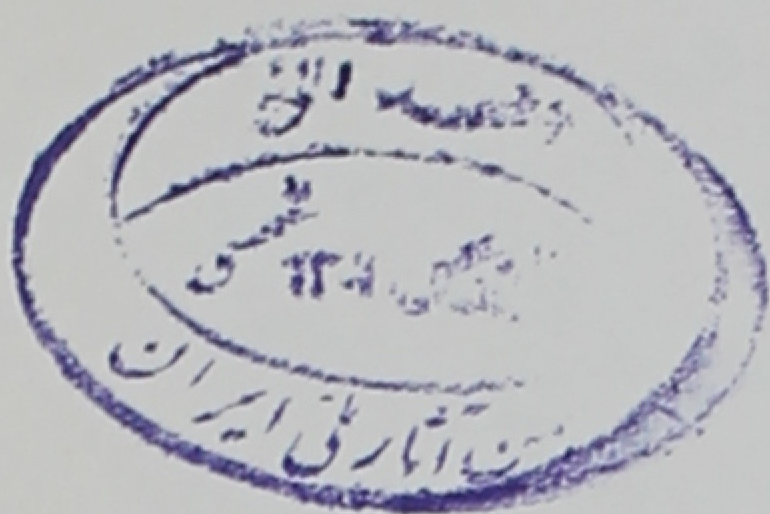




نادرشاه افشار

ازروی تصویری که بقلم ابوالحسن درسال ۱۱۸۹ هجری یعنی ۲۹ سال پس از مرك آن‌شهریار
نقاشی شده‌است واینك دروزارت دربارشاهنشاهی نگهداری میگردد



انتشارات
انجمن آثار ملی
شمارهٔ ۴۰



بیادبود
بنای آرامگاه
نادرشاه افشار

درّهٔ نادره

تاریخ عصر نادرشاه

تألیف میرزا مهدیخان استرابادی

مورّخ و منشی نادرشاه افشار

با تصحیح و شرح اعلام و لغات علمی و ترجمهٔ کلمات مشکل و تلخیص متن تاریخ به نثر معمولی

باهتمام

دکتر سیّد جعفر شهیدی

۱۳۴۱

چاپخانهٔ دانشگاه تهران

نشانه‌های اختصاری

اقرب	=	اقرب الموارد
بر. برهان	«	برهان قاطع
تج	«	تاج العروس
تعریفات	«	تعریفات جرجانی
ج	«	جمع
جج	«	جمع الجمع
جرجز	«	تاریخ آداب اللغة العربیه
جو	«	جواهر الادب
ح	«	حاشیه
رب	«	منتهی الارب
رك	«	رجوع کنید
ریحانة	«	ریحانة الادب
زك	«	الاعلام زرکلی
ص	«	صفحه
غیاث	=	غیاث اللغات
فیات	«	وفیات الاعیان
ق	«	قمری
کش	«	کشاف اصطلاحات الفنون
کشف	«	کشف الظنون
کنوز	«	الکنوز العامرة
لس	«	لسان العرب
لغد	«	لغت نامه
معجم	«	معجم الادباء
معط	«	معجم المطبوعات
نف	«	فرهنگ نفیسی (فرنوساد)
هـ	«	هجری
یتیمه	«	یتیمة الدهر

بسم الله الرحمن الرحیم

انجمن محترم آثار ملی هم‌زمان با بنای آرامگاه نادرشاه مصمّم شد کتابهایی را که پیرامون احوال این شهریار و عصر او نوشته شده است طبع و یا تجدید طبع کند، و از جملهٔ این کتابها «دُرّهٔ نادِرَه» بود. دوست فاضل مفضال آقای احمد آرام - بدون اطلاع بنده - مرا برای تصحیح آن انتخاب کرده و به آقای دکتر شفق تذکر داده بودند. هنگامیکه آقـای دکتر شفق موضوع را تذکر فرمودند، با اینکه خود را برابر وظیفه‌ای خطیر میدیدم، تکلیف معظّم‌له و درخواست انجمن را با کمال میل پذیرفتم. چه مسلم بود که دیگر چنین فرصتی برای تصحیح و طبع این کتاب، که در حد خود نثری استادانه است، دست نخواهد داد.

نخست میخواستیم متن مصحّحی از دُرّه فراهم سازیم، و ضبط لغات و اصطلاحات و معنی کلمات را در ذیل صفحات بیاوریم. لیکن متوجه شدیم که هرگاه متن را با حروف ساده طبع کنیم، و ضبط لغات را در ذیل صفحات بنویسیم، هم حجم کتاب افزوده میشود، و هم خواننده برای تلفظ درست کلمه در رنج خواهد بود. پس بهتر دیدیم که لغات مشکل کتاب با حروف «مَشکُول» (که در تداول بحروف معرب معروفست) طبع شود. چون این نوع حروف تنها در چاپخانهٔ دانشگاه موجود بود، با درخواست مصحّح و موافقت انجمن آثار ملی، طبع درّه بعهدهٔ آن چاپخانه محوّل شد. پس از شروع بچاپ، شعبهٔ حروف‌چینی چاپخانه آتش گرفت و مقداری از اخبار و همهٔ حرفهای چاپخانه طعمهٔ حریق شد، و مدّتی بیش از هفت ماه چاپ کتاب متوقف ماند، تا از نو حروف معرب از بیروت خریدند، و کار چاپ ادامه یافت.

درضمن طبع کتاب متوجّه شدیم که شاید کسی بخواهد از مطالب تاریخی آن بهره

برد ، پیداست که با نثر متکلف و مصنوع دُرّه ، بآسانی این بهره را نخواهد برد. پس تلخیصی هم از متن ، به نثر ساده نوشتیم و با فرهنگی از لغات مشکل آن، ضمیمهٔ کتاب شد. هر چند تصحیح و چاپ کتاب بیش از سه سال طول کشید ، سپاس خدارا که اینک « دُرّهٔ نادِرَه » با طبعی مصَحَّح و مُنقَّح (تا آنجا که مقدور بود) ، وبطرزی دلپذیر درمعرض مطالعهٔ خوانندگان فاضل قرار میگیرد. باآنکه دقتی فراوان در تصحیح آن بکار رفته است ، یقین دارم بازهم خطاهای بسیاری در آن موجود است وَالعِصمَةُ لِلّه.

در تصحیح این کتاب تنی چند از استادان محترم و دوستان فاضل از افاضه و افاده دریغ نفرمودند ، وظیفهٔ خود میدانم از آنان سپاسگزاری کنم.

نخست استاد محترم آقای دکتر محمد معین متعنّاالله ببقائه که درطول این مدت پیوسته مشوّق بنده بودند ، و با سعهٔ صدری که خاص عالمان وسالکان راه فضیلت است ، ازهیچگونه مساعدت درمراجعهٔ بمآخذ و حلّ لغات دریغ نفرمودند ، ودرمدّت چهارده سال همکاری بامعظّم له اگر توفیقی برای من دست داده باشد خود را مدیون ایشان میدانم.

دیگر استاد معظّم آقای بدیع الزمان فروزانفر دامت افاضاته که هرگاه مشکلی را باایشان درمیان گذاشتم، مرا درحلّ آن اعانت کردند ، وپیوسته درانجام این وظیفهٔ دشوار تشویقم فرمودند.

دیگر دانشمند فاضل مفضال آقای عبدالحمید بدیع الزّمان کردستانی معلم ادبیات عرب در دانشکدهٔ ادبیات تهران ودانشکدهٔ علوم معقول، ومنقول که در مواردی راهنماییهای سودمند فرموده‌اند.

همچنین دوستان فاضل آقای دکتر مهدی محقّق و آقای سیدعلی موسوی بهبهانی، که چند فرم از آغاز کتاب باهمکاری ایشان مقابله وتصحیح شد ، ومخصوصاً آقای موسوی بهبهانی در غیبت بنده تصحیح فهرست اعلام و اشعار کتاب را تقبُّل فرمودند و از این باب منّتی عظیم بربنده دارند. آقای دکتر محقّق یادداشتهایی هم

به بنده داده‌اند که بنام ایشان در ذیل صفحات بطبع رسیده‌است. آقای محمد ناظم‌زادهٔ شعاعی عضو سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا و آقای حریرچیان دانشجوی سال دوّم دانشکدهٔ ادبیّات تهران، در تصحیح فهرست اعلام و اشعار مساعدت کردند، از ایشان سپاسگزارم. همچنین از دوستان دانشمند آقایان سید عبدالله انوار، عباس دیوشلی، دکتر عبدالعلی طاعتی که هر یک نسخهٔ خطّی خود را در طول این مدت در اختیار نگارنده گذاشته‌اند نهایت امتنان را دارم.

از استاد محترم آقای سعید نفیسی ادام‌الله بقائه سپاسگزارم که کتاب «الکنوز العامرة» را از کتابخانهٔ شخصی خود در اختیار بنده گذاردند، و از آن بهرهٔ فراوان بردم. از زحمات آقایان برقعی و دیانت حروف چینان چاپخانهٔ دانشگاه که در حروف‌چینی این کتاب رنجی فراوان بردند کمال تشکر را دارم.

تهران. آبانماه ۱۳۴۱

دکتر سید جعفر شهیدی

گفتاری دربارهٔ کتاب

اگر بگوییم دُرّهٔ نادِرَه دشوارترین و مُتکلّف‌ترین متنی است که به نثر مصنوع فارسی نوشته شده است، مبالغه نکرده‌ایم. قصد مؤلّف نیز تحریر نثر مشکل است و تاریخ نویسی برای وی در درجهٔ دوّم اهمیّت است. در مدّتی متجاوز از دویست و بیست سال که از تألیف این کتاب میگذرد، ادواری را پیموده است. گاهی ادیبان و فاضلان عصر بدان روی آورده و زمانی از آن اعراض کرده‌اند. روزگاری قبلهٔ نامه‌نویسان بوده است، و روزی آماج طعن و طنز متعلمان. گاهی مِحَكِ فضل منشیان و معیار بلاغت مترسلان بحساب آمده‌است، و گاهی اُضحُوکهٔ معلّمان و نشانهٔ تیر ملامت استادان. دورانی کتاب درسی عصر بود، لغتهای آنرا برای تسلّط بر املا ازبر میکردند، وفقراتش را در نامه‌ها ومنشآت به‌تضمین میآوردند، امّا دیری نگذشت که همان فقره‌ها و همان جمله‌ها را ترّهات و تطویل بلاطائل خواندند، ومؤلّف کتاب را سفیهی خودخواه و دیوانه‌ای یاوه‌سرا نامیدند. با اینهمه از روزی که خامهٔ توانای میرزا مهدیخان از تحریر این کتاب فراغت یافت، تا آنروز که تحوّل جدید در ادبیّات فارسی پدید گردید، هیچ ادیب و مترسّلی خود را از مراجعهٔ بدین کتاب بی‌نیاز نمیدید، واگرهم به کتاب ومؤلّف آن بدیدهٔ احترام نمینگریست، بمنظور اِکرامِ عِندَالاِمتِحان، یا تَفوّق بر اَماثل و اقران، ناچار بود درّهٔ نادره را همچون دیگر متن‌های مصنوع – مرزبان‌نامه، سندبادنامه، نفثةالمصدور وتاریخ وصّاف ... – بخواند، تا هنگام تفسیر وشرح آن درنماند. دراین مدت دُرّهٔ نادِرَه مصداق گفتهٔ احمد شوقی بوده است که از زبان پدر لیلی خطاب به قیس سراید:

أَبَا المَهْدِیِّ عُوفِیتَ وَ یا بُورِكَ مِن عُمْرِك
أَرانِی شِعْرُكَ الوَیلَ وَلا أَدْرِی سِوَی شِعْرِك
كَما لَذَّ عَلَی الكُرْهِ كَلامُ اللهِ لِلْمُشْرِك

(لیلی و مجنون ص ۳۱)

اگر درّه اینچنین مورد توجهٔ فاضلان و معلمان و مترسلان نبود، نمیبایست درطول دویست سال صدها بار استنساخ شود، و چندبار بچاپ برسد. البته دراین عصر که روش آموزش و پرورش دیگر گون شده، وعلم و ادب مفهوم دقیق‌تری یافته و شاخص فضیلت تغییر کرده و نثر فارسی از بند لغات مهجور عربی و صناعتهای لفظی رها شده است، پیداست که این کتاب دیگر ارج دیرین را ندارد، و کمتر کسی فرصت خواندن آنرا مییابد، چه رسد که درمقام تجزیه وتحلیل وسنجش آن با متون مصنوع دیگر برآیند.

چرا درهٔ نادره تجدید طبع میشود؟

حال شاید بپرسند چرا کتابی چنین مهجور را با هزینه‌ای گزاف تجدیدطبع میکنند؟ وآیا بهتر نبود که هزینهٔ چاپ این کتاب، صرف طبع کتاب دیگری شود؟. باید بگوییم علّت اساسی طبعِ مجدّد کتاب، همانست که نوشته شد. انجمن آثار ملّی آرامگاهی برای نادرشاه بنا کرد. بمناسبت احداث این بنا، مصمّم شد کتابهایی را که دربارهٔ نادر وعصراو نوشته شده است، بطرزی صحیح طبع و یا تجدید طبع کند و ازجملهٔ این کتابها دُرّهٔ نادِرَه بود، ولی برفرض هم انجمن آثارملّی بچنین کاری دست نمیزد، بازهم میبایست از دُرّهٔ نادِرَه طبعی مصحّح فراهم شود. زیرا این کتاب هرچه هست متنی فارسی است، و طبع‌های سابق آن رضایت بخش نیست. شاید علّت عمدهٔ تنفّر خوانندگان از این کتاب، همان چاپ نامطلوب آنست، که هرچند نسخه‌های فراوان از آن موجود است، چون کلمات آن مشکول نیست، وسطرها درهم نوشته‌شده است، ولغات آن غالباً غلط ترجمه شده و اعلام آن نامعلوم مانده است، خواننده از خواندن آن ملول میشود. دیگر اینکه اگر دُرّه از جنبهٔ تاریخی مفید نباشد، هنوز هم اهمیّت ادبی خود را ازدست نداده است، و کسانی که در متون ادبی و نثرهای فنی تتبّع دارند، نباید این کتاب را نادیده گیرند. درست است که امروز دیگر «دُرّه» کتاب درسی نیست و نمیتوان دانش‌آموزان و دانشجویان را بخواندن آن مکلّف

ساخت ، امّا آیا عذر کسی که خود را درمتون فارسی مجتهد بداند ، در آشنا نبودن بدین کتاب پذیرفته است ؟ بخصوص که هنوزهم درّه درخارج ازمحیط مدارس دولتی تدریس میشود وعلاقمندانی دارد . پس چه بهتر کـه متنی منقّح از آن در معرض مطالعهٔ این دسته قرار گیرد . امروزنوشته‌های مغلق ادیبان گذشتهٔ انگلیسی وفرانسوی پی‌درپی بچاپ میرسد ، ودر کشورهای عربی مقامات بدیع‌الزّمان وحریری ورسائل خوارزمی وصاحب ابن‌عبّاد تجدیدطبع میشود ، و کسی بدانها ایرادی ندارد . حال اگر «دُرّهٔ نادِرَه» قهرمان تاریخ میرزا مهدیخان ، ویا شخص اومورد بی‌مهری بعضی‌است چه گناهی دارد ؟ وچرا تجدید طبع نشود ؟

بعضی میگویند چون استفادهٔ ازاین گونه کتابها در صَلاحِیَت اقلّیت محدودی است باید از دسترس خارج گردد . اینان حکم خود را در بارهٔ همهٔ کتابهای ادبی مانند : کلیله ، مرزبان‌نامه ، چهارمقاله ، جوامع‌الحکایات ، سندبادنامه وحتّی گلستان هم تعمیم میدهند . با این‌دستهٔ بخصوص سخنی نداریم ، زیرا کسی که بین نثر تاریخی و نثر ادبی فرقی نگذارد ، و از نامه‌های ابونصر مشکان ومنشآت منتجب‌الدین همان را بخواهد که از نامهٔ بازرگانی مطلوبست ، مانند کسی است که فایدهٔ کاسهٔ کاشی‌را منحصر درغذاخوری‌بداند وبگوید چون کاسهٔ مقلّم عصرصفوی بکار غذاخوری نمیآید ودیگرامروز کسی‌در کاسه غذا نمیخورد ، پس خریدن ونگاهداشتن آن کارعاقلانه‌ای نیست و باید آنرا از قفسهٔ موزه‌ها بیرون‌آورد و بدور ریخت ! . او متوجه نیست که اهمیّت ظرف کاشی عصرصفوی یا تنگ سفالی دورهٔ سلجوقی ، دربکار آمدن آن برای غذاخوری وآبگیری نیست ، بلکه بخاطر هنر سازنده در پرداختن و رنگ آمیزی این‌اثر نفیس‌است . همچنین در کتاب نصرالله منشی یامحمدبن‌علی‌سمرقندی ، مفاوضات شیروشغال وموش ، و گفتگوی درندگان وجانداران موردبحث نیست ، و کسی چهار مقالهٔ نظامی عروضی را مستند تاریخ نمیداند ، بلکه آنچه خاطر فاضلان و ادیبان را مشغول میدارد ، مهارتی است که نویسندگان این کتاب‌ها درتحریر وابداع جمله‌ها بکار برده‌اند ، وسبکی است که برای ریختن معانی در قالب الفاظ برگزیده‌اند . در

همین درّهٔ نادره باهمهٔ تکلّفی که درعبارتهای آن‌موجود است، فقره‌های شیوا ودلپذیر دیده میشود که خواننده مهارت واستادی مؤلّف را تحسین میکند. کیست که این عبارتهارا بخواند وقدرت نویسندهٔ فاضل آنرا دربکاربردن صنایع‌لفظی، ازانواع جناس، مراعات‌النظیر، تضاد، طباق و سجع درنیابد و تسلّط او را بر کلمات فارسی و عربی نستاید؟:

« حریری را متاع سخن کاسد سازد، و فَرّاء را بِکَزلِكِ موشکافی پوستین بردرد، و ابن‌انباری را بِجُوِی نخرد » (ص ٦١ و٦٢ کتاب).

« وچون دردربار فلك مُماس، مُعین ومُغیثی نیافت، بجانب قندهار عِطفه کرده در مَعاطِفِ مُلك اَوّلُ الاَمر ثانیَ عِطفِه گشته ... » (ص ١٢٣)

« و همانشب فیض‌یاب قبلهٔ هفتم و کعبهٔ هشتم که جامهٔ روپوشش اطلس چرخ نهم و چاکر خاکروب درگاهش عقل دهم است گشتند » (ص ١٨٩)

و گرمادر آن صَرما، بحدّی اشتداد یافت، که حُوت درهزارتابه بریان، وعَینُ الثَّور برتشنه کامی شیران وَغاگریان بود ... پرتو خورشیدِ مُصَیقَل مرآت جهانرا چنان عکس مرگ ساخت، که از چارآینهٔ پیکر عنصری و قالب هیولائی یلان جزعکس گرم متصوّر نمیشد، ومهر بیمهر بنوعی جوّ هوا وجوف سما را بآتش تفیده کرد که سنگ در زیرسَنابِكِ باد پایان زرین‌نعل، جزسَبابك سیم‌نمینمود » (ص٣١٥-٣١٦)

« درآن صیدگاه پرفیض قِبص قَنَص بحدّی انجامید که بائع مشتری‌نداشت، و طَلا بفلسی بود (ص ٥٣٧)

« از رشك حلقهٔ زرّین درگاهش بدرانور در کاهش‌است، و از پرتوشمسهٔ طارم فیض افزایش نورشمس درافزایش. سُدّهٔ سَنیّه‌اش سُدّهٔ سینهٔ سپهر است. و آسمانهٔ ایوانش مرکوب آسمان نیلی‌چهر » (ص ٥٣٩).

«استران‌قاترُالرِّحال که‌برسحاب‌قاطرقطره‌زدن‌می آموختندرفقدان‌قُوت‌صبر حمارپیشه کرده چون الاغ درخرماندند. هرخری در رفتار ازفحوای« خَرّوا سُجَّداً » خبرداد ... » (ص ٦١٥)

بلی نثر درّه یکنواخت نیست، و نمیتوان آنرا درفصاحت ردیف متون ادبی قرن ششم بحساب آورد، حتّی نفثة المصدور در مواضعی برآن رجحان دارد، امّا اگر کسی وصاف را من جمیع الجهات بر درّه ترجیح دهد بی انصافی کرده است. گذشته از این، درعصر حاضر کتابهایی تألیف میشود وبهزینهٔ سازمانهای دولتی بطبع میرسد که عبارت آنها برابر درّه (باهمه اغلاق ویا سستی که دارد) مانند درّه درمقابل گلستان سعدی است. این دوعبارت را از کتابی که چندماه پیش انتشار یافت و وزارت فرهنگ هزینهٔ طبع آنرا پرداخت، نقل میکنیم وقضاوت رابخوانندگان واگذار میسازیم. فراموش نفرمایید که میرزا مهدیخان درّه را با نثرمصنوع نوشته است وهدف او برابری باوصاف الحضرة و نشان دادن قدرت خود در انشاء است، امّا قصد مؤلّف این کتاب ساده نویسی است و کتاب خود را برای شاگردان مدارس نوشته است:

« اصطکاك جدید موجب اقرار بالاتّفاق و این نتیجه شد که اقتصادیات اساس این جنگ وسایر منازعاتست »[1] « آمارهای جالبی را دانشمندان ذیعلاقه تهیه کرده‌اند که میرساند صاحبان کارخانجات و سازندگان اسلحه تاچه اندازه درتشویق آمادگی برای جنگ از راه تحریك سوءظن بین المللی کمك کرده‌اند »[2]

گمان نمیکنم در سراسر درّهٔ نادره بتوان عبارتی‌را یافت که در ضعف تألیف همپایهٔ این عبارتها باشد.

چرا دره بدین سبك نوشته شد:

بارها شنیده‌ام که میرزا مهدیخان نه‌تنها دنبالهٔ سبك معمول در نثر فارسی را نگرفت بلکه کتاب او با هیچیك از کتابهای ادبی که پیش از وی نوشته شده است تناسبی ندارد، و تنی چند از استادان ادب مبالغه را بجایی رسانیده‌اند که مؤلّف درّه را سفیه و دیوانه میخوانند. مرحوم بهار در سبك شناسی از وی انتقادی مؤدّبانه میکند[3] وفروغی بتعبیری ملیح ویرا گمراه و کج سلیقه خوانده‌است. شاید تااندازه‌ای

---

۱ ـ روابط ملل وسازمان دول ص ۲۶۱.　　۲ ـ همان کتاب همان صفحه.

۳ ـ سبك شناسی چاپ اول ص ۳۱۱ـ۳۱۳.

حق با این دو مرد بزرگ باشد، امّا نمیتوان گفت میرزا مهدیخان در نوشتن کتاب خود از روش اسلاف خویش پیروی نکرده است. او بخیال خود همان راه را پیش گرفته است که قرنها قبل نصرالله منشی و محمد ظهیری و بهاءالدین بغدادی و دیگر نویسندگان پیموده بودند، چنانکه نسوی وجوینی ووصاف الحضره نیز بخیال خود بهمان راه رفتند، چیزیکه هست اینکه این مقلدان درطی طریق جای جای ردّ پای گذشتگان را گم کردند، و کم وبیش به بیراهه افتادند. خلاصه آنکه رشتهٔ ارتباط نثر فنّی از اوائل قرن هفتم تا عصر میرزا مهدی خان بریده نشده است، لیکن دریافتن این ارتباط ابتدا دشوار است، اما اگر سیری در نثر فارسی بکنیم و پا بپای آثار منثور پیش بیاییم و علت یا علل تبدیل نثر ساده را به نثر فنّی دریابیم، آنگاه کار سنجش و قضاوت در این باره آسان تر میشود و می بینیم نوشتن کتابی مانند نفثة المصدور و تاریخ وصاف و درّه نتیجهٔ طبیعی این سیر تکاملی است (اگر بتوان آنرا تکامل نامید) آنچنانکه درشعر هم سبك خراسانی به عراقی مبدّل شد وسبك هندی جای سبك عراقی را گرفت وچنانکه شعر درسیر تکاملی خود بدانجا رسید که معنی فدای لفظ گردید، در نثر هم میبایست کار بدانجا بکشد که صنایع لفظی جای گزین معانی لطیف گردد.

میدانیم که نثر فارسی در قرن سوّم وچهارم و حتّی در نیمهٔ اوّل قرن پنجم ساده بود. آثار منثوری که از آن دوره باقی است این مدّعا را اثبات میکند. علل این ساده نویسی را میتوان در چند چیز خلاصه کرد:

۱ ـ پیوند زبان فارسی دری با زبان پهلوی. ۲ ـ عدم اختلاط کامل ادب فارسی و عربی. ۳ ـ تازه کار بودن نویسندگان ایرانی در ادبیات دری.

٤ ـ ارتباط شدید نویسندگان با عامّهٔ مردم.

ازاواسط قرن پنجم شرایط نویسندگی تغییر کرد، ارتباط ادب فارسی وعربی قوی تر شد. آثار گذشتگان همچون لوحهٔ سرمشق مقابل نویسندگان تازه قرار گرفت وآنان را به پدید آوردن اثری نو تشویق کرد، تا تفوّق خود را بر نویسندگان

گذشته نشان دهند. نویسندگان در بین طبقات عالی و دربارها طالبانی یافتند و ناچار شدند در مقابل ادبیات ساده که مخصوص همگانست سبکی تجملی برای راضی نگاهداشتن طبقهٔ اشراف یعنی مخدومان خود بوجود آورند، و نثر فارسی را ازروانی و آزادگی خارج کنند، و آنرا درقید وبند صناعت‌های لفظی در آورند، و بزیور سجع، موازنه، طباق، مراعات‌النظیر وتضمین امثال واشعار واحادیث بیارایند، یا بهتر بگوییم آنرا بدین غُلها و زنجیرها مقیّد سازند. در آغاز این دوره، صنایع لفظی برای نثر فارسی حکم قِلاده و یاره وخلخال عروسان را داشت، از یکسو آنرا زینت می‌بخشید، و ازسوی دیگر سنگینی نامحسوسی به پیکرش وارد میساخت. درابتدا تحمل این سنگینی برابر آن زیبایی عاریتی چندان نمودی نداشت، امّا نویسندگان بعد بحدّی در افزودن این زیورها مبالغه و اسراف کردند که قامت نثر فارسی زیربار گران این تجمل خمید، وچون پیکرزیبای معانی که اصالت باآن بود درپوشش این زیور نهفته شد، زینتهای تجمّلی هم بصورت نامطلوب و زننده‌ای نمایان گشت، چنانکه پس از گذشت کمتر ازیک قرن خود نویسندگان فارسی متوجه این مشکل شدند، و ما نمونهٔ این توجه را در کتاب «اَلتَّوَسُّلُ اِلَی التَّرَسُّل» میابیم. بهاءالدین محمد پس از آنکه سخن را از نظر مترسلان بمصنوع ومطبوع تقسیم میکند چنین نویسد:

«بعضی طریق ترصیع و تسجیع می‌سپرند، ومطالع و مَقاطِع سخن را بدان حلیت آرایش میدهند... و این اسلوب بنزدیك مَهَرهٔ سخن، صناعت محبوب نیست چه در بیشتر اوقات یك رکن از دو طریق (طرف؟) کلامِ مُرَصَّع قَلِق و نامتمکّن افتد، و از تنگنای ترصیع جانب فصاحت نامرعی ماند... و قومی عنان طبیعت فرا میگذارند و سخن عَذب فصیح بی داعیهٔ تکلف وشائبهٔ تعسُّف میرانند. و اختیار جماعتی که در ترکیب سخن قوتی و در تلفیق معانی قدرتی دارند این قسم است، و جملهٔ متقدمان که مبارزان میدان سخن ومبرّزان مِضمار هنر بوده‌اند، در تازی و پارسی این طریق صواب مسلوك داشته‌اند، و برین جادهٔ قویم و نهج مستقیم رفته‌اند.

و طایفه‌ای گرد سخن مصنوع طوفی میکنند، و بحسب طاقت و وفق اُمنیّتِ خویش مکاتبات را بصنعتهای مختلف چون تجنیس واشتقاق وموازنه و مطابقه وغیر آن مشحون میگردانند. وگروهی رقم اختیار برسخن لطیف آبدار و کلمات عذب خوشگوارمیکشند، و دررقت الفاظ میکوشند نه در دقت معانی... اما شیوهٔ اصلی ومختار حقیقی‌طبع من «ولاخصومة‌فی‌الشهوات» آنست که البتّه آبروی سخن درپای صنعت ترصیع نریزم، و برایراد الفاظ رکیك و کلمات مستنکر بجهت رعایت این تکلف اقدام ننمایم...»[1]

هرچند درشیوهٔ تحریر این منشی سخن بسیار است، و او نیز درمنشآت خود ازعیب رکاکت وضعف تألیف و تکلفات زاید نرسته است، امّا همین سطور نمونه‌ای از تفطن منشیان و نویسندگان قرن ششم برخروج نثر از شاهراه مستقیم است.

ولی معلومست که همهٔ نویسندگان با سلیقهٔ بهاءالدّین محمد موافق نبودند و دنبالهٔ‌صنعت‌ترصیع وتجنیس‌را رهانکردند، واثرخودرا بدان‌آراستند، ومقلّدان ایشان برقابت با اسلاف خود براغلاق نثرخویش افزودند، تا نوبت به وصاف‌الحضره رسید.

در اینجا یك نکته را نیز نباید فراموش کرد، وآن اینست که نویسندگان ایرانی در اتّخاذ شیوهٔ مشکل‌نویسی تاحدّی از نویسندگان عرب متأثراند. آثار موجودنشان میدهد که ادیبان و فاضلان تازی بهیچوجه راضی نبودندآنچه مینویسند (مخصوصاً درمسائل علمی و ادبی) با عبارتی باشد که همگان ازآن برخوردار شوند. هنگامی که حسن‌بن‌عبدالله مرزبانی کتاب اقناع را درنحو با عبارتی ساده‌آغاز کرد و براتمام آن‌توفیق نیافت، فرزند وی یوسف آنرا پایان داد. ومیگفت پدرم با نوشتن«اقناع» نحو را بمزبله درافکند، یعنی آنرا چنان نوشت که نیازی به تفسیر ندارد[2] وچون ابوعلی حسن‌بن احمد فارسی ایضاح را نوشت و بعضدالدّوله داد، عضدالدّوله آنرا

---

۱ ــ التوسل الی الترسل. مصحح مرحوم بهمنیار ص ۹ــ۱۱

۲ ــ معجم‌الادباء، ص ۱۴۹ ج ۸.

نپسندید و گفت: این کتاب درخور کودکان است، وابوعلی ناچار تکمله را تألیف کرد.
عضدالدوله گفت شیخ خشمگین شد و چیزی آورد که نه ما آنرا میفهمیم و نه او[1].
سجع های متکلّف صاحب بن عبّاد ولغت های مهجور ونامأنوس که بکار برده است مشهور
است[2]. مرحوم عبدالرب آبادی نویسندهٔ مقدمهٔ نامهٔ دانشوران در مقدمهٔ ج ۱ آن
کتاب چنین نویسد:

« دریکی از کتب ادب خوانده‌ام که صفی‌الدین حلّی را گفتند که فلان فاضل
مُتَدرِّب دیوان شعر تو بدید و تمام نقود عقیان و کُنوز ذُهبانِ آن بمیزان خبرت
بسنجید و گفت لَا عَیبَ فِیه سِوَی اَنَّهُ خالٍ عَنِ الاَلفاظِ الغَرِیبَةِ. صفی‌را ازشنیدن این
سخن شگفت، صفاء طُمأنیت از دست بشد، و از روی طیش اشعاری بپاسخ وی نوشت
که این چند بیت از آنجمله است:

اِنَّمَا الحَیزَبُونُ[3] وَ الدَّردَ بِیسُ[4]	وَ الطَّخا[5] وَ النُّقاخُ[6] وَ العَلطَبِیسُ[7]
وَ الغَطارِیسُ[8] وَ الشَّقَحطَبُ[9] وَ الصَّقـ	ـعَبُ[10] وَالخَزَبصِیصُ[11] وَ العَیطَمُوسُ[12]
وَ الحَراجِیجُ[13] وَ العَفَنقَسُ[14] وَ العَفـ	ـلَقُ[15] وَ الطِّرِ فسانُ[16] وَ الَعسطُوسُ[17]
لُغَةٌ تَنفِرُ المَسامِعُ مِنهَا	حِینَ تُتلَی وَ تَشمَئِزُّ النُّفُوسُ

---

۱ ـ معجم‌الادباء ج ۷ ص ۲۳۷.   ۲ ـ معجم‌الادباء ج ۶ ص ۱۹۰–۲۱۱.
۳ ـ زن گنده پیر. (رب).   ٤ ـ سختی. بلا. گنده پیر کلانسال (رب).
۵ ـ طخاء، ابر بالا بر آمده (رب).   ٦ ـ آب خوش خنك روشن (رب).
۷ ـ روشن و لغزان (رب).   ۸ ـ غطرس بکسر اول وسوم وسکون دوم، ستمگار متکبر. (رب).   ۹ ـ قچقار دوشاخ یاچهارشاخ (رب).   ۱۰ ـ دراز بانگ کننده از شتر (رب).   ۱۱ ـ نباتی که ازدانهٔ آن طعام سازند. شتر خرد لاغر (رب).   ۱۲ ـ زن تمام اندام. شتر قوی‌هیکل تمام خلقت... (رب)
۱۳ ـ ج حرجوج بضم اول، ناقهٔ فربه و دراز برروی زمین... (رب).
۱٤ ـ دشوار خوی و ناکس.   ۱۵ ـ زن کول بد زبان بد کردار... (رب).
۱٦ ـ پاره‌ای ازریگ. تاریکی. (رب).   ۱۷ ـ درختی مانند درخت خیزران. (رب)

اینها نشانه‌هایی است که گرایش طبقهٔ فاضل را به برگزیدن شیوه‌ای برخلاف آنچه متداول مردم عصر خویش است اثبات میکند، و هرچند که این نمونه‌ها و داستانها مربوط به سبك تحریر عربی است، لیکن پیوستگی ادبیات فارسی با عرب از قرن چهارم به‌بعد معلومست، و نیزمیدانیم که پس‌از روی کار آمدن فقها واصحاب حدیث آنچه در مدارس اسلامی تدریس می‌شد علوم دینی بود وادبیات عرب را نیزاز آنجهت که مقدّمهٔ آموزش فقه وقرآنست فرامیگرفتند، وطبیعی است که با گسترش این نوع آموزش باید هرروز زبان فارسی خود را برای پذیرفتن مقداری از لغات عرب آماده سازد، و اگر تأثیر شکست سلجوقیان و برچیده شدن دربارهایی را که مشوق ادیبان فارسی بودند براینجمله بیفزاییم، معلوم میشود تحریر جهانگشای جوینی و نفثة‌المصدور نتیجهٔ طبیعی تکامل شیوهٔ مرزبان نامه و کلیله است، وبدنبال وصاف حتماً باید کتابهایی مانند درّه نوشته شود. فقط تحوّل مجدّد که در سبك نظم ونثر فارسی رو داد، نویسندگان متأخر را از پیمودن راهی چنان دشوار بازداشت. بلی در این حرکت ادبی آنچه از سیرطبیعی منحرف گشت اصول جمله بندی فارسی و پیروی ازدستور زبان بود. نویسندگان قرن پنجم وششم مفردات لغات عربی را در نوشته‌های خود بکار میبردند، ولی از حدود دستور زبان فارسی خارج نمیشدند امّانویسندگان بعد درصرف ونحو نیزاز زبان عرب پیروی کردند. همچنین‌بسیاری از قواعد زبان که نویسندگان فصیح خود را ملزم از بکاربستن آن میدیدند از قرن هفتم به بعد مهمل ماند، از آنجمله‌رعایت قاعده‌های جمع، رعایت شرایط افعال‌وصفی ورعایت مراجع ضمیر درمورد ضمیر اشاره است. شاید علّت این بی‌اعتنایی، شیوع لغات عرب و توسعهٔ دامنهٔ تعلیم و تعلّم صرف ونحو عربی در مدارس آنروز، وازمیان رفتن استادان مسلّم ادب فارسی است. تقلید از ادیبان عرب و آموختن صرف ونحو عرب تا آنجا شیوع یافت که معلمان و ادیبان ایرانی از دستور زبان فارسی بی‌بهره ماندند، یا بدان بی‌اعتنا گشتند، و خود را برعایت آن موظّف ندانستند، رفته رفته

چنان شد که دیگر کسی بفکر فرا گرفتن قواعد زبان فارسی نبود واگر بگوییم
گروهی از درس خوانده‌های این عصر نمیدانستند که زبان فارسی مانند دیگر زبانها
برای خود صرف ونحوی دارد مبالغه نیست . چندسال پیش در یکی از مدارس دینی
طالب‌علمی که از ادب عرب ومقدّمات فقه و اصول بی‌بهره نبود ، ازمن کلمه‌ای فارسی
را خواست ، اکنون کلمه را فراموش کرده‌ام ولی بخاطر دارم صیغهٔ اسم مفعول بود ،
معنی آنرا گفتم و اضافه کردم که صیغهٔ اسم مفعول است . آن طالب علم چنان بمن
نگریست که گویا مرتکب خطایی‌شده‌ام وسرانجام تحمّل نکرد و گفت ازشما انتظار
ریشخند نداشتم ، باتعجّب پرسیدم مگرچه شده گفت اینکه شما میگویید این کلمه
اسم مفعول است میخواهید مرا استهزاء کنید ، مگر درفارسی اسم مفعول و اسم‌فاعل
هست ؟ این طرز تفکر میراث دوره‌های گذشته و روش آموزش و پرورش در مدارس
قدیمی است که میپنداشتند تنها زبان عرب است که صرف ونحو دارد ، بنابراین اگر
نویسندگانی مانند رشیدالدین فضل‌الله یا شرف‌الدّین علی یزدی یا میرزا مهدیخان
از قواعد دستور زبان فارسی پیروی نکنند جای شگفتی نیست .

دره و متون ادبی پیش از آن

درّهٔ نادره مانند کتابهای مشابه آن اثری ابتکاری نیست ، و نویسنده درتحریر
این کتاب متأثر از کتابهایی است که پیش ازوی به نثرفنّی ومصنوع نوشته‌شده است،
لیکن نویسندگان قرن ششم با مهارت و استیلای کامل که برادب پارسی و عربی
داشتند ، میکوشیدند که اقتباس و تقلیدآنان بآسانی درك نگردد ، امّا تقلید و تأثیر
در عبارت درّه آشکار است و خواننده میتواند بخوبی آنرا دریابد .

کتابی که میرزا مهدیخان بیشتر از آن تقلید و اقتباس کرده است ، ویا بهتر
بگوییم آنرا سرمشق تحریر خود قرار داده است ، « تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار »
معروف به تاریخ وصاف تألیف عبدالله‌بن فضل‌الله ملقّب به وصاف‌الحضرة است . تقلید
میرزا مهدیخان ازاین کتاب یکنواخت نیست . چنانکه درمواردی عبارت درّه بهتر

از وصّاف است، ودرمواضعی عبارت وصّاف بر درّه ترجیح دارد. مؤلّف درّه درمقدمهٔ کتاب چنین نویسد:

«وبعد چون عنوان نویسان، نشان ذیشانِ « خَلَقَ الاِنسانَ عَلَّمَهُ البَیانَ »منشور ذات بدایع نشان الفاضل . . . ابن فضل‌الله ابی‌الفضل عبدالله الملقّب بالوصّاف را بطغرای غرّایِ « ذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتیهِ مَن یَشاءُ » مُعنوَن ساخته بودند . . . بالهام ملهم تأیید و تلقین مُلَقِّن توفیق، این سیّاح غریق غمرات وسبّاح غریق غمرات . . . محمد مهدی ابن محمدنصیر . . . گلبن این مدعا درخُلدِ خَلَد و جِنانِ جَنان، چنان غنچه گشا شد که جواهر کلیّات وقایع زمان این خدیو زمان را در نظم نثر، بسمطِ ضبط کشیده بمرحله پیمایی‌این‌مطلب، پیک‌نیک پیِ اندیشه را ازخامه، عصای طلب بدست‌دهد»[1]

و در پایان کتاب آرد: «چون جناب‌وصّاف را درآخرجلد پنجم تاریخ بامؤلف کتاب « کلیله ودمنه » درچند فقره تحدّی اتفاق افتاده بود، این کمینه‌هم بمناسبت مقام تَحدّیاً لَهُما بذکرچند عبارت‌میپردازد . . .»[2]

و در مقایسهٔ خود با وصاف چنین نویسد:

« هیچکس از ماه مُقَنَّع و فرس مُصَنَّع کار بدر تمام و سیر جـواد خوشخرام توقع نکرد . . .

با بیهنری چند هنر بفروشی؟	خرمهره بقیمت گهر بفروشی؟
ترسم که کند آتش رسوایی دود	تا کی بکسان هیمهٔ تر بفروشی؟

. . . وبیروزتُرَّهات وهواهیِ واهی‌را با پیروزهٔ قیمتی وبَهرمانِ هرمانی رُمّانی مضاهی کردن دلیل‌بی‌هنگی، . . . بیان رَثّ بَثّ و کلامِ غَثّ و نَثّ را باچنان اُعجوبه «کِتاباً مُتشابِهاً» خواندن دل‌خستن‌است، وازجاجه و زُجاجه کار گوهرجستن، و کاه کم بها را با سنگ بیجاده سنجیدن، بی‌جادّه است . . .»[3]

---

۱ ـ ص ۱۸ـ۴۳ کتاب حاضر . ۲ ـ ص ۶۸۸ کتاب حاضر .

۳ ـ ص ۴۶ ـ ۴۸ کتاب حاضر .

از این عبارتها پیداست که میرزا مهدیخان تا چه حد به تاریخ وصاف بدیدهٔ اعجاب مینگریسته و کوشش خودرا صرف آن کرده است که درشیوهٔ تحریر پا برجای پای شرف الدین عبدالله بگذارد، و یا بقول خود او، تحدیاً له خویشتن را برتر نشان دهد. وی در فقراتی از این کتاب – که از لحاظ کمیّت قابل توجه است – استادی نشان داده، امّا در عبارتهایی که بتقلید وصاف نوشته و یا باصطلاح امروز از آن کپیه کرده است، نه تنها امتیازی بر عبارت وصّاف ندارد بلکه تقلیدی ناقص و سرقتی ناشیانه است. در عبارتهای ذیل بخوبی میتوان کیفیّت تقلید مؤلّف درّه را از وصاف و درجهٔ توفیق وی را در این کار دریافت.

ترکیب اوّل معادن بود بصفات الوان و خواص، متصّف گشت... (تاریخ وصّاف چاپ گراوری ص ۲ سطر ۱۱)	ترکیب اوّل معادن بود، کلک قدرتش برآب زد گوهر ناب شد (ص ۳ کتاب حاضر).
واجرام علویات در میدان شوق انوار جمال ومطالعهٔ جلایاء اسرار کمال او گوی صفت درخم چوگان تقدیر گردان شد. (تاریخ وصاف ص ۲ سطر ۶)	اجرام علویات از غلوّ شوق انوار جمال جمیل او جملـه برچرخ افتادند (ص۲ کتاب حاضر)
چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بـود از تربیت آبای فلکی و امّهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمـراتب تکوین و انشاء یوماًفیوماً حالاً فحالاً بگذرانید (وصاف ص ۳ سطر ۱۲)[1]	چون بقدرت بیچون ترتیب... عالم امکان بدرجهٔ رابع رسید، و به تأثیر و تأثر آبای اثیری و امّهات عنصری در مشیمهٔ مشیئت صورت آرای هیولای نـوع بشر گشته (ص ۱۲ کتاب حاضر)

---

۱ – واین دیباچه که در تاریخ وصاف آمده است، متأثر ازدیباچهٔ سندبادنامه است. رجوع به سندباد نامه تصحیح احمد آتش ص ۲ – ۳ شود.

از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسله اسطقسات اصول اربعه باتضاد امزجه و اختلاف کیفیات وتباین انیّات دریکدیگر پیوست ، و ترتیب ترکیب آخشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد .
(تاریخ وصاف چاپ گراوری ص ۲ سطر ۱۰)

از تأثیر حرکات شوقی آن سلسله ، هر قسطی از اسطقسات اربع با تباین این و تباعد بین در یکدیگر پیوسته قابلهٔ قابلیتشان تولید کیفیّت خامس کرد ، و تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت ، صورت حصول یافت (ص ۳ کتاب حاضر)

شبها بر گوشهٔ صفهٔ دماغ و رای، پردهٔ متخیّله، ابکارمعانی را زیور تصویر بسته‌ام
(وصاف ص ۷ سطر ۱)

شبها با ذکوهٔ زکن و روشندلی در رکن صفهٔ باصفای خیال بسی چراغ دماغ سوخته‌ام، و بدستیاری زندان کلك وبنان با زندان متفکّره و متخیّله بسا سراج مضیئ درسراچهٔ زندانیان بیان و گرفتاران شجن سجن سخن افروخته (ص ۵۲ کتاب)

قلم چون از نی بود انگشت بخایید وبزبان صریر نفیر آغاز کرد ۰۰ مدتی تاتر جمانی ضمیر پریشان تو کرده‌ام و خاطرزادگان حوراوشت را از مشك و عنبر بالین و بستر ساخته، حاصل آن جز سیاهرویی من و سفیدکاری تو چه بود
(ص ۷ سطر ۹ ـ ۱۲) .

از این تمنّا گلبن قلم را شکوفه‌های شگفت شکفت، و درخط شده ازصریر ، زفیرِ «وَیضیقُ صَدرِی وَلا یَنطَلِقُ لِسانی» سر کشیده گفت . . . مدتی است که مشّاطهٔ شاطهٔ خاطرزادگان تو بوده‌ام وازمدادمشکین، غدایر غدراء بر عذائر عذراءِ مهوشِ وش کشوده ۰۰ و بخاطر جوئیت روز و شب با سفید و سیاه ازدر آمیزش در آمده رو بر نتافته‌ام، جز سرزنش و سیاهرویی حاصلم چه بوده (ص ۵۵ـ۵۸ کتاب)

هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت، و بیانِ کمال بلاغت، مأثورات اصمعی اُغوی را اَغو پندارد و منقولات هروی را هراءِ مطلق خواند، جاحظ آنجا حَظّ از دانش خود نبیند، و کسائی گلیم برسر ترهات بپوشد، نمری را کلب صفت قلادهٔ تعلیم بندد (ص ۷ سطر ۱۳)

هر ادیب اریبی کـه در بیان افانین ادب سیوطی رابسیاط تقریع تأدیب نماید... نمری بروبهی گراید ... جاحظ آنجا خط دهد، ابن هری هرّ ازبرّ باز نشناسد... و کسائی بکساء شرف اکتسا جوید (ص ۶۱ـ۶۳ کتاب)

فرمان شد تا وناق وثیق دعائم گردون رواق را محاذی قلعه نصب کردند، وتمامت لشکر از جوانب مهاوی ومصاعد برمثال سوار برساعد محیط شدند... در روز دوم معاینه دیدند که کنار بارو را از بسیاری هیزم «حَمَّالَةَ الحَطَب» ساختند ونهیب «سَیَصْلَی ناراً ذاتَ لهب» رسانیدند و صـورت مجانیق را کـه از اطراف برافراشتند «فی جیدها حبلٌ من مَسد» نمود... (ص ۵۵۵ محاصرهٔ قلعهٔ سنجار)

تـوپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار اطراف نزدیک دُور برده یک روز از بام تا شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانیه، بر بوم و بام قلعگیان آتش افشان، و احجار قمپاره را که نازل منزل آیت «فَاتَّقُوا النّارَ الَّتی وَقُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ» بود سر کوب ایشان کردند و از گلوله های آتشبار برصحائف سرنوشت آن قوم، نقوش «یَومَ یَـکُونُ النّاسُ کَالْفِراشِ الْمَبثوث» منقوش، و الواح جُدران را بکلک رعد صریر توپ، کتاب کِتابهٔ «وَ تَکُونُ الجِبالُ کَالعِهنِ الْمَنفُوش» ساختند (ص ۶۲۴ ـ ۶۲۵ کتاب حاضر محاصرهٔ قلعهٔ کرکوک)

باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار هند است . . . اوراق وقشور اشجار وخاك و گیاه وحطب آن قرنفل وسنبل وعود وصندل و کافور ومندل است (وصاف ص ۳۰۰ وصف هند)

هند مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را درمزاج شکسته‌دلان تأثیر مومیایی . . . شجرش عرعر و حجرش مرمر . . . هر گل زمینش از غنچهٔ گل زرخیزتر ، وهربوتهٔ شکوفه دارش از بوتهٔ زرگری سیم ریزتر (ص ۴۰۳ و ۴۰۴ کتاب)

میرزا مهدیخان بحدّی شیفتهٔ اثر وصاف الحضره بوده است که چون او درسر فصل‌ها و تشریح و تجسم صحنه‌های نبرد در مواردی از فارسی بعربی گرائیده ، وی نیز بتقلید او گاهی دوصفحه عبارت را بعربی آورده است .

گذشته از وصاف که میرزا مهدیخان خود بتقلید و اقتباس از وی اعتراف کرده است، ازدیگرمتون ادبی نیزمستقیم یا غیرمستقیم متأثراست، وآنها عبارت از کلیله ، سندباد نامه ، مرزبان نامه ، گلستان و نفثةالمصدوراند .

واینك مقایسه‌ای بین‌عبارات این کتابها ونوشتهٔ میرزامهدیخان .

نفثةالمصدور	درّه
دوازده‌روز مهلت بموغان که باستعراض جیوش وعساکر، وتثقیف ذوابل، وتحدید بواتر مشغول بایستی بود، از ابتدای صباح تا انتهای رواح بصید آهو وخربط بر می‌نشست ، وبضرب نای وبربط غبوق با صبوح می‌پیوست . بنغمات خسروانی از نقمات خسروانه متغافل شد ، و با وتار ملاهی از اوطار (ظ : اوتار) پادشاهی	رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیده بدل شمشیر دست بگردن خوبان کمان ابرو حمایل ساختند ، و جوشن پوشان، مغافر را که خودِ حجلهٔ رزم بود ترك گفته بجای خود و ترك هوای شاهدان خودآرا برسر گرفتند، خراطیم و اقیال که بر خراطیم افیال چنگ‌زن بودند برآهنگ چنگ خرطوم زن آمدند .

متشاغل گشته ... (نفثة‌المصدور. تصحیح آقای دکتر یزدگردی ص ۱۷)

دایرانی که سُنبه آسا بدهان توپ وتفنگ میرفتند ، سُنبهٔ توپ دیباج شدند ... نماز گزاران خُمره پرست ، نماز گذار و خُمره پرست ، و از خُمرهٔ عصیان مست گردیده از طریق حقانیت گذشتند .
(ص ۱۴۷-۱۴۹ کتاب حاضر)

دروقت عطعطهٔ کفاح وجمجمهٔ جیاد و قعقعهٔ سلاح وولولهٔ اجناد ، قلقل جام می‌وچپچاپ بوس‌وچشچش قلیه و فشفش شلوار بند ...
(نفثة‌المصدور مصحّح آقای دکتر یزدی ص ۴۰)

اثر تقلید از این عبارت را در ص ۹-۱۱ کتاب حاضر میبینیم

پریچهرگان ماه پیکر وبتان خرگاه نشین را بدیوان سیاه روی و عفاریت زشت منظر رها کرد .
(نفثة‌المصدور ص ۴۳)

هر بانویی با نیوی قرین شد و هر پریرویی با دیوی همنشین .
(ص ۱۴۵ کتاب حاضر)

ازمتون ادب عربی بیش ازهمه مقامات حریری متأثراست ، وگاهی عین جملهٔ مقامات را تضمین کرده است ، چنانکه در این عبارت :

« ... رأی مُسَدّد و نیّت مُشَدّد گشت که ... یراع یراع را ... پیرو سلایق اَدهم کلک مِسلاق او سازد « وَاِن لَم یُدرِکِ الظّالع شأو الضَّلیع» (ص ۴۴ - ۴۵ کتاب حاضر)

که مأخوذ است از این عبارت حریری : « اِلَی اَن اُنشِیَ مقامات اَتلوفیها تِلوَ

البَدیع وَ اِنْ لَمْ یُدرِکِ الظّالِعُ شَأْوَ الضَّلیعِ » (مقامات حریری طبع مطبعهٔ ادبیّه . بیروت ص ۱۳)

و نیز در این عبارت :

« و سیم ابیض را دربوم اَسود مُورث عیش اخضر ودافع موت احمر گردانید » (ص ۵ کتاب حاضر)

که متأثر است از این عبارت حریری :

« فَمُذ اغبَرَّ العَیشُ الاَخضَرُ وَ ازوَرَّ المَحْبُوبُ الاَصفَرُ اسوَدَّ یَومِیَ الاَبیَضُ وَ ابیَضَّ فَودِیَ الاَسوَدُ حَتّی رَثَی لِیَ العَدُوُّ الاَزرَقُ فَحَبَّذَا المَوْتُ الاَحمَرُ » (مقامهٔ ۱۳ بغدادیه . ص ۱۲۵) .

بین متون فارسی از گلستان و مرزبان‌نامه بیش از دیگر متون متأثراست چنانکه دراین عبارت :

« از فیض مرحمتش غوادیِ غوادی بی‌عوادی ، بنات گلگون ثیاب نبات‌را درمهد بُستان، پستان پُر لبان برلبان گذاشت . . . » (ص ۶ کتاب حاضر) که متأثر از این عبارت گلستانست :

« دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات‌را درمهد زمین بپرورد . . . » (گلستان مصحح آقای قریب ص ۲-۳)

و این عبارت : « نخل باسق درسرزمین عشقش پای در گل آمد ، ورُطب رَطب از حسرتش خسته دل » (ص ۸ کتاب حاضر) .

باحتمال قوی متأثر از این‌عبارت گلستانست : « تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته » (گلستان مصحح آقای قریب ص ۳)

و این عبارت : « گوشیار را چون گوش یار گوشوار در گوش کشد ، و فاخر بشاگردیش شاکر و شاهی بچاکریش فاخر باشد » (ص ۹۹ کتاب) متأثر از این عبارت مرزبان نامه است :

مرتبهٔ او متقاصر آمدی . . . » (مرزبان نامه طبع کتابخانهٔ طهران ۱۳۱۷ ص ۱۹۸) .

« . . . و فاخر بشاگردی او مفاخر شدی و کوشش کوشیار (ظ. کوشیار) از

دره و فضلای متاخر

تا آنجا که اطلاع دارم هیچیک از فاضلان و ادیبان قرن حاضر دُرّهٔ نادره را به شیوایی عبارت ، یا استحکام جمله‌ها یا بلاغت تعبیر نستوده‌اند ، بلکه مؤلّف کتاب با همهٔ تَبَحُّر و اطلاعی که در فنون ادب عربی و فارسی داشته از تیر ملامت احدی نرسته است ، و هرچند این کتاب روزگاری در مدارس تدریس می‌شده است ، لیکن چنانکه اشاره شد مطالعه و تدریس آن با شوق و رغبت توأم نبوده است . اغلاق نثر دُرّه و حشو تاریخ جهانگشا تا آنجا شهرت یافته است که گذشته از تذکار فاضلان و ثبت چگونگی آن در متون ادبی ، داستان نویسان هم هرجا فرصت یافته‌اند از تمسخر بمُؤلِف و مُؤلَّف دریغ نفرموده‌اند ، تا آنجا که مترجم کتاب (حاجی بابا) نیز در مقام استهزا عبارت جهانگشا را میآورد و مؤلّف تاریخ بیداری مینویسد :

« اغلاقات منفور خاقانی و امثال او بود که میرزا مهدیخان و صاحب وصّاف را بتَعَسُّفات بیهوده افکند (تاریخ بیداری ص ۱۴۱)

مرحوم بهار در سبک شناسی در بارهٔ مؤلف دره و تألیف او چنین نویسد :

« میرزا مهدیخان استرابادی منشی پیشگاه نادری که سر آمد منشیان آن دوره است با کمال قدرت قلم و ذوق طبیعی و پختگی عبارت و تتبع وافر باز نتوانسته است جلو طغیان قلم را بگیرد (سبک شناسی ج ۳ ص ۳۱۱) و هم او نویسد :

« ..غیر از درهٔ نادره تألیف میرزا مهدیخان که بسیار متکلفانه و غیر مفید است . . . »

و نیز مینویسد :

« میرزا مهدیخان سه قسم منشآت دارد . ۱ـ بسیار پیچیده و متکلفانه و نامرغوب که تقلید محض از موارد دشخوار و ناهنجار نثر جوینی و وصاف است ، بلکه در تمام وصاف شاید چهار پنج مورد بتوان بدست آورد که باین دشخواری و تعسف و تکلف ، نثری آورده باشد . . . » (سبک شناسی ج ۳ ص ۳۱۲)

مرحوم فروغی در انتقاد از منتخبات نظم و نثر دورهٔ قاجار با اعتراف بفضل میرزامهدیخان، در نکوهش وی ومتهم ساختن او بنداشتن ذوق سلیم چنین آرد:

«این بنده یك کتاب در این فن ندیده‌ام که مؤلف و نویسندهٔ آنرا بتوان سخن‌شناس گفت و بنابراین بهیچیك از تذکره‌های مذکور اعتمادی نیست، و از شعر گذشته نثر خوب هم همین حال دارد، یا قدری مشکلتر است، و اگر چنین نبود منشآت مرحوم میرزا مهدیخان نادری (کذا) را در عصر و زمان ما طبع نمیکردند که برای مترسّلین سرمشق باشد، بلکه خود آنمرحوم اختیار این سبك انشاء نمینمود، وشما میدانید که میرزا مهدیخان مرحوم از اجلّهٔ فضلا بود، ومرد کم و کوچکی نیست، وعجب آنکه بعداز نوشتن درّهٔ نادری (کذا) که تاریخ نادرشاه است، باو گفت این کتاب شما با جلالت قدر زیاده ازحد مشکل است و غیر از فحول ادبا و متبحّرین احدی از عهدهٔ فهم آن بر نمی‌آید، میرزا مهدیخان خواست کار را آسان کند، تاریخ جهانگشای نادری را نوشت و اگر شما همت کنید و از تشبیهات (تشبیبات؟) که در اوّل هر سال از سنوات تاریخی آن کتاب نگاشته سطری چند بخوانید، میدانید آن مرد فاضل چطور از راه اصلی دور افتاده، واگر اهمیت وقایع سلطنت نادرشاه نبود حالا دیگر نه کسی اسم درّهٔ میرزا مهدی‌خان را میبرد و نه ازجهانگشای اوحرفی بمیان می‌آمد...»[1]

و نیز چنین نویسد: «عرض میکنم کتاب درّهٔ نادری (!) را میرزا مهدیخان بتقلید کتاب وصاف تألیف ادیب عبدالله شیرازی که در تاریخ مغول است نوشته و در اصل که خود وصاف باشد حرف میرود».

ولی اگر بگوییم اینان دربارهٔ مؤلّف و کتاب او تااندازه‌ای بی‌انصافی کرده‌اند، و میرزا مهدیخان و درّهٔ نادره استحقاق اینهمه بی‌لطفی و معاملهٔ خصمانه را ازجانب فضلای عصر ما ندارند بیجا نیست، چنانکه گفتیم تنها مشکل بودن نثردرّه نیست که میرزا مهدیخان را آماج طعن ساخته است، گمان میکنم عامل غیرمستقیم که شاید بیشتر خوانندگان هم متوجّه آن نیستند، خاطرهٔ بدی است که بعض

---

۱ - مقدمهٔ رسالهٔ علم بدیع تالیف مرحوم فروغی طبع ۱۳۴۲

مردم ایران از سالهای آخر زندگانی قهرمان کتاب داشته‌اند، و نمیخواسته‌اند کسی او را بستاید، یا دربارهٔ عصروی کتابی بنویسد کـه جنبهٔ ستایش داشته باشد دیگر اینکه میرزا مهدیخان بعصر ما نزدیك است، و برای ما که گذشتهٔ قدیم را با ارزش بیشتری تلقی میکنیم کوتاهی این فاصله خالی از اهمیّت نیست. شاید اگر تاریخ با میرزا مهدیخان مساعدت میـکرد، وچند قرن پیش از زمانی کـه در آن زیسته است‌میبود، فضلا تا بدین‌حد درحق‌او بی‌مهری نمیکردند، وبرای انشاء وی مقامی‌در ردیف تاریخ وصّاف، وعَتَبَةُالـکَتَبَة، واَلتَّوَسُّلُ اِلَی التَّرَسُّل تعیین‌میفرمودند، درحالیکه بزعم ایـن بیمقدار سزاوار نیست، برای التوسل الی‌الترسل ارزشی را بیشتر از درّه قائل شویم.

مشخصاتی از نثر دره

چنانکه نوشته شد غرض میرزا مهدیخان از تحریر این کتاب نوشتن تـاریخ نیست، بلکه میخواسته است استیلای‌خود را برلغات عربی و فارسی ومهارت‌خویش را در انشاء نثرفنّی ومصنوع بنماید. حال باید دید وی تاچه حدّ در این باره توفیق یافته است. اوّلاً در تسلط او بر بسیاری از مفردات لغات عربی وفارسی وفهم معانی حقیقی ومجازی آن، جای‌هیچگونه تردیدنیست بعضی گمان میکنند مؤلف، نخست مفردات لغات را از فرهنگ‌ها استخراج کرده سپس آنها را در انشاء خود بکاربرده است، لیکن تتبع کافی در درّه بطلان این نظر را محقّق میسازد. اگـر هنرنمایی میرزا مهدیخان تنها در استعمال لغات نامأنوس بود، پذیرفتن این فرضیّه چندان اشکال نداشت. ولی عبارت درّه درعین‌حال که پراز لغات مشکل و کم استعمال است ازدیگرصنایع لفظی‌نیزمانند جناس، تضادّ، تضمین ومراعات النّظیرخالی نیست. در اینصورت تحریر جمله‌هایی با چنین دشواری از روی مراجعه بیادداشت و لغت‌هایی که ازفرهنگ‌ها استخراج شده باشد، بدون آشنایی قبلی‌نویسنده بامعانی این‌لغات و بدون‌آنکه موارد استعمال حقیقی ومجازی آنرا بداند مُتَعَسِّر بلکه مُتَعَذِّر است.

درست بدین عبارت توجّه کنید !: «یَنبُوعِ بخت اهل مصاف چون چشمه‌سارِ اِرَم صاف آمد، و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن شکوفه‌های شکافِ جروح، نهال گُلِ صدبرگ گردید. جمعی طعمهٔ سَیفِ مأثُور و به سَیرِ فِتراكِ عِتاقِ سَریعُ السَّیر مأسور شدند. دماغ لشکریان در بزم رزم ازته جرعهٔ غنائم مست طَرف گشت، و در یك طَرف اَیانِقِ احوالشان حامل آنایقِ مُستطرَف، و بمدلول «اُدعُ اِلَی سَبیلِ رَبِّكَ بِالحِکْمَةِ وَ المَوْعِظَةِ الحَسنَةِ» شَرْخُ الامر شرحِ رسم ایعاظ را، بایعاز کلك راست بیان منشور مُشعِر برقلع شَجرِ تشاجُر... اصدار یافت» (ص ۶۲۸ کتاب)

در این عبارت هنر نویسنده تنها دراستعمال لغت ومشتقّات کلمه نیست بلکه، صنایع جناس،، تضمین، استعاره و تشبیه نیز، در آن بکار رفته است و تا کسی برمفردات این کلمات مسلط نباشد وموارد استعمال آنرا ازروی مطالعهٔ آثار گذشتگان و کثرت مُمارست و تمرین در تحریر و ترسّل درنیابد، و اگر بخواهد تنها از روی یادداشت و مراجعهٔ بفرهنگ‌ها اثر خویش را بوجود آورد، هیچگونه توفیقی نخواهد یافت. بلی در مورد استعمال مترادفات یا در بعض اقسام جناس شاید بتوان از روی فهرست لغات، عبارتهایی تلفیق کرد. پس شکی نیست که مؤلّف گذشته از احاطه برلغت، از صرف ونحو و معانی و بیان نیز آگهی کامل داشته است. متون ادبی متداول را بخوبی خوانده و درذهن جای داده وبموقع از آن استفاده کرده‌است. امّا کتاب او گذشته از آنکه در حدود هشتهزار کلمه از لغات عربی و فارسی رادربر دارد، که برای دریافت معنی آن لغات بایدبفرهنگ‌ها مراجعه کرد، ازلحاظ ترکیب عبارت‌نیز محسّناتی دارد. ازصنایع لفظی انواع جناس‌را فراوان بکار برده‌است، بلکه رکن اساسی صنعت تحریر این کتاب، جناس و مخصوصاً جناس خط است و گاهی بخاطر این جناس عبارتهایی را که درلفظ ومعنی خالی از ثقل ورکاکت نیست انشاء میکند، مانند این جمله: و ظُرَرِ طَریرِ ظَریرِ طرز تلفیقش سراسر جواهر رنگین آبدار. (ص ۲۶ کتاب)

دیگر صنعت سجع است . با این صنعت نیز چندان اهمیّت میداده که گاهی
برای آوردن یك سجع دو سطر عبارت ناهموار بهم پیوسته است . ازجمله در این
عبارت : «اَنواعُ جَواهِرِ التَّرْصیعِ وَاَجْناسُ الجِناسِ اَلْبَدیعِ فی دُرْجِ دَرَجِ اِمْلائِهِ الصّافی صَواف، وَ اَصْنافُ وَ شائحِ التَّوْشیحِ وَ التَّلمیحِ فی دَرَجِ اِنْشائه الضّافی عَلَی مَواقِعِ وَقیعِ التَّوْقیعِ طَوّاف ، ابنِ فَضلِ اللهِ اَبی الفضل عَبدالله الملقب بالوَصّاف» که همهٔ این تکلّفات بخاطرذ کرکلمهٔ وصاف است . و مانند این عبارت : و فَرَحی بی تَرَح وفرجی بی تَرَح وَ بَلا و رحمتی بِلا بَلا و زحمت » (ص ۱۳ کتاب)
دراین مورد همانند صاحب ابن‌عباد است، که‌ابوحیان گوید ازابن‌مسیّبی پرسیدم عشق ابن‌عباد به سجع تا چه پایه است ؟ گفت تا بدانجا که اگر داند سجع او نظام کشور را بهم میزند وشیرازهٔ ملك‌را ازهم میگسلاند، این جمله را بپذیرد و ازسجع خویش درنگذرد .
صنعت دیگر مؤلّف تضمین آیات قرآن و امثلهٔ عربست ، و دراین باره‌مهارتی فراوان از خود نشان داده است .
عنوانهای کتاب (جزهفت مورد) با آیه‌های قرآن تضمین شده است . آیه‌های قرآن آنجا که برای تتمیم عبارت قبل آمده گاه چنانست که اگرآیه را حذف کنیم در معنی اخلال پدید شود :
« فزای بجهت فزایش جَنّاتُ عَدنٍ مُفَتَّحَهً لَهُمُ الاَبْوابِ، وحاشیه نشینان کمکام کام بخش مُتَّکِئینَ فیها یُدْعَوْنَ بِفاکِهَةٍ کَثیرَةٍ وَ شَرابٍ (ص ۴۸۱ کتاب)
« بسان رنگرزان آثار صِبْغَةَاللهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ‌اللهِ صِبْغَةً در الوان ریاحین و رنگ ازآن ظاهر کرد (ص ۳۸۰ کتاب) وگاه برسبیل ارسال مثل است :
« در ساحرهٔ خاك از گـرد وغبار موکب فلك قرین آثار یَوْمَ تَأتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ مبین ساخت (ص ۴۰۱ کتاب)
وگاه برای تأکید معنی قبل است :

هر یك از جام ظفر بس مل گلرنگ نوشیدند که اِنّا اَعطَیناكَ الکَوثَر ، وفصل به فصل اقامت رسم دلیری کرده بنحر اعدا کوشیدند که فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انحَر (ص ۵۲۰ کتاب)

تا روز پنجشنبهٔ بیست وچهارم شوال سنهٔ ثمان و اربعین و مائة بعدالالف . . . بزم ارم اساس ذَلِكَ یَومٌ مَجمُوعٌ لَهُ النّاسُ آراسته شد (ص ۳۷۰ کتاب)

امثال عرب را نیز برای افادهٔ معانی گوناگون تضمین کرده است

برای تکمیل معنی قبل :

خشن پوشان صاحب عمامه عموماً به رِداءِ اَبرَقُ مِنْ رِداءِ الشُّجاع تَردِی نمودند . (ص ۱۴۹ کتاب)

در همان ظلمت لیل، اَجبَنُ مِن نَهارٍ بحمل احمال نپرداخته (ص۲۲۸)

برای توصیف وتبیین :

بنا بر ابتغاءِ بغاة قلعه ، ولایت و ایالت باللهیارخان که صفت نارُ کَبیِ خُیِلَتْ نارُ شَیّ ، درجِبِلّتِ حیلت سرشت مر کوز داشت ، عنایت گشته . . . (ص۲۸۷ کتاب)

تضمین برسبیل تشبیه :

آن ناحیه را بجناح التعجیل کاختِطَافِ الخُطّافِ وَاستِلابِ الحِدَأه، سغبهٔ اختلاس و نَغبَهٔ اِجتلاط ساخته (ص۴۰۲) . اشعارعربی که در کتاب آمده است ، بیشتر از ابوالفتح بستی و ابوبکر خوارزمی است . احتمال میرود مؤلف ابیات رااز یتیمةالدهر ثعالبی استخراج کرده باشد .

پاره‌ای ازمشخصات دستوری کتاب :

مشخصات دستوری دره ، همانند تاریخهایی است که از دورهٔ تیموری به بعد نوشته شده است . عیوبی که ازجهت ضعف تالیف ، رعایت نکردن بعض قواعد دستور زبان فارسی ، و پیروی ازبرخی قواعد زبان عرب درظفرنامه، روضةالصفا ، حبیب‌السیر و تاریخ گیتی گشا موجود است ، در این کتاب دیده میشود و ما مختصری از اینموارد را ذکر میکنیم .

۱ – حذف ضمیر از سوم شخص مفرد :

« کلك دو زبان . . . داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت » (نتواند گفت) (ص ۷۶ کتاب)

۲ – مطابق آوردن صفت با موصوف در تأنیث (بقیاس نحو عربی) :

سقمونیای تدابیر محموده (ص ۸۹ کتاب) . قریحهٔ جامده و فطنهٔ خامده (ص ٤۷ کتاب) وغمام سُیوف با ثرَه اِطفاء نائرهٔ فِتَنِ ثائره نماید (ص٤۲۵ کتاب)

۳ – حذف فعل با قرینه :

در گوش خود خواب خرگوش و ضربدست یلان شیرافکن فراموش کرده بودند . (ص ۱۹۹ کتاب)

٤ – فصل طویل بین فعل محذوف و قرینه :

اُلنگِ یاقوتی . . . مضرب قباب گوهرآگین واز آنجا رایات ظفرقرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهرو کین گردید (ص ۱۹۷ کتاب)

۵ – حذف علامت مفعول صریح :

و هر کس که در تخلیق افترا یا تصدیق مفتری در زیر دندان دندنه میکرد گرفتار نقف ساخته سباسب سیاست . . . براو طی میکرد (ص ۶۲۵ کتاب)

اوامر اَمَرُّ مِنَ المُرِّ وَ الالایش بی آلایش ارتباك و ارتیاب تمطق میکردند (ص ۶۵۵ کتاب)

۶ – گاهی بسبك قدما هنگام فك اضافه بمضاف الیه (را) میافزاید :

اعیان دولت شاهطهماسب را نیز سرپنجهٔ شوق انتزاع و ارتجاعِ قلعهٔ ایروان گریبانگیر شد (ص ۲۸۹ کتاب)

۷ – آوردن فعل وصفی بدون رعایت بعضی شرایط :

دراصفهان که ابدالاباد آباد باد ، باد بلا وزیدن گرفته غَلاءغَلّه و غُلُوّ غَلا عِلاوَه و عِلاوهٔ علّت شد (ص ۱۳٤ کتاب)

«اهل محلات از محل خـود کوچ کرده کوچ در جایشان مستو کر آمد» (ص ۱۳۶ کتاب)

«شاهزادهٔ والا گهر ... در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخاستند» (ص ۱۵۵ کتاب)

۸ - آوردن (را) مسندالیه اختصاصی، بسبک قدماء.

و «بمدلول اُدعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ وَ المَوعِظَةِ الحَسَنَةِ، شَرحُ الاَمر شرح رسم ایعاظ را، بایعاز کلك راست بیان ... (ص ۶۲۸ کتاب)

چگونگی تصحیح

چهار نسخهٔ خطی و دو نسخهٔ چاپی اساس تصحیح این کتاب بوده است:

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی که بشمارهٔ ۱۸۹۱ ثبت شده و تاریخ نوشتن آن سال هزار و دویست و بیست هجری قمری است، واز روی نسخه‌ای که بسال ۱۱۸۰ نوشته‌اند تحریر شده است. این نسخه بخط ملامحمدعلی تبریزی است. کسی که نسخه در ملك او درآمده درحاشیه نوشته است: «ملا محمدعلی از علما و شعرا و ظرفای تبریز بوده. علامت اختصاری این نسخه (مل) است.

۲ - نسخهٔ خطی متعلق بآقای عباس دیوشلی عضو سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا. این نسخه بخط شکسته نستعلیق برروی کاغذ سمرقندی نوشته شده است. ورق‌اول و آخر آن افتاده است و دوباره آنرا بخط نستعلیق خوش برروی کاغذ آهار مهره نوشته و باول و آخر کتاب افزوده‌اند. تاریخ تحریر نسخه معلوم نیست، ولی ازخط و کاغذ معلومست که از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی متأخر نیست. این نسخه نسبةً کم‌غلط و علامت اختصاری آن (یو) است.

۳ - نسخهٔ خطی، با خط نستعلیق ریز و کاغذ فرنگی، جلد تیماج سوخته، این نسخه متعلق بآقای دکتر عبدالعلی طاعتی است. تاریخ تحریر نسخه یکهزار و دویست وهجدهٔ قمری است. این نسخه اغلاط فراوان دارد. معانی لغات با مرکب

قرمز در فاصلهٔ سطور نوشته شده است . علامت اختصاری نسخه (عت) است .

۴ ـ نسخهٔ خطی متعلق بآقای سید عبدالله انوار عضو سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا . این نسخه روی کاغذ فرنگی آهارمهره و با خط نستعلیق نوشته شده است . تاریخ تحریر نسخه سال یکهزارودویست وچهل و یك هجری قمریست و علامت اختصاری آن (نو) است . این نسخه هرچند باخطی زیبا نوشته شده است ، لیکن بیش از نسخه‌های دیگر غلط دارد .

۵ ـ نسخهٔ چاپ تبریز که بسال ۱۲۸۴ هجری قمری چاپ شده وعلامت اختصاری آن (ط) است .

۶ ـ نسخهٔ چاپ تبریز که بسال ۱۲۷۴ هجری قمری چاپ شده و علامت اختصاری آن (ط) است .

بجز نسخه‌های ذکر شده در موارد تردید بارها به نسخه‌های خطی دیگر مراجعه شد که ازآن جمله است :

۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار که بسال ۱۲۱۶ هجری قمری نوشته شده است .

۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار که تاریخ تحریر آن ۱۲۵۰ هجری قمری است .

۳ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی . علامت اختصاری این نسخه (مج) است .

هرچند اساس تصحیح ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی و نسخهٔ آقای دیوشلی است ، در مواردی که عبارت این نسخه‌ها غلط مینمود نسخهٔ دیگر را که صحیح بود متن قرار دادیم ، و اگر هردوصورت کلمه درست میبود عبارت نسخهٔ (یو) در متن نوشته شد .

اگر معنی کلمه واحدوصورت آن درنسخه‌هامختلف بود ،تحریرقدیمترین نسخه‌ها

رعایت شده ، مانند پوز و پوزه که در نسخهٔ (ط) پوزه و در نو (پوز) آمده است[1]

ترجمهٔ کلمات و اشعار و امثال که درحواشی و بین سطرهای نسخ مختلف چاپی وخطّی دُرَّه موجود است ، گاهی راهنمایی‌مفید بود ، اما دربیشتر موارد غلط ویا نامناسب مینمود ، وچه‌بسا که موجب گمراهی‌خواننده شود. هرچند دانشمندان و استادانی که این نسخه در معرض مطالعهٔ آنان قرار میگیرد خود برنج مصحح در ترجمه و شرح مشکلات کتاب وقوف خواهند یافت[2] وهرچند معانی و تراجم و شروح کتاب مستند بمأخذهای قابل اطمینان است ، نمونهٔ مختصری از ترجمه‌ها که درنسخ خطی قدیم آمده است ذیلا نوشته میشود. نمونه ترجمهٔ عبارات واشعار :

عبارت : مَا أَعْجَبَهُ مِنْ تَأْلِيفٍ لِكِسَاءِ الْكَسَاءِ كَاسٍ ، در نسخهٔ (نو) چنین ترجمه شده است :

« چه ! عجبست از تألیفی برای لباس هوشیاری قابل پرواست ! » و در ط چنین است :

« چه اعجب است از تألیفی رای پوشیدن عبا ! »

و ترجمهٔ بیت : « کنائس ناطت بالنجوم . . . » را چنین نوشته است .

« مثل سخن گویی که آویخته باشد به‌ستاره‌ها درسری و درازشده وانداخته بسبزه زار مرد کوتاه را »

نمونهٔ ترجمهٔ لغات	نسخه (ط)	(نو)
زمرد ذبابی	نوعی زمرد	نوعیست از زمرد
دَرَّ دَرُّه	بسیار است نفع او روشنی	
غوادی	آهسته . . .	

---

۱ ــ ص ۵۲ سطر ۲ .

۲ ــ بااینهمه بانهایت اعتذار اعتراف میکنم که باهمه کوششی که درتصحیح کتاب شده است، ازخطای‌مطبعی وغیرمطبعی نرسته‌است . والعذر عند کرام‌الناس مقبول .

بطورخلاصه میتوان گفت که در دوازده نسخهٔ دره که بطور مداوم ومتناوب بآنها رجوع شده است، یك شعر یا یك مثل ، درست ضبط نشده وحتی آیات قرآن در غالب نسخ مغلوط است .

تاآنجا که مقدور بود مثل‌ها از مجمع‌الامثال میدانی و ثمارالقلوب ثعالبی و فرائد اللآل و تاج العروس ومنتهی‌الارب تصحیح شد ، و اشعاری که باتتبع فراوان سرایندهٔ آن شناخته گشت از روی دیوانهاوتذکره‌ها تصحیح گردید . ونسخه بدلهای غلطرا دراینگونه موارد حذف کردیم ، چه جزازدیاد حجم کتاب و خودنمایی هیچ نتیجه‌ای برآن مترتب نبود .

چون درتصحیح این کتاب نظراصلی روشن ساختن مفهوم کلمات است فقط به ترجمهٔ لغات اکتفا شد ، و از بحث در صحّت وسُقم اقوال لغویان خودداری گردید ، جز درمواردی که نهایت ضرورت داشت .

ممکن است یك کلمه معنی متعدد داشته باشد ، دراینصورت آن معنی که با عبارت مناسب بود نقل گردید ، وآنچه مناسب نمینمود ثبت نشد ، مگر موردی که هردو یا چند معنی باعبارت سازگار بود .

ممکن است یك کلمه درچندجا معنی شده ، ویا درموردی مبسوطتر معنی شده و یا ترجمه‌ای استدراك شده باشد ، دراینصورت در موارد تردید بهتراست از روی فرهنگ لغات بهمهٔ موارد مراجعه شود . مثلا کلمهٔ « مُعارَضت » که در ح ص ۲۱۳ معنی نشده ، در ح ٤ ص ۳۳۵ استدراك شده است ، وهمچنین کلمهٔ گُل زمین در ح ۱۱ ص ۱٤۵ کل زمین نوشته و معنی شده و در ح ٦ ص ٦۱۹ استدراك گشته است .

معانی لغات عرب‌را بیشتر از منتهی‌الارب واقرب‌الموارد و کمتراز کنزاللغات ومهذب‌الاسماء ولسان‌العرب و تاج العروس نقل کردم ، و برای لغات فارسی به‌برهان

---

۱ ــ ص ۲۹ سطر ۵ . ص ۲۰۷ سطر ۲ .

قاطع مُصحّح آقای دکتر محمد معین مراجعه شد.

برای لغات دارویی باختیارات بدیعی و تحفهٔ حکیم مؤمن و برای لغات نجومی به «التفهیم» رجوع گردید. لغات طبی را از ذخیرهٔ خوارزمشاهی، بحرالجواهر و کتب دانشگاهی شرح کردم. مثل‌ها را چنانکه نوشتیم از مجمع‌الامثال وثمارالقلوب و فرائداللآل تصحیح کردیم. البته این امثال مآخذ قدیمتر نیز دارد، ولی اگر بنا را بر استقصای کامل و ذکر مأخذهای متعدد مینهادیم حجم کتاب دوچندان میشد ومعلوم نبود فائدهٔ بیشتری دربر داشته باشد.

بعضی مصراع‌ها که جنبهٔ مثل دارد بعنوان مثل ذکر شده است. مانند این مصراع از ابوالعلاء معری: وَمَنْ قَصَدَ الْبَحر استَقَلَّ السَّواقیا[1]

یا این مصراع از ابوفراس: وَلِلنّاسِ فیما یَعْشِقُونَ مَذاهِب[2]

لغاتی را معنی کردم که فهم آن برای کسانی که تحصیلاتی درحدود متوسطه دارند، دشوار است ولغات متداول معنی نشد.

شعرهایی که معنی آن آشکار مینمود ترجمه نگردید و تنهاکلمات مشکل آنرا معنی کردم.

از شرح اعلام جغرافیایی مشهور مانند: مرو، تبریز، مشهد و قوچان که برای همگان روشن‌است، یا بآسانی میتوان بمآخذ آن دست یافت، خودداری کردم و درشرح اعلام جغرافیایی مجهول یا نامشهور باختصار پرداختم، تا بدان‌حد که حدود تحقیقی یا تقریبی مکان معلوم شود، و اصولا در شرح همهٔ کلمات (لغت و اعلام) ایجاز رعایت شده است، جز درمواردی اندك که تفصیل مطلب لازم مینمود.

در فهرست اشعار عربی از قاعده‌ای که در کتب تازی جاری است پیروی نشد و در قافیه، صورت مکتوب کلمه بحساب آمد نه حرف قافیه. بدین ترتیب که الف اطلاق، واو و یاء اشباع و ضمیر جزء قافیه محسوب شده است. این عمل خلاف قاعده

---

۱ ـ ج ۵ ص ۴۲۶.   ۲ ـ ج ۱۸ ص ۱۵۰.

را بخاطر سهولت کار فارسی زبانان مرتکب شدم . فضلا که قادر برتشخیص حرف قافیه از زوائد آن هستند خود بدین‌ابیات آشنایی دارند ، و گویندگان شعروماخذ اصلی آنرا میدانند . من دراینجا رعایت حال کسانی را کردم که برای یافتن کتاب (المعجم) مدتها فیش‌های حرف الف ! کتابخانه‌ها را بهم میزنند و سرانجام باین نتیجه میرسند که المعجم در کتابخانه نیست ! بعلاوه چنانـکه گفته شد این کتاب متنی فارسی است و اعمال قواعد فارسی در آن (تا آنجا که مخل بمعنی نباشد) بی‌مانع بنظر میرسد .



میرزا مهدیخان و زندگانی او

ازدوران کودکی وچگونگی تحصیل میرزامهدیخان اطلاعی نداریم . پیداست که او نیز مانند صدهاتن منشی و تاریخ نویس و شاعر ایرانی است که چون از خانواده‌ای سرشناس و اشراف‌منش نیستند، بخش نخستین زندگانی آنان روشن نیست. سپس هنری کسب کرده و بمقامی رسیده و به بزرگی یا پادشاهی پیوسته و شهرتی یافته‌اند.

آقای سهیلی خوانساری درمقاله‌ای که تحت عنوان (گوشه‌ای از تاریخ) در مجلهٔ توشه[1] نوشته‌اند، دربارهٔ میرزا مهدیخان چنین آرند:

«اصفهان پایتخت ودارالعلم بود، اهل‌فضل و ادب از هرطرف برای تکمیل معلومات خود بآنجا میآمدند... محمد نصیرهم پسر خود مهدی را از استراباد به اصفهان آورد، تا درآنجا کسب علم ودانش کند... محمدنصیر باهوش و استعدادیکه در مهدی مشاهده کرده بود، برای او آیندهٔ درخشانی پیش‌بینی‌میکرد، زیرا مهدی درمدت کمی در تحصیل‌مقدمات علوم ازاقران سبقت جسته بود...». ولی‌چنانکه خود نویسندهٔ محترم مقاله هم شفاهاً تأیید کردند، این موضوع کشف آنی و استنباط شخصی است.

از مقالهٔ مفید و مبسوط آقای خوانساری که بگذریم، آنچه در تذکره‌ها پیرامون احوال میرزا مهدیخان نوشته‌اند، مربوط بدوران کمال و شهرت اوست. نخستین تذکره‌ای که نام‌وی درآن آمده‌است، تذکرهٔ ریاض‌الشعراء تألیف‌علی‌قلیخان والهٔ داغستانی‌است. وی ذیل‌عنوان میرزامهدی کوکب[2] چنین نویسد:

---

۱ ــ شمارهٔ ۱ ــ ۲ . سال ۱۳۳۷

۲ ــ دربارهٔ این لقب مفصلا بحث خواهد شد.

از مستعدان روزگار وصاحب کمالات والامقدار بود درخدمت قهرمان ایران بسر میبرد وچند سال قبل‌ازاین ازفرط محن که لازم این‌زمان افتاده از رنج زندگی آسود ، اشعار بلند آبدارش از مثنوی و قصاید و غزل و رباعی و قطعه و غیره بسیار است ، درهنگام تسطیر این سطور سوای این چندبیت چیزی درنظر نبود بهمین‌قدر اکتفا نمود . . . »

دیگر محمدصادق نامی است که در تاریخ گیتی گشا اشارتی بدو کرده و نویسد :

« مصطفی‌خان بیگدلی که در اواخر دولت نادرشاه بشراکت میرزا مهدیخان منشی ، صاحب تاریخ نادری ایلچی روم گردید ، بادستگاهی که لایق دولت نادرشاه تواند بود متوجه اسلامبول ، وبدارالسلام بغداد رسیده نادرشاه تخت وتاج را بدرود ومهدیخان منشی مورخ مراجعت ، ومصطفی‌خان درآنجا متوقف گردید . . . » [1]

دیگر مجمع‌التواریخ تألیف محمد خلیل‌مرعشی است که بسال ۱۲۰۰ هجری قمری تألیف شده‌است . مؤلف این کتاب درسه‌جا از میرزامهدیخان نام میبرد . یکی در آغاز کتاب که چنین نویسد :

« امّا بعد چون از مورخان تواریخ که من‌ابتدای فتور وشورش افاغنهٔ غلزی قندهار که در سنهٔ یکهزار ویکصد وبیست هجری حادث شده لغایت حال که تاریخ یك‌هزار ودوصد وهفت هجری است ، احدی اسباب آغاز شورش وافساد جماعت افاغنهٔ غلزه و ابدالی و بعضی ازوقایع وسوانح متبوعهٔ بعداز آنرا در رشتهٔ تحریر مندرج نساخته مگر میرزا مهدیخان مؤلف تاریخ نادری که بعضی از احوالات را بنابرمصلحت وهوای‌وقت درنهایت‌خفت وناهمواری و اختصاروغیرواقع ذکرنموده» [2]

و دیگر درپایان کار شاه‌سلطانحسین چنین آرد :

« کیفیات وقایع شهادت خاقان سعید شهیدرا شیخ محمدعلی حزین و میرزا

---

۱ - تاریخ گیتی گشا مصحح آقای نفیسی ص ۳۲ . ۲- مجمع التواریخ ص ۱ .



تصویر منسوب به میرزا مهدیخان . (ازمجموعهٔ خانم بیانی)
عکس از آقای رستمی عکاس ادارهٔ کل باستانشناسی

مهدیخان مصنف تاریخ نادری بتفصیل ذکر نموده‌اند ، از آنجا باید طلب داشت »[1]

و دیگر درباب آمدن قوم ارس (روسیان) است به گیلان که چنین آرد :

« و بیان این مقال و تفصیل این اجمال را میرزا مهدیخان مصنف تاریخ نادری بطول وبسط مذکور نمود ...»[2]

مأخذ دیگر تذکرهٔ خلاصة الافکار تألیف ابوطالب ابن حاج محمد تبریزی اصفهانی است . مؤلف بسال ۱۲۰۶ هجری شروع بتألیف کتاب کرده است . وی ذیل عنوان میرزا مهدیخان کوکب چنین آرد :

« از مستعدان روزگار و میرزایان عالیشان بلندمقدار بود . دارالانشای نادری تعلق بوی میداشت ، وبسبب سلامتی طبع وجودت ذهن وذکا باوجود قرب چنان آتشی جامهٔ خود را از سوختن نگاهداشت . درسنهٔ یکهزار ویکصد وشصت هجری بهمراه مصطفی‌خان بکدلی بسفارت روم مأمور گردید وهنوز از بغداد تجاوز ننموده بود که خبر قتل آن قهرمان جهان انتشار یافته باعث مراجعت گردید . گویند که دیگر بشغلی نپرداخت و درمازندران که موطنش بود بخانه نشینی گذرانید و ازجملهٔ آثار خامهٔ سحرنگارش تاریخ جهانگشای نادریست که بروانی لفظ وشوخی معنی و باوجود قلت عبارت بکثرت لب ومعانی درمنشآت روزگار ممتاز است ، واین معنی ازبعضی فقرات بداعت (براعت ؟) استهلال آن که درابتدای هرسال بتمهید بهاریهٔ نوروزی بکلیات وقایع آن سال مینماید و دراین مقام مسطور گشته بخوبی ظاهر میشود و این صنعت در فن تاریخ از مخترعات او بوده باشد »[3] سپس از هریك از فصل‌های جهانگشا نمونه‌ای نقل کرده است .

دیگر تذکرهٔ صحف ابراهیم مؤلف بسال ۱۲۰۵ هجری است . نویسندهٔ تذکره در بارهٔ میرزامهدیخان چنین آرد :

---

۱ - مجمع التواریخ (ص ۵۹) .　　۲ - مجمع التواریخ ص ۷۴ .

۳ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک .

«میرزامهدی کوکب از دانشمندان روزگار ومستعدان اعصار بوده درخدمت قهرمان ایران بعزت واعتبار بسرمیبرد»[۱].

دیگر تذکرهٔ صبح گلشن است که ذیل کلمهٔ کوکب نویسد :

«کوکب تخلص میرزا مهدیخان مازندرانی که بعهدهٔ انشا پردازی نادرشاه قهرمان ایران سرفرازی داشت ، ونادرنامه و درّه نادره یادگار گذاشت، نادرشاه او را همراه مصطفی‌خان بایلچی گری بحضور خواندگار روم فرستاد . وی در اثناء راه بعد ورود بغداد ، واقعهٔ هلاك نادری شنیده بر گشته رخ بوطن نهاد، و کوکب طالع‌را در افول دیده پا بزاویهٔ انزوا کشید و تردّد در تلاش اسباب معاش عبث دید . . .»[۲]

و در ذیل کلمهٔ مهدی آرد :

«مهدی - میرزا مهدیخان که ازحضورنادرشاه اولاً عهدهٔ سوانح نگاری‌داشت من‌بعد برمسند دبیری و مشیری شاه جبروت نگاه قدم گذاشت . در رزانت رأی و متانت فکر وجودت طبیعت لوای یکتایی می‌افراشت و نظم ونثر بکمال خوبی و خوش‌اسلوبی می‌نگاشت . حالات و وقایع نادری را بسه طریق دررشتهٔ تحریر کشیده یکی‌وقایع هرسال بغایت سلاست طرازیده . دوم تاریخ نادری که‌بعبارت روزمرهٔ اهل زبان مقبول‌خاص‌وعام گردیده . سوم درهٔ نادره که بکمال دقت ولطافت، صنعت جناس را دروی برگزیده . . .»[۳]

آیا کوکب لقب این میرزامهدیخان است ؟

آقای سهیلی خوانساری ضمن مقالهٔ خود نوشته‌اند :

«سلطنت شاه سلطان‌حسین . . . رو بزوال میرفت اختلافات روزبروز میان امرا و ارکان دولت بیشتر می‌شد ، افاغنه برای تصرف ایران لشکر کشی میکردند و قسمتی ازخاك خراسان را متصرف شده بودند ، درچنین وضع و زمانی میرزامهدی

---

۱ - صحف ابراهیم . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (حرف ک . رقم ۶۱) .   ۲ - صبح گلشن ص ۳۴۴ .   ۳ - صبح گلشن ص ۴۷۹ .

کوکب بشغل باغبان باشیگری یا باصطلاح امروز (ریاست بیوتات سلطنتی) مفتخر شد و فرمان این منصب را که در آن زمان منصب بسیارعالی و شامخی بود برای او صادر کردند . . .»[۱]

منظور از این فرمان همانست که سواد آن در مخزن‌الانشاء[۲] نیز بچاپ‌رسیده است و ذیلا عبارات مورد نیاز نقل میشود :

«. . . مصداق این مقال شاهد احوال نیکومآل عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت‌همراه میرزا مهدیخان‌متخلص به کوکب گشته که بیت ضمیررا بخامهٔ‌اخلاص نوشته و بنیاد عمارات وجودش را بآب و گل نیك اعتقادی سرشته است ، لهذا از ابتدای‌هذه‌السنهٔ قوی‌ئیل‌خیریت دلیل ومابعد، نظارت کل باغات وعمارات‌دارالسلطنهٔ اصفهان را بعالیجاه مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم . . .»

انتشار این مقاله توهمی را ایجاد کرد که چون نویسندهٔ این فرمان شخص میرزامهدیخان استرابادی است ، ومنصبی که دراین‌فرمان ذکرشده نظارت‌باغاتست، و میرزا مهدیخان خود را در کتابهای خویش به‌لقب کوکب یاد نکرده است، پس این فرمان بنام میرزا مهدی دیگری که ملقب به کوکب بوده است صادر شده.

آقای منزوی در فهرست کتابخانهٔ مشکاة در این‌باره چنین نوشته‌اند :

«.. کهن‌ترین کسی که ازوی (میرزامهدیخان) یاد کرده، سیدعلی‌حسن پسر محمدصدیق‌هندی است. اودرصبح گلشن (ن ـ ۱۲۹۵) دوجا نام‌میرزا مهدی راآورده نخست در حرف (ك) بعنوان کوکب ، دوّم با اندك دگرگونی در حرف (م) بعنوان مهدیخان منشی، ودر دوّمین بارهیچ یادی از تخلّص کوکب نکرده است... تاریخ نگاران اروپایی مانند ریو ولکهارت نیز او را بلقب کوکبی خوانده‌اند . . . ولی گویا کوکب یا کوکبی لقب شاعریست که در هند بوده است، چه نام میرزا مهدیخان درتذکره‌های فارسی‌درشمارشاعران نیامده. آذر بیکدلی . . . ومحمدصادق

---

۱ ـ مجلهٔ توشه شماره ۱ ـ ۲ .   ۲ ـ ص ۸۸ ـ ۸۹

نامی ... همچنین خود میرزا مهدیخان در سراسر دره نادری (نادره) و تاریخ جهان گشای نادری هیچگاه بلقب کوکب یا کوکبی اشارتی نکرده‌اند»[۱]

سپس این احتمال درنظر آقای منزوی تاآنجا قوت یافته است که در مجلدنهم الذریعه ذیل عنوان دیوان کوکب استرابادی چنین نوشته‌اند:

درصبح گلشن آرد:

«کوکب تخلص میرزا مهدیخان منشی نادرشاه وصاحب دره نادری (درّه‌نادره) است، ودیگر تذکره نویسان هندی وقاموس الاعلام و ریحانة‌الادب مطالب خودرا از این کتاب گرفته‌اند، ولی ظاهراً آنان میرزا مهدیخان منشی نادرشاه را که برای او تخلصی یافت نشد، بامهدیخان کوکب که «باغبان‌باشی» شاه سلطان‌حسین بوده‌است اشتباه کرده‌اند»[۲]

و در ذیل «دیوان کوکب باغبان‌باشی» نویسد:

«او میرزا مهدیخان است که بمنصب باغبان باشی شاه سلطان‌حسین صفوی منصوب شده است، وفرمان او را میرزا مهدی‌خان که سپس بمنشیگری نادرشاه‌رسید نوشته است...»[۳]

مبنای شك و تردید دربارهٔ لقب میرزا مهدیخان که بجعل میرزا مهدی باغبان‌باشی منتهی گردیده همین احتمال آقای منزوی است، سپس این احتمال در بعضی نوشته‌ها درقالب دور وتسلسل ریخته شده و مهدی باغبان‌باشی موهوم، در لباس حقیقت جلوه کرده است.

ولی ظاهراً و بلکه مطمئناً در نوشتهٔ صبح گلشن و تذکره نویسان هندی هیچگونه تخلیطی رخ نداده بلکه این تخلیط در فهرست کتابخانهٔ مشکاة و مجلدات الذریعه است، و همین استنباط دیگران را بگمراهی انداخته است، زیرا:

اوّلا ــ در هیچیك از تذکره‌ها و تاریخهای آخر دورهٔ صفوی و عصر افشاری

---

۱ ــ فهرست کتابخانهٔ مشکاة تالف آقای منزوی ج ۲ ص ۲۷۲

۲ ــ الذریعه ج ۹ ص ۹۲۴   ۳ ــ الذریعه ج ۹ ص ۹۲۵

سخنی از مهدی باغبان‌باشی ، یامهدی کوکب (جدا از میرزا مهدیخان مورد نظر) درمیان‌نیست ، و ازدو میرزامهدیخان منشی که هردودرعصر نادر ویا شاه سلطانحسین باشند نشانی دیده نشد .

ثانیاً ــ منصبی که درفرمان بمیرزا مهدیخان محول شده ، نظارت باغها وعمارتهای دارالسلطنهٔ اصفهانست نه‌شغل باغبان‌باشیگری ، ونظارت باغات . . . منصب است نه شغل ، و باصطلاح امروزمحل حقوقی است که برای گیرندهٔ فرمان تعیین میشود ، وممکن بود دارندهٔ منصب مادام‌العمر توجهی بموضوع کار خود نکند .

وقتی شیخ ابوالقاسم رشتی مؤلف تحفهٔ ناصریه در بارهٔ محمد محسن میرزا قاجار مینویسد :

« از دیگر ملک‌زادگان بار وباز یافتگان دربار ممتاز ، و بمنصب جلیل امیر آخوری سرافراز است »

معنی آن این نیست که این شاهزاده هرروز صبح سطل بیکدست و قشو و جاروبدست دیگر به اصطبل‌شاهی‌میرفته است . همچنین معنی نظارت برباغات‌خاصه ، این نیست که میرزا مهدیخان موظف بوده است آب‌پاش وقیچی برداشته گل‌آب‌دهد یا پشت بام‌ها را گلکاری کند .

ثالثاً ــ در عبارت فرمان سخن از منشیگری گیرندهٔ فرمان آمده است : « عزت وسعادت همراه میرزامهدیخان متخلص‌به کوکب . . . که بیت ضمیررا بخامهٔ اخلاص نوشته . . . »

پس‌این‌میرزامهدیخان دیگر ، که صاحب قلمی‌اوهنگام صدوراین فرمان‌مورد توجه شاه سلطانحسین بوده است کیست ؟ و در کدام کتاب ذکری از اورفته‌است ؟

رابعاً ــ اگر بیکی ازمنشیان یا رئیس‌دارالانشاء از طرف شاه منصبی اعطاشود وخود متن فرمان خویش را تهیه کرده بامضاء برساند ، نه دوری رخ میدهد نه تسلسلی .

خاصاً ـ تذکره نویسانی که معاصر با میرزامهدیخان یـا اندکی پس از او بوده‌اند، در کتابهای خویش وی‌را بلقب کوکب خوانده‌اند، از آنجمله والهٔ داغستانی مؤلف ریاض‌الشعراست که ذیل عنوان میرزامهدی کوکب نویسد:

« از مستعدان روزگار وصاحب کمالان والامقدار بود درخدمت قهرمان ایران[1] بسر میبرد ».

این میرزامهدی کوکب چه کسی جز مؤلف دره تواند بود؟. اگر در مورد فرمان شاه سلطان‌حسین باحتمال ضعیف وغیر قابل قبول ممکن بود دو میرزامهدیخان تصور کرد، یکی مهدی باغبان‌باشی ودیگری میرزامهدیخان منشی نادر، در عصر نادر، میرزامهدی کوکب که از مستعدان وصاحب کمالان والامقدار روزگار باشد و در خدمت نادر بسر برد، جز میرزا مهدیخان استرابادی نمیتوان تصور کرد و در تاریخها اثری ازمیرزامهدیخان دیگری نیست.

علیقلی‌خان واله، ریاض‌الشعرا را بسال ۱۱۶۹ پایان داده وماده تاریخ اختتام آنرا چنین سروده است:

این تذکره‌چون طرب‌فزای دل‌شد	تاریخش را دل از خرد سایل شد
گفتا ز «ریاض‌الشعرا» رفت«خزان»	«وردی» چوبهارسرزده داخل شد

«ریاض‌الشعرا»، بحساب‌ابجد ۱۶۱۳ است، چون «خزان»را که بحساب ابجد ۶۵۸ است ازآن کسر کنیم، ۹۵۵ باقی می‌ماند و چون وردسر زده «ردی» را که ۲۱۴ است برآن بیفزاییم ۱۱۶۹ خواهد بود.

بنابراین واله معاصر میرزامهدیخان بوده است، وتصریح او بملقب بودن وی به کوکب دلیل غیرقابل تردید است.

حال بازهم ممکن‌است بگویند، چون درنوشتهٔ واله تصریحی بمؤلفات میرزا مهدیخان نیست و شعری را هم که واله بنام مهدی کوکب نوشته است، درجهانگشا

---

۱ ـ مقصود از قهرمان ایران « بتصریح خود وی » نادرشاه است.

ودرهٔ نادره دیده نمیشود ، ودر نتیجه بازهم این تردید باقی خواهد ماند که شاید این مهدی کوکب شخص دیگری بوده است که درخدمت نادرمیزیسته است ، پس نمیتوان گفت که مهدی کوکب همان میرزا مهدیخان استرابادی است . هرچند این احتمال ارزشی ندارد ، ولی مأخذ دیگری دردست داریم که هر گونه تردیدی رابکلی رفع میکند وآن تذکرهٔ خلاصة الافکار تألیف ابوطالب تبریزی است که در ۱۲۰۶ شروع بتألیف آن کرده است . مؤلف درمقدمه تصریح کند که مطالب این کتاب را درمدت ۲۵ سال فراهم آورده است . وی ذیل عنوان میرزامهدیخان کوکب شرحی نوشته است که در ص (لط) این مقدمه درج شد .

آنچه مورداستناد ماست، اینکه وی میرزامهدیخان کوکب را مؤلف جهانگشای نادری نوشته ، و فصل‌هایی از جهانگشا بعنوان نمونه آورده است . همچنین مؤلف صحف ابراهیم آرد :

« میرزامهدی کوکب از دانشمندان روزگار ومستعدان اعصار بود در خدمت قهرمان ایران (نادر) بعزت و اعتبار بسرمیبرد . »[1]

صحف ابراهیم در ۱۲۰۵ هجری قمری پایان یافته ومؤلف بتصریح خود هنگام تألیف کتاب شصت ساله بوده است ، یعنی در ۱۱۷۳ که محتملا سال مرگ میرزامهدیخان است ، مولف درحدود سی سال داشته وازمعاصران میرزامهدیخان است ، وتصریح وی دربارهٔ ملقب بودن او به کوکب دلیلی قطعی وغیرقابل جرح است . با اینمقدمات مسلم است که دیگر احتمال وجود دو میرزا مهدی ، یکی مهدیخان کوکب باغبان و دیگر مهدیخان استرابادی مؤلف دره ، براساسی نیست .

پایان کار مؤلف دره

از سالهای آخر عمر میرزامهدیخان ، جز چند آگهی مختصر نداریم .

محمد کاظم در واقعهٔ تسخیر قلعهٔ گنجه نویسد :

---

۱ ـ صحف ابراهیم . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

چون کار تسخیر قلعه بتأخیر افتاد ، نادر آزرده شد ، ومنشیان را که میرزا مهدیخان در جملهٔ آنان بود ، احضار کرد و بدانها گفت شما با قلمتراش و مقراض بقلعه حمله کنید ، وآنرا بتصرف درآورید . منشیان روبقلعه نهادند ، ولی بوساطت فرماندهان لشکر نادر ازتصمیم خویش منصرف شد[1]

بنقل لاکهارت نادر روز تاجگذاری ویرا از ریاست رقم نویسان برداشت و او را به تاریخ نویسی گماشت[2] .

بسال ۱۱۵۹ بامر نادر بهمراه مصطفیخان شاملو بدربار عثمانی رفت . خود وی در جهانگشا (وقایع سال ۱۱۵۹) چنین آرد :

« و ازطرف شاهنشاهی نیز مصطفیخان شاملو وکاتب حروف بسفارت تعیین و تخت طلای مرصع به لآلی غلطان که حاصل عمان را درجیب و دامان داشت با دو زنجیر فیل رقاص که از تحائف وغرائب هندوستان بود ، برای پادشاه والاجاه با نامهٔ دوستانه وصلحنامه ارسال داشته ، نامهٔ همایون وصلحنامه را بکاتب حروف و هدایا را به مصطفیخان تسلیم نمودند » .

میرزامهدیخان در بغداد از قتل نادر اطلاع یافت . از اینجا دیگر پایان‌حال او بدرستی معلوم نیست .

مرحوم هدایت در شرح‌حال محمد مهدیخان شحنهٔ مازندران نویسد :

« جدش (حاجی‌محمد خان بیات) درزمان نادرشاه مأمور ساختن چند فروند کشتی گشته . . . بعداز نادرشاه با میرزا مهدیخان بمکهٔ معظمه رفته بمازندران بازآمد »[3] ظاهر عبارت چنان است که مقصود همین میرزا مهدیخان منشی است ، بنابراین مؤلف دره و جهانگشا توفیق حج هم یافته است .

۱- عالم‌آراء تألیف محمدکاظم . نسخهٔ عکسی . ص ٥٩٦ . ۲ - نادرشاه گردآوری وترجمهٔ آقای دکترشفق ص ۱۳۳ . ۳ - روضة‌الصفای ناصری ج ۹ ذکر شعرا و فضلای عهد خاقان مغفور .

سال مرگ وی

سال مرگ وی نیز دقیقاً معلوم نیست. چنانکه نوشتیم علیقلی خان واله در ریاض الشعرا نویسد:

« چند سال قبل از این از فرط محن که لازم این زمان افتاد از رنج زندگی آسوده ».

بدین تقریب مرگ وی باید بین سالهای ۱۱۶۲ – ۱۱۶۶ باشد. آنچه نوشتهٔ واله راتأیید میکند، اینست که میرزامهدیخان حوادث تاریخی پس ازسلطنت شاهرخ را متعرض نشده است، واگر تاسال ۱۱۷۳ زنده میبود میبایست وقایع ایام کریمخان را نیز بنویسد، مگر آنکه بگوییم قصد او فقط نوشتن تاریخ افشاریه بوده است.

آقای سهیلی درمقاله‌ای که پیرامون شرح حال مؤلف نوشته‌اند، چنین آرند:
« و او بقیهٔ عمر را در گوشهٔ عزلت بی‌جار وجنجال بمطالعهٔ کتب اشتغال‌جست تا آنکه بین سنوات ۱۱۷۵–۱۱۸۰ از این جهان فانی در گذشت »[1]. درهیچیک از مآخذ، ذکری از این تاریخ نرفته است.

دلیل کسانی که مرگ میرزا مهدیخان را پس‌از سال ۱۱۷۳ میدانند، ماده تاریخی است که برای اتمام سنگلاخ سروده‌اند، وتاریخ پایان یافتن آنرا ۱۱۷۳ تعیین کرده‌اند، ولی خود مؤلف درآغاز سنگلاخ تصریح میکند که این کتاب را در سلطنت نادرشاه نوشته است:

« لهذا این کمینه درعهد دولت قاآن اعظم وخاقان اکرم خدیو سلیمان‌جاه شاهنشاه سکندر دستگاه داورمهر افسرفلك مقدار، نادرشاه افشار باوصف مزاولت خدمت سلطانی و اشتغال بمشاغل دیوانی که درسفر و حضر ملازم حضور و با وقایع نگاری وضبط صادرات اموروعرض مطالب جمهور وتحریر فرامین وانجام مهام‌نزدیك

---

۱ ــ مجلهٔ توشه شمارهٔ ۱ ــ ۲

و دور مأمور بود، بجمع و تألیف این نسخه پرداخت، و آنرا بترتیب حروف تهجی مرتب وهرحرفی را بحرکات ثلاث معرب ساخته هر بابرا مبتنی برچند حرف نمود و بنابر صلابت الفاظ وصعوبت لغات آنرا بسنگلاخ موسوم . . . »[1]

مگراینکه بگوییم شروع بتألیف کتاب درعهد نادر بوده وبسال ۱۱۷۳ پایان یافته است. آنگاه نوشتهٔ ریاض الشعرا را هم چنین تفسیر کنیم، که چون علیقلیخان درهند میزیسته ورابطهٔ وی با ایران منقطع شده وازاحوال میرزا مهدیخان بی اطلاع مانده او را مرده پنداشته است!

آثار ومؤلفات میرزامهدیخان

تالیفات میرزا مهدیخان عبارتست از:

۱ - تاریخ نادرشاه که به (جهانگشای نادری) معروف و نسخه‌های خطی و چاپی آن فراوان است، و اخیراً نیز بهزینهٔ انجمن آثارملی بطبع رسید (نشریهٔ شمارهٔ ۴۵ انجمن آثارملی). مطالب این کتاب تااندازه‌ای مفصل‌تر از دره ونثر آن (جزدر بعض سرفصل‌ها) ساده و روان است و کمتر صناعت‌های لفظی دارد.

۲ - درّه نادره. که دربارهٔ آن بتفصیل بحث کرده‌ایم.

۳ - وقایع روزانهٔ سلطنت نادرشاه. نام این کتاب در صبح گلشن[2] و فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار بنقل از مرحوم تربیت آمده است.

۴ - سنگلاخ. فرهنگ لغات امیرعلیشیر نوایی (لغت ترکی بفارسی) با مقدمهٔ مفصلی دردستور زبان ترکی و (ضوابط وقواعد لغت ترك) که آنرا مبانی اللغة نامیده، وتذییلی درلغات عربی وفارسی و کنایاتی که در کتب منظوم ومحبوب القلوب میرعلیشیر آمده است. این کتاب درسال ۱۹۶۰ بسرمایهٔ اوقاف گیب در لندن بچاپ رسید.

۵ - منشآت وی، شامل احکام وفرمان‌ها وعهدنامه‌ها و مکاتبات دوستانه، که پس ازوی جمع آوری شده و ضمن مخزن الانشاء بچاپ رسیده است.

---

۱ - ص ۱-۲ نسخهٔ گراوری اوقاف گیب.

۲- رک ص (م) این مقدمه.

۶ ـ اشعار : ابیات پراکنده‌ای بنام میرزا مهدیخان درتذکره‌ها چاپ شده و ابیاتی دیگر از وی نزد عامه مشهوراست . دراینکه میرزا مهدیخان طبع شعر داشته سخنی نیست، چه درقدیم شعر سرودن یکی ازهنرهای منشیان وفضلای وابسته بدربار بوده است . دیوانی ازطوفان هزارجریبی در کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار موجوداست . این شاعر معاصر میرزامهدیخان استرابادی است ، وقصیده‌ای درستایش نادر سروده و بنظرمؤلف دره رسانیده است . میرزا مهدیخان درنامه‌ای که بدو نوشته ویرا سخت ستوده وشعر اورا تحسین کرده است . گردآورندهٔ دیوان طوفان این نامه را درمقدمهٔ کتاب ثبت کرده است ، از اینجا نیز میتوان به شعرشناسی وشاعری مؤلف جهانگشا و درّه وقوف یافت . ابیاتی که درتذکره‌ها بنام او ثبت است :

زسوز عشق تسکین دل بی‌تاب خود کردم
ز آتش چارهٔ بی‌تابی سیماب خود کردم[1]

زپهلوی دل روشن شدم همچون‌صدف ویران
نمودم قطره‌ای‌را تربیت سیلاب خود کردم

بآیین شهادت خودپرستم کرد از تیغش
که هرزخم نمایانرا بتن محراب خود کردم

شدم در پردهٔ هرذره پنهان عمرها کوکب
که تا سیرفروغ مهرعالمتاب خود کردم[2]

مطلب مطلب گرهمه‌خودپادشهی است پیوسته سرانجام طلب روسیهی است
گر ماه شود طالب ومطلوبش مهر هرچند که کاسه پر کند بازتهی است

☆ ☆ ☆

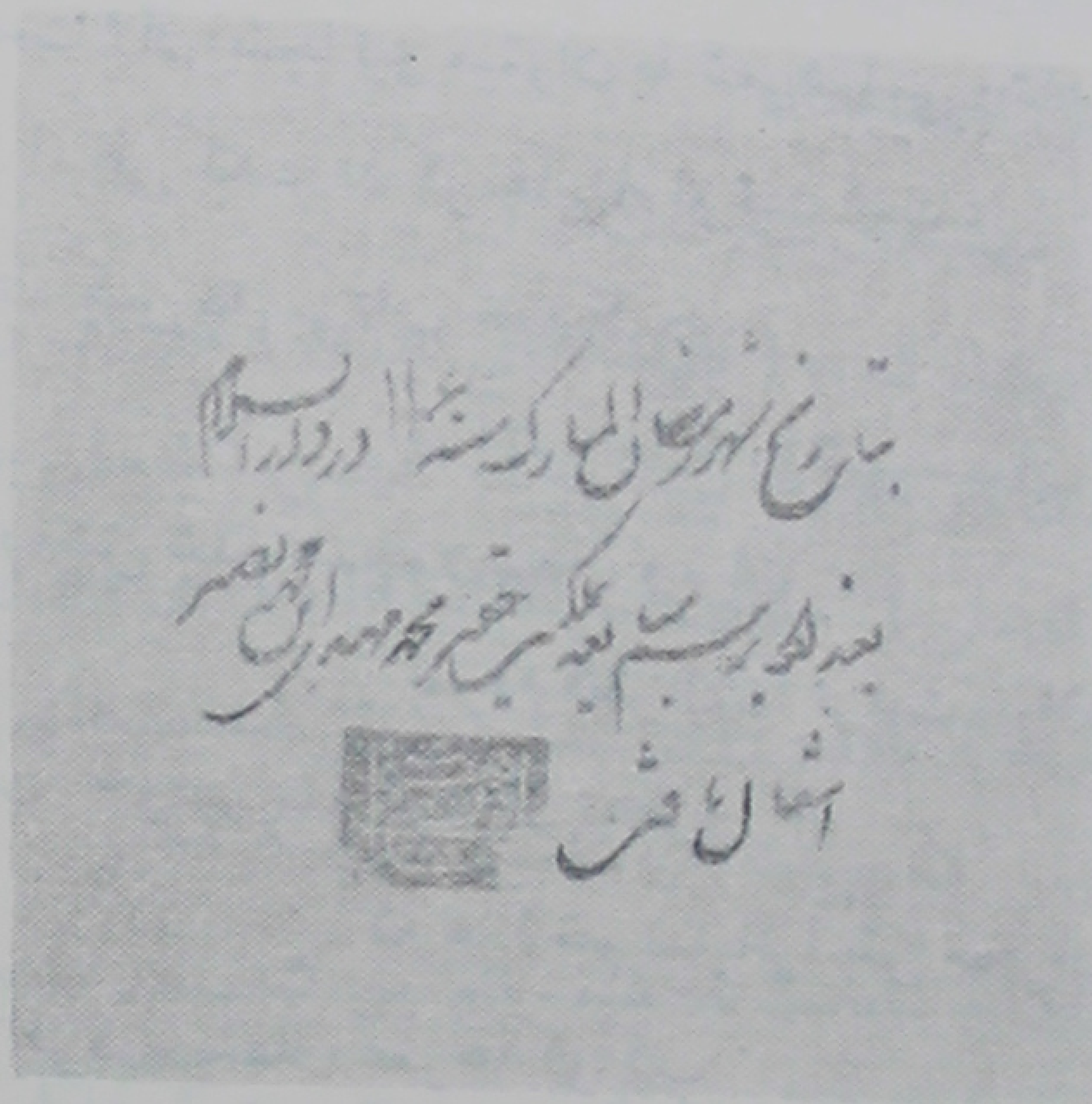
چون‌حاصل عمرتوفریبی ودمی است بیداد مکن گرت بهردم ستمی است
مغرور مشو بخود که اصل من و تو گردی وشراری و نسیمی‌ودمی‌است[3]

---

۱ ـ صبح گلشن . ریاض‌الشعرا (ذیل کوکب) . ۲ ـ ریاض‌الشعرا نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (ذیل کوکب) . ۳ ـ صبح گلشن ص ۴۸۹ . این دو رباعی در درهٔ نادره ص ۶۸۹ همین‌چاپ موجود است .

۷ - کتابخانه :

میرزا مهدیخان کتابخانهٔ نفیسی داشته که آنرا براولاد ذکور خود نسلاً بعد نسل وقف کرده است. سواد این وقفنامه درمخزن‌الانشاء موجود است. لیکن پس از مرگ وی کتابخانه از میان رفته و نسخه‌های آن هریک بگوشه‌ای افتاده است. مجموعه‌ای از احکام و فرامین در کتابخانهٔ ملی ملك موجود است[1] که خط و مهر میرزامهدیخان در پشت آن دیده میشود.



عکس این کلیشه را دوست فاضل ارجمند آقای سهیلی‌خونساری شخصاً تهیه فرموده و در اختیار نگارنده نهاده‌اند، از ایشان نهایت سپاسگزارم.

---

۸ - اولاد و احفاد :

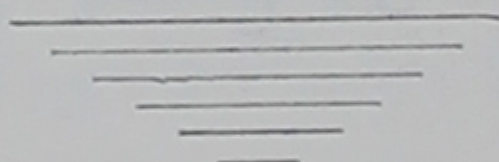
درمقاله‌ای که بمناسبت درگذشت مرحوم تربیت در مجلهٔ ارمغان سال بیستم شمارهٔ ۷-۸ مهر۱۳۱۸ درج شده نسب اوچنین آمده است: «محمدعلی تربیت‌فرزند مرحوم میرزا صادق پسرمیرزا جواد پسرمیرزا علی‌اکبر پسر میرزامهدیخان وزیر و منشی نادر میباشد».

---

۱ - این مجموعه به‌شمارهٔ ۶۰۱۸ در کتابخانهٔ ملی ملك ثبت شده است.

آقای ابن یوسف در فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار از قول مرحوم تربیت نوشته‌اند : « در سال آخر عمر نادرشاه ۱۱۶۰ بسفارت روم (ترکیهٔ فعلی) رفته (میرزا مهدیخان) پس از مرگ نادرشاه بتبریز آمده و بفاصلهٔ کمی بدرود زندگانی گفته و تاریخ روزانهٔ نادر را نیز نوشته ولی نسخه‌ای از آن دردست نیست »[1]

و بحکم اَهلُ البَیتِ اَدرَی بِما فی البَیتِ توجیه این نسبنامه و تردید در آن اجتهاد مقابل نصّ خواهد بود .



۱ - فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۶۹ .

فهرست مآخذ تصحیح کتاب

۱ ـ آتشکدهٔ آذر . تألیف لطفعلی بیک آذر با تعلیقات نگارنده . کتابفروشی زوار . تهران .

۲ ـ الآثار الباقیه عن القرون الخالیه ابوریحان بیرونی . چاپ لایپزیک ۱۹۲۳ میلادی :

۳ ـ آثار تاریخی کلات وسرخس . آقای بامداد . نشریهٔ شمارهٔ ۳۰ انجمن آثار ملی .

٤ ـ آنندراج (فرهنگ عربی وفارسی بفارسی) محمد پادشا .

۵ ـ احادیث مثنوی . فروزانفر . دانشگاه تهران . شماره ۲۸۳ .

٦ ـ احوال واشعار رودکی . بتصحیح آقای سعید نفیسی . چاپ کتابخانهٔ ترقی . تهران . ۱۳۰۹ شمسی .

۷ ـ استخوان شناسی . دکتر نعمت‌الله کیهانی . انتشارات دانشگاه تهران . شماره ۲۰۱ . سال ۱۳۳۳ .

۸ ـ اختیارات بدیعی . مفردات ادویه . علی بن حسین انصاری ، نسخه‌های خطی از کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا .

۹ ـ الاعلام . قاموس تراجم . خیرالدین زرکلی . المطبعة العربیة . مصر ۱۳٤٦ هجری قمری .

۱۰ ـ اعیان الشیعه . سید محسن امین عاملی . بیروت .

۱۱ ـ اقرب الموارد (قاموس عربی بعربی) . سعید الخوری الشرتونی

۱۲ ـ امثال وحکم . علی‌اکبر دهخدا . چاپ اول . تهران .

۱۳ ـ انجمن آرای ناصری . (فرهنگ فارسی بفارسی) . رضاقلی‌خان هدایت .

۱۴ ـ بحرالجواهر . (فرهنگ لغات و مصطلحات طبی) . محمدبن یوسف الطبیب‌الهروی . چاپ سنگی تهران . ۱۲۸۸ هجری قمری .

۱۵ ـ برهان قاطع (فرهنگ فارسی بفارسی) محمدحسین بن خلف تبریزی . باتصحیح وتعلیقات آقای دکتر محمد معین . چاپ کتابفروشی زوار .

۱۶ ـ بغیة‌الوعاة فی طبقات‌اللغویین والنحاة . جلال‌الدین عبدالرحمان سیوطی . طبع مصر . ۱۳۲۶ .

۱۷ ـ بهار عجم (فرهنگ فارسی بفارسی) لاله تیک چندبهار .

۱۸ ـ پیدایش خط وخطاطان . عبدالمحمد مؤدب‌السلطان .

۱۹ ـ تاج‌العروس . (قاموس عربی بعربی) . سیدمحمد مرتضی الحسینی الواسطی .

۲۰ ـ تاریخ آداب‌اللغة العربیة . جرجی زیدان . طبع دارالهلال . ۱۹۵۷

۲۱ ـ تاریخ ادبیات درایران . دکتر ذبیح‌الله صفا . ج ۱ و ۲ .

۲۲ ـ تاریخ ایران باستان . مشیرالدوله پیرنیا . چاپ اول شرکت مطبوعات .

۲۳ ـ تاریخ ایران . ژنرال سرپرسی سایکس . ترجمهٔ فخرداعی . ج ۲ . چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۳۰ .

۲۴ـ تاریخ علوم . پی‌یرروسو . ترجمهٔ حسن صفاری . چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر .

۲۵ ـ تاریخ مغول . عباس اقبال . تهران . ۱۳۱۲ .

۲۶ ـ تاریخ یعقوبی . احمدبن ابی‌یعقوب کاتب . چاپ نجف . ۱۳۵۸

۲۷ـ تحفة‌المؤمنین (تحفهٔ حکیم مؤمن) درمفردات ادویه . محمدمؤمن حسینی .

۲۸ ـ التحفة‌الناصریه فی فنون الادبیة . شیخ ابوالقاسم رشتی اصفهانی . تهران ۱۲۷۸ ه‍ ق .

۲۹ ـ تحقیق ماللهند من مقولة . ابوریحان بیرونی . لایپزیك ۱۹۲۵ .

چاپخانهٔ ارمغان ۱۳۱۷ .
۳۰ ـ تذکرهٔ نصرآبادی . طاهر نصرآبادی . چاپخانهٔ ارمغان ۱۳۱۷ .
۳۱ ـ ترجمان البلاغة . محمدبن عمر الرادویانی . چاپ مصحح احمد آتش .
۱۹۴۹ . استانبول .
۳۲ـ ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون . محمد پروین گنابادی . بنگاه ترجمه و نشر
کتاب . تهران ۱۳۳۶ .
۳۳ ـ تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار (تاریخ وصاف) . تهران . چاپ افست
۱۳۳۸ از روی نسخهٔ چاپ بمبئی ۱۲۶۹ .
۳۴ ـ التعریفات . علی بن محمد بن علی الجرجانی (میرسید شریف) . طبع
مصر . مطبعهٔ مصطفی البابی . ۱۳۵۷
۳۵ـ تعلیقات چهارمقاله . بکوشش آقای دکتر محمد معین . کتابفروشی زوار .
۳۶ـ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم . ابوریحان بیرونی . بتصحیح آقای جلال همایی
تهران ۱۳۱۶ـ۱۳۱۸ .
۳۷ـ التوسل الی الترسل . بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی بتصحیح مرحوم
احمد بهمنیار . ۱۳۱۵
۳۸ ـ ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب . عبدالملک بن محمد بن اسماعیل
ثعالبی . قاهره . ۱۳۲۶
۳۹ ـ جامع الصغیر . جلال الدین عبدالرحمان سیوطی .
۴۰ ـ جزر و مد سیاسی در خلیج فارس محیط طباطبائی . مجلهٔ وزارت امور
خارجه . شماره ۱۱ . دورهٔ دوم .
۴۱ ـ جغرافیای مفصل ایران (سیاسی) مسعود کیهان . تهران . ۱۳۱۱
.
۴۲ ـ جغرافیای مفصل ایران (طبیعی) . مسعود کیهان .
۴۳ ـ الجماهر فی معرفة الجواهر . ابوریحان بیرونی . حیدرآباد دکن ۱۳۵۵ .
۴۴ـ جمهرة اللغة . محمد بن الحسن بن درید الازدی . حیدرآباد دکن . ۱۳۴۵
۴۵ـ جواهر الادب فی ادبیات و انشاء لغة العرب . سید احمد هاشمی . طبع ۱۳۵۶

۴۶- جواهر البلاغة فی المعانی و البیان و البدیع. سید احمد هاشمی بك. مصر ۱۳۵۸

۴۷ - جهانگشای نادری. میرزا مهدیخان استرابادی. چاپ کلکته.

۴۸ - حدائق السحر فی دقائق الشعر. رشید الدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به وطواط. مصحح مرحوم عباس اقبال. تهران. کتابخانهٔ کاوه

۴۹ - حدود العالم. بتصحیح آقای سید جلال الدین تهرانی. تهران. ۱۳۵۲ هجری قمری.

۵۰ - حلیة الانسان و حلبة اللسان. سید جمال الدین ابن المهنا. استانبول.

۵۱ - دیوان البسهٔ نظام قاری. چاپ استانبول ۱۳۰۳

۵۲ - دیوان حافظ. مصحح مرحوم قزوینی و دکتر غنی.

۵۳ - الذریعة الی تصانیف الشیعة. تألیف محمد محسن معروف به حاج شیخ آغا بزرگ.

۵۴ - رسالهٔ دلگشا. تألیف عبید زاکانی. ضمیمهٔ کلیات عبید زاکانی. مصحح مرحوم اقبال.

۵۵ - رسملی قاموس عثمانی. ج ۱ مطبعه و کتابخانهٔ جهان. استانبول ۱۳۳۰

۵۶ - روضة الصفای ناصری. رضاقلی خان هدایت. تهران ۱۲۷۰ هجری

۵۷ - دیوان خاقانی. مصحح مرحوم علی عبدالرسولی. تهران ۱۳۱۶

۵۸ - دیوان فرخی سیستانی. مصحح مرحوم عبدالرسولی. تهران. ۱۳۱۱. و مصحح آقای محمد دبیرسیاقی. تهران ۱۳۳۵

۵۹ - دیوان منوچهری دامغانی. مصحح آقای محمد دبیرسیاقی. تهران. ۱۳۲۶.

۶۰ - ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین الدین اسماعیل بن حسین جرجانی طبیب متوفی بسال ۵۳۰ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت نامهٔ دهخدا.

۶۱ - ریاض العارفین. رضاقلی خان هدایت.

۶۲ - ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب . محمدعلی تبریزی
خیابانی .

۶۳ - زندگانی شاه‌عباس اول . تألیف آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه

۶۴ - زهرالآداب و ثمرالالباب . ابواسحاق حصری قیروانی . قاهره . مطبعهٔ
رحمانیه . ۱۹۲۵ .

۶۵ - السامی فی الاسامی . ابوالفضل احمدبن محمدمیدانی . چاپ سنگی

۶۶ - سبک‌شناسی . مرحوم محمدتقی بهار استاد دانشگاه تهران

۶۷ - سرزمینهای خلافت شرقی . ترجمهٔ محمود عرفان بنگاه ترجمه و نشر
کتاب . تهران ۱۳۳۷

۶۸ - سندباد نامه . محمدبن علی‌بن محمدالظهیری . تصحیح احمدآتش .
استانبول . ۱۹۴۸

۶۹ - سیرحکمت در اروپا . مرحوم فروغی . چاپ زوار

۷۰ - شاهنامهٔ ثعالبی . ترجمهٔ (غرر اخبار ملوک‌الفرس) محمود هدایت .
تهران . ۱۳۲۸

۷۱ - صحاح‌الفرس . شمس‌الدین محمدبن فخرالدین هندوشاه . لغت‌نامهٔ فارسی
بفارسی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا

۷۲ - طبقات سلاطین اسلام . استانلی لین‌پول . ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال .
تهران ۱۳۱۲

۷۳ - عبدالله‌بن معتز . عبدالعزیز سیدالاهل

۷۴ - العقدالفرید . احمدبن محمدبن عبدربه اندلسی . بتصحیح محمد
سعیدالعریان .

۷۵ - عیون‌الاخبار . عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبهٔ دینوری . دارالکتب‌المصریه ۱۳۴۳

۷۶ - عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء . ابن ابی اصیبعه . چاپ ۱۲۹۹

۷۷ – غیاث‌اللغات . غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین رامپوری .

۷۸ – فرائدالادب فی‌الامثال والاقوال السائرة عندالعرب . اب لویس . ضمیمهٔ المنجد .

۷۹ – فرائداللال فی‌مجمع‌الامثال . سیدابراهیم طرابلسی

۸۰ – فرهنگ ایران باستان . آقای پورداود استاد دانشگاه تهران . چاپخانهٔ پاکتچی تهران ۱۳۲۶

۸۱– فرهنگ ترکی‌بفرانسه (السنهٔ ترکیه وفرانسویه‌نك‌لغتی) چاپ پاریس.

۸۲ – فرهنگ جغرافیایی ایران - دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش

۸۳ – فرهنگ نظام . سیدمحمدعلی داعی‌الاسلام . حیدرآباد دکن

۸۴ – فرهنگ نفیسی (فرنودسار) علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء)

۸۵ – فوات الوفیات . محمدابن شاکرابن احمد کتبی . چاپ ۱۲۹۹ ه ق

۸۶ – الفهرست . محمدبن اسحاق الندیم . چاپ مطبعهٔ رحمانیه . مصر

۸۷ – فهرست کتابخانهٔ مشکاة . تألیف آقای‌منزوی . انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۲۳و۱۶۸

۸۸– قاموس الاعلام ترکی . سامی‌بیك

۸۹ – قاموس جغرافیایی‌افغانستان . ازنشریات انجمن آریانا . دائرةالمعارف . ۱۳۳۵ .

۹۰ – قاموس کتاب مقدس . ترجمهٔ مسترهاکس . بیروت ۱۹۲۸

۹۱ – قانون . ابن‌سینا . چاپ تهران . ۱۲۹۶ ه ق

۹۲ – کالبدشناسی توصیفی . استخوان شناسی . انتشارات دانشگاه‌تهران . شماره ٤٤

۹۳– کالبدشناسی‌توصیفی . رگ شناسی. انتشارات دانشگاه‌تهران . شماره ۹۶

۹٤ – کشاف اصطلاحات الفنون . محمدبن علی تهانوی.

حاجی خلیفهٔ کاتب چلبی
۹۵ - کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون . حاجی خلیفهٔ کاتب چلبی
۹۶ - کشف المحجوب . علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهُجویری . بتصحیح والنتین ژوکوفسکی .
۹۷ - کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال . علاءالدین علی المتقی الهندی .
۹۸ - کنز اللغات . محمد بن عبدالخالق ابن معروف . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ سازمان لغت نامهٔ دهخدا
۹۹ - الکنوز العامرة فی شرح درة النادره (منتخباتی از دره) سید اولاد حسین شادان نقوی بخاری بلگرامی
۱۰۰ - گلستان سعدی . مصحح آقای عبدالعظیم قریب . چاپ ۱۳۱۰
۱۰۱ - لسان العرب محمد بن مکرم ابن منظور الافریقی المصری
۱۰۲ - لغت نامه . علی اکبر دهخدا . (مجلدات مختلف)
۱۰۳ - مآثر الکرام (سرو آزاد) میرغلام علی آزاد بلگرامی . چاپ حیدرآباد ۱۹۱۳
۱۰۴ - مجالس النفائس . میرعلیشیر نوایی . مصحح آقای علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۳
۱۰۵ - مجمع الامثال . ابوالفضل میدانی . ترتیب نجم کرمانی . تهران ۱۲۹۰
۱۰۶ - مجمع التواریخ . میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی . مصحح مرحوم اقبال . ۱۳۲۸
۱۰۷ - مجمع الخواص . صادقی کتابدار . ترجمهٔ دکتر خیام پور . تبریز ۱۳۲۷
۱۰۸ - مجمل التواریخ پس از نادر . ابوالحسن بن محمدامین گلستانه . بتصحیح آقای مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰
۱۰۹ - مرآت البلدان . محمدحسن خان اعتمادالسلطنه .
۱۱۰ - معجم الادباء . یاقوت حموی . طبع مکتبة . عیسی البابی الحلبی

۱۱۱ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم . باهتمام مدرس رضوی . چاپ دانشگاه

۱۱۲ ـ معجم الانساب والاسرات الحاکمة فی التاریخ الاسلامی . زامباور . چاپ قاهره ۱۹۵۱

۱۱۳ ـ معجم البلدان . یاقوت حموی .

۱۱۴ ـ معجم المطبوعات العربیة والمعربة . یوسف الیاس سرکیس . مصر . مطبعه سرکیس ۱۳۴۶ـ۱۹۲۸

۱۱۵ ـ المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی . لیدن . بریل

۱۱۶ ـ معجم المؤلفین . عمر رضا کحالة . مطبعهٔ ترقی دمشق

۱۱۷ ـ المعرب من الکلام الاعجمی . ابومنصور موهوب بن احمد جوالیقی . بتصحیح احمد محمد شاکر . دار الکتب المصریه ۱۳۶۱

۱۱۸ ـ مفاتیح العلوم . محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی

۱۱۹ ـ منتهی الارب فی لغات العرب . عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور . چاپ سنگی . تهران

۱۲۰ ـ المنجد فی اللغة . اب لویس معلوف الیسوعی

۱۲۱ ـ المنجد فی الادب والعلوم . فردنیان توتل (ضمیمهٔ المنجد)

۱۲۲ ـ منجم العمران فی المستدرك علی معجم البلدان . محمدامین الخانجی

۱۲۳ ـ مهذب الاسماءِ فی مرتب الاشیاءِ . محمود بن عمر بن محمود بن منصور الزنجی السجزی . نسخ خطی کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا .

۱۲۴ ـ ناسخ التواریخ . محمدتقی لسان الملك . جلد احوال علی علیه السلام . چاپ سنگی . تهران .

۱۲۵ ـ نزهة القلوب . حمدالله مستوفی . مقالهٔ سوم چاپ لیدن ۱۳۳۱

۱۲۶ ـ نصاب الصبیان . ابونصر فراهی

۱۲۷ – النقود العربیة وعلم النمیّات . بتصحیح وحواشی اب انستاس ماری الکرملی . قاهره ۱۹۳۹

۱۲۸ – وفیات الاعیان وابناء الزمان . ابن خلکان . طبع مکتبة النهضة المصریة .

۱۲۹ – هنجار گفتار . سیدنصرالله تقوی . چاپخانهٔ مجلس . تهران ۱۳۱۷

۱۳۰ – یتیمة الدهر فی شعراء اهل العصر . ابومنصور عبدالملک بن محمدبن اسماعیل ثعالبی . دمشق



دُرّهٔ نادره

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ

دیباج (۱) دیباچهٔ کتاب کُتّابِ (۲) فَصاحت قرین، مُخَطَّط (۳) و مُدَبَّج[1](۴) از مدیح و آفرین جهان آفرینی است که غَوّاص (۵) اراده‌اش دُرِّهٔ عَقِیلهٔ[2](۶) عقل اوّل (۷) را از مَغاصِ (۸) عاقولِ (۹) حکمتِ ژرف و دُرِّ دُورِ (۱۰) دُرخیزِ قدرتِ شگرف دریك آن بدوحرف (۱۱) پدید آورد . و از پرتو پرنور عقل فَیّاض (۱۲) آشنای[3](۱۳) اَسنای[4](۱۴) نفیس نفس کل (۱۵) را با سَنای (۱۶) بَهیّ (۱۷) و بَهای (۱۸) سَنِیّ[5](۱۹) آشنای ظهور

---

۱ ـ نو : مدّیح . ۲ ـ نو : عقلیه . ۳ ـ نو : آشنای ۴ ـ ط: آستانی
۵ ـ ط : منی

۱ـ معرب دیبا (رب). دیباك ـ دیبا قماشی باشد از حریر الوان (برهان) .
۲ـ ج کاتب : نویسندگان. ۳ـ امف باب تفعیل : خط دار از هر چیزی (رب) . صاحب‌جمال. (رب). ۴ـ امف ازباب تفعیل : آراسته بدیباج .(رب) .منقوش. (المنجد). ۵ـ صیغهٔ مبالغه از غوص ، بدریا فرو شونده بطلب مروارید . (رب). ۶ـ گرامی از هرچیزی . گرامی قبیله . و در را عقیلهٔ دریا گویند . (رب). ۷ـ عقل اول یاصادر اول : بعقیدهٔ حکما نخستین صادر از باری تعالی عقل اولست وآنرا سه اعتبارست : وجود او فی‌نفسه، ووجوب او از جهت وجود علت او، و امکان ذاتی وی. وبهریك ازاین سه اعتبار از اوامری صادرشود باعتبار وجود او عقل دوم از او صادر شود. وباعتبار وجوب غیری او نفس ازوی صادر گردد. وباعتبار امکان‌آن جسم از او صادر شود (کش). ۸ ـ جای فرو شدن درآب. (رب). ۹ ـ معظم دریا یاموج آن. (رب). ۱۰ـ گرداب که غرق کند. (رب). ۱۱ـلفظ کن. ومنظور آیهٔ شریفهٔ : انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون (سورهٔ یس آیهٔ ۸۲) است .
۱۲ـ درنسخهٔ چاپی‌این‌کلمه عقل‌اول‌معنی شده‌است، ولی‌ظاهراًمقصود ازعقل فیاض‌عقل دهم‌است‌یعنی‌عقل فعال.واین عقل مؤثراست درهیولای عالم سفلی،وصورونفوس واعراض را برعناصر ومرکبات ، این عقل افاضه کند. (رجوع شود به کشاف اصطلاحات الفنون ذیل کلمهٔ عقل) . ۱۳ـ گوهر گرانمایه (برهان) . ۱۴ـ نعت تفضیلی، بلند تر ، عالی‌تر ۱۵ـ عبارتست از فلك الافلاك .
۱۶ـ روشنائی برق و جزآن . (رب). ۱۷ـ خوب ، نیکو (رب) ۱۸ـروشنی
۱۹ـ بلند . (رب).

و بروز کرد. و از لَمعَهٔ (۱) آن دو گوهر گرانبها ، و فروغ[۱] آن دو اختر بیکران(۲) بَها(۳) جَرایدِ(۴) جَواهرِ(۵) مجرّدات(۶) ، تَزیّنت[۲](۷) بزیب تَکَثُّر(۸) یافت ، و مَفارِق(۹) نفوسِ مُفارِقات (۱۰) به اَکالیلِ(۱۱) تعدّد آراسته گشت . اَجرام (۱۲) عِلوِیّات (۱۳) از غُلوِّ[۳] شوق انوار جمالِ جمیل او ، جمله برچرخ افتادند . چنانکه از بیقراری مهر انور روشنست ، که سر گشتهٔ این معناست ، واز آبلهٔ پایِ چرخ مُجَدّر(۱۴) پیدا ، که بَیدا(۱۵) نورد این تمنّا. چون قُبّهٔ این رِواق(۱۶) مُقرنَس[۴](۱۷) برافراشت و شَمسهٔ[۵](۱۸) زرینِ خورشید و صُوَر[۶](۱۹) سیمین کَواکِب(۲۰) بنگاشت ، ازتأثیر حرکات شوقی(۲۱)

---

۱ ـ نو ، ط ، و ازفروغ . ۲ ـ نو ، تزیت . ۳ ـ متن برابر ط و نو ، عت، علو.
۴ ـ نو ، ط ، رواق این مقرنس . ۵ ـ نو ، و بشمسهٔ. ط و بشمیهٔ . ۶ـ نو و ط ، صورسیمین

۱ـ روشنی ، پرتو (لغت نامهٔ دهخدا). ۲ـ مرکب از بی ، پیشوند+ کران= کنار انتها : بی منتهی ، بی‌اندازه . ۳ـ درخشندگی . (رب). روشنی. (نصاب الصبیان).
٤ ـ ج جریدة دفتر (ناظم الاطباء) نامه ، روزنامه (المنجد) نبشتهٔ روشن کرده شده (رب).
٥ ـ ج جوهر، آنچه بذات خود قائم باشد ، ضد عرض (رب). ٦ـ مجردات ج مجرد امف از باب تفعیل ، آنچه درآن ماده نباشد ، مقابل مادی ، درتعریف مجرد گفته‌اند ممکنی‌است که نه متحیز بود و نه حال‌درمتحیزو آنرا مفارق نیز نامند . رجوع به‌حاشیه (۱۰) شود . ۷ـ مص ازباب تفعل آراسته شدن. (رب). ۸ـ مص ازباب تفعل : متکثر موجوداتی را گویند که مشترکند در وجود و متخالفند در ماهیات وعوارض . ۹ـ ج مفرق بفتح‌اول وسوم، تارسر که فرق جای موی سر است ۱۰ـ ج مفارق بضم اول وکسرسوم . رك تعلیقات. ۱۱ـج اکلیل ، بکسر اول، تاج . (رب). ۱۲ـ ج جرم ، اجسام و اکثر استعمال اجرام، در لطیف است واجسام در کثیف (لغت نامه) واجرام علوی کواکب‌اند. ۱۳ـ ج علویة منسوب به علوبحرکات سه‌گانه حرف‌اول، بلندترچیزی، بالای‌چیزی، نقیض سفل.واینجا مقصود کرات آسمانی‌است. ۱٤ـ امف ازباب تفعیل :آبله گون ومقصودآسمان پرستاره‌است. ۱٥ـ بیابان (رب). ۱٦ـ خرگاه ، خیمه ، خانه که بخرگاه ماند ، پیشخانه. (رب).
۱۷ـ بنای بلند مدور و ایوان آراسته ومزین شده با صورتها ونقوش...(ناظم الاطباء) ۱۸ـهر تصویر مدور ومنقش (ناظم الاطباء). ۱۹ـ ج صورت ، پیکر. (رب) . ۲۰ـ ج کوکب ، ستاره ، ستارهٔ بزرگ ۲۱ـ حرکت شوقی درنزد حکما مخصوص افلاکست .

آن‌سلسله[۱] (۱) هر قِسْطی (۲) از اُسْطُقُسّاتِ (۳) اَرْبع با تَبایُنِ (۴) اَین (۵) و تَباعُدِ (۶) بَین، در یکدیگر پیوسته قابلهٔ (۷) قابلیّتشان، تولید کیفیّت خامس (۸) کرد. و تراکیبِ (۹) موالیدِ (۱۰) ثلاث، بقبول‌صورت[۲] (۱۱) صورت حصول یافت.

ترکیب اول معادن بود، کلك قدرتش بر آب زد، گوهرناب شد. و خامهٔ صُنعش[۳] رنگی بخاك ریخت، لعل خوشاب (۱۲) گشت. از اخگر شوقش کانون (۱۳) کان[۴] (۱۴) درگرفت الماسی آتشی (۱۵) پدید کرد. و پنجهٔ ذوقش دل سنگ بیفشرد عقیق جگری (۱۶) ازحجاب (۱۷) تواری[۵] (۱۸) بتراوید. یا کَنْدِ لَحْمي (۱۹) چهره بخوناب عشقش[۶] برآکند، ولعل رنگین نقش «اَلْمُلْكُ لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّار» (۲۰) بر نگین دل کند

---

۱ - نو و ط، سلسلهٔ.　　۲ - ط، بقبول‌صورت حصول یافت.　　۳- ط، صنعتش.
٤- ط، کون.　　٥- عت، تواريد　　٦ - عت، عشقش، را ندارد.

۱ـ منظومهٔ شمسی.　　۲ـ بهره از هر چیز، مقدار (رب).
۳ـ ج اسطقس، در تعریفات جرجانی آنرا لفظی یونانی دانسته است بمعنی اصل. و عناصر چهارگانه یعنی آب، باد، خاك و آتش را اسطقسات اربع گفته اند، زیرا این چهار عنصر (بعقیدهٔ قدما) اصول مرکبات‌اند، یعنی حیوان ونبات ومعادن(انتهی). محرف یونانی « **Stoixeîon** » بمعنی‌عنصر واصل (حاشیهٔ برهان).　　٤ـ مص باب تفاعل، جدائی.　　٥ـ این، یکی از مقولات ده‌گانه و عبارتست ازحصول جسم درحیز (مکان) که مخصوص بدوست و مملو است باو و یا هیأتی است که حاصل شود جسم را نسبت بمکان حقیقی او (کش).　　٦ـ مص باب تفاعل، دورشدن. (رب). دوری (ناظم الاطباء).　　٧ـ ماناف، مام ناف وقابلهٔ قابلیت اضافه مشبه به‌است به‌مشبه
٨ـ کیفیت خامس یعنی مرکبات که ازعناصرچهارگانه پدید می‌آیند (رجوع به حاشیهٔ ۳ شود) ورك. تعلیقات.　　۹ـ ج ترکیب.　　۱۰ـ ج مولود وموالید ثلاث، معدن، نبات حیوانست
۱۱ـ مقابل‌ماده، وآن چیزیست که شیی، بدان‌فعلیت یابد.　　۱۲ـ هرچیزسیراب وتازه وآبدار باشد عموماً و جواهرومروارید را گویند خصوصاً　　۱۳ـ آتشدان (برهان). در عربی و سریانی بمعنی‌آتشدانست... و اصل کلمه سامی‌است. (حاشیهٔبرهان مصحح‌آقای‌دکترمعین).　　١٤ـمعدن
١٥ـ یکی ازاشکال‌الماس. (الجواهرص٩٤)　　١٦ـ نوعی‌عقیق که مطلوب مردم خراسان بوده‌است (الجواهرص١٧٣).　　١٧ـ پرده.　　١٨ـ مص‌باب تفاعل‌پوشیده شدن (رب).　　١٩ـیاکند یاقوتست (برهان) ویاقوت لحمی پست تر از ارغوانی است و بهتر ازگلناری (لغت نامهٔ دهخدا بنقل از الجماهربیرونی).　　٢٠ـ ملك خدای یگانهٔ درهم شکننده راست. (مأخوذ است از آیهٔ ١٦ سورهٔمؤمن).

و زُمرّد ذُبابی[1] (۱) را از لون اَخضر[2] (۲) پَرَندِ پرّ مَگس (۳) درپوشید. ولؤلؤ طاوسی (۴)
را بِطِراز (۵) بوقلمون (٦) مُطرَّز (۷) ساخته طرز[3] (۸) تَحلّي (۹) و تَجلّي (۱۰) آموخت .
از سودای اوخون در رگ یاقوت حمرا (۱۱) بجوش آمد . و کوه بَدَخشان (۱۲)
از خِلعت سنگینِ عنایتش به خارای (۱۳) لعلگون اِکتسا (۱۴) جست . هر حَجَری (۱۵)
در حِجْر (۱٦) تربیتش جوهری شد ، محجور (۱۷) از عروض[4] عوارض (۱۸) . و مهجور (۱۹)
از اعراضِ (۲۰) ، اندراس (۲۱) ودر صُلب (۲۲) کان، هر نوعی از آن تکوینِ (۲۳) مُکوِّن[5] (۲۴)
را دلیلی گردید[6] صُلب[7] (۲۵) اساس .

۱- نو، فریابی ۲- عت ، خضر. ۳- نو، طرز ، ندارد. ٤- ط ، ازعمر اورض
ودرذیل کلمه نوشته شده ، آشکار. ۵- ط ، مکون ٦- عت، کرد . نو، کردند.
۷- عت سخت صلب

۱- زمرد ذبابی زمردیست سبز ، آبدار وشفاف درغایت طراوت و خوش رنگی بی آنکه مایل برنگی دیگربود ، شبیه برنگ مگس سبز که گاهگاه درمیان گیاهان بود. (لغت نامهٔ دهخدا ازجواهر نامه). ۲- سبز . ۳- پرمگس ، جنسی ازجامهٔ ابریشمی. (برهان). ٤- طاوسی نوعی مروارید است که سفیدی او باسیاهی و سبزی وسرخی ممزوج بود (لغت نامهٔ دهخدا. ازجواهر نامه). یاقوت که طاوسی رنگ باشد (لغت نامه ازالجماهر بیرونی). ۵- نقش (مجمل اللغه) نگارجامه (رب) جامه‌ای که برای سلطان بافند (لغت نامهٔ دهخدا). ٦- دیبای رومی... وآن جامه ایست که هرلحظه برنگی نماید (برهان). ۷- امف باب تفعیل جامه با علم و نگار (رب)
۸- قاعده ، روش (برهان) ۹- مص باب تفعل آراسته شدن ۱۰- مص باب تفعل روشنی تابش ، روشنی دادن. ۱۱- سرخ . ۱۲- نام نوعی از یاقوت است که جز دربدخشان در ساحل نهر ککچه یافت نشود اما باحتمال قوی این کلمه نام آن ناحیت است و سپس به لعل آن ناحیه اطلاق شده (حاشیهٔ برهان بتصحیح آقای دکتر معین). بدخشان ولایتی‌است بین هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و طلا درآنجا هست (برهان). ۱۳- نوعی از بافتهٔ ابریشمی که مانند صوف موج داراست (برهان). در الفاظ خلعت سنگین وخارای لعلگون تجنیسی لطیف است، چه خارا سنگ و بافتهٔ ابریشمی را هم نامند (حاشیهٔ نسخهٔ نو). ۱٤- پوشش . ۱۵- سنگ
۱٦- کنار مردم (رب). ۱۷- ممنوع ، مصون . ۱۸- جمع عارض آفت ، آسیب، بلا (ناظم الاطباء). ۱۹- جدا مانده ، دور. ۲۰- مص باب افعال پیدا شدن چیزی،عارض شدن. ۲۱- کهنگی. ۲۲- استخوانهای پشت از دوش تابن سرین (رب) . پشت
۲۳- هست کردن، نوبیرون آوردن (رب). ۲٤- افاازباب تفعیل، هست کننده. ۲۵- سخت.

هریك از غُرَرِ (۱) دُرَر[۱] (۲) را فیض دَریرش (۳) دَرِّ دَرِّهٖ (۴) عِزِّ گرانبهائی ارزانی داشت. و حِلْیَهٔ[۲] (۵) مرجان را بَیْنَ عالَمَیِ الْجمادِ وَ النَّباتِ (۶) به حِلْیَهٔ (۷) لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت.

در[۳] دارُالضَّربِ (۸) «اَعطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَه[۴]» (۹) زرساو[۵] (۱۰) را به‌نقش[۶] «صَفراءُ فاقِعٌ لَونُها تَسُرُّ النّاظِرینَ» (۱۱) سکه زد[۷] وروائی (۱۲) در داد. و سیم اَبْیَض را در یَومِ اَسْوَد (۱۳) مُورِثِ (۱۴) عیش اَخْضَر (۱۵) و دافعِ مَوْتِ اَحمر (۱۶) گردانید. صُفر (۱۷) صِرف (۱۸) را به صَرّافی صِرْفان (۱۹) و تَصاریف (۲۰) زمان، در مصارفِ معاش، تالی صَریف (۲۱) نمود. و از قَلْعِ (۲۲) کیفیّت بسیطی (۲۳) و فَیَضانِ (۲۴) صورت تر کیبی (۲۵) اَرز (۲۶) براَرْزیر (۲۷) بخشود[۸]. واُسرُب را خَلعِ لباس بخاری (۲۸) نموده

۱- ط، و دررا. نو درا. ۲- عت، درحلیه. ۳- ط، ودر دارالضرب. ۴- ط اضافه دارد: ثم هدا. ۵- نو، سار. ۶- نو، سقش. ۷- نوسکه زووروائی. ط سکه رواورائی. ۸- عت، بخشودی.

۱- ج غره، برگزیده. ۲- ج درة. ۳- ریزان. ۴- جملهٔ فعلیهٔ دعائیه‌است بسیار بادخیراو. ۵- پیکر، خلقت (رب). ۶- میان دو عالم جماد و نبات. رك تعلیقات. ۷- زیور. ۸- ضرابخانه، آنجاکه سکه زنند و این‌استعاره است عالم خلقت را. ۹- ازآیهٔ ۵۲ سورهٔ طه: داد هرچیزیرا صورتی که درخور آن‌بود. ۱۰- طلای‌خالص (برهان). ۱۱- زردی زرداست. رنگ‌آن، که بینندگانراشادمان کند (ازآیهٔ ٦٤ سورهٔ بقره). ۱۲- (حامص) رواجی، اعتبار، رائج بودن. ۱۳- روز سیاه، کنایت از فقرست. ۱۴- (افا) ازباب‌افعال موجب، سبب. ۱۵- معیشت فراخ، زندگانی‌سبزوخرم. ۱۶- مرگ سرخ، قتل، کشتن رك تعلیقات. ۱۷- مس. ۱۸- خالص (رب). ۱۹- شب وروز (رپ). ۲۰- ج‌تصریف، انقلابات وحوادث زمانه (ناظم الاطباء). ۲۱- سیم‌خالص (لغت نامهٔ دهخدا). ۲۲- ازبیخ بر کندن (رب). ۲۳- مقابل مرکب. ۲۴- افزونی، زیادتی. (ناظم‌الاطباء). ۲۵- از آنجهت که ار زیر در طبیعت بطور خالص یافت نمیشود و همیشه مرکب با اکسیژن و گوگرد است (ناظم الاطباء). ۲۶- بها، قیمت. ۲۷- قلعی، رصاص، ماده ایست سپید و سخت تر از سرب و برای سپید کردن مس بکار رود. ۲۸- از آنرو که خاك مخصوص آنرا ذوب کرده واین فلز را بدست می‌آورند. رك الجماهر بیرونی.

از سَرَبِ (۱) عدم سارِب (۲) ساخت . و حَدید (۳) را از حکمت سَدید (۴) جوهر «فیهِ بَاسٌ شَدیدٌ» (۵) ، کرامت کرد. وخار صینی (۶) راچون گل بی‌خار ، دربوتهٔ تربیت پرورد[1]. و در تر کیب[2] ثانی (۷) نقش نباتی تَکَوُّن (۸) پذیرفته دروی[3] صِفـات (۹) صَفات (۱۰) و معادن ، بضمیمهٔ قوای تَنمِیه (۱۱) ، وتغذیه و استکمال اَقطارِ جسم (۱۲) وخواص افعال نوعی‌وشخصی (۱۳) مجتمع آمد و آثار «فَاَنبَتنابه جَنّاتٍ وَحَبَّ الحَصیدِ. وَ النَّخلَ باسِقاتٍ لَها طَلعٌ نَضیدٌ» (۱۴) بظهور پیوست. و فَحوای (۱۵) «وَاَنبَتنا فیها مِن کُلِّ زَوجٍ بَهیجٍ» (۱۶) ، و مدلول «ثُمَّ یُخرِجُ بِهِ زَرعاً مُختَلِفاً اَلوانُهُ ثُمَّ یَهیجُ» (۱۷) جلوهٔ نموّ ونمود (۱۸) نمود .

از فیض مرحمتش غَوادیِ[4] (۱۹) غَوادی (۲۰) ، بی‌عَوادی (۲۱) ، بنات[5] گلگون ثیابِ (۲۲) نبات رادرمهد بُستان، پِستان پُرلَبان (۲۳) برلبان گذاشت (۲۴) و[6] به اِمداد (۲۵)

۱- نو وط ، به‌پرورد. ۲- عت ، وتر کیب. ۳- ط، و روی. ٤-ط ، عوادی.
۵- عت ، نو ط ، نبات ٦- عت ، بامداد.

۱ــ خانهٔ کندهٔ زیرزمین. (رب). قنات (المنجد). ۲ــ ظاهر ، آشکار (ناظم الاطباء). ۳ــ آهن . ٤ ــ محکم ، درست ، استوار ۵ ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ حدید. ٦ــ روی (ذیل القوامیس دزی). ۷ــ رك تعلیقات . ۸ــ مص باب تفعل ، شدن ، موجود شدن ، وجود. ۹ــ ج صفة. ۱۰ــ سنگ سخت‌تابان که هیچ نرویاند. (رب). ۱۱ــ گوالیدن (رب). رشدکردن. اشاره بدین است کـه در این مرحله رشد جسمی کمـال یافته است . ۱۲ــ رك تعلیقات. ۱۳ــ رك تعلیقات. ۱٤ــ پس رویانیدیم بدان (باران) بستانها و دانهٔ دروده و خرما بن های بلند که آنرا شکوفه های متراکم است (از آیهٔ ۹ و ۱۰ سورهٔ ق) . رك تعلیقات. ۱۵ ــ معنی ومضمون سخن (رب). ۱٦ــ و رویانیدیم در آن (زمین) از هرصنف ، نیکو وبهجت افزا (از آیهٔ ۷ سورهٔ ق). ۱۷ ـ سپس‌بیرون بیاورد بدان (باران) کشته ایرا کـه گوناگونست رنگهـای آن پس خشك میشود (از آیهٔ ۲۲ سورهٔ زمر). ۱۸ــ (مص مرخم) آشکار شدن و اینجا مقصود خود نمائی واظهار وجود است. ۱۹ــ این کلمه در ط آهسته‌معنی‌شده‌ومسلماً خطاست.درنسخهٔ عت ، دایه معنی‌شده و در مهذب‌الاسماء نیز غاذیه بمعنی دایه وجمع‌آن غواذی آمده. ۲۰ ــ ج غادیه ابر که بامداد برآید. (مهذب‌الاسماء) ۲۱ــ باز دارند‌گان (رب). مانع ۲۲ــ ج ثوب. از بنات گلگلون ثیاب‌نبات، گلهای‌قرمزمقصود است ۲۳ــشیرزن (لغت نامه). ۲٤ــ این عبارت متأثر ازدیباچهٔ گلستانست. رك مقدمه ۲۵ــ مص باب افعال ، یاری .

مکرمتش ، بادِ بامدادی[1] گلهای آتشی را بآب وتاب تمام ازخاك برداشت. وَجمایلِ(۱) خَمایلِ(۲) سرورا ازلطفوُشاح(۳) و حَمایل(۴) شاخ ، مایل بر بر، کرد. وشمشارِ(۵) شمشادِ شاداب را از سَرْو(۶) ، آراسته تر از دلبر بربر(۷). لولی[2] مِغْناجِ(۸) غنچه ولاله را بغنج و دلال ، آرایشگری داد[3] ، و قَصَبِ(۹) نرگس را بقصب(۱۰) آبگون و جامهٔ نرگسی(۱۱) نمایشگری .

از رگل گُل برویانید . و از خاك سنبل . صَبِي (۱۲) وشان غُصونِ(۱۳) اَمْرَد(۱۴) ، از اِهتزازِ(۱۵) صَباءِ (۱٦) لطفش مُقَمَّص (۱۷) بقُرْطهٔ (۱۸) خَضْرا و مُشَنَّف(۱۹) به قِرَطَهٔ (۲۰) بَیضا (۲۱) ، خرمی کنان ، خرامان[4] شدند . و غنچه لبان شکوفه

۱- نو، بامداد. ۲- ط ، لؤلؤی. ۳- عت، داد ، ندارد. ٤- عت، خرامان ، ندارد .

۱ـ ج جمیله ، زیبایان، چنانکه دربعض حواشی همچنین معنی شده ودر اینصورت جمع قیاسی است و ممکن است جمع جمل باشد ، سماعاً و براین‌فرض‌اضافه مشبه به‌است بمشبه ، لیکن تشبیه بعید است ۲ـ ج خمیله ، درختان انبوه . ۳ ـ دو رشته از مروارید یا دوال پهن مرصع که از گردن تا زیر بغل آویزند (رب). ٤ـ پارچهٔ ابریشمین دوال مانند پهن برنگ های مختلف که پادشاهان به چاکران دهند ، سرافرازی را . ٥ ـ شاخه های کوچك شمشاد . (ناظم الاطباء. برهان). ٦ـ مص ، سخاوت (رب). ۷ـ شهری است در سودان واقع در ساحل نیل . در ۱۸ درجه و یك دقیقه عرض شمالی . (حاشیهٔ برهان ج ۱ ص ۲٤۹) . مردم آنجا سبز چهره میباشند . (برهان) تشبیه زیبایان به بربری و لعبت بربری از قدیم معمول بوده است : که چو اندر سرخ دیبا لعبت بربرشود (فرخی). ۸ ـ زن با کرشمه وناز (رب). ۹ـ هرچیزکه میان کاواك باشد. ۱۰ـ جامه که از کتان و ابریشم بافند . (ناظم الاطباء). ۱۱ـ نرگسی جنسی از جامه باشد. (برهان). ۱۲ـ کودك. ۱۳ـ ج غصن شاخه. ۱٤ـ ساده زنخ ، ریش برناورده. ۱٥ـ مص باب افتعال ، جنبیدن (رب). ۱٦ـ بادی که از جانب شمال آید ، مخالف دبور . و اضافه مشبه به‌است به مشبه . ۱۷ـ امف باب تفعیل جامه‌پوشیده قمیص دربر کرده. ۱۸ـ معرب کرته (حاشیهٔ نو وعت). کرته... پیراهن است ومعرب. قرطه باشد. (برهان) ۱۹ـ امف باب تفعیل دختر گوشواره نهاده (رب). و بدین معنی از باب افعال نیز درست است. ۲۰ـ ج قرط ، گوشواره. ۲۱ـ سفید.

و اَزهار(۱) مُلبَس بمَلابِس(۲) گُلبندی(۳) وبوته‌دار و مُشوَّف[۱](۴) به عُقودِ(۵) جُمان(۶) آبدار ، در چمن ، چمان گشتند .

دامن راغِ(۷) مُمَرَّد (۸) و بـاغِ مُورَّد (۹) از ذَیل(۱۰) اختراعش طَرفی(۱۱) شد و الف سرو آزاد و بـاء بید و دال دُلب(۱۲) و عین عرعر(۱۳) از کتاب گلستان ابداعش(۱۴) حرفی. چناراز هرورق دست نیاز(۱۵) بسوی اوباز کرد وپنج انگشت(۱۶) ازهرشاخ ، انگشت شهادت(۱۷) بوحدانیتش دراز . نخل باسِق(۱۸) درسرزمین عشقش پای در گل آمد. ورُطَب(۱۹) رُطَب (۲۰) ازحسرتش خسته دل .

مِن[۲]° مَطالِعِ الاَغصانِ طَلَعَ الطَّلعُ وَزَهَرَ الزَّهرَةُ وَ النَّورُ زَهرَةَ نورِ زُهرَةِ الزَّهراءِ مِنَ السَّماءِ الشَّمآءِ. وَ مِنَ القَضبِ[۲] الزَبَرجَدیَّةِ تَلالَأتِ اللَآلی البَیضاءُ وَ الیَواقیتُ الحَمراءُ ، تَلالُؤَ الدُرَرِ الدَّراریِ اللّامِعَةِ وَلَآلیِ النُّجُومِ النَّجمِیَّةِ النّاجِمَةِ ، مِنَ الاَطباقِ

۱- نو ، مشوت . ۲- این عبارت در بسیاری کلمات در هرسه نسخهٔ مغشوش ومغلوط است .

۱ـ ج زهره‌شکوفها . (لغت نامه) . ۲ـ ج ملبس جامه و پوشش (رب) .
۳ ـ نوعی از تافتهٔ ابریشمی. (حاشیهٔ نسخهٔ نو). حریر نازك (ط) دربروجرد واطراف آن گلبندی ، لچك ابریشمی و دستمـال ابریشمی را گـویند . ٤ـ امف از بـاب تفعیل مزین ، آراسته ، شوف الجاریه : زینها (المنجد). ٥ـ ج عقد ، گردن بند
٦ـ مروارید (رب) . ۷ـ مرغزار و صحرا (برهان). ۸ـ امف باب تفعیل صاف ، هموار . (رب . تاج‌العروس). ۹ـ امف باب تفعیل، پر گل. تورید گل کردن درخت‌است. (رب). ۱۰ ـ دامن. ۱۱ ـ گوشه و کنار و بین کلمات دامن و ذیل و گوشه جناس اضمارست. ۱۲ـ چنار . ۱۳ـ در الف سروآزاد و بای بید و دال دلب و عین عرعر لفظ ابداع بدون الف که مکرر است تمام میشود (حاشیهٔ نسخهٔ نو) ١٤ـ مص باب افعال نو پدید آوردن ، آفرینش (لغت نامه). ۱۵ـ دست نیاز استعارهٔ تخییله‌است ازبرگ چنار که پنجه را ماند. رك. تعلیقات. ۱٦ـ یا پنجشکست نام نباتی است که آنرا دلاشوب خوانند و بوته و درخت‌آن در کنار رود خانه ها روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد... (برهان). ۱۷ـ سبابه ، انگشت پس از ابهام . ۱۸ـ بلند . رك تعلیقات. ۱۹ـ خرمای تر (رب) خرما کـه آب در آن آمده باشد و نـا رسیدهٔ آن‌بسراست و چون رطوبت آن برود تمر نامند.

اَلْفِيرُوزَجِيَّةِ الْخَضْراءِ(١)

تَأَمَّلْ فِی نَباتِ الْأَرْضِ فَانْظُرْ — اِلَی آثارِ صانِعِهَا[١] الْمَلِيكِ

عُيُونٍ مِنْ لُجَيْنٍ(٢) فاتِراتٍ(٣) — وَأَجْفانٍ(٤) مِنَ الذَّهَبِ السَّبِيكِ(٥)

و درتر کیب ثالث(٦)، آب حَیَوانِ نفس حَیَوانی از ظلمات نیستی بجداول هستی روان شده[٢]، خواص آن تراکیب در وی مُسْتَحْصَل(٧)، بمزایای دیگر از نتایج جان و حواس وقوّتِ احساس، اختصاص یافت.

در اَصابِل(٨) و مَرابِط(٩) از صَهیل(١٠) خُیُول(١١) و اَطِیطِ(١٢) جِمال(١٣)، ندای: «وَ لَكُمْ فِیهَا جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ»(١٤) به نادِی[٣](١٥) شهود رسید[٤]. و در اَصِیدَه(١٦) و مَرابِض(١٧) از یُعارِ[٥](١٨) تَیْس(١٩) و نَخِیفِ(٢٠)

---

١ - تمام نسخ جزیو، ماصنع. ٢ - نو، شدند. ٣ - عت، بنادی. ٤ - عت، رسیده. ٥ - عت، یعائیس.

---

١ — از برآمدنگاههای شاخه ها شکوفه برآمد و گل وغنچه درخشید، همچون درخشیدن نور زهرهٔ رخشان از آسمان بلند. و از اسپست های (وممکن‌است شاخه‌ها معنی کرد، دراینصورت باید بضم اول و دوم خوانده شود ولی جمع برخلاف قیاس خواهد بود) زبرجدی لؤلؤ های سپید و یاقوتهای سرخ درخشید همچون درخشیدن درهای درخشندهٔ رخشان و ستارگان تابان فروزان (و یا لؤلؤ نجمی که نوعی لؤلؤ است) از طبقات آسمان فیروزه رنگ نیلی. ٢ـ نقره. (رب). ٣ـ ج فاتره، آرمیده سپس جوشش. (رب). ٤ـ ج جفن بفتح اول پلك چشم. بعض محشیان جمع جفنه (کاسهٔ بزرگ) نوشته‌اند ولی دراینصورت جمع خلاف قاعده است. ٥ ـ سبیکه بر وزن سفینه، پارهٔ نقره ومانند آن گداخته (رب). سبیك دیده نشد. ٦ـ رك تعلیقات. ٧ـ حاصل‌شده. ٨ـ ج اصطبل. ٩ـ ج مربط بفتح اول و سوم، جای بستن (رب). ١٠ـ بانگ اسب. (رب) ١١ـ ج خیل، گروه اسبان. (رب). ١٢ـ نالهٔ شتر. ١٣ـ ج جمل، شترنر (غالباً). ١٤ـ و شما را در آن چهارپایان زینتی است هنگامیکه باز میگردانید آنها را از چرا وگاهیکه سرمیدهید آنها را بچراگاه (سورهٔ نحل آیهٔ ٦). ١٥ـ مجمع. ١٦ـ حظیره، جائیکه ازچوب ونی‌سازند گوسفندان و چهارپایانرا. ١٧ـ ج مربض، آغل گوسفندان. ١٨ـ آواز گوسفند و بز. (رب). ١٩ـ بزنر (المنجد). ٢٠ـ عطسه کردن بزماده (المنجد).

عَنز(۱) و خُوارِ(۲) بقر ، و ثُغاءِ(۳) غنم ، آوازهٔ: « وَ الأنعامَ خَلَقَها لَکُم فیها دِفءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنها تَأکُلُونَ » (۴) ، آویزهٔ[1] گوش مغتنمان غنائم اِنعام وجود گردید[2].
و در خبایای[3] (۵) وِجار(۶) و کِناس(۷) و عَریف(۸) و اَخیاس (۹) زَئیر(۱۰) هِرماس(۱۱) و عُواءِ[4](۱۲) عَسعاس(۱۳) و صِیاحِ (۱۴) اَرنَب(۱۵) و ضُباحِ (۱۶) ثَعلَب[5](۱۷) و بُغُومِ(۱۸) وَعل(۱۹) و بُغامِ (۲۰) ظَبی(۲۱) و مُواغِ (۲۲) هِرَّه (۲۳) و ضِحکِ(۲۴) قِرَدَه (۲۵) اَنینِ(۲۶) «وَ اِن مِن شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِه » (۲۷) بسَوامِعِ (۲۸) ساکنان صَوامِعِ(۲۹) ملکوت در انداخت . و در خفایای عِشاش (۳۰) و اَکنان (۳۱) و مَفاحِص(۳۲) و اَوکار(۳۳)

۱ــ نو ، آوازهٔ .　۲ــ ط ، گردانید .　۳ــ نو ، خبایا .　٤ــ عت ، عوائر
۵ ـ ط ، و ضباح ثعلب بعد از... وعل آمده .

۱ــ بزماده .　۲ــ بانگ گاو.　۳ــ بانگ گوسفند .　٤ــ و چهارپایان ، آفرید آنها را برای شما ، درآنها گرمی است (از پشم آنها) و سود ها است و از آنها میخورید (آیهٔ ۵ سورهٔ نحل).　۵ ــ ج خبیئة پنهانی (رب).　٦ــ لانهٔ کفتار (رب).
درذکر اسماء، اصوات رعایت ترتیب را کرده، نخست حیوانات اهلی،سپس درندگان، پرندگان، خزندگان و حشرات را ذکر کرده‌است.　۷ــ خواب جای آهو . (رب).　۸ــ نیستان (رب).
۹ــج خیس،بیشه.　۱۰ــ بانگ شیر.　۱۱ــ شیرسخت خونخوار.(رب).　۱۲ــبانگ گرگ و سگ (رب).　۱۳ــ گرگ (رب).　۱٤ــ ج صیحة ، بانگ　۱۵ــ خرگوش
۱٦ــ بانگ روباه (رب).　۱۷ــ روباه.　۱۸ــ بانگ کردن آهو و گوزن وبز کوهی(رب).
بغام بانك آهو و شتر و گاو دشتی.　۱۹ــ بزکوهی (رب).　۲۰ــ بانك آهو (رب).
۲۱ــ آهو .　۲۲ــ بانك کردن گربه (رب).　۲۳ــ گربه .　۲٤ــ خنده .
۲۵ــ میمون.　۲٦ــ ناله .　۲۷ ــ و نیست چیزی مگرآنکه تسبیح میگوید بستایش او. (از آیهٔ ٤٦ سورهٔ بنی اسرائیل).　۲۸ــ این کلمه در هرسه نسخه چنین است ودر (نو)گوشها معنی شده ، لیکن جمع سمع سوامع نیامده است و شاید مسامع است .　۲۹ - ج صومعه .
۳۰ــ ج عش، آشیانهٔ مرغ (رب).　۳۱ــ ج ، کن، غار.　۳۲ــ ج مفحص ، لانهٔ مرغ سنگخوار (رب) . لانهٔ قطا (منجد).　۳۳ــ ج وکر،آشیانهٔ مرغ (رب).

اِنقاض(۱) عقاب و نَعیقِ(۲) غراب و عَقْعَقَهٔ (۳) عَقْعَق(۴) و لَقْلَقَهٔ(۵) لَقْلَق و شَقْشَقَهٔ (۶) عُصْفور(۷) و زَرْزَرَهٔ (۸) زُرْزُور (۹) و بَطْبَطَهٔ (۱۰) بَطّ و قَطْقَطَهٔ(۱۱) قَطا (۱۲) ، نوای «وَالطَّیْرُ صافّاتٍ کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَتَسْبِیحَهُ»(۱۳) در جهان بوقلمون(۱۴) متطایرساخت ودراَحجارِ(۱۵) اَحجار(۱۶) کَشیشِ[1](۱۷) افاعی(۱۸) ونَقیقِ(۱۹) ضَفادِع(۲۰) وصَیْءِ[2](۲۱) عَقارِب ، زبان مدح سرای او گشت . و در حُجُراتِ(۲۲) تراب اَغانی[3](۲۳) فَراش (۲۴) و صَریرِ (۲۵) جَراد(۲۶) و طَنینِ(۲۷) ذُباب(۲۸) هم، همه ، هَمْهَمَهٔ حمد بی‌قیاس او آمد. « فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِي عَلی بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِي عَلی رِجْلَیْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِي عَلي اَرْبَعٍ یَخْلُقُ اللهُ مایَشاءُ... »(۲۹)

۱ـ ط ، کشش. ۲ـ عت ، ضئی. ۳ـ نو ، اغناد .

۱ـ بانك کردن عقاب (رب). ۲ـ بانك غراب ۳ـ آواز عقعق . ٤ـ مرغیست ابلق از نوع غراب آوازش عین قاف است ، بفارسی عکه نامندش (رب). ۵ ـ آواز لکلك (لقلق). ۶ـ آواز گنجشك. ۷ـ گنجشك . ۸ـ بانك زرزور. ۹ـ پرنده‌ایست بزرگتر از گنجشك و نوعی ازآن سیاه ونوع دیگرسیاه با خالهای سپید (المنجد). ۱۰ـ آواز بط . ۱۱ـ بانك سنگخوار (رب) . ۱۲ـ در نسخ موجود قط آمده ولی درست آن قطاة یاقطاست. ۱۳ـ و پرندگان صف کشنده هریك دانسته‌اندتسبیح‌ودعای‌اورا (ازآیهٔ٤١سورهٔنور). ١٤ـ نوعی‌جامهٔ رومی رنگارنك . مرغ‌معروف. ۱۵ـ ج حجربکسر اول ، کنار. ۱۶ـ ج حجر بفتح اول و دوم سنك . ۱۷ـ آواز پوست افعی (رب). ۱۸ـ ج افعی . ۱۹ـ بانك کردن قورباغه (رب) . ۲۰ـ ج ضفدع بفتح‌اول وسوم وسکون دوم، غورباغه . و بکسر اول‌وسوم و ضم اول نیز آمده . ۲۱ـ آواز عقرب . ۲۲ـ ج حجره . ۲۳ـ ج اغنیه ، آواز طربناك . ۲٤ـ ج فراشه ، پروانه . ۲۵ـ آواز ۲۶ـ ملخ ۲۷ـ آواز مگس. ۲۸ـ مگس . ۲۹ـ پس، ازآن‌ها (جانوران) است که بشکم می‌خزد و از آنهاست که بدو پا راه میرود و از آنهاست که بچهار دست و پا میرود میآفریند خدا آنچه میخواهد... (ازآیهٔ ٤٤ سورهٔ نور).

چون بقدرت بیچون ترتیب تَرْبیت(۱) و تربیَت (۲) و تَزْتیتِ[1](۳) عالم امکان بدرجهٔ رابع رسید(۴) وبه تأثیر[2] وتأثُرِ آبای اثیری(۵) و اُمّهاتِ عنصری(۶) در مَشِیمهٔ(۷) مَشیئت صورت آرای هیولای(۸) نوع بشر گشته، بفحوای(۹) « وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ »(۱۰) خاك فرسوده را بِسَلْسالِ(۱۱) عنایت آمیخت وبعد از آنکه[3] در دستگاه « اَحسَنِ تَقْویم » (۱۲) مستعد افاضهٔ فیض آدمیت آمد بسلسله جنبانی « ثُمَّ سَوَّیه وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ »(۱۳) حضرت انسانرا(۱۴) از آن برانگیخت و آنگوهر پاك را مُستَودَعِ(۱۵) گوهر نفس ناطقه(۱۶) و مظهر اسرار « کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً» (۱۷) ساخته، بچهره آرائی[4] عاقلهٔ(۱۸) قوّت عاقله(۱۹) از سایر انواع بحُلَلِ(۲۰)

۱ـ ط ، ترتیب و تزئیت تربیت . مج برتیت و تزتیت و تزئیت تربیت ۲ـ نو ، ط بتاثیر . ۳ـ نو ، بعد از آن . ۴ ـ آرای .

۱ـ مص باب تفعیل پروردن کودك (رب). ۲ـ مص باب تفعیل از (ربی) پروردن .

۳ـ مص باب تفعیل آراستن. (رب) ۴ـ رك تعلیقات . ۵ ـ از آباء اثیری، مقصود، آباء علوی یعنی افلاك وستارگانست . رك تعلیقات. ۶ـ عناصر چهارگانه ، بعقیدهٔ قدما ،که موالید سه‌گانه از آنها پدید آید . ۷ـ بچه دان. ۸ ـ اصل و ماده ، جوهریست در جسم که قابل اتصال و انفصالی است که برآن جسم عارض شود . محل‌صورت جسمی ونوعی(تعریفات جرجانی).

۹ـ مضمون (رب). ۱۰ـ و همانا آفریدیم آدمی را ازگل خشك سیاه رنك بوی گرفته (آیهٔ ۲۶ سورهٔ حجر). ۱۱ـ آب شیرین و روشن و سرد وخوش (رب). ۱۲ـمأخوذ از آیهٔ ٤ . سورهٔ التین . «لقد خلقنا الانسان فی‌احسن تقویم». ۱۳ـ پس راست کرد او را و دمید در اواز روح خود (ازآیهٔ ۸ سورهٔ سجده). ۱٤ـ رك تعلیقات . ۱۵ـ امف باب استفعال ودیعت جای ۱۶ـجوهر مجرد ازماده در ذات خود ومقارن باآن‌در افعال (تعریفات).

۱۷ـ مأخوذ است ازاین‌عبارت: کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان‌اعرف فخلقت‌الخلق‌لکی‌اعرف. این عبارت را بعضی حدیث نبوی و بعضی حدیث قدسی پنداشته‌اند و ظاهراً از منشآت صوفیه است. باتتبع بسیار مأخذی در کتب حدیث برای‌آن نیافتم . (رجوع شود باحادیث مثنوی تألیف‌آقای فروزانفر ص۲۹).

۱۸ـ مشاطه . (رب). زن‌آرایشگر . ۱۹ـ قوهٔ عاقله قوه‌ایست روحانی که حال در جسم نیست و حدس از آثار آنست (ازتعریفات). ۲۰ـ ج حله .

تَجَلُّل(۱) و جَلابیبِ(۲) جَلایِلِ(۳) کمالات مُتَحَلّیِ(۴) ومُتَجَلّی(۵) نموده، موهبت «اِنَّ اللّهَ اصْطَفيٰ آدَمَ»(۶) بلارَیْبَت[1](۷)، زینت رتبت افزود[2]، ودرمقام «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلیٰ کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنٰا تَفْضیلاً»(۸) اسباب مَزیَّت مرتب فرمود، تا در مَراقِی(۹) شناسائی یزدان بدلالت «اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِي مَلَکُوتِ السَّمَاواتِ وَ الْاَرْضِ»(۱۰) تکمیل جوهر نفس واِتقانِ(۱۱) ایقان(۱۲) نموده، باسُلَّمِ(۱۳) تسلیم، برغُرُفاتِ(۱۴)، عرفان و شُرَفِ(۱۵) شَرف درآیند. و از روشنِ(۱۶) قلب روشن، نظارۀ مناظر دلگشای عالم شهود کرده جَلائِل[3](۱۷) قدس را مستحق، و از بادۀ معرفت مست حق شوند. و از حصول آن استعداد، فرحی بی بَرْح(۱۸) و فَرَجی بی تَرْح(۱۹) و بلا، و رحمتی بِلا(۲۰) بَلا وزحمت، و نعمتی‌مصون از نِقْمَت(۲۱) و مَسَرَّتی مَجْدُود(۲۲) و نامحدود[4](۲۳) ولَذّتی غیر مَجذُوذ(۲۴) و نا محدود، و عمری مُعرّا[5] از نَقْض(۲۵) و عیشی مُبَرّا از غِیش(۲۶)

۱- مج، ریب.　۲- مج، افزوده　۳- عت ونو، جلایا، ط، نسخه بدل جلایا.
٤- مج، محدود.　۵- نو، عت، هردو کلمه مبرا.

۱- مص باب تفعل. این کلمه در چاپ تهران بزرگی معنی شده ولی در فرهنگهای عربی این معنی برای آن یافت نشد.　۲- ج جلباب بکسر اول، پیراهن وچادر زنان. (رب).
۳- ج جلیله، بزرك و عظیم (رب).　٤ - افا از باب تفعل، بازیور.　۵ - آشکارا
۶- همانا خداوند برگزید آدم را (قسمتی از آیۀ ۳۰ سورۀ آل عمران).　۷- شك، شبهت.
۸ - و برتری دادیم آنانرا بربیشتر کسانیکه‌آفریدیم برتری دادنی (ازآیۀ ۷۲ سورۀ اسرا).
۹- ج مرقاة پایۀ نردبان. (رب). پله.　۱۰- آیا نمینگرند در ملکوت آسمانها وزمین (از آیۀ ۱۸٤ سورۀ اعراف).　۱۱- مص باب افعال، استوار کردن (رب).　۱۲- مص‌باب افعال بیگمان دانستن (رب).　۱۳- نردبان (رب).　۱٤- ج غرفة.　۱۵- ج شرفه، کنگره (رب). طارمی، بالکن (المنجد).　۱۶- روزن (رب) ظاهراً معرب است.
۱۷- ج، جلیله.　۱۸- گزند و سختی (رب).　۱۹- فقر ودرویشی.　۲۰- بدون
۲۱- پاداش بعقوبت. (رب).　۲۲- امف بختمند (نفیسی)　۲۳- وصف ناشدنی.　۲٤- منقطع غیرمجذوذ، دائمی.　۲۵- شکستگی.　۲۶- غم واندوه بسیار(برهان). اصل کلمه وغیش است فرهنك نویسان بخطا خوانده‌اند. رك حاشیۀ (بر) مصحح آقای دکتر معین.

و نَغض(۱) دریابند «اُکَبِّرهُ بِاَصغَری[۱] (۲) رایداً(۳) زایداً کَبیراً کَثیراً».

سپس سپاس وستایش غادِیه (۴) و رایحه (۵)، رایِحهٔ (۶) رابِحهٔ (۷) اَثنِیَهٔ(۸) رابِجه(۹)، وفایِجهٔ[۲] (۱۰) فایِحهٔ(۱۱) فایِجهٔ(۱۲) که از تَنَسُّم قبولِ (۱۳) آن، اَکمامِ (۱۴) قَبُول(۱۵)، تَبَسُّم پذیرد، و نَفَحاتِ(۱۶) مِسکِیَّةُ اُلنَّسَماتِ(۱۷) تَسلیماتِ بی شمار(۱۸) که‌ازهَزّتِ (۱۹) شمایل(۲۰) نافه‌ثمار(۲۱) آن‌خَلَوات(۲۲) وجَلَواتِ[۳] (۲۳) مُلك‌ومَلَکُوت(۲۴) تا روز شُمار(۲۵)، شمایل شَمّامهٔ (۲۶) عنبر گیرد، شایستهٔ ضَریحِ(۲۷) ضُراح (۲۸) آسای حضرت صَریخ(۲۹) اُلاُمّه ایست که از کِتابهٔ(۳۰) داخُولِ (۳۱) آستانش کریمهٔ

۱- نو، باصغران. ۲- نو، فاتحه، عت، ندارد. ۳ - مج، جلوات‌وخلوات.

۱- تیرگی. ۲- اصغران: دل و زبان، رك تعلیقات. ۳- خواهنده. ٤- بامداد (لغت نامه نقل از غیاث). ۵ - از رواح شبانگاه بجائی شدن و مصنف این کلمه را بمعنی شب یا شبانه بکار برده ولی چنین معنی یافت نشد. ٦- بوی خوش. ۷- افا از ربح، سودمند، پرسود. ۸ - ج، ثنا. ۹ - تأنیث رایج. ۱۰- گروه (رب).
۱۱- خوش بوئی (ناظم الاطباء). ۱۲- در بعضی نسخ وسیع معنی شده. در کتب لغت، معنی فراخی میان دو کوه است. شاید مائجه است از موج و یا زائد است چنانکه درنسخهٔ عت.
۱۳- باد صبا (رب. المنجد). ۱٤- ج کم، غنچه. ۱۵- پسندیده (نف).
۱٦- ج نفحه، بوی خوش. ۱۷- ترکیب وصفی، مشك‌دم. ۱۸- شماره، مثل‌ومانند (برهان) و هردو معنی‌مناسب‌است. ۱۹- جنبیدن، جنبش. ۲۰- ج شمال، بادمعروف
۲۱- ج ثمر، میوه. ۲۲- پنهانیها. ۲۳ - آشکاراها. ۲٤- ملك بضم اول عالم شهادت است ازمحسوسات‌طبیعی و ملکوت بفتح اول ودوم، عالم غیب‌است مختص بارواح ونفوس (تعریفات). ۲۵ - قیامت، رستخیز. ۲٦- هرچه بویند از بویهای خوش. (المنجد). دستنبو، ودر فارسی به تخفیف هم‌آمده. ۲۷- گور (رب) خانه‌ای که‌ازچوب یا نقره یافلزدیگر مشبك سازند و برقبر یکی از بزرگان دین نهند. ۲۸- بیت‌المعمور که خانه‌ایست درآسمان چهارم مقابل کعبه (لغت نامه از رب). ۲۹- فریاد رس. ۳۰- کتیبه. ۳۱-درگاه پادشاهان. سکویی که بردرگاه بزرگانست، نشستن را (برهان).

«وَ مَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِناً»(۱) خواناست ، ومُمکِنَتِ کانِ(۲) کَونَین(۳) کما کان(۴) ، اگر با گوهر قدرتش لاف تَکافُؤ(۵) زند ، کَانا(۶) . غَراوَرَنگِ[1](۷) عرش پایه اش از پایهٔ عرش غَراوَرَنگ(۸). ودل و دیدهٔ کفرواسلام ازشَعْشَعَهٔ عوالی(۹) شَعْشاعَش(۱۰) آذرافروز و آذَرَنگ(۱۱) .

قاب(۱۲) قَوسین وقاس(۱۳) رُمحش(۱۴) کاشف اسرارِ«ن وَالْقَلَمِ»(۱۵) وشِقَهٔ(۱۶) «وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ»(۱۷) مَهچهٔ (۱۸) مُهجه(۱۹) بخش علمش را پرچم. سفینهٔ نجات امت را نوح، وسپهر«وَحْيٌ یُوحَی»(۲۰) رانُوح(۲۱) .احمدلقبی که اَلْسِنَهٔ(۲۲) حَمَدَه(۲۳) درحمد ومدح ونیایش وثنایش بس کَلیل(۲۴) است، و گَردِ گردون نوردطرف پاپوشش، برتارك طَرْف و طَرْفَه(۲۵) اِکلیل(۲۶) «بَعَثَهُ اللّهُ عَلَی الأُمَمِ وَ جَعَلَهُ مَحَجَّةً لِلسَّبِیلِ»(۲۷) «لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ(۲۸) » یعنی آن مبعوث برنسا ورجالِ بَرْنَسا (۲۹)

۱ــ عت ، عزاورنگ .

۱ــ وکسی که درآید آنرا ایمن است (از آیهٔ ۹۱ سورهٔ آل عمران). ۲ــ معدن . ۳ ــ دو جهان . ٤ - آنچنانکه بوده‌است ،آنچنان که هست . ٥ - هم پایه‌ای ، همسانی ٦ــ نادان . ۷- بمعنی تخت واورنك. ۸ــ بزرگتر. ۹ ــ ج عالیه، نوك نیزه (المنجد). ۱۰- دراز (المنجد). ۱۱- روشن ونورانی (برهان). ۱۲ــ مقدار . ۱۳- مقدار. ۱٤ــ نیزه. ۱۵ (سورهٔقلم آیهٔ۱) تشبیه‌شکل.قوس‌وتیربه‌ن‌وقلم. ۱٦ــپاره‌ازچوب‌وجامه‌وجز آن(رب). ۱۷ــ (از آیهٔ ۱ سورهٔ قمر). ۱۸ــ چیزی از طلا و نقره که برسرعلم نصب کنند مدور وصیقل زده (برهان). ۱۹ــروح . ۲۰- (ازآیهٔ ٤ سورهٔالنجم. ان هوالاوحی‌یوحی). ۲۱ــآفتاب ۲۲- ج لسان ؛ زبان. ۲۳- ج حامد . ۲٤ - کند. ۲۵ ــ طرف و طرفه بفتح اول و سوم دوستاره اند از برج اسد (رك لغت نامه). ۲٦ــ تاج ؛ ودر آن تلمیحی است به اکلیل که از منازل قمراست . ۲۷- برانگیخت‌اوراخدا بر امت‌ها وقرارداد اورا میان راه، مرراه را. ۲۸ - تانباشد مردمان را برخدا حجتی پس‌از پیمبران. (ازآیهٔ ۱٦۳سورهٔ نسا). ۲۹ــمردم(رب).

فُرقان[3] ازمعجزات(٥) صُحُف[2](٤) تورات وصَفح(٣) انجیل و بَخل(٢) توریَة(١) که‌خُمُود[1]

مجیدش آیتی‌است ، و عَلَمِ اَسماءِ « وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسماءَ کُلَّها »(٦) از مَضامیر[4](٧)

مُضمَراتِ(٨) علم لَدُنِیش[5] رایتی . عِترَتِ(٩) بندگی عِترَتش(١٠) بر گردن انس و جان

لازمست ، و اِمَتِ(١١) شفاعتش با کشف غُموم عُموم اُمَت متلازم .

اَلمَبعُوثُ عَلَی الأَسوَدِ و الأَحمَرِ وَحامِی بِیض(١٢) الاِسلامِ بِالأَبیَضِ(١٣)

الأَخضَرِ وَ ماحِی البَیضاءِ(١٤) عَن سَوادِ المِلَّةِ البَیضاءِ بِالنَّصلِ(١٥) الأَزرَقِ وَ الرُّمحِ(١٦)

الأَسمَرِ(١٧) . سَیِّدُ الأنبیاءِ وَ سَنَدُ الأَصفیاءِ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مُخَمِّدُ(١٨)

نَوائِرِ(١٩) الشِّرکِ وَ مُکَفِّرُ(٢٠) الکُفرِ عَلیه صِلاةُ الصَّلَواتِ[6]، اَطیَبُ مِن نَوافِج(٢١)

المِسکِ وَ عَنبَرِالشَّحرِ(٢٢) مَاسَحَرَ(٢٣) نُورُ الکَوکَبِ[7] وَ نَجمُ السَّحَرِ وَ نَجَمَ(٢٤)

النَّورُ(٢٥) وَ الکَوکَبُ(٢٦) عَنِ النَّجمِ(٢٧) وَالشَّجرِ .

١ـ ط ، خموده . ٢ـ نو ، صفیح . ٣ـ عت ، معجزات .

٤ـ عت ، مضامین. ٥ ـ نو، علم الدنیش. ٦ـنو ، علیه‌الصلوة . عت، علیه صلاة الصلات.

٧ـ نو ، الکوکب .

١ـ فرومردن زبانهٔ آتش. ٢ـاین کلمه در مج تورات‌آمده و در ذیل‌آن شعلهٔ‌آتش‌معنی شده‌ودر عت توارات ودر ط تورات‌است ودر نو نیز تورات‌آمده ودرذیل، پوشیده شدن معنی گردیده و ظاهراً مصدر باب تفعیل از وری است بمعنی‌آتش‌برآوردن ازآتش زنه ، که درعبارت متن بملازمه ازآن آتش قصد کردیده . ٣ـ این کلمه در نو و عت ونسخه‌ای از ط نجل‌آمده ولی‌ظاهراً بخل است بمعنی پاك کردن کودك تخته را (رب). ٤ـ ردکردن (رب). ٥ ـ ج صحیفه وآن اوراق آسمانی است که برپیمبران نازل شده چون صحف‌ابراهیم. ٦ ـ و آموخت آدم را همه نامها را (از آیهٔ ٢٩ سورهٔ بقره). ٧ـج مضمور، ملحق. ٨ـ ج مضمر (امف)نهان شده، نهانی، پنهان. ٩ـ گردن بند که بمشك و عنبرومانند آن معجون کرده ساخته باشند (رب). ١٠ـ فرزندان و اخص اقارب مرد یا اهل بیت قریب (رب). ١١ـ نعمت (رب). ١٢ـج بیضة (بفتح) جماعت مسلمانان. ١٣ـ شمشیر (رب). ١٤ـبلا و سختی (رب). ١٥ـ پیکان تیر ، تیغ بی‌قبضه (رب) ١٦ـ نیزه . ١٧ـ گندمگون . ١٨ـ خاموش کننده ولی درفرهنگهای عربی‌باب تفعیل بدین معنی نیامده وظاهراً بخاطر رعایت وزن ، قیاساً استعمال شده‌است. ١٩ـج نائرة ، فتنه (ناظم‌الاطباء). ٢٠ـ پوشنده چیزیرا (رب). ٢١ـ ج نافج معرب نافه. ٢٢ـساحلی است میان عمان وعدن (رب). ٢٣ـ در نو ، ما سجرآمده ومادام که بدرخشد معنی‌شده ، لکن سجربمعنی‌تافتن تنوراست. وسحرپگاه‌آمدن وهیچیك مناسب با مقام نیست. ٢٤ـ از مص نجم طلوع کردن ، بدرآمدن. ٢٥ـ شکوفه. ٢٦ـ شکوفه وغنچه . ٢٧ـ کیاه بی‌ساق(رب).

و تـالی (۱) مَحْمِدَت (۲) مُحمَدَیه اَرْیَحِیّاتِ[1] (۳) نُخَبات(۴) و نُجبات(۵) تحیّات ، بجَناب(٦) نجیب سرورانی سزاوارست که رایت نصرت[2] بضرب تیغ غَزا در مَیادین(۷) دین وملت غرّا افراختند . و ایثار(۸) نثار نیاز ، ببارگاه اوصیاء برحقی مَحْقُوق(۹) که خرمن عمر اعداء بدتبار تیّار(۱۰) را از برق سیف خونبار بَتّارِ(۱۱) تَبّار(۱۲) ، بنار(۱۳) تَبار(۱۴) محروق ساختند . اعنی خُلَفاءَ(۱۵) العَهْدِ(۱٦) وَ حُلَفاءَ(۱۷) العَهْدِ(۱۸) و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل‌اند و برروشنان[3] (۱۹) پر فرّ و شان محمدی را، اَدِلّاءِ(۲۰) سبیل. هریك والی‌ولایت‌وشاه دین‌اند«وَ نَحنُ عَلی ذٰلِكَ مِنَ الشّاهِدینَ»(۲۱) عَلیٰ اَرْواحِهِم السَّلامُ مِنَ المُهَیمِنِ(۲۲) السَّلامِ(۲۳) .وَ عَلی اَفواهِ(۲۴) اَعدائِهِم السِّلامُ(۲۵)

۱– عت . ازتحیات . ۲– عت ، نصرت نصرت . ۳– عت ، آن . نو و ط برفروشان ، مرکب از بر = نیکوئی + فروشان. نو برفروشان ودرحاشیه ، بروزن پرده پوشان، امت محمد .

۱– پس رو ، دنبال ، درتداول همانند. ۲– ستایش (رب).
۳– ج اریحیه ، فراخی وسعت در هرچیز ، خصوصاً درکرم (لغت نامه) ۴– ج نخبه ، گزیده
۵– ج نجبه ، گرامی گوهر. ٦– درگاه (رب). ۷– ج میدان.
۸– دیگریرا درچیزی برخود مقدم داشتن. ۹– سزاوار. ۱۰– متکبر ، شوریده عقل لاف زن (رب). ۱۱– برنده (رب). ۱۲– هلاك کننده . ۱۳– مرکب از ب + نار بآتش. ۱٤– هلاکی . ۱۵– ج خلیفه. ۱٦– روزگار . ۱۷– ج حلیف ، هم عهد . ۱۸– پیمان . ۱۹– این کلمه مصحف است. دقیقی آنرا بمعنی امت آورده :

شفیع باش بـر شه مرا بدین زلت چـو مصطفی بر دادار برروشنان را

و ریشهٔ پهلوی آن ور ویشنیکان است‌بمعنی مؤمنان و امت (رك: برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ج ۱ ص ۲٤۹). ۲۰– ج دلیل . ۲۱– و ما بر این گواهانیم . ۲۲–از نامهای خدا ، بمعنی : گواه ، نگاهبان‌وایمن کننده و امین که حق‌کسی را ضایع نکند و اصل‌کلمه عبری‌است. ۲۳– درود . ۲٤– ج فو = فم ، دهان . ۲۵– ج سلمه بفتح اول وسوم و کسر دوم ، سنگ .

وَ السُّلامُ(۱) وَ السَّلامُ .

وبعدچون عنوان‌نویسان، نشان ذیشان «خَلَقَ الاِنسانَ عَلَّمَهُ اَلبَیانَ»(۲) منشور ذات بـدایع نشان «الفاضِلِ الفاصِلِ[۱] اَلباذِلِ(۳) اَلبازِلِ(۴) اَلفارِعِ(۵) اَلبارِعِ(۶) وَالصِّیدَقِ(۷)اَلاَشدَقِ(۸)اَلمِصدَعِ(۹) اَلمِصطَعِ(۱۰) اَللَّوذَعِیِ(۱۱) اَلبَلتَعِیِ(۱۲) وَالوَعوَعِیِ(۱۳) اَلیَلمَعِیِ(۱۴) الفـالِقِ(۱۵) اَلنِّحریرِ(۱۶)، وَالحِبرِ(۱۷) اَلخَبرِ(۱۸) اَلخَبیرِ[۲]، اَلفائِقِ(۱۹) فِی التَّحبیرِ(۲۰) وَ التَّحریرِ، اَلمُتَبَحِّرِ(۲۱) اَلمُتَمَهِّرِ(۲۲) اَلَّذی لَدَی(۲۳) تَلاطُمِ یَمِّ(۲۴) فَضائِلِهِ اَلطَّمطـامُ(۲۵) طِمطِمٌ(۲۶)، وَعِنـدَ لُجَّةِ(۲۷) بَحرِ تَبَحُّرِهِ غِطمـاطُ(۲۸) اَلـلُّجِیِّ(۲۹)

۱ــ عت، فاضل.　　۲ــ عت، و البحر الخبیر الخبیر.

۱ــ شارحان این کلمه را پشت دست معنی کرده‌اند، لیکن در قوامیس عربی که در اختیار داشتم چنین معنی یافت نشد. سلامی بضم اول و مقصور بمعنی استخوان انگشتانست. جمع آن سلامیات. شاید همین کلمه را تصحیف کرده وبدین معنی بکاربرده.　۲ــ آفرید آدمی راوآموخت اورابیان (سورهٔ الرحمان آیهٔ ۳و۴).　۳ــ افا، بخشنده.

۴ــ مردتجربه‌کار(نف)آنکه رأی وی یکسوباشد (رب)، مصمم.　۵ــ افا، برتربه‌بزرگی (رب).　۶ــ افا، فاضل کامل (رب).　۷ــ امانت دار و معتمد علیه (رب).　۸ــ بلیغ (رب).　۹ــ خطیب مصدع، بلیغ. ورجل مصدع، رسا درامور.(رب).　۱۰ــ فصیح و بلیغ (نف). ۱۱ــ تیزرأی.　۱۲ــ زبان‌آور فصیح (رب).　۱۳ــ زیرك خوش طبع تیزبین.وعوع، خطیب سخن‌آور (رب).　۱۴ــ مرد تیزخاطرروشن خرد. (رب).　۱۵ــ افا، شکافنده. آفریننده. (رب).　۱۶ــزیرك، ماهر، دانا، آموزگار. تیز خاطر. بصیر درکارها. (رب). ۱۷ــ دانشمند (رب).　۱۸ــ آگاه. (رب).　۱۹ــ پیش افتاده، برتر، پیشی جسته. ۲۰ــ مص‌باب تفعیل، نیکو نوشتن خط.　۲۱ــ افا، ازباب تفعل، بسیارعلم.　۲۲ــ ماهر. رسا. (رب).　۲۳ــ نزد، مقابل، پیش.　۲۴ــ دریای بزرگ. (رب).　۲۵ــدریای بزرگ.(رب). ۲۶ــاین‌کلمه‌درنسخهٔ ط، انباشته معنی‌شده ودرنو، انباشته ونابود ودرعت، سیخ فیه (؟!). طمطم بکسر هردوطاء ناسره گوی‌وغیرفصیح‌معنی‌شده. (رب. لغد) وشاید مؤلف ازآن‌ساکن‌وخاموش‌اراده کرده‌باشد. ۲۷ــ میانهٔ آب دریا ومعظم آن (رب).　۲۸ــ موج پی درپی آینده (رب).　۲۹ــ دریای بسیار آب (رب).

مُتَلَجلِج (۱) وَمُتَلَعْثَم (۲). اَنواعُ جواهِرِالتَّرْصیعِ[۱] (۳)، و اَجناسُ الْجِناسِ (۴) البَدیعِ (۵) فی دُرْجِ (۶) دَرَجِ (۷) اِمْلائِهِ الصّافی (۸) صَوافٍّ (۹)، وَ اَصنافُ وَ شایِحِ (۱۰) التَّوْشیحِ (۱۱) وَالتَّلْمیحِ (۱۲) فِی دَرْجِ (۱۳) اِنشائِهِ الصّافی (۱۴)، عَلی مَواقِعِ (۱۵) وَقیعِ (۱۶) التَّرْقیعِ (۱۷) طَوّافِ (۱۸) اِبْنِ فَضْلِ اللهِ اَبِی الْفَضْلِ عَبدِاللهِ الْمُلَقَّبِ بِالوَصّافِ را بطُغرایِ (۱۹) غَرّایِ (۲۰) «ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ» (۲۱) مُعَنْوَنْ ساخته بودند. خامهٔ سحرطِرازِش (۲۲)

۱- نو، الترطیع.

۱- افا، ازباب تفعلل، زبان گرفته (نف). دودل، متردد. (رب). ۲- درنگ کننده. متوقف. ۳- مص باب تفعیل، درلغت گوهر نشاندنست ودر اصطلاح علم بدیع خانه خانه کردن سخن و عبارتست، چنانکه هر کلمه باردیف و نظیر خود در وزن و حرف روی برابر باشد. ۴- آوردن الفاظ هم جنس است درنظم یا نثر. ۵- نوظهور، نوبیرون آورده. ودرآن ایهامی است به (علم بدیع) نیز. ۶- پیرایه دان. ۷- راه، طریق. (رب). ۸- افا خالص، پاك، بی غل وغش. ۹- ج صافة، صف زده، صف کشیده. چنانکه مشاهده میشود صواف را باطواف قافیه آورده واین درست نیست جزبرطریق عدول ازجادهٔ صواب (رك. المعجم چاپ دانشگاه ص۴۲۹). ۱۰- ج وشاح بکسراول حمایل ۱۱- مص باب تفعیل، حمایل درافکندن بگردن دیگری (رب) ودر اصطلاح علم عروض صنعتی است که درآن بنای شعر را برچند بخش مختلف الوزن نهند که جملهٔ آن (یك) قصیده باشد و چون هربخش را جداگانه [بر] خوانی قصیدهٔ دیگر بروزنی دیگر برون آید (المعجم تصحیح آقای مدرس رضوی طبع دانشگاه ص ۳۸۳). ۱۲- مص باب تفعیل، نمودن وآشکار کردن (ناظم الاطباء). اشاره کردن بچیزی (المنجد) و در اصطلاح آنست که الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند (المعجم ص۳۷۰). ۱۳- کاغذ، نبشته، نورد نامه درج الکتاب طی آن (رب). ۱۴- افا، تمام، کامل. ۱۵- ج موقع، جای افتادن. ۱۶- کارد و شمشیر تیز کرده ۱۷- نشان و نشان کردن برنامه. وترکیب وقیع التوقیع اضافهٔ مشبه به است بمشبه. ۱۸- گردنده (رك ح ۹). ۱۹- القابی است که بطرزمخصوص برسرفرامین بآب طلایاشنجرف نویسند وبررقمهای نادرشاه بهر کب نوشته دیده شده (لغت نامه از آنندراج). ۲۰- سپید روشن. ۲۱- این نعمت خداست بهرکس که خواهد آنرا دهد (ازآیهٔ ۴ سورهٔ جمعه). ۲۲- نگار جامه (رب). کتابت و خطی که نساجان برطرف جامه نگارند (لغت نامه).

جامهٔ بَراعت(۱) بر قُدودِ(۲) قِدَدِ(۳) سخن در پوشید، و بتَنْمیقِ(۴) تاریخ «تَجْزِیَةُ[۲]
الأَمصارِ»(۵)، «وَ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ اُوتُوا العِلْمَ»(۶)، قلمِ نسخ بر
خُطوطِ قُطوطِ(۷) اَماثل(۸)، و سُطورِ طُروسِ(۹) اَفاضل، در کشید، و از این تألیف
متین، «وَ فِی نُسْخَتِها هُدًی وَ رَحْمَةٌ»(۱۰)، جهانیانرا «بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ»(۱۱)،
برهان دعوت «اِنّي عَبْدُاللهِ آتانِيَ الْکِتابَ»(۱۲)، مُبَیَّن ساخت.

و در اِحیاءِ رُفات(۱۳) اَمواتِ کلام(۱۴)، از دم سحر بیان، باظهار معجزات
عیسی مریم پرداخت. الحق ازبدو گهرزائی عُمانِ ابداع، مریمِ فضایلرا چنین گوهر
عالی گوهرِ(۱۵) غالی(۱۶)، بکنار نیامده. و از آغـاز ثمر بخشی دَوحهٔ(۱۷) انفاس و
نفوس(۱۸)، به پختگی کلام مَنفُوسَش(۱۹)، میوهٔ کام رسی بخاك نیفتاده. ساقی شافی
طبعش، با اَساقیِ(۲۰) سخنان پرطیب، تَرْطیبِ(۲۱) دماغ خشك مغزان عالم معنی

۱- عت، قدوو قدد. ۲- تجربة الامصار، در تمام نسخ.

۱- فضیلت، بزرگواری. (ناظم الاطباء) کمال فضل. (رب). ۲- ج قد، بالا، قامت
(رب). ۳- ج. قده، گروهی از مردم (رب). ۴- مص باب تفعیل، نیکو نوشتن
کتاب را و آراستن بکتابت (رب). ۵- نام این کتاب «تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار»
مشهور بتاریخ وصاف است. تألیف شرف الدین عبدالله کاتب ملقب بوصاف الحضرة که ذیل برجهانگشای
جوینی است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به سبك شناسی ج ۳ ص ۱۰۱. الذریعه ج ۳ ص ۳۵۸
کشف الظنون چاپ دوم استانبول ج ۱ ستون ۳۰۹. ۶- آن حجتهائی است روشن در
سینه‌های آنان که بدانها دانش داده شده (ازآیهٔ ۴۸ سورهٔ عنکبوت). ۷- ج قط. نامه
و دفتر (رب). ۸- ج امثل، شریف تر. ۹- ج طرس بکسراول نامه (لغت‌نامه).
۱۰- ودرنسخهٔ آن رستگاری ورحمت است. (ازآیهٔ ۱۵۳سورهٔ اعراف). ۱۱- بزبان عربی
آشکارا. (آیهٔ ۱۹۵سورهٔ شعراء). ۱۲- همانا من بندهٔ خدایم داد مرا کتاب (از آیهٔ ۳۰ سورهٔ
مریم). ۱۳- ریزه و شکستهٔ هرچیزی. (رب). ۱۴- اضافهٔ مشبه به بمشبه.
۱۵- اصل ونژاد (برهان). ۱۶- گرانبها. ۱۷- درخت. ۱۸- ج نفس، جان.
۱۹- امف، گرانمایه، مرغوب. ۲۰- ج سقاء بکسر،مشك شیروآب(رب). ۲۱- مص‌باب تفعیل
تر کردن (رب).

نموده ، و حریفِ ظریفِ کلکش ، اَکواب(۱) رَحیق(۲) ، از شیشهٔ کتابی(۳) بر باده گساران می تحقیق پیموده . شعر :

لَم ترَعَینی کاتِباً مِثلَهُ　　لِکُلِّ شَیٔءٍ شاءَ وَ شاءٌ(۴)

یُبدِعُ فِی الخَطِّ وَ فِی غَیرِه　　بِسِحرِهِ الانشاءَ اِن شاءَ

رایضِ(۵) خیالش ، گاهی بِمِقرَعَهٔ(۶) رَجاحت(۷) ، مُحَجّلاتِ(۸) لغات تازی تاخته وغایصِ(۹) فکرش زمانی از بِحارِ(۱۰) لهجهٔ دَری(۱۱) ، دُرّی زاهر(۱۲) « کَاَنَّها کَوکَبٌ دُرّیٌّ »(۱۳) ، ظاهر ساخته.

درجَنب مَقولات[۱] عجمی نژادش ، متانت گفتار فصحاء عرب ، بارطانت(۱۴) بیان ترکان سَن سَن(۱۵) گوبیك نمط ، و در مقابلِ مقالات سلاسَت بنیادش اَسطارِ(۱۶)

---

۱ — عت ، مقالات .

۱ــ ج کوب ، کوزهٔ بی دسته یا بی خرطوم .

۲ــ می ، یا خوشترین وبهترین آن یا بی آمیغ (رب).

۳ــ نوعی شیشهٔ مکعب مستطیل بشکل کتاب که آنرا در جیب بغل پنهان میکردند ودر این لفظ ایهامی است بکتاب بمناسبت لفظ کلك وکاتب.

٤ــ نگارگر. (رك: تعلیقات).

۵ــ تربیت کنندهٔ ستور و رام کنندهٔ آن .　　٦ــ تازیانه .

۷ــ فضیلت و برتری (ناظم الاطباء).　　۸ــ اسب دست و پا سفید و محجلات لغات... اضافهٔ مشبه به است بمشبه .　　۹ــ افــا ، فرورونده در دریــا .　　۱۰ــ ج بحر ، دریا .　　۱۱ــ بفتح اول پارسی ، زبان رایج ایران پس از اسلام .

۱۲ــ افا ، درخشنده .　　۱۳ــ گویا ستاره ایست روشن (از آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور).

١٤ــ سخن جز بکلام عربی گفتن (رب). عجمی　　۱۵ــ سخن غیر فصیح و بلیغ (برهان) (رب).　　۱٦ــ ج سطر .

اَضابیر(۱) شهرت سخن سنجان ، ازدَساتیرِ[1] (۲) اَساطیر(۳) مُستَطیر(۴) اَحطّ(۵). خامهٔ سَفّاکش(۶) در سَفك(۷) بدایع ، بسان سَفّاكِ(۸) چالاك ، تیزدست . وروان فلاطونِ خم‌نشین(۹) از نَشأهٔ(۱۰) مِسْطار(۱۱) مَساطِر(۱۲) ، وراوُوق[2] (۱۳) اوراق رُوق(۱۴) کتابش سرمست .

۱ـ عت ، از دساتیر طیر مستطیر. ۲ـ عت ، در ادوق اوراق روق.

۱ـ ج اضباره ، بفتح یا کسر اول ، پشتوارهٔ کتاب و کاغذ و جز آن (رب). ۲ـ این کلمه را شارحان ، گوناگون معنی کرده‌اند . در نسخهٔ نو ، دساتیر : نام شهریست که ساتران (؟) بنا کرده‌اند . مردم آنجا بفصاحت مشهورند . در نسخهٔ عت : الاحادیث لانظام لها (که باید گفت معنی اساطیراست نه دساتیر) در دو نسخه از ط : نام شهریست که مردم آنجا بفصاحت مشهورند . پیداست که هیچیك از این معانی را اصلی نیست و دساتر هر چند جمع دستور است ، لکن آن معنی نیز با این عبارت تناسبی ندارد . ظاهراً مقصود از این کلمه ، کتاب معروف ساختهٔ فرقهٔ آذر کیوانست که بپارسی سره از لغات غیر اصیل ترکیب شده است . برای شناسائی کتاب ، رجوع کنید به (فرهنگ ایران باستان ص ۱۷ـ۵۱) در اینکه نسخهٔ کتاب سالها پیش از میرزا مهدیخان مؤلف کتاب حاضر ، در ایران معروف بوده است ، سخنی‌نیست . زیرا نام آن در(شارستان چهار چمن) که در اوایل قرن یازدهم هجری تألیف شده آمده است . رك : (فرهنگ ایران باستان ص۲۷). وبقرینهٔ وصف (احط)= پست، که در اینجا بدنبال آن آمده و بادر نظر گرفتن اینکه مؤلف را نسبت به لغات عربی تعصبی بوده است و به پارسی چنانکه باید نمینگریسته بظن قوی منظور وی از این کلمه همان کتاب معروفست . ۳ـ ج اسطوره ، سخن پریشان. (لغد).
۴ـ نبشته (رب). ۵ـ پست تر ، فرو افتاده تر. ۶ـ بلیغ ، توانا برسخن (رب).
۷ـ بسیار ریختن کلام (رب). ۸ـ خونریز.
۹ـ صفت دیوژن (۴۱۳ـ۳۲۳ ق.م) است که در ادبیات فارسی اورا باافلاطون مشتبه ساخته‌اند. رك (لغد ذیوجانس) :

جز فلاطون خم نشین شراب   سر حکمت بما که گوید باز (حافظ)

(یادداشت ازآقای دکتر محقق). ۱۰ـ این کلمه درعربی بمعنی گیاه راست برآمده و بصیغهٔ مصدری بمعنی زیستن و کوالیدنست و آنچه معنی بوی شراب ومستی میدهد ، نشیئه و نشوه است و بهر حال درتمام موارد ودر جمیع نسخ بدینصورت نوشته شده . ۱۱ـ نوعی از می که خورنده را برزمین افکند (رب). ۱۲ـ ج مسطربکسر اول وفتح سوم ، سطرآرا خط کش. ۱۳ـ چیزیکه شراب بدان پالایند. ۱۴ـ ج رائق ، خوب ، زیبا (رب).

سبو کشانِ خمخانهٔ تلمیذش ، با ابوعلی (۱) ، بَنوقابِیا[1] (۲) ، و سرجوش فضل دانشوران ، درحِذاء[2] (۳) بحر قَلّاسِ (۴) فضایلش ، مشتی کَفِ « فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رابِیاً » (۵). قلم بنانش انگشت نما در معجز نگاری ، و قُلامَهٔ (۶) قلمش ، هلال آسا ، براعت استهلال (۷) از صنع باری .

اُقاطَه (۸) و لُفاظَهٔ (۹) طبعِ نَقّادش (۱۰) ، رَوایِقِ (۱۱) الفاظ بلغاء ، و فُضالَه (۱۲) و قُصالَهٔ (۱۳) ذهنِ نَقّافش (۱۴) روایع (۱۵) افاضل فضلاء . خامهٔ دقایق دقیقه یابان ، حُفالَه (۱۶) و نُخالَهٔ (۱۷) مُنْخُلِ (۱۸) خامه اش ، ونفایسِ نُتْفَهٔ (۱۹) سخنوران، نُتافَه (۲۰) و نُسافَهٔ (۲۱) مِنْجَلِ (۲۲) کلك مشکینِ خِتامَه (۲۳) اش.

۱ــ عت ، نبوقائیا . نو، نبوق بیا. ۲ــ عت ، خذا .

۱ــ ابن سینا . ۲ــ گردآیندگان درمیخانه (رب). هم پیاله . ۳ــ برابر ، مقابل . ۴ــ بسیار آب کفك انداز . ۵ــ پس برداشت سیل کف را بر زبر (ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ رعد). ۶ــ تراشهٔ ناخن و جز آن (رب). تراشهٔ قلم . و هلال آسا ، تنها با تراشهٔ ناخن مناسب است. ۷ــ این صنعت متفرع است برحسن ابتدا و آن چنانست که ابتدای سخن مناسب با مقصود بود . (لغد . ذیل استهلال ازهنجارگفتار). ۸ــ هرچیز بی‌بهای از زمین برگرفته . ۹ــ آنچه از دهان بیرون اندازند. (رب) ۱۰ــ مبالغه از نقد ، سره کنندهٔ درم. (رب). جدا کنندهٔ سره از ناسره. ۱۱ــ ج رائق ، خوب . ۱۲ــ و بفتح اول نیز ، زاید مانده از هرچیزی . (رب). ۱۳ــ دانه ها که از گندم جدا کنند ، هنگام پاك کردن آن. (رب). ۱۴ــ و بر وزن کتاب نیز ، دوراندیش. (رب). ۱۵ــ ج رائع ، خوش منظر. ۱۶ــ سبوسهٔ هرچیز. (رب). ۱۷ــ بروزن و معنی حفاله . ۱۸ــ پرویزن، غربال. (رب). ۱۹ــ بانگشت برچیده از گیاه و جز آن. (رب). گلچین دانش . ۲۰ــ و بفتح و کسر حرف اول نیز موی بر کندهٔ افتاده (رب). ۲۱ــ آنچه بر افتد از باد بردادن گندم . (رب). ۲۲ــ داس . ۲۳ــ ختام .

اَبکارِ(١) مُتِنکراتش «لَم یَطمِثهُنَّ اِنسٌ قَبلَهُم وَ لا جانٌّ»(٢) وحاصلِ حواصِلِ(٣) ضمیرِ رِکازِ(٤) مَرکوزِ(٥) رامُوزِ(٦) مرموزش «کَاَنَّهُنَّ الیاقُوتُ وَ المَرجانُ»(٧). بمشّاطگیِ شاکِلَهٔ(٨) مشکل پسند، اَشکالِ(٩) مُشکِلَهٔ اشکالِ(١٠) معانی را بأشکالِ(١١) دلفریب، از آشکالِ(١٢) پرزین و زیب، زیور بسته، و بوساطت خامهٔ واسِطی(١٣)، وَصایفِ(١٤) نکات نیکو صفات را بِجِلباب(١٥) تجلّیات آراسته. اَشهَبِ(١٦) قرطاسی قلم را در عرصهٔ فَسیح(١٧) فصاحت، برسرجَهابِذهٔ(١٨) جهان جهانده، و پیغمبر سخن را با لوح و قلم، در معراجِ بلاغت، بعرش برده، بر کرسی نشانده.

سلسله مویان عبارات مُسَلسَل (١٩)، اسیر خَمِ خام (٢٠) خامه اش، و قدح نوشانِ جام سَلسَلِ(٢١) مَمدُوح(٢٢)، نَشأه(٢٣) یابان خامِ(٢٤) خُمِ آمه(٢٥) اش. از سلیقهٔ سَلاَقش(٢٦) نحاریرِ[1] (٢٧) سالفه، مست سُلافَهٔ (٢٨) معارف، و سَجِیّهٔ (٢٩) نوّاقش (٣٠)

١– نو، تحاریز.

١– ج بکر، نا بپسوده. ٢– نپسوده است آنانرا آدمیان پیش از آنان ونه جنیان (از آیهٔ ٥٦ سورهٔ الرحمان). ٣– ج حوصل، چینه دان مرغان. مشبه به ضمیر. ٤– زر و سیم که در کانها بود (رب). ٥– مدفون. ٦– دریا (رب). ٧– (آیهٔ ٥٨ سورهٔ الرحمان). ٨– راه، روش، خرد. (رب). ٩–ج شکل، صورت. ١٠– گوناگون. ١١– ظاهراً ج شکل بکسر اول غنج و دلال ١٢– ج شکل بفتح اول، زیوری است که درگوش کنند (رب). ١٣– منسوب به واسط، شهری بعراق. ١٤– ج وصیف خادم نابالغ. ١٥– جامه. جامهٔ فراخ. ١٦– اسب سبزخنگ (رب). ١٧– پهناور. ١٨– ج جهبذ، بکسر تین، نقاد دانا (رب). معرب کهبد (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین). ١٩– امف، پی درپی. ٢٠– کمند. (بر). ٢١– آب شیرین و روشن و سرد و خوش (رب). ٢٢– برآورده شده از ته دیك با کوشش (لس). و مقصود قدح شده یا بقدح درآمده است. ٢٣– رك، ح١٠ ص٢٢. ٢٤– شراب مقابل می پخته (بر). ٢٥– دوات. ٢٦– بلیغ. (رب). ٢٧– ج نحریر، زیرك، ماهر، دانا (رب). ٢٨– می. (رب). ٢٩– خو، طبیعت. ٣٠– تربیت کنندهٔ شتران. **(ب) شاید مربی مقصود است.**

قبل‌ازافاضۀ صورت تحریر، برهیولای مَلاقیح[۱] (۱) مضامین(۲)، ومضامین(۳)معانی عارف .

لَآلی (۴) لألأی(۵) قلامیس(۶) اقلامش ، دُرَّةُ التَّاج (۷) بلاغت حَسّان(۸) ، و عَبْقَرَةُ (۹) حصان(۱۰) کلامش، در «نمارِقُ مَصْفُوفَةٌ»(۱۱) سطور، «مُتَّكِئِينَ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ» (۱۲) .

يُتَصَفُ عِنْدَ حُسْنِ لِسْنِهِ(۱۳) وَلَسَنِهِ(۱۴) كُلُّ اَلْسُنِ(۱۵) بِكَلِّ اللِّسانِ(۱۶) وَيُخْتَصُّ مِنْ اِحاطَةِ اَحْضانِ(۱۷) اَحْصانِ(۱۸) عَمِيمِ اِفْضالِهِ بِالْعَجْزِ عُمُومُ الْخُصّانِ(۱۹) . دَرَّ(۲۰) اَللَّبَنُ(۲۱) وَ شِيرَ(۲۲) الْعَسَلُ مِنْ اَنابِيبِ(۲۳) بَنانِهِ(۲۴) وَ صادَفَ(۲۵) الصُّدُفُ[۲](۲۶) الدُّرَرَ(۲۷) الْفَرِيدَةَ(۲۸) مِنْ صَدَفِ بَيانِهِ .

---

۱ – عت ، بلاقبح.　　۲ – عت ، صدف الدررا.

۱ـ ج ملقوحه ، مادربا جنین .　　۲ـ ج مضمون ، معنی ، مقصود . مراد. (نف).
۳ـ ج مضمون ، نطفه که درپشت نران باشد (رب).　　٤ـ ج لؤ لؤ.　　۵ـ از عربی لألأ، درخشنده ، تابنده (لغد).　　٦ـ (ظاهراً) ج قلمس بفتح اول و دوم و تشدید و فتح‌میم دریا. (رب. لس).　　۷ـ دربعض حواشی: مروارید بزرگ که برتاج بندند. درفرهنگ ناظم الاطباء بزرگترین مروارید های تاج پادشاهی. درمنتهی الارب ولسان العرب نیافتم.　　۸ـ حسان‌بن‌ثابت انصاری‌شاعرمعروف ازمخضرمین‌است‌وبسال (٥٤ هـ . ق.) درگذشت. شعرا ونویسندگان را درفصاحت و بلاغت بدوهمانند کنند چنانکه خاقانی شروانی را حسان العجم خوانده‌اند.　　۹ـ زن‌پر گوشت نازك زیبا (رب).　　۱۰ـ زن‌پارسا .　　۱۱ـ بالشهای نهاده برهمدیگر. (مأخوذ ازآیۀ ۱۵سورۀ غاشیه).　　۱۲ـ تکیه زده بر گستردنیهای سبز و پارچه های عبقری (نام جائی) نیکو. (آیۀ ۷٦ سورۀ الرحمان).　　۱۳ـ سخن (رب).　　۱۳ـ فصاحت. (رب).　　۱۵ـ ج لسان (رب).　　۱٦ـ کل اللسان ، کندی زبان.　　۱۷ـ ج حضن ، پهلو ، از زیر بغل تا تهیگاه.　　۱۸ـ ج حصن ، بنای استوار.　　۱۹ـ وبکسر اول نیز ، خاصگان (رب) .
۲۰ـ بسیار جاری شد.　　۲۱ـ شیر .　　۲۲ـ ماضی مجهول از شور بفتح اول ، چیده شد (رب). گرفته شد.　　۲۳ـ ج انبوب ، بضم اول میان دوپیوند. (رب) .　　۲٤ـ سرانگشت .
۲۵ـ مفرد ماضی باب مفاعله ، یافت . دید. (رب).　　۲٦ـ کرانۀ رودخانه . در ط و نو ، این کلمه دریای عمیق معنی شده ، لیکن اساسی ندارد .　　۲۷ـ ج درة .　　۲۸ـ یگانه .

تانسخهٔ قرون و دُهور(۱) منظورِ اَنظارِ نَظایر(۲) گردیده ، نظیر کتاب تاریخش درهیچ تاریخ بنظر نرسیده . وهنروران جهاندیده، نَدیدَه(۳)اش بدیدهٔ دید ، ندیده‌اند و خود فروشان اسواقِ(۴) سخن ، خَریدَهٔ (۵) این جَریده(۶) را جَریدَه جریده(۷) بندهٔ درم خریده‌اند .

جَلامید(۸) جلامَندِ(۹) شُطُور[۱] (۱۰) سُطُور(۱۱) ، وسنگلاخ(۱۲) کُلامِ(۱۳) کلامش تمام در و گوهر شاهوار است، وجَنادِل(۱۴) دلنوازِ الفاظ اَنیق(۱۵) ، وظُرَرِ(۱۶) طَریرِ(۱۷) ظَریرِ[۲] (۱۸) طَرزِ تلفیقش[۳]، سراسر جواهر نگین آبدار. هرجزوی از اجزایش را بانثر لآلی(۱۹)

۱ـ عت ، مشطور. ۲ـ عت ، طرطریر طرطرر. ۳ـ نو، تلفیفش.

۱ـ ج دهر ، روزگار ۲ـ افاضل . اماثل. (رب). ۳ـ مانند ، همتا.(رب).
٤ـ ج سوق ، بازار. ٥ ـ زن دوشیزه . (رب). ٦ـ نبشتهٔ روشن کرده شده. (رب).
۷ـ گروه گروه (رب). ۸ـ ج جلمود ، بضم اول، خرسنگ.(رب). ۹ـ مرکب از جلا ، روشنی + مند پسوند اتصاف. ۱۰ـ ج شطر، نیمهٔ چیزی وپاره‌ای از آن. ۱۱ـ ج سطر. دفتر.
۱۲ـ دراین کلمه ایهامی است به یکی ازتألیفات مؤلف بنام سنگلاخ که فرهنگ ترکی بفارسی است.
۱۳ـ زمین درشت سطبر. (رب). ۱٤ـ ج جندل بفتح اول وسوم سنگ که برداشتن توانند.(رب).
۱٥ـ زیبا ، بشگفت آورنده. (رب). ۱٦ـ سنگ تیز (لغد). خوش منظر. ۱۷ـ سنان طریر، تیز. (لغد). ۱۸ـ زمین سنگناک درشت. (لغد) ظرر... طرزتلفیق ، اضافهٔ مشبه به است بمشبه. و طریر ظریر صفت ظرر است. ۱۹ـ نو، در شرح این کلمه نوشته‌است : افشاندن مروارید . عت و دیو، نام کتابی است. ط ، نام گیاهی است (!) قطع نظر از ایهامی که دراین کلمه بمعنی لغوی آن موجود است ، شك نیست که مؤلف از این عبارت کتابی مخصوص را در نظر دارد ونوشته‌های وصاف الحضرة را همانند آن میداند. در کشف الظنون کتابی بدین نام از تألیفات محمدبن ابی جمهور احسائی متوفی پس ازسال ۸۷۸ آمده ولی موضوع آن علم فقه است و نمیتوان گفت مؤلف آن کتاب را درنظرداشته است. کتاب دیگری بنام نثراللآلی تألیف ابوعلی طبرسی (م ـ ٥٤۸ هـ ق) است که بعضی آنرا تألیف فضل الله راوندی (م ـ ٥٤۸) یا قطب راوندی (م ـ ٥۷۳) دانسته اند. (فهرست کتابهای اهدائی مشکاة ج ۲ ص ۱۳۸). این کتاب درشرح کلمات قصارحضرت علی علیه السلام است و بفارسی وترکی نیزترجمه شده وبنظم آمده است و ظاهراً مقصود مؤلف همین کتاب باشد. رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای مشکاة تألیف آقای منزوی ج ۲ ص ۱۳۷ـ۱٤۱).

رابطهٔ کلّی است ، و فِقَراتِ (۱) فِقَراتش (۲) را بانَضْدِ دُرَر (۳) قِرابَتِ صُلبی .

زَلابِیَهٔ(۴) کلمات شیرین ، در زَلَخلَخهٔ (۵) لَخلَخه سای (۶) صَحِیفه(۷) و صَحِیفهٔ (۸) ورقش همه بشیرهٔ جان سرشته ، و مَوائِدِ (۹) سیغ(۱۰) و سَیِّغِ (۱۱) معانی سایغه[1](۱۲) ، و قُطُوف(۱۳) و قَطایِفِ(۱۴) مَضامِینِ سابِغه[2](۱۵) ، در ظروفِ سیاه قلم (۱۶) حروفش جمله بمشک[3] آغشته .

ازنشأهٔ(۱۷) مشروح کلام موجزش[4] ، مستمعان ، مست معانی ، و بیان مشروح

۱– دیو ، سابعة. ۲– دیو ، سابعه . ۳– دبو ، نو ، مشك

٤ – عت ، موجرش.

۱– وبفتحتین‌وکسرتین ، ج فقره بکسر اول وسکون دوم ، استخوان پشت ازمهرهٔ دوش تابن دنب. (رب). ۲– ج فقره سه بیت ازقصیده یا بهترین بیت‌ازقصیده. (رب) ۳– نظم‌الغرر و نضدالدرر، د رترتیب غررالحکم آمدی ، مرتب کردهٔ عبدالکریم بن محمد یحیی‌قزوینی معاصر شاه سلطان حسین صفوی و آن کلمات قصار امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است. رك : (فهرست کتب اهدائی مشکاة ج ۲ ص۱۳۹). ٤– نوعی حلوا. (رب). زلیبیا : نام حلوائی‌است مشهور وعربان زلابیه‌گویند (برهان) تهرانی : زولبیا. ترکی : زلوبیه. آرامی ، زلوبیا ، حلوائی‌که با روغن زیتون یا روغن کنجد و امثال آن پزند :

نان‌کشکین اگر بیابم هیچ راست‌گوئی زلیبیا باشد. مسعود سعد.

(حاشیهٔ برهان قاطع ، مصحح آقای دکترمعین ص ۱۰۲۸).

۵ ـ کاسهٔ فراخ نزدیك تك. ٦– عطرسای (لغد) ولخلخه ، آمیخته‌است ازمشك وعنبروکافور ونظایرآن (لغد ازالجماهر). ۷– کاسه (لغد ازرب). ۸– نامه ، کتاب (لغد)

۹– ج مائده ، خوان‌آراسته بطعام ، خوردنی. (رب). ۱۰– خوب ، نیکو (برهان).

۱۱ـ طعام و شراب که بآسانی ازگلو فرو رود (نف. المنجد). ۱۲– گوارنده. ۱۳ـج قطف بکسر اول ، میوهٔ چیده و خوشهٔ انگور.(رب). ١٤– نوعی خرما که سرخ سپیدی‌آمیز و باریك میان باشد (رب) لوزینه. حلوا (رب. نف). ۱۵– رسا ، تمام. ١٦– تصویری که با سیاهی کشند (نف). مقـابل تصویر آب و رنگ و رنگ روغنی . تصویری‌که با مداد سیاه می‌کشند . و دراینجا مقصود حروف نبشته با مرکب سیاهست. ۱۷ـ رك : ح۱۰ ص ۰۲۲

دلکشش، خوشتر از استماع اَغانی (۱) و استمتاع (۲) ازغوانی (۳). هر لفظی از آن تکیه گاهِ شاهدِ نکته، وفحوای (۴) «اَلعِلمُ نُقطَة» (۵). مَحْوی (۶) هر نقطهٔ گردبالش (۷) دوایر حروفش، وَشیزهٔ (۸) دوشیز گان فکر، و غرفات نِکات (۹) بیان[1] و نِکات (۱۰) بنانش جلوه گاه مَرمُوراتِ (۱۱) مرموزاتِ (۱۲) افکار بکر.

هرمعنی مُغنی (۱۳) مُعبّی (۱۴) در لفظش، آب حیاتی در ظلمات سیاهی (۱۵)

وماهیّتِ هرحرفش، اَوج فَصاحت را ماهی[2] تابان، بروجه، گماهی (۱۶).

لیلی[3] وشان (۱۷) عبارات غریبهٔ عَرَبیّه اش، در سیاه خیمهٔ مداد (۱۸)، «حُورٌ مَقصُوراتٌ فِی الخِیام» (۱۹) اند که درنَجدِ (۲۰) ورق، طناب در طناب پیوسته «مَن

۱ـ عت، این کلمه و کلمهٔ قبل اورا ندارد. ۲ـ عت، ماهی‌است. ۳ـ عت، نو، لیلا.

۱ـ رك: ح ۲۳ ص ۱۱. ۲ـ لذت بردن، بهره مند شدن. ۳ـ ج غانیه، زن زیبای بینیاز از زیور. (رب). ۴ـ رك: ح ۱۵ ص ۶. ۵ـ این عبارت مأخوذ از مضمونی است بدینسان: العلم نقطة کثرها الجاهلون. آقای فروزانفر فرمودند در مأخذی بدینسان دیده‌اند: العلم نقطة کثرها جهل الجهلة. هجویری در کشف المحجوب، سخنی را از ابراهیم خواص آورده است که قریب همین مضمونست: العلم کله فی کلمتین لاتتکلف ماکفیت ولاتضیع مااستکفیت. (کشف‌المحجوب ص۱۹۳) درکتب حدیث مأخذی برای آن‌یافت‌نشد.

۶ـ گرد کرده. فراهم شده (رب). پر. ۷ـ بالش استوانه شکل، متکا. (نف).

۸ـ ناز بالشهای پرپنبه (رب). ۹ـ ج نکته، بضم اول، در تداول فارسی، سخن پاکیزه و لطیف که هر کس آنرا نداند (نف). ۱۰ـ ج نکته، خجك، نقطه، نشانی که باسرچوب یا با انگشت دست درزمین گذارند (برهان). ۱۱ ـ ج مرموره، دختر نرم و نازك و لرزان اندام ازنشاط (رب). ۱۲ـ ج مرموزه، بیان‌شده برمز ۱۳ـ افاباب‌افعال، بینیاز کننده. ۱۴ـ امف باب تفعیل، تعبیه شده، آماده شده. ۱۵ـ آب حیات استعاره‌ازمعانی لطیف وظلمات استعاره ازمرکب است و درآن تلمیحی‌است بداستان ذوالقرنین وآب‌حیات. ۱۶ـ چنانکه هست.

۱۷ـ ج و ش، پسوند شباهت، مانند لیلی همانند لیلی. ۱۸ـ اضافه مشبه به‌بمشبه.

۱۹ـ حور (ج حوراء .ج فارسی‌حوریان) بازداشته شده (بحجله در) درخیمها (آیهٔ۷۲ سورهٔ‌الرحمان)

۲۰ـ زمین‌بلند. درکلمات‌لیلی، عربیه، سیاه خیمه، مقصورات فی‌الخیام رعایت صنعت مراعات‌النظیر شده است.

نَظَرَ اِلَیهـا فلَقَّی نَضرَةً وَ سُرُوراً»(۱)، واستعارات نادرۀ دَرِیش(۲)، درهرباب ازمعانی دلنشین، قُصورِ(۳) بی قُصور[1](۴) که: «یَطُوفُ عَلَیهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ. اِذا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤلُواً مَنْثُوراً»(۵). تمثیل(۶) و تشبیهش(۷) را بلاتشبیه، «کَاَمْثالِ اللُّؤْلُوءِ الْمَکْنُونِ»(۸) خوان، و ایهام(۹) و تَلمیحش(۱۰) را بی‌ابهام، «وَجَنا الْجَنَّتَیْنِ دانٍ»(۱۱) ما اَعْجَبَهُ(۱۲) مِنْ تَألیفٍ لِکِساءِ(۱۳) الْکَساءِ(۱۴) کاسٍ(۱۵)، وَکَأْسٍ(۱۶) «یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ»(۱۷). مُصَحَّفاتُهُ(۱۸) مَعَ

۱ـ عت، مقصور.

۱ـ کسی که بدان نگریست پس دریافت تازه روئی‌وشادمانی را (مأخوذازآیۀ ۱۱سورۀ دهر). ۲ـ مرکب از دری، زبان فارسی رایج پس از اسلام + ش ضمیر متصل مضاف الیه. ۳ـ ج قصر. ۴ـ عیب (نف). ۵ـ گرداگرد آنان میگردند پسرکانی که جاوید اند، چون آنانرا بینی پنداری مرواریدهای افشانده‌اند (ازآیۀ ۱۹سورۀ دهر). ۶ـ تمثیل، استعارتی‌است بطریق مثال چنانکه الفاظی چند که برمعنی دیگر دلالت کند بیاورند و آنرا مثال معنی مقصود سازند (المعجم ص ۳۶۲). ۷ـ همانند ساختن چیزیرا بچیزی بخاطر انبازی آنان در صفتی. استعمال لفظ در معنی مجازی بعلاقۀ مشابهت. ۸ـ همانند مروارید های پوشیده در صدف (از آیۀ ۲۲ سورۀ واقعه). ۹ـ بگمان افکندن و آن صنعتی است که لفظی را که دو معنی دارد، یکی دور و دیگری نزدیك بکار برند تا خاطر شنونده نخست بمعنی نزدیك متوجه شود، لیکن مقصود گوینده معنی دورباشد. ۱۰ـ الفاظ اندك که معنی بسیار را رساند. (المعجم۳۷۰) اشاره بقصۀ معلومی یاشعر مشهوری‌یامثل رائجی بدون ذکر آن (جواهر البلاغه ص۴۳۶) ۱۱ـ میوۀ تازه (یاچیده) دوبهشت، نزدیك‌اند (ازآیۀ ۵٤ سورۀ الرحمان). ۱۲ـ خوشا، زها. ۱۳ـ پوشیدنی، پوشش. ١٤ـ بزرگی، بلندی‌مرتبه (رب). ۱۵ـ افا، پوشنده. مقصود مؤلف اینست که این تألیف شگفت، لباس رفعت‌الفاظ را برقالب معانی می‌پوشاند. ۱۶ـ جام، کاسه. ۱۷ـ بیرون می‌آید از شکم آنها (زنبوران) نوشیدنی که رنگ های آن گوناگونست. در آن بهی است مردمانرا (از آیۀ ۷۱ سورۀ نحل). ۱۸ـ مصحفات، امف باب تفعیل. و آن کلمه ایست که در آن تغییری دهند در حرکت یا حروف. محشی کنوز نویسد: مقصود الفاظ متجانس است. (رك تعلیقات).

اَخواتِ الجِناس(۱) علی کَراسِی(۲) القِرطاسِ(۳) ، «اِخواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ»(۴) ، وَ صَفَحاتُه صِحافُ(۵) «وَ کَأسٍ مِن مَعینٍ»(۶) تَحکِی(۷) عَن «خَمرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ»(۸)

شعر

زُلالٌ(۹) ذاکَ اَم صَفوُ(۱۰) العُقارِ(۱۱)

وَ زَهرُ(۱۲) اللَفظِ اَم دُرَرُ[۱](۱۳) الدَّراری(۱۴)

کَنَشرِ القُطرِ(۱۵) فاحَ(۱۶) بِکُلِ قُطرٍ(۱۷)

وَ کَالدّاریِ(۱۸) عَطَّرَ کُلَّ دارٍ(۱۹)

یا اَیُّها الَّذینَ مِن اَفنانِ(۲۰) فُنونِ(۲۱) الاِفتِنانِ(۲۲) تَجتَنُونَ(۲۳) «اَفَسِحرٌ هذا اَم اَنتُم لا تُبصِرونَ»(۲۴) . «وَ لَکُم فیها ما تَشتَهی اَنفُسُکُم وَ لَکُم فیها

۱- عت ، در .

۱- جناس یا تجنیس بکار بردن الفاظ همانند درحروف یا وزن یا خط یا روی است وآن‌چند نوع است : تام ، ناقص ، زاید ، مرکب ، مزدوج ، مطرف ، خط . و تفصیل آن در علم بدیع مذکور است . ۲- ج کرسی. ۳- کاغذ. ٤- برادرانند برتخت ها (نشسته) روبروی یکدیگر (ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ واقعه). باید توجه داشت‌که بسیاق جمله باید اخوان مرفوع ضبط شود زیرا خبرمصحفات‌است ، لیکن درتحریر، سیاق‌آیهٔ شریفه رعایت شد تاجمله خبرباشد. ٥- ج صفحه کاسهٔ بزرگ (رب). ٦- و جامی از شراب های روان (از آیهٔ ۱۸ سورهٔ واقعه). ۷- حکایت میکند. ۸- شراب گوارای نوشندگان (از آیهٔ ۱٦ سورهٔ محمد ص). ۹- آب شیرین خوشگوار (رب). ۱۰- روشنی (رب). ۱۱- شراب (رب). ۱۲- ج زهره شکوفه. ۱۳- ج دره، مروارید. ١٤- ج دری‌بضم اول وتشدید راء درخشنده (نف). ۱٥- چوب عود (رب). ١٦- بوی دمید. ۱۷- کرانه (رب). ناحیه ، سو. ۱۸- بوی فروش (رب). عطار. ۱۹- خانه. ۲۰- ج فنن ، شاخ. ۲۱- ج فن، گونه ، صنعت ، هنر. ۲۲- مص باب افتعال ، سخن گوناگون آوردن. ۲۳- مضارع مخاطب از مص اجتنا ، چیدن . ۲٤- آیا جادوئیست این یاشما نمیبینید. (آیهٔ ۱٥ سورهٔ طور).

مَاتَدَّعُون» (۱) «اَفَبِهذَا الْحَدِيثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُونَ» (۲).

چون این نسخةُ الْعَجایب[1] (۳)، اَلَّتِی مِنْ اَوْصافِها حارَتِ الْعُقُولُ، و كَلَّتِ (۴) الْاَلْسُنُ (۵) «وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْیُنُ» (۶) بنظر تَحْدِیق[2] (۷) و تَدْقیق (۸) مَرْمُوق (۹) آمد، و بدیدهٔ تَحْمیج (۱۰) و تَرْنیق (۱۱) ملحوظ، و درین مَغانیِ (۱۲) مَعانی (۱۳)، اِمْعانی (۱۴) وافی و اِعماق (۱۵) و اِمعاقی[3] (۱۶) کافی رفت، گلچین[4] حَدَقهٔ (۱۷) ناظره (۱۸)، ازرَیاحینِ (۱۹) حَدیقهٔ (۲۰) ناضِره (۲۱) اش، چندین پُشت بَست (۲۲) برپشت بست. و نَشأهٔ (۲۳) انشاطرازی (۲۴)، و کیفیَّت کَفِیت[5] (۲۵) الْاَثَرِ عبارت‌پردازیش در هوش ربائی و فرح بخشی، با خرد خرده دان، عمل راحِ (۲۶) رَحیق (۲۷) ومسک سَحیق (۲۸) آغاز نهاد.

۱– نو، عت، ط، العجاب. ۲– ط، عت، تدقیق وتحدیق. ۳– نو، ط، امعاق و اعداقی. ۴– دیو، وگلچین. ۵ – ط، کفت.

۱– و شما راست درآن آخرت آنچه بخواهد نفسهای شما و آنچه دعوی کنید (از آیهٔ ۳۱ سورهٔ فصلت). ۲– آیا بدین قرآن دروغ می بندید (آیهٔ ۸۰ سورهٔ واقعه).
۳– شگفتها. ٤ مفردمؤنث ماضی از مص کل، کند گردیدن (رب). ۵– ج لسان، زبان. ٦– و دربهشت است آنچه جانها بخواهد و دیده ها بدان لذت یابد. (از آیهٔ ۷۱ سورهٔ زخرف). ۷– تیزنگریستن (رب). ۸ – باریك بینی.
۹– امف، نگریسته (رب). ۱۰– مص باب تفعیل، تیز نگریستن در چیزی (رب).
۱۱– مص باب تفعیل، پیوسته نگریستن درچیزی (رب). ۱۲– ج مغنی بفتح اول وسوم، جای، منزل (رب). ۱۳– ج معنی. ١٤– مص باب افعال، دوراندیشیدن (رب). ۱۵– مص باب افعال، دوراندیشیدن (ناظم‌الاطباء). ١٦– مص‌باب افعال، دورتك گردانیدن چاه، ودر اینجا بمعنی ژرف بینی بکار رفته. ۱۷– اضافهٔ مشبه به بمشبهه. ۱۸– چشم (رب). ۱۹– ج ریحان، هر گیاه خوشبو، اسپرغم.
۲۰– باغ. ۲۱– تأنیث ناضر، سخت سبز (رب). ۲۲– پشت بست، گلیمی یا شالی باشد که برزیگران و باغبانان چیزی در آن نهند و بر پشت بندند (برهان).
۲۳– رك: ح ۱۰ص۲۲. ۲٤– حامص، ازمص طرازیدن، آرایش دادن، آراستن (لغت نامه).
۲۵– سریع، (از رب). ۲٦– شراب (رب). ۲۷– خالص، بی آمیغ (رب). ۲۸– سوده.

شعر

مشام جان معطّر شد از آن اوراق عنبر بو

که هر یك نافه‌ای ازمشك اَذْفَر(۱) بود بی آهو(۲).

طبع مشتاق ، بی مَشاقّ (۳) از مَساقِ (۴) کلامش ، مَساغِ (۵) ساغرِ و « یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ. خِتامُهُ مِسْكٌ »(۶) دریافت ، که « فِی ذٰلِكَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ » (۷) و از آنملاحت تَلْمِیح(۸) ، و فصاحت تَلْوِیح(۹) و بَراعَتِ ترتیب و بَزاعت(۱۰) ترکیب و سَلاسَت[۲](۱۱) تلفیق و نِفاست[۳] تَلْمِیق(۱۲) و متانت تَربیق(۱۳) و رزانت[۴] تَرمیق(۱۴) و رَصافت(۱۵) تَبنیق(۱۶) ونزادت (۱۷) تنمیق(۱۸) و رَشاقت (۱۹) تشقیق(۲۰) و سیاقت

۱– نو ، مشتاق . ۲– دیو ، سلامت. ۳– عت، این کلمه ومابعدآنرا تا نزادت ندارد. ۴– فقط در دیو.

۱– تیز بو. (لغت نامه). ۲– عیب. ۳– سختیها ، رنجها (ناظم الاطباء). ۴– مص میمی ازسوق ، روش، سیاقت. ۵– این کلمه را شارحان گوناگون معنی کرده‌اند، ط : شراب ، نو ، گوارنده. تنها در دیو وعت، ذیل‌این کلمه نوشته‌است ساغ الشراب : سهل‌مدخله. و این درست بنظرمیرسد ، و دراینصورت گوارائی معنی میدهد. مساغ مصدر میمی ازسوغ گوارائی. ۶– می نوشانند آنانرا از شراب بی‌آمیغ مهر برنهاده که مهرآن مشك است (آیهٔ ۲۵ وقسمتی از آیهٔ ۲۶سورهٔ مطففین). ۷– دراین ، پس رغبت کنند رغبت کنندگان. (از آیهٔ ۲۶سورهٔ مطففین). ۸– رك : ح ۱۰ ص ۲۹. ۹– اشارت. ۱۰– ظریف و ملیح بودن کودك (رب). و در اینجا مقصود ظرافت کلامست. ۱۱– نرمی و آسانی (رب). ۱۲ محتمل است مصدرجعلی از لمق بمعنی نوشتن باشد. رك (رب). ۱۳– تربیق‌الکلام ، آرایش سخن (رب). ۱۴– ترمیق الکلام ، بهم‌آوردن سخن(رب). ۱۵– استواری ، استوار شدن (رب). ۱۶– مص باب تفعیل جمع کردن وآراستن سخن (رب). ۱۷– در دیو، نزاوت ودرحاشیه ، نزادت. عت ، نژادت. نو ، نزاوت. ط ، طراوت و جاری شدن معنی شده ! کنوز ، طراوت. و بدرستی‌معلوم نشد. ۱۸– مص باب‌تفعیل نیکونوشتن کتاب را ، آراستن بکتابت (رب). ۱۹– نیکو وباریك قد شدن (رب). ۲۰– سخن را نیکو روش بیرون آوردن

تَرقیق(۱) و افاضهٔ(۲) رایعه(۳) و اِفاضهٔ[1] (۴) رائعه[2] (۵) و تشبیهات رابغه(۶) و تمثیلات رافعه(۷) ، مُتَرَسّلانِ ماهر ، اوراق مَهارِقِ(۸) تألیفات خود را از عرق شرمساری بآب مالیدند ، که : « لِمِثْلِ هَذا فَلْیَعْمَلِ العامِلُونَ »(۹).

شعر :

بِنَفسِی کِتـاباً اَرانِی عِیاناً　　اَجَلَّ وَ اَشْرَفَ نَوعِ المَقُولِ

فَاَلفاظُهُ وَ المَعانِی جَمِیعاً　　مَرائِی(۱۰) العُیُونِ مَراعِی(۱۱) العُقُولِ

پس در عهد دولت روز افزون سلطان سلاطینِ[3] الشَّرقِ وَ الغَرْبِ ، اَلَّذی سَخَّرَ سَیفُه[4] الاَرْضَ کَالشَّرقِ(۱۲) مِنَ الغَرْبِ[5] (۱۳).عَسْلِ(۱۴) اَسَل(۱۵) وضَرْبِ(۱۶) ضَریبَه(۱۷) اش اَحلی (۱۸) مِنَ العَسَلِ وَالضَّرَبِ[6] (۱۹) . ومَطارِبِ(۲۰) جدالش اَبهَی(۲۱) مِنْ مَجادِلِ(۲۲) الطَّرَبِ». کیومرث شانی که صِیت(۲۳) عدل ودادش ، ازآوازهٔ شهرت پیشدادیان(۲۴)

---

۱ — ط ، اقاضه .　۲— نو ، رابعه　۳— دیو ، السلاطین.　۴— نو ، سبعه .
۵ — ط ، الغرب .　۶ــ ط ، واو ندارد .

۱ــ نیکو کردن سخن (رب).　۲ــ درآمدن درحدیث.　۳ــ شگفت آور.
٤ــ سخن گفتن بنرمی(رب).　۵ــ افا ، ازربع ، زیاد ، پربرکت (نف).　۶ــ رابغ، آنکه مقیم باشد برامری که قدرت دارد بر آن(رب). مقصود تشبیهات ممکن است وعیش رابغ، زیست با ناز و نعمت. وممکن است رایقه باشد چنانکه درکنوز است ولی نسخ قدیم چنان نیست.　۷ــ رافع ، قریب گردانننده (رب).　۸ــ ج مهرق ، صحیفه ، وروی کاغذ (رب).　۹ــ برای چنین چیز باید بکوشند ، کوشندگان (آیهٔ ۵۹ سورهٔ صافات) .　۱۰ــ ج مرأی ، دیدارگاه .
۱۱ــ ج مرعی ، چراگاه .　۱۲ــ آفتاب (رب).　۱۳ــ تیزی تیغ (رب).
۱٤ــ جنبیدن (رب).　۱۵ــ نیزه ، تیر ، هرچه تیز و باریك باشد از شمشیر وکارد(رب).
۱۶ــ مص ، زدن.　۱۷ــ شمشیر (رب).　۱۸ــ نعت تفضیلی ، شیرین تر.
۱۹ــ عسل سپید (رب).　۲۰ــ ج مطرب، راه تنگ (رب). تنگنای.　۲۱ــ نعت تفضیلی ، فراخ تر (رب).زیباتر　۲۲ــ ج مجدل ، کوشك.　۲۳ــ آوازه .
۲٤ــ نام نخستین سلسلهٔ پادشاهان اساطیری ایران. پیشوداد مرکب ازدو کلمهٔ اوستائی است جمعاً بمعنی نخستین قانون گزار وداد گر.

پیش افتاده. و کیقباد مکانی که رشك قِباب (۱) کُیان (۲) جلالش، کَیِّ (۳) بر دل کیان نهاده. و فرّخ زادشهریاری که ساسانیان در دربار فلك سانش ساسانی (۴) حسب اند. و نَرسی (۵) شوکتی که اشکانیان، از نرسیدن بخدمتش از اشك افشانی اشکانی (۶) لقب[۱]. اردشیر[۲] توانی که اردشیر (۷) در پیش نهیب مهیبش از روباه کم آید، و بهمن (۸) بهمن (۹) مقامی که بمُطارَدَهٔ (۱۰) ضَیغَمِ (۱۱) تَهَوُّرش پلنگی کَر آید، بِلنگی ِگراید.

اسکندر داراکُش، دارا (۱۲) کش، میخانهٔ احسانش، وخسروان ِپرویز (۱۳) را پردهٔ دیده، خاك پرویز ِ (۱۴) درگاه پرویز (۱۵) شانش. از لطف سَکَنَهٔ[۳] درش، هر سکندر (۱۶) بختی فراسیاب (۱۷) شان میگردد. و دربحر سَطْوَتِ هایلش کاسهٔ سرهر سکندر (۱۸) تختی فراسیاب (۱۹) سان میگردد. دارای رای[۴] (۲۰) جهان آرایش[۵]، آرایش

۱- تنها ط، لقب اند. ۲- ط، و اردشیر. ۳- دیو، سکته.

۴- دیو، ندارد. ۵- عت ندارد.

۱- ج قبه. ۲- خیمهٔ گردیرا (ظ کردیرا) گویند که بیك ستون بر پای باشد (برهان). کیان خیمه کرد وعرب بود (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین نقل ازلغت فرس). ۳- داغ ۴- گدا و گدائی کننده (رك حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین ص ۱۰۷۲ و رك تعلیقات).

۵- نرسی درشاهنامه پادشاه اشکانی شمرده شده ولی مؤلف ایران باستان اورا ازدورهٔ ساسانیان شمرده است و گوید در روایت شاهنامه اشتباهاً بدورهٔ اشکانی انتقال یافته (ایران باستان طبع دوم ص ۲۵۴۲)

۶- گریان، اشک افشان. (وجه اشتقاق عامیانه). ۷- مؤلف برهان ذیل کلمه ارد نویسد: بمعنی خشم وقهر و غضب باشد. و ذیل اردشیر نویسد: نام بهمن بن اسفندیار... و معنی ترکیبی آن شیر خشمناك چه ارد بمعنی قهرو خشم نیز آمده... (انتهی موضع الحاجة). آقای دکتر معین مصحح برهان نویسند: وجه اشتقاق عامیانه است چه این نام درپارسی باستان ارتخشتر بمعنی شهریاری مقدس است. ۸- نیك اندیش، خوب منش، نیك نهاد. ۹- نام پسر اسفندیار. ۱۰- حمله آوردن بریکدیگر (رب). ۱۱- شیر بیشه. ۱۲- لای ودردی که در ته خم نشیند (برهان). ۱۳- پیروز (برهان). ۱۴- غربال، مخفف پرویزن (برهان) و خاك پرویز اضافهٔ مغلوب است. ۱۵- پسرهرمزد چهارم.

۱۶- سرنگون (برهان). ۱۷- مخفف افراسیاب. ۱۸- مخفف اسکندر. ۱۹- حباب (برهان). ۲۰- اضافهٔ مشبه به بمشبه.

افزای دیهیم و اورنگ ، و پیش اورنگ وفرهنگش ، فریدون دون (۱) ، و هوشنگ هَشَنگ[1] (۲) . درعرصهٔ یلی از برز و بال و بالا با تهمتن(۳) همتن ، و درمیدان نبردش اسفندیار از شجاعت[2] رویین تن(۴) . بعَتَبَهٔ(۵) عَلِیَه اش جَماجِم (۶) جَم شوکت ، جَماً(۷) جَماجِم(۸) سای، ودرنوشتن(۹) طریق انقیادش، سر کشان جهان یکقلم(۱۰) ، قلم آسا(۱۱) بپای سر (۱۲) ، قدم فرسای . قصهٔ تخت جمشید ، درجنب داستان سریرش ، تَخْتَخَه(۱۳) ایست ، و دَانْطَنَهٔ(۱۴) عسکر روم وهند ، در پهن دشت اقتدارش طَقْطَقَه(۱۵) ای. درپیش سنگ[3] زرّین[4] (۱۶) مسندش ، جرم خورشید وماه دون ، و بساط گردون سِماطش(۱۷) را ، اطلس(۱۸) چرخ اعظم ، زیرانداز «فَنِعْمَ الْماٰهِدُونَ» (۱۹) .

آهن تیغش باطالع تیموری(۲۰) قرین،وضرب دستش را ازجان آفرین،آفرین (۲۱)

۱- عت ، شنگ . ۲- عت ، ادعای شجاعت . ۳- دیو ، رزین
۴ - نو ، سنگ ندارد

۱- پست . ۲- مردم بیسر وپا (برهان). ۳- مرکب ازتهم، قوی + تن، نیرومند ، قوی بدن ، لقب رستم. ۴- معزول (برهان). ۵- آستانهٔ در (رب). ۶- مهتران (رب). ۷- همگی . ۸- ج جمجمه ، کاسهٔ سر یا استخوانی که درآن دماغست (رب). ۹- پیمودن. ۱۰- همگی. ۱۱- همانند قلم ، مانند قلم. ۱۲- اضافهٔ استعاری . ۱۳- حکایت آواز (رب). اسم صوت . ۱۴- آواز نقاره و کوس (لغت نامه ازغیاث اللغات). کر و فر (لغت نامه ازغیاث اللغات). ۱۵-اسم صوت آواز سنگریزه (لغت نامه از رب). آواز سم اسب برجای سخت (لغت نامه ازرب). ۱۶- مقصود تخت زرنگاریست که از سنگ ساخته شده . ۱۷- آنچه بدان طعام کشند (رب). سفره وخوان (ناظم الاطباء) دراینصورت گردون سماط جمعاً صفت مرکب است و بساط موصوف . ۱۸- اطلس قماشی معروف است و فلك نهم ، بزرگترین فلك ، فلك اطلس نام دارد. ۱۹- پس چه خوب گسترانندگان (اند) (قسمتی از آیهٔ ٤٨ سورهٔ الذاریات. والارض فرشناها فنعم...) ۲۰- پادشاه معروف گورگانی که بفتوحات بسیاری نائل گشت و درآن اشارتی است به معنی لغوی کلمه ، چه آهن در ترکی تمر ودر مغولی دمر است (حلیة الانسان ص۱٦۰ و ۲۲٦) . ۲۱- شاید نظر به آیهٔ (فتبارك الله احسن الخالقین) داشته است.

و دستهٔ شش‌پر[۱] (۲) تابنده اش ،

شمشیر هلال مانندش ، در آب داری ، ماهِ آب(۱) .

تابندهٔ(۳) دست فلك(۴) و پنجهٔ(۵) آفتاب. تیر[۲] مار[۳](۶) خدنگِ اژدها کشش ، تار و مار

کن هستی خصم بدنشان ، و شکل قلابِ شمشیر بندِ اژدرش(۷) ، در نظرها ثُعبان(۸)

آتشفشان .

ببال زاغِ(۹) کمانش[۴] تیر شکسته پر(۱۰) با نَسرِ طایر(۱۱) ستیزد ، واز سهم(۱۲)

تیر درِع(۱۳) شکافش، مَهدَمِ(۱۴) قمر، درعُش(۱۵) فلك پر بریزد. سایسِ(۱۶)[۵] سیاستش را

۱ـ ط ، شمشیر. ۲ـ ط ، وتیر. ۳ـ نو ، باد.

٤ـ عت ، کماشده. ٥ ـ ط ، رسائس

۱ـ لطف این تشبیه در صورتی‌است که ماه آب‌را مطابق باماه عقرب بدانیم که معمولا باران در آن فراوانست وهر چند برخی چنین گفته‌اند (رك‌لغت‌نامه) لیکن بعضی آنرا با شهریور تطبیق کرده‌اند وبعضی گویند ماه سوم تابستانست. درقاموس کتاب مقدس، آنرا ماه پنجم از سال ملی یهود و نام ماه یازدهم از سال دولتی آنان دانسته است . ۲ـ نوعی از گرز آهنینی که دارای شش پهلو باشد (ناظم الاطباء). ۳ـ افا از مص تابیدن ، پیچاندن . ٤ـ اضافهٔ استعاری . ٥ـ آفتاب را بنابر خطوط شعاعی که مانا بانگشت است ومشابهت تمام به پنجه دارد چنین گویند (لغت نامه از آنندراج). ٦ـ افعی (ناظم الاطباء) و تیرمار خدنك،اضافه مشبه به بمشبه . ۷ـ مشبه‌به‌قلاب و بین مضاف ومضاف الیه ، مضاف الیه دیگری فاصله شده. ۸ـ اژدها . ۹ـ گوشهٔ کمان (برهان) ۱۰ـ درداستانهای قدیمی است که اگر پرعقاب را به تیر بندند پرش آن بیشترشود و نیك راست رود. لیکن اگر پر تیر را بشکنند ، راست نرود وبچپ متمایل گردد. مؤلف در وصف نادر گوید: تیرشکسته پر، به‌نیروی گوشهٔ کمان اوچنان راست میرود که کرکس‌بلند پرواز را شکارخویش می‌سازدولطف بیشتر آن،ایهامی است که درلفظ تیر است، زیرا معنی‌دیگرتیر،مرغی‌است شبیه طاوس‌ماده (برهان) ویاشبیه فاخته‌است، چنانکه دربعضی حواشی . و بمعنی نسر نیز رجوع شود تا زیبائی تعبیرهرچه بیشتر معلوم گردد .

۱۱ـ نسر درلغت ، کرکس است و نسر طایر صورتی است از ثوابت از صورتهای شمالی و مجموع عقاب و سهم را (که هردو ازثوابت و از صورت های شمالی‌اند) بدان نام خوانند. ۱۲ـ بیم، ترس. ۱۳ـ زره . ١٤ـ پرنده ایست صاحب مخلب ودم او ابلق می‌باشد. و کبوتری را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد (برهان). ۱٥ـ لانه ، آشیانه.

۱٦ـ جلاد (ناظم الاطباء) .

حدیث «حادثهٔ غاشیه»(۱) ، از غاشیه(۲) کشان ، وقوسِ مَعْقوبهٔ(۳) عقوبتش ، سهم(۴) افکن قلوب بد کیشان .

از جَلَنبَلَقِ(۵) در گاهش ، چرخ را[۱] از ابر پنبه در گوش ، و از صولت زهره[۲] گدازش[۳] شیرغُرّان ، درعَرین(۶) ، خَموشِ(۷) خاموش . در زمان[۴] دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میپراند(۸) ، وببال حمایتش، هرذُبابِ(۹)ضعیفی، شیرمگس(۱۰) میراند.

گردش گردون گردان، بر وفق مراد و مرامش ، و ممالك با شکوه ، کمینه شُکوهِ(۱۱) ممالك ممالیك(۱۲) ملوكِ اِحتشامش(۱۳) . بندگان[۵] بیض(۱۴) و سُودش(۱۵) سَرِ سُؤدة(۱۶) بر[۶] فلك سوده ، و در مَهد عهد پرسودش اَبْیَض و اَسْوَد ، آسوده .

در[۷] زمان بَهجت آثارش ، از نوای خوشدلی[۸] ، مرغ کباب ، برباب زَن(۱۷) ، رُباب(۱۸) زن . ودر ایام بی آزارش ، ابر آذاری[۹](۱۹) از صُراحیِ(۲۰) سپهر زجاجی[۱۰]

۱– دیو ، ط ، نو چرخ. ۲– ط ، تیغ زهره گدارش. ۳– نو ، گذارش.
۴– ط ، ودرزمان . ۵ – ط ، و بندگان. ۶– دیو ، نیر. ۷– نو ، عت و در .
۸– عت ، خوشدل. ۹– ط ، آزادی. ۱۰– عت ، زجاج .

۱– مأخوذ ازآیهٔ شریفهٔ هل اتیك حدیث الغاشیه. (آیهٔ ۱ سورهٔ غاشیه). بمناسبت آنکه دراین آیه و آیات بعد سخن ازقیامت وعذاب آن رفته است. ۲– زین پوشی که رکابدار بردوش اندازد (ناظم الاطباء) غاشیه کش صفت مرکب ، مطیع ، فرمانبردار. ۳– امف کمان پی برپیچیده (رب). ٤– تیر ودرآن ایهام است بمعنی سهم فارسی. ٥– ازجلن + بلق : بانگ در که باز و فراز گردد (رب). ٦– بیشه (رب) . ٧– دواب رام شده (برهان). دربعض حواشی پشه معنی شده. ٨- مگس پرانیدن ، کسادی بازار (برهان). بیکاربودن. ٩– پشه. ١٠–عنکبوت (برهان). این تعبیر ، نظیر مصراع معروف است : ان البغاث بارضنا تستنسر . ١١– ده کوچك (برهان). ١٢– ج مملوك. ١٣–شأن وشکوه (لغت نامه ازغیاث) . ١٤– ج ابیض، سپید. ١٥– ج اسود ، سیاه . ١٦– چنین است درعت ، ط ، نو و در دیو سودة و شارحان عموماً کلمه را ، مهتری وبزرگی معنی کرده‌اند. لیکن بدانمعنی صحیح کلمه (سؤدد) و(سود) است. ١٧– سیخ کباب (برهان). ١٨– سازمشهور ، در عربی بفتح اولست. ١٩–آذار نام ماه اول بهارست ازسال رومیان وبودن آفتاب دربرج حوت (برهان). ششمین ازماههای سریانی که

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

برخُدِّ(۱) خودِ(۲) رَیحان و عَبهرهٔ(۳) عَبهر(۴) گلاب زن .

در[1] عهد عاجز[2] نوازش ، دل شاهین از چنگل اردك ، غاز(۵) است ، و در دور ظلم پردازش(۶) ، اگر سینه باز(۷) است ، سینه باز(۸) است . اگر گَرُ و گَرِ(۹) گَرُ و گَرَ(۱۰) گَرگَر[3](۱۱) گردون پایه اش را پایه بر گردون[4] نیفراختی ، سپهر از مهر ، دعوی[5] صاحب کلاهی(۱۲) نکردی . و اگر از چرخِ(۱۳) چرخ صلابتش(۱۴) مِرّیخِ(۱۵) مِرّیخ(۱۶) هدف ، و سِهام (۱۷) بِرجیس(۱۸) بَرجاس (۱۹) ، مُعَظْعَظاً (۲۰)

۱ــ دیو ، ودر. ۲ــ عت ، حاجز. ۳ــ ط ، ندارد . عت و نو، کر کر.

٤ــ عت ، ازپایه بر گردون. نو ، پای بر گردون . ط ، برپا کریهٔ دون ! ۵ ــ دیو ، دعوای .

۱ــ رخسار (رب). ۲ــ زن جوان نیك خلقت نازك اندام (رب). خودریحان اضافهٔ مشبه به بمشبه . ۳ــ زن تنك پوست سخت سپید آکنده گوشت نیکوروی(رب). ٤ــ نرگس یاسمین ، بستان افروز (رب). ۵ــ شکافته ، چاك (برهان). ٦ــ از مصدر پرداختن ، رفع نمودن (برهان). ۷ــ دو رنگ (برهان) دراینجا مقصود منافق‌است. ۸ــ سینه چاك ۹ــ یکی از نامهای خدا (برهان) مصحف «کرکر» = گروگر (تعلیقات برهان. آقای دکترمعین) ۱۰ــ یکی از نامهای خدا و معنی آن مراد بخش باشد (برهان). ۱۱ــ تخت پادشاهان (برهان) . ۱۲ــ ظاهراً اشارتست بدانکه در کتب لغت کلاه زمین را کنایت از آفتاب آورده‌اند رك (برهان) . ونیز صاحب کلاهی معنی پادشاهی دهد ودر ضمن بطور اضمار تخت پادشاه بآفتاب تشبیه شده‌است. ۱۳ــ کمان سخت (برهان). ۱٤ــ چرخ‌صلابت صفت مرکب‌است. ۱۵ــ تیر دراز چهارپره (رب). ۱٦ــ ستارهٔ معروف که بپارسی بهرام گویند و مریخ هدف یعنی تیری که هدف آن مریخ است و همچنین دربرجیس برجاس . ۱۷ــ ج سهم ، تیر. ۱۸ــ ستارهٔ معروف که بعربی مشتری گویند. ۱۹ــ نشانه (برهان). ۲۰ــ عظعظ السهم عظعظة وعظعاظاً ، لرزید تیر و چاو چاوان رفت وپیچید دررفتن (رب).

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

عرب آنها را «شهورالروم» نامد. (تعلیقات آقای دکترمعین) :

ابر آذاری برآمد از کنار کوهسار بادفروردین بجنبیدازمیان‌مرغزار (منوچهری)

۲۰ــ عربی‌آن صراحیه، قسمتی ازظروف شیشه‌ای‌یابلور باشکمی‌نه‌بزرگ ونه کوچك و گلو گاهی‌تنگ ودراز که در آن شراب ریزند (لغت نامه) .

بر آسمان برنشدی ، فلكِ تیر(۱) و سپهر مُتَوَّس(۲) از ترس، تُرسی(۳) نگشتی.

مهروشفقتش سَماء ذَرّه پروریرا مهر(۴) و شَفَق(۵) ، و شَفَق(۶) قهرش، جهان بلا راشام غَسَق(۷). زَبَرجَدِ(۸) زَبر(۹) وجد[1](۱۰) ، فَصِّ(۱۱) خاتم جلالش،وفیروزهٔ فیروزی، نگین انگشتر اقبالش . درجنب سطوت رستمانه‌اش ، سامِ نریمان(۱۲) سامِ اَبرَص(۱۳) و باضوءِ طلعت انورش چهرهٔ اَبرَص(۱۴) چهره ، اَبرَص(۱۵) .

در رزمش[2] از فرط دهشت(۱۶) بر سام(۱۷) ، بَرسام(۱۸) و سَرسام(۱۹) طاری ، ودر بزمش[3] از تاب خجلت برشمع ، مرض موم (۲۰) و رشته (۲۱) ساری[4]. از ضرب چکیده اش(۲۲) خون از درزِ اِکلیلیِ[5](۲۳) تاجداران چکیده ودر چراگاه عدلش برهٔ بزه(۲۴) از پستان شیر ، شیرمکیده .

۱ــ دیو ، زبرجد . ۲ــ ط ، در میدان رزمش. ۳ــ ط ، مجلس بزمش.
۴ــ دیو ، سازی . ۵ ـ عت ، کلیلی .

۱ــ ستارهٔ معروف که بعربی عطارد گویند. ۲ــ قوسی ، کمانی ، خمیده پشت . ۳ــ ازترس = سپر + ی‌نسبت (شباهت) = سپری، همانند سپر . ۴ــ آفتاب . ۵ــ سرخی افق بعد از غروب تا نمازخفتن. ۶ــ بعض شارحان این کلمه را بمعنی ردی وزبون گرفته‌اند و هر چند یکی از معانی کلمه همین است ، اما ظاهراً معنی دیگر آن (بیم) مناسب تر مقامست . ۷ــ تاریکی اول شب (رب). ۸ ــ نوعی از زمرد (برهان). جواهرمعروف ۹ــ عقل (رب). ۱۰ــ کوشش. ۱۱ــ نگینه (رب) نگین انگشتر. ۱۲ــ اضافهٔ بنوت. ۱۳ــ چلپاسه . ۱۴ــ ماه . (رب). ۱۵ــ پیس ۱۶ــ حیرت ، سراسیمگی. ۱۷ ــپدر زال. ۱۸ــ نام علتی است وآن ورمی باشد حار که درسینهٔ مردم بهم‌رسد. (برهان). منتهی الارب آنرا بکسر اول‌نوشته . ۱۹ــ ورم دماغی(برهان) . ۲۰ــ برسام (رب). ۲۱ــ نام مرضی است وآن چیزی باشد که ازاعضای مردم بسان تارریسمان برمیآید (برهان). ۲۲ــ گرز (برهان). ۲۳ــ(Suturecoronale) درزی است که از اتصال استخوان کنار قدامی و استخوان پیشانی‌تشکیل میشود. رجوع شود به (استخوان شناسی‌تألیف آقای‌دکتر کیهانی‌طبع دانشگاه ص۲۰۱ ج ۱) ۲۴ــ چنین‌است در تمام نسخ و شارحان آنرا نامراد ومسکین و بعضی نامرام و مسکین معنی کرده اند. در برهان نویسد بزه بفتح اول و ثانی.. مردم نامراد ومسکین‌را نیز گویند. لیکن ظاهراً این کلمه بره‌است ویکی ازمعانی‌بره عاجزوزبونست.

بمشابهت نعل (۱) پاپوشش (۲) هلال اگر سربر آسمان[1] ساید ، شاید. و جود کف کریمش را در کَفَّتَینِ وهم وقیاس اگر باسنگینی جودی (۳) سنجند[۲] ، بمراتب زاید آید .

از آب نَمیر (۴) لطفش هر که جرعه ای نوشد ، نمیرد . و سجنجاب[۳] (۵) هیچ تمنایی بی توجه حضرتش ، صورت حصول نپذیرد . گلِ مزاج اقدسش آتشین‌خو[۴] ، وخاك سم اَشهَبش (۶) عنبرین بو. چینِ کمندش خَطا (۷) گیر، وهمتِ[۵] چین (۸) ستانش خطا (۹) بخش ، و تَوسَنِ (۱۰) قدرش آفتاب رکاب ، ورایضِ (۱۱) جلالش آسمان رخش. شَجَرِ[٦] خلافش (۱۲) را پیکانِ برگ بید (۱۳) نمر ، و اَفسار صَلتَان (۱۴) و

۱ـ ط ، برآسمان سر. ۲ـ دیو ، عت سنجد . ۳ـ متن سحجاب ونسخهٔ دیگر سنجحاب ، نو سنخجاب . ٤ ـ دیو ، آتشنشین خو . ٥ ـ عت ، عزم .
٦ـ عت ، و شجر .

۱ـ در اشعار فارسی ماه را فراوان به نعل تشبیه کرده‌اند. معزی گوید :

ای ماه چه ابروان‌یاری گوئی... نعلی زده از زر عیاری گوئی

۲ـ پا افزار ، کفش. ۳ـ کوه آرارات که کشتی نوح پس از طوفان برآن قرار گرفت «واستوت علی‌الجودی. قرآن کریم». ٤ـ نمیر، آب پاکیزه وبسیار و روشن وساده ، شیرین باشد یانه(رب). بنابراین لفظ آب حشو است ٥ـدر ط سحجاب و درحاشیه سنجحاب وآینه معنی شده . ولی چنین لغتی را بدین معنی در فارسی و عربی نیافتم ، شاید سجنجل است . در کنوز نیز سجنجل نوشته و آینه معنی کرده. ٦ـ اشهب، اسب سبزخنگ(رب). ۷ـ نام قسمت شمالی چین ، یعنی نواحی منچوری ، مغولستان و ترکستان شرقی (حاشیهٔ برهان ذیل ختا) ۸ـ کشور معروف . ۹ـ گناه . ۱۰ـ اسب سر کش و حرون (برهان). ۱۱ـ رك : ح ٥ ص ۲۱ . رایض جلال اضافهٔ مشبه به بمشبه. ۱۲ـ مخالفت ، ودر آن ایهامی است بمعنی دیگر کلمه که درخت بید است . و لطف ترکیب خلاف و پیکان برگ بید آشکار است. ۱۳ـ برگ بید نوعی از پیکان تیر (برهان). و مقصود از این عبارت اینست که نتیجهٔ مخالفت باا و پیکان خوردنست . ۱٤ـ اسب تیز با نشاط هشیار (رب).

و قَیاسِره(۱) اش ، قَیاصِرَه(۲) و سلاطین را افسر. از مناقِبِ(۳) مَزابِر(۴) ، بمناقِبِ(۵) اِستقصای مناقِبَش(۶) نتوان رسید. و بپایمردیِ نعتِ(۷) سَبّاقِ(۸) قلم ، گردِ مَفاوزِ(۹) استیعابِ(۱۰) نعتش(۱۱) نتوان گردید[1]. اسب چوبینِ(۱۲) کلکِ حَصِر(۱۳) را کی آن یارا است[2] که دردشتِ بَیاضِ(۱۴) صفحه ، بحَضر مدح وذکر مَدْخَش(۱۵) پویه نماید؛ وِ حَمامَهٔ(۱۶) وَرْقاءِ(۱۷) خامهٔ مَقْصُوصُ(۱۸) الْجَناح(۱۹) را کجا آن قدرت ، که درجوّ هوای ورق ، بهوای تفصیلِ تفضیلِ او بال بلند پروازی گشاید[3]. چون چابکسوار بَنان(۲۰) ، یَعْبُوبِ[4](۲۱) قلمرا درمَرْعای(۲۲) «قَصِیرَةٌ مِنْ طَویلَةٍ»(۲۳) ، قَصرِ اَطْنابِ(۲۴)

۱- عت ، گردید ، ندارد . ۲- یو ، عت ، یار است .

۳- عت ، بآن بلند پروازی گشاید . ط ، بلند پروازی کند . ٤ - نو ، چابکسواران یعبوب ، ط ، چابکسواران بنان یعبوب .

۱- ج قیسری ، شتر کلان وسالخورده (رب). ۲- ج قیصر. ۳- ج منقبه ، راه تنگ میان دوخانه (المنجد). ٤- ج مزبر، قلم (رب). ٥- ج منقب راه در زمین درشت (رب). ٦- ج منقبة ، مایهٔ ناز و بزرگی ، آنچه بدان نازند (رب). ۷- اسب نیکوپیشی گیرنده اسبانرا (رب). ونعت سباق اضافهٔ موصوف است بصفت ، وسباق قلم اضافهٔ مشبه‌به است بمشبه. ۸- بسیارپیشی گیرنده . ۹- ج مفازه دشت بی‌آب، پناه جای‌وجای‌هلاك از اضداد است (رب). ۱۰- مص باب استفعال همگی چیزی گرفتن (رب). فرا گرفتن چیزیرا ازهرسو. ۱۱- نعت ، صفت نیك. ۱۲- استعاره ازقلم. ۱۳- بسته درسخن ، ناتوان. ۱٤- مقصود کاغذ است. ودشت بیاض نام ولایتی‌است درخراسان و صحرائی در ترکستان (برهان). ۱٥- بزرگی (رب). ۱٦- کبوتر. ۱۷- کبوتر ، یاکبوتری که رنگ‌آن بسبزی زند (المنجد). ۱۸- امف، بریده . ۱۹- بال . ۲۰- سرانگشت وانگشت (رب). ۲۱- اسب تیزرو درازبالا(رب) و یعبوب قلم اضافهٔ مشبه به‌مشبه است. ۲۲- چراگاه (رب). ۲۳- قصیرة من‌طویلة ، یعنی‌خرما ازخرمابن است ، مثلی است که در وقت‌اختصار کلام‌آرند. (رب). یعنی اندکی‌ازبیش. ۲٤-ج طنب = طناب .

اِطْناب(۱) ، و شَدِّ طَویلَه(۲) کرده ، بجانب اختصار و احتصار(۳) عنان گرای شد .

دل بانگ زد[1] که هان اسم سامیش را بکاغذ (۴) بکاغذ بر و نام نامیش را بعزت درنامه(۵) بنامه[2](۶) آور. پس قلم بِالرَّأسِ وَ العَین(۷) گفته ، نخست بآبِ گوهر معنی دهان شست ، و بجنبش پایِ جبین(۸) راه تحیّتش چُست ، جُست . و سرزمین ورق را ما شِیاً عَلی رَاْسِهِ(۹) درنوشت(۱۰) و خِدیوِ[3](۱۱) آفِق(۱۲) ونادر آفاق نوشت.آنکه :

از نهیب زخمِ تیرِ قوس ذوالقرنین(۱۳) او
در چه مغرب رود هر شب سکندر(۱۴) آفتاب (۱۵) .

۱ــ ط ، زده .
۲ــ عت ، درنامهٔ سامه . ط ، نو، درنامه بنامه درآور.
۳ــ ط ، خدیو .

۱ــ خلاف ایجاز وآن آنست که معنی مقصود را باعبارتی‌بیشتر ازمتعارف ادا کنند (تعریفات) و درقصر نیز گذشته از معنی لغوی ، ایهامی است بمعنی اصطلاحی‌آن مقابل اطناب. ۲ــ رسن که بدان پای ستوران بندند (رب). ۳ــ چنین است درهمهٔ نسخ واحتصار را معنی‌مناسبی با این جملات نیست چه احتصار ، حصار (بالشی شبیه پالان) بر شتر بستن است و شاید این کلمه نیز اختصار است یکی بمعنی کوتاه ساختن سخن ودیگری بمعنی کوتاه کردن راه . و در کنوز بجای این کلمه اقتصار آمده‌است. ۴ــ شارحان‌عموماً این کلمه را عزت تمام، معنی کرده‌اند. مؤلف کنوز بیت معروف سعدی را که در دیباچهٔ بوستانست شاهد اینمعنی آورده است :

نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ برند

ولی کلمهٔ کاغذ در این بیت بمعنی لغوی بکار رفته ، و ظاهراً معنی فوق مولود تعبیرات هندی است. ۵ــ مکتوب ، نوشته (برهان)

۶ــ کتابت (برهان) . ۷ــ به سرو بچشم و این کلمه را در مقام امتثال و اطاعت گویند.

۸ــ اضافهٔ استعاری. ۹ــ رونده بر سر ، ولطف این قید در ضمن تشبیه قبلی (سرزمین ورق) بخوبی آشکار است . ۱۰ــ طی کرد ، پیمود. ۱۱ــ پادشاه ، خداوند.

۱۲ــ مرد در نهایت کرم یا در نهایت علم یا در غایت فصاحت و فضایل(رب) مرد بزرگوار (لغت نامه از مهذب الاسماء). ۱۳ــ کمان دوشاخ. ودر ذوالقرنین ایهامی است بذوالقرنین معروف

۱٤ــ سرنگون (برهان) و در آن ایهامی است باسکندر(ذوالقرنین) وسفراو بمغرب‌الشمس. رجوع‌شود بآیات ۷۳ـ۹۷ سورهٔ کهف . ۱۵ــ رك تعلیقات.

اَللّٰهُمَّ اَبِّد(۱) اَیادِیهِ (۲) لِاِغاثَةِ(۳) الْاَنام، وَ اَیِّد اَیادِیهِ(۴) لِاِعانَةِ الْاَیّام(۵). بالهام مُلهِمِ تأیید و تَلقینِ مُلَقِّنِ توفیق؛ این سَیّاحِ عَریق(۶) غَمَرات(۷)، وسَبّاحِ(۸) غریق غَمَرات(۹)، بلبل بانوای (۱۰) بینوای[۱] (۱۱) ریاضِ(۱۲) ضعیف نالی، وصُلصُلِ(۱۳) بی هوای(۱۴) هوایِ(۱۵) شکسته بالی، نگارندهٔ این اُطْرُوفهٔ(۱۶) بی نظیر «محمّدمهدی ابن محمّد نصیر» را، رَزَقَهُمَا اللهُ فی الدّارَینِ اَلرِّزقَ الدّارَّ[۲] (۱۷) وَ الْعَیْشَ النَّضِیرَ(۱۸).

گلبن این مدّعا در خُلدِ(۱۹) خَلَد(۲۰) و جِنانِ(۲۱) جَنان(۲۲)، چنان غنچه گشاشد، که جواهر(۲۳) کلّیات وقـایعِ زمانِ این خدیو زمانرا، در نظم(۲۴) نثر بِسِمْطِ(۲۵) ضبط کشیده، بمَرحَله(۲۶) پیمائی،[۳] این مطلب، پیکِ نیک پیِ اندیشه را ازخامه، عصای طلب بدست دهد، و قُوّتَینِ فاکره(۲۷) و ناطقه را، که مـائح(۲۸) و ماتِحِ(۲۹)

۱– ط، بینوائی. ۲– ط، الذرِیر، عت در.

۳– عت، نو، ط، پیمای.

۱ـ فعل امر از مص تأبید، جاودانه کردن ۲ـ ج اید و ایدی، ج ید، در اینجا معنی نعمت دهد. ۳ـ مص باب افعال، فریاد رسیدن. ۴ـ جج ید، دست. ۵ـ ج یوم، روز. ۶ـ زمین نرم وهموارو پست (رب). و ممکن است وصف از عزق باشد، یعنی ملازم. ۷ـ ج غمرة، سختی. ۸ ـ شناگر. ۹ـ ج غمرة، گرداب. ۱۰ـ نغمه، آهنگ. ۱۱ـ بی‌سامان. بی برگ ۱۲ـ ج روضة، مرغزار. ۱۳ـ فاخته ویا مرغی است شبیه‌بآن. ۱۴ـخواهش نفس. ۱۵ـ فضا، باد. ۱۶ـ نودرآمده. ۱۷ـ بسیارریزان. ۱۸ـ تازه و باآب (رب). ۱۹ـ بهشت. ۲۰ـ دل. ۲۱ـ ج جنت و درفارسی‌جنان بمعنی جنت، فراوان بکار رفته است. ۲۲ـ دل. ۲۳ـ ج جوهر، لب، خلاصه، و درجواهرکلیات ایهامی است بمعنی مصطلح آن در منطق. ۲۴ـ رشته. ۲۵ـ رشته (رب). ۲۶ـ فرودآمدنگاه (رب) منزل. ۲۷ـ قوهٔفکرونطق‌صفت قیاسی‌است در رب، لس، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صیغه دیده نشد. رك تعلیقات. ۲۸ـ به تك چاه فرو شونده جهت آب (رب). ۲۹ـ آب کشنده (رب).

قُلیبِ(۱) قلب اند، برای اجرای ماءِ مَعین(۲) اینمعنی، بحُکمِ «اَلْقِ دَلْوَکَ فِی الدِّلاءِ»(۳)، از کلك و دوات، اَدَواتِ(۴) دَلو(۵) و اِدلاء(۶)، در کنار نهد[۱].

هر چند که دُردِ ته جرعهٔ بیان جناب مستغنی الاوصاف «وَصّاف» صافِ(۷) صَهبایِ(۸) مُصْطَبِحانِ(۹) مِصْطَبهٔ(۱۰) ترسل است، و تَوَقُّل(۱۱) بر قُلَلِ(۱۲) قَواعِلِ(۱۳) عباراتِ آن، خارج از اندازهٔ اقدام تَوَعُّل[۲](۱۴) و تَوَغُّل(۱۵)، لیکن بمدلول «اَلْحَقُّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ»(۱۶) رای مُسَدَّد و نیّت مُشَدَّد گشت، که در طرایقِ[۳] طرایف (۱۷) طرازی(۱۸) و سَنایعِ (۱۹) صنایع نگاری و سَنایع (۲۰) پردازی[۴]، بتکافؤ تکاپو کرده،

۱ـ ط، نهند. ۲ـ فقط در یو. ۳ـ عت، طریق.

٤ـ یو، و صنایع صنایع سنایع نگاری سنایع پردازی.

۱ـ چاه (رب). ۲ـ ماء معین، آب روان (رب). ۳ـ بیفکن دلوخودرا در (جزء) دلوها. این مثل را در فرائد الادب ضمیمهٔ المنجد بدین صورت آورده است: الق فی الدلاء دلوك ونویسد که این مثل را برای تحریك بطلب روزی زنند. ولی درمتن المنجد ذیل کلمهٔ (دلو) بصورتی که درمتن آمده ذکرشده است. مؤلف کنوز ازجمهرة الامثال ابی هلال عسکری آرد که: این مثل مأخوذ است ازقول ابوالاسود دئلی:

و ماطلب المعیشة بالتمنی و لکن الق دلوك فی الدلاء

٤ـ ج ادات، دست افزار (رب). ۵ـ مص، دلواز چاه بر کشیدن (رب). ٦ـ مص باب افعال، بچاه فرورها کردن دلو (رب). ۷ـ مخفف صافی (غیاث اللغات) روشن، خالص. ۸ـ می و فشاردهٔ انگورسپید (رب). ۹ـ ج مصطبح، افا ازباب افتعال، صبوحی کننده (رب). ۱۰ـ دکان مانندی که برای نشستن سازند (رب). ۱۱ـ مص باب تفعل، بر کوه بر آمدن (رب). ۱۲ـ ج قله. ۱۳ـ ج قاعله، کوه دراز بلند (رب). ١٤ـ مص باب تفعل، برآمدن بر کوه (رب). ۱۵ـ مص باب تفعل، در رفتن در شهرها ودر علم (رب). در شدن درچیزی. ۱٦ـ حق سزاوارتراست که پیروی شود. (مأخوذ از آیهٔ ۳٦ سورهٔ یونس). ۱۷ـ ج طریفه، چیزهای لطیف وخوش (لغت نامه ازغیاث). ۱۸ـ طرازیدن آرایش دادن (لغت نامه). ۱۹ـ ج سنیعة، راه در کوه (رب). راه ۲۰ـ ج سنیعة زن، زن خوب رو ونیکو... (رب). مقصود زیبائی است.

یُراغ(۱) یَراع[۱](۲) را «حَذوَ النَّعْلِ بِالنَّعْل(۳)» پیرو سلایقِ(۴) اَدْهَم[۲](۵) کلکِ مِسْلاق(۶) او سازد «وَ اِنْ لَمْ یُدْرِكِ الظّالِعُ شَأوَ الضّالِعِ»(۷).

چون دبیر همت، قلمِ[۳](۸) اَظْفار(۹) قلم کرده، تَرْقیش(۱۰) و ترشیق(۱۱) و تَعْلیق وتَمْشیق(۱۲) آغازید، و کُعَیتِ(۱۳) خامه‌ازصفیرِصَریر[۴](۱۴)، اَغارید(۱۵) آغارید(۱۶)، ضمیرژولیده وخاطرپژولیده(۱۷) بِاِغراء(۱۸) خاطر «مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأیِهِ فَقَدْ خاطَرَ»(۱۹) دامن‌تحمّل برافشاند، و بفسوس(۲۰)، این افسانه برخواند، که هیچگاه ازنقش بَیْت

۱ـ ط، یراع یراغ. ۲ـ عت، ادهم، ندارد. ۳ـ عت، قلم ندارد.

۴ـ عت، از صرصفیر مرید آغازید. نو، از صفرصریر آغازید.

۱ـ اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که براو سوار شده از جائی بجائی ایلغار کنند (برهان). ۲ـ غروکه ازوی تیر و قلم سازند (رب). قلم.

۳ـ و در مواردی طابق‌النعل بالنعل، یعنی قدم نهنده بر جای قدم پیش رفتگان (رك لغت نامه).

۴ـ ج سلیقه، نشان قدم وسم در راه (رب). ۵ ـ اسب سیاه (مهذب الاسماء). سیاهی.

۶ـ بلیغ. ۷ـ اگرچه نمیرسد ستور لنگ، تك‌اسب تمام خلقت را. این‌جمله عیناً مأخوذ است ازمقدمهٔ مقامات حریری. (حاشیهٔ کنوز) ویادداشت‌آقای دکترمحقق. ۸ـ تراشیدن، چیدن(رب). ۹ـ ج‌ظفر، ناخن. ۱۰ـ آراستن (رب). ۱۱ـ رشق بکسر اول بانگ قلم. (رب). اما از این ماده باب تفعیل استعمال نشده‌است. ۱۲ـ با گل سرخ رنگ کردن در اینجا ظاهراً مقصود آراستن است. ۱۳ـ بلبل (تاج العروس). ۱۴ـ بانگ قلم. ۱۵ـ ظاهراً ج غرد: آواز خوش.

۱۶ـ آغاریدن، برانگیختن (برهان). ۱۷ـ پژمرده.

۱۸ـ مص باب افعال، آزمند گردانیدن (رب)

۱۹ـ کسی که برأی خود ایستد بمخاطره افتاده است، در منتهی‌الارب بدینصورت‌آمده (من استبد برأیه ضل) گمان ندارم حدیثی مأثور باشد چه درمواضع محتمل جستجو کردم ویافت نشد. در مجمع الامثال کرمانی آمده‌است: خاطر من استغنی برأیه (حاشیهٔ کنوز ص۳۶) ۲۰ـ استهزا، ریشخند.

و نعش مَیت سخن سرائی تَرَقُّب(۱) نرفت ، وهیچکس از ماه مُقَنَّع(۲) وفرس مُصَنَّع(۳) کارِ بدرِتمام و سیرِ جَوادِ(۴) خوشخرام توقع نکرد . موسیجه(۵) را از اعجاز موسوی دم زدن، دام‌هزل گشتن‌است ، و وجه صَیدانه(۶) را باحُسن بَهنانه(۷) بزیوار[1](۸) زیور بستن ، اُضحوکه(۹) شدن . «ماجِئتُم بِهِ السِّحرُ اِنَّ اللهَ سَیُبْطِلُه» (۱۰) .

شعر :

با بیهنری چند هنر بفروشی | خرمهره بقیمت گهر بفروشی
ترسم که کند آتش رسوائی دود | تا کی بکسان هیمهٔ تر بفروشی

هیهات در مقام تَرجَمَه و بیان ، بُرجُمَه(۱۱) و بَنانِ (۱۲) ترا که «بَنانُ کَفٍّ لَیسَ فیها ساعِدٌ»(۱۳) صفت دارد ، کی دست آنست که با بازوی بازورِ(۱۴) مَقاولِ(۱۵)

۱- یو ، زیوار ندارد.

۱- مص باب تفعیل ، چشم داشت (رب). ۲- اشاره بداستان ابن مقنع و ماه نخشب است. رك تعلیقات. ۳- اسب کند. (رب). ۴- اسب نیکو روی . (رب) .
۵ - پرنده ایست شبیه بفاخته (برهان) . ۶- غول‌وزن بدخوی وبسیار گوی (رب). ۷- زن خوشبوی خوش نفس ، زن نرم گفتار خوش کردار ، زن سبك روح خندان (رب). ۸ - مساوی بودن ، برابری (برهان . ناظم الاطباء).
۹- آنچه از وی خنده آید (رب). ۱۰- آنچه آورده‌اید جادو است همانا خدا آنرا باطل خواهد کرد (قسمتی از آیهٔ ۸۱ سورهٔ یونس). ۱۱- پیوند میانه ازسه پیوند انگشتان یا پیوند انگشتان یا پشت استخوان‌انگشتان...(رب). ۱۲- رك - ح ۲۰ ص۴۱.
۱۳- انگشتان کفی است که در آن ساعد نیست ، این مثل برای کسی زنندکه همت داشته و توانائی بر مقصود نداشته باشد. (مجمع الامثال میدانی) . ۱۴- زورمند .
۱۵- سخنهای نیکو.

سحرانگیزش که بی‌زُور(۱)، « بازُورِ »(۲) ساحراست، به پنجه دری‌دست یازد. وقریحهٔ جامده(۳) وفِطْنَهٔ(۴) خامدهٔ(۵) ترا ، قدرت آن تُرکتازی(۶) کجا ؟ که باوصف اعجمیّتِ لسان، دربرابر چنان فارس هِبْرِزیِ(۷) ، جیادِ(۸) عربیّت تازد، واعجبا « قَمْقامَةٌ حَکَّتْ بِجَنْبِ البازِلِ»(۹) شَبَهِ(۱۰) شِبْهِ(۱۱) خَزَف(۱۲) حَرْفِ مُزَخْرَفِ(۱۳) خود را ، چگونه با جواهرشاهوار این جوهریِ رَسْتَهٔ(۱۴) آرَسْتَهٔ(۱۵) بلاغت ، بیك رشته خواهی کشید؟. و خَرَزاتِ(۱۶) خُزَعْبِلات(۱۷) را ، با خَرَزاتِ(۱۸) ثمینِ این معدن فضل و هنر، چه نوع خواهی سنجید؟. « لا یَسْتَوِی الْخَبِیثُ وَالطَّیِّبُ »(۱۹) ،«وَلا یَشْبَهُ الضَّبابُ(۲۰) بِالصَّیِّبِ»[1](۲۱) یَهْمُورِ(۲۲) یَهْماء (۲۳) را در جنبِ لالِ(۲۴) لاله گون[2] و لَئَالیِ(۲۵) لالا ازجیب درآوردن ، سبك سنگیست (۲۶) . و پیروزِ(۲۷) تُرَّهاتِ(۲۸) و هَواهیِ[3](۲۹) واهی را ،

۱ــ عت ، ط ، بالضب . ۲ــ یو ، لاله کو.

۳ــ عت ، هوای ، ط هوائی.

۱ــ دروغ ، کفر ، شرك (رب). ۲ــ جادوگری تورانی که لشکر ایران را شکست داد و بردست رهام بن گودرز کشته شد (برهان) ۳ــ خشك، فسرده ، مطابقهٔ صفت با موصوف در تأنیث بسیاق عربیت. ۴ــ زیرکی. ۵ــ خاموش . ۶ــ تاخت آوردن بشتاب و تعجیل... (برهان). ۷ــ شیربیشه ، هرچیز خوب وبادیدار (رب). فارس (بعض حواشی). ۸ــ ج جواد اسب نیکو روی. ۹ــ«قمقامة حکت بجنب البازل » قمقامه میمون خرد وبازل شتری است به نه سالگی‌درآمده وآن نیرومندترین شترانست... (مجمع الامثال). ۱۰ــ مهرهٔ سیاه و براق ، معروف. ۱۱ــ مانند . ۱۲ــ سفال ، هرچیز گلی که درآتش سوخته باشند (رب). ۱۳ــ امف ، آراسته ظاهر (رب). ۱۴ــ بازار. ۱۵ــ آراسته . ۱۶ــ ج خرزه ، مهره وآنچه در رشته کشیده شود (رب). ۱۷ــ ج خزعبل ، باطل (رب). ۱۸ــ خرزات الملك ، جواهرتاج پادشاه (رب). ۱۹ــ مأخوذ از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مائده . ۲۰ــ میغ نرم و آن بخاری باشدکه در زمستان در هوا پیدا گردد (رب) . ۲۱ــ ابرباران (رب). ۲۲ــ ریگ بسیار (رب). ۲۳ــ دشت بی‌پایان بی‌راه وبی‌نشان (رب). ۲۴ــ لعل، جوهر گرانمایه (لغت نامه). ۲۵ــ ج لؤلؤ. ۲۶ــسبك سنگ، مردم بی‌وقار و کم‌قیمت(برهان) ۲۷ــ سنگی‌سبزرنگ شبیه بزمرد لیکن بسیارکم بها (برهان). ۲۸ــ ج ترهه باطل ، سخن بی فائده (رب). ۲۹ــ سخن باطل و لغو.

باپیروزهٔ قیمتی وبَهرمان(۱) هرمانیِ(۲) رُمّانی(۳) مُضاهی(۴) کردن ، دلیل بی هنگی(۵). مَهاجرِ(۶) کِلَم(۷) را با مُهاجِرِ(۸) حِکَم(۹) چه حَدِ مشابهت است ، و مِلَحِ(۱۰) بَوادرِ(۱۱) را با مُلَحِ(۱۲) نوادرِ(۱۳) چه جای مُشاکَهَت(۱۴) ، «مایَستَوِی البَحرانُ هَذا عَذبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هَذا مِلحٌ اُجاجٌ»(۱۵) .

بیان رَثِّ(۱۶) بَثِّ[۱](۱۷) و کلام غَثّ و نَثّ[۲](۱۸) را با چنان اُعجوبه ، «کِتاباً مُتَشابِهاً»(۱۹) خواندن ، دل خستن است[۳] ، واز جاجه(۲۰) و زُجاجه(۲۱) کار گوهر جستن ، و کاه[۴] کم بها را با سنگِ بیجاده(۲۲) سنجیدن ، بی جادّه(۲۳) است ، و سفینهٔ ارادهٔ خاطر آزاده‌ات[۵] درین بَحرِ لُجّی(۲۴) بیخاده(۲۵) . «مایَستَوِی الاَعمَی وَالبَصیرُ وَلاَ الظُّلُماتُ وَ لاَ النُّورُ وَ لاَ الظِّلُّ وَ لاَ الحَرُورُ»(۲۶) .

۱ـ ط ، رث و بث .　　۲ـ ط ، غث و تث .　　۳ـ ط ، است ندارد .

٤ـ یو ، کاه کم بها .　　٥ ـ یو ، عت ، آزاده است.

۱ـ یاقوت سرخ (برهان).　　۲ـ درنسخهٔ یو ، هرمانی در دونسخهٔ چاپ تهران، درمتن این کلمه را ندارد و در حاشیه هرمانی آمده و ظاهراً بهرمانی است . بیرونی در الجواهر نویسد : و قیل فی کتاب مجهول ان خیرالیواقیت البهرمانی ثم المورد (ص٣٤).　　۳ـ سرخ .

٤ـ تشبیه ، مشابهت .　　٥ـ هنگ ، دانائی وهشیاری (برهان).　　٦ـ ج هجر بضم اول، سخن زشت ، فحش (نف).　　٧ـ ج کلمه و اضافه بیانی است.　　٨ـ افا از باب مفاعله ، کوچنده ، هجرت کننده.　　٩ـ ج حکمة.　　١٠ـ ج ملح، نمك.　　١١ـج بادرة، تیزی خشم (رب).　　١٢ـ ج ملحة بضم اول وسکون دوم ، سخن خوش ونمکین.　　١٣ـج نادرة ، لطیفه. وملح نوادر : لطیفه های نمکین.　　١٤ـ همانندی (رب).　　١٥ـ همانند نیستند دودریا آب آن شیرین و گوارنده است و آن شور و تلخ (از آیهٔ ١٣ سورهٔ فاطر).

١٦ـ کهنه.　　١٧ـ پراکنده (رك رب).　　١٨ـ حدیث غث ، سخن تباه (رب). غث نث ، ازاتباع است.　　١٩ـ نوشتهٔ همانند (مأخوذ از آیهٔ ٢٤ سورهٔ زمر).　　٢٠ـ مهرهٔ بی‌قیمت فرومایه (رب).　　٢١ـ آبگینه.　　٢٢ـکاه ربا.　　٢٣ـ بی راهه.　　٢٤ـرك ح٢٩ص١٨　　٢٥ـ خاده‌چوبی که کشتیبانان بدان کشتی رانند (برهان).　　٢٦ـ (و) همانند نیست کوروبینا و نه تاریکی و روشنائی و سایه و گرمی آفتاب (آیهٔ ٢٠ سورهٔ فاطر).

شعر

این راه که سر کرده‌ای از مغروری ترسم که بمنزل نرسی از دوری

مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ(۱) وَ الصَّمْتُ اَحسَنُ مِنْ عَیِ الْمَنْطِقِ(۲) وَ السُّکُوتُ سِتْرٌ مَمْدُودٌ(۳) وَ فِدامٌ(۴) عَلَی الفَدامَةِ(۵).

شعر :

بی زبان باش نه بینی که قلم تا زبان یافت سرش درخطراست

پس بوسیلهٔ(۶) «ما لا یُدرَکُ کُلُّه لا یُترَکُ کُلُّه»(۷) توسُّل، وبواصِلهٔ[۱](۸):

فَقَدْ تَسْجَعُ الْوَرْقاءُ وَهِیَ حَمامَةٌ

وَ قَدْ تَنطِقُ العِیدانُ وَ هِیَ جَمادٌ(۹)

تَوَصُّل(۱۰) جسته، بپای ادب برخاستم وبا کَفِ تَوَکُّف(۱۱) بتَکَفُّفْ(۱۲) کُفْیَهٔ(۱۳) راهی خواستم.

۱ـ یو ، وصیله .

۱ـ کسی که تصنیف کرد پس خود را آماج ساخت ، نظیر من الف کتاباً او شعراً انما یعرض عقله علی الناس.. رجوع شود بامثال و حکم دهخدا ذیل همین مثل. ۲ـ بی زبانی بهتر است از گنگی در گفتار . ۳ـ خاموشی پرده ایست کشیده (مأخوذ از فرمایش علی علیه السلام صمت الجاهل ستره). ۴ـ سرپوش ابریق (رب). ۵ ـ گران زبان بودن (رب). ۶ـ دست آویز. ۷ـ نظیر آب دریارا اگر نتوان کشید... (رك امثال و حکم دهخدا). ۸ـ پیوند کنندهٔ موی زنان (رب). ۹ ـ پس گاهی آواز میخواند و رقا در حالیکه کبوتریست و گاهی سخن میگوید عودها و آن چوبی است. رك تعلیقات. ۱۰ـ مص باب تفعیل پیوستگی جستن (رب). ۱۱ـ مص باب تفعل ، چشم داشتن نیکوئی (رب). ۱۲ـ مص باب تفعل دست ، پیش کسی داشتن بخواهش (رب). ۱۳ـ روزگذار از قوت (رب). توشه .

ذَکاءِ(۱) «اَزْکَنُ مِنْ اَیاس»(۲) که پیوسته مانند اَشِعَّهٔ ذُکاء(۳) بر بَلاط(۴) و لِطاط(۵) و سُهول(۶) و حَزْنِ(۷) جهان، معانی لامع بودی، بتراکم غُیومِ[۱](۸) حُزن و یأس محجوب شد.

و دَهاءِ(۹) «اَدْهی مِنْ قَیس»(۱۰) که بلاغت «قُس»[۲](۱۱) را «اَدْهی»(۱۲) وَاَوْهی(۱۳) مِنَ القُس»(۱۴) شمردی، و نور تَجَلّی از پرتوش دُهاة(۱۵) را «لَعَلّی آتیکُمْ مِنها بِقَبَس»(۱۶) گفتی، دهان نطق بربست، وشاهد رَوِیّت(۱۷) رُؤْیَت دریغ داشته، در حِجالِ(۱۸) خِجال(۱۹) خَدّ(۲۰) بِخِدْرِ(۲۱) تَخَدُّر(۲۲) و تَحَذُّر(۲۳) بنهفت. و بهیچوجه وجه بَهیجِ(۲۴) مطلوبرا کَشفُ القِناعی[۳](۲۵) باِقْناع(۲۶)، از قُنُوع(۲۷) صورت نبست.

۱ـ نو، غیون، ط، عیون ۲ـ ط، قیس.

۳ـ یو، کشف القناع.

۱ـ زیرکی. ۲ـ ازکن من ایاس، مثلی است یعنی او زیرک تر از ایاس است رك: تعلیقات. ۳ـ آفتاب. ۴ـ زمین است هموار (رب). ۵ـ کرانهٔ سرکوه (رب). ۶ـ ج سهل، زمین نرم (رب). ۷ـ زمین درشت، ضد سهل (رب). ۸ـ ج غیم، ابر. ۹ـ زیرکی (رب). ۱۰ـ زیرک‌تر از قیس (بن زهیر) مثلی است. رك: تعلیقات ۱۱ـ مقصود قس بن ساعدهٔ ایادی است. رك: تعلیقات. ۱۲ـ با عیب تر، با نقص تر. ۱۳ـ سست تر، دریده‌تر. ۱۴ـ سخن چینی نمودن وبفتح وکسر اول نیز درست است (رب). ۱۵ـ ج داهٍ (داهی) مرد زیرك و تیزفهم (رب). ۱۶ـ شاید بیاورم شما را از آن شعله‌ای (ازآیهٔ ۱۰ سورهٔ طه). ۱۷ـ رویة، فکر واندیشه درکار (رب). ۱۸ـ ج حجلة بفتح اول و دوم، خانه که‌برای عروس سازند (رب). ۱۹ـ در نو، خجالت ودر ط، ج خجلت معنی‌شده ولی در قوامیس عربی‌این صیغه دیده نشد. ۲۰ـ رخسار. ۲۱ـ پرده (رب). ۲۲ـ مص باب تفعل، پنهان گردیدن. ۲۳ـ مص باب تفعل پرهیز، اجتناب (المنجد). ۲۴ـ خوب و نیکو. ۲۵ـ پرده برداری. ۲۶ـ خشنود گردانیدن (رب). ۲۷ـ خواستن. نیازمندی نمودن درسؤال (رب).

و طبع گـلیل(۱) نیز طَبَعِ (۲) گـلال(۳) از آیینهٔ باطن ظاهر کرده بتعریض گفت که:
پید اوَسی(۴) کیان و گَنجِ [1] رَوانِ « قارون»[2](۵) ، بگنجورِ روانِ رنجور نسپرده ، و گاوانِ(۶) جمشید وشایگانِ(۷) خسرو، در نهانخانهٔ قلب محزون مخزون(۸) نساخته[3].
شایگانِ (۹) طمعِ چندین سَبیکـهٔ(۱۰) سیم و زرچراست ؟[4]. و لُجَجِ (۱۱) قُلزُم(۱۲) و عُمانرا(۱۳) محیط(۱۴) نیستم، بالِحاح(۱۵) ولَجاج[5](۱۶) ،طلبِ اینهمه نَطَفِ(۱۷) نُطَف[6](۱۸) از من منوط بر کجا ؟ « وَماعِندی[7] کَنزُ الطَّنِ وَماعَدَی ذَلِکَ »(۱۹) .

زمانه عدو هنرمندانست، واهل زمانه صد چندان. گل‌خندانِ آتشی[8] را دراین چمن،براهل‌دانش‌آتش گلخن‌دان،وبرخوانِ پُرخون‌سپهر فاتحهٔ‌ترک‌وتجریدبرخوان(۲۰)

۱ـ ط ، در کنارهٔ صفحه اضافه دارد : کنج .
۲ـ ط ، قارون ندارد.
۳ـ نو ، نساختند .
۴ـ نو ، جه است .
۵ـ یو ، بالجاج ولحاج .
٦ـ نو ، ط ، لطف .
۷ـ عت ، عندی .
۸ ـ ط ، آتشین.

۱ـ کند (رب). ۲ـ زنگ (رب). ۳ـ مانده شدن (رب).
٤ـ و بکسر واو نیز آمده است ، درمی که در زمان کیان رایج بوده و هردرمی سی‌وپنج دینارخرج می‌شد (برهان) . ٥ـ گنج روان نام گنج قارونست (برهان) . ٦ ـ مقصود گنج گاو است ، وآن‌ازگنجهای‌جمشید است که در عهد بهرام‌گور پیدا شد و داستان آن درشاهنامه آمده است (برهان و حواشی آن):

مرا چون دعوت عیسی‌است عیدی هرزمان در دل دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش
(خاقانی)

گنج الحمار (کذا) نیز ز شه یادگار ماند چونانکه گنج گاو زجمشید کامکار (نیر)

۷ـ نام یکی ازگنجهای بسیار بزرگ خسرو پرویز (برهان). ۸ـ امف ، پنهان کرده ، بگنجینه نهاده . ۹ـ در خور (برهان). ۱۰ـ رك ح ٥ ص۹. ۱۱ـ ج لجة میانه آب دریا ومعظم‌آن. ۱۲ـ بحر احمر. ۱۳ـ معروف . ١٤ـ درآن ایهامی است به بحر محیط. ١٥ـ مص باب افعال‌ستهیدن درسؤال (رب). ١٦ـ ستهیدن.
۱۷ـ ج نطفه، مرواریدروشن. ۱۸ـ دریاها (رب). ۱۹ـ مثلی‌است:
رك : تعلیقات. ۲۰ـ فاتحهٔ ترك برچیزی خواندن ، ترك آن گفتن (کنوز).

شبها با ذَکْوَهٔ[۱] (۱) زَکَن[۲] (۲) و روشندلی در رُکن[۳] صُفّهٔ با صفای خیال، بسی چراغ دماغ سوخته‌ام و بدستیاری زَندانِ (۳) کلك وبنان بازَندان (۴) مُتفکِره ومُتخیّله بسا سراج مُضِیء (۵)، درسراچهٔ زندانیان بیان و گرفتاران شَجنِ (۶) سِجْنِ (۷) سخن افروخته.

بزورنکته شکافی، غَوامِض (۸) مَضامین را کَفته (۹) و گفته‌ام، وباپای[۴] تدبر، رَف و بام سخنانِ بلند را رفته و رُفته ام. بآتش طبعیِ ذهنِ شاعل (۱۰)، و فکر شاغل، عبارات سُوخته (۱۱) از دل سوخته انگیخته‌ام، و «بِالعَشِیِّ وَ الاِبْکار» (۱۲) اَبْکارِ (۱۳) افکار را، درحجلهٔ دل اَفگار (۱۴) بهمدستی ماشطهٔ (۱۵) ناشطهٔ (۱۶) قلم، اَوْشِحَهٔ (۱۷) مُکَلَّلْ (۱۸) بِهَیْکَل (۱۹) و کَلْکَل[۵] (۲۰) آویخته.

درمَحاکهٔ (۲۱) مُحاکات (۲۲)، ومُحاکّهٔ (۲۳) حکایات، بِحیاکتِ (۲۴) حائكِ (۲۵)

۱ــ ط، ذکر. ۲ــ ط، ذکن. ۳ــ ط، رکن ندارد.

۴ــ ط، بپای. ۵ ــ یو، کلل.

۱ــ فروزنیه که بدان آتش را برافروزند (رب). ۲ــ دانش (رب).
۳ــ تثنیه زند، بند دست (رب). ۴ــ چوب یا آهن آتش زنه (رب). ۵ــ روشن، روشن کننده. ۶ــ اندوه. ۷ــ زندان. ۸ ــ ج غامض، سخن پوشیده، خلاف واضح، مشکل(رب). ۹ــ شکافته (برهان). ۱۰ــ افروزنده ۱۱ــ سنجیده (برهان). ۱۲ــ بشامگاهان و بامدادان. (مأخوذ از قسمت آخر آیهٔ ۳۶ سورهٔ آل عمران یا ۵۷ سورهٔ مؤمن). ۱۳ــ ج بکر، نابسوده. ۱۴ــآزرده (برهان). ۱۵ــ زن آرایشگر. ۱۶ــ شادمان، نشاط کننده (رب). و ممکن است معنی دیگر آن مقصود باشد، یعنی از جای بیرون آینده. ۱۷ــ ج وشاح. ۱۸ــ اکلیل پوشیده. ۱۹ــ پیکر.
۲۰ــ سینه (رب). ۲۱ــ اسم مکان، جای بافتن (رب). ۲۲ــ حکایت کردن، باز گفتن سخن. ۲۳ــ برابری کردن، باهم پهلو سودن (رب). برخورد بایکدیگر.
۲۴ــ بافتن (رب). ۲۵ــ بافنده.

چابکدستِ خامه ، بَسیجِ (۱) نَسْخِ (۲) نَسیجِ (۳) نُسَخ[۱] (۴) و روایات کرده‌ام ، وغزالان غزلهای‌شوخ‌جسته[۲] (۵) وتذروان عبارات خجسته را از نَتایِف (۶) تَنائِف (۷) ، بِحرَکهٔ (۸) دست بِجرکَـهٔ (۹) تحریر و صید گاه تَزْبیر[۳] (۱۰) آورده .

در دیدهٔ ناقص‌خردانِ رُعْبُوب (۱۱) ، که نظرجز برعیوب نمی گمارند ، « اَقْبَحُ مِنْ عِشْوَةِ (۱۲) الْعَشْوَاءِ (۱۳) وَ دَلالِ (۱۴) الْعَثْوَاءِ » (۱۵) بوده . و رخسارهٔ سارّه (۱۶) ، و شارَهٔ (۱۷) بَشَّارَهٔ[۴] (۱۸) آن مُخَبَّآتِ (۱۹) نیك مِبْسَمْ (۲۰) ، ومُحِبّاتِ (۲۱) تنگ مَبْسَم (۲۲) ، که از حسن مُحَیّا (۲۳) دلبران بَرْجاء (۲۴) را دل[۵] برجا نمیگذارند[۶] ، « اَنْكَرُ مِنْ هَیْأَةِ الْبَرْخاء (۲۵) وهِبات ِ(۲۶) الْعَرْجاء » (۲۷) نموده « قَسِیمَهٔ (۲۸) اَطْیَبُ (۲۹) مِنَ الْقَسِیمَةِ (۳۰)

۱ـ یو ، نسج نسج نسیج ، عت نسیج نسج نسیج نسخ . ۲ـ عت ، برجسته .
۳ ـ یو ، تدبیر. ٤ ـ عت ، وبشاره . ۵ ـ یو ، عت برجارادل برجا نمیگذارند . عت برجا را برجا نمیگذارند. ۶ـ ط ، نمیگذارد.

۱ـ ساختگی کار. آماده گردیدن (برهان). ۲ـ نوشتن (رب) استنساخ. وشایدمعنی‌دیگر آن مقصودباشد یعنی‌زایل کردن، محو کردن. ۳ـ بافته. ٤ـ ج نسخة . ۵ ـ معنی‌این کلمه مفهوم نشد، شاید چسته ، بفتح‌اول‌وسوم وسکون‌دوم‌بمعنی نغمه و آهنگ است. ۶ـ ج نتفه رك ح۱۹ص۲۳.
۷ـ دشتهای فراخ (رب). ۸ـ حرکت . ۹ـ حلقه ، صف (برهان) . ۱۰ـ تحریر.
۱۱ـ ترسنده ، بد دل (رب). ۱۲ـ ناز ، کرشمه (ناظم الاطباء). ۱۳ـ زن شب کور یا نابینا (رب). ۱٤ـ ناز (رب). ۱۵ـ گنده پیر. ۱۶ـ شادمان کننده تأنیث وصف برخلاف دستور زبان و لیکن موافق با اسلوب آن عصر و عصر بعد است.
۱۷ـ هیأت ، جمال (رب). ۱۸ـ مژده دهنده. ۱۹ـ ج مخبئة ، زن بسیار پنهان کرده شده (رب). و ممکن است مخبآت به تخفیف خواند ج مخبئة ، دختر مخدره‌که هنوز متزوج نشده (رب). ۲۰ـ خوبی ، زیبائی ، جمال (رب). ۲۱ـ امرأة محب لزوجها ، زن دوست‌دار شوهر وکذلك امرأة محبة(رب). ۲۲ـ تبسم(رب) اسم‌مکان،دهان. ۲۳ـ روی، رخسار (رب). ۲٤ـ سیاه و فراخ چشم (رب). ۲۵ـ این کلمه درتمام نسخ (برخاء) است. لکن‌بظن قوی صحیح آن بزخـاء است یعنی زن برآمده سینه و بر آمده پشت (منتهی‌الارب . لسان‌العرب) ۲۶ـ این کلمه در ط ، هیات‌آمده و بالای‌آن نوشته‌اند چست رفتن. و در نسخهٔ عت ، هنات آمده وخصلتهای بد معنی شده ، در نسخهٔ یو ، هنات است و معنی نشده . درنسخهٔ نو ، هنات آمده و چست رفتن معنی شده . بظن قوی این کلمه هباب است بمعنی تیز رفتن و نیك بشتاب رفتن که این صفت در شخص لنگ نازیبا ومضحك‌است. ۲۷ـ تأنیث اعرج ، لنگ ۲۸ـ زن صاحبجمال (رب). ۲۹ـ خوشبوتر. ۳۰ـ طبلهٔ عطار (رب).

درچشم تمیزاین دیده وَران ، با جَاُفرِیزِ(۱) سَلَتَلَق(۲) و هَجُولِ(۳) جهول بر یك هَوْجاء (۴) هَودج بسته ، و بِکرِ مُقاناة[1](۵) «اَغنَجُ مِنْ مُفَنَّقَة »(۶) ، با شَوْهاءِ (۷) شوها (۸) کُش و حَیْزَبونِ(۹) زبون ، دریك فودج(۱۰) نشسته . « وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتٰاباً فی قِرْطاٰسٍ فَلَمَسُوهُ بِاَیْدیهِمْ لَقالَ الَّذینَ کَفَرُوا اِنْ هٰذا اِلّاٰ سِحْرٌ مُبینٌ »(۱۱) .

شعر :

پیش این جوهریانی که درین بازارند — قیمت رشته فزونتر بود از گوهرما[2]

پس خیال دیگر آغاز کرده با کلك سخنور بفسون فسانه ساز گشتم ، که ای بی زبـان مطلب طراز ! و ای خاموش نکته پرداز ! ای[3] خضر سبك پیِ سرچشمهٔ ظلمات! و ای فرمانروای[4] خِطَّهٔ خط ، وقلمرو دوات ! که همیشه از راست‌خانگی(۱۲)

۱ـ ط ، بو ، مقامات. — ۲ـ ط ، ناب . — ۳ـ ط ، وای .

٤ـ ط ، فر نفرمای.

۱ـ زن گنده پیر درترنجیده (رب) . — ۲ـ زنی که از کون وی خون رود (رب).

۳ـ زن فراخ فرج (رب). — ٤ـ شترمادهٔ تیزرو (رب). — ۵ـ مصدرباب مفاعله بمعنی‌موافقت کردن وسازواری و بدینمعنی مقاماة هم صحیح است ولی بهر حال ارادهٔ معنی وصفی از آن چنانکه در عبارت متن مطلوبست، درست نیست. دربعض حواشی‌پرده نشین معنی شده وهرچند که ثلاثی مجردآن بدینمعنی استعمال شده ، لیکن باب مفاعله از آن بدینمعنی نیامده است و شاید مصنف قیاساً استعمال کرده‌است ومحتملا ترکیب «بکرمقاناة» را از معلقهٔ امرؤ القیس گرفته است ، هرچند این ترکیب در آن بیت معنی دیگری دارد. — ۶ـ با نازتر از زن ناز پرورده (رك مجمع الامثال) و رك تعلیقات . — ۷ـ زن زشت ترش‌روی (رب). — ۸ـ مرکب از شو = شوی ، شوهر + ها ، علامت جمع. — ۹ـ زن گنده پیر (رب). — ۱۰ـ هودج (رب).

۱۱ـ واگر فروفرستیم برتو کتابی در کاغذی (ورقی) پس بپسایندآنرا بدستهای خود هرآینه آنانکه کافرند بگویند، نیست‌این مگرجادوئی‌آشکارا (آیهٔ۷ سورهٔ انعام). — ۱۲ـ راست خانه، کسی که با همه از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند (برهان).

در طریق محبتم سر باخته‌ای ، و بتیغ دوستی خود را سینه چاك راه وفا ساخته ، بدستگیریم خطاب «هِيَ عَصَايَ اَتَوَکَّؤُ عَلَيْها»(۱) از ترجمان ضمیرم یافته، ودر اِنجاح(۲) مطالبم باشارهٔ سرانگشتی، سر، قدم ساخته شتافته‌ای!. هنگام تَسْوید(۳) ، اَسْوَد(۴) آسا ازسخنان تلخ، براَعدا ، زُعاقِ[1](۵) جانگزا پیموده وزمان هَيْجاءِ[2](۶) هِجا(۷)، بسان نیزهٔ خطّی(۸) از طَعَنٰاتِ(۹) سُلکی(۱۰) و مَخْلُوجَة(۱۱) ، برحریف[3] طَعْنه[4] زَن(۱۲) در کارزارِ سخن ، کار ، زار نموده ای ، دمی تیز مغزی از سربدر کن ! و بکامم گامی بردار ! و شطری ازسطر نیازم رقم زن ! و شَمّه‌ای از راز درونم بنگار !

از این تمنا گلبن قلمرا شکوفهای شِگِفت ، شکُفت ، و در خط شده(۱۳) از صَریر(۱۴) ، زَفیرِ[5](۱۵) « وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَلا یَنْطَلِقُ لِسانی »(۱۶) بر کشیده گفت[6] : که « اِنّا لَنَرٰيكَ فِی سَفاهَةٍ »(۱۷) . مدتی است که مَشّاطَهٔ(۱۸) شاطّهٔ(۱۹) خاطر زادگانِ(۲۰)

۱ــ یو ، جانکزا زعاق . ۲ ــ ط ، بزمان هیجا. ۳ــ نو ، خریف
۴ ــ جز ط ، همهٔ نسخ طعنه. ۵ ــ ط ، زفیرصریر. ۶ــ ط ، گفت ندارد.

۱ــ این عصای من است بدان تکیه میکنم (از آیهٔ ۱۹ سورهٔ طه). ۲ــ برآمدن حاجت (رب). ۳ــ سیاه کردن ، نوشتن. ۴ــ مار بزرگ سیاه (رب).
۵ــ آب تلخ سطبر که خوردن نتوانند (رب). ۶ــ جنگ ، با مد و بدون مد هردوآید (رب). ۷ــ نکوهیدن (رب). ۸ــ بستنگاه کشتی است ببحرین که رماح خطیه بدان منسوبست بدانجهت که درآنجا آنرا میفروشند نه آنکه منبت نیزهاست (رب). ۹ــ ج طعنة واحد طعن ، زدن به نیزه . ۱۰ــ نیزهٔ راست (رب). طعنه سلکی ، نیزه زنی راست (لغت نامه از مهذب الاسماء). ۱۱ــ نیزه زنی چپ و راست (رب). ۱۲ــ بدگو ، سرزنش کن(لغت نامه). ۱۳ــ در خط شدن ، آزرده‌شدن (بهارعجم بنقل کنوز) . ۱۴ــ بانگ .
۱۵ــ اول آواز خرمقابل شهیق که‌آخر آنست (رب) بگلوفرورفتن‌آواز ازسختی (نف). ۱۶ــ و تنگ است دل من وگشاده نیست زبان من (ازآیهٔ ۱۲ سورهٔالشعراء). ۱۷ــ همانا ما میبینیم ترا در بیخردی (ازآیهٔ ٦٤ سورهٔ اعراف). ۱۸ــ آرایشگر. ۱۹ــجاریهٔ شاطه ، دختر راست قامت (رب). ۲۰ــ ج خاطر زاده ، اضافهٔ مقلوب ، زادهٔ خاطر.

تو بوده‌ام، واز مداد مشکین ، غَدایِرِ(۱)غدراء(۲) بر[1] عَذائِر(۳) عَذْراءِ (۴) مَهْوَشِ وَش(۵) و شکل نیکو شِکْلِ(۶) حَسْناءِ(۷) دلکش کَش(۸) ، گشوده ، و طُرَّه های(۹) پرچین خم بخم از مشكِ بَخَم(۱۰) ، برچهرهٔ تَرَّه های(۱۱) چین و خُتَن (۱۲) بر انگیخته‌ام. و مَرغُولهای(۱۳) رسا و نَغُولهای(۱۴) عنبرسا(۱۵) را که عنبر(۱۶) ش‌مُشك سارا(۱۷) بوده بر عارض خَرایدِ(۱۸) جراید(۱۹) آویخته ، و از ناف(۲۰) نـافِجَهٔ[2](۲۱) مَلیق(۲۲) ، «کَما یَلیق»[3](۲۳) ، مشك‌تر(۲۴) بکافورخشك(۲۵) آمیخته‌ام . واز نافِجَهٔ(۲۶) مِدْرارِ(۲۷) زبان ، قطرات قُطْرِ(۲۸) نَـکْهَت(۲۹) برقطر ورق[4] ریخته.

۱– یو . این کلمه و ما بعد آنرا ندارد . ۲– عت ، نامچه . ۳– یو ، یلیق کما یلیق. ۴- ط ، و برقطروق .

۱ـ ج غدیرة ، گیسوی بافته (رب). ۲ـ تاریکی (رب). سیاه . ۳ـ ظاهراً جمع قیاسی عذار ، و جزاین معنی مناسبی برای آن نیافتم. ۴ـ دوشیزه (رب).
۵ ـ خوب ، سره ، و نام شهریست از ترکستان کـه مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند (برهان) .
۶ـ ناز ، دلال (رب). ۷ـ خوبرو ، زیبا . ۸ـ تهیگاه (برهان).
۹ـ ج طره ، موی صف کرده برپیشانی (رب). ۱۰ـ ولایتی است که مشك خوب‌ازآنجا آورند(برهان). ۱۱ـ ج تره ، دخترك زیبای رعنا. (لسان‌العرب). ۱۲ـ شهری از ترکستان بین‌کاشغر و یوزکند (معجم البلدان). شهری در ایالت‌سین کیانگ چین. ۱۳ـ زلف شاخ شاخ پیچیده (برهان). ۱٤ـ ج نغول ، با واو مجهول ، زلف خوبان (برهان).
۱۵ـ مرکب ازعنبر+سا پسوند شباهت. ۱٦- درچند نسخه این کلمه اصل هرچیزمعنی شده ولی در فرهنگ ها نیافتم. ۱۷ـ خالص (برهان). ۱۸ـ ج خریده رك ح٥ص٢٦. ۱۹ـ ج جریده رك ح٦ ص٢٦ ۲۰ـ معروف‌است، و وسط و میان هرچیز (برهان). ۲۱ـ نافهٔ مشك (ناظم الاطباء) . ۲۲ـ بعض شارحان این کلمه را دوات ترجمه کرده اند ، ولی در قوامیس عربی ملیقة بمعنی دوات‌آمده است.
۲۳ـ چنانکه سزاوار است . ۲٤ـ مقصود مرکب است. ۲۵ـ مقصود کاغذ است . ۲٦ـ ابر بسیار باران (رب). ۲۷ـ ریزان (رب). ۲۸ـ عود .
۲۹ـ بوی دهان (رب). بوی خوش (ناظم الاطباء).

جمال وَسیمِ(۱) سیم تنان بیانِ (۲) تِنّانِ(۳) بتان آزری[۱](۴) را « بلا تَعَلُّلِ »(۵) تَغَلُّل(۶) نموده‌ام[۲]. و بر بَیاض(۷) کافور گون ، مشك سُود(۸) سوده[۳]. مانند زبان‌آوران « ذَوی شِقْشِقَه » (۹) شَقِّ شُقَّهٔ(۱۰) لِوای والایِ شُقُوقِ سخن ، و کشف پرچم والای(۱۱) صُنوف بیان کرده‌ام . و ببال گشائی تذروان پرخط وخالِ حسن تلفیق و تلفیف[۴](۱۲) ، چتر[۵] طاوسی « کَرَفْرَفَةِ(۱۳) الرَّفْرافِ(۱۴) فی‌الرَّفْرَفِ(۱۵) الرَّفیفِ »(۱۶) برسرِخیل معانی گسترده . از نوشتن(۱۷) راه رضایت سرباز نزده ، سرزده بهرجا شتافته‌ام ، و بخاطر جوئیت روز و شب با سفید و سیاه(۱۸) از در آمیزش درآمده[۶] ، روبر نتافته‌ام[۷]. جز

۱– یو ، سیمن تنان بیا بتان آرزوی . عت ، سیم تنان بتان آذری. ۲– عت ، نمودم. ۳– یو ، سوده سوده مانند. ۴– یو ، نو تلقیف ، ط ، تلقیق. ۵ – ط ، چتر تلقیق طاوسی. ۶– یو ، ندارد . ۷– یو ، نو برنتافته ، عت برتافته .

۱– زیبا (رب). ۲– مقصود عبارتها وکلماتست . ۳– تن بکسر اول و تشدید نون همزاد . هماتنان یعنی آندو همتا یا همزادند (رك رب). ۴– منسوب بآزر عم حضرت ابراهیم که بت تراشی میکرد. ۵ – بدون درنگ. ۶– غالیه کردن ، خوشبو کردن (رب). ۷– مقصود کاغذ است . ۸– سیاه یاسوده و مقصود ازمشك سود مرکب است. ۹– ذوشقشقه خطیب است (رب) ودراین‌جمله اشارت است به خطبهٔ معروف شقشقیه. ۱۰– پارچه که برسرعلم بندند (ناظم‌الاطباء) ۱۱– ممکن است بمعنی رائج آن که رفیع و بلندقدر است معنی شود و شاید مقصود معنی دیگراین کلمه یعنی پارچهٔ ابریشمی (برهان) یا حریر نازك بسیارلطیف (فرهنگ‌البسهٔ نظام قاری)باشد. ۱۲ – این کلمه در یو و نو و حاشیهٔ ط ، تلقیف آمده و سخن در زبان کسی انداختن معنی شده و در عت ، تلفیف آمده است ، هم بدینمعنی. گویا صحیح آن طابق نسخه عت ، تلفیف است لیکن بمعنی از جای جای فراهم آوردن چیزی رك (رب). (مناسب تلفیق). ۱۳– بال گستردن (رب). ۱٤– شتر مرغ نر ، حاطف ظلة (رب). ۱۵– درخت تازهٔ فرو هشته شاخ ، مرغزار (رب. نف). ۱۶– درخت ترجنبان (رب). دو کلمه اخیر را شارحان بترتیب مرغزار و درخشان معنی کرده‌اند ، و هر چند معنی مصدری رفیف درخشیدنست ، لیکن با مقام مناسبتی ندارد از طرفی بال گستردن شترمرغ بردرخت تازهٔ فروهشته شاخ خالی از غرابت نیست! ۱۷– پیمودن ، طی کردن . ۱۸– کاغذ ومرکب.

حرف ترا برزبان رانم سرزنش و سیاه روئی (۱) حاصلم چه بوده[۱] ؟ اگر مِنْ بَعْد، و بند از بندم و بهمدستی تو پا برجادهٔ مَسْطَر[۲] (۲) گذارم، تیغ برفرقم آهیخته باد، گسیخته[۳] «فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیّاً» (۳).

چون خامهٔ نالِ (۴) نال (۵) پیکر، چون[۴] نالِ (۶) ضعیف نال (۷)، اینحکایتِ بانِکایت (۸) و این قصهٔ پر شکایت برخواند، بادوات گفتم: ای آنکه ازلیقهٔ (۹) لیاقت ولِیاق (۱۰) لَیاقَت[۵] (۱۱) بر گیسوان شواهدِ شَهْدِ کلامِ سخن، و نَواهِدِ (۱۲) ناهید نهادِ عبارت، عبیروعنبر آمیخته، ودر مُشکوی (۱۳) مشکبوی اوراقِ خطائی (۱۴)، طرفِ رخسارِ فرنگی نژادِ[۶] بیانرا، زلف زنگی (۱۵) آویختهای[۷] ! اگر خامهٔ خام،

---

۱ ــ عت، چه بود.
۲ ــ عت، سطر.
۳ ــ ط، گسیخته شواد.
۴ ــ یو، عت. چون ضعیف نال.
۵ ــ یو، لواقت، ط، نو، لیاقت ومتن براساس عت، است.
۶ ــیو، عت، نژادان.
۷ ــ یو، عت، نو، آویخته.

---

۱ ــ آلودگی بمرکب.
۲ ــ جادهٔ مسطر اثر خطی است که بوسیله مسطر برروی کاغذ بجا می ماند و مسطر صفحه ایست که برروی آن بند هائی از ریسمان باریك سخت تافته مانند خط های راست دوختهاند وبکمك آن کاغذ نوشتن را خط می کشند (رك نف).
۳ ــ پس امروز هرگز باآدمییسخن نگویم (ازآیهٔ ۲۷ سورهٔ مریم).
٤ ــ شارحان اینکلمه را اسم فاعل از مصدر عربی نول بمعنی بخشنده گرفتهاند. ولی ممکناست آنرا فارسی و بمعنی نی دانست.
۵ ــ رشتههای باریکی که درمیان قلم است (برهان) و دراینصورت اضافهٔ تشبیهی است.
٦ ــ مرغکی است کوچك وبسیارخوش آواز (برهان).
۷ ــ ناله (برهان).
۸ ــ جراحت (نف).
۹ ــ آنچه در دوات نهند ازلاس وموی وجزآن (رب).
۱۰ ــ آب دوات (مهذب الاسماء بنقل لغد).
۱۱ ــ زیبائی درشمایل (لغد).
۱۲ ــ ج ناهد و ناهدة، زن برآمده پستان (رب).
۱۳ ــ حرمسرای پادشاهان. کوشك، بالاخانه (برهان).
١٤ ــ کاغذ هائی که بنام کاغذ چینی معروف بود.
۱۵ ــ شارحان اینکلمه را، زلف مصنوعی معنی کردهاند، لیکن براساسی نیست ومعنی آن زلف سیاه است.

دست ردّ بر سینه زد ، باری تو یاری پیش گیر ! و آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر!

دوات چون اینمقال شنفت پوز[۱](۱) به پوزش گشوده گفت : هَیْهَـات ، مرا پژولیدگیِ[۲] خاطر[۳] از تو بیش است ، و روز مَجْنُونِ(۲) من از لَیْلَهٔ لَیْلا(۳) در پیش(۴)

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من .

سیاهخانه ام ازخیل گَدَر(۵) مجمع ماتمست ، و غبار بَلْبَلَه(۶) و تَلْتَلَه(۷) تل تل، بل ، کوه کوه ، برفضای درونم متراکم.

در سینهٔ غم آکنده‌ام چندان گَـردِ هَم(۸) برروی هم نشسته ، که اگر ازمن بقلمِ ترگس، خط ریحان(۹) نگارند[۴]، خط غُبار(۱۰) بنظر آید ، و ازبس دلِ افسرده‌ام افشردهٔ پنجهٔ رنج وشکنجه گشته ، آنقدر طراوت در کام و دهان[۵] من نمانده که کلك دبیر، بصد تدبیر، ازبرای تذبیر[۶](۱۱) لبی‌تر نماید.

۱ــ ط ، پوزه .　۲ــ نو ، ژالولیدگی.　۳ ــ ط ، ندارد.

٤ــ یو ، نگارم ، عت نگارنده.　۵ ــ ط ، دهان .　۶ــ ط ، تزبیر.

۱ــ گرداگرد دهان (برهان) .　۲ــ تاریك (رب)،　۳ــ لیلة لیلا بمد وقصرشب دراز سخت یا شب سخت تاریك ازماه ، یا شب سی‌ام (رب).　٤ــ سابق ، سبقت گرفته ، پیش افتاده.　۵ ــ تیرگی هرچه باشد (رب) .　۶ــ سختی اندوه (رب).　۷ــ سختی (رب).　۸ــ اندوه ، غصه.　۹ــ خط ریحان نوعی ازخط وابداع ابن مقله است وآنخط را از خط محقق درآورد وبیشتر کلمات اوتابع خط محقق بوده ودرسطح و دورباخط محقق‌شباهت تامه داشت مگردرحرف (یا) که دورآن بیشتراز یاهای محقق بود (پیدایش خط وخطاطان ص۹۱) و آنرا خط جلی‌نیز گویند (نف).　۱۰ــ خط غبار یا قلم غبار یکی ازهفت قلم جدید است ، خطی باقلمی سخت ریز، چنانکه بزحمت توان دید . (لغد).

۱۱ــ نبشتن (رب). و بدین معنی بازاء نیزدرست است.

برو ! این سودا از سُوَیدایِ(۱) دل ترك ده ! و قدم بر این وادی منه ! « فَلا تُصاحِبنِی قَد بَلَغتَ مِن لَدُنّی عُذراً »(۲). بمفاد اینکه[۱] :

مصراع :

بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد .

باز اعادهٔ عرض نیاز کردم که : ای کشور[۲] یاریرا سَوادِ اَعظَم(۳) ! وای در سیاه روزی با روزسیاهم توأم ! . ای آنکه[۳] حِبرَت(۴) مرکب از موادّ حُبور(۵) است ، و نقش بی نَقسِ[۴](۶) نِقسَت(۷) مرکّباتِ عنصریرا مایهٔ سرور. دودهٔ[۵] سیاهت از دودهٔ مشعلِ کوه[۶] طوراست(۸) ولیقهٔ مشکفامت[۷] رشتهٔ گیسوی حور

شعر :

کَاَنَّکَ مِنْ کُلِّ النُّفُوسِ مُرَکَّبٌ
وَ اَنتَ اِلَی کُلِّ القُلُوبِ حَبِیبٌ(۹)

نمی از یَم(۱۰) و تامِی[۸](۱۱) از جود بسیار کمت درد مرا دوای تام است ! ، گفتا چکنم؟ دوات(۱۲) نیست. گفتم از«عَینُ الحَیاتِ»(۱۳) ظلماتِ مداد امدادی نما !

۱ـ ط ، آنکه . ۲ــ عت ، کشوده . ۳ــ یو ، آنکه .
٤ ـ ط ، نقص. ٥ ــ ط ، و دودهٔ . ٦ ــ یو ، ندارد.
۷ــ یو ، مشکفا است . ۸ــ نو ، ط ، تای .

---

۱ ــ دل ، میان دل. ۲ــ پس بامن همراه مباش که همانا ازسوی من عذری یافته باشی (معذوری) (ازآیهٔ ۷۵ سورهٔ کهف). ۳ــ هرشهربزرگ ، پایتخت (نف). ٤ــ سیاهی دوات. ٥ ــ شادی (رب). سرور. ٦ــ عیب (رب). ۷ــ سیاهی دوات (رب). ۸ــ اشاره است بآیهٔ ۲۹ سورهٔ قصص . ۹ــ گویا تو از همه جانها آمیخته‌ای و تو دوست همه دلهائی . در کنوز بجای النفوس ، النفاس آمده و گرانمایگی ترجمه شده ۱۰ــ دریا . ۱۱ــ بغایت کم و بسیار اندك (برهان). ۱۲ــ دوا + ضمیرمتصل در حالت مفعولی = ترا. ۱۳ــ چشمهٔ زندگانی . آب حیات که درداستان ذوالقرنین ورفتن او بظلمات مذکور است .

گفتا مگر حیات نیست؟ امروز مردِ رَد(۱) همه جا[1] مردود است، و تَنافُس(۲) نفوس بنفایسِ مُنافَشَت(۳) مفقود. زمانه[2] را هنگامِ کسادِ سُوقِ(۴) ادبست، و بسیطِ(۵) غَبرا(۶) خریدارِ جَهلِ مُرَکَّب(۷).

شعر:

شب جهل مرکب شب پری دارد که از کوری
هنر پیرایهٔ خورشید اگر پوشد نمی بیند

هرادیب اریبی که دربیان[3] اَفانینِ(۸) ادب «سُیوطی»(۹) را بسیاطِ(۱۰) تقریع(۱۱) تأدیب نماید، و «اَخفَش»(۱۲) را از خُفّ(۱۳) اَخَفّ(۱۴) شمارد و «اِبنُ الضّایع»[4](۱۵) را که ابوالفضلِ نحاتست مُجَنِّس[5](۱۶) اسمش انگارد، «شَجَری»[6](۱۷) را درمُشاجَره ازپا در اندازد و «حَریری»(۱۸) را متاع سخن کاسد سازد، «فَرّاء»(۱۹) را بِگَزلِكِ(۲۰)

۱ـ ط، درهمه جا. ۲ـ ط، و زمانه را. ۳ ـ ط، باب
۴ ـ یو، اثر الضایع، ط، ابن‌الصنایع. ۵ ـ عت، یو مخبس. ۶ـ ط، نو و شجریرا.

۱ـ رد، مرد حکیم ودانشمند (برهان). ۲ـ رغبت کردن بچیزی بطریق مبارات (رب). هم چشمی ۳ـ مخاطبت (المنجد) سخن گفتن. ۴ـ بازار. ۵ـ گسترده (رب). ۶ـ زمین. ۷ـ جاهل مرکب نادانی‌است که خود را داناانگارد. آنکه علم‌او،علم‌بخلاف واقع‌بود. ۸ـ‌جج فنن، شاخ. ۹ـ‌عبدالرحمان‌بن‌الکمال مکنی‌بابی‌الفضل‌وملقب به جلال‌الدین (۸۴۹ـ۹۱۱ هـ.ق.) ازعلمای‌ادب وتفسیروازمردم‌اسیوط یاسیوط بودوآن‌دهی‌است‌به صعیدمصر(معجم‌المؤلفین ج۵ ص۱۲۸). ۱۰ـج‌سوط، تازیانه(رب). ۱۱ـ سرزنش، ملامت(رب). ۱۲ـ سعیدبن مسعدهٔ مجاشعی‌مکنی‌بابی‌الحسن‌ازعلمای ادب (م۲۱۵ یا۲۲۱ هـ. ق) (فیات ج ۲ ص ۱۲۳) واین اخفش (اوسط است) شاگرد سیبویه و اخفش اکبرمکنی بابی الخطاب و اخفش اصغر علی‌بن‌سلیمان‌است (رك فیات همان صفحه). ۱۳ـ موزه، یا سپل شتر. ۱۴ـ سبك تر. ۱۵ـ ابن الضایع علی‌بن محمدبن علی‌بن‌یوسف نحوی اندلسی اشبیلی مکنی بابی الحسن، متوفی بسال ۶۸۰ بسن هفتاد سالگی (ریحانه ج ۶ ص ۵۷) و رك (لغد ذیل ضائع). ۱۶ـ همانند، و مقصود اینست که ابن ضایع را بچیزی نشمرد. ۱۷ـ گویا مقصود ابن الشجری، شریف هبة‌الله بغدادی مکنی‌بابی‌السعادات، متفرد درنحوولغت‌ومؤلف کتاب‌امالی‌وحماسه‌است (۴۵۰-۵۴۲ هـ. ق). (رك فیات ج ۵ ص ۱۰۰) ۱۸ـ قاسم بن‌علی‌مکنی بابی محمد صاحب (مقامات) (۴۴۶ـ۵۱۵). ۱۹ـ درلغت‌پوستین‌دوز ودراینجا مقصودیحیی بن زیادبن عبدالله بن‌منظوراسلمی‌مکنی بابی‌زکریا، ازعلماء نحوولغت‌وفنون‌ادبست(۱۴۴ـ۲۰۷ هـ.ق.). ۲۰ـکارد کوچك دسته دراز(برهان).

« تاج »(۲) را از درز موشکافی پوستین بردرد و « ابن اَنباری » (۱) را بجوی نخرد . « زَجاج »(۴) را زُجاج(۵) آسا درهم شکنند و چون در اکلیلی(۳) پوست بر کند و « اِبنُ السِّکّیت »(۷) را سَکتَهٔ استکشاف آداب ادب، ادبا را بِمَأدَبهٔ(۶) تحقیق خواند ، « ثَعلَبی » (۹) سوراخ بسوراخ گریزد ؛ سکوت گیرد ، « نَمِری »(۸) بروبهی گراید ؛ و « فالی »(۱۱) رو بفَلَواتِ(۱۲) حیرت گذارد[2] « سیبُویَه »[1](۱۰) از شاخی بشاخی برشود و « اَعلَم »[3](۱۵) را عَلَم عِلم اِنتِکاس(۱۶) و « عَنبَسَةُ الفیل »(۱۳) بفَیلُولَه(۱۴) منسوب شود ؛

۱ـ ط ، وسیبویه. ۲ـ یو ، حیرد گذارد. ۳ـ ط ، و اعلم را.

۱ـ ظاهراً مقصود محمد بن ابی‌محمد مکنی بابی‌بکر (۲۷۱ـ۳۲۷ هـ. ق.) است.

۲ـ درحاشیهٔ (نو) نوشته است تاج سبکی مشهور است ، هرگاه براین حاشیه اعتماد کنیم ، مقصود تاج‌الدین عبدالوهاب بن علی از علمای معروف قرن‌هشتم هجری‌است (۷۲۷ـ۷۷۱ هـ.ق.).

۳ـ رك ح ۲۳ ص ۳۹. ۴ـ ابراهیم بن محمدبن‌سری‌بن سهل مکنی بابی‌اسحاق،ازعلمای‌نحو است. ابتدابلورتراشی‌میکرد. بسال۳۱۰یا۳۱۱ یا۳۱٦ درگذشت (فیات ج ۱ ص۳۳). ۵ـ شیشه . ٦ـ وبضم دال نیز، طعام مهمانی (رب). ۷ـ یعقوب بن‌اسحاق مکنی بابی‌یوسف ازعلمای ادب (م‍ـ۲٤٦ هـ. ق) (فیات). ۸ـ نمر ، درلغت پلنگ‌است و نمری حسین بن‌علی بصری ادیب ولغوی (م‍ـ۳۸۵) است . ۹ـ در همه نسخ ثعلبی است دراینصورت مقصود ، احمد بن محمد نیشابوری از مشاهیر فقیهان و مفسران قرن چهارم وپنجم متوفی بسال(٤۲۷ هـ.ق.)است. ولی‌چون سخن‌ازعلم ادب‌درمیانست بهتر این بود که بجای ثعلبی، ثعلب ، احمد بن یحیی بن زید نحوی شیبانی‌را نام برد. وتناسب نام‌ثعلبی یا ثعلب ، بامعنی لغوی‌آن (روباه) پوشیده نیست. ۱۰ـ یا بفتح واو وسکون یاء ، عمروبن عثمان بیضاوی بصری ، مکنی بابی بشر صاحب (الکتاب) وفات اورا ازسال۱٦۱ تا۱۹٤ هـ. ق. گفته‌اند. (فیات ج۳ ص۱۳۳) ۱۱ـ علی بن‌احمد (م‍ـ٤٤۸ هـ. ق.) (معجم ج ۱۲ ص ۲۲٦). ۱۲ـ ج فلات ، بیابان پهناور، نجد. دشت بی‌آب و گیاه. ۱۳ـ عنبسة‌بن‌المعدان‌الفیل‌المیسانی. شاگرد ابوالاسود دئلی‌است. ومعدان را ازآنجهت بفیل منسوب کرده‌اند که گویند فیلی ازآن زیادبن ابیه بود و روزی ده درهم هزینهٔ آن میکرد. معدان گفت فیلرا بمن‌دهید وروزی ده درهم نیزبشما میدهم (بغیة الوعاة ص ۳٦۸)

۱٤ـ خطای رأی. ۱۵ـ ابراهیم بن قاسم ، ادیب نحوی مکنی بابی‌اسحاق (م‍ـ٦٤۲ هـ.ق). یا یوسف بن سلیمان نحوی مکنی بابی‌الحجاج (م‍ـ ٤۷٦ هـ. ق). ۱٦ـ سرنگون شدن.

یابد ، « نَفطُویه »(۱) دودهٔ سیاهروئی برجبین کشد ؛ « ابن خالُویه »(۲) نسبت « عَمُوا وَ صَمُّوا »(۳) گیرد ؛ « اَبُوالاَسْوَد »(۴) سفید نتواند شد[۱] ؛ « لَحیانی »(۵) عرض لِحیَه(۶) نتواند[۲] کرد . « جاحِظ »(۷) آنجا خط(۸) دهد . « ابن هری »(۹) هِرّ از بِرّ(۱۰) باز[۳] نشناسد . چون[۴] مَدْرَسِ(۱۱) تَسْرید[۵](۱۲) آراید ، از بادراتِ(۱۳) افادات سَرْدَش[۶](۱۴) « مُبَرَّد »(۱۵) بتَرْحاب[۷](۱۶) خود را خُنُك گوید[۸] ، و « کِسائی »(۱۷) بِکِساء[۹](۱۸) شَرف

۱- یو ، نتواند. ۲- یو ، ندارد. ۳- ط ، عت، باز، ندارد.

۴- ط ، نو ، وچون. ۵- عت تدریس تسرید.

۶- ط ، سروش ۷- ط ، عت ، ترهات. ۸- یو ، ندارد.

۹- ط ، بر کساءِ.

۱- ابراهیم‌بن محمدبن عرفة بن سلیمان بغدادی واسطی ازدی(۲۴۴-۳۲۳ ه.ق) (فیات ج۱ ص۳۰). ۲- یابفتح واو، حسین‌بن‌احمد مکنی بابی عبدالله ازعلمای نحو ولغت (م-۳۷۰ ه . ق) (فیات ج ۱ ص ۴۳۴). ۳- کورشوید و کرشوید (مأخوذ ازآیهٔ ۷۵ سورهٔ مائده).
۴- درنام ونسب وسال تولد و وفات و وجود او اختلافست (رك لغت نامهٔ دهخدا). ۵- علی‌بن مبارك یا حازم مکنی بابی الحسن ازمردم ماوراء النهر وغلام کسائی است و از ائمهٔ لغت است (لغد از ابن ندیم). ۶- ریش ، وعرض لحیه یعنی خود نمائی. ۷- عمروبن بحر مکنی بابی عثمان (م-۲۵۵ ه.ق) رك (فیات ج ۳ ص۱۴۰). ۸- خط بکسی دادن ، اقرار بکمال او کردن (بهارعجم). ۹- چنین است درهمهٔ نسخ وظاهراً خطاست وصحیح ابن بری بفتح باء (عبدالله بن بری بن عبدالجبار از علمای نحو و لغت (۴۹۹-۵۸۲ ه. ق)است (رك لغت نامه و رك بغیة الوعاة). ۱۰- رك تعلیقات. ۱۱-جای درس گفتن. ۱۲-پی‌درپی سخن گفتن (رب). ۱۳- این کلمه را بعض شارحان سخن بدیهه وسخن بی‌نتیجه معنی کرده‌اند ۱۴- سرد ، پی درپی ، مسلسل. ۱۵- محمدبن‌یزید بن عبدالاکبر بغدادی بصری‌مکنی بابی العباس (۲۱۰-۲۸۶ ه. ق.) (رك فیات ج ۳ ص ۴۴۴) ۱۶- مرحبا گفتن .
۱۷- علی‌بن حمزة بن عبدالله مکنی بابی‌الحسن امام مردم کوفه (م-۱۸۹ ه.ق) (فیات ج ۲ ص۴۵۷)
۱۸- جامه ، پوشش.

اِکتِسا(۱) جوید.

هرحرفی از کلامش را که مأخذ اشتقاقِ شُقوق علومست ، از روی شِقاق(۲) چون قریحهٔ خود خامد شمرند[۱]. و از فهم ناقص(۳) ، گفتار صحیح(۴) و مثالاتِ(۵) سالمِ(۶)اورا لَفیف(۷) و مَهْموز[۲](۸) وازمعنی اَجْوَف(۹) دانسته ، تغییر اورا مُضاعَف[۳](۱۰) گردانند ، و اوقات خود را صرف اِعْلال(۱۱) و جَحْد(۱۲) و نفیِ(۱۳) اقوال او که(۱۴) مُسْتَثْنی(۱۵) ومفرد(۱۶) ازجمعِ[۴] نُحات(۱۷) زمان‌ماضی وحال[۵] واستقبالست ، نموده ،

۱ــ عت ، شمرد.
۲ــ ط ، مهموزوار.
۳ــ ط ، مضاف .
۴ــ ط ، کنوز ، جمیع.
۵ــ یو، ندارد .

۱ــ جامه پوشیدن.
۲ــ دشمنانگی (رب). ستیزه ، خلاف .
۳ــ کوتاه ، کم ، اندك و دراصطلاح علم صرف کلمه ایست که لام الفعل آن حرف عله بود.
۴ــ درست ، مقابل خطا ، ودراصطلاح علم صرف کلمه‌ایست که یکی‌ازحروف‌اصلی‌آن همزه یا تضعیف (دوحرف اصلی آن‌ازیك جنس که‌یکی‌دردیگری‌ادغام شده بصورت تشدید نوشته میشود) بود وازحرف عله خالی‌باشد
۵ــ ج مثال ، تمثیل ، مثل، ودر اصطلاح علم صرف ، کلمه ایست که فاء الفعل آن حرف عله بود.
۶ــ درست ، مقابل نادرست ، ودر اصطلاح علم صرف ، کلمه ایست که هیچیك‌ازحروف اصلی‌آن حرف عله ، یا همزه یا تضعیف نبود.
۷ــ گروه مردم پراکنده‌ازهرجای. آمیختهٔ بیکدیگر (لفد) و دراصطلاح علم صرف کلمه‌ایست که دوحرف‌اصلی‌آن ازحروف عله بود.
۸ــ معیوب عیب‌کرده (رب) ودر اصطلاح علم صرف کلمه‌ایست که یکی ازحروف‌اصلی‌آن همزه بود.
۹ــ درون خالی ، توخالی ، میان تهی. ودر اصطلاح علم صرف کلمه‌ایست که عین‌الفعل آن‌حرف عله بود.
۱۰ــ دو برابر ، ودر اصطلاح علم صرف کلمه ایست‌که دو حرف اصلی‌آن از یك جنس باشد .
۱۱ــ مص باب افعال ، بیمار گردانیدن (رب). نا سالم‌نشاندادن. نادرست نماندن. ودراصطلاح علم صرف ، تبدیل کردن حرف عله است بحرف دیگر (با شرائط خاص).
۱۲ــ انکار کردن ، ودر اصطلاح علم‌صرف انکار وقوع فعل است ازگذشته تازمان اخبار.
۱۳- نابود کردن ، نیست انگاشتن. ودراصطلاح علم صرف اخبار ازانجام نیافتن فعل است درآینده.
۱۴ــ که ، موصوفی است وجملات بعد ازآن صفت (ادیب) است که درسطر۷ صفحهٔ ٦١ ذکرشد.
۱۵ــ بیرون ، جدا ، ممتاز ، منفرد . ودر اصطلاح علم نحو فردی است که ازحکم عام ما قبل خود خارج است.
۱۶ــ جدا ، بیکسو ، بیرون. ودراصطلاح علم صرف ، مقابل‌مثنی‌و جمع.
۱۷ــ ج ناحی ، نحوی. عالم به‌نحو.

افعال مدح او را بذم(١) نسبت دهند، وهمچنین هر صاحب رأی سخن آرای، که حَوْلیّاتِ(٢) «زُهَیر»(٣) و اِعتذاراتِ(٤) «نابِغه»(٥) و هاشِمیّاتِ(٦) «کُمَیْت»(٧) و نَقائضِ[1](٨) «جَریر»(٩) و خَمریّاتِ[2](١٠) «ابی نواس»[3](١١) و زُهدیّاتِ(١٢) «ابی العَتاهِیَه»(١٣)

١- همهٔ نسخ، نقاض. ٢- عت، خمرمات. نو، خمرات.

٣- یو، ابی.

١- افعال مدح وذم دونوع فعل اند. فعل مدح فعلی است که مخصوص بمدح (باعتباری فاعل) خود را ستاید وفعل ذم مقابل آنست، مانند نعم وبئس. ٢- منسوب به حول (سال) سالیانه. نام قصائدی است که زهیر بن ابی سلمی سروده است. گویند وی هر قصیده را درچهار ماه میسرود ودرچهار ماه تهذیب میکرد ودرچهار ماه برشعرا میخواند، وپس ازیکسال منتشر می ساخت. (ذیل المنجد)

٣- زهیر بن ابی سلمی (٥٣٠؟-٦٢٧؟م) صاحب معلقهٔ معروف، شاعری جاهلی است. ٤- نام مجموعهٔ قصائدیست که نابغه درعذرخواهی ازنعمان بن منذر پادشاه حیره سروده است. این نام در ذیل المنجد اعتذاریات آمده (ذیل المنجد- اعتذاریات). ورك: (جواهر الادب ج٢ ص٤٥-٤٦) ٥- نابغهٔ ذبیانی، زیادبن معاویه، مکنی بابی امامه. یکی ازشعرای بزرگ دورهٔ جاهلی است. بپادشاهان حیره مخصوصاً نعمان بن منذر پیوست، سپس ازاو بترسیدوبگریخت ونزدغسانیان شد، دیگرباره دل اوبسوی نعمان متمایل گشت وقصائدی درعذرخواهی بگفت که باعتذارات معروفست (وی بسال ٦٠٤م- ١٨ه.ق.) درگذشت. جواهر الادب ج ٢ ص ٤٥ و ذیل المنجد). (جرجز ج ١ ص ١١٥). (زك ص ٣٤٢).

٦- قصائدی است که کمیت در مدح بنی هاشم سروده و مشهورترین شعرهای اوست. این قصائد بطبع رسیده وبآلمانی نیز ترجمه شده (زك ص ٨١٦. معط ستون ١٥٧٠). ٧- کمیت بن زید اسدی کوفی (٦٠-١٢٦ه.ق) شاعر بنی هاشم (معط ستون ١٥٧٠. زك ص ٨١٦). ٨- نقائض جریر وفرزدق نام کتابی است فراهم آوردهٔ ابوعبیده معمربن مثنی تیمی. موضوع آن تناقض اشعار این دو شاعر بزرگ است درهجا وجزآن ازفنون شعر (معط ٣٢٣ و ٦٨٨). ٩- جریربن عطیة بن حذیفهٔ حطفی (٢٨-١١٠ ه) (زك ص١٨٢ - معط ٦٨٧). ١٠- نام سلسلهٔ قصاید ابونواس است، در وصف خمر که ضمن دیوان او مکرر طبع شده. ١١- حسن بن هانی بن عبدالاول بن صباح مکنی بابی نواس (١٤٥-١٩٥ ه.ق معط ص ٣٥١). ١٢- نام اشعاریست که ابوالعتاهیه درزهد سروده است (معط ص٣٢٣. لغد). ١٣- اسماعیل بن قاسم بن سوید کیسانی (١٣٠-٢١١ ه.ق) (معط ٣٢٣).

و مدایح (۱) « بُحتری » (۲) و تَشبیهاتِ (۳) « اِبنُ المُعتَز [۱] » (۴) و رَوضیّاتِ « صِنوبَری » (۵) و لَطایفِ (۶) « کُشاجِم » (۷) و بدرِیّاتِ (۸) « مُتَنَبّی » (۹) و بَدیعیّاتِ (۱۰) « بَدیعُ الزَّمان » (۱۱)

---

۱ – عت ، ابن المعر. نو ، ط ، ابن المعری.

۱ـ مدایح بحتری نام قصائدی است که وی درمدح خلفای عباسی (متوکل وپس از او) سروده است. ۲ـ ولیدبن عبیدبن یحی طائی ازشعرای بزرگ قرن سوم صاحب حماسهٔ معروف (۲۰۶ ـ ۲۸۴ ه.ق). (زك ص۱۱۳۸ ومعط ۵۲۹). ۳ـ ظاهراً نام کتاب یاقصیده‌ای بخصوص نیست، بلکه چون ابن‌معتزرا درابداع تشبیهات، توانائی‌خاص بوده‌است، تشبیهات وی معروف شده . رك (الفهرست ص۱۶۸ معط۲۴۳ .لغد).عبدالعزیز سیدالاهل در کتابی که بنام (عبدالله‌بن‌معتز) نوشته آرد: ازغایت‌فراوانی ونیکوئی به‌تشبیهات اومثل زنند واهل بلاغت اورا امیرتشبیه خوانند. (ص۳۷ کتاب) ٤ـ عبدالله‌بن المعتزبن متوکل عباسی ازتلامیذ مبرد وثعلب ، یك روز ویك‌شب‌خلافت یافت سپس دستگیر شد وبقتل رسید. (۲٤٤ یا ۲٤۷ـ۲۹٦). معط (۲٤۳). ۵ـ احمدبن محمدبن حسن مکنی بابی بکر حلبی شاعردربار سیف‌الدوله (م ـ ۳۳٤ ه) ترجمهٔ احوال اودرفوات الوفیات ج ۱ ص٦۱ ولغد واعیان الشیعه ج۱۰ ص ۳۵٦ و ج ۱۱ ص ٦۵ و ریحانة الادب ج ۲ ص ٤۹۵ آمده‌است. چون اشعاراوبیشتر در وصف باغ و بوستانست بروضیات شهرت یافته . ٦ـ لطائف الظرفا ، نام دیگر کتاب ادب‌الندماء ، یا ادب الندیم کشاجم است. رك (معط ۱۵٦۱). ۷ـ بفتح وضم‌اول، محمود بن الحسین مکنی بابی الفتح ، اوراست ادب‌الندیم. کتاب الرسائل. دیوان شعر (الفهرست ص۲۰۰).حاج خلیفه وفات اورا حدود۳۵۰ نوشته (طبع اول). درطبع دوم‌آمده المتوفی حدود سنة خمسائه (!).(معط (۳۵۰ یا ۳٦۰) وکشاجم رمزی‌است ازهنروشکل اویعنی کاتب ، شاعر، ادیب ، جمیل ، مغنی. (لغد). لکن ثعالبی دریتیمة الدهر این لفظ را به‌کاتب وشاعر ومنجم تفسیر کرده است (ج ٤ ص۱۵۷). ۸ـ نام قصائدی‌است که متنبی دروصف بدربن عمارسروده‌است (کنوز).وشاید بدویات‌است وآن‌قصائدی است که دروصف زنان بدوی سروده وثعالبی‌نویسد : اورا دروصف بدویات طریقهٔ ظریفه است که‌بحسن آن متفرد بود...(یتیمه. ص۱۲۹ ج ۱). ۹ـ احمدبن حسین‌بن حسن بن عبدالصمد (۳۰۳ـ۳۵٤ه.ق)مکنی‌بابی‌الطیب (رك یتیمةالدهرثعالبی ج ۱ ص۷۸). ۱۰ـ ظاهراً نام رسائل بدیع‌الزمان‌است که مکرربطبع‌رسیده ولی‌درفهرست‌ها چنین نامی‌برای‌آن نیافتم. ۱۱ـ احمدبن الحسین بن‌یحیی بن‌سعید (متوفی ۳۹۸) از ادباء مشهور، صاحب کتاب مقامات. مکني بابي الفضل. رك (یتیمه ج ٤ ص۱٦۷).

و رَسائلِ(۱) « صابی »(۲) و مَقولاتِ(۳) «ضَبِّی »[1](۴) را مانند کلامِ صَبی برطاق نسیان جُفْتِ (۵) عُطْلَت(۶) سازد ، ودر معرض معارضت رُباعِیّاتِ(۷) دُرُستش[2](۸) رَباعِیاتِ(۹) « دُرُست »(۱۰) را بمشت توبیخ از بیخ ، بَرشِکَرد(۱۱) و مُخَمَّساتِ(۱۲) متینش پنجهٔ بوسَعیدِرُستمی(۱۳) رابقوت معنی برتابد، ودرشیوهٔتناسب بدایع، کلامِ «اُمْرُؤُالْقَیس»(۱۴) را مخالف قیاس وانماید. جَزالَتِ(۱۵) نظمِ[3] صَخْر(۱۶) جُزآلات سُخْر نشمرد. و جَریر(۱۷) جز براعترافِ « هُوَ اَفْصَحُ مِنّی لِساناً »(۱۸) تکلم نکند. منظومات «حسّانِ

۱ــ نو ، جنی. ۲ــ نو ، رباعیات درستش را بمشیت ...
۳ــ عت ، تظلم ، ط ندارد.

۱ــ منتخبی ازآنرا شکیب‌ارسلان بطبع رسانده است. (معط ۲۹۲). ۲ــ ابراهیم‌بن هلال‌بن ابراهیم بن زهرون مکنی‌بابی اسحاق (۳۱۳ـ۳۴۸ه.ق) ، ازکتاب وادباء مشهور،معاصرشریف رضی است وچون درگذشت رضی اورا رثاگفت. (معط ۲۹۲). ۳ــ عت ومعقولات ، ظاهراً ومفضلیات ، مفضلیات ضبی وآن منتخبات اشعاریست که برای مهدی عباسی‌فراهم آورده (رك معجم ج ۱۹ ص ۱۶۷). ۴ــ مفضل بن محمد بن یعلی مکنی بابی‌العباس یابی عبدالرحمان (م ــ ۱۷۰ یا ۱۶۸ ه.ق) رك معجم ومعط. ۵ ــ قرین. ۶ــ بی زیور، بی پیرایه (رب). ۷ــ ج رباعیه ، دوبیتی. ۸ــ نقیض شکسته ، کامل. ۹ــ ج رباعیه بفتح اول چهاردندان میان ثنایا و انیاب (رب). ۱۰ــ مکنی بابن رباط قفمی شاعریست (رب). ۱۱ــ شکریدن = شکستن (برهان). ۱۲ــ ج مخمس، معروف. ۱۳ــ محمدبن محمدبن حسن‌بن محمدبن حسن‌بن علی‌بن رستم اصفهانی شاعرمعاصرصاحب‌بن عباد. رك یتیمه ج ۳ ص ۱۲۹ و رك لغد). ۱۴ــ حندج بن حجر کندی مکنی بابی الحارث ملقب بامرء القیس (۵۰۰ـ۵۴۰ م) از اشراف کنده و شاعربزرگ جاهلیت و صاحب معلقهٔ معروف (جرجز ج ۱ ص ۱۰۷) ۱۵ــ استواری (رب). ۱۶ــ صخربن عمروبن شرید برادر خنساء است. ترجمهٔ مبسوط اودر(لغت نامهٔ دهخدا و زهرالادب ج ٤ ص ۷۲وعقدالفرید وعیون الاخبار ج ٤ ص ۱۱۷ـ۱۱۸) درج است. ۱۷ــ حذیفة بن بدربن عوف بن کلیب ملقب بجریر ومکنی بابن عطیه (م‍ـ۱۱۰ ه.ق) ازفحول شعرا ودیوان او مطبوع ومعروف است (معط ٦۸۷). ۱۸ــ اوگشاده زبانتراست از من (ازآیهٔ ۳٤ـ سورهٔ قصص).

«...ثابت»[1] (۱) را از ثابتِ[2] (۲) حسان بیند، و عُذوبتِ سخنان «سَحْبان» (۳) را سُحْبَهٔ (۴)
بَلَتِ (۵) لسان خود انگارد و مُخَضْرَم[3] (۶) را در آنساب بلاغت، مُخَضْرَم (۷) النَسب داند.
«ابو تمّام» (۸) را بناتمامی نسبت دهد. «طَرَفه» (۹) را در طَرْفَةُ العَینی (۱۰) طَرایفِ
نَظْم (۱۱)، و نَظْمِ (۱۲) طَرایف ازهم پاشد. «سمره» (۱۳) را بهرزه درائی سَمَر (۱۴) کند.
«اَسْمَرُ الحَیْص» (۱۵) را بحَیْصَ بَیص (۱۶) اندازد و «کُثَیرِ عَزّه» (۱۷) را بی‌عزت سازد.

۱– ط، حسان بن ثابت.
۲– ط، باب.
۳– عت مخظرم.

۱– حسان بن ثابت انصاری مکنی بابی الولید از بزرگان شعرای مخضرمین است. شصت سال درجاهلیت و شصت سال دراسلام بسربرد ودرآخر عمر نابینا شد و بسال (۵۴ هـ. ق) درگذشت (معط ۷۵۲).

۲– روئیده، رسته.

۳– سحبان وائل مردی خطیب و فصیح بود. گویند برمعاویه درآمد و ساعاتی پی درپی سخن راند معاویه گفت توخطیب ترین عربی. سحبان گفت وعجم وجن وانس نیز (ذیل المنجد).

۴– باقی آب درچاه (رب). ماندهٔ رطوبت مقصود است.

۵– تری گیاه. وبکسراول تر کردن (رب).

۶– ظاهراً این کلمه علم مشخصی نیست ومقصود معنی وصفی آنست، یعنی شاعری که جاهلیت واسلام را دریافته باشد.

۷– آنکه پدر او ناشناس باشد، آنکه دعوی نسبی کند و نداشته باشد.

۸– حبیب بن اوس بن حرث (۱۹۰–۲۲۸ هـ.ق) از بزرگان ادب وشعر، صاحب کتاب حماسه، معروف، مطبوع. (معط ۲۹۶).

۹– طرفة بن العبد شاعر جاهلی ویکی ازاصحاب معلقات (م–۵۵۰م. معط ۱۲۳۹).

۱۰– بیك چشم بهم زدن.

۱۱– طرایف نظم، شعرهای طریف، نادر، نو.

۱۲– رشتهٔ مروارید.

۱۳– نمیتوان گفت منظور سمرة بن جندب (م ـ ۶۰ هـ. ق) است، زیرا ویرا در زمرهٔ ادبا وشعرا نشمرده‌اند. در لسان العرب از شاعری بنام عطیة‌بن سمرهٔ لیثی مکنی بابن‌سمره نام می‌برد. وتحقیقاً معلوم نشد کیست.

۱۴– افسانه.

۱۵– گویا مقصود شاعرمعروف، سعدبن محمدبن‌سعد صیفی‌ملقب به‌حیص و بیص است که ترجمهٔ احوال‌اودرمعجم‌الادباء و وفیات‌الاعیان مشروحاً آمده‌است. وی بسال (۵۷۴ هـ.ق) درگذشت. لیکن مقصود از اسمر را ندانستم وشاعری رابنام‌اسمرالحیص نیافتم.

۱۶– بفتح اول وآخر درهردو وبکسر وبفتح اول و کسر آخر، سختی و تنگی (رب).

۱۷– کثیربن عبدالرحمان که اورا بمعشوق او عزة دخترجمیل‌بن وقاص نسبت دهند وی‌بسال (۱۰۵ هـ. ق) درگذشت (جرجز ج ۱ ص ۳۳۲).

«اَخطَل»(۱) را بخطا و خَطل(۲) در گیرد «ذُوالدَّجاج[۱]»(۳) را دَجاجهٔ ناظم(۴) شمارد و «دیكُ الجِنّ»(۵) را پرو بال بلند پروازی درهم شکند. قَلاید «مُتَنَبّی»(۶) را مبتنی بر تقلید دانَد ورُباعیّات[۲](۷) «مَعَرّی»(۸) را مُعَرّی ازسلاست یابد واشعارمُعِزّی»(۹) را مَعزِی(۱۰) بر مَعَرّت[۳](۱۱) گرداند.[۴] وچون درعرصهٔ بلاغت، تبلیغ[۵](۱۲) زِمامِ مبالغت کند، بسرعتِ[۶] اِرتجال(۱۳) «ابوفِراس»(۱۴) را مُرتَجَل(۱۵) سازد.

۱– ط ، و ذوالدجاج . ۲– یو ، دراعیات

۳– یو ، مقرب. عت معرو. ٤ – ازاینجا تا کند ، درنسخهٔ عت نیست.

۵– نو ، به تبلیغ مضامین زمام مبالغت کند . ط ، به تبلیغ مضامین تبلیغ زمام ...

۶– عت ، بسرعت و یو ارتجال.

۱ـ غیاث بن غوث بن‌صلت ثعلبی (۶۲۹ـ۷۱۲ م) هم طبقهٔ جریروفرزدق، شاعری‌است نصرانی و به بنی‌امیه مخصوص بود. دیوان شعراو معروف ومطبوع است ، رك (معط ٤۰۸) .
۲ـ سخن بسیارسست وتباه (رب). ۳ـ ذوالدجاج حارثی شاعریست (رب ، تج، لغد) زیاده براین شرحی نیافتم. ٤ـ ماکیان که تخم درشکم دارد (رب). ۵ـ عبدالسلام بن رغبان ، از شعرای متعصب در عربیت مقیم حمص (م ـ ۳۳۵ هـ) (جرجز ج ۲ ص ۹۶). ٦ـ این جمله در ط ، درحاشیه غلائدمیثی ضبط شده‌است ؛ درلغت، قلائد الشعر ، بمعنی باقیمانده از شعر برزمانه‌آمده است (رب). یعنی اشعاریکه روزگاران باقی ماند. وهرگاه این جمله قلائدمتنبی‌باشد معنی‌آن‌اشعاری ازمتنبی‌است که بخاطرلطافت و استحکام آن پایدار مانده‌است، زیرا بعید است که متنبی‌را اشعاری بنام قلائد بوده است و پس ازفحص بسیار نشانی دراین باب نیافتم ، همچنانکه‌آوردن کلمهٔ متنبی نیز ازظرافت عبارت دور مینماید ، زیرا ازمتنبی درچند سطرپیش نام برده‌است. (ص٦٦سطر۲). ۷ـ غیرازمعنی لغوی کلمه چیزی مفهوم نشد. ۸ـ احمدبن عبدالله‌بن سلیمان تنوخی مکنی بابی العلاء (۳۶۳ـ ٤٤۹ ه.ق). ۹ـ شاعر معروف عصرسلجوقی معاصرآلب‌ارسلان. مرگ اوبین ۵۱۸ـ۵۲۰ ه.ق) است. ۱۰ـ منسوب (تج). ۱۱ـ گناه · بدی (نف). ۱۲ـ دست بعنان دراز کردن سوار تا تیز رود (رب). ۱۳ـ ببدیهة سخن گفتن (رب)· بی درنگ سخن‌گفتن. ١٤ـ حارث بن ابی‌العلاء همدانی (۳۲۰ـ۳۵۷). از شعرا و ادبای معروف است وصاحب عباد اورا خاتم شعرا می‌شمارد (معط ۳۳٦) و نیز ابوفراس ، کنیهٔ فرزدق بن غالب است .
۱۵ـ هردو پای بسته (رب).

در اندازد. و در شیوهٔ طَرد(۱) و رَکَب(۱) ابا فارِس(۱) را از فرس فِراست(۲) در اندازد.
«لَبید»(۳) بلاد بَلادت(۴) پوید. «میکال[1]»(۵) کَلیل(۶) گردد. سخن پردازی «ابن حُسام»(۷)
اِنحسام(۸) گیرد، و صِیتِ(۹) شهرت «راعی»(۱۰) و «ذُوالرُّمّة»(۱۱) صَوتِ[2] راعیِ(۱۲)
رَمه شود. لطایف کلام «مَبذُول»(۱۳) مُبتَذَل[3] بر آید «بُحتُری[4]»(۱۴) از تَحَیُّر بچیزی
ازبیش و کم لب نتواند گشود، و «تبریزیِ»(۱۵) شاعر درمقام تبریز(۱۶) هنر تربیزِ(۱۷)

۱ـ ط، ومیکال، عت هیکل. ۲ـ یو، صورت. ۳ـ ط، به تبذل.
۴ـ عت، بختری، نو، ط، تجری.

۱ـ ظاهراً از دو کلمهٔ نخست معنی لغوی مقصود است یعنی شکار و سوار کاری واین ظن را کلمهٔ ابافارس تأیید می کند چه درادباء مشهور کسی بدین کنیت نیست ومقصوداز ابافارس شاید سوارکاروسوار ماهر است. ۲ـ زیر کی. ۳ـ ابن ربیعة بن مالك بن جعفر عامری ازشعرای مخضرمین است. دراوائل خلافت معاویه در گذشت (معط ۱۵۸۷). ۴ـ کند خاطر بودن (رب). ۵ـ شاید منظور محمدبن اسماعیل بن عبدالله بن محمدبن میکال معروف بمیکالی (م ـ ۳۸۸ هـ. ق) است که ترجمهٔ احوال او درمعجم الادباء (ج ۱۸ ص ۲۹) آمده و یا عبدالرحمان ابن احمد میکالی (م ـ ۴۳۶ هـ. ق) است که در کشف الظنون ذیل کتاب او مخزن البلاغه از وی نام برده است. و نیزرجوع شود به ریحانة الادب (ج ۴ ص ۱۳۴). ۶ـ کند (رب).
۷ـ کنیت دوتن از شعرای ایران: شمس الدین محمد قهستانی (م ـ ۹۸۲ هـ. ق) وجمال الدین بن حسام خوافی سرخسی (م ـ ۷۳۷ هـ. ق) است (رك لغد). ۸ـ بریده گشتن (رب). ۹ـ آوازه (رب). ۱۰ـ عبیدبن حصین نمیری ازفحول شعرا ومقدمین آنان است ودرعصر امویان میزیست بسال (۹۰ هـ. ق) در گذشت (جرجز ج ۱ ص ۲۹۶). ۱۱ـ غیلان بن عقبة بن مسعود مکنی بابی الحارث (۷۷ـ۱۱۷ هـ. ق). اورا دیوانی است مطبوع (معط ۹۱۳). ۱۲ـ شبان.
۱۳ـ شاعریست (تج. رب). گویا مقصود ابوغنیش است که شاعری از بنی مبذول بوده است و در قاموس ولغد نام وی آمده است و مخصوصاً این حدس از آنجا تأیید میشود که مؤلف در تحریر این کتاب بقاموس اعتنائی خاص داشته است. ۱۴ـ (رك ج ۲ ص ۶۶). ۱۵ـ گویا مقصود میرحسین تبریزی شاعر معروف عهد شاه عباس است که سهوی تخلص میکرد وبسال (۱۰۰۳ هـ. ق) در گذشت (ریحانه ج ۱ ص ۲۰۲). ۱۶ـ افزون شدن براقران (رب). ۱۷ـ پر کردن (رب).

ساغری، نتواند نمود. « راجِز »(۱) را ، جُز دُرِّ[۱] مدحش از بحرِ زاخِر(۲) خاطر بکنار نتواند آورد و « مکّهٔ »(۳) عربیّه در حرم فَصاحت و مَشعَر(۴) مُشاعَرَت (۵) باِستِلامِ(۶) ارکان[۲] (۷) کعبهٔ بَیت(۸) و سعی (۹) مَروَهٔ[۳] (۱۰) با صفای(۱۱) شعرش نیارد پرداخت، اَقاویل(۱۲) او درلوح ظن « کَمَا طَنَّ فِی لَوحِ الهَجیرِ[۴] ذُبابٌ »(۱۳) آمده ، زمانه او را «اَسیَرُ مِنْ شِعْرٍ »(۱۴) آوارهٔ بلاد سازد و مانند حرف لَغو (۱۵) بدهنها[۵] اندازد . ودر تَزییفِ[۶] (۱۶) منظومات اَنیق(۱۷) و تَرنیق[۷] (۱۸) خیالاتِ دقیقِ « اَدَقُّ مِنَ الدَّقیقِ »(۱۹)

۱– عت ، جز مدحش. ۲– عت ، رکنی از ارکان. ۳– یو ، و مروه ، ۴–عت ، ط : هجر. ۵–یو ، تعوید ههنا . ۶– یو، ط ، ترنیف نو ، عت ، تزیف. متن تصحیح قیاسی است. ۷– عت ، نو ، تزبیق. ط ، تزنیق.

۱ـ فضل بن قدامة مکنی بابی النجم ازبنی عجل. ازشعرای معروف عصر امویست بسال(۱۳۰ ه.ق) درگذشت (جرجز ج ۱ ص ۲۹۷). ودرتمام نسخ (را) پس از راجزموجود است ولی زاید بنظر می‌رسد ۲ـ بحرزاخر، دریای بسیار آب وپر (رب) . ۳ـ شك نیست که از کلمهٔ مکه جزخانهٔ کعبه‌شخصی‌خاص،هم‌بدین نام منظوراست‌ولی‌بافحص بسیار، چنین‌نامی‌نیافتم. ٤ـ مشعرالحرام معروفست، ومشعر قیاساً جای شعرخواندن . ۵ـ نبرد کردن به شعرباهم (رب). ۶ـ بسودن سنگ را بدست یابلب (رب). ۷ـ ج رکن. ۸ـ شعروخانه و درآن ایهامی است بخانهٔ کعبه. ۹ـ کوشش، وسعی بین صفا ومروة ازاعمال حج‌است که هفت‌بار ازصفا بمروه روند وبازگردند. ۱۰ـ کوهی است بمکه. ۱۱ـ روشنی. و صفا کوهی است بمکه. بمناسبت مکه، لفظ حرم ومشعرو استلام حجر وارکان و سعی وصفا و مروه را که مربوط بحج است‌آورده (ازحاشیهٔ نو). ۱۲ـ ج قول ، گفتار ، سخن. ۱۳ـ آنچنانکه صدا میکند مگس ازگرمی عطش بگرمگاه (مثلی‌است). ۱٤ـ مثلی است که در سرعت انتشارآرند ، چه شعر زودتر ازهرچیزسایر شود. ۱۵ـ بیهوده (لغد). ۱٦ـ ناسره گردانیدن (رب) نارایج‌ساختن. ۱۷ـ نیکو (رب). ۱۸ـ شوریده کردن (رب). ۱۹ـ سوده تر از آرد. واین مثل بصورت « ادق من الطحین » دیده شد. (فرائداللآل ص۲۲۳).

و تلحینِ (۱) کلام بی‌نظیر رَشیقَش (۲) بطَنز[1] (۳)، لحن پرداز «وَ لَتَعرِفَنَّهُم فِی لَحنِ القَولِ» (۴) و نغمه ساز. «وَ ماهُوَ بِقَولِ شاعِرٍ» (۵) زبان حالش را درین دیرسپنج وسرای محنت سِتَنج (۶) بسزای[2] طبع نکته‌سنج، سِرًا وَجَهرًا (۷) سرود سرای این بیت غم آ گَـنج (۸) گرداند.

[3]وَ ماذا اُرَجّی مِن حَیاةٍ ذَمیمَةٍ　　مُقَسَّمَةٍ بَینَ النَّوی وَ النَّوائِبِ (۹).

و هر «ناظم» (۱۰) «قدسی» (۱۱) خصال «صائب» (۱۲) رایی که[4] درپیش جَودت سخنش نطق «ناطق» (۱۳) و صامت بسته باشد و «شوکتِ» (۱۴) «شاهی» (۱۵) و «شانی» (۱۶) شکسته، باطراوت بیانش گلزار بیان «فردوسی» (۱۷) ازطراوت دورنماید،

۱ــ عت، بطمزلحن پردازد. یو، بنظر، متن برطبق نو.　　۲ــ نو، ای‌طمع...

۳ــ ط، قبل ازبیت اضافه دارد: شعر.　　۴ــ یو، ندارد.

۱ــ بخطا نسبت کردن (رب).　　۲ــ نیکو (رب).　　۳ــ فسون کردن (رب). استهزاء.　　۴ــ ومی‌شناسی آنانرا درخطای گفتار (ازآیهٔ ۳۲ سورهٔ محمد ص).　　۵ــ ونیست آن گفتهٔ شاعری (از آیهٔ ۴۱ سورهٔ الحاقة).

۶ــ ذخیره. پس‌انداز (برهان).　　۷ــ نهان وآشکارا.　　۸ــ پر. مملو (برهان).　　۹ــ وچه امید داشته باشم از زندگانی نکوهیده‌ای که بخش شده است بین جدائی و مصیبتها.　　۱۰ــ شاعر. و لقب ناظم هروی است که مثنوی یوسف زلیخائی بنظم آورده و بسال ۱۰۷۲ آنرا پایان داده است.　　۱۱ــ منسوب به‌قدس، پاکیزه. ولقب حاج محمد جان مشهدی شاعرعصرصفوی (م ــ ۱۰۴۲ ه. ق) است رك (آتشکدهٔ آذرطبع زوار ص ۹۶ متن و ۴۴ تعلیقات).　　۱۲ــ راست، درست و لقب میرزا محمد علی‌تبریزی شاعر معروف (مــ۱۰۸۱ ه. ق) است　　۱۳ــ گویا ولقب ملازمان اصفهانی متخلص بناطق معاصرشاه عباس ثانی است.　　۱۴ــ بزرگی، جلال (نف) ولقب محمد اسحاق بخاری مشهوربشوکت است. نصرآبادی نویسد: بسال ۱۰۸۸ بهرات آمد بخدمت صفی قلی خان حاکم هرات رسید. (تذکرهٔ نصرآبادی ص۴۴۲).　　۱۵ــ آقاملك‌بن جمال‌الدین‌شاعردربار‌بایسنقر (آتشکدهٔ آذر ص ۸۱).　　۱۶ــ نسف آقا معروف بوجیه الدین، شانی تکلو شاعر دربار شاه عباس (مــ۱۰۳۲ ه. ق).　　۱۷ــ معروف (۳۲۹ــ۴۱۱ ه.ق).

ودرجنب «اشراقِ»(۱) ضمیرش شعلهٔ «تجلّیِ»(۲) بیضا(۳) چون‌شمسهٔ تصویر، بی‌نور. «خسرو»[۱](۴) از شیرینی گفتارش بسخن لب نگشاید، و«سحابی»(۵) درمقابل اشعار آبدارش چون رگِ(۶) ابر بهار تراید(۷).

بانشأهٔ مَقال[۲] روح‌بخشش «جامی»(۸) ازفیض باده گساری غنی، ودربرابراقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بیمعنی.

عُذوبَتِ منظوماتش «زُلالی»(۹) را ازخویِ[۳](۱۰) خجلت دفترسخن بآب‌اندازد، و«هلالی»(۱۱) را هلال آسا، برنگ زردی و نَقص(۱۲)، شُهرهٔ شهر و انگشت نمای آفاق سازد. در طُورطَور(۱۳) سخنوریش، «کَلیم»(۱۴) گلیم برسر کلام خود کشد، ودربزم بلاغت گستریش،طبع «سلیم»(۱۵)، سَلیم(۱۶) آسا بطَبطابِ(۱۷) اضطراب افتد.

---

۱ — یو ، خسروی. ۲ — عت ، مقابل. ۳ — عت ، ط ، جوی.

۱ـ تابش،وشایدنظر به‌میرداماد متخلص باشراق(م ـ۱۰۴۰ ه.ق) داشته‌است. ۲ـ درخشیدن هویدا شدن ، گویامنظورعلیرضا تجلی (م ـ۱۰۸۳ یا ۱۰۸۸ ه.ق) است که ترجمهٔ احوال وی در ریاض العلماء والذریعه آمده‌است. رك (تعلیقات آتشکدهٔ آذر ص ۷۷). ۳ـ آفتاب.

٤ـ گویا منظور امیرخسرو دهلوی (م ـ۷۲۵ ه. ق) است وبعیداست که خسروی سرخسی مقصودباشد.

٥ـ شرح حال اودرمجمع‌الخواص(ص۳۰٤ـ۳۰۵) ومآثرالکرام (ص۱٤ـ۱۵)آمده‌است. وی‌درحدود (۱۰۱۰) ه.ق) درگذشت. ٦ـ رگ‌ابر، خطی که ازابرنمایان شود وپاره‌ای‌ابرسیاه بدرازاکه بصورت رگ میباشد (بهارعجم بنقل کنوز). ۷ـ تر آمدن، منفعل وخجل‌شدن (کنوز) وشاید عبارت چنین بوده‌است: چون برگ ازابربهارتر آید. ۸ـ نورالدین‌عبدالرحمان جامی (م ـ۸۹۸ ه.ق). ۹ـ گویا مقصود زلالی شیرازی معاصروشاگرد اهلی (ـ۹٤۸ ه. ق). است وشاید زلالی خوانساری (م ـ۱۰۲٤) منظوراست. ۱۰ـ بواو مجهول ، عرق بدن.

۱۱ـ هلالی‌جغتائی (مقتول بسال ۹۳٦ ه. ق). ۱۲ـ ازآنجهت که برحسب رؤیت ، بدرماه شب چهارده)که قرص کامل است ازنیمهٔ ماه روبنقصان گذارد وهلال غایت انتقاص ماه است.

۱۳ـ حد، قدر. وطورطور اضافه مشبه به‌است به مشبه وطور را بمناسبت لفظ کلیم آورده‌است، چه‌طور کوهی‌است که موسی‌بن‌عمران(ع) بمناجات بدانجامیرفت. ۱٤ـ ابوطالب کلیم کاشانی(م ـ۱۰٦۱) ه.ق). ودرآن ایهامی‌است بموسی کلیم‌الله (ع). ۱۵ـ سالم، آرام ، معتدل ودرآن ایهامی‌است به‌محمدقلی‌سلیم معاصرطاهرنصرآبادی که بسال(۱۰۵۷ ه.ق) درگذشت . ۱٦ـ مار گزیده. ۱۷ـ تختهٔ‌گوی‌بازی (رب.غیاث‌اللغات) چوگان پهنه (فرهنگ اسدی بنقل لغد).

«مَکتبی»[۱] (۱) را طفل دبستانی خواند، و «اَهلی» (۲) را از اَهلیّت، مُبرّا داند.
«قوسی» (۳) کمانِ کمالش[۲] را نتواند کشید (۴)، و «نظیری» [۳] (۵) نظیر او نتواند گردید.
«اختری» (٦) ستاره[۴] سوختهٔ (۷) او باشد، و «آذری» (۸) آتش بجان افروختهٔ او.
بالآخره، از نَکَباتِ (۹) دهر، «نِزاری» [۵] (۱۰) لقب و «حُزنی» (۱۱) خطـاب
و «هلاکی» (۱۲) تخَلُّص (۱۳) شده، بذکر احوال خود، تذکر این اشعار، شِعار[٦] سازد:

[۷] بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد
جـانی دارم چو زلف لیلی همه تـاب

۱ــ ط، ومکتبی. ۲ــ عت، کمانش. ۳ــ عت، نظزی.
٤ــ عت، سیاره. ۵ــ ط، بزاری. ٦ــ عت، اشعار سازد. ط، شعار خودسازد. ۷ــ عت. اضافه دارد: بیت، ط، رباعی.

۱ــ ازشعرای اواخرقرن نهم هجری صاحب منظومهٔ معروف لیلی ومجنون. ۲ــ اهلی شیرازی، محمد (م‍ـ۹٤۲ ه.ق). ۳ــ قوسی هروی. میرعلیشیرنوائی درمجالس النفائس (ص ۱٦۷) ازاو نام برده‌است. ٤ــ کمان کسی کشیدن، هم‌آورد اوشدن (بهارعجم بنقل کنوز). ۵ــ نظیری نیشابوری ازشعرای عهد صفوی، بهندوستان رفت وبسال (۱۰۲۳ ه.ق) در احمدآباد درگذشت (رك تعلیقات آتشکده چاپ زوار ص ۵۱). ٦ــ شاعرعصر صفوی معاصرشاه عباس‌اول. ۷ــ بدبخت (نف) ودراصطلاح علم‌هیأت، سوختن ستاره آن بود که باآفتاب بهم آید وبشعاع آفتاب روشنائی ستاره‌ازمیان رود (التفهیم ص ۸۲). ۸ــ نورالدین حمزة بن‌عبدالملك بیهقی شاعروصوفی عهد تیموری (م‍ـ۸٦٦ ه.ق). ۹ــ ج نکبة، رنج، سختی (رب). ۱۰ــ نزاری قهستانی معاصر سعدی ومتوفی بسال ۷۲۰ ه. ق. ۱۱ــ صلاح الدین حزنی شاگرد محتشم کاشی‌است. ۱۲ــ از شعرای عصرصفوی. ترجمهٔ احوال او در (مجمع‌الخواص۱۷۲) و تحفهٔ سامی ص ۱۲۷ــ۱۲۸) آمده‌است). ۱۳ــ نامی که شاعر برای خود مقرر کند وبدان مشهور گردد، چون سعدی، فردوسی... (نف).

اَلحق دانشور مُفْلِق[۱](۱) و سخن سنج مُتَفَیْهِق(۲) که یَراعهٔ(۳) بَراعت(۴) پرورش در طَلاقتِ(۵) بیان و ذَلاقتِ(۶) لِسان، لُقّاعهٔ(۷) بَزیع[۲](۸) باشد، و حَلاوت تحریر و طُلاوهٔ(۹) تقریرش، دربیانِ معانی و معانی بیان(۱۰) «اَحلیٰ مِنَ الْبَدیعِ»(۱۱)، وارکان بیتِ ذُوقافِیَتَیْنِ(۱۲) وجودِ باجُود وجُودَتش[۳]، در فن بدیع(۱۳) اِبْداع(۱۴)، بحسن تناسب ترکیب یافته، و نَسّاج(۱۵) قَدَر، بُرْدِ(۱۶) مُفَوَّف[۴](۱۷) دَأبش(۱۸) و ثوب مُکَعَّب[۵](۱۹) ذاتش را بی شَوائبِ(۲۰) اِلتباس(۲۱) بصنعتِ تَسْهیم(۲۲) و تَدْبیج[۶](۲۳)

---

۱ — ط، مقلق. ۲ — نو، بزیع. ۳ — ط، جودتش.
٤ — عت، ومفوف. ٥ — ط، معکب. ٦ — نو، بدیج.

۱ـ افا، باب افعال، آنکه کلام عجیب وسخن شگفت آرد (رب). ۲ـ افا باب تفعلل، فراخ سخن. ۳ـ قلم. ٤ـ فضل، دانش. ٥ـ گشادگی (رب). طلاقت بیان گشاده زبانی. فصاحت. ٦ـ تیزی، فصاحت، تیززبانی (رب).
۷ـ مرد نیك زیرك سخن ساز حاضرجواب (رب). ۸ـ ظریف (رب). ۹ـ پذیرائی دل. دلپذیری (رب). ۱۰ـ معانی‌وبیان دوعلم است ازعلوم ادب. موضوع بیان عبارتست از تعبیر ازیك معنی‌بصورتهای گوناگون وموضوع معانی اصول وقواعدیست که بیاری آن کلام بامقتضای حال منطبق می‌شود. ۱۱ـ شیرین‌تر از خیك‌انگبین. بدیع بمعنی خیك نو است ودر این مقام مؤلف آنرا بمعنی خیك‌انگبین بکاربرده. ۱۲ـ بیت ذوقافیتین آنست که برای‌یك شعر دو قافیه آرند:

ای از مکارم تو شده درجهان خبر   افکنده از سیاست تو آسمان سپر

۱۳ـ نوبرون‌آورده، وبدیع علمی است که موضوع آن بحث از وجوهی‌است که موجب نیکوئی کلام بلیغ گردد. ۱٤ـ رك ح ۱٤ ص۸. ۱٥ـ بافنده. ۱٦ـ جامهٔ خط دار (رب). ۱۷ـ برد، مفوف، چادر تنك که دروی‌خطهای سپیدباشد یاعامست(رب). وتفویف آنست که بنای‌شعربروزن خوش‌ولفظ شیرین وعبارت متین وقافیه درست نهند (المعجم ص۳۲۲).
۱۸ـ دریو، عت، دانش و در نو وط و کنوز دأبش (مرکب ازداب=عادت+ش‌مضاف‌الیه) ضبط‌شده
۱۹ـ ثوب مکعب، جامه‌ای که نقش چهارخانه داشته باشد. یا جامهٔ منقوش مطلقا (لسان العرب).

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

وعملِ تَوشیع (۱) و توشیح[۱] (۲)، به تارو پودِ محسّنات ذاتیّه ولَطایفِ عَرضیّه (۳) بافته[۲]، برقامت مَوزونِ مُهفهَفاتِ (۴) نظم جمیل، مُهلَهلاتِ (۵) لطیف پوشاند، و تشنه لبان سخن را ازمعانی آبدار، ماء معین نوشاند[۳].

کلك دوزبان (٦)، اگرهزاردستان (۷) گردد، بصد دستان (۸) داستان بلاغتش را یکی ازهزار نتوان گفت. و اگر از شعر های ترش رقم شود، ازآبداری معانی آن صدای آبشار[۴] از صَریرِ خامهٔ خشك توان شنفت.

چون مَشّاطهٔ طبع بدیهه سنجش، بشانهٔ[۵] موشکافی جعد سلسله مویانِ اشعار نازك را برسمِ مُثَنّی (۹) و مُرسَل (۱۰) از مَفرَقِ (۱۱) نظمِ مُسلسَل در اندازد، شُعَرایِ

---

۱ — عت، توسیح. ۲ — عت، یافته. ۳ — عت، معنی نوشاند.

٤ — ط و نو، آبشیار، ومنبع آب معنی شده. ۵ — عت، نشانه.

۱ـ نگار کردن جامه را (رب). ۲ـ حمایل درافکندن بگردن دیگری (رب). و درمحسنات شعری آنست که بناء شعربرچند بخش مختلف الوزن نهند که جملهٔ آن یك قصیده باشد وچون هربخش را جداگانه برخوانی قصیدهٔ دیگربروزنی دیگر برون آید (المعجم ص ۳۸۳). ۳ـ مقابل ذاتی، اکتسابی. ٤ـ جاریة مهفهفة، دختر باریك شکم سبکروح لاغرمیان. ۵ـ ج مهلهلة، جامه تنك بافته (رب). ٦ـ دوزبان، ازآنروکه قلم را از نی مخصوص می تراشیدند وپس ازتراشیدن، سرآن (نیش قلم) را باچاقوئی نازك اندك شکافی میدادند تانرم نویسد. ۷ـ بلبل. ۸ـ مکروحیله (برهان). ۹ـ دو تا، دولا. وموی مثنی، موی مفتول (تاب داده است). ۱۰ـ رهاشده وتاب نخورده، و این عبارت متأثر از شعرمعروف امر ؤ القیس است:

غدائره مستشزرات الی العلی ... تضل العقاص فی مثنی و مرسل

۱۱ـ فرق سر(نف). دربعض نسخ به تشدید راء ضبط شده و مثنی ومرسل ومفرق را اصطلاح عروضی ترجمه کرده‌اند وآن خطاست ودرعروض چنین اصطلاحاتی نیست.

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

۲۰ـ ج شائبه، آلودگی. ۲۱ـ مص باب افتعال، پوشیده شدن کار بر کسی(رب). ۲۲ـ چادر مخطط بافتن ودرمحاسن شعری صنعت تسهیم آنست که شاعرنسق شعربروجهی نهد که بعضی ازآن بربعضی دلالت کند وچون صاحب طبعی یك مصراع ازآن بشنود بداند که ما بعدآن چه تواندبود. (المعجم ص ۳٦۷). ۲۳ـ مص باب تفعیل، آراستن بدیباج، حریربافی.

بِشِعرِی (۱) کَوکَبَة (۲) ما تَقدَّم (۳) ، بقدم شعرش . « وَ هُوَ مِنَ الشِّعرِ اَدَقّ[1] وَ مِنَ السَّیفِ اَرَقّ » (۴) طُرّه آسا ، درآویزند[2] وفصحای قرون آتیه وخالیه (۵) حالی[3] ، روان (۶) بپای کلکش فروریزند[4] ، عاقبت غزلیّات احوالش از مَطلَع (۷) تا مَقطَع (۸) ، از اختلال[5] وتثلیم (۹) تواتر طَمَحات (۱۰) ، وتضییق وتشدید توارد خطرات ، مَدخول (۱۱) ، وبقوافیِ (۱۲) عُموم مُتکاوِس (۱۳) و مُتَراکِب (۱۴) و اَسجاعِ[6] (۱۵) هُموم مُتدارِک (۱۶) و مُتَرادِف (۱۷) ، مُقفّی (۱۸) و مُردَف (۱۹) گشته ، بمزید (۲۰) آن ، دَخیل (۲۱) نایرهٔ (۲۲) مِحَن (۲۳) ومقیّد

---

۱ — یو ، الشعر ندارد . ۲ — ط ، درآویزد . ۳ — عت ، جائی .

٤ — ط ، ریزد . ۵ — ط ، اختلال . ٦ — عت ، الجاح .

۱ـ ستاره‌ایست روشن که بعداز جوزا برآید (رب. نف). ۲ـ جلال ، جلوه ، گروه مردم (نف) وشعری کوکبه ، صفت شعرا است. ۳ـ گذشته. و جملهٔ فعلیه صفت شعرا است. ٤ـ وآن ازمو باریکتر وازشمشیر شفاف تر است. رك تعلیقات. ۵ـ گذشته. ٦ـ جان. ۷ـ بیت نخستین، آغاز. ۸ـ بیت آخر، پایان. ۹ـ رخنه درافتادن. وتثلم مناسب‌تر است. ۱۰ـ طمحات الدهر ، سختیهای زمانه (رب). ۱۱ـ تباه (رب). ۱۲ـ ج قافیه ، بعضی از کلمهٔ آخر بیت است بدان شرط که عین آن کلمه ومعنی آن درآخر ابیات دیگر مکرر نشود (المعجم ص ۱۹۵). ۱۳ـ افا، باب تفاعل، برهم نشیننده وتو برتوشونده (رب). ودرعلم عروض ، قافیهٔ متکاوس آنست که چهارحرف متحرك و ساکنی قافیه شود. (المعجم ص۲٦٦). ١٤ـ برهم‌نشیننده و درعلم عروض قافیهٔ متراکب آنست که‌سه متحرك وساکنی باهم آید (المعجم ص۲٦٦). ۱۵ـ ج سجع. ۱٦ـ در رسنده. و قافیهٔ‌متدارك دومتحرك وساکنی‌است (المعجم‌ص۲٦۷). ۱۷ـ پی‌درپی. وقافیهٔ مترادف آنست که درآخر آن دوساکن بود. (المعجم‌ص۲٦۸) ۱۸ـ دنبال‌شده (رب). باقافیه، قافیه دار. ۱۹ـ درپی‌افتاده دنبال شده. وبدینمعنی‌باب تفعیل درعربی‌استعمال نشده. وشعر مردف آنست که درقافیهٔ آن ردف بود، خواه مفرد وخواه مرکب‌وردف ، الف یاواویا یاء ماقبل (روی)است(المعجم‌ص۲٤٤). ۲۰ـ بعلاوه، علاوه. وحرف مزید آنست که حرف خروج بدان پیوندد (المعجم ص۲٦۰). ۲۱ـ داخل. و حرف دخیل، حرف متحرکی‌است که میان‌تأسیس وروی‌بود (المعجم‌ص۲۵٦). ۲۲ـ آتش،شعله. (نف) وحرف نائره آنست که حرف مزید بدان‌پیوندد (المعجم‌ص۲٦۰). ۲۳ـ ج محنة ، محنت

بقید[۱] نوائبِ[۲] زَمَن شود ، و مَنظُوماتِ[۳] اسباب معیشتش از استدراك[۴] تَنافُر[۵] و تَناقُص[۶]، واِستتباعِ[۷] تغییروتناقض،مَنثُور[۸] وازسبب[۱](۹) ووَتَد(۱۰) مقطوع‌ومهجور آمده ، تسهیل وتکمیل امور خویش را در تَحتِ طِباقِ[۲](۱۱) چرخ مُلَمَّـع(۱۲) و سپهر مُرَصَّع(۱۳) ، نمودار[۳] سهل و ممتنع(۱۴) بیند ، وقصایدِ مقاصدش بتَراجُعِ(۱۵) بخت[۴]

---

۱ ــ یو ، سبب. ۲ ــ ط ، طبقات . ۳ ــ عت، نموداز‌سهل... ط ، سهل‌الممتنع. ۴ ــ ط ، بحث

۱ــ حرف قید هرحرف ساکن (غیر مدولین) است که ماقبل روی بود. (المعجم ص ۲۴۹)

۲ ــ ج نائبه ، مصیبت. ۳ــ ج منظومه نظم ، سامان ودرآن ایهامی است به منظومه، شعر.

٤ــ دریافتن. (لغد). درك کردن ، جبران. ودرمحسنات شعر ، استدراك آنست که شاعر بیتی را بنا کند اندر مدح که آغاز بیت شنونده را هجا نماید رود کی گوید :

اثرمیرنخواهم که بماند بجهان — میرخواهم که بودمانده بجای‌اثرا

(ترجمان البلاغه ص ۹٤)

۵ــ گریختن ازیکدیگر (نف). و تنافر درحروف یا کلمات یکی ازموجبات عدم فصاحت است.

٦ ــ نقصان ، کاهش وباب تفاعل این‌ماده درفرهنگهای موجود دیده نشد. ۷ــ پس روی کردن ، بدنبال افتادن ، درپی‌بودن. ۸ــ پراکنده. ۹ــ وسیلت ، و در اصطلاح عروضیان ، سبب یکی از ارکان عروض است وآن دوقسم است ، خفیف وثقیل ، سبب خفیف یك متحرك ویك ساکن‌است وسبب ثقیل دو متحرك است (المعجم‌ص۲۹و۳۰). ۱۰ــ میخ، و وتد رکن دیگر ازارکان‌عروض‌است. مقرون ، وآن دومتحرك وساکنی‌است ومفروق وآن دومتحرك‌است بردوطرف ساکنی(المعجم‌ص۳۰و۳۱). ۱۱ــ بعضی‌بربالای بعضی (رب). ودراینمورد آنراج‌طبقه آورده‌است.وطباق صنعتی‌است درعلم بدیع‌وآنرا مطابقه نیز گویند وآن‌مقابلهٔ اشیاء متضاداست، مانند سردو گرم ، تلخ وشیرین. ۱۲ــ روشن کرده ، درخشان شده (نف) وصنعتی است درشعر که یك مصراع عربی ویك مصراع فارسی آورند و یا یك بیت عربی ویك بیت فارسی (نف).

۱۳ــ دانه نشان ، پرستاره. ۱٤ــ بظاهر آسان ولی بواقع مشکل. وسهل وممتنع‌از اوصاف نظم ونثراست ، وآن تطابق لفظ با معنی است ، با روانی الفاظ وعذوبت معنی‌چنانکه شنونده را گمان افتدکه بآسانی چنان شعر توان سرود یاچنان نثرتوان نوشت. ۱۵ــ برگشتن سپس رفتن. وکنایه ازبدبختی‌است.

تَرجیع(۱)، وباِعْنات ِ[۱] (۲) کُروب (۳) مُستَزاد (۴) بوده، رَوی [۲] (۵) وار، کنارهٔ بیت (۶) عُزلت گزینند، وترکیب نظم ِ بی‌انتظامی ِ حالش، ازصَدر (۷) تاعَروض (۸) بهم مُوَصَّل (۹) وبغم مُذَیَّل [۳] (۱۰)، وازابتدای حیات تاضَرْب ِ [۴] اَجل (۱۱) ازجَمع ِ ثُبور [۵] (۱۲)، وتَفریق (۱۳) حُبور (۱۴)، «جَمع ِ مَعَ التَّفْریق» (۱۵) برایش مُحَصَّل گشته، غم ِ جهان وجهان ِ غم، طَرْدُ و

---

۱ — عت، باعناب.
۲ — عت، روی او.
۳ — عت، مزیل. ط، مزیل گشته.
٤ — عت، خراب.
٥ — عت، تبور.

۱ــ بازگشتن، ودرآن ایهامی است به‌ترجیع بند دراشعار. ۲ــ رنجانیدن. در کاری دشواری افکندن (رب) ودرآن ایهامی‌است باعنات درباب محسنات شعر، واعنات بدین‌اصطلاح آنست که شاعرحرفی یا کلمه‌ای التزام کند که واجب نباشد وآنرا لزوم مالایلزم نیزخوانند (المعجم ص ۳۷۷). ۳ــ ج کرب، اندوه (رب). ٤ــ فزون‌خواسته (رب). افزوده. و مستزاد درعروض آنست که بروزن اصلی رباعی یا غزل بعد ازهر مصرع یك دو کلمه بیفزایند.

٥ــ حرفی‌است که قصیده برآن بنا شود (تعریفات) یکی از حروف قافیه وآن بردو نوع است مطلق‌و مقید. رك (المعجم ص۲٦۹). ٦ــ خانه. ودرآن ایهامی‌است بمعنی دیگرآن، یعنی‌شعر.

۷ــ بالا، اعلای هرچیز ومقدم‌آن (لغد). نخست جزء مصراع اول دربیت (تعریفات). ۸ــ آخر جزء از شطر اول ازبیت (تعریفات). ۹ــ امف باب تفعیل، سخت پیوسته (رب).

۱۰ــ امف باب تفعیل، دامن دراز. (رب). مقصود داشتن پایان غمناك است. ۱۱ــ ضرب، درعلم عروض جزء آخرین مصراع دوم‌است وضرب اجل یعنی‌پایان حیات. ۱۲ــ هلاکی، عذاب، زیان (رب). ۱۳ــ پراکندن. ١٤ــ شادمانی. ۱٥ــ جمع و تفریق در ریاضیات معروفست. و مقصود مؤلف اینست که غمها را جمع، وشادی‌راازآن تفریق‌میکنند. وجمع‌و تفریق صنعتی‌است که شاعر یا نویسنده مابین چندچیزجمع کند، سپس میان‌آنها فرق گذارد:

جای خصمت چه جای تو است رفیع — آن تو تخت و آن خصمت دار

عکسی[۱] (۱) از مجموعهٔ احوالش، و ظهور هلال در مُستَهَلِ (۲) شهور، براعت استهلالی (۳) از رنج جانکاه وضعف اقبالش.
سُمُوطِ (۴) مُسَمَّطاتِ (۵) کارش پیچیده‌تر ازشعر مُعَقَّد (۶)، وبجرمِ موزونی‌چون بیتِ مُشَجَّر (۷) سرو، پابست‌قیدمؤبد[۲] باشد. ومُتَشاعِرِ (۸) مَسْبُوتِ (۹) المَشاعِرِ (۱۰) سبک

---

۱ — عت، عکس.   ۲ — عت، شوید.

۱ـ طردوعکس آنست که سخنی را بترتیبی برانند، آنگاه آنرا معکوس کنند چنانکه:
هر آتشی گوهری تابنده وسوزنده است وهر گوهر تابنده وسوزنده آتش است.
در تد اول علمای معانی از انواع اطناب زیاده است و آن چنانست که دو سخن آرند، بدانسان که منطوق سخن نخستین مفهوم دوم را بیان کند و بالعکس. و در جامع الصنایع گوید: طر دو عکس، این صفت چنانست که سخنی را بترتیبی براند بعد بازگرداند... چون کلام‌الملوك ملوك‌الکلام (لغد). ودر اصطلاح علم منطق، یعنی جامع افراد ومانع اغیار.   ۲ـ افا، ماه نوبر آینده.
۳ـ رك ح ۷ص۲۳.   ٤ـ ج سمط بکسراول و سکون دوم، رشته (رب).   ٥ـ ج مسمط، امف باب تفعیل، حکم، فرمان، دستور، و مسمط نوعی شعراست که جمع کنند ابیات را یك قافیه مخالف قوافی سابق (رب). آنست که بناء ابیات قصیده برپنج مصراع متفق القوافی نهند ومصراع‌ششم را قافیهٔ مخالف قوافی اول آرند که بنای شعر برآن باشد (المعجم ص ۳۸۲).   ٦ـ امف باب تفعیل، دارای تعقید، وآنچنانست که بسبب پیچیدگی درمعنی، یادرلفظ، یامعنی‌ولفظ هردو،معنی شعر یاعبارت بخوبی‌فهمیده نشود، اگردریافتن معنی ازجهت لفظ باشد، آنرا تعقیدلفظی‌نامندواگر ازمعنی بود، تعقید معنوی.   ۷ـ مشجرصفت بیت ومضاف به‌سرو، واضافه بیانی‌است. لفظ مشجر هرچند ایهامی ازمعنی‌مصطلح آن را درفن بدیع دربردارد، لیکن بقرینهٔ سروپابست و همچنین با توجه باینکه شعرمشجر را در دوسطربعد آورده‌است، ظاهراً بمعنی لغوی آن (خانهٔ درخت‌نشانده) بکاررفته ومحتمل است مقصود بیتی‌باشد که کلمات آن بشکل سرو تحریر شده است، نظیر بیت مطیر که بشکل مرغ نوشته میشود وبهرحال رجوع به‌حاشیهٔ ٦ صفحهٔ ۸۱ شود.   ۸ـ افا ازباب تفاعل، آنکه خود را شاعر پندارد.   ۹ـ بخواب رفته.   ۱۰ـ ج مشعر ادراك، حواس.

وزن و ذوالوجهین(۱) متزلزل(۲) بیانی[1] که در سلك همجنسی[2] شعرا، تجنیس(۳) مشوّش[3] و مُذَبذَب(۴) بوده، شعر[4] مُشَجَّر(۵) از شَعْرِ(٦) مُسَجَّر[5] (۷) و شِعْرا(۸) از شَعْراء[6] (۹) و غَزَل از مِغْزَل(۱۰) باز نشناسد؛ ابیات مَلوُم(۱۱) ناملایمش را[7] از مُفتَرَعاتِ(۱۲) لَطایِفِ(۱۳) هرجائی(۱۴)، بَیْتُ اللَّطَف(۱۵) توانگفت، بل گفتهای او را

۱ـ یو، بیانی. ۲ـ نو، ط، همجنس. ۳ـ یو، مذبذب ومشوش.
٤ـ عت. شعرا. ٥ـ ط، مشجر. ٦ـ ط، وشعر ازشعرا.
۷ـ ط (را) ندارد.

۱ـ دورو. منافق. وذوالوجهین درعلم بدیع کلامی است مشتمل بر دو نوع‌معنی: مدح وهجو، یا محتمل‌الضدین(رك: لغد ذوالوجهین). ۲ـ افا، آنکه درسخن خطا کند. ودرمحسنات‌شعر صنعت تزلزل آنست که دبیریاشاعر درنظم یا نثر الفاظی آورد که اگرحرکتی از آن الفاظ بگردانی سخن از مدح بهجو مبدل شود مانند: سخن هرسری را کند تاج دار. که اگر تاج باضافه خوانده شود معنی آن اینست که سخن، گوینده را بداربالا می‌برد وسراورا زیب دار می‌سازد. (حدائق‌السحر تصحیح‌مرحوم‌اقبال‌ص۷۹). ۳ـ جناس، رك ح۱ ص۳۰ ٤ـ درنسخهٔ ط و عت: مشوش و مذبذب ازاصطلاحات علم عروض‌است (!). درانواع جناس، تجنیسی بدین نامها دیده نمیشود. شاید مقصود تجنیس محرف ومصحف‌است. وبهرحال معنی‌دقیق آن مفهوم نشد. درکنوزبجای‌مذبذب، مضطرب آمده. ٥ـ رك ح۷ص۸۰ و آنرا موشح نیز خوانند و آن شعریست که بناء آن برچند بخش مختلف‌الوزن نهند که جملهٔ آن یك قصیده باشد وچون هربخش راجداگانه‌برخوانی قصیدهٔ دیگربروزن دیگربیرون‌آید ودرمشجرچنین قصیده را بشکل درخت نویسند (رك‌المعجم ص۳۸۳ و ۳۹۱). ٦ـ مو. ۷ـ امف باب‌تفعیل، فروهشته. ۸ـ شعری، رك ح۱ ص ۷۷ ۹ـ زن درشت وزشت. موی زهار (رب). ۱۰ـ وبفتح وضم میم‌نیز،دوك. ۱۱ـ امف، نکوهیده. (رب). ۱۲ـ ج مفترعة، دوشیزگی ربوده. (رب). بسوده، مقابل بکر ومقصود نکاتی‌است که دیگران قبلا بکاربرده‌اند. ۱۳ـ ج لطیفه، سخن نیکو وپسندیده. (آنندراج) ١٤ـ آنچه درهرعبارت و گفتارهرکس آمده‌باشد، معروف، مشهور ودرتداول عامه معنی‌زن روسبی وبدکاردهد و آن‌معنی‌با کلمهٔ مفترعات مناسب‌است. ١٥ـمؤلف آنندراج آنرا لولی‌خانه (فاحشه خانه) معنی کرده واین ابیات را شاهدآورده است:

بقیه درصفحهٔ ۸۳

نتوانگفت. درمعرفت بُحور(۱) ، اوزانِ(۲) ثَقیل(۳) از خَفیف(۴) ؛ و اَرکان(۵) سالمه(۶) از اَزاحیف[1] (۷) در نیابد ، و از فَرط(۸) تَعمُق(۹) و تَمـعُق(۱۰) اگر اِلحاقِ(۱۱)

۱ـ عت ، اراجیف.

۱ـ ج بحر ، دراینجا مقصود وزن شعراست وبمناسبت آنکه هر بحری را زحافهاست ، آنرا به‌بحر(دریا) تشبیه کرده‌اند. (المعجم. غیاث. آنندراج). ۲ـ ج وزن وآن آهنگی‌است که ازترکیب ارکان واسباب عروض حاصل آید. ۳ـ سنگین ودراصطلاح علم عروض نوعی سبب است مرکب از دومتحرك چون همه (المعجم ص ۳۰) ۴ـ سبك ، وسببی است مرکب ازمتحرك وساکنی چون (نم) (المعجم ص ۲۹). ۵ـ ج رکن‌پایه، ورکن‌دراصطلاح عروض سبب و وتد وفاصله را گویند. (المعجم ص ۲۹) ۶ـ ارکان‌سالم رکن هائی است که‌درآن‌تغییری راه‌نیافته باشد مقابل مزاحف. ۷ـ ارکان‌مزاحف‌آن‌رکنهاست که در آن زحاف بود وزحاف اسکان متحرکی است یا نقصان حرف یا دوحرف یاسه حرف. (المعجم ص۴۰) ۸ـ زیادتی،غلبه (غیاث). ۹ـ دوراندیشیدن درسخن (رب). ۱۰ـ دورتك گردیدن (رب). ۱۱ـ رسانیدن ، درچسبانیدن. (رب).

بقیه ازصفحهٔ قبل

آنانکه زن خویش نمایند مبدل | جمعند که (ظ.به) بیت‌اللطف انجمن‌تو

شفائی .

دیروزآنکه مرید شیخ دین بود | امروز کله شمار بیت اللطف است .

آقارهی‌شاپور.

(انتهی). لیکن‌مؤلف بهارعجم‌آنرا بیت النطاف بکسرنون وبیت‌النطف بضم نون وفتح طا وبهمین معنی ضبط‌کرده است ونویسد : وازبعضی بمعنی نجاست خانه مسموعست واین اگرباثبات رسد مجازخواهد بود واین بیت را ازشفائی شاهدآورده است :

بابای توجاروب کش بیت‌نطف بود | اجداد تو گشتند بتدریج بزرگان.

(انتهی).چنانکه می‌بینیم کلمه، در ابیات بالا درمعنی‌نخست ودربیت‌اخیردرمعنی‌دوم ظهور دارد هرچند دربیت‌اخیر نیزمیتوان آنرابمعني نخست گرفت. ورك تعلیقات.

حاقِنَه[1](۱) بر ذاقِنَه(۲) و اِلصاق(۳) صَدر(۴) بر عَجُز(۵) نماید ، از فهم «رَدُّ العَجُزِ عَلَی الصَّدرِ »(٦) بعجز گراید ، همیشه ازخاطر خُرَّم با ضَواحِك(۷) هزل بر شاعرانِ خَنذیذ(۸) خندیده وبا غَزاله(۹) چشمان غَزاله(۱۰) طَلعت(۱۱) درخلوتِ مُعاز لَت(۱۲) مُغاز لَت(۱۳) ورزیده ، دایرهٔ زندگانیش در بَسیطِ(۱۴) غَبْـرا(۱۵) مُتَـقارِب(۱٦) بهَزَج (۱۷) ، و بانشاطِ وافِر(۱۸) وسرور کامل(۱۹) تضمینِ مُزْدَوَج(۲۰) بوده،التفات زمانه در تَنْسیقِ (۲۱)

۱ــ عت، متن ص۸۲ تا کلمهٔ قبل حاقنه راندارد.

۱ــ مغاك میان ترقوه و کتف.(رب). ۲ــ آنچه زیرزنخ است یا سرحلقوم یا بند حلقوم یا چنبر گردن... (رب) درمثل آمده‌است: لالحقن حواقنك بذواقنك یعنی ترا در اندیشه خواهم افکند واین مثل را برای کسی زنند که به‌قهر وغلبه تهدید کند (مجمع الامثال میدانی).

۳ــ چسبانیدن. ٤ــ سینه. ٥ــ سرین (رب). ٦ــ عجز آخر بیت را گویند وصدر اول بیت را وردالعجز علی‌الصدر صنعتی است که دبیر یا شاعر باول سخن منثور یا باول بیت، لفظی گویدوبآخر همان لفظ بازآرد واین‌صنعت برشش نوع است... (حدائق السحر ص۱۸ به‌بعد)

۷ــ چهاردندان که میان انیاب واضراس‌واقع‌است. چهاردندان. پیش(غیاث). ۸ــ شاعرخوشگوی مفلق ودلاور که کسی بروی دست نیابد. (رب). ۹ــ آهو برهٔ ماده. (رب). ۱۰ــ آفتاب (رب). ۱۱ــ طلعة ، دیدار. (رب). ۱۲ــ (غیاث)ازمصدرعزلة، بمعنی کناره گیری وخلوت گزیدن‌استعمال کرده است. ۱۳ــ عشقبازی(رب). ١٤ــ گسترده. زمین فراخ (رب) . ودر علم عروض نام یکی‌از بحرها است و اجزاء آن چهاربار مستفعلن فاعلن بود (المعجم ص ٦۲). ۱٥ــ زمین . ۱٦ــ نزدیك شونده. ونام‌بحری‌است که‌اجزاء‌آن چهاربار فعولن است (المعجم ص۱۲۰). ۱۷ــ نوعی سرود و ترانهٔ طرب انگیز. (رب). نام بحری که اجزای‌آن چهار بارمفاعیلن است. (المعجم ص ۹٥). ۱۸ــ بسیار، افزون. (رك رب). ونام بحری‌است که اجزاء آن شش‌بار مفاعلتن بود (المعجم ص ٦۲) . ۱۹ــ مقابل ناقص ، بی‌نقص ونیز نام بحری ازبحور شعراست و اجزاء آن شش بار متفاعلن بود (المعجم ص ٦۲).

۲۰ــ این‌صنعت چنان بود که دبیریا شاعر بعدازآنکه حدود اسجاع وقوافی نگاهداشته باشد وشرایط آن بجای‌آورده ، در اثناء ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار بندد... فلان بسیرت گزیده و عادت پسندیده معروفست... (حدائق السحرص ۲۷ـ۲۸). ۲۱ــ آراستن. ترتیب دادن. (رب).

مرادوتأسیس سرامش کوشدوبجایزهٔ نادانی از اساقی[۱] (۱)تحسین آقاصی(۲) و ادانی(۳)،
ساغر تصدیق «بَلْ هُوَ شاعِرٌ»(۴) نوشد.
«یوسف عروضی»(۵) اگر ردیف این دَورشدی ، در معرض تعسّف(۶) و مورد
تأسّف(۷) جز «یا اَسَفی عَلی یُوسُفَ»(۸) نشنودی و اگر خلیل[۲] (۹) بااین قرن مقارن
آمدی از عُروض(۱۰) عَوارض(۱۱) به تَجْنیس(۱۲) اسم خود خلیل(۱۳) ، ولسان حالش
گویای «یا دَهْرُ اُفٍ لَکَ مِنْ خَلیلٍ»(۱۴) بودی.

۱- یو ، ساقی. ۲- نو ، ط خلیل بن احمد.

۱ـ رك ح۲۰ ص۲۰. ۲ـ ج اقصی ، درتداول عالیقدر ، بلند پایه. ۳ـ ج
ادنی ، فرومایه (نف). ٤ـ بلکه اوشاعراست (ازآیهٔ ٥ سورهٔ انبیاء). ٥ـ نام
این مرد درترجمان البلاغه ص۲(مصحح احمدآتش) والمعجم (ص۳۵۷) آمده‌است در ترجمان البلاغه
ابویوسف عروضی ضبط شده وصاحب المعجم یوسف عروضی نوشته ودوبیت ازاوآورده‌است. آقای سعید
نفیسی اورا درزمرهٔ شعرای دورهٔ سامانیان شمرده‌است (احوال واشعاررودکی ص ٤٥۸).
٦ـ مص باب تفعل ، برفوت چیزی ملول شدن. (رب). ۷ـ دریغ خوردن. (رب).
۸ـ چه طولانی‌است اندوه من بریوسف (ازآیهٔ ۸٤ سورهٔ یوسف). ۹ـ خلیل بن احمدبن
عمرو ازدی یحمدی مکنی‌بابی عبدالرحمان استاد سیبویه واضع علم‌عروض. (۱۰۰ـ۱٦۰ تا۱۷٥ه.ق).
(فیات ج ۲ ص ۱٥). ۱۰ـ پیدا شدن ، آشکارا شدن و این لفظ را بمناسبت عروض
(بفتح اول) که گویند ابداع خلیل‌است بکاربرده. ۱۱ـج عارضه، حادثه (رب).
۱۲ـ باچیزی مانند شدن (رب) و رك ح ۱٦ ص ٦۱). ۱۳ـ لاغر مختل الجسم. مرد
درویش مفلس (رب). ۱٤ـ ای روزگار نفرین بردوستی تو. این مصراع از جملهٔ چند
بیتی است که امام حسین علیه‌السلام درشب عاشورا خواند وبعدآن اینست :

کم لك فی الاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل...

(رجوع شود به تاریخ یعقوبی طبع نجف ج ۲ ص ۲۱۷).

وهرطبیبِ حاذقِ باذِق(۱)، که جالینوس(۲) نسخه نویس(۳) مَطَبِ افادتش باشد و حَزاقهٔ(۴) حُذاقیِ(۵) ریزه چین حُذافهٔ(۶) حِذاقتش ، ودرعلم معالجات، «ایلاقی»(۷) را مُلاقیِ(۸)جهل بیندودرفن مواصفات(۹) امراض[1]،«ارسطاطالیس»(۱۰) را به بطالت(۱۱) موصوف سازدوداناىِ دَنی(۱۲) ، یعنی«فلاطون»(۱۳) رانادانِ دنی داند،و« دیوجانس»(۱۴) را مُجانسِ(۱۵) دیو و دد گیرد ، « شِفائی[2]»(۱۶) را در « شَفاجُرفِ»(۱۷) خَبط (۱۸) وهَوان(۱۹) یابد ،«اُبوالبَرکات»(۲۰) رابرِ کَتِ(۲۱) رأی اتصاف دهد؛ چون«ابن سینا»(۲۲)

۱ـ عت. ط ، ندارد. ۲ـ ط ، و شفائی.

۱ـ حاذق ، ماهر ، حاذق باذق از اتباع است (رب). ۲ـ پزشك معروف (۱۳۱ـ ۲۰۱ـم). ۳ـ شاگردی که بدستور پزشك برای بیماران نسخه نویسد. فعلا در مرکز و شهرهای مهم چنین سمتی وجود ندارد ، لکن پیش ازروی کار آمدن پزشکان جدید حکیم باشی‌ها اغلب نسخه نویس داشتند وشاید هم اکنون دربعض شهرستانهای کوچك موجود باشد. ۴ـ گروه، جماعت. (رب). ۵ـ فصیح (رب). ۶ـ چیزی انداخته (رب). ۷ـ شرف الزمان یا شرف الدین یوسف ایلاقی مکنی بابی عبدالله مقتول بسال ۵۳۶ ه. (تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۲۹۴ بنقل از تتمهٔ صوان الحکمة و کشف الظنون). ۸ـ رسیده . (رب). ۹ـ وصف کردن بیمار مرض خودرا برای طبیب. ۱۰ـ ارسطو (۳۸۴ـ۳۲۲ ق م). متخصص شمردن ارسطورا در فن پزشکی پیروی ازشهرت عامیانه است که اغلب ارسطو را باجالینوس اشتباه می کنند. ۱۱ـ بیکاری وهزل. (رب) . ۱۲ـ منسوب به‌دن ، خمره. ۱۳ـ رك ح ۹ ص ۲۲. ۱۴ـ دیوژن (۴۱۳ـ۳۲۳ ق م) برای ترجمهٔ احوال او رجوع شود به لغت نامه ذیل ذیوجانس. ۱۵ـ مانابچیزی (رب) همانند. ۱۶ـ حکیم شرف الدین حسن‌شفائی ازطبیبان وشاعران مشهورعهدشاه عباس است. بسال۱۰۳۷ یا۱۰۳۸در گذشت. شرح حال او درتذکرهٔ نصرآبادی. ریاض العارفین وزندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص۲۸ـ۲۹ آمده‌است ۱۷ـ کناره آب کند (رب). و مأخوذ است ازآیهٔ ۱۱۰ سورهٔ توبه. ۱۸ـ بی‌نظمی،دیوانگی (رب). اشتباه. ۱۹ـ خواری. (رب). ۲۰ـ هبةالله بن‌علی‌بن ملکان البغدادی (مـ۵۴۷ ه. ق). صاحب المعتبروتفسیرکتاب النفس ارسطو. واز معترضین بر ابن‌سینا (فیات ج ۵ ص ۱۲۴ تاریخ‌ادبیات درایران ج ۲ ص۲۸۴) درتاریخ‌ادبیات پدرویرا ملکاء نوشته‌است. ۲۱ـضعف ، سستی (المنجد). ۲۲ـ حسین‌بن عبدالله ملقب به‌شرف الملك وشیخ الرئیس (۳۷۰ـ۴۲۸ ه. ق).

مَنقَبَۀ(١) طُورِ سَینای(٢) منقبتش پوید، «هُوَ اَعلَم بِمَنبِتِ القَصیص[١]»(٣) گوید. و «ابوبَصیر»(۴) از توتیای(۵) قلمش بصیرت(٦) جوید. نفس قدسیش[٢] باانفاس[٣] مسیحائی همدم، وخلق با طیبتش طبیبِ طینتِ بنی آدم. درخاصیَّت شناسی اشیا صِیتِ مهارتش بس بلند، و در[۴] معرفت اَدْواء(٧) و اَدْوِیَه(٨)، «بُقراط»(٩) بقیراطی(١٠) از ادوات[۵] تحقیق ودانقی[٦](١١) از تراکیب(١٢) تَدنیقش(١٣) نیازمند. از[٧] آوازۀ علم ضمیر نِطاسِیَّش[٨](١۴) نه طاس(١۵) فلك مُطَنَّن(١٦) واز افادات مُفَنَّنَش(١٧) قانونِ(١٨) شِفا(١٩)

١ـ عت، القضیض.
٢ـ عت، قدسش.
٣ـ عت، بانفاس.
٤ـ ط، از.
٥ـ عت، دوات.
٦ـ ط، دانگی
٧ـ ط، از، ندارد.
٨ـ یو، نطاسش.

١ـ راه تنك. (رب).
٢ـ طور کوهی است منسوب به سینا، بفتح و کسر اول و آن موضعی است بشام که موسی‌علیه‌السلام بمناجات برآن می‌شد. (معجم‌البلدان ذیل سینا).
٣ـ اودانا تراست به رستنگاه قصیص. قصیص‌جمع قصیصه‌است وآن گیاهی است که باسماروغ (کمأة) روید و هرکجا رویدنشان آنست که آنجا سماروغ است. واین‌مثل برای کسی زنند که به‌نیازمندیهای خود داناست. (رك مجمع‌الامثال میدانی).
٤ـ کنیۀ اعشی شاعر معروف است ولی گویا اینجا شخص‌خاصی منظورنیست. ومقصود نابیناست چه عرب بعلاقۀ تضاد کوررا بصیر وابوبصیرلقب‌وکنیت نهد.
٥ـ اکسیدروی که درکورهایی که روی وسرب را میگدازند حاصل شود. سنگی است که کوبیدۀ آنرا برچشم مالند (حاشیۀ برهان مصحح آقای دکتر معین)
٦ـ بینائی.
٧ـ ج داء، بیماری.
٨ـ ج دواء، دارو.
٩ـ Hippocrate پزشك معروف که اورا پدرعلم طب گفته‌اند متولد٤٦٠ قبل‌ازمیلاد (تاریخ‌علوم‌ص ٥٦).
١٠ـ نیم‌دانك‌و وزن آن بحسب بلاد مختلف است. درمکه‌چهاریك ازشش‌یك دینارودرعراق نصف ده‌یك دینار است (المنجد. نف).
١١ـ معرب‌دانگ،شش‌یك‌درهم (المنجد)
١٢ـ ج‌ترکیب،ومقصودترکیب‌داروهاست.
١٣ـ نیك‌نگریستن درکار. استقصا کردن. (رب).
١٤ـ وبفتح اول نیز دانا وطبیب. (رب).
١٥ـ مقصود آسمانهاست که شمارۀ آن بعقیدۀ قدمانه است
١٦ـ ببانك درآمده (رب) پرآواز.
١٧ـ گوناگون.
١٨ـ طریقه، آئین ونام کتاب معروف ابن سینا درعلم پزشکی.
١٩ـ بهبود، معالجه. ونام کتاب ابن سینا درحکمت.

مُقَنَّن. مُوجزی(۱)از کُلیات(۲) حِذق(۳) کامل[۱] (۴) و کافیش حاوی(۵) اسباب وعلامات(۶) نجات(۷). وفصلی از تذکرهٔ(۸) فضل مُغنی(۹) وشافیش(۱۰) ذخیرهٔ(۱۱) دانش ومنهاج(۱۲) فنون معالجات. اگر با دَرْزِ سَهمی(۱۳) سرخامه(۱۴) بر دَرْزِ لامی(۱۵) قِحف(۱۶) تشریح آغازد، «تَنْتَهی الْحُرُوفُ قَبْلَ اَنْ تَصِلَ[۲] اِلَی الْمَقْصَدِ(۱۷)». واگر با مِدادِ

۱ـ عت، ط ندارد. ۲ـ تمام نسخ فصل.

۱ـ مختصر. اندك، و نام کتابی است در علم طب علمی و عملی تالیف ابن غالب (م ـ ۵۹۹ ه. ق) (کشف الظنون). ۲ـ ج کلیة، ونام کتابی درطب تألیف سدیدالدین محمودبن عمربن محمد طبیب مکنی بابن رقیقه (متوفی ـ ۶۳۵ ه. ق) (کشف الظنون). ۳ـ حذاقت.

٤ـ مقابل ناقص، وکامل الصناعة یا طب ملکی تألیف علی بن عباس مجوسی است (کشف الظنون).

۵ـ شامل. دربردارنده، ونام کتاب معروف محمدبن زکریای رازی است درطب. ۶ـ الاسباب والعلامات درطب، نام کتاب بقراط است ونیزچندتن از پزشکان معروف کتابی بدین نام تصنیف کرده اند (رك کشف الظنون). ۷ـ نام کتاب معروف ابن سینادرحکمت وآن مختصرشفاست. ۸ـ نام کتاب داودبن عمرانطاکی (م ـ ۱۰۰۸ ه. ق) موسوم به تذکرة اولوالالباب. ۹ـ اغنا، بینیاز کننده، ونام کتابی است درطب تألیف سعیدبن هبة‌الله بن حسن (م ـ ٤۹٤ ه.ق). وکتبی چند درطب نیز بهمین نام تصنیف شده است (رك کشف الظنون). ۱۰ـ شافی نام کتابی است درطب تألیف یعقوب بن اسحاق (م ـ ۶۸۵ ه. ق). ۱۱ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین الدین اسماعیل بن حسین جرجانی طبیب (م ـ ۵۳۰ ه. ق) که در دوازده مجلد است وآنرا برای علاء الدین تکش خوارزمشاهی نوشته (کشف الظنون). ۱۲ـ راه پیدا. ومنهاج البیان نام کتابی است درادویهٔ مفرده ومرکبه، تألیف ابن جزله ازشاگردان نصیرطوسی طبیب (م ـ ٤۹۳ ه. ق). ونیز منهاج الدکان کتابی است درطب تألیف داودبن ابی نصربن حفاظ معروف به کوهین که آنرا بسال ۶۵۸ فراهم آورده است (کشف الظنون).

۱۳ـ **Suture sagittale** درزی درتحدب پیشانی میانی درقسمت سطح برون سری کاسهٔ سر (کالبد شناسی توصیفی کتاب اول استخوان شناسی ص ۲۰۸). ۱٤ـ رك ح ۶ ص ۷۶. ۱۵ـ درزی است ازپس سر واندر نبشتن تازیان، بحرف دال ماند و اندرحرف یونانیان بشکل لام وطبیبان آن را درز لامی گویند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی بنقل لغد) و رك کالبد شناسی توصیفی کتاب اول ص ۲۰۹).

۱۶ـ کاسهٔ سر وآنچه شکسته گردد وجدا گردد از کاسهٔ سر (رب). ۱۷ـ پایان می یابد حرفها پیش از آنکه بمقصد رسد.

بَحر(۱) برسَفا یِن(۲) دهر از کمال تَبَحُر(۳)، بِعَظمِ(۴) زورَقی(۵) شرح نویسد، «نَنفِدَ البَحرُ قَبلَ اَنْ تَنفَدَ»(۶). ذهن موشکافش[۱] بر عُروقِ شعـریّه(۷)، نکات نازك بطرازد، و از واردات(۸) ضمیر براَوردِه(۹) و رباطات(۱۰) معانیِ باریك، اَوتار(۱۱) ارتباط کشد(۱۲). با کلكِ ماشی(۱۳) بر عِظامِ سِمسِمانیّه[۲](۱۴) و عِلَلِ(۱۵) جاوَرسیّه(۱۶) بار

۱ـ عت، موشکافیش ۲ـ ط نو، سمسانیه. ط سمانیه.

۱ـ دریا و این جمله مأخوذ است از آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ کهف: قل لو کان البحر مداداً... الایة و رك ح ۶ همین صفحه. ۲ـ ج سفینه، کشتی. ۳ـ مص باب تفعل، بسیار دانش بودن(رب). ٤ـ استخوان. ۵ـ همانند زورق وعظم زورقی Scaphoïde استخوانی است شبیه به زورق که در طرف داخل پا و در داخل استخوان تاسی قرار دارد، درعقب با استخوان قاپ و درجلو باسه استخوان منحنی متصل میشود (کالبدشناسی توصیفی کتاب اول استخوان شناسی ص ۹۵. ۶ـ هر آینه نابود گردد دریا پیش از آنکه پایان یابد (کلمات الهی...) (از آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ کهف). ۷ـ عروق بسیار نازکی هستند بنازکی مو و کمتر از آن، و آخرین انشعابات شرائین را بابتدای اورده مربوط می‌سازند. این عروق دارای اهمیت فیزیولوژیکی مهمی هستند، زیرا که از خلال جدارشان عمل تغذیه بین خون وسلول صورت می گیرد... (از کالبدشناسی توصیفی کتاب چهارم رگ شناسی ص ۵). ۸ـ ج واردهٔ آنچه در آید و در اصطلاح عرفا آنچه بر دل در آید از خاطرات نیکو بدون مجاهدت (تعریفات). ۹ـ ج ورید رگ، و در اصطلاح کالبد شناسی اورده، سیاه رگها را نامند (رك کالبد شناسی توصیفی کتاب چهارم رگ شناسی ص ۲۹۵). ۱۰ـ رباط نسجی است شبیه به عصب که از استخوان روئیده می‌شود و با عصب پیوند شده وعصب را با استخوان پیوند می‌دهد (قانون فصل اول از جملهٔ ثانیه از تعلیم پنجم). ۱۱ـ ج وتر وتر نسج سفیدی است بسته بعصب که در اطراف عضله رسته است ۱۲ـ این عبارت، از کلمه واردات تا اینجا در نسخ مضطرب ومغشوش است. دریو: واز واردات ضمیر بر آورده ورباطات معانی باریك بر اوتار ارتباط کشد. عت: واز واردات ضمیر بر آورده وباطاق معانی باریك بر اوطار ارتباط کشد متن تصحیح قیاسی وبرابر کنوز است. ۱۳ـ رونده، وصورت کلمه با سمسم وعدس و جاورس متناسب است. ۱٤ـ استخوانهای کنجدی Sésamoïdes استخوانهای کنجدی در ناحیهٔ پا ریز ومدور یا بیضی شکل اند ودر کف پا مجاور بامفصل‌های استخوانهای کف پا بااولین بند انگشتان قرار دارند. استخوان شناسی دکتر کیهانی ج ۱ ص ۹۹) و لطف اقتران الفاظ سمسم (کنجد) ماش، جاورس، عدس. آشکار است. ۱۵ـ ج علة، بیماری. ۱٦ـ گاورسیه بمانند گاورس. وجاورسیه بثورات خردیست که سر آنها سرخ و بن آنها سفید است و با سوزش وورم وسیلان همراه بود. (بحر الجواهر).

چندین عَدَس(۱) شرح بنگارد. وبرای عضلات و مَفاصِل(۲)، نُسَخ(۳) مُعضَل(۴) و مُفَصَّل «اَلطَفُ مِنْ ماءِ المَفاصِلِ وَ اَعذَبُ مِنْ نَهرِ السَّلاسِلِ»(۵) تدوین دهد، بغریزهٔ[۱] غزیره(۶) حَصْبَه(۷) ازجسم حَصْباء(۸) و یَرَقان(۹) ازچهرهٔ زِبرِقان(۱۰) پردازد، وبحسن تَحدیق(۱۱) و تَحْذیق(۱۲) حمّای دایر[۲](۱۳) ازطبیعت خورشید، و دُوار(۱۴) ازسرسپهرِ دوّار(۱۵) زایل سازد، و سُقم(۱۶) صفراویِ نهار(۱۷) را بَسَقْمونیایِ(۱۸) تدابیر محموده(۱۹)

۱ـ عت، الغریزه. ۲ـ عت، دایره نو، ط، دار.

۱ـ استر (اقرب الموارد) و نیزنام نرسك (حبهٔ معروف). در (رب) آنرا بسکون دال ضبط کرده ونویسد: نام استری است ولی ظاهراً موجب این اختصاص، توهمی است که از شعر یزیدبن زیاد خطاب باسترخود (عدس مالعباد علیك امارة...) برای مؤلف دست داده وعدس نام مطلق استر است نه استری مخصوص. ۲ـ ج مفصل بفتح اول وکسرسوم، بنداندام وهرجای پیوستگی دراستخوان. (رب). ۳ـ ج نسخه، آنچه پزشك برای بیمارنویسد از دارو. ۴ـ پیچیده، دشوار. طبیبی که ازبیمارخویش درمانده باشد. (رب). ۵ـ لطیف‌تر ازآب که ازمیان دوکوه درآید وگواراتر ازنهرشیرین خوش وسرد. جملهٔ اول بدینصورت: اعذب من ماء المفاصل در مجمع‌الامثال میدانی آمده‌است. ۶ـ بسیار آب از چاه، بسیارشیرازشتر وجزآن(رب). سرشار، لبریز. ۷ـ نوعی تب دائمی که با بروز بثور سرخ رنگ درسینه وشکم وپشت همراه است (بحرالجواهر). ۸ـ سنگریزه (رب). ۹ـ تغییری‌است فاحش دررنگ بدن‌بزردی وسیاهی بسبب جریان خلط زرد یا سیاه به‌پوست واطراف آن (قانون فن۱۵ فصل سوم). ۱۰ـ ماه (رب). ۱۱ـ تیزنگریستن (رب). ۱۲ـ نیك حاذق بودن (این باب را قیاساً استعمال کرده‌است). ۱۳ـ نوعی‌ازتب ربع‌است وبیشتر ربع دائر است وکمترآن لازم (بحرالجواهر. قانون کتاب چهارم حمیات)

۱۴ـ وبفتح اول نیزگشتن سربعلتی(رب). سرگیجه. ۱۵ـ چرخنده.

۱۶ـ وبفتح اول وبفتح‌اول ودوم نیزبیماری. (رب). ۱۷ـ مقصود ازاین بیماری تب غب خالص است ومنشاءآن صفراست که درگوشت و پوست انتشار مییابد و چون عارض شود تا ۱۲ ساعت

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

دفع نمایـد ، و صُداعِ شَمسی (۱) شَفَق (۲) رابقُرص تَباشیرِ (۳) صبحِ نَفس، رفع کند، بتردستی حذاقت ، در هَلیلَه (۴) آمله (۵) پرورد ، و ازسَناعتِ (۶) صِناعت ، شدت‌خفقانِ باردِ (۷) دی را بابهمن (۸) ، برشِکَرد [۱] (۹) ، بطبع [۲] حَصیف (۱۰) از بَذْرِ بَقْلَةُ الحمقاءِ (۱۱) درختك دانا (۱۲) رویاند، وبذهنِ رَصیف (۱۳) ،ازتخم‌شب‌انگیز (۱۴) رَقیبُ الشَّمس (۱۵) بردماند [۳].

۱ـ یو ، عت ، برشکر.

۲ـ عت ، ط، و بطبع.

۳ـ نو ، ط، برویاند.

۱ـ قسمی سردرد که ازطلوع آفتاب پیداشده و روبازدیاد میرودتاارتفاع آفتاب،ونزدیك‌غروب زائل میشود (لغد). ۲ـ سرخی افق بعدازغروب تا نمازخفتن یاقریب آن‌یاقریب تاریکی شب (رب) ۳ـ قرص‌تباشیرقرصی‌است ملین ومؤلف تحفه نویسد : از تألیف مرحوم جد حقیر است و بهترین نسخه‌ها و معمول حقیر است جهت تبهای حار وحصبه وتب دق... ونیز تباشیر اوائل صبح است. (اقرب‌الموارد). ۴ـ اهلیلج وآن برچند نوع است هندی ، کابلی، چینی ، وهمهٔ انواع آن سرد است دردرجهٔ اول (رك تحفه ذیل اهلیلج). ۵ـ آملج ، درختی هندیست که بار آنرا نیز آمله‌گویند طعم آن ترش وعفص ونازك چون آلوگوجه به‌بزرگی گردکانی وخردتر... (لغد ورك تحفه). ۶ـ خوبی ، نیکوئی (رب). ۷ـ خفقان سرد ، این بیماری رنگ و روی را سپید مایل بکبودی کند و کسالت وتشنگی پدیدآرد. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی باب سوم ازگفتارهشتم ازکتاب ششم). ۸ـ نام بیخی‌است مثل زردك... منبت اوکوهستان ونبات اوراساق‌بقدرشبری... وجهت خفقان مفیداست (ازتحفه). ۹ـ رك ح ۱۱ ص۶۷ ۱۰ـ استوارعقل، درست خرد (رب) ۱۱ـ خرفة. ۱۲ـ نام درختی‌است که بهر جانب که آفتاب بگردد ، برگهای آن روبجانب آفتاب کند وبعضی گویند درخت وقواق همانست (برهان). ۱۳ـ استوار ، محکم (رب). ۱۴ـ بیخ درخت بذرالبنج است و برگ آنرا شبی گویند وتخم آنرا منگ بفتح میم (برهان) بیخ‌بنج(تحفه) ۱۵ـ صامریوما حشیشة‌العقرب ، غبیرا ، تنوم ، آفتاب پرست ، آفتاب گردان (رك لغد).

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

طول میکشد و ازداروهای‌معالج آن سقمونیاست (قانون کتاب‌چهارم‌حمیات) ۱۸ـ بعربی‌محموده نامند ، عصارهٔ نباتی پرشیراست که شاخهای بسیار ازیك بیخ می‌روید وبقدر سه‌چهار زرع برزمین پهن میشود... برگش مثل برگ لبلاب... وگلش سفیداست (تحفه). ۱۹ـ صفت تدابیر، مطابقهٔ صفت با موصوف بقیاس نحو عربی ودرآن ایهامی‌است بمعنی دیگراین کلمه یعنی سقمونیا.

با نکهت جان بخشش از اَرضِ مَوات(۱) بجای نبات(۲) حَیُّ العالَم(۳) خیزد، و بانفاس مُمسِكُ الارواح(۴) از تُرابُ الهالِك(۵) حافِظُ الاَجساد(۶) بر انگیزد، جسمِ[۱] بیروحِ یَبروحُ الصَّنَم(۷) مهر(۸) فزائی‌ازاو فرا گیرد و بَلادُر(۹) بِلادُر(۱۰)، بَلادُر[۲](۱۱) از زیورحسن‌تدبیرش‌پذیرد. و لَبلاب[۳](۱۲) راازلُباب(۱۳) دانش لَبیب(۱۴) کندولِحیَةُ التَّیس(۱۵) را جلوهٔ زَلایفُ المُلوك(۱۶) بخشد، شَیبَةُ العَجوز(۱۷) را بقُرط(۱۸) وزُلفِ عروسان(۱۹)

۱ــ عت، ط، وجسم. ۲ــ عت، نو، ط، بلادرا.
۳ــ ط، و لبلاب.

۱ــ زمین‌مرده، زمین بایر، زمینی که کشت نشده و بنائی در آن احداث نکرده‌اند.
۲ــ رستنی. ۳ــ همیشه بهار، ازجملهٔ گیاهان خوشبوست (تحفه). ۴ــ نگاهدارندهٔ جانها وممسك‌الارواح اسطوخودوس‌است (رك تحفه). ۵ــ خاك نابود شونده. وتراب الهالك دراصطلاح پزشکان قدیم نام سم‌الفار (مرگ موش) است. ۶ــ نگاهبان تنها، ونام قطرانست (رك تحفه). ۷ــ شاه بیزج، شاه‌بیزك، مردم گیاه، مهر گیاه، سگ‌شکن بیخ لفاح بری است بشکل دو انسان که روبروی یکدیگر گذاشته‌اند (رك حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین ج ٤ ص ۲٤۲). ۸ــ دوستی‌واشارتی است بنام دیگریبروح الصنم که مهر گیاه است و شاید اشاره بخاصیت تعلیق آن که نوشته اند غضب ملوك را تسکین دهد (تحفه). ۹ــ حب‌الفهم، ثمرالفهم، بار درختی شبیه به شاه بلوط (تحفه) بیونانی انقردیا (برهان) ازتیره سماقی‌هاست (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین بنقل از گیاه شناسی کل‌گلاب). ۱۰ــ مرکب ازبلا = بدون + در، مروارید. ۱۱ــ زرینه وپیرایهٔ زنان(برهان). ۱۲ــ گیاه پیچك، عشقه، بقلة‌الباردة (لغد) ونیزلبلاب، افسونگر، عزایم‌خوان (برهان.لغد). ۱۳ــ خالص بی‌آمیغ (لغد). ۱٤ــ خردمند، عاقل. (لغد) ۱۵ــ شنگ، ریش‌بز. اذناب‌الخیل. نباتی است که دراو قبضی‌است. (لغد). ۱٦ــ زلف عروسان. نوعی‌ابرون. حی‌العالم، همیشه بهار (تحفه) ورك ح۳ همین صفحه. ۱۷ــ اشنه، دواله وآن چیزیست‌شبیه بریسمانهای باریك پهن بهم پیچیده وبر شاخهای درخت صنوبر وبلوط و سایر نباتات بهم می رسد... (از تحفه وبرهان) ۱۸ــ گوشواره (رب). ۱۹ــ زلایف الملوك. همیشه بهار. حی‌العالم. ابرون ورك ح۳ وح۱٦ همین‌صفحه).

تَجمّل افزاید، وعروس درپرده(۱) و لُعبهٔ بَربَریه(۲) رابموی مُتَلَغَل(۳) فِلفِلمویه(۴) آراید.
پرسیاوشانرا(۵) بزورِ حذاقت، شجرهٔ رُستم(۶) سازدو کفِ آدم(۷) را از دمِ عیسوی(۸)
پنجهٔ مریم(۹)، برای نانخواه(۱۰) از نانِ کلاغ(۱۱) دکان خَبازی(۱۲)
گشاید و لِسانُ العَصافیر(۱۳)، با هشت دَهان(۱۴) مدح او سراید،

۱- دوائی‌است که‌آنرا کاکنج گویند. تخم آنرا تاهفت روز، هرروزهفت‌عدد، هرزنیکه‌بخورد هرگز آبستن نگردد (برهان). ودر آن ایهامی‌است بمعنی‌ترکیب توصیفی‌آن یعنی‌عروسی که درحجله است.

۲- لعبت بربریه، لعبت بربری، بیخیست شبیه سورنجان وباریکتر ومانندسر پستان‌وتلخ‌وتندودرمصرمعروف‌بتریاقست...(تحفه‌وبرهان) ودرآن‌ایهامی‌است به‌معنی‌ترکیب‌توصیفی‌آن فرخی در وصف‌آتش گوید: که چواندر سرخ دیبا لعبت بربر شود.

۳- سخت مرغول.

٤- بیخ درخت فلفل. (برهان) فلمونیه، فلفلمونیه، اصل (رب) تاب خورده پیچیده. درخت فلفل درفارسی پلپلمویه. (ازحاشیهٔ برهان مصحح آقای‌دکترمعین).

۵- پرسیاوش. نام گیاهی است که خلاشهٔ آن باریك و سیاه فام وبرگ آن سبزرنگ می باشد. وآنرا شعرا لجن ولحیة‌الحمارنیزخوانند (برهان).

٦- زراوند طویل. (تحفه ذیل‌شجرهٔ‌رستم). بیخی‌است بسطبری انگشتی وزیاده ازآن ودراز وظاهرش تیره مایل بسرخی و باطنش سرخ مایل بزردی وطعمش تلخ (تحفه ذیل زراوند) و (رك حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین).

۷- نباتی است بقدر زرعی وبرگش مستدیر وبقدر برگ موردوبیخش مایل بسیاهی وزردی... رافع‌خفقان ومحلل‌ریاح ومقوی جگر... (تحفه).

۸- دم مسیحائی. اشاره‌است بدآنچه درقرآن واحادیث است از زنده کردن عیسی‌مردگانرا ودمیدن درشکل مرغ وپرنده گردیدن‌آن.

۹- گیاهی‌باشد خوشبوی باندام پنج‌انگشت. گویند مریم مادر عیسی (ع) درهنگام وضع حمل بر آن گیاه چسبیده بود. (برهان).

۱۰- مرکب ازنان+خواه=خواهنده، آنچه یا آنکه نان میخواهد. طالب الخبز. (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین). نانخه... وآن تخمی‌است خوشبوی که برروی خمیرنان پاشند وگدا وگدائی کننده را نیز گویند (برهان).

۱۱- رستنی باشد که در زمینهای نمناك روید وبعضی‌گویند اقحوانست وآنرا بعربی خبزالغراب خوانند. (برهان)

۱۲- نانوائی. وخبازی نوعی‌خطمی‌است وشیرازیان آنرا خطمی کوچك‌خوانند.(ازبرهان).

۱۳- زبان‌گنجشك، درختی است بزرگ برگش شبیه برگ بادام وثمرش عریض وطولانی ومتفرق و در جوف هریك دانهٔ ازتخم خربزه دراز تر وشبیه بزبان‌گنجشك... (ازتحفه).

۱٤- اسم فارسی نوعی ازعود است. (تحفه) نام گیاهی‌است وبعضی عود هندیرا گویند وبعضی‌دیگر گل‌خیریرا که خبازی باشد. نقرس را نافع است (برهان).

از تأثیرِ تَـدبیرش تَریاقیَّت(۱) بیش(۲) ، بیش از جَدْوار(۳) و در مهـارِ[۱](۴) مِهارتش اُشتُرغاز(۵) با اَروانهٔ(۶) بَری(۷) همقطار ، رَیحانُ الجَمالِ(۸) رخ[۲] بستان افروزش سَنا(۱۰) بخش ماه پروین[۳](۱۱) ، واز نطق شیرین بیانش(۱۲) ، شُك[۴](۱۳) و شَرنگ(۱۴) بی‌شك(۱۵) شریكِ انگبین، مشام حکمای یونان وا فرَنج (۱۶) مشك اندودِ فرَنجمُشكِ(۱۷) کمالش ، و گُلِ سَرسَبَد(۱۸) مَخارِف(۱۹) دانشوری خُرفهٔ(۲۰) بـوستانِ افضالش ،

۱ــ ط ، مهار. ۲ــ یو ، رج.

۳ــ ط، ماه وپروین. عت ماه‌وماه پروین. ٤ ـ ط، شبك.

۱ــ تریاق داشتن ، پادزهری. پادزهر بودن. ۲ــ نام بیخی‌است مهلك و کشنده. شبیه بماه‌پروین. گویندهردو از یکجا رویند.(برهان). (رك حاشیهٔ برهان و رك تحفه).

۳ــ معرب زدوار است که ماه پروین باشد. گویند خوردن آن دفع زهرمار و عقرب کند. (برهان).

٤ــ بسندی نام سنای مکی است (تحفه) ودر فارسی معروف است. ۵ــ بیخ درخت انجدان وصمغ آنرا انغوزه نامند. (برهان). معرب اشترخار بیخ او شبیه بیخ انجدان ، بدبو وبدطعم وباتلخی (ازتحفه). ٦ــ خیری صحرائی ، چون قدری ازآن بخور کنند ، هربوی بدی و گنده‌ای که درجائی باشد برطرف گردد.ونوعی‌شتر.(ازبرهان). ۷ــ صحرائی ، بیابانی، تناسب این لفظ باهمقطار ومعنی دیگر اروانه نیك پیداولطیف است. ۸ــ سلیخه، پوست‌درختی است داروئی‌وبهترین آن سرخ رنگ وسطبر بود ومانند دارچینی درهم پیچیده‌است و گرم وخشك‌است درسوم. (ازبرهان. رك تحفه) . ۹ــ تاج خروس ، گل حلوا (تحفه) اسپرغم، ضیمران. (برهان). ۱۰ــ روشنی ونام داروی معروف. ۱۱ــ ماپروین. جدوار. ژدوار. (تحفه. حاشیهٔ برهان). ۱۲ــ ریشهٔ دوائی که بتازی اصل السوس گویند . (نف).

۱۳ــ سم الفار، مرگ موش ، ارسنیك. (تحفه. نف). ۱٤ــ حنظل (تحفه). زهر (نف).

۱۵ــ بی گمان ، بدون تردید. ۱٦ــ فرنگ. ۱۷ــ وبفتح چهارم نیز بالنگوی صحرائی (برهان وحاشیهٔ آن. قرنفل صحرائی (تحفه) ازتیرهٔ نعنائیان که برگهای ناهموار و دندانه‌ای دارد و گلهای آن سفید مایل بزردیست و گلها وبرگها و دانه‌های آن مستعمل است (حاشیهٔ برهان ذیل همین کلمه بنقل‌ازگیاه شناسی گل گلاب). ۱۸ــ گل زیباتروپرغنچه‌تر که برسرسبد گل نهند. ۱۹ــ ج مخرفه بکسراول وفتح سوم ، زنبیل‌خرد. (رب). ۲۰ــ بعربی بقلة الحمقاء ، گیاهی‌است معروف.

رای حکیم قارون مُکنَتش (۱)، مرضای زمین گیر را جز بقارون (۲) معالجت نکند، وخلق کریم خطابخشش[۱] ناتوانانِ[۲] مفلس را، جز فلوس (۳) ودینار[۳] (۴) ومعجونِ عطا (۵) ندهد، از[۴] تاَنقات[۵] (۶) حکیمانه‌اش ظُفرُالنَسر (۷) از کَفُ الاَسَد (۸) پنجه برتابد و از تَنوُقات (۹) حاذقانه اش ظُفَرةُ[۶] العَجُوز (۱۰) با اَصابعِ فرعون (۱۱)، بمُظافَرت (۱۲) دست یازد[۷]، دردمندیکه استشمامِ (۱۳) شَمیمِ (۱۴) مَشمُوم (۱۵) خُلقش کند، بوی عود نشنود (۱۶) و خسته جانی که مداوا از انفاس خوشش جوید، هنگام عَوْد (۱۷) عُود

۱ـ یو، بخش. ۲ـ عت، نو، ط، ناتوان. ۳ـ ط، دینار.
٤ـ یو، از ندارد. ۵ـ عت، نقاب. ٦ـ نو، ط، ظفر.
۷ـ نو بازو. ط، دست و بازو بازد.

۱ـ قدرت، شدت ودرفارسی بمعنی ثروت فراوان بکاررفته است. ۲ـ فریز گیاهی خوشبواست (نف). ۳ـ مغزخیار شنبروآن داروئی مسهل است. ونیز جمع فلس، پول خرد. ٤ـ نام سریانی تخم کشوث (تحفه). (نف). ودر کنوز آرد: شربت دینار نام نسخهٔ مرکب حکیم بختیشوع است خوراك آن را بیك دینار میفروخت لهذا بدین نام موسوم شد. ۵ـ در کنوز: معجونی است جهت تقطیر بول. ودراختیارات بدیعی آرد: معجون عطائی مستعمل مؤلف است جهت دفع سرعت انزال... وظاهراً مقصود مؤلف همین معجون است زیرا درالفاظ داروئی باین کتاب توجه داشته است. ٦ـ ج تانق، ریزه کاری نمودن در کار (رب) نیك نگریستن. ۷ـ ظفرة النسر، کف العقاب، قاطانیقی، گیاهی است برگ آن مانند مورد وزیتون و میوه‌اش شبیه بسیب کوچکی وتخم آن مانند نخود...(لغد).
۸ـ پنجهٔ شیر، عرطنیثا، آذربو، بیخی سیاه رنگ شبیه بشلغم... منبت آن کشتزارهاست (لغد).
۹ـ ج تنوق، آراستگی در کار (رب). ۱۰ـ ظفیرة العجوز، بار مغیلان، خارخسك، ثمرخسك (لغد). ومعنی لغوی آن ناخن پیرزن است. ۱۱ـ سنبلی است بقدر انگشت، شبیه بەنی وگره‌دار و مجوف وباندك پهنی واز یمن خیزد (تحفه).
۱۲ـ بریکدیگرظفرجستن. واین باب راقیاساً استعمال کرده‌است. ۱۳ـ مص باب استفعال بوئیدن. ۱٤ـ بوی خوش. (رب). ۱۵ـ مشك. (رب). ۱٦ـ بکار اونیاید. بوی عود را درمقابل بوی اوخوش ندانند. ۱۷ـ بازگشتن و مقصود بازگشتن بیماراست ازپزشکخانه بخانهٔ خودنه عودبیماری چنانکه بعضی محشیان معنی کرده‌اند.

وَ صَندَل(۱) بار عَوْد(۲) و صَندَل(۳) به بستر آرد ، برای علیلان چون دوائی مَرْد(۴) کند ، شفا در طلبش «لاَ مَرَدَّ لِحُکْمِهِ»(۵) گفته پویه زن آید و چون به تیمار بیماری قدم رنجه سازد[۱] ، رنج سرخویش گیرد و بَدَل(۶) بصحّت بدل شود ، گرفتارانِ علت نِقْرِس(۷) را طبع نِقْرِسَش(۸) از تَفَرُّس(۹) بفرسِ(۱۰) صحت برنشاند ، و از ذیل قلوبِ أُساة(۱۱) ازحسن مُؤاساة(۱۲) گَردِ اِساءَت(۱۳) برافشاند ، بحکمتِ عملی(۱۴) لَبَن(۱۵) ازلَبِنَه(۱۶) دوشد ، وبلسانِ چرب و نرمی ، روغن بَلَسان(۱۷) ازخشت پخته(۱۸) کشد.

شعر

کَأَنَّهُ مِنْ لُطْفِ اَفْکارِهِ   یَجُولُ(۱۹) بَیْنَ[۲] الدَّمِ وَ اللَّحْمْ

اِنْ غَضِبَتْ رُوحٌ علیٰ جِسْمِها   اَصْلَحَ بَیْنَ الرُّوحِ وَ الْجِسم.

۱ــ نو ، ط ، فرماید.   ۲ــ ط ، من.

۱ــ معرب چندن چوبی‌است خوشبو ومعروف.   ۲ــ شتر کلانسال. (رب).
۳ــ شترسرسخت وقوی. (رب).   ٤ــ بدست مالیدن‌وخیسانیدن(نف).   ٥ــ بازگشتنی نیست فرمان اورا.   ٦ــ درددستها وپایها (رب).   ۷ــ آماسی‌دردناك دربندهای دست وپا. (نف. رب).   ۸ــ طبیب حاذق ماهر. (رب.نف).   ۹ــ مص‌باب‌تفعل، دانستن بعلامات ونشان. (رب).   ۱۰ــ اسب .   ۱۱ــ ج آسی ، اندوهگین محزون (لغد). پزشك (رب).   ۱۲ــ مص‌باب مفاعله ، یاری دادن. (رب). همدردی ، همکاری .
۱۳ــ بدی کردن (رب) بدی. بدرفتاری.   ۱٤ــ مقابل نظری ، تجربی آنچه برپایهٔ آزمایش باشد.   ۱۵ــ شیر.   ۱٦ــ یك خشت. (رب). شتر بسیارشیر.(رب).
۱۷ــ بلسان نام درختی‌است درمصر، گویند بعد ازطلوع شعری‌نشتری که ازآهن ساخته باشندبربرگ آن درخت فرو برند ، روغن ازآن روان شود باپنبه جمع کنندوبعضی گویند شیشه‌ها در زیرهربرگی که نشترزده‌اند بیاویزند. (برهان).   ۱۸ــ آجر و دستور گرفتن روغن‌آن (در تحفه طریق سوم ازقسم اول دستور گرفتن روغنها) آمده‌است.   ۱۹ــ جولان دارد، ساری است .

عاقبت بتَرانیطُس(۱) سیه روزی و اقسام اَسقام(۲) هُورات[1](۳) گرفتار آمده، بهرطرف که[2] دَرَمان(۴) نماید دِرَم(۵) ودرمان نیابد. ومُتَطَبِّبی(۶) که مانند غُضروفِ لااِسمَ لَه (۷) گمنام، و عِرق(۸) عُرقُوبَش(۹) عُرقوب یَمامهٔ(۱۰) ایّام و حَشایِش(۱۱) خَسایِس(۱۲) اخلاق و اَصلُ السُّوسَش[3](۱۳) تمـام تَمام(۱۴) بوده، عَیبهٔ(۱۵) پر عیبِ

۱ــ ط، یو، هوارات. ۲ــ یو، ندارد.

۳ــ ط، الیماقه. ٤ــ نو، ط، السوس.

۱ــ ورم وآماس حجاب و ورم دماغ. (برهان). ۲ــ ج سقم، بیماری. ۳ــ ج هوارة بفتح اول وچهارم، نیستی وهلاکی. (رب). ٤ ــ مص، گام نزدیك برداشتن در شتاب روی. (رب). آهسته ونرم رفتن. (رب). ٥ــ معروف.

٦ــنوآموز درپزشکی. آنکه نیك‌پزشکی‌نداند (المنجد). ۷ــ غضروف دوم ازسه غضروف حنجره وآن بگردن بازنهاده است برابر درقی وبگردن باز پیوسته است واین را نام نیست واورا بتازی «لااسم له» گویند و بوقت فراز آمدن حنجره سربسوی زبان دارد. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی بنقل لغد). ۸ــ رگ. (رب). ۹ــ مرکب‌ازعرقوب، پی‌سطبر پاشنهٔ مردم+ش متصل سوم شخص مفرد مضاف الیه. ۱۰ــ میدانی‌درمجمع‌الامثال، ذیل عنوان مواعید عرقوب آرد: مردی از عمالیق است، برادروی حاجت بدو برد عرقوب گفت چون این خرمابن شکوفه آرد تراست. چون شکوفه برآورد برادر نزد وی شد و وفای بعهد را طلبید عرقوب گفت باش تا غوره گردد وچون غوره شد گفت بگذار تا زرد وسرخ شود و چون زرد وسرخ‌شد گفت مهلتی‌ده تارطب گردد‌وچون رطب گشت گفت مهلت بایست تاتمرشود وچون تمر گردید عرقوب شبانه برفت وآنرا ببرید وبرادر را چیزی نداد، لاجرم بخلف وعد مثل شد. اشجعی گوید:

وعدت و کان الخلف منك سجیة مواعید عرقوب اخاه بیترب.

ویترب موضعی‌است نزدیك یمامه. ۱۱ــ ج حشیش، گیاه خشك. (رب). ۱۲ــ ج خسیسه، پست (المنجد). ۱۳ــ بیخ‌سوس، بیخ درختی‌است وشیرین‌است‌لیکن‌شاخ‌آن‌تلخ‌بود (رب). وسوس طبیعت است (رب). بنابراین معنی دیگراصل السوس بنیاداست. ۱٤ــ سخن چین (رب) وگیاهی است خوشبوی مدر و مخرج جنین و کرم (رب). ۱۵ــ کیسه از چرم ومانند آن. جامه دان (رب).

ضمیرش وِعاء(۱) اَنیسُون(۲) و قِرفَه(۳) وبَنباس(۴) ، وشیرین کاری اعمالش تَشریبِ(۵) شَربتِ ریواس(۶) ، بکاکَهٔ(۷) ناس باشد ، و نَبض از مِنبَض(۸) ودارچینی ازخارچینی(۹) و زنجبیل و گلاب از زَنجَبِیلُ الکِلاب(۱۰) ، بازنشناسد ، و تَرخُونی(۱۱) که از حَبَّةُ القَلب(۱۲) و جُلجُلانِ(۱۳) خاطرش ، جز تَرَهٔ(۱۴) تُره(۱۵) نروید ، و حِقاقِ[۱](۱۶) ضمیرِ حِقاق(۱۷) تخمیرش(۱۸) ، طَبلَهٔ(۱۹) خِداعُ الرِّجال(۲۰) و قاتِلُ اَبیه(۲۱) باشد، ودرون

۱ـ ط ، حقایق .

۱ـ خنور. (رب) ظرف. ۲ـ دروغ (برهان). رازیانهٔ رومی. (برهان).

۳ـ تهمت ، ناکسی ، فرومایگی. (رب). ونوعی ازدارچین.(رب). ٤ـ هرزه وبی معنی. (برهان). وپوست اندرون جوز (برهان). ۵ ـ خورانیدن (رب). نوشاندن.

۶ـ ریا ونفاق وفریب وافسون (برهان) ورستنی مشهور. ۷ـ همه ، عموم.

۸ـ کمان نداف (رب). ۹ـ خارصینی، شبه، روی ، توتیا (تحفه) . یکی ازاجسادصناعت کیمیاست واز آن درصناعت بعطارد کنایت کنند (مفاتیح العلوم بنقل لغد) ورك ح ٦ ص٦ و رك لغد ذیل خارچینی. ۱۰ـ گیاهی است بسیارتند و کشندهٔ سگ وبرگش مثل برگ بید وبزردی مایل وکم آب وشاخهای او سرخ است... (تحفه). ۱۱ـ مرکب از ترخون = مردم‌خونی وبی‌باك‌ودزد واوباش (برهان) + یاء نکره. وداروئی‌است که آنرا عاقرقرحاخوانند (برهان). وسبزی‌خوردنی (برهان) ۱۲ـ نقطهٔ سیاه دل. دانهٔ دل. مهجة ، سویداء (لغد) جلجلان. درکنوزآرد. حبة‌القلب داروئی است که آنرا بلادرنامند.(انتهی) لیکن این تعریف خطاست زیرا بلادرحب‌الفهم وثمرالفهم‌است نه‌حبة‌القلب. ۱۳ـ جلجلان‌القلب،حبة‌القلب(المنجد):بیرون‌آمداز جلجلان‌دل...(اقرب‌الموارد)وجلجلان‌نام‌تره‌ایست که‌آنرا گشنیز گویند(برهان‌ازجهانگیری).دانهٔ کنجد ودانهٔ گشنیز(برهان‌ازکنزاللغة) ١٤ـ گندنا،سبزی‌خوردنی‌معروف‌وبه‌تشدیدراءنیز بسیاراستعمال‌میشود. ۱۵ـ باطل، (رب). ۱۶ـ ج حقه ، ظرفی ازچوب وجزآن که در وی گوهر ویامعجون‌ومانند اینها کنند. (از رب). ۱۷ـ خصومت. (رب). ۱۸ـ تخمیر، آمیخته شدن ، پوشانیدن چیزی. ۱۹ـ صندوقچهٔ کوچك. (لغد). ۲۰ـ مکرمردان. ونام بزرالبنج است. ۲۱ـ کشندهٔ پدرخود. وقاتل ابیه نام گیاهی است که‌آنرا قطلب گویند.

وبیرونش[1] مَنبِتِ(۱) رُتَیلا(۲) ودرُونج[2](۳) عقربی، رؤیت(۴) رُویِ دلاشوبش(۵) درخت زَقُوم(۶) را بشکوفه آرد، و جُلابِ(۷) خلاب(۸) آمیزش، درگلوی مَرضا(۹) بجای شِفا(۱۰)، کار شفای[3](۱۱) سکین(۱۲) نماید[4]، در باغ و راغ مانند خُرَّم(۱۳)، همیشه خُرَّم وبحمایتش هر سِپرِغَم[5](۱۴) سپرِغم بوده، جناحُ النَّسرِ[6](۱۵) فارغبالی سایه بر فرقش افکند ومادر دهرسیه پستان(۱۶) از پستان سِپستان(۱۷)، شیر کامرانی در کامش دوشد و هر مُنَجِّمی(۱۸) که مَنجَمُ الفَضل(۱۹) و مَنجَمُ الرَّشاد(۲۰)، و اَوجِ[7] سماءِ تَفَرُّد(۲۱)

۱ـ عت، بیرونش. ۲ـ عت درنج، نو دردنج. ۳ـ عت، شفاء. ۴ـ یو، کند. ۵ـ یو، سرغم، نو، بیرغم. ۶ـ عت، جناح البشر. ۷ـ ط، دواج.

۱ـ رستنگاه (رب). ۲ـ عربی، رتیلاء، جانوریست معروف. و گیاهی است که شکوفهٔ آن به‌شکوفهٔ سوسن ماند. (رب). ۳ـ معرب درونك، وآن دوائی باشد بشکل عقرب وبدان سبب آنرا درونج عقربی خوانند (ازبرهان). ۴ـ دیدار، دیدن. ۵ـ معنی لغوی آن بهمزنندهٔ دل، مرکب ازدل + آشوب مخفف آشوبنده. ونام پنج انگشت است (رك ح ۱۶ ص ۸) ۶ـ درختی است در دوزخ که طعام گناهکاران است. ۷ـ گلاب. ۸ـ گل ولای. (برهان). ۹ـ ج مریض، بیمار. ۱۰ـ بهبودی. ۱۱ـ شفا، کرانهٔ هرچیزی. (رب). لبه کارد. ۱۲ـ کارد. ۱۳ـ نام مرغزاری است، درآنجا کوهی هم هست که هرمطلبی عرض کنندجواب آید. (برهان). ۱۴ـ ریحان، اسپرغم، گیاه خوشبو (رك ح ۱۹ ص ۳۱). ۱۵ـ بال کرکس. (رب). کنکربستانی(تحفه). حرشف، کنگربستانی، برگ آن بزرگتراز برگ کاهو است. (تحفه). ۱۶ـ زنی را گویند که فرزند اونماند. و زنی را نیز گویند که هرطفل راکه اوشیر بدهد بمیرد. (برهان). ۱۷ـ میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیره‌ایست لزج وبی‌مزه ودر دواها بکار برند (برهان) و رك تحفه. ۱۸ـ افا باب تفعیل، اخترشناس، ستاره شناس. ۱۹ـ منجم = معدن، کان، ومنجم الفضل، کان دانش (رب). راه روشن (رب). ۲۰ـ راستی، پیروزی.(رب). ۲۱ـ یگانگی

را کَوکَبِ فَردُالاِنفراد(۱)، ودر[۱] موشکافی صَناع[۲] ثُلّة(۲) ودراخترشناسی هِرمِس(۳) ثُلّه(۴) بوده، علم‌حکمای فلاسفه راسَفَه(۵) شمارد و «بَطلَمیُوس»[۳](۶) را رقم بطلان بر صفحهٔ تَقویم(۷)شهرت‌زندو گُوشیار(۸)راچون گوش‌یار گوشواردر گوش کشدوفاخر(۹) بشاگردیش‌شاکر(۱۰) و شاهی(۱۱) بچاکریش فاخِر(۱۲) باشد و رای مِجَسطی(۱۳)

۱ـ ط، دواج. ۲ـ عت، در. ۳ـ ط، ضیاع.
٤ـ نو، ط، بطلیموس.

۱ـ کوکب فردالانفراد، سیاره‌ای که درخانهٔ زایچه تنهاباشد. (کنوز). ۲ـ حاذق، ماهر ودرمثل آرند لاتعدم صناع ثلة (تج). ۳ـ بعضی‌اورا پیغمبرو بعضی رب‌النوع (عطارد) دانسته‌اند وبعضی سه هرمس‌قائل شده‌اند وگروهی گویند ادریس پیغمبر است وصحیح آنست که این کلمه یونانی ومعرب‌ارمیس‌است وارمیس عطارد بود (تعلیقات‌برهان). ٤ـ گروه مردم.(رب).
۵ـ بی‌خردی.(رب).نادانی. ٦ـ Claudee ptolmée ازفلاسفهٔ نوافلاطونی‌حوزهٔ‌علمیهٔ اسکندریه وصاحب کتاب‌المجسطی که نظریهٔ اودرهیأت مبنی برمرکزیت‌زمین‌وحرکات‌افلاک‌تاقرن‌شانزدهم‌میلادی قاطع بود. وی درحدود۱٦۸ ب م بسن۷۸ سالگی‌درگذشت (سیرحکمت ص ٤۷. تاریخ علوم‌ص۱۱۷).
۷ـ راست کردن،ودراصطلاح منجمان تقویم کوکب بعد موضع او باشد ازاول حمل برتوالی (کنوز). حساب‌یکسالهٔ منجمان که براوراقی‌نویسندومعروفست. ۸ـ گوشیارجیلی، کیاابوالحسن گوشیاربن‌لبان باشهری‌ازمردم گیلان‌وازمشاهیرمنجمان‌وفلکیان،صاحب‌مجمل‌الاصول‌ودرنیمهٔ‌دوم‌قرن‌چهارم‌میزیسته‌است. (ترجمهٔ‌مبسوطی‌ازاودرتعلیقات‌چهارمقاله بکوشش آقای‌دکترمحمدمعین (صفحات۲٦۱ـ۲۷۱) آمده‌است.
۹ـ بسیاق‌سخن‌ظاهراً باید دانشمندی درعلم نجوم وفلک باشد، لیکن باتتبع بسیارچنین کسی‌را نیافتم
۱۰ـ سپاسگزار. ۱۱ـ نظامی عروضی درمقدمهٔ مقالهٔ سوم (علم نجوم) از شرایط منجم مطالعهٔ چند کتاب‌رالازم‌دانسته‌است ازجمله‌جامع شاهی (چهارمقاله‌مصحح آقای دکترمعین‌طبع دانشگاه ص ۱۱۳). مؤلف‌الذریعه‌ذیل (الجامع‌الشاهی) این کتاب‌را تألیف احمدبن محمدبن‌عبدالجلیل‌سنجری دانسته وگوید فصلی ازاین کتاب راکه در ۱۲ باب بعدد بروج ودرعلم نجوم است درتهران دیدم ... (الذریعه ج ۵ ص ۵۹) درتعلیقات چهارمقاله دراین‌مورد توضیحی داده نشده است، لیکن‌آقای دکتر صفا در (تاریخ ادبیات درایران) آرد: ابوسعیداحمدبن محمدبن عبدالجلیل سجزی منجم وریاضی‌دان

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

آرایش، تَماثیلِ(۱) مُمثَّلات(۲) افلاك را مُبَرهَن(۳) سازد و ذهن هندسه گشایش

مشتبهات(۴) متشابهات(۵) را، از تَداویر(۶) و حَوامل(۷) و جوزَهر(۸) و

۱ـ جواهل.

۱ـ ج تمثال، صورت، پیکر. ۲ـ درالتفهیم آرد: سطح منطقه البروج همه کویهای ستارگان سیاره را همی برد و بهر کره‌ای دایره‌ای کند موازی مر منطقه را، وآن دایره، فلك ممثل‌آن‌ستاره است. وممثل ازآنجهت نام کردند که اورا موازیست ودرسطح اوست ومرکز هر دو یکی است، پس برمثال اوست... (التفهیم ص۱۱۶). ۳ـ امف، مستدل، بادلیل، اثبات. ۴ـ ج مشتبهة، ماننده. ۵ـ ج متشابه، همانند، مانند، مانندهم.

۶ـ ج تدویر بیرونی نویسد: فلك تدویر فلکی است خرد و گرد برگرد زمین نیست همچون فلك اوج، ولکن زمین‌ازمیان‌اوبیرون وستاره برمحیط اوحرکت کندکه اوراست خاصه. (التفهیم ص ۱۲۲)

۷ـ جحامل، فلك‌حامل فلکی‌است همچون فلك اوج، مرکزاوبیرون ازمرکزعالم، وسطح اوبسطح‌فلك مایل است. وفلك التدویر را همی‌برد، چنانك مرکز فلك التدویر بر محیط او سوی توالی البروج همی‌رود. (التفهیم ص ۱۲۲ـ۱۲۳). ۸ـ معرب گوزهر. فلك اول قمر که بمنزلهٔ ممثل او می‌باشد وهریك ازعقده رأس وذنب را نیز گویند که محل تقاطع فلك حامل ومائل قمر است. (نف) ورجوع شود به التفهیم ص ۱۲۲).

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

بزرگ (م ـ ٤١٤) باابوجعفر احمدبن محمد صفاری وعضدالدولهٔ دیلمی معاصربوده است... از جملهٔ آثاراو... الجامع الشاهی (است) که آنرا بنام عضدالدولهٔ دیلمی‌نوشت (ج ۱ ص ۳۳۸ طبع دوم)طبق این مدارك شاهی وصف کتاب است نه نام شخصی وظاهراً مؤلف هنگام مطالعهٔ چهارمقاله بقیاس مجمل الاصول گوشیار شاهی را نیز مؤلف جامع دانسته است. ۱۲ـ نازنده، فخرکننده.

۱۳ـ نام این کتاب دراصل (بمعنی‌ترتیب عظیم)است. مترجمان ونویسندگان عرب‌آنرا باحرف‌تعریف (المجسطی) نامیده‌اند سپس این‌کلمه معرب بزبانهای اروپائی رفته ودرفرانسوی **Almageste** شده. این رساله درعلم نجوم و تصنیف بطلمیوس است (حواشی برهان مصحح‌آقای دکترمعین).

مایل‌الاوتاد(۱) وزوایل(۲)زایل کند(۳) ، بجودت طبع ثاقب(۴) فکّهٔ(۵) فلك را درهم شکنند ، و عذرا(٦) را بطوق تطوّق(۷) گردن آراید، وبرفرق فرقدان(۸) پای تفوّق(۹) ساید ، «فلا أقسم بمواقع النُّجوم وَ إنّهُ لَقسمٌ لَوتَعلَمونَ عَظیمٌ»(۱۰) کوکب[1] (۱۱) طالعش «أنکدُ مِنْ تالی النَّجم»(۱۲) ، و اختراقبالش نمودار «إدبارُالنُّجوم»(۱۳) بوده ،

۱ــ یو ، عت ، نو : که کوکب.

---

۱ و ۲ــ منطقةالبروج رابدوازده بخش ناهموار تقسیم کنندوهرقسمی رابیتی خوانند وازاین بیوت چهارخانه‌را اوتاد گویند، چنانکه خانه‌اول راکه برافق شرقی‌است وتدغارب‌وخانهٔ دهم را که برنصف اعلای دایرهٔ نصف‌النهار است وتد السماء و خانهٔ چهارم را که بر نصف اسفل دائرهٔ نصف النهار است وتدالارض خوانند واین چهار خانه را اوتاد اربعه نامند ، چه مدار احکام براینهاست و اقوی بیوتند وهریك رابیت اقبال ومبدأ کون نامند وخانهٔ دوم وپنجم وهشتم ویازدهم را مائل الاوتاد خوانند ، از جهت میل هریك بوتد مجاور خود واین چهارخانه دردرجهٔ میانه از قوت‌اند وخانه های سوم و نهم و ششم و دوازدهم را زائل الاوتاد گویند ، بسبب زوال هریك ازوتدمجاور خود واین چهارخانه اضعف بیوت‌اندو آنانرا بیت ادبار ومبدأ زوال گویند (از حاشیهٔ کنوز ورك التفهیم ۲۰۵ــ۲۰٦).

۳ــ خبر مشتبهات متشابهات. ۴ــ روشن ، تابان ، افروخته (لغد).

۵ــ ستارگان گردآمده سپس سماك رامح. (رب). صورت ششم‌ازصورشمالی. کاسهٔ‌لئیمان(لغد). صورت ششم ازصورشمالی است. وآنرا اکلیل‌خوانند وعامهٔ مردم کاسهٔ یتیمان نامند (از التفهیم ص ۹۲)

٦ــ دوشیزهٔ بکر وعذرا نام برج سنبله است وآنرا خوشه ، خوشهٔ سپهر ، خوشهٔ چرخ نیز گویند (رك‌لغد). ۷ــ گردن بندپوشیدن. (رب) درکنوزاین کلمه فرمانبرداری معنی‌شده وهرچند مناسب‌تراست اما مأخذی برای‌آن دیده نشد. ۸ــ دوستارهٔ روشنند برسینهٔ دب اصغر(التفهیم ص۱۰۰). ۹ــ برتری. ۱۰ــ پس‌سوگندمیخورم بمواضع ستارگان وهماناآن سوگندیست ، اگربدانید ، بزرگ (آیهٔ ۷۴ــ۷۵ سورهٔ واقعه).

۱۱ــ ستاره. ۱۲ــ منحوس تراز دبران ، مثلی است رك (مجمع الامثال). ودبران منزل چهارمست ازمنازل قمر (التفهیم ص۱۰۸) وتالی النجم را تابع النجم نیزخوانند.

۱۳ــ پشت کردن ستارگان و مأخوذ است ازقسمت اخیرآیهٔ۴۹ سورهٔ‌الطور ومقصوداز ادبار النجوم در عبارت ، بداختری وبی‌ستارگی‌است.

همیشه از کاسهٔ درویشان(۱) دریوزه نماید ، و ساکِبُ الماء(۲) آبروی عزتش ریزد ، دَبران[1](۳) در اِدبارش(۴) کوشد، سماك اَعزَل[2](۵) بطَعنِ(۶) او رامِح (۷) شود ، و[3] مُمسِكُ الاَعِنَّة(۸) بایذاء(۹) او مُطلَقُ العِنان(۱۰) گردد ، حیَّه[4](۱۱) و تِنّین(۱۲) بسَمِ[5] ستم تجریعش(۱۳) کنند، وراقص(۱۴) برقص پای برفرقش کوبد.

۱ـ عت ، ودبران. ط و دیران.
۲ـ عت ، اعزال.
۳ـ عت ، و ، ندارد.
۴ـ ط ، وحیه
۵ـ نو ، سیم .

۱ـ کاسهٔ یتیمان ، قصعةالمساكين. رك ح ۵ ص۱۰۱.
۲ـ ریزندهٔ آب. صورتی‌است ازصورتهای منطقة البروج که بزعم منجمان صورت مردیست که کوزه‌ای بیکدست دارد و آب ازآن همیریزد (ازالتفهیم ص۹۰) برج دلو. دلو. (لغد).
۳ـ ستاره ایست بزرگ و روشن وسرخ گون. برآن چشم گاو که سوی مشرق نهاده (التفهیم ص ۱۰۸).
۴ـ بدبختی ، عسرت، سیاه روزی.(لغد).
۵ـ ستارهٔ بی‌سلاح وآن ستاره‌ای بزرگ وروشن است برابر سماك رامح ونزد آن هیچ ستاره نیست (از التفهیم ص ۱۰۱)
۶ـ به نیزه زدن.
۷ـ تیرانداز، تیراندازنده سماك رامح‌ستاره‌ایست بزرگ برابربنات النعش ورمح او دوستاره است از صورت جاثی... (التفهیم ص ۱۰۱).
۸ـ صورت دوازدهم ازصورتهای شمالی، بصورت مردی که بیك دست عنان وبدست دیگرتازیانه دارد. (التفهیم ص ۹۲). ممسك العنان ، صاحب‌المعز ، حامل‌العناق ، القاید... (لغدذیل ثوابت).
۹ـ آزار.
۱۰ـ عنان گشاده ، آزاد.
۱۱ـ مار وحیة الحوا صورت چهاردهم است ازصور شمالی.
۱۲ـ اژدها ، اژد های فلك ، صورت سوم ازصور شمالی است (لغد ذیل ثوابت).
۱۳ـ جرعه جرعه نوشاندن .
۱۴ـ رقص کننده و راقص نام ستاره‌ایست که در دهان تنین است (کنوز).

صَلیب[۱] (۱) درعداوتش تَصَلُّب(۲) ورزد ، مِنطَقَةُ[۲] (۳) الجوزا(۴) نِطاقِ (۵) خصومتش بر کمر بندد ، و قَرْنُ الثَّور(۶) سرِ مُناطَحت(۷) پیش آرد ، سَهم(۸) به تیرجفایش زند، سَفینه(۹) بگردابِ بلایش افکند[۳]، عُقاب(۱۰) بعِقابش عُقّافه(۱۱) افرازد ، زُبانا (۱۲) برخرمن بختش زبانه[۴] افروزد ، اَبَدالآبِدین(۱۳) و عَوضَ العائضین (۱۳) و دَهرَ الدّاهرین(۱۴) ،اختردولتش درحاقِ(۱۵) مُحاق(۱۶) ، وستارهٔ اقبالش درعینِ احتراق(۱۸) بوده این بیت ورد زبان خواهد کرد که[۵]:

۱ـ یو ، طیب. ۲ـ ط ، ومنطقه. ۳ـ عت ، افکنده.
٤ـ ط ، زبانا. ۵ـ که ، تنها در یو.

۱ـ صورت فلکی بزرگ ازنیم کرهٔ جنوبی که ازچهارستارهٔ سیار درخشان که بطور منظم‌قرار گرفته‌اند ، ترکیب شده وهفت ستارهٔ دیگر که نوری‌اندك دارند. (لغد) دلفین (لغد ذیل ثوابت).
۲ـ سختی کردن (رب) ، پافشاری ، استقامت. ۳ـ کمربند ورك ح ٤.
٤ـ یکی ازصورجنوبی‌آسمانست بصورت مردی‌قائم بدو کرسی، منطقه‌ای بسته‌وشمشیری‌حمایل‌انداخته وبدست راست عصائی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده. (نف) منطقة الجوزا سه ستارهٔ کمربند جوزاست و آنرا نطاق الجوزا، نظام ، نظم ، نظم الجوزا ، فقارالجوزاء نامند (حاشیهٔ التفهیم ص ۱۰۵ مصحح آقای همائی). ۵ـ میان بند مردان (رب) ودرآن ایهامی است بمعنی مصطلح نطاقات درعلم هیأت رك (التفهیم ص ١٤٠). ۶ـ شاخ گاو وثور نام برج دوم ازبروج دوازده گانه است. ۷ـ مص باب مفاعله ، شاخ زدن.
۸ـ تیر ، و صورت پانزدهم از صور شمالی است (لغد). ۹ـ کشتی و نام صورت هشتم ازصورجنوبی‌است...(لغد). ۱۰ـ پرندهٔ معروف و صورت شانزدهم است ازصور شمالی. (لغد). ۱۱ـ چوبی سر کج که بدان چیزیرا میکشند، چوگان . (رب).
۱۲ـ منزل شانزدهم از منازل قمر. وصحیح آن زبانی ، است ، چنانکه درالتفهیم ص ۱۱۱ و رب آمده است. ۱۳ـ همیشه ، پیوسته ، دائماً. ١٤ـ وسط چیزی.
(رب). ۱۵ـ وبفتح وکسر اول نیز ، آخرماه یا سه شب اخیر از ماه یا آخرماه که قمردرآن پنهان باشد ، نه دربامداد ونه درشبانگاه بنظر آید. (رب) . ۱۶ـ مص باب افتعال ، سوختن رك ح ۷ ص ٧٤.

شعر[١]:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم(١)

وهر مُتَنَجّمی[٢](٢) که «خَرقاءُ ذاتِ نیقه»[٣](٣)، وخطوط جبینش عَقرَبِ(۴)نحوست را طریقه بوده، جَوز(۵) از جَوزاء[۴](٦) و شَعیر(٧) از شِعری(٨)، بازنشناسد، وچون از آسمان پرسند[۵] از ریسمان سخن گوید، و چون از فَلَك(٩) گویند از فَلَکه[٦](١٠) جواب دهد، دایماً(١١) گَردُونِ[٧](١٢) دون نواز، از سِپندِ(١٣) نجوم مِجمَرَه (١۴)

١ــ نو، ندارد، عت فرد. ٢ــ یو، منجمی.

٣ــ نو، فیقه. ٤ــ عت، ط، جوزرا ازجوزا. نو، جوزا جوزا.

٥ــ یو، پرسد. ٦ــ ط، فلك. ٧ــ نو، ط، دون دون نواز.

١ــ بیت از حافظ است. ٢ــ افا باب تفعل، ستاره شناس و وقت شناس. (رب) ولی درعبارت فوق بمعنی قیاسی باب تفعل بکاررفته است، یعنی آنکه خود را منجم نمایاند ونباشد. ٣ــ خرقاء مؤنث اخرق، زن کول ونادان ونیقه آراستگی و درستی کاربود واین مثل برای کسی زنند که بانادانی دعوی دانش کند (رب. مجمع الامثال میدانی).

٤ــ معروف ونام برج هشتم از دوازده برج. ٥ــ گردو. ٦ــ نام برج سوم. ازدوازده برج ورك ح٤ ص١٠٣ ٧ــ جو. ٨ــ دو ستاره را بدین نام خوانند یکی شعرای یمانی یا عبور که بردهان کلب الجباراست ودیگر شعرای شامی یا غمیصاء که در کلب اصغراست(التفهیم ص١٠٥ وحاشیهٔ (ص٨٧ ص٧٧). ٩ــ مقصود آسمانست. ١٠ــ بادریسه، چرخهٔ ریسمان. ١١ــ همیشه، پیوسته. ١٢ــ چرخ، سپهر. ١٣ــ اسپند، معروفست و سپند نجوم اضافه مشبه به است بمشبه. ١٥ــ عود سوز (رب). و مجمره گردان کنایه از خادمست.

گردان بزم عشرتش بوده ، از وَرَم(۱) کِبرْ(۲)، اورا جلوهٔ دُلفین[۱] (۳) دهد. سَعدَین(۴) بمساعدتش ساعِد(۵) یا زد[۲](۶) ، نَحسَین(۷) بتحسین حالش[۳] پردازد[۴]، ذاتُ الکُرسیّ(۸) بر کرسیِ[۵] رفعتش نشاند ، کَلبُ الجَبّار(۹) بپاسانی آستانش ، «کَلبُهُم باسِطٌ ذِراعَیهِ بالوَصِیدِ»(۱۰) گوید. رأس، سربلندیش[۶] بخشد، ذَنَب(۱۱) عُقدَه(۱۲) از کارش گشاید، قَلب(۱۳) بدلداریش آید ، جَبهَه(۱۴) جبین سای نیازش گردد.

همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران نیکوفر، آخته است[۷] ،

۱ـ یو ، ددلفین. ۲ـ عت ، باز دهد ، نو ، بازد ، ط ، باز ند.

۳ـ عت ، جانش. ٤ـ ط ، پردازند.

٥ـ نو ، ط ، بکرسی. ٦ـ عت ، بلندش.

۷ـ عت ، نیکو آخته است ، نو، نیکو افراخته است. ط ، نیکو فراخته.

۱ـ آماس، باد ۲ـ بخود بالیدن، ناز، تکبر. در کنوز این جمله : درم کیسه ضبط شده ! . ۳ـ جانوری است دریائی که غریق را نجات دهد دردریا. (رب). حیوانی دریائی است که بصورت مشك باد کرده است. (کنوز). ونیز دلفین صورت هفدهم است ازصورتهای شمالی. صلیب (لغد ذیل ثوابت والتفهیم ص۹۲) ٤ـ مشتری وزهره. ٥ـ بازو. ٦ـ دراز کند.

۷ـ زحل ومریخ. ۸ـ صورت دهم ازصورشمالی، وآن شکل زنی است نشسته برتختی بر کردارمنبر (التفهیم ص۹۲). ۹ـ سگ بزرگ ، کلب اکبروآن صورت پنجم ازصورجنوبی است (لغد ذیل ثوابت. التفهیم ص ۹٤). ۱۰ـ (و) سگ آنان (اصحاب کهف) گسترده است دو دست خود را بآستانهٔ در غار. (سورهٔ کهف آیهٔ ۱۷).

۱۱ـ رأس نقطهٔ تقاطع شمالی فلك مایل است با سطح منطقةالبروج وذنب نقطهٔ تقاطع جنوبی آن دو. (التفهیم ص۱۲۲) رك ۸ح ص ۱۰۰ ۱۲ـ گره. ۱۳ـ دل ، و منزل هجدهم است از منازل قمروآن ستاره ایست سرخ وجنبان و منجمان او را سرشت مریخ اندر عقرب نام کنند. (التفهیم ص۱۱۱). ۱٤ـ پیشانی ، ونام منزل دهم است از منازل قمروآن چهار ستاره اند روشن پیچیده نهاده ازشمال سوی جنوب... (التفهیم ص۱۰۹)

و خرگاه دولت برای بیهنران[1] افراخته(۱). کاخ(۲) خاکساری(۳) جز بر کاخِ(۴) عزت اهل کمال نریزد، ودراین بحرخونخوار، طوفان حوادث، جز بطَوفانِ(۵)سرای ارباب دانش[2] نخیزد.

سایه‌نشینانِ قِبابِ(۶) گردون، اگرعالیِ وَ(۷) گردون، پیوسته درراسته بازار جهان‌بآزارِ راستان(۸)، زَبونَند(۹) ومتاع[3] زَبون(۱۰) راطالب وزَبون(۱۱). هُمام[4](۱۲) عالیِ هِمَم(۱۳)، مستغرق[5] هُمومِ(۱۴) هُمومند(۱۵)، وعُموم هنرمندان، مُستَظِلِ[6](۱۶) غَمامِ(۱۷) غَمّاءِ(۱۸) غُموم(۱۹).

چهرهٔ بخت نِقابِ(۲۰) نَقّاب(۲۱)، درتحت نِقابِ(۲۲) خفاست، وطایر[7] احوال

۱ـ ط، برسر. ۲ـ عت، دانش، ندارد. ۳ـ ط، مطاع. ۴ـ ط، تمام. ۵ـ نو، ط، این کلمه را ندارد. ۶ـ نو، متظل. ۷ـ عت، وظاهر.

۱ـ برپا کرده، برزده. ۲ـ باران (برهان). ۳ـ مذلت، بدبختی. ۴ـ قصر. کوشك، عمارت بلند (برهان). ۵ـ گرد گردیدن (رب). ۶ـ ج قبه بضم اول، بنای گرد برآورده، گنبد. (رب). ۷ـ یا. ۸ـ ج راست، درست. ۹ـ زبون، راغب. (برهان) مایل. ۱۰ـ ضایع، بد (برهان). ۱۱ـ راغب. (برهان). ۱۲ـ مهتردلیر جوانمرد. (رب). ۱۳ـ ج همة = همت. ۱۴ـ چاه بسیارآب. ابر ریزنده (رب). ۱۵ـ ج هم، اندوه. ۱۶ـ بسایه رونده، درسایه شونده. ۱۷ـ ج غمامة، ابر یا ابرسفید. (رب). ۱۸ـ تیرگی تاریکی، سختی. (رب). ۱۹ـ ج غم. ۲۰ـ مردنیك دانای آزموده (رب). ۲۱ـ کاونده وبحث کننده ازاخبار. (رب). ۲۲ـ روی بند

گروه ثِقات(۱) در مُوبِقاتِ(۲) دهر، مرجُولِ(۳) احوال[1](۴) جفا. مُدام(۵)، خَفض(۶) و عَیش(۷) باغم وفراغت(۸)، وراخ(۹) و عُسرت(۱۰) مهیابهر کِبار(۱۱) است، ومُدامِ[2](۱۲) خَفض(۱۳) و عَیشِ ناعِم[3](۱۴) وفَراغت(۱۵)، وراحِ(۱۶) عشرتِ مُهنّا(۱۷) بهرهٔ کُبار(۱۸).

دست قضا[4] دایما گره ازکار زمانه گُشاد، و زما(۱۹) نه گشاد[5](۲۰) و دوران همیشه بکام جاهل وفرزانه گشت، ودمی ازمانه گشت[6] وقسمت ابنای دهر ازفلك زیاد شد، وقسمت ما فلك را زیاد شد(۲۱). و هر کس از نخلستان روزگار دامن دامن، برچید و[7] روزگار ازما دامن برچید(۲۲). دراین ظرف[8] زمان(۲۳) هر کاسه‌لیس(۲۴)

۱ــ ط، نو واحوال. ۲ــ ط، مدام. ۳ــ یو باغم.

۴ــ نو، ندارد. ۵ــ عت، نگشاید. نو، زمان گشاد.

۶ــ عت اززمانه گشت. ۷ــ ط، و، ندارد. ۸ــ یو، طرف.

۱ــ ج ثقه، مورد اطمینان، راستگو. ۲ــ ج موبقه، هلاك کننده.

۳ــ پای بسته. (رب). مقید، دردام. ۴ــ انقلابات، گردشها. (لغد) بعض محشیان این کلمه را چنین معنی کرده‌اند: چیزیست که صیادان درحوالی صیدگاه خودنصب کنند، تا کسی بصیدگاه آنها نرود. انتهی. لکن مدرکی برای آن نیافتم. ۵ــ همیشه. ۶ــ پست و خوارداشتن. (رب). ۷ــ رك ح۲۶ص۱۳. ۸ــ ناشکیبائی و بی آرامی. (رب). ۹ــ غم واندوه بسیار. (برهان). ۱۰ــ تنگی، دشواری. (رب). ۱۱ــ بزرگان ج کبیر، بزرگ. ۱۲ــ شراب. ۱۳ــ تن آسانی. (رب) خوشی.

۱۴ــ عیش ناعم، زندگانی فراخ ونیکو. ۱۵ــ آسودگی، آسوده‌خیالی. ۱۶ــ شراب

۱۷ــ گوارا. ۱۸ــ این لغت رامصنف بمعنی پست وحقیر بکاربرده است. دربرهان آرد: شخصی را گویند که چوب وعلف وهیزم وامثال آن ازصحرا بجهت فروختن میآورد. (رك تعلیقات برهان مصحح آقای دکترمعین). ۱۹ــ وازما تاکنون شکوه ازاقبال روزگار بنادان واعراض او از دانایان بود وازاینجا شکایت ازبدبختی شخص نویسنده است. ۲۰ــ بازنکرد. نگشود.

۲۱ــ ازیاد شد، فراموش شد. ۲۲ــ دامن برچیدن، اعراض کردن، روگرداندن، ترك صحبت کردن. ۲۳ــ دوره، روزگارودرآن ایهامی است بمعنی اصطلاحی کلمه درعلم نحو

۲۴ــ دون همت، چاپلوس، گدا. (برهان).

نَمّامِ(۱) «اَنَمُّ مِنَ الزُّجاج»(۲)، از دَوْرِ(۳) کَأْسِ[1](۴) حَدْباءِ(۵) چرخ مینایی و دهر کاسه گردان[2](۶)، جز میِ خُرّمی ننوشد و هر ذو تَلْبیسِ(۷) اَخَسُّ(۸) مِنَ اَلْقُماشِ(۹) اَرْذَلُ(۱۰) مِنَ اَلْقُماش(۱۱)، از نَفایس(۱۲) مَلابس(۱۳) دنیا، جز خزّ و دیبا و بُردِ(۱۴) مُنَمْنَم(۱۵) نپوشد.

هرجا احمقی است از حُمقِ(۱۶) هوش[3] ربایِ[4] دولت، مست آمده، چهرهٔ حال را بازیور عیش مُخَلّی(۱۷) مُحَلّی[5](۱۸) و مُجَلّی(۱۹) یابد، و هر کجا ابلهی است با عَیشِ اَبْلَه(۲۰) قرین گشته، قِدْرش(۲۱) مُغَلّی(۲۲) و قَدْرش مُعَلّی(۲۳) باشد. کدام جاهلِ نَذیلِ(۲۴) شَنیعُ الفِعل(۲۵) است که در صَباح(۲۶) و رَواح(۲۷) با خاطرِ مِمراح[6](۲۸)

۱ــ ط، کاسهٔ. ۲ــ ط، گردون. ۳ــ نو، هوس.
۴ــ عت، ربانی. ۵ــ عت ومحلی. ۶ــ عت، ندارد

۱ــ سخن چین. ۲ــ نمام‌تر از شیشه، مثلی است، چه شیشه آنچه درون اوست مینمایاند. ۳ــ گردش، چرخ. ۴ــ کاسه.
۵ــ محدب، خمیده، کوز، کوژ و کأس حدباء مشبه به‌چرخ مینائی است. ۶ــ گدا (برهان)
۷ــ مکار، حیله گر. ۸ــ پست‌تر، فرومایه‌تر. ۹ــ پست، هیچکاره. (رب)
۱۰ــ پست‌تر، ناکس‌تر. ۱۱ــ مردم فرومایهٔ ناکس. (رب). بعضی محشیان این کلمه را بفتح اول وتشدید میم ضبط کرده ومعنی آنرا تون تاب نوشته‌اند، لکن مدرکی برای آن نیافتم.
۱۲ــ ج نفیسه، گرانمایه، مرغوب، نیکو. (رب). ۱۳ــ ج ملبس، پوشش.
۱۴ــ جامهٔ خط دار. (رب). ۱۵ــ آراسته، نگار کرده. (رب). ۱۶ــ شراب.
۱۷ــ فارغ ازغم. ۱۸ــ آراسته، مزین. ۱۹ــ روشن، منور. ۲۰ــ عیش ابله، زیست بانازونعمت (رب). ۲۱ــ قدر، دیگ
۲۲ــ درجوش، جوشان، جوشیده ودیگ فلانکس درجوش است، یعنی کاراو بسامانست، بازاراو باررونق است. ۲۳ــ بلند. ۲۴ــ ناکس وخوار. (رب). ۲۵ــ بد کردار
۲۶ــ بامداد، بام. ۲۷ــ شامگاه، شام. ۲۸ــ شادمان (رب) شاد.

قَواقیزِ(۱) راحِ(۲) راحت، بر راحة(۳) نمیدارد[1]؟ و کدام فاضل نزیلِ(۴) شَبیعُ(۵) العقل[2] که در ایام راخِ(۶) زندگی، از عَینِ(۷) حسرت، اشك از عَینِ(۸) مِمْراح(۹) نمی بارد؟ ارباب زمانه، رُتوتِ[3](۱۰) پلید را بر رُتوت[4](۱۱) بَلَد(۱۲) تفضیل دهند، و رِبذاتِ[5](۱۳) تَمتام(۱۴) را با خرزاتِ(۱۵) طمطام(۱۶) دریاءٔ تساوی نهند، و قمقام(۱۷) باذِل(۱۸) را از قَمقامِ(۱۹) باذُلِّ(۲۰) اَذَلّ(۲۱) شمارند، و مَلیخ(۲۲) را از مَلیح(۲۳) و مَسیخ(۲۴) را از مَسیح(۲۵) فرقی نگذارند.

۱ـ ط، نمی آورد.
۲ـ ط، شنیع الفعلست.
۳ـ ط، زتوب.
٤ـ ط، رتوب.
۵ـ نو، زبدات.

۱ـ القاقوزه، پیاله، القواقیز جمع (مهذب الاسماء). قاقوزه قازوزه است اما برتر از آن وقازوزه مشربه (قدح) است کوچك‌تر ازقرقارة عجمی ومعربست (لسان العرب ذیل قزز وقفز). جوالیقی در المعرب نویسد: القاقزة ظرفی است ازظروف شراب وآن قاقوزه است. گویند معربست. (المعرب ص ۲۷۳).

۲ـ شراب.
۳ـ پنجه (رب). کف دست.
٤ـ کامل (رب)
۵ـ رجل شبیع العقل، مرد بسیارعقل (رب).
٦ـ غم واندوه (برهان).
۷ـ حقیقت، واقع.
۸ـ چشم.
۹ـ چشم بسیاراشك (رب).
۱۰ـ ج رت، خوك.
۱۱ـ ج رت، مهتر (رب).
۱۲ـ شهر.
۱۳ـ ذوربذات، مرد بسیارغلط گوی (رب).
۱٤ـ کنکلاج که سخن وی بفهم نیاید. (رب). ناگشاده زبان، غیرفصیح.
۱۵ـ جواهر (رك ح۱۸ص۴۷)
۱٦ـ میانهٔ دریا ومعظم آن (رب).
۱۷ـ مهتر. (رب).
۱۸ـ بخشنده سخی.
۱۹ـ نوعی شپش. (رب).
۲۰ـ خواری. (رب).
۲۱ـ خوارتر، پست‌تر.
۲۲ـ تباه وسست و بیمزه ازگوشت وجز آن. (رب).
۲۳ـ نمکین.
۲٤ـ زشت خلقت (رب).
۲۵ـ عیسی علیه السلام.

افیال[1] (۱) راخاصة(۲)، اِقبال(۳) قلوبِ عامّه میسراست ، ودرپیش این فرقهٔ غافل، عاقلِ(۴) کوهستان ، با عاقلِ(۵) شهرستان برابر.

دلاوردستان(٦) دستانی(۷) که‌درآورد گاه سخن، بِبَرِ[2] (۸) بیان(۹) بَبرِ بیان(۱۰) پوشد، بلباس اِبلاس(۱۱) اختصاص یابد ، وپهلوان پهلوی(۱۲) زبانی که بچوگانِ قلم از احرارِ(۱۳) عرب و عجم احراز گوی سخنگوئی کند ، بعُجمَهٔ(۱۴) نادانی انتساب گیرد .

هَبَنَّکی[3] (۱۵) که کلامَش کِلامِ(۱٦) قلوب،وحدیثش مَسلُوب(۱۷) ازاسلوب باشد، او راالملك‌ملك[4] کمال انگارند وقیلِ(۱۸) مِنطِیقی[5] (۱۹) که حسن منطقش مِنطَقِ[6] (۲۰) «لاتَنطِقْ»(۲۱) برمیان‌اهل نطق بندد[7]،انشاد[8] (۲۲) انشاء اورادردایرهٔ اِنساء[9] (۲۳) درآرند.

۱ــ ط ، اقیال.
۲ــ بر.
۳ــ عت ، با منکی.
٤ــ یو، الملك.
۵ــ ط ، منطقی.
٦ــ یو ، لنطق.
۷ــ عت ، بسته.
۸ــ یو ، انشاء.
۹ــ یو، انشا.

۱ــ ج فیل ، فرومایه ، گران ، سست‌رأی.(رب).
۲ــ مخصوصاً ، بویژه.
۳ــ روآوردن.
٤ــ آهو (رب) ونام کوهی‌است. (رب)
۵ــ خردمند.
٦ــ زال پدررستم.
۷ــ حکایت ، داستان.
۸ــ مرکب‌از ب حرف‌اضافه + بر، اندام، بالا.
۹ــ گفتار.
۱۰ــ جامهٔ که‌گویند رستم از پوست اکوان دیو ویا جانوردیگر که بدست او کشته شد برای‌خود دوخت ودرروزهای جنگ میپوشید. (رك برهان).
۱۱ــ نومیدی وغمگینی. (ازرب).
۱۲ــ زبان‌رائج‌ایران در دورهٔ اشکانیان وساسانیان. پارسی
۱۳ــ ج حر . آزاده.
۱٤ــ گنگی.
۱۵ــ کول سست وسخن چین (رب).
۱٦ــ ج کلم بفتح اول وسکون دوم خستگی (رب) جراحت.
۱۷ــ ربوده ، عاری.
۱۸ــ پادشاه، سردار (رب).
۱۹ــ زبان‌آورونیك گویا. (رب).
۲۰ــ کمربند، میان.(رب).
۲۱ــ سخن مگو. خاموش‌باش.
۲۲ــ برخواندن.
۲۳ــ فراموش گردانیدن.

آری بط برآب[۱] را از بَطِ(۱) شراب چه بهره ؟ ، وخرس بادیه را از خِرسِ(۲) باده چه نَشوَه(۳) ؟. اَخرَسِ(۴) ناشنوا[۲] شیوهٔ شیوا مقالی‌چه داند ؟ و بَدوی‌ِ(۵) بدوی را[۳] مِلَل و نِحَلِ شهرستانی(۶) چه فایده رساند ؟.

لحن داود را در اِسماع[۴](۷) زَبور(۸) چون‌حکایت حرف حق‌نشنوند ، و کارنامهٔ تنگ(۹) وارتنگ(۱۰) ونگارخانهٔ ارژنگ(۱۱) را ازرنگ هنرعاری‌بینند، فَکَیفَ(۱۲) ، سخن‌خود صوتی‌است خارج آهنگ‌و گفتگوئی[۵] بی‌ترانه وتَرَنگ(۱۳) . وسَوادِ[۶](۱۴) خط نقشی‌است سیاه‌قلم(۱۵) که[۷] کلکِ تیزتک،ازنیرنگ، بی‌رنگ(۱۶) بیرنگ(۱۷) آسا[۸]

۱ـ یو، عت ، سراب. ۲ـ یو،ناشنوارا. ۳ـ یو، عت ، را ندارد.
٤ـ عت، ط ، استماع. ٥ـ ط ، گفتگوئی است .
٦ـ ط ، یو،سواد. ۷ـ ط ، که ندارد. ۸ـ عت ، تیزتک نیرنگ زیزنک‌آسا. نو ، ط ، تیزتک نیرنگ سازبیرنگ بیرنگ آسا.

۱ـ صراحی‌شراب که بشکل مرغابی‌بود. (برهان). ۲ـ وبفتح اول نیز، خم (رب). ۳ـ مستی ورك ح ۱۰ ص۲۲. ٤ـ گنگ.
٥ـ بیابانی، صحرانشین. ٦ـ ملل ونحل نام کتابی‌است دربیان‌مذاهب مختلف تألیف محمدبن عبدالکریم‌بن‌احمد شهرستانی‌متکلم اشعری، مکنی بابی‌الفتح(٤٦٧ـ٥٤٨ یا٥٤٩هـ.ق) این‌کتاب را افضل‌الدین صدرترکهٔ اصفهانی‌بفارسی‌ترجمه کرده وبچاپ‌رسیده‌است.
۷ـ شنوانیدن. ۸ـ نام‌کتاب داود (ع). ۹ـ نگارخانهٔ مانی (برهان). ۱۰ـ نام‌کتابی‌است که اشکال مانوی تمام درآن نقش است.(برهان).
۱۱ـ نگارخانهٔ مانی نقاش (برهان). ارژنگ ، ارتنگ ، ارجنگ ، تنگ شاید در اصل از ریشه Arjanam پارسی‌باستان بمعنی‌آرایش، تزیین ، زینت ، مادهٔ گرانبهابودن (حاشیهٔ برهان ج۱ص۱۰۳
۱۲ـ پس چگونه. ۱۳ـ آوازتاربهنگام نواختن‌ساز. (برهان).
١٤ـ سیاهی. ١٥ـ طرحی‌است که نقاشان نخست بامداد سیاه و یا ذغال ویا رنگ سیاه دیگر کشند.(ازکنوز) ورك ح ١٦ ص ٢٧. ١٦ـ مرکب‌ازبی بدون+ رنگ ، مکروحیله. ١٧ـ هیولائی‌باشد که نقاشان ومصوران مرتبهٔ اول بر کاغذ ودیواربکشند وبعدازآن قلم‌گیری کنندورنگ‌آمیزی[۷] نمایند.(برهان).

دست دبیر ازدامن چرک‌تاب[1] بربیاض ورق برانگیخته، و گردیست تیره که بافشاندن خامه‌بر کتاب فروریخته. «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» (۱) وَ عَنِ الْبَصَرِ لَمَحْجُوبُونَ (۲).

رباعی:

امروز بهای هیزم و عود یکی است در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است

در گوش کسانیکه درین بازارند آواز خر و نغمهٔ داود یکی است

شخص فاکره (۳) و فاکرهٔ شخص (۴)، هرگاه بقدر استعداد (۵) ماده، ومادهٔ (۶) استعداد، هنر[2] کمال و کمالِ هنر و گوهرسرشت وسرشت گوهر خرج کند، واز بلاغت طبع، وطبع بلاغت، باطلاقت[3] لسان ولسان با طلاقت[4]، کلامیکه آبداری لآل (۷) نکاتش آب روان و روان (۸) آب را غرق عرق شرم سازد، بوساطت خامهٔ تقریر (۹) و تقریر خامه، درنامهٔ ورق و ورق نامه درج دهد، هرچند که حسن صنعت این نوع[5] سخن که سخن[6] درصفت حسنش نیست، معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است، و کیفیّت جَودَت وجَودَت کیفیتش درپیش هوش تیزخرد وخرد تیزهوش مستغنی ازتحریر دبیر[7] ودبیر تحریر، اما نزد کناره گردان (۱۰) کوی انصاف بر کاکت (۱۱)، انصاف یابد

۱ـ ط، برافشاندن. ۲ـ ط، اوهنر. ۳ـ ط، وطلاقت.
۴ـ یو، طلاقت. ۵ـ عت، ندارد. ۶ـ یو، که سخن راندارد.
۷ـ عت، این کلمه ودو کلمهٔ بعد را ندارد.

۱ـ همانا آنان ازشنیدن بدورند (آیهٔ ۲۱۲ سورهٔ نحل). ۲ـ وازدیدن در پرده‌اند (نمی‌بینند).
۳ـ رك ح ۲۷ ص۴۳. واضافه، بیانی است.
۴ـ اضافهٔ تخصیصی. ۵ـ قابلیت. ۶ـ مقابل صورت.
۷ـ مروارید ها وجواهر (نف) مخفف لآلی. ۸ـ جان. ۹ـ مص باب تفعیل بیان کردن: شرح دادن (نف)
۱۰ـ ج کناره گرد، آنکه دراطراف کارمیماند وداخل درآن نمیشود. (نف). بی‌انصاف (کنوز). ۱۱ـ سستی رأی. (رب).

و[1] چون اینگونه عبارات ، قارِعِ(١) سَمعِ(٢) گوش و آویزهٔ گوش سمع گردد، از رُمحِ[2](٣) طَعنِ(٤) وطَعنِ(٥) رمحِ تعریضشان(٦) اسباب جَمعیَتِ خاطرپریشان، ومایهٔ پریشانیِ خاطر جمع شود ، و[3] در اینصورت لطف سخن باین فرقه نیوشانیدن[4](٧)، أناب[5](٨) ناب‌بآب‌بحر آمیختن‌است‌ونبات در مِخلاتِ(٩) ستورِ نَبات(١٠) خوارریختن[6]، و از زبان مُملی(١١) وصف‌حال مُمِلّ(١٢) را بهمزبانی‌خامه برخواند که: نَصیبُنا(١٣) نَصیبُ(١٤) النَّصَبِ(١٥) والنَّصَبِ(١٦) «وَلَن یُصیبَنا اِلّا ما کَتَب»(١٧) .«کَیتَ وَ کَیتَ»[7](١٨) دل شوریده حال ، چون ازبوستان دوستیِ دوستان باستانی که بآشنایی‌ایشان‌شیفته بود ، بوی بیوفایی‌شنفته، رایحهٔ[8] یأس(١٩) بحُسنِ دریافت(٢٠) دریافت ، خواست تا یك قلم[9](٢١) از مِقلَمَه(٢٢) و قلم که مرغ دست‌آموز بنان بود ، پیوند تَعَلُّق(٢٣) ببرد و دیگر نام نامه و آمَه(٢٤) نَبَرد ، «بَواعِثُ(٢٥) العادَةِ کَالطَّبیعَةِ(٢٦) الثّانِیَةِ» سر امتناع پیش آورد.

١ــ عت ، ط ، و ندارد . ٢ــ ط ، واز رمح. ٣ــ عت ، ط ، و ندارد . ٤ــ ط نو ، عت ، بنوشانیدن . ٥ــ ط ، آناب. ٦ــ ط ، ریختن‌است . ٧ــ ط ، کیت کنب. ٨ــ ط ، ورایحه. ٩ــ ط، بایك قلم .

١ــ کوبنده. ٢ــ شنوایی. قارع سمع ، گوش‌خراش ، ثقیل. ٣ــ نیزه. (رب). ٤ــ سرزنش. ٥ــ زدن به نیزه (رب). ٦ــ مص‌باب‌تفعیل، بکنایه سخن گفتن (رب) واضافه تشبیهی است. ٧ــ شنوانیدن. ٨ــ مشك یانوعی است ازعطر.(رب). ٩ــ توبره. (رب). ١٠ــ رستنی ، روئیدنی. ١١ــ افا باب افعال املا کننده. ١٢ــ افا باب افعال ، بستوه آورنده. (رب). ١٣ــ بهرهٔ ما. ١٤ــ دام برپای کرده .(رب). ١٥ــ سختی (رب). بلا. ١٦ــ بیماری ، سختی ، بدی. ١٧ــ ونمیرسد مارا مگرآنچه نبشته شده‌است (قسمتی‌ازآیهٔ ٥١ سورهٔ توبه). ١٨ــ چنین وچنین(رب). ١٩ــ نومیدی. ٢٠ــ مصدرمر کب مرخم، نیکوئی‌ادراك ، نیك‌دریافتن. ٢١ــ رك ح ١٠ ص ٣٥. ٢٢ــ قلمدان (رب). ٢٣ــدوست‌داشتن. (رب). دوستی. ٢٤ــ دوات. (برهان). ٢٥ــ ج باعث ، برانگیزنده.(رب). ٢٦ــسرشت.

پس بمفاد «مَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَ وَ لَجَ»(١) از باب اِبرام(٢) ، حلقه کوبِ درِ مطلب گشته و اِلتِجا(٣) را[1] بآستانِ راستان نوازِ حضرت سرای عقل شتافت ، ونخست طوطی زبانرا شِکَرِ(۴) شُکَر، شُکْر(۵) شکرف ساخت ، وبعرض حُجّابِ(٦) حِجابِ(٧) جلال و بوّابِ(٨) ابوابِ(٩) اقبال رسانید که : فکرت ، پیشهٔ[2] کسالت پیش گرفته و بر کاهلِ(١٠) کاهلی(١١) و توانی(١٢) ، از ناتـوانی سوار آمده و خامهٔ بقباقِ(١٣) اَسَلَةُ اَلِلسان(١٤) شَوْکَة[3](١٥) آسا ، زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده ، بسان ماتمزدگان ، از دست زمین و زمان ، گریبان[4] دریده و برسینه اَلِف کشیده(١٦) و خوالستان(١٧) ، دست ازدهان[5] بر گرفته[6](١٨) خود را بسیاهی زده(١٩) بجای مداد از دیده اشکِ شَنْگَرف(٢٠) گون میریزد ، تَصویب[7](٢١) وایعاظ(٢٢) وتهذیب وایقاظِ(٢٣)

١ـ ط ، ندارد.　　٢ـ ط ، پیشه ، ندارد .　　٣ـ ط ، شوك.
٤ـ ط ، گریبان ، ندارد .　　٥ـ ط ، دهن.
٦ـ ط ، گرفته.　　٧ـ یو ، وتصویب .

١ـ کسیکه کوفت دری را وستهید ، درآمد. آقای فروزانفر ذیل این بیت :

چون درمعنی زنی بازت کنند　　پر فکرت زن که شهبازت کنند

نوشته‌اند : بعضی وازجمله مولانا (دفترسوم ص ٣١٩ س ١٤) آنرا حدیث شمرده‌اند و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص٧٣) گوید که‌حدیث نیست. (مآخذحدیث ص٢٩) و (رك‌همان کتاب ص١٠٥). این‌عبارت درحدائق‌السحر (باب‌تجنیس‌مکرر ص٩ آمده است.　　٢ـ مص باب‌افعال، بستوه آوردن.(رب). اصرار.
٣ـ مص باب افتعال ، پناه گرفتن.(رب).　　٤ـ شکار. (برهان).　　٥ـ معروف. وشکر شکر ، اضافه مشبه به‌است بمشبه یعنی‌شکار شکری راکه مانند شکرشیرین‌است برای‌طوطی زبان نیکوساخت (شکربسیار کرد)　　٦ـ ج حاجب ، پرده دار (رب).
٧ـ پرده.　　٨ـ دربان.　　٩ـ ج باب ، در.　　١٠ـ دوش (رب).　　١١ـ سستی ، ناتوانی بخاطرفزونی سن.　　١٢ـ مص باب‌تفاعل مانده وسست گردیدن.　　١٣ـ پرگوی .(رب).　　١٤ـ تیززبان و

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

آنها محول برأی رَزین(۱) شماست ، باشد که این سیاه دلان(۲) ، حالت منافَست(۳) ومناقَشَت(۴) ترك دهند ، وبرطَریقهٔ ظَریفهٔ طِرّیفه[۱](۵) ویاری قدم نهند، والّامن، باری آتش به کالای صبر وسکون زده سربشیدایی خواهم آورد ، وهر آینه آینه وار، جلای وطن(۶) خواهم کرد .

« فَلَمّا جٰاءَهُ وَ قَصَّ عَلَیهِ القَصَصَ »(۷) نفس لَوّامه(۸) بسان فتیلهٔ شمع بر خود پیچید[۲] و از غایت دلسوزی اشك گرم از دیده فرو ریخت و اب به لَبلَبه(۹) گشوده

۱ـ ط . ندارد. ۲ـ ط ، پیچیده.

۱ـ گرانمایه ، سنگین. (رب). ۲ـ قلم ودوات. ۳ـ رغبت کردن بچیزی بطریق مبارات (رب). ۴ـ باریکی کردن درحساب.(رب). ۵ـ شارحان این‌کلمه را بدین ضبط و بمعنی‌فرمانبردار شدن آورده‌اند . ۶ـ ترك دیار و وطن گفتن. وطن را ترك گفتن. ۷ـ پس‌چون آمد اورا وخواند براوداستان را (ازآیهٔ ۲۵ سورهٔ قصص). ۸ـ نفسی که آدمی را پس از ارتکاب گناهی نکوهد. (لغد). ۹ـ مهربانی کردن. (لغد).

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

نیزاین ترکیب معنی طرف زبان دهد. (رب). ۱۵ـ خار. ۱۶ـ الف برسینه کشیدن ، سینه را بااستره چاك‌زدن (کنوز) وکنایت ازشکاف سرقلم است . رك ح۶ ص۷۶ ۱۷ـ بروزن تابستان ، دوات سیاهی.(برهان). ۱۸ـ دست ازدهان بر گرفتن ، هرچه دردل‌داشتن بی‌تحاشی گفتن.(کنوز). سرباز کردن. ۱۹ـ بسیاهی زدن ، سیاه پوش‌شدن بصورت ماتمیان (کنوز). ۲۰ـ چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند ومصوران بکار برند.(برهان) . ۲۱ـ راست گوی دانستن ، راست‌گوی شمردن (رب). پسندیدن، پذیرفتن. ۲۲ـ شارحان این کلمه را پنددادن معنی کرده‌اند ، لیکن ازماده وعظ باب افعال استعمال‌نشده. ۲۳ـ بیدار کردن ، برانگیختن (رب).

تسلیه را(۱) گفتا[1] دلا ! زاری مکن ! ترك دل آزاری بکن ! دل زاری(۲) همچنان بر وفق عادت ، اعادتِ لابه و زاری و در لابهٔ(۳) حیرت لابه(۴) و بیقراری میکرد . عقل چون شیوهٔ دلجوئی از نفس و دَلدَله(۵) و دِلدالِ(۶) دل را بواسطهٔ اِنقطاعِ(۷) یاری یاران پدید بدید، اورا نیز از غایت رأفت رقت رفت، حالی نفس شفیق را که شَقیقِ(۸) روح ، واَعَزّ(۹) از ابن بُوح[2](۱۰) میدانست بطلب آمه[3] واحضار خاطر وخامه فرستاد ، و ایشانرا به تَوادُع(۱۱) و تَحالُف(۱۲) ترغیب ، و برعیبِ[4] تَخالُف[5](۱۳) و تَناکُر(۱۴) تَرعیب(۱۵) وتعییر(۱۶) وتأنیب(۱۷) کرده، بانیّتِ صافیه واُمحُوضَهٔ(۱۸) مَمحُوضَه(۱۹) تغییر مُخاشَنَت(۲۰) و مُشاحَنَت(۲۱) داده بفحوایِ « وَنَزَعنا ما فی صُدُورِهِم مِن غِلٍّ »(۲۲) نازعِ(۲۳) قَنازعِ(۲۴) نزاع(۲۵) ودافعِ قَنادَعِ(۲۶) یَراع(۲۷) واصحاب(۲۸)

۱ــ ط ، ولب بلبلبه تسلیه گشوده گفتا. ۲ــ نو ، بوح.

۳ــ یو ، عت ، آمد. ٤ــ عت ، ترغیب .

۵ــ عت ، تحالف .

۱ــ بخاطر تسلیت ، ازروی دلجوئی. ۲ــ منسوب بهزار، نالان، گریان.

۳ــ سنگلاخ. (لغد ازرب ومهذب الاسماء). ٤ــ تضرع ، عجز ، زاری. (رب).

۵ــ اضطراب (رب). ٦ــ اضطراب. (رب). ۷ــ بریدن .

۸ــ برادر (رب). ۹ــ گرامیتر. ۱۰ــ فرزند تنی. (رب).

۱۱ــ مص باب تفاعل ، باهم آشتی کردن (رب). ۱۲ــ پیمان بستن وسوگندخوردن بایکدیگر (رب). ۱۳ــ بایکدیگر خلاف کردن (نف). ۱٤ــ با همدیگر دشمنی ورزیدن (رب). ۱۵ــ مص باب تفعیل ، ترسانیدن (رب).

۱٦ــ مص باب تفعیل سرزنش کردن. (رب). ۱۷ ــ سرزنش کردن. (رب).

۱۸ــ پند خالص ازغرض و ازتهمت (رب). ۱۹ــ بی آمیغ ، خالص. (رب).

۲۰ــ درشتی(رب). ۲۱ــ دشمنی(رب). ۲۲ــ وبرکندیم آنچه درسینههای آنان بود ، از کینه . (ازآیهٔ ٤۱ سورهٔ اعراف). ۲۳ــ افا، برکننده.(رب). ۲٤ــ ج قنزعه بضم اول موی گرداگردسر(رب). بلا (رب). ۲۵ــ ستیزه ،جنگ. ۲٦ــ سخن زشت. فحش.(رب). ۲۷ــ قلم. ۲۸ــ اینکلمه بهیچوجه تناسبی با کلمات قبل نداردو کاملا زائد بنظرمیرسد ولی درنسخ موجود است. کنوزآنرا ادوات دیگرلوازم تحریرمعنی کرده‌است.

گردیدو جامهٔ مِهرِبانی(۱) ازمهربانی[1] (۲) درپوشانید. وظاب(۳) و طاب[2] (۴) وطاب ِ(۵) درون حاصل ولَوع(٦) و رَوع ِ(۷) رُوع(۸) زایل شده ، خاطر رسم وفا و وِفاق ، وراه رِفا(۹)ی رِفاق(۱۰) گرفت، وحدایقِ(۱۱) اُلفت و خرائق(۱۲) زُلفت(۱۳) بتازگی(۱۴) تازگی(۱۵) پذیرفت، ومُؤاَیست(۱٦) ومُؤابَست(۱۷) هیأت مُؤانَست یافت،ومُصاخَبَت[3] (۱۸) بمُصاحَبت ومُفارقت بمُقارَنَت، و اِختِلاط(۱۹) باختلاط(۲۰) ونفرت بقُربت[4]، وبیگانگی به یگانگی ونفاق باتفاق و شِقاق(۲۱) باِشْقاق(۲۲) و تَجَنُّب(۲۳) به تَحَبُّب[5] (۲۴) بدل شد. وبدل گفت[6]

هاتِ دَواءَ الاَنفاسِ اَی دَواتَ الاَنقاسِ وَ هَلُمَّ المِلقاطَ وَ القِرطاسَ وَ قالَ : مِنَ المِحْبَرَةِ المُحَبَّرَةِ لِلمِلماسِ ساعِدْ بَنانی وَ اِسْعَ فی تَزْبیرِ بَیانی بِالرّأسِ » (۲۵) .

۱ـ یو ، مهربانی.   ۲ـ یو ، و طاب طاب.

۳ـ ط ، مصاحنت.   ٤ـ ط ، قربت.   ٥ـ ط ، تحنب.

٦ـ نو اضافه دارد ، بیا وبیاور تاچه داری. ط ، بیا وبیاور آنچه داری.

۱ـ نوعی ازجامهٔ لطیف ونازك بغایت خوش قماش باشد. (برهان). ۲ـ محبت ، دوستی. ۳ـ ظأب ، بانگ ، فریاد. (لغد). ٤ـ خوشی. (لغد ازدهار). ٥ـ پاکی (لغد از دهار). ٦ـ سوزش، اندوه. (ازلغد). ۷ـ ترس. (رب). ۸ـ دل (رب). ۹ـ رفاء ، اتفاق ، سازواری. (رب). ۱۰ـ مص باب مفاعله ، همراهی، ملاطفت. ۱۱ـ ج حدیقه ، باغ. ۱۲ـ ج خریق، زمین پست علف ناك. آب راهه. آب بی تك که خالی ازدرخت نباشد(رب). ۱۳ـ نزدیکی(رب). ۱٤ـ ازنو، ازسرنو. ۱٥ـ شادابی، خرمی. ۱٦ـ ازماده ایس، نا امیدی. (رب). ۱۷ـ ازمادهٔ ابس ، سرزنش کردن ، پیش آمدن کسی رابمکروه (رب). لکن این باب را قیاساً استعمال کرده است. ۱۸ـ مص باب مفاعله ، بانك کردن، این باب نیزقیاساً استعمال شده. ۱۹ـ ستهیدن، خشم گرفتن. (ب). ۲۰ـ آمیزش. ۲۱ـ دشمنانگی، خلاف. (رب). ۲۲ـ مهربانی(رب). ۲۳ـ دوری، دورشدن (رب). ۲٤ـ دوستی نمودن. (رب). ۲٥ـ بیاردارو ی جانها ، یعنی دوات مرکب را وگفت (روگرداند) ازدوات آراسته بهقلم، یاری ده انگشت مرا ! وبکوش درنوشتن بیان من بهسر! (انتهی) این عبارت ازکلمهٔ قال تا ملماس، خالی ازاضطراب وتشویش نبوده وبه سیاق عبارت عربی نیست ، لیکن درچهارنسخه چنین است وکنوز که همه جا مواضع مشکوك را بسلیقهٔ خود تصحیح میکند چنین نوشته است : وقال للمحبرة المحبرة والملماس ساعد...

مِزبَرِ(۱) مَزیر(۲) بشوق شَوقَب[1](۳) انگشتِ قبول بردیده وقدم براه مُناوَضت(۴) و[2] مُفاوَضت(۵) نهاده، فاتِحهٔ(۶) کار را از روی اخلاص بدعای «رَبِّ اشرَحْ لِی صَدری وَ یَسِّرلی اَمرِی وَ احْلُلْ عُقدَةً مِنْ لِسانی»(۷) رَطْبُ اللِّسان(۸) گشته گفت

مصرع:

از دوست یك اشارت ازما بسر دویدن(۹)

«سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللهُ صابِراً وَلاَ اَعصِی لَكَ اَمراً»(۱۰) دوات نیز ادوات اَدو(۱۱) وآلاتِ اَلو(۱۲)، بدورافکنده، گردِ کدورت را که از خاطر وخامه، خامه[3](۱۳) درخاطر داشت برافشاند و بدینمعنی خط در داد(۱۴) و بحکم «اُسلُكْ یَدَكَ فی جَیْبِكَ تَخرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ»(۱۵)، و خطاب «اَلقِ ما فِی یَمینِكَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا»(۱۶)، بی مُداهَنه(۱۷) بمُهادَنه(۱۸) دهان برگشاد وتَسْویفی(۱۹) که باوصف

۱ـ ط، شوقت. ۲ـ ط، و ندارد.

۳ـ ط، خامه و خامه.

۱ـ قلم.(رب). ۲ـ توانا درکار.(نف). ۳ـ درازبالا (رب). کنوزاین دوکلمه را مقدم ومؤخر نوشته است (شوقب بشوق) در اینصورت شوقب صفت مزبر و عبارت رساست، لیکن درنسخ چنان نیست. ٤ـ انبازی. برابری کردن درکار وسخن وجزآن.(رب). ۵ـ بیان کردن‌سخن.(رب). ٦ـ آغاز.

۷ـ پروردگارمن فراخ کن سینهٔ مرا وآسان‌کن کارمرا وبگشا گره را از زبان من (آیات ۲٦ و ۲۷ و۲۸ سورهٔ طه). ۸ـ ترزبان، گویا.

۹ـ گویش چه گفت گفت ارخوانی وگربرانی ازدوست... (ابن یمین)ازامثال‌وحکم.

۱۰ـ زودباشدبیابی‌مرا اگرخداخواهد شکیبا ونافرمانی نکنم ترا درهیچکاری.(آیهٔ ٦۸سورهٔ کهف).

۱۱ـ فریفتن(رب). ۱۲ـ تقصیر. درنگ (رب). ۱۳ـ خامه، تل، خامه خامه، تل تل. ۱٤ـ خط دادن، سنددادن، حجت دادن. رضایت‌دادن (حواشی). اقرارکردن بکمال‌چیزی (بهارعجم). ۱۵ـ درآوردست‌خودرا درگریبان خود، بیرون‌آید سپیدی درخشنده نه ازبیماری پیسی(ازآیهٔ۳۲ سورهٔ قصص). ۱٦ـ بیفکن چیزیرا که دردست راست تواست فرومیبردآنچه ساخته‌اند (ازآیهٔ ۷۲ سورهٔ طه). ۱۷ـ ظاهر کردن‌خلاف باطن‌وخیانت نمودن(رب). ۱۸ـ آشتی کردن با هم (رب). ۱۹ـ تأخیر انداختن (رب).

تشویق در تَشویق(۱) آن بظهور می پیوست[1]، و املایی(۲) که در املاء(۳) آن واقع میشد، مندفع گشت. و بُرقَعِ(۴) عَوایق(۵) و بَواهِد(۶)، از چهرهٔ عَواتِق(۷) و نَواهِد(۸) مطلوب مرتفع.

پس اندیشهٔ دوراندیش وَصوَصَهٔ(۹) وسوسه و وَشوَشه(۱۰)، ازعارض ضمیر برانداخته[2] بهوای وصل معشوقِ مُرادِ مَع[3] شوقِ مُزدادِ(۱۱)، بی مُسامَحت(۱۲) بمُسامَحت(۱۳) پرداخت «کَمَّش ذَلاذِلَهُ»(۱۴)، و ضمیر محجوب از روی حِجاب(۱۵) حِجابِ(۱۶) معذرت را مِعْذارِ(۱۷) عذار یاوه سرایی ساخت[4]. «بَلِ الْاِنسانُ عَلَی نَفْسِهِ بَصیرَةٌ وَلَوْ اَلقَی مَعاذیرَهُ»(۱۸) وطبع لَبِقِ(۱۹) خَلِق(۲۰)، و ذهن زَهِقِ(۲۱) ذَلِق(۲۲)، با کلکِ زَعِقِ(۲۳) طَلِق(۲۴) از مداد عَبِقِ(۲۵) رَنِق(۲۶)، بر بَیاض(۲۷) لَهِق(۲۸) یَتِق(۲۹)،

۱ـ ط، نو، پیوست. ۲ـ ط، برانداخت.

۳ـ ط، دمغ. ٤ـ ط، ندارد.

۱ـ راندن. (المنجد). ۲ـ تأخیر. (رب). ۳ـ نوشتن. (رب). ٤ـ نقاب. ۵ـ ج عائق، مانع. ۶ـ بلاها و سختیها (رب). ۷ـ ج عاتق، دختر نوجوان یا دختر نوبالغ. (رب). ۸ـ ج ناهده، زن برآمده پستان. (رب). ۹ـ نقاب بربالای بینی. (اس). ۱۰ـ سخن که فهم نشود. سخن آهسته. سبکی (اس). ۱۱ـ باشوقی افزون. ۱۲ـ درنك، کندی، تساهل. ۱۳ـ آسانی کردن با کسی (رب). جوانمردی. ۱٤ـ برید اطراف دامن آنرا. مثلی است و برای کسی آرند که در کار خود آماده و کوشا باشد. کمش در(رب) از باب نصرینصر بمعنی بریدن اطراف آمده ودر (مجمع الامثال) به تشدید م (باب تفعیل) ضبط شده ولی در رب ولس باب تفعیل آن بمعنی مناسب بامتن بکار نرفته است. ۱۵ـ بازداشتن(رب). ۱۶ـ پرده. (رب). ۱۷ـ پرده. (رب). ۱۸ـ بلکه آدمی برنفس خویش بیناست واگرچه القاکند (برانگیزد) عذرهای خودرا (آیات ۱٤و۱۵سورهٔ القیامة). ۱۹ـ زیرك وماهر در کار(رب). ۲۰ـ خوشخوی (نف). ۲۱ـ پیشی گیرنده، سبقت گیرنده (ازرب). ۲۲ـ تیز(رب). ۲۳ـ ترسنده درحالت نشاط(رب). ۲٤ـ تیز(رب). ۲۵ـ خوشبو. ۲۶ـ تیره (رب). ۲۷ـ سپیدی. ۲۸ـ سخت سپید (رب). ۲۹ـ نیك سپید (رب).

مطلب نگار گشت. وخاطر بیهوده لای ، بتمنّای «یُوجَدُ فِی الأَسقاطِ مالا یُوجَدُ فی الأَسقاطِ»(۱). و سُوق(۲) شوق ، بعزم سُوقِ(۳) سَوْقِ(۴) سخن پردازی حمل مَطِیَّة(۵) همت نموده ، درای[1](۶) هـرزه درایی بر گردن زامِلَة(۷) اَمَل(۸) بست. «قَدْ وَضَعَ الحِلْسُ عَلی بَکْرٍ عُلُطٍ»(۹) وبپای توکل «کَالحادِی وَ لَیسَ لَهُ بَعیر»(۱۰) بارُکْبَة(۱۱) طَرقاء(۱۲) و دیـدۀ زَرْقاء(۱۳) قدم فرسای این تَلعَة(۱۴) بَرْقاء (۱۵) و طِلْعَة(۱۶) خرقاء(۱۷) گشته ، حَصبات(۱۸) وحَصیاتی(۱۹) که ازدشت بَیاض(۲۰) بیسوادی التقاط(۲۱) نموده بود بـا عدم ربط در خَیطِ(۲۲) خَبْط(۲۳) و حَبْط (۲۴) ارتبـاط داده آنـرا به «دُرّۀ نادِرَه» موسوم ساخت.

امید که ازفیض انظار اهل نظرهمسلك گوهر شاداب و مس روی[2] اندود این مسکین از مس اکسیربکیمیای اصلاحشان زرناب گردد.

۱ـ یو ، ندارد.

۱ـ یافت میشود درخطای‌سخن، آنچه یافت نمیشود در کالای نبهره. ۲ـ ج و سق بفتح یا کسراول، بارشتر.(رب). ۳ـ بازار. ۴ـ راندن (رب). ۵ـ بارگی (اسب). (رب). اسپ پالانی. ۶ـ زنگ ، جرس. ۷ـ شترکه رخت وتوشه دان برویءنهند (رب). ۸ـ آرزو. ۹ـ همانا نهاده‌است گلیم سطبررا بر شتر بچۀ بی‌مهار (از رب). این مثل را برای کسی زنند که دعوی دانشی کند که ندارد (حاشیۀ یو). ۱۰ـ مانند حدی‌خوان(آوازه‌خوان شترانرا) که اورا شتری نیست. این مثل برای کسی زنند که بدانچه ازآن اونیست نازد (مجمع‌الامثال) میدانی.
۱۱ـ زانو. (رب). ۱۲ـ مؤنث اطرق، سست زانو، کج ساق. (رب).
۱۳ـ مؤنث ازرق ، نابینا(رب). ۱۴ـ پارۀ بلند اززمین وپشته ونشیب(رب).
۱۵ـ خاك باسنگ وریگ و گل درآمیخته (رب). ۱۶ـ واحدطلع ، زمین پست وهموار یا پشته ناك(ازرب). ۱۷ـ زمین (رب). ۱۸ـ ج حصبه بفتح اول تا سوم، سنگریزه.(رب). ۱۹ـ ج حصی، سنگریزه.(رب). ۲۰ـ رك ح ۱٤ض٤۱.
۲۱ـ بر گرفتن چیزی. ۲۲ـ رشته. ۲۳ـ بی‌انتظامی(رب). ۲٤ـ بطلان.

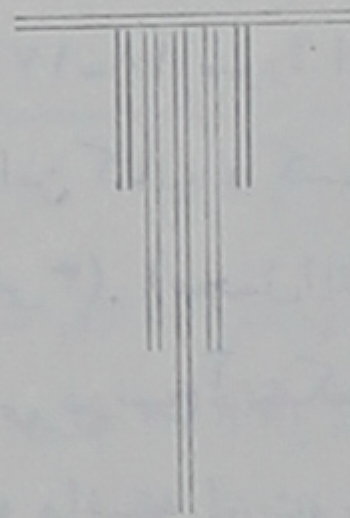
شعر:

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند؟

فی زُخْرُفِ الْقَوْلِ تَزْیینُ لِباطِلِه — وَ الْحَقُّ قَدْ یَعْتَریهِ سُوءُ تَعْبیرٍ (۱)

تَقُولُ هٰذا مُجاجُ النَّحْلِ تَمْدَحُهُ — وَاِنْ ذَمَمْتَ تَقُلْ قَیءُ الزَّنابیرِ (۲)

تَمَّتِ الدّیباجَةُ بِحَمْدِاللهِ وَ حُسْنِ تَوْفیقِهِ وَ السَّلامُ [۱]



۱ـ این عبارت تنها در ط، موجود است.

۱ـ درآرایش‌دادن کلام زینتی است باطل آنرا وحق گاهی فرو میگیرد آنرا بدی تعبیر

۲ـ میگوئی این شهد مگس است آنرا می‌ستائی، واگر نکوهش آن کنی گوئی قی زنبورهاست

دربیان اختلال[1] ممالك ایران بتقدیر مالك[2] الملك مطلق[3]

«نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ اَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ (۱). هَلْ اَتیكَ حَدیثُ الْجُنُودِ. فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ» (۲).

مَصدُوقَهٔ[4] (۳) این سخن حال[5] امیرویس غلجه ای[6] (۴) و اسدالله ابدالی (۵) است، که رِیاسُ الْاَمر (۶) بادِّعای ریاست، درحاشیهٔ (۷) مُلك بفتنه‌انگیزی برخاسته، آتش[7] بیداد

۱ـ یو، بواعث واختلال. ۲ـ یو، ممالك. ۳ـ ط، ندارد.

۴ـ یو، ومصدوقهٔ. ۵ـ یو، حالی. ۶ـ یو، غلجه، غلیجه. نو، غلیجای. ۷ـ یو، وآتش.

۱ـ می‌خوانیم‌ترا ازخبرهائیکه‌همانا گذشته. (ازآیهٔ ۹۹سورهٔطه). ۲ـ آیاآمد ترا داستان سپاهیان. فرعون وثمود.(آیهٔ ۱۷ـ۱۸ سورهٔ البروج). ۳ـ راستی. (رب)

۴ـ این‌کلمه درنسخ این کتاب و کتب تاریخ دیگر بصورتهای گوناگون آمده: حقیقت. غلزه (مجمع‌التواریخ بتصحیح مرحوم اقبال‌ص۳). (مجمل‌التواریخ گلستانه بتصحیح آقای مدرس رضوی مواضع متعدد). غلجانی، غلیجائی. علیجانی درنسخ آتشکدهٔ آذر وهمچنین در نسخ مختلف‌دره. مؤلف کنوز غلجائی را غلیزائی نوشته و نام قبیله دانسته است، سپس نویسد: لفظ پشتواست، معنی‌ترکیبی آن پسردزد است. آقای دکترمعین درحاشیهٔ برهان ازدائرةالمعارف اسلامی‌آرند: غلچه، درفارسی بمعنی‌روستایی‌است وبقومی ازنژاد ایرانی‌ساکن افغانستان اطلاق میشود که در «وخان» و«بدخشان» اقامت دارند وبزبانهای ایرانی که بافارسی اختلاف دارند تکلم کنند. (دائرةالمعارف‌اسلام: افغانستان طبع فرانسوی ج ۱ ص۱۵۷ستون۲). سایکس غلجانی را (خلج) دانسته است. (تاریخ ایران ج ۲ ص ۳۱۴).

۵ـ قبیله‌ای‌ازطوایف‌افغانستان‌است که بعداً بدرانی‌معروف شدند.مؤلف کنوز ازتاریخ ملکم‌آورده است که این‌نام را ابتدا احمدشاه بسبب خوابی که درویشی دربارهٔ اودیده بود برخود نهاد. سایکس‌نیزهمین را اختیار کرده و گویا مدرك اواستنباط ملکم است. ولی ظاهراً این سخن براساسی‌نیست چه موضوع خواب درویش دراواخر ایام نادر وفقط اخبار ازپادشاهی‌او بوده‌است وسالها پیش ازاحمد پدران وطائفهٔ او بدین‌نام معروف‌بوده‌اند (رجوع شود به‌مجمل‌التواریخ گلستانه)

۶ـ آغاز کار. (رب). ۷ـ کنار، گوشه.

افروختند، ورایت بَداد(۱) افراختند. نخستین امیر ویس بود از [۱] رَعاع(۲) قندهار (۳) که درعهد خاقـان سعید شهید «شاه سلطانحسین» (۴)، از سوءِ سلوک وُلاتِ [۲] (۵) آنولایت، و شوکِ [۳](۶) شوکتِ(۷) شکایکِ [۴](۸) شاکُ السِلاحِ(۹) ایشان شاکی(۱۰)، وبا قلب شائک(۱۱) وچشم باکی(۱۲) برای تَظَلُّم(۱۳) وعرض دردناکی، بسوی اردوی پادشاهی شتافت. وچون در دربار فلک مُماس(۱۴)، مُعین و مُغیثی(۱۵) نیافت، بجانب قندهار عِطْفَه(۱۶) کرده، در مَعاطِف(۱۷) مُلک، اَوّلُ الأَمر(۱۸)، «ثانِیَ عِطْفِه»(۱۹) گشته، درسال هزاروصدوبیست ویک هجری مطابق اُودئیل [۵](۲۰)، گرگین خانِ والی رابمکر وکین کشته رایت طغیان برافراشت. «قَدْ لَقِیَ وَیْساً»(۲۱). پس بحوالی وحواشی دست یازیده باظُفرِ(۲۲) ظَفَر(۲۳) چهرهٔ حَسْنایِ [۶](۲۴) ممالک را تخدیش(۲۵)، ومصاقباتِ(۲۶)

۱ـ یو، که از. ۲ـ عت، ولاقا آن. ۳ـ عت، نو، شوکت. ٤ـ عت، شکایت. ۵ـ یو، اوی ئیل. عت ندارد. نو، مطابق را ندارد.

۱ـ یک‌یک بیرون آمدن بحرب (رب). ۲ـ فرومایه. ناکس (رب).
۳ـ نام شهری بافغانستان که بایالات شامل آن نیز اطلاق شده در ۳۱ درجه و ۲۷ دقیقه عرض شمالی و۶۵ درجه و۴۳ دقیقه طول شرقی درارتفاع ۳٤۶۲ قدم، بین رودهای ترنک وارغنتاب دارای ۳۱۰۰۰ تن جمعیت (ازحاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین). ٤ـ (۱۱۰۵ـ۱۱۳۵ هـ. ق).
۵ـ ج والی. ۶ـ خار. (رب). ۷ـ قدرت (رب) اضافهٔ تشبیهی. ۸ـ ج شکیکه، گروهی ازمردم. (رب). ۹ـ باسلاح تمام. ۱۰ـ گله مند. (رب). ۱۱ـ خاردار. (رب). مجروح. دردمند. ۱۲ـ گریان.
۱۳ـ دادخواهی. ۱٤ـ افا ازباب مفاعله، ساینده. ۱۵ـ افاباب افعال، فریادرس. (رب). ۱۶ـ میل. اسم نوع است ازعطف. ۱۷ـ ج معطف برگشتنگاه. ۱۸ـ آغاز کار. ۱۹ـ متکبر گردن کش. (رب). مأخوذاست ازقسمت اول آیهٔ ۹ سورهٔ حج: ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله... ۲۰ـ نام سال دوم از سالهای دوازده گانه مرکب از اود = گاو + ئیل = سال. ۲۱ـ درمجمع الامثال آرد: لقی فلان ویسا یعنی دید آنچه را می‌خواست. ۲۲ـ ناخن. ۲۳ـ پیروزی.
۲٤ـ حسناء، تأنیث احسن، زیبا. ۲۵ـ سخت خراشیدن. (رب). ۲۶ـ ج مصاقبة، استعمال قیاسی ازصقب بفتح اول ودوم بمعنی نزدیک.

آن ضِلع(١) را تا حدِ[1] دلخك(٢) و دلارام(٣) از مُضافاتِ(٤) مملکت خویش نمود، و با دلارامِ(٥) مرام[2] هم آغوش شد. واز مَنهَلِ(٦) کامرانی جرعه نوش. «إنّما خَدَّش الخُدوشَ اَنوشُ»(٧) وبعداز آنکه غلیجائی[3](٨) از غِلّ(٩)، جهانرا بفساد آمیخت، اسدالله ابدالی که در اَصقاع(١٠) و اَرباع(١١) هرات نشیمن داشت. درسال هزاروصدوبیست و سه[4] هجری برمکنون سَریرهٔ(١٢) شریرهٔ تجاهُر، و بر مَکیدتِ(١٣) بـاطن، با ظَنِّ[5](١٤) باطل تظاهر کرده، عهد بندگی را مُنحَصِم(١٥) و حَبلِ(١٦) اطاعت را مُنحَسِم[6](١٧) ساخت، وبر[7] قلعهٔ هرات مستولی گشته، آغاز مُعادات(١٨) و حُقود(١٩) و بی اندیشهٔ روزمعاد اشاعهٔ بیداد قوم «عاد»(٢٠) و «ثمود»(٢١) نمود. «فَاُولَئك هُمُ العادُون»(٢٢) وبمرور

١ـ تنها یو، حدود. ٢ـ یو، مراهم. ٣ـ یو، غلجه. عت، غلیجه. نو، غلجای. ٤ـ یو، عت، هزاروصدوبیست و نه. ٥ـ یو، باطن. ٦ـ ط، منجم. ٧ـ عت، ساخته بر...

١ـ سو، بدنة، کرانه (لغد). ٢ـ دلارام چنگی (بنقل مجمع التواریخ). شهرکی است بین جوی ابراهیم وحسن گیلان. (نقشهٔ بغایری) ٣ـ دالهك دهی است نزدیك لنگرا. (نقشهٔ بغایری). ٤ـ منسوبات، توابع. منضمات. ٥ـ اضافهٔ مقلوب. آرام دل، معشوق. ٦ـ آبخور. جای آب خوردن. (رب) آبشخور. ٧ـ مثلی است. خدش اثر بود واینجا نوشتن مقصوداست وانوش فرزند شیث است. یعنی نخستین کس که خط نوشت انوش بود واین مثل را گاهی زنند که خواهند قدمت چیزی را رسانند (ازمجمع الامثال میدانی). ٨ـ رك ح ٤ ص ١٢٢ ٩ـ کینه. ١٠ـ ج صقع بضم اول، کرانه. (رب). ١١ـ ج ربع بفتح اول، فرودآمدنگاه. جای اقامت (رب). ١٢ـ راز (رب). ١٣ـ مکر. بدسگالیدن (رب). ١٤ـ گمان. ١٥ـ شکسته (رب). ١٦ـ ریسمان. ١٧ـ بریده (رب). ١٨ـ دشمنی. ١٩ـ ج حقد کینه، ودراینجافعل بقرینه حذف شده است. ٢٠ـ نام قبیله ای که هود پیغمبر برآنها مبعوث شد. ٢١ـ نام قبیله ای که صالح پیغمبر برآنها مبعوث شد. ٢٢ـ پس آنان تجاوز کنند گانند (ازآیهٔ ٧ سورهٔ مومنون).

ایام و اَحوال(۱)، احوال(۲) اَنام(۳) تغییر یافته ، در قُصورِ (۴) دولت قُصور[1] (۵)، ودر خُلَلِ(۶) کشور خَلَل(۷) ، و کُسُور (۸) پدید آمد.

گَـرْدَنان[2] (۹) و مَناکِب[3] (۱۰) ، سراز گریبانِ سر کشی و خَلاف[4]، و دست از خِلافِ(۱۱) درازدستی بر آوردند ، و اَدانی و اَقاصی[5]، و اَذْناب(۱۲) و نَواصِی(۱۳) ، در قِلاع(۱۴) و صَیاصِی(۱۵) و نَواحی و قَواصی(۱۶) ، بدولت والا عاصی گشتند[6]، گروه اشرارِ أَسرار(۱۷) ، أَسرارِ[7] (۱۸) سرائر(۱۹) ، و خبائث دَأب(۲۰) ، و خیانت ذات ، بر أَعیان عیان وظاهر ساختند. و بد گوهران بی‌قیمت ، بفتنه‌انگیزی قدوقامت افراختند. قَدْ قامَتِ القِیـامَةُ مِنْ إفْسادِهِم فِی السّاهِرَةِ(۲۱) و صارَت[9] (۲۲) أَعیُنُ(۲۳) الفِتَنِ (۲۴)

۱ـ عت ، ندارد.
۲ـ ط، پیش از این کلمه اضافه دارد: عرصهٔ ممالك عرضهٔ مهالك گشت.
۳ـ یو ، و ، ندارد.
٤ـ ط ، خلافت.
٥ـ ط ، واقاصی واداني.
٦ـ ط ، گشته.
٧ـ ط ، راسراز اسرار.

۱ـ ج حول = سال.
۲ـ ج حال.
۳ـ آفریدگان.
٤ـ ج قصر ، کاخ.
٥ـ کمی، کوتاهی.
٦ـ ج خلة بضم اول، دوستی خالص (رب).
۷ـ رخنه. (رب).
۸ـ ج کسر، شکستگیها.
۹ـ ج گردن سرور. بزرك ، صاحب قدرت (برهان).
۱۰ـ ج منکب ، بفتح اول و کسر سوم. نقیب قوم. (رب).
۱۱ـ آستین پیراهن (رب).
۱۲ـ ج ذنب بفتح اول ودوم. دنب ، دم. اذناب ناس مردم کم پایه، مردمان حقیر. (لغد).
۱۳ـ ج ناصیه نواصی‌الناس، اشراف مردم (رب).
١٤ـ ج قلعه.
۱۵ـ ج صیصه ، حصار. (رب).
۱٦ـ ج قاصیه ، کرانه ، ناحیه(رب).
۱۷ـ ج سر، پوشیده.
۱۸ـ ج سر ، راز.
۱۹ـ ج سریرة نیست.
۲۰ـ خوی.
۲۱ـ روی زمین (رب).
۲۲ـ گردید
۲۳ـ ج عین ، چشم.
۲٤ـ ج فتنه.

النَّائمَةِ (١) مِنْ إيقاظِهِمْ (٢) ساهِرَةً (٣) وَ غَلَبَتْ سِنَةُ (٤) السَّنَةِ (٥) على عُيُونِ (٦) الأعيانِ وانقلبتِ[1] (٧) السُّنَّةُ (٨) والسُّنَّةُ[2] (٩) في كُلِّ مَكانٍ وَ مَعانٍ (١٠) وأَصلَتَ (١١) الدَّهرُ سِكِّينَهُ (١٢) على السُّكّانِ (١٣) مَسْنُوناً (١٤) و مَرَجَ (١٥) حِمَاءُ (١٦) البِلادِ[3] بالحَمَاءِ (١٧) مَسْنُوناً (١٨) وَفَواغِرُ[4] (١٩) النَّواقِرِ (٢٠) قد زَهَرَتْ (٢١) وعَنا قِدُ (٢٢) العَنَاءِ (٢٣) قد ظَهَرَتْ وَخِلافُ (٢٤) الفِتَنِ (٢٥) قد تَفَنَّنَ (٢٦) و شَجَرُ (٢٧) الخِلافِ (٢٨) قد تَغَصَّنَ (٢٩) «ذلكَ بِأَنَّ اللهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها على قَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» (٣٠).

١ـ يو، والقلب، ط و انقلب. ٢ـ كنوز شنشنه!

٣ـ يو، بلا. ٤ـ ط، فواقر.

١ـ خوابيده. ٢ـ بيدارماندن آنان. ٣ـ بيدار.

٤ـ پنيكى. ٥ـ اين كلمه را بعض محشيان حادثه معنى كرده‌اند، ليكن چنين معنى براى آن يافت نشد. سنه جز بمعنى مشهور قحطى نيز معنى ميدهد. ٦ـ ج عين، چشم.

٧ـ ديگرگون شد. ٨ـ روش (رب). ٩ـ طبيعت، خوى (رب). ١٠ـ جاى باش. منزل (رب). ١١ـ مفرد مذكر ماضى باب افعال آهيخت. (رب). ١٢ـ سكين، كارد. ١٣ـ ساكنان.

١٤ـ تيز شده (رب). ١٥ـ آميخت. ١٦ـ ازحمى. علفزار. (رب). مرغزار. ١٧ـ گل سياه وبدبو. ١٨ـ سفال شده (رب). و اين دوكلمه مأخوذ است از آيهٔ شريفهٔ ٢٦. يا ٢٨ ازسورهٔ حجر... من صلصال من حماء مسنون. ١٩ـ ج فاغرة، كبابه. ياپيچ نيلوفر (رب). ٢٠ـ ج فاقره، بلاوسختى (رب). ٢١ـ شكوفه برآورد. وصحيح بدينمعنى، از باب افعال است نه ثلاثى مجرد. ٢٢ـ ج عنقود، خوشه.

٢٣ـ رنج. ٢٤ـ نوعى بيد (رب). ٢٥ـ ج فتنه. ٢٦ـ گونه گون شد. (المنجد) شاخ شاخ گشت. ٢٧ـ درخت. ٢٨ـ مخالفت.

٢٩ـ شاخه برآورد. اين باب استعمال نشده. ٣٠ـ اين (كيفر) بخاطر آنست كه خدا ديگرگون نميكند نعمتى راكه بقومى ارزانى داشت مگر آنكه آنان ديگرگون سازند حال خودرا. (از آيهٔ ٥٥ سورهٔ انفال).

در[1] بیان استیلای افاغنهٔ غلجه[2] (۱) باصفهان نزهت(۲) بنیاد[3]

« إِرَمَ ذَاتِ العِمادِ الَّتِی لَمْ یُخلَقْ مِثْلُها فِی البِلادِ »(۳). محمود ولدامیرویس که مُحتالی(۴) فاجِر(۵) و مُختالی(۶) فاخِر[4] (۷) و مُغتالی(۸) غادِر(۹) بود ، از کارپدر تجربت آموز[5] وعزم تخریب امورسلطنت درضمیر اومر کوزشده بخیال پادشاهی بادِ شَهیِ (۱۰) غرور بدماغش راه یافت . وهوای صاحب کلاهی(۱۱) برسرش افتاده، دواعی[6] (۱۲) خوی فتنه جوی او ، رَنگِ(۱۳) اورنگ وتخت برای او ریخت . در شهور(۱۴) سنهٔ اربع و ثلاثین ومائة بعدالالف(۱۵) از سفیر قضـا نوید « ذلِكَ یَـوْمُ الخُرُوجِ »(۱۶) شنیده،

۱ـ ط ، در، ندارد. ۲ـ نو ، غلجای. ط ، ندارد.
۳ـ ط ، بنیان. ٤ ـ یو ، غادر. ٥ ـ یو ، تخریب امور.
٦ـ نو ، ط ، وداعی.

۱ـ رك ح ٤ص۱۲۲. ۲ـ دورازناخوشی وپژمانی (رب). ۳ـ قبیلهٔ ارم (عاد) خداوندان قامتهای بلند واستخوان درشت که آفریده نشده بود در شهرها مانند ایشان (در درازی ودرشتی جثه). (آیهٔ ۷٦سورهٔفجر). وتضمین این آیه به‌پیروی ازمضمون بعضی‌احادیث‌است که ارم را نام شهری گفته‌اند که شدادبن عاد ساخت ، مقابل بهشت حقتعالی که وصف آنرا شنیده بود. ٤ـ حیله گر.(رب). ٥ـ گناه کار.
٦ـ متکبر.(رب). ۷ـ نازنده. بالنده. واین دوکلمه مأخوذ است از آیهٔ ۱۷ سورهٔ لقمان : ان الله لایحب کل مختال فخور. ۸ـ بنا گاه کشنده. (رب).
۹ـ بی‌وفا (رب). ۱۰ـ آزمندی (رك رب). ۱۱ـ سلطنت ، پادشاهی.(لغد). ۱۲ـ ج داعی. خواهنده. خواننده. (رب). ۱۳ـ طرح. نقش.
۱٤ـ ج شهر، ماه. ۱٥ـ ۱۱۳٤. ۱٦ـ این روزبیرونشدنست. (ازآیهٔ ٤۱ سورهٔ ق).

از[1] ملك قندهار برمر کب[2] خروجِ(۱) مملکت گیری مُرتَکِب(۲) وبإفساد وافتنان[3](۳) مُرتَکِب(۴) شد. نخست قلعهٔ کرمانرا مَحَطِ(۵) وُفودِ(۶) استیلا، و مُحاطِ(۷) جُنودِ(۸) إستِعْلا(۹) و منزل نُزولِ نَوازِل(۱۰) ومحلّ حلولِ نَوایِب(۱۱) ساخته، از کرمان با فوجی «أَقوَیٰ مِنْ نَملَةٍ»(۱۲) وَ «أَغوَیٰ مِنْ غَوْغاءِ»(۱۳) و «أَجرَدُ مِنْ جرادٍ»(۱۴)، جُرْدِ(۱۵) عزیمت را بجانب اصفهان عنان گرای ساخت[5].

اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم، «وَمَن یُکَذِّبُ بِهَذَ الحَدیثِ»(۱۶) کمانِ گمانِ آمدن[6] خصم را بگوشهٔ نسیان و خدنگ دوراندیشی را بکیش غفلت کیشی و عصیان، وسپرحزم[7](۱۷) را به پشت سر و ازسرهوای مِغْفَر(۱۸) انداخته از

۱ـ یو، واز. ۲ـ نو، ط بمرکب. ۳ـ ط، افتنان.
۴ـ ط، النملة. ۵ـ عت، نو، ساخته. ۶ـ عت، آمدند.
۷ـ عت، سرحزم.

۱ـ اضافهٔ سببی. ۲ـ برنشیننده (رب). ۳ـ درفتنه انداختن. ۴ـ گناه ورزنده (رب). ۵ـ منزل(رب). فرودآمدنگاه ۶ـ ج و فد، آینده (رب). ومقصود لشکریان‌اند. ۷ـجای گرداگردبرآورده‌شده برمردم (رب). ۸ـ ج جند، سپاه. ۹ـ برتری جستن. ۱۰ـج نازلة، بلای‌سخت (رب). ۱۱ـج‌نائبة، مصیبت‌وکاردشوار.(رب) ۱۲ـ نیرومندتر‌ازمور، بدانجهت که‌هیچ‌موجودی برابر سنگینی خودبارنتواندبرد ومورچه هستهٔ‌خرمارا که ازآن‌سنگین‌تراست می‌برد. (مجمع‌الامثال میدانی). ۱۳ـ میدانی این مثل را: اغوی من‌غوغاء الجراد ضبط کرده‌است. ونویسد غوغا نام ملخ‌است، آنگاه که انبوه شده و درهم رفته باشند پیش‌ازآنکه‌به پرند و گفته‌اندغوغا چیزیست شبیه مگس، لیکن نمی‌گزد وآزار نمی‌رساند... (مجمع‌الامثال) ومقصودانبوهی‌لشکراست. ۱۴ـ خورنده تر ازملخ ویا بی‌ثبات تراز ریگ زاری‌در نجد که چیزی نمی رویاند، چنانکه میدانی نوشته است. ۱۵ـ شاید ج اجرد، بمعنی‌اسب کوتاه و تنک موی و دراینصورت، اضافه مشبه به‌است به مشبه و ممکن است بفتح اول باشد، بمعنی گروه سواران که برای‌جنگ دشمن جداکرده شوند، لکن‌دراینصورت کلمهٔ عزیمت نامناسب‌است. ۱۶ـ وکیست که این داستان را دروغ خواند. (ازآیهٔ٤٤ سورهٔ القلم). ۱۷ـ دوراندیشی. ۱۸ـ خود.

اشارهٔ «تَبْلَ الرِّماءِ تُمْلَاءُ الكَنائِنُ»(۱) غافل بودند، واز قَدَرانداز ی(۲) قضاوِسهام(۳) قِسِیّ(۴) چرخ که «اَلرّامِی الکِنانَةَ بِالنَّبْلِ»(۵) صفت‌داشت‌ذاهل(٦). آندم[1] ازسُکْرِ(۷) بادهٔ غرورهوشیار[2] و باخاطرمدهوش یارِ نَدَم(۸) واضطرار گشته به تَهَیُّؤ[3](۹) اسباب دفاع پرداختند، و جَمعیِ غَفیر(۱۰) و جمعی کثیر از بَیازِره(۱۱) را با رِماح(۱۲) و جَشیر(۱۳) وسلاح و جَفیر(۱۴) بِجلدِ تَجَلُّد(۱۵) درآورده، هریك را کَبَخنداةٍ[4](۱٦) فی‌جلدِسَبَنْتاة[5](۱۷) گُرگ‌وش و کَرْك(۱۸) فش ساختند «لَبِسوا جِلْدَالنَّمِر[6]»(۱۹).

۱ـ ط، اندام. ۲ـ یو، هوشیاری. ۳ـ عت تهیا ط، تهیه. ٤ـ عت کنجداة، ط، کنجدات. ۵ـ عت سنتیاة. ط، سنباب. ٦ـ عت اضافه دارد: شعر.

۱ـ پیش از تیر انداختن پر میشود تیردان یعنی پیش از حادثه باید بچاره جوئی پرداخت. (مجمع‌الامثال میدانی). ۲ـ قادرانداز، کمانداری که‌تیراوخطانکند(برهان) ۳ـ ج سهم، تیر. ٤ـ وبضم اول نیز، ج قوس، کمان.(رب). ۵ـ تیراندازنده‌به‌تیر، تیردان‌را وآن کنایت‌ازمهارت درتیراندازی‌است. ٦ـ فراموشکار (رب). ۷ـ مستی. ۸ـ پشیمانی. ۹ـ فراهم آوردن. ۱۰ـ جم‌غفیر، گروه بسیار. ۱۱ـ کشاورزان(رب). ۱۲ـ ج رمح، نیزه. ۱۳ـ تیردان چرمین. ۱٤ـ تیردان چرمین که درآن چوب نباشد. یاتیردان چوبی بی‌چرم. (رب). ۱۵ـ بتکلف چابکی کردن (رب). جلادت نمودن، خود را شجاع وانمودن. ۱٦ـ زن تمام ساق کامل اندام وساق پر گوشت (رب). ۱۷ـ پلنگ. (رب). ۱۸ـ کرگدن (برهان). ۱۹ـ پوشیدند پوست پلنگ را. مثلی است که درمورد اظهار دشمنی زنند. درمجمع الامثال لبست له جلدالنمر بصیغهٔ متکلم ضبط شده واز معاویه آرد که یزیدرا گفت: البس‌لابن الزبیرجلدالنمر.

یا باریَ القوسِ بریاً لستَ تُحسِنُها
لا تُفسِدَنها وَ اَعطِ القوسَ باریها(۱)

وزمانه بلسان حال و «رُبَّ حالٍ اَفصَح[۱] مِن لِسانِ مَقالٍ»(۲) تبیین این اقوال کرد:

شعر:

فَقَد یُظَنُّ شُجاعاً مَن بِهِ خُرُقٌ | فَقَد یُظَنُّ جَباناً مَن بِه زَمَعٌ(۳)

اِنَّ السِلاحَ جَمیعُ النّاسِ یَحمِلُهُ | وَلَیسَ کُلَّ ذَوَاتِ[۲] المِخلَبِ السَّبُعُ(۴)

و در[۳] چهار فرسخی شهر در موضعی مشهور بجلون آباد(۵) اِلتفاف[۴](۶) اُلُوف(۷) و اِستِواءِ(۸)، صُفوف و اِنتضاء[۵](۹) سیوف(۱۰) نمودند، و از[۶] بَوارِق(۱۱) توپ و تفنگ صاعقه بار، بر اَصحاب(۱۲) رعد وبرق، ازعاجِ[۷](۱۳) برقِ وُلُوف(۱۴) نمودند. خورشید

۱ـ نو، افسح.
۲ـ ط، ودات.
۳ـ یو، در
۴ـ ط، التفات.
۵ـ یو، انتظاء، نو، انتفاء.
۶ـ یو، از
۷ـ ط، ازعاج.

۱ـ ای کمان تراش که نیک نمیدانی آنرا! تباه مساز آنرا و کمان را بتراشندهٔ آن بده. مثلی است جاری و برای کسی زنند که انجام کاری را بعهده گرفته و نیکو نمیداند.

۲ـ چه بسا حالتی که گشاده زبان تر از زبان گفتار است.

۳ـ گاهی مرد درشت خورا شجاع انگارند و گاهی مردی را که لرزه براو فتاده است ترسو پندارند

۴ـ همانا سازجنگ را همهٔ مردم برمیدارند ولی هرچنگال داری درنده نیست. این ابیات از متنبی است.

۵ـ گلناباد دهکده‌ای است در ۱۱ میلی اصفهان(سایکس). گیلان آباد(نقشهٔ بغایری)...

۶ـ درهم پیچیدن (رب):
۷ـ ج لف بکسر اول، قوم گرد آمده ازهرجای(رب).

۸ـ آراستن.
۹ـ بر کشیدن شمشیر.(رب).
۱۰ـ ج سیف، شمشیر.

۱۱ـ ج بارقه، ابر با برق. (نف.المنجد) بارق ابر با برق. (رب). ج بوارق(نف) مجازاً بمعنی برق استعمال شده.

۱۲ـ ج صاحب، خداوند و از اصحاب رعدوبرق مقصود سپاه اصفهان است که ظاهری آراسته ومجهز داشتند وازشجاعت وجنگ آوری خالی بودند.

۱۳ـ پی‌هم درخشیدن برق.(رب).
۱۴ـ برق پی‌درپی درخشنده(رب).

طالع قِزِلباشیّه(۱) مُنْکَسِف(۲) و سِرّ « اذاالشّمسُ کُوِّرَتْ» (۳) مُنْکَشِف(۴) گشته، ماهچهٔ(۵) رایَت[1](۶) اقبالِشان که بدر آسا آسمان سا[2] بود(۷) زمین فرسا(۸) گردید، وجمعی از سران دولت دردست افاغنه ازپادرآمده بقیه پشت بدادند ، واین واقعه روزدوشنبهٔ بیستم جمادی‌الاولی[3] سنه[4] هزاروصدوسی چهارمطابق اودئیل[5](۹) اتفاق افتاد.

بدیهیست که هر که را سیف(۱۰) مَغْمُود(۱۱) و تیغ در جُفُون(۱۲) است ، فرق مَغْمُود(۱۳) وخاردر جُفُون(۱۴) است. پس محمود ازنده رود گذشته[6] درفرح آباد(۱۵) توقف وجمیع اَریاف(۱۶) و رَساتیق(۱۷) و دَساکِر[7](۱۸) ورزادیق(۱۹) راتصرف کرد.[8]

۱ـ ط ، رایات. ۲ـ ط، ندارد. ۳ـط، جمادی‌الاول.
۴ـ یو ، سنه ندارد. ۵ـ یو، اوی ئیل. ۶ـ عت، گذشت.
۷ـ عت ، نو ، دساکیر. ۸ـ یو ، نو ، ط کرده .

۱ـ قزلباش مرکب از دوکلمه قزل = سرخ + باش = سر مجموعاً: سرسرخ. نام‌طوائفی است که باسلطان حیدروپسراو شاه اسماعیل اول درترویج مذهب شیعه وتأسیس‌سلطنت صفویه همکاری کردند. این‌نام بخاطر کلاه سرخشان که آنرا تاج قزلباش میگفتند بدانها داده شد. دردورهٔصفویه مقامات مهم ومشاغل عالی را این‌طایفه دردست داشتند. لکن شاه عباس اول اقتدار آنها را درهم شکست ومنصب‌های بزرگ را ازایشان گرفت وبتدریج کارآنان از رونق افتاد. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به زندگانی شاه عباس‌اول تألیف‌آقای نصرالله فلسفی ج ۱ ص۱۵۹ به بعد
۲ـ گرفته. (رب). ۳ـ گاهی که خورشیدبی‌نورشود (آیهٔ۱سورهٔوالشمس)
۴ـآشکار. ۵ـ مهچه رك ح ۱۸ ص ۱۵. ۶ـ پرچم.
۷ـ افراشته. برپا. بلند. ۸ـ سرنگون. ۹ـ رك ح ۲۰ ص ۱۲۳.
۱۰ـ شمشیر. ۱۱ـ امف، درنیام. درغلاف. ۱۲ـ ج جفن بفتح اول وسکون دوم ، نیام شمشیر.(رب). ۱۳ـامف ، عمودخورده (رب). دردناك (رب). ۱٤ـ ج جفن بفتح اول وسکون دوم ، پلك چشم.
۱۵ـ دهی‌است‌ازبخش سمیرم شهرستان شهرضا (فرهنگ جغرافیائی ایران).
۱٦ـج ریف‌بکسراول، زمین باکشت.(رب). ۱۷ـ ج رستاق بضم اول، معرب روستا.
۱۸ـ ج دسکرة بفتح اول وسوم ، مطلق شهر(برهان). ده.معبدنصاری.(رب).
۱۹ـ ج رزداق بضم اول‌وسکون دوم ، روستا ، معربست. (رب).

نصارای[1] جولاهه ، نخست ازبیم صولت افغان ترسا(۱) گشته بامخالفت اَدیان(۲)، اَدیان(۳) موافقت وانتصار[2] (۴) بااوجولان دادند، واوبه تسخیراصفهان عزم قاصرمقصور، وهشت ماه آنملک[3] راسپاه[4] غیرمَحصُور(۵)محصور(۶)ساخت.[5]

شهر(۷) ماه(۸) آفت سِرار(۹)وماه(۱۰) شَهر(۱۱) انخساف(۱۲) و انکدار(۱۳) یافته، تمامی مَسارِب(۱۴) و مَشارب(۱۵) و مَرابِع(۱۶) و مَراتِع(۱۷) مَحطِ(۱۸) رِحال[6] (۱۹) و مَخطِ(۲۰) رجال آن گروه گشت و کارجهانبان[7] جهانبان پناه تباه آمد.

۱ـ ط ، ونصارای. ۲ـ یو ، انتظار. ۳ـ نو ، ط ، مملکت. ٤ـ عت، یو، باسپاه ۵ـ نو ، ساختند. ٦ـ عت ، محبط حال. ۷ـ نو ، جهان.

۱- ترسان. ۲ـ ج دین، شریعت. آئین. ۳- چاروای دونده (نف. برهان). وادیان موافقت، اضافهٔ تشبیهی است. ٤- یاری. ۵- بی‌شمار. ٦ـ محاصره.شده. گرداگرد گرفته. ۷ـ ماه هلالی ماه. یکدوازدهم سال. ۸- مملکت (برهان). ۹ـ آخرین شب ازماه (رب). ومقصود اینست که روزهای کشورتاریك شد. ۱۰ـ قمر. مقابل خورشید. ۱۱- بلد ، ومقصود شهراصفهانست. ۱۲ـ گرفتن. گرفتگی. ۱۳ـ فرود آمدن ستاره (رب). تیره گی، تیره گشتن. ۱٤ـ ج مسربة بفتح اول وسوم چراگاه.(رب). ۱۵ـ ج مشربة بفتح اول وسوم، زمین نرم همیشه گیاه. آبخور برجوی یاعام است(رب). ۱٦ـ ج مربع بفتح اول وسوم، جای اقامت درایام بهار. ۱۷- ج مرتع بفتح اول وسوم، چراگاه. ۱۸- منزل.(رب). ۱۹ـ ج رحل، پالان شتروجای باش مرد ورخت و اسباب همراهی.(رب). ۲۰ـ اسم مکان قیاسی ازخط ، خط کشیدن برای بنا (رك رب).

لا تَعْجَبُوا مِنْ صَيْدِ صَعْوَةَ بازِياً
إِنَّ الْأُسُودَ تُصادُ بالخِرْفانِ[1] (۱)
قَدْ غَرَّقَتْ املاكَ[2] حِمْيَرَ فارَةٌ (۲)
وَ بَعُوضَةٌ قَتَلَتْ بَنِی کَنْعانِ (۳)

بعد از وقوع این امر أَمَرّ (۴) أُمرا (۵) مَرایای (۶) ضَمایر (۷) را نقش پذیر صُوَر اختلاف و وساوس (۸) ساختند. « رَکِبُوا بُنَیّاتِ الطُّرُق و تُرَّهاتِ البَسابِسِ » (۹) وعاقبت بارِقاع (۱۰) ارتقاع (۱۱) اقتِراع (۱۲) ،وبمسایَرت (۱۳) شاهزادهٔ والا گهر «طهماسب میرزا» (۱۴) اجماع و ازماع (۱۵) کرده ، چون هر زمان از تشدید زمانه کسری بدولت ممدود ضم (۱۶) میشد ، باعزم جزم شاهزاده را بولایت عهدنصب کرده بولایت کاشان فرستادند.

۱ـ ط ، الخرقان. ۲ـ عت ، املال.

۱ـ شگفت مدارید از شکار کردن سنگانه بازرا. همانا شیران شکار میشوند به برها.

۲ـ همانا غرقه کرد ملکهای حمیر را موشی. اشاره است بداستانی که مفسران ذیل آیهٔ ۱۵ سورهٔ سبا نوشته‌اند. رك تعلیقات.

۳ـ و پشه‌ای کشت فرزندان کنعان را ، اشاره است بداستان نمرود. رك تعلیقات.

۴ـ تلختر. سختی. (رب).

۵ـ ج امیر.

۶ـ ج مرآت، آیینه. (رب).

۷ـ ج ضمیر، نهاد

۸ـ ج وسوسة.

۹ـ برفتند به کوره راهها ودرافتادند بباطل.

۱۰ـ ج رقعه بضم اول نوشتهٔ موجز. (رب).

۱۱ـ باك داشتن (رب) و مجموع این دوکلمه بیم واهتمام معنی‌دهد گویند : ما ترتقع یا فلان برقاع ، یعنی باك نداری ومقصود مؤلف اینست که حرکت دادن طهماسب میرزا ازروی اهتمام بود.

۱۲ـ قرعه کشیدن. برگزیدن (رب).

۱۳ـ حرکت کردن ولی این کلمه درلغت بمعنی برابر رفتن باکسی بکار رفته.

۱۴ فرزند شاه سلطانحسین. سلطنت ۱۱۳۵ـ۱۱۴٤ ه.ق.

۱۵ـ عزم برکاری کردن (رب) .

۱۶ـ لطف تناسب تشدید ، کسر، ممدود، ضم، آشکارست.

«عَسَی اللهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ أَوأَمرٍ مِنْ عِنْدِهِ»(۱).

دراصفهان که أَبَدُالآباد(۲) آباد باد، باد بلاوزیدن گرفته غَلاء(۳) غَلَه و غُلو(۴) غَلا(۵) عِلاوَه(۶) و عِلاوَةُ(۷) علت شد، وشدت نُوعِ(۸) نوعی آثار«لَا یُسْمِنُ وَلَا یُغنی مِنْ جُوعٍ»(۹) ظاهر کرد[۲] که ازفقدان قوت، قُوَّت فَوت گشته آکل ومأکول ازأکل مأکول که بقای ابدان بدان موکول است، حِرمان(۱۰) گزیدند، و سپاهان(۱۱) سپاهان(۱۲) که از اِنعام نَوال(۱۳) دولت أَبَد مِنْوال(۱۴) «وَمالَهُم مِنْ دُونِه مِنْ وَالٍ»(۱۵) حسن مأکل[۳](۱۶) و مَطعَم(۱۷)، مطمعشان(۱۸) بود، از[۴] طَمَعِ(۱۹) طمع بریدند.

۱ـ جز یو، در تمام نسخ، که عسی الله...
۲ـ ط، گشت.
۳ـ یو، باکل.
۴ـ نو، که از.

۱ـ پس شاید خدا بیاورد گشایشی یافرمانی ازنزداو. (مأخوذازآیهٔ ۵۷ سورهٔ مائده).
۲ـ همیشه.
۳ـ گرانی.
۴ـ درگذشت ازحد (رب).
۵ـ گرانی.
۶ـ آنچه زیاده باشد برهرچیز.(رب).
۷ـ سرباری (رب).
۸ـ تشنگی (رب. اقرب). لیکن دراینجا بمعنی گرسنگی، از اتباع جوع استعمال شده وظاهراً خطاست.
۹ـ نه فربه کند ونه کفایت کند گرسنگی را (آیهٔ ۱۰ سورهٔ غاشیه).
۱۰ـ بی‌بهره ماندن.
۱۱ـ سپاهیان.
۱۲ـ اصفهان.
۱۳ـ دهش. عطا.(رب)
۱۴ـ نورد بافنده. وهم علی منوال واحد یعنی بریك نوردند درخوی وجز آن (رب).
۱۵ـ و نیست آنانراجز اومددکاری (ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ رعد).
۱۶ـ طعام وخوردنی (رب).
۱۷ـ خوردنی.
۱۸ـ چیزی که درآن طمع کنند. (رب).
۱۹ـ مرسوم لشکر.(رب).

از[۱] جورمخاصمان «اَصَمَّ اللهُ صَدَاُهم»(۱) بجای تَسْجاع(۲) فَواخت(۳) آواز صَدا(۴) و صدای بوم، از بوم وبر آن ملك ویران برخاست و کُنگُره(۵) های جُغد(۶) وجغدهای(۷) کُنگُره(۸) در سراهای بی‌بانی وبناهای بی‌بانو[۲] خطاب «اَین با نُوكَ»(۹) سراییدن گرفت. غراب[۳] در عزای شکم‌سیاه پوشیده بقول‌زاغ(۱۰) نوحه آغاز کردو زاغ نان کلاغ(۱۱) را غُرابُ البَیْن(۱۲) گفته به لحن بانگ عنقا(۱۳) شیون در کشید.

یَظَلُ غُرابُها[۴] ضَرِمٌ شَذاهُ[۵]

شَجٍ[۶] بِخُصومَةِ الذِئبِ[۷] الشَنُون(۱۴)

۱ـ ط، واز ۲ـ وبهناهای بی نو. ۳ـ عت،
عزای. ۴ـ درتمام نسخ غرابه. ۵ـ عت، شده
۶ـ یو شبح. ط. شجا. ۷ـ یو، عت، ذنب.

۱ـ هلاك گرداند خدا آنانرا.(رب). ۲ـ بانگ کردن. بامراجعه بفرهنگ های متعدد، این‌صیغه دیده نشد، شاید بقیاس تذکار وتکرار استعمال شده است.
۳ـ ج فاخته (رب). ۴ـ چنین است درهمهٔ نسخ، ولی‌صحیح آن صدی‌است وآن بوم‌نراست وبزعم مردم جاهلیت پرنده‌ایست که ازسر کشته برآید چون‌پوسیده گردد(رك.رب).
۵ـ بوم. (برهان). ۶ـ کنگرهٔ قلعه وحصار (برهان). ۷ـ بومان.
۸ـ آنچه برسردیوار حصاروقلعه سازند.(برهان) شرفه. ۹ـ کجایند برآورندگان‌تو.
۱۰ـ قولی‌است‌درموسیقی(برهان). ۱۱ـ رك ح۱۱ص۹۲. ۱۲ـ زاغ‌پیسه یاسرخ منقاروپا(رب).
۱۳ـ عنقا نام آهنگی است ازآهنگ‌های‌موسیقی(لغد). ۱۴ـ بسرمی‌آورد روز را غراب آن درحالیکه سخت است گرسنگی او (جملهٔ آخرمصراع ضرب‌المثل است) اندوهناك است بدشمنی گرگ گرسنه. درتاج العروس این بیت را بطرماح نسبت‌داده‌است ومعلوم نیست‌طرماح بن الجهم است یا طرماح بن حکیم.

و اهل محلات از محل خود کوچ کرده کُوچ(۱) در جایشان مُستوکِر[1](۲) و طیور فارغبالی مُتطایر(۳) آمد. «خَربانُ ارضٍ صقرُها أَمَلَت[2]»(۴) و عموم مأکولات «أَعَزُّ مِنَ العَنقاءِ المُغرب»(۵) گشته، کاربجایی رسید[3] که سی روز ایام هرماه را[4] سیمرغ(۶) قلهٔ قاف قحطی میتوانست گفت، وشدت عَنقا(۷) بحدی انجامید که دربارهٔ اهل شهر بمثل «طارَت بهمُ العَنقاءُ»(۸) تمثل میتوانست جست. «کَم تَرَکُوا مِن جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ و مَقَامٍ کَرِیمٍ. و نِعمةٍ کانوا فِیها فاکِهِینَ»(۹) و بُیُوت(۱۰) عالیه(۱۱) حاویَهٔ(۱۲) آثار «خاوِیةٌ عَلیٰ عُرُوشِها»(۱۳)، وآیینهٔ خانهای دلنشین ازاین واقعه صورت نمای معنی «واقعةٌ علی عَرشِها(۱۴) و عَرُوسها» گشته آن عرصهٔ پرخروش

---

۱ ـ عت، مستور کرد.
۲ ـ یو این جمله را ندارد
۳ ـ یو، از این کلمه تا کلمه بحدی، ندارد.
٤ ـ عت، را ندارد.

---

۱ ـ جغد. (برهان).
۲ ـ آشیانه گیر.
۳ ـ افا باب تفاعل، پراکنده (رب).
٤ ـ حباراهای سرزمینی‌اند که چرخ (مرغشکاری) آن بستوه آمده‌است.
٥ ـ نایاب‌تر از عنقاء مغرب. مؤلف منتهی الارب آرد العنقاء المغرب وعنقاء مغرب ومغربة باالوصف وعنقاء مغرب باضافه، مرغی‌است معروف‌الاسم مجهول الجسم یا از الفاظ بی‌معانی است یا مرغی‌است بزرگ دورپروازو آنرابدین‌نام نامند چون در گردن آن‌سپیدی‌است...ودروجه توصیف آن بمغرب،میدانی‌نویسد: ازآنرو که هرچه‌را می ربودپنهان‌میکرد.
٦ ـ بخاطر قحطی‌خوارو بارچنانکه سیمرغ نایاب است.
۷ ـ سختی وبلا. (رب).
۸ ـ مثلی‌است. یعنی هلاك کرد ومعدوم ساخت(رب). ورك میدانی.
۹ ـ چه بسیار واگذاشتند باغها وچشمه‌ها وکشتزارها و جایگاههای نیکو و نعمتی که در آن خوش بسر می‌بردند (قرآن کریم آیات ۲٤ـ۲٦ سورهٔ الدخان)
۱۰ ـ ج بیت بفتح اول خانه.
۱۱ ـ بلند.
۱۲ ـ دربردارنده.
۱۳ ـ افتاده برسقفهای خود (ویران شده) مأخوذ ازآیهٔ ۲٦۱ سورهٔ بقره.
۱٤ ـ عرس ستونی است دروسط خیمه، واقعة علی‌عرسها یعنی سرنگون شده ومعنی عروس آشکاراست.

حکم وادی خاموشان یافت «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذاقَهَا اللّٰهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ» (۱).

خوانینِ خَوّانین (۲) چو آئین خوانین داشتند، بشیوهٔ زال فلک، بی‌وفایی آغاز کرده شاه گردون بساط را که از دغا بازی چرخ شطرنجی و کجروی فَرزین (۳) دهر، درفیل بند[۱] حیرت مات بود سوار، ودرحقیقت از اسب دولت پیاده ساخته بخانهٔ محمود که در عرصهٔ اسب و فرزین (۴) نهاده بود رخ (۵) آوردند، و براندن بیدق (۶) بی پروایی، منصوبهٔ (۷) خصم جفا کیش (۸) را در اول نَدَب (۹) درست نشین کرده دست فُلج (۱۰) را چون دست سلطنت ازدست دادند و خود[۲] هم داو (۱۱) نیافتند، وزبان جهانداری نَدْب (۱۲)

۱ـ ط ، بندی.　　۲ـ یو ، این کلمه را ندارد.

۱ـ وزد خدا مثل دیهی را که بود درامان و آرامش، می آمد آنرا روزی آن فراخ ازهرجا، پس کافر شد بنعمتهای خدا پس چشانید خدا آنرا پوشش گرسنگی و بیم، بدانچه میکردند. (از آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ نحل)

۲ـ خیانت کاران، برای رعایت جناس خط ، خوان بضم اول وتشدید واو را که جمع خائن است بیاو نون جمع بسته است.

۳ـ آن مهره ازشطرنج که بمنزلهٔ وزیراست. (نفا).

۴ـ اسب وفرزین نهادن، غالب شدن وزیادتی کردن (لغدازبرهان)

۵- در کلمات شاه. فرزین. فیل. مات. سوار. پیاده. اسب. رخ. ایهام است بمعانی این کلمات دربازی شطرنج.

۶ـ پیادهٔ شطرنج (برهان)

۷- بازی ششم ازهفت بازی نرد (نف).

۸ـ آئین. ونیز اصطلاحی است درشطرنج. چون مهره‌ای را درجایی گذارند که دریکی ازخانه‌های متعلق باین مهره ، شاه حریف نشسته باشد گویند : کیش، حریف ناچارشاه را ازآن خانه حرکت می‌دهد ویا چارهٔ آنرا می کند و میگوید : نه کیش (نف).

۹ـ آنچه درمیان گذارند چون درچیزی گرو بندند. (نف). داو کشیدن برهفت دربازی نرد ، عذرا. (برهان).

۱۰ـ پیروزی. (نف). باحتمال قوی دراستعمال ندب وفلج متاثر ازاین بیت جمال الدین عبدالرزاق است :

فلج ندب بقیت وحدی　　قفل درلانبی بعدی

۱۱ـ نوبت بازی شطرنج ونرد وغیره باشد (برهان).

۱۲ـ گریستن. (رب).

وعویل(۱) بنیاد کرد واین بیت انشاد[1]:

لَئِنْ کَشَفُونی بِلاعِلَةٍ وَ فازَتْ قِداحِهِم[2] بِالظَّفَرِ (۲)

فَقَدْ یَکْسِفُ الْمَرْءُ مِن دُونِه کَما یَکْسِفُ الشَّمسَ جِرْمُ الْقَمَرِ[3] (۳)

پس محمود بتاریخ پرتباریح[4] (۴) چهاردهم شهرمحرم‌الحرام سنهٔ خمس وثلاثین ومائة بعدالالف(۵) مطابق پارس ئیل(۶) داخل شهراصفهان گشته[5]، با[6] گردنانِ(۷) افغان پابردست(۸) سروری گذاشت ودراین دیردیرپای دست عدوان برافراشت «کانَ عَنزاً[7] فَاستَتیسَتْ[8] وَکانَ کُراعاً فَصارَ ذِراعاً[9]» (۹)

۱ـ عت، اضافه دارد، شعر. ط انشاء نمود شعر. ۲ـ عت، قدرحهم. ۳ـ عت بجای این بیت، فقد یکشف الشمس جرم القمر. ٤ـ یو، ندارد. ٥ـ نو، شدند. ٦ـ ط، وبا ۷ـ ط، معزاً. ۸ـ فائتیس. ۹ـط، ذرعاً.

۱ـ گریه، فریاد. (رب). ۲ـ اگرناپیدا ساختند مرا بی‌هیچ دلیلی وبه پیروزی رسیدند، فازالقدح فوزاً، اصاب(تاج‌العروس). ۳ـ پس گاهی تیره حال می‌شود مرد از (سوی) پست‌تر ازخود چنانکه تیره می‌سازد قرص ماه آفتاب را.

٤ـ سوزش، سختی، مشقت. (رب. المنجد) ٥ـ یکهزاروصدوسی‌وپنج. ٦ـ سال پلنگ وآن سال سوم ازدورهٔ دوازده ساله‌است. ۷ـ ج گردن، پهلوان. ۸ـ مسندپادشاهان. (رب).

۹ـ ماده بزی بود مانابه تکه (بزنر یا بزسرگله) گردید وپایچه بود پس دست گردید. واین مثل رادرحق کسی میزنند که‌خوار بوده وسپس گرامی گشته‌است. میدانی نویسد: که‌اصل این‌مثل راازابوموسی اشعری روایت کنند.

شعر :

قالُوا تَصاهَلَتِ الحَمِيرُ[١] فَقُلْتُ إذْ عَدِمَ السَّوابِقُ(١)

خَلَتِ[٢] الدُّسُوتُ مِنَ الرِّجاجِ فَفَرْزَنَتْ تِلْكَ البَيادِقُ(٢)

و از زَفَّ(٣) زَفزَفِ(٤) ستم و جَفجَفِ(٥) جفا ، رياض(٦) جَنَّت اثرِ ايرانرا ارض نَفنَف(٧) وقاعِ صَفصَف(٨) ساخت، وساحت صفاهان را ازصفاو نزهت پرداخت. «لَهُدِمَتْ صَوامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَواتٌ وَمَساجِدُ يُذْكَرُ فيها اسْمُ اللهِ»(٩) ازرَداءَت(١٠) ذات، ودَرَن(١١) درون دادار دارای ، وداور داد آورِ دوران آرا را ، دود از دوده درآورد[٣]، و با سرشت بد وطَوِيَّتِ(١٢) فاسد مالك سريرجم وغاصب حق خديوعالم شد، ونظم جُند(١٣) وجَيش(١٤) ونَضد(١٥) خِصب(١٦) وعيش وسلك مِلك ومُلك[٤]، وَسِمط(١٧) بحروفُلك(١٨) خلل جست،

١ـ نو ، الجهر.　　٢ـ عت ، خلست.

٣ـ ط ، بر آورد.　　٤ـ عت ، اضافه دارد وملك.

١ـ گفتند خران يكديگر را بانگ دادند پس گفتم گاهی كه اسبان پيش رو نابود شدند.

٢ـ تهی ماند دشت ها ازشتر (ودرآن ايهامی است بمعنی ديگر كلمه وآن دست قمار است) پس اين پياده های شطرنج فرزين شدند .　　٣ـ مص نيك وزيدن باد.(رب).

٤ـ باد تند پيوسته. (رب).　　٥ـ بادتند (رب).　　٦ـ ج روضة ، باغ.　　٧ـ دشت. (رب).　　٨ـ قاع صفصف، زمين هموار بی گياه. قاع صفصف كردن جائی يا شهری را ، غارت كردن وبا خاك يكسان نمودن. (لغد).

٩ـ هرآينه ويران شده بود صومعه ها ومعبدها ونمازها ومسجدها كه ياد ميشود درآنها نام خدا. (از آية ٤١ سورهٔ حج).　　١٠ـ تباهی (رب).　　١١ـ ريم، چرك. (رب).　　١٢ـ ضمير، نيت (محيط المحيط).　　١٣ـ لشكر.(رب).

١٤ـ لشكر(رب).　　١٥ـ چيدن متاع برروی يكديگر. و اينجا مقصود ترتيب و نظم است.　　١٦ـ بسياری نبات وفراخی سال وحال وبسياری خير.(رب).

١٧ـ رشته .　　١٨ـ كشتی.

و مُمکِنت وتجمّل مُلکت(۱) مُعظَم مُختَل و مُعتَل(۲) و تکَتّب(۳) وتهیُّؤ لشکر مظفر مهمل و معطل گشته بتَجبُر(۴) وتبختر(۵) مُتقَلِد(۶) سلسلهٔ سلطنت ومتکفل تنسیق و تنظیم مملکت گردید. از کلام اردشیر است که :

«اَوحَشُ الاَشیاءِ رَأسٌ صارَ ذَنَباً وَ ذَنَبٌ صارَ رأساً(۷).

وَثَبَ الصَّغیرُ عَلَی الکَبیرِ وَ قَدْ ... یُطفِی التُّرابُ حَرارَةَ الجَمرِ(۸)

لاتعجبَنَّ فَرُبَّ ساقیَةٍ ... قَدْ کَدَّرَت طَرَفاً مِنَ البَحرِ(۹)

هذَا الحُسامُ یَفُلُّهُ حَجَرٌ ... وَ بِهِ قِوامُ النَّهیِ وَ الاَمرِ(۱۰)

الحق آسمان آس(۱۱) مانند خَوی(۱۲) مدار، درخرد کردن عِظام(۱۳) اصلاب(۱۴)، و صُدور(۱۵) صُدور(۱۶)، و اَصلاب(۱۷) عِظام(۱۸) دقیقه‌ای آرد(۱۹) نکرد. جو کیان[۱](۲۰)

۱ـ ط، و جو کیان.

۱- ملکة ، پادشاهی. (السامی فی‌الاسامی).

۲- بیمار گشته. بیمار. ۳- فراهم آمدن. مجتمع شدن.(رب).

۴- تکبر.(رب). ۵- خرامیدن بناز.(رب) تکبر. ۶- قلاده پوشیدن (رب). عهد دار.

۷- دهشتناك ترین چیزها سریست که دنب شود و دنبی است که سر گردد. (درغرر اخبار ملوك الفرس این جمله از گفتارهای اردشیر نقل شده‌است).

۸- برجست (چیره شد) کوچك بر بزرگ و گاهی فرو می‌نشاند خاك گرمی آتش‌ها را.

۹- شگفت مدار! پس چه بسا جوی خرد که تیره کرد گوشه‌ای از دریا را. ۱۰- این شمشیر بران، رخنه می کند در آن سنگ، حالی که بدو قائم است امر و نهی. ۱۱- آسیا.(برهان).

۱۲- آسیا سنگی ومقصود دورانی است. ۱۳- ج عظم ، استخوانها.

۱۴- ج صلب بضم اول درتداول فارسی. قوی. زورمند ، باقدروقیمت. (ازنف).

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

درجای کیان نشستند، وفحّامان(۱) و فخّاریان(۲) بر فِخام(۳) فِخار[1] (۴) برتری جستند. افاغنهٔ بی ریش قوی سبلت که از لحیهٔ(۵) کثّه(٦) بُروت[2] (۷) «بونجم‌شهلایی»(۸) را دام خنده ریش(۹) میساختند[3]، باساده رخان بزم خندریس[4] (۱۰) آراستند، وفوج مَدمُوم(۱۱) مَذمُومُ الخِلقَه(۱۲) که سُرین(۱۳) «بوسعدنوشهری»(۱۴) را پس انداز قالب شخصی خود میدانستند، باخوبان نازك میان بمجالست برخاستند. گروه مکروه زشت پیکر «کأنّما

۱ـ عت ، فخاران. ۲ـ ط ، مشوش. ۳ـ عت ، می‌ساخت. ٤ ـ ط ، خنده ریس.

۱- ج فحام ، به تشدید حاء، زغال فروش. ۲- ج فخاری به تشدید خاء ویاء کوزه گرو کوزه فروش.(محیط). ۳- ج فخم بفتح اول، بزرگ قدر (نف. محیط).
٤- ظاهراً جمع‌فخیر، فخر کننده وشاید بضم اول‌وتشدید خاء. ٥- ریش. ٦- انبوه.
۷- سبیل. موی پشت‌لب. ۸- در ط وعت، بونجم شهلایی‌نام شخصی‌است که بکثرت‌ریش! ودرازی ریش! مشهوربوده، ودربعض نسخ نام کسی‌است که سبیل پرپشت داشت و زیاده براین نیافتم.
۹- خنده‌خریش، خنده ای که بر کسی ازروی هزل واستهزاء وظرافت کنند (برهان).
۱۰- شراب (رب.صحاح). ۱۱- سخت فربه پیه‌ناك. سرخ رنگ (رب).
۱۲- زشت خلقت. بدشکل . ۱۳- کون. ۱٤- درحواشی : نام کسی که به بزرگی‌سرین‌مشهوربوده‌است. زیاده براین نیافتم.

بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل

۱٥- ج صدر، سینه. ۱٦- ج صدر، بزرگ. مقدم. ۱۷- ج صلب، استخوانهای پشت ازدوش تابن‌سرین.(رب). ۱۸- بزرگان. ۱۹- تقصیر. (برهان) وباتوجه بدآنکه دقیق بمعنی‌آرد است لطف تناسب آشکارخواهد بود.
۲۰- درتمام نسخ باکاف است وظاهراً جوگیان ج جوگی. جوگی قسمی ازمردم درویش‌درهندوستان (نف) درویش ومرتاض هندو. این لفظ ازسنسکریت یوگی‌است. (فرهنگ نظام).

أُغشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً»(۱)، متاع سربستهٔ غمزدگان را که ازغمزه[۱]، دکان خود فروشی میگشودند، بسُوءِ معامله از ته انداختند، و عَفاریت(۲) نفاریت(۳) عَفَرناة (۴)، «وَاِذارَأَيتَهُمْ تُعجِبُكَ اَجسامُهُمْ»(۵) با نَجهِ[۲](٦) وجه ازروی خواری، جَواری(۷) حَوارِی(۸) را کهازعین لطافت ولطافت عین(۹) خجلت ده «عینٌ جارِیةٌ»(۱۰) بل حورعین وجاریة بودندبرفراش فجیعه(۱۱)، ضجیعه(۱۲) ساختند.

پسته لبانیکه شکوفهٔ بادام ازحسرت پستهٔ خندانشان بادام شکوفه فشان می شد[۳](۱۳)، بادام ودد در فنادق(۱۴) فندق شکن(۱۵) گردیدند، و نازنینانی که اگر[۴] شمّه ای از کرشمهٔ چشم خشم آلودشان رقم میکشت، قرطاس، پردهٔ بادام کاغذی(۱٦) بنظرمی آمد، بادام بلا مؤالفت ورزیدند. آهو چشمانیکه چشم شیرگیرشان برآهوی خطا، خطا و وآهو میگرفت، صید کروه. کاَلبَهایِم(۱۷) بل کَکَلبِ هایِم[۵](۱۸) گشتند، و خوش

۱- یو، غمز. نو، نمزه. ۲- یو، عت آنچنان. ۳- ط، ندارد. ٤- یو، نازنینان اگر. ٥- ط، کاالبهایم.

۱- گویاپوشانیده شده است رویهاشان پاره ای ازشب حالیکه تیره است (ازآیه ۲۸ سورهٔ یونس).

۲- ج عفریت، دیو. ۳- ج نفریت، عفریت نفریت از اتباع است.(رب).

٤- غول. (رب). ٥- وچون بینی ایشانرا بشگفت آردتو را جسمهایشان (ازآیهٔ ٤سورهٔ منافقون). ٦- دورکردن، راندن، ناخشنود بودن. ۷- ج جاریة، دختر خرد.(رب). ۸- سپید پوست (غیاث اللغات). ۹- چشم.

۱۰- چشمهٔ روان. ۱۱- سختی واندوه دردناك. (رب). ۱۲-همخوابه.

۱۳- بادام شکوفه فشان، کنایه ازچشم گریان (برهان). ۱٤- ج فندق بضم اول وسوم، مهمانسرای.(رب). ۱٥- فندق شکستن، کنایه از بوسه دادن. (برهان).

۱٦- بادام کاغذی، قسمی بادام پوست نازك. ۱۷- همچون چارپان.

۱۸- سگ سرگشته وسخت تشنه (رب).

نظرانی که از تأثیر نگاهشان سبزهٔ دشت بَقْلَةُ الغزال(۱) گشتی، باافاغنه، چون خار و گل بیك نهالی آرمیدند. مسلسل مویانی که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدندی[۱] تا ابد کاکُل(۲) رُستی، در کوچه و برزن گیسو کشان آمدند. خوبان به گزین(۳) که پیش سیب زنخدانشان نارنج مهر(۴) ترنجیده، و با نار پستانشان نار بُستان شکنجیده نمودی، روی بهی(۵) ترك دادند، و خورشید عذاران سایه پرورد[۲] که از آفتاب حسن بی زوالشان فروغ «مالَکُمْ مِنْ زَوال»(۶) پرتوافکن بودی، چو[۳] پرتو آفتاب دربدر و کوی به کوی افتادند. کبك خرامان طاوس وش که طِیرَه(۷) ده طایران[۴] قدسی بودند، باقتضای دهر بوقلمون و دَورقمری[۵](۸) قُمری آسا، ازجناح عشرت باجناح عُسرت طَیّار(۹) فِناءِ(۱۰) حِمام(۱۱) و[۶] حمام(۱۲) برج فنا شدند. مَلَك صورتان حور لقا که در دلبری جان از انس و[۷] جن(۱۳) ازپری می ربودند در جِنُّ اللَّیل(۱۴) با غولان دیو سیرت جن طبیعت

۱ـ یو، عت، نو، کندی. ۲ـ ط، پرور. ۳ـ یو، چو.
۴ـ نو، ط، طیران. ۵ـ یو، قمر. ۶ـ عت، واو ندارد.
۷ـ ط، واو، ندارد.

۱- مشك طرامشیع، قسمی ازپودنه وقویتر از اقسام آنست، برگش انبوه و بزرگتراز برگ پودنهٔ بری و باخشونت و مایل باستداره...(تحفه). ۲- معروف، ونیز گلهائی که درمیان آب روید. (برهان). ۳- منتخب. گزیده. ۴- ظاهراً ماه مهر بدانجهت که نارنج در این ماه در کمال طراوتست. ۵- بهبود. سلامت.
روی بهی کجا بود مرد زحیرا که خود وقت سقوط قوتش صبرخورد سقوطری(خاقانی)
۶- نیست شمارا زوالی (درگشتنی) از آیهٔ ٤٦ سورهٔ ابراهیم). ۷- خجلت، خجالت. (برهان). عربی بفتح اول سبکی (رب). ۸- دور آخر کواکب سیاره است و گویند دورهر کوکبی هفتهزارسال بود (برهان). ۹- پرنده.
۱۰- پیشگاه فراخ سرای (رب) عرصه. فضا. ۱۱- مرگ (رب). ۱۲- کبوتر.
۱۳- دل (برهان). ۱۴- تاریکی شب (رب).

انس گرفتند. پاکیزه گوهرانی که از عرقناکی چهرهٔ شرمگینشان لؤلؤ آبدار در صدف، مروارید بستی(١) با[1] خرمهره های شبه گون دریك عِقد، عَقد ارتباط بستند، وزمرد خطان بلورین بدن[2] که پیش دُرِ دندانشان[3] الماس آتشی(٢) نار(٣) تفیده بودی، و با لعل لبشان یاقوت رمّانی نارکفیده(۴)، بسنگ جفـای سنگدلان خستند[4]، و[5] ماه وشان ماهوشان(٥) که ماه وسال سایه مثال، از نور نگاه خورشید کناره میکردند در بزم کنار وبوس بناله[6] ودرد، وبُوس(٦) دُرد نوش پیالهٔ صهبا گشتند. قمر[7] طلعتان زرین شمس(٧) که شعشعهٔ جمالشان عین شمس(٨) راموجب قَمَر(٩) گشتی، باسبکساران[8] شَموس(١٠) بمی گساری اقداح شَموس(١١) پرداختند.

نذروان بدام ددان[9] افتادند[10] وخوبان بدست بدان[11]. هر بانوئی بانیوی(١٢) قرین شد

١ـ عت، با، ندارد. ٢ـ نو، ندارد. ٣ـ نو، دردانشان. ٤ـ یو، عت، دل خستند. ٥ـ ط، وماهوشان. ٦ـ عت، با ناله. بالهٔ درد وبوس. ٧ـ ط، وقمر. ٨ـ یو، سگساران. نو، سبکباران. ٩ـ عت، بدام و ددان، ط، بدام دام و ددان. ١٠ـ عت، ندارد.

١١ـ عت، اضافه دارد افتادند.

١- مروارید بستن، کنایه ازخجل شدن (برهان). ٢- رك ح ١٥ ص ٣. ٣- آتش. ٤- شکافته، ترکیده (برهان). ٥- مرکب از ماهو، زیب وزینت (برهان) + شان. ٦- بؤس، سختی، بلا. (رب). ٧- نوعی گلوبند. (رب). ٨- چشمهٔ آفتاب. ٩ - خیره شدن چشم. (رب). ١٠- توسن، سرکش. ١١- شراب. (رب).

١٢ـ نیو، بروزن دیو، پهلوان، شجاع. (برهان).

و هر پریروئی با دیوی همنشین. بنین(۱) و بنات(۲) زهره جبین را که مهررویشان بر بُدور[1] (۳) بُدور(۴) جستی از تأثیر نجوم وستاره ، ستاره(۵) هتك(۶) یافت[2] وعارض چون خور[3] حوروشان[4] نوش لب ، از لَب (۷) شِفاه(۸) اغیار زشت خصلت ، لت(۹)خور جور گردید. و آبکار(۱۰) لاله عذاررا[5] درهر کل(۱۱) زمین ازجنبش نسیم درازدستی هوی پرستان ، لالهٔ دختری(۱۲) شکفت وزمانه اسرار یأس وحرمان بگوش دلهای ریش گفت.

گلگشت ایران ازشوکت(۱۳) شوکت[6] (۱۴) اعدا مانند خارزار خواروزار گشت، و آرایك(۱۵) ودست(۱۶) سلطنت باارایك(۱۷) دشت ، تساوی گرفت وپایه گاه متین پایه گاه متین(۱۸) پذیرفت و بزلزله انگیزی دهر زلزال خیز اَزْ کاح[7] (۱۹) کاخ سلطانی که قبلهٔ اقبال جهانیان بود حکم کعبهٔ نَجْران(۲۰) یافت، و رَواهِص(۲۱) ارکان شوکت

۱ــ ط ، بدو.　　۲ــ ط ، یافتند.　　۳ــ عت، خورد.

۴ــ عت ، خوردیشان ، نو، خوردشان.　　۵ــ ط ، لاله عذاران.

۶ــ یو، شوك شوکت.　　۷ــ عت ، ازکاخ.

۱ــ ج ابن ، پسر.　　۲ــ ج بنت ، دختر.　　۳ــ ج بدر، ماه تمام (رب).　　۴ــ پیشی گرفتن. (رب).　　۵ــ نوعی از چادرباشد که آنرا شامیانه خوانند (برهان).　　۶ــ دریدن ، شکافتن (رب).　　۷ــ سیلی، گردنی(برهان).　　۸ــ ج شفه،لب.　　۹ــزدن، کتك ، کوفتن(برهان).　　۱۰ــ ج بکر، ناپسوده ، دوشیزه.

۱۱ــ ضبط این کلمه معلوم نشد ، احتمال میرود بضم اولست که دربعض لهجه‌ها معنی سو، جانب، کنج پشته ، تپه میدهد.　　۱۲ــ لالهٔ دختری، آذرگون. شقایق النعمان. (برهان) واینجا مقصود آشکاراست.　　۱۳ــ شوکة ، یکی خار.(رب).

۱۴ــاقتدار.　　۱۵ــ ج اریکه، تخت.(رب).　　۱۶ــ مسند.(رب).

۱۷ــ ج اراك، قطعه‌ای اززمین.(رب).　　۱۸ــدرشت(رب)　　۱۹ــ ج رکح، بضم اول بنیاد(رب).

۲۰ــ نجران قدیم ترین بلاد یمن است و کعبه‌ای داشت که آنرا حج کردندی، سپس ویران شد ودر خرابی وزوال دولت بدان مثل زنند (فرائدالادب ذیل المنجد).　　۲۱ــ سنگها برهم نشسته استوار(رب).

مَرصُوف(١) ودولت مرصوص(٢) خدیو فیروزبخت فیروزه تخت فروریخت.

بیت:

آن[١] قصر که برچرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته همی گفت که کو کو کو کو(٣)

گویا در این دیر آسمان بساط، اسم انبساط(٤) از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از روباه بازی چرخ سنجابی(٥) فراموش گشتند. روزگاری شد که کبوده(٦) گفتی که[٢] افراسیاب که بوده؟ و زمانی آمد که هر بی فری دون، گفتی فریدون وکی کی بود؟

تأثیر دورستارگان، و[٣] ثوابت(٧) و سیارگان نوایب(٨) شنعا(٩) بر انگیخت[٤] و از اَجداث(١٠) اَحداث(١١)، خاك خذلان برسر اهل ایران بیخت «إنَّ الدَّواهِیَ فی الآفاق

١ـ ط، این قصر. ٢ـ ط، که ندارد. ٣ـ نو، ط، و ندارد. ٤ـ ط، برانگیخته.

١ـ برهم نهاده. (رب) برهم چیده. مرتب. ٢ـ استوار. (رب).
٣ـ ازعمرخیام (رباعیات چاپ فروغی ص ١٠٨). ٤ـ گشاده روی شدن (رب) خوشحالی. ٥ـ بمانند سنجاب وسنجاب جانوریست معروف از موش بزرگتر و ازپوست آن پوستین سازند. (برهان). ٦ـ نام چوپان افراسیاب (برهان).
٧ـ ج ثابت، برجا، ایستاده، بی‌حرکت مقابل سیاره و بعقیدهٔ قدما ستارگان سیار هفت ستاره‌اند: قمر. عطارد. زهره. شمس. مریخ. مشتری. زحل ودیگرستارگان ثوابت‌اند. ٨ـ ج نائبه مصیبت (رب). ٩ـ زشت (رب). ١٠ـ ج جدث، گور.
١١ـ ج حدث، بفتح اول ودوم، چیزی نو زشت. غیرمعتاد(رب).

تهتَرس(۱)». ظهور این امور را(۲) عمدهٔ علل ، و نظام ممالك را موجبات خلل، آنکه سپهبدان از اعلاء مجاهدین که فرازندگان اَعلام جاه ودین بودند ازعین عَباوت[۱](۳) چشم پوشیدند. و فرماندهان، بِراز(۴) مُبارزان را بِراز(۵) مَبارِز(۶) شمرده در اِبطال اَبطال کوشیدند. رزم کوشان ازمَقابِض(۷) سیف دست کشیده[۲] بَدل شمشیر دست بگردن خوبان کمان ابروحمایل ساختند و جوشن پوشان ، مَغافر(۸) را که خودِ(۹) حجلهٔ رزم بود ، ترك گفته ، بجای خُود و تَرك(۱۰) هوای شاهدان خود آرا برسر گرفتند. خَراطِیم(۱۱) و اَقیال[۳](۱۲) که بر خَراطیم(۱۳) اَفیال(۱۴) چنگ[۴] زن بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند. دلیرانی که سُنبه‌آسا بدهان توپ وتفنگ میرفتند سُنبَه(۱۵)

۱ــ یو، نو، عبادت ، عت ، غبادت. ۲ــ یو، ط ، کشیدند.
۳ــ نو ، اقبال. ٤ــ ط ، جنگ چنگ.

۱ــ مثلی است. آفاق دریکدیگر موج می زند و برخی دربرخی کوفته میشود، واین مثل را هنگام سختی زمانه وشدت فتنه زنند واصل این داستان چنانست که مردی بردیگری گذشت که اسب آبستن خودرا دعا میکردومی گفت خدایا کره اسب نرینه‌ای ده یا ماده‌ای. مرد بروی خرده گرفت که کره اسب جزنریاماده نخواهدبود، لیکن چون مادیان آنمرد زائید مختلف الخلقه بود. مرد گفت:

قد طرقت بجنین نصفه فرس ان الدواهی... (مجمع الامثال)

۲ــ را ، افادهٔ تعلیل کند. ۳ــ کولی، نادانی. نادریافتن.(رب).

٤ــ ازصف بیرون آمدن برای جنگ (اقرب الموارد.رب). ٥ــ پلیدی مردم(رب).

٦ــ ج مبرز، مبال، مستراح. ۷ــ ج مقبض بکسر اول وفتح سوم، قبضهٔ شمشیر. (رب). ۸ــ ج مغفر. زرهٔ خود که زیر کلاه پوشند. (رب).

۹ــ زن جوان نیك خلقت نازك اندام (رب). ۱۰ــ کلاه خود (برهان).

۱۱ــ مهتران. (رب). ۱۲ــ مهتران. پادشاهان به لغت یمن(رب).

۱۳ــ ج خرطوم ۱٤ــ ج فیل. ۱۵ــ فریفته. (برهان).

توپ(۱) دیباج(۲) شدند. زُهّاد و عُبّاد از زهد زاهد(۳) و از عبادت عابد(۴) گشته اِذاعهٔ(۵) آثار «أَضاعُوا الصَّلوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوات»(٦) کردند، و «مارَعَوْها حَقَّ رِعایَتِها»(۷)، و عالمان جاهل «لَیَأکُلُونَ اَموالَ النّاسِ بِالْباطِلِ»(۸) در ترک صوم و صلاة و مُصَلّی(۹) مُصاسی(۱۰) راهبان شده[1]، به‌صوم(۱۱) وصلاة(۱۲) روی آوردند. «وَ ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِه»(۱۳) صومعه‌داران، راهب(۱۴) آساصاحب نفس سبعی گردیدندواصحاب سجّاده‌از پاس جادهٔ شرع پا کشیدند و قانِتین(۱۵) و کُلٌّ مِنَ الاَخیار(۱٦) فاتِنین[2](۱۷) گشته طریق[3] اِفساد(۱۸) و اِجبار(۱۹) پیش گرفتند، واهل یقین «وقَلیلٌ ماهُمْ»(۲۰) بوادی شك وشبهه[4] بی‌شك رفتند. نماز گزاران خُمره(۲۱) پرست، نماز گذار(۲۲) وخُمره(۲۳)

۱ـ ط، شدند.　　۲ـ یو، قاتنین.　　۳ـ عت، نو، طریق ندارد.　　٤ـ عت، شبهه وشك. ط، شك و ریبه وشبهه.

۱ـ بسته. چندین مترپارچهٔ تازده وپیچیده.　　۲ـ حریر　　۳ـ تنگ خو. بی‌رغبت
٤ـ ننگ دارنده. عاردارنده.(رب).　　٥ـ آشکار کردن.
٦ـ تباه کردند نماز را وپیروی کردند خواهش‌ها (ی نفس) را (ازآیهٔ ٦٠ سورهٔ مریم).
۷ـ وحق آنرا نگاه نداشتند چنانکه سزاوار است نگاهداشت حق آن.(ازآیهٔ ۲۷ سورهٔ الحدید)
۸ـ هرآینه‌می‌خورند مالهای‌مردمرا به‌باطل (ازآیهٔ ۳٤ سورهٔ توبه).　　۹ـ جای‌نماز.
۱۰ـ دومین‌اسب‌رهان (رب).　　۱۱ـکلیسای‌ترسایان(رب).　　۱۲ـ کنیسهٔ‌یهود (لغد. اقرب‌الموارد).　　۱۳ـ نشناختند خدارا سزای شناختن او (ازآیهٔ ۹۱ سورهٔ انعام).　　۱٤ـشیر بیشه.(رب)　　۱٥ـ ج قانت، نماز گذارندگان. (رب).　　۱٦ـ و همگی ازگزیدگانند. (مأخوذازآیهٔ ٤۸ سورهٔ ص)　　۱۷ـ ج فاتن،دزد، فتنه انگیزنده.
۱۸ـ تباه کردن (رب).　　۱۹ـ بستم بر کاری داشتن (رب).　　۲۰ـ واندکی اند ایشان (ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ ص).　　۲۱ـ سجادهٔ ازبرگ خرما بافته.(رب).
۲۲ـ ازمص گذاشتن، ترك کردن. (رك برهان).　　۲۳ـ خمچه، خم کوچك (برهان).

پرست واز خُمرهٔ(١) عصیان مست گردیده[1] ازطریق حقانیت گذشتند، وارباب معارف و مَزابِر(٢) به مَعازف(٣) و مزامر[2] (۴) مألوف و با خَمر[3] (۵) وزَمر(٦) در زمرهٔ یَأمُرُونَ بالمُنکَرِ و یَنهَونَ عَنِ المَعرُوفِ (٧) معدود و معروف گشتند. شارب[4] (٨) مُفتی(٩)، مشرَب(١٠) ریش قاضی(١١) گرفت، وریش‌قاضی دام رُشا(١٢) گشته محاسنش(١٣) با مَساوی(١۴) مُساوی آمد.

خشن پوشان صاحب عمامه عموماً به رِداء(١۵) «اَبرَقُ مِنْ رِداءِ الشُّجاع» (١٦) تَردِی(١٧) نمودند، و اَخس(١٨) و احسن بـا مَفاتح(١٩) هَواجِس(٢٠) واجس(٢١)،

١ـ ط ، گردیدند. ٢ـ ط . مزامیر. ٣ـ نو و با ضمر وزمر... ط ، وبا صنمروخمر... ٤ـ ط ، وشارب.

١ـ دردی نبیذ (رب). ٢ـ ج مزبر بکسر اول وفتح سوم ، قلم. (رب).

٣ـ آلتهای‌لهوو بازی مانند رود جامه و طنبور. واحد آن معزف بکسر اول و فتح سوم ، چقانه (رب) پیانو (المنجد). ٤ـ ج قیاسی مزمار ، نای. و ج مضبوط آن‌مزامیراست، لیکن بخاطر رعایت وزن مزابر جمع را بوزن مفاعل بکار برده است. ٥ـآب انگور که مستی‌آرد (رب). ٦ـ نای زدن (رب). ٧ـ میفرمایند بزشت کاری وبازمیدارند ازکارنیك. ٨ـ سبیل. ٩ ـ فقیه ، فتوی دهنده ، مجتهد. ١٠ـ جای‌آب خوردن (رب). درتداول، طریق، راه ، روش.

١١ـ لته‌ای راگویند که برشیشه یاکدوی شراب بندند تا چون‌شراب درپیاله ریزند ، صاف‌ریخته‌شود. (برهان). ١٢ـ ج رشوة (تاج العروس). ١٣ـ نیکی ها.

١٤ـ بدی‌ها. ١٥ـ چادر(رب). لباس. ١٦ـ نازك‌تر‌ازپوست نوعی مار (مجمع‌الامثال). ١٧ـ چادربرافکندن (رب). پوشیدن.

١٨ـ خسیس‌تر، پست‌تر. ١٩ـ ج مفتاح،کلید. ٢٠ـ ج هاجس، دردل گذرنده. (رب). ٢١ـ اندیشه وهرچه دردل گذرد.(رب).

ابوابِ مَفاتح(۱) مقابح(۲) گشودند. آفتاب رویان سایه پرستی(۳) گزیدند، ومجاهدان غازی[۱](۴) باالولیان(۵) غازی(٦) معاشقت ورزیدند. وارستگان رستم لقب ازشوق زالِ زَر(۷) مبتلای سام(۸)، وازغمِ سام(۹) زالِ زر(۱۰) شدند. وآزادگان تجرّد کیش بندهٔ حُر[۲](۱۱) متاع گشته[۳] بخز وکیش(۱۲) تن[۴] آراستند. پشمینه قبایانی که دربیرنگی(۱۳) ثانی بانی مسجد قُبا(۱۴) می بودند، درلباس تلبیس جلوه آغازیدند. وزهد پیشگانی که خود را تالی «مالك دینار»(۱۵) میدانستند بحب دینار، وادی نار اختیار کرده، درعشق ذَهَب(۱٦) بحرام ذاهب(۱۷) گردیدند وَ لِلنَّاسِ فیما یَعْشِقُونَ مَذاهِبُ.(۱۸)

از گردش زمان، زمانی گردید که پیشوایان ساده، پیرو[۵] ساده رخان عریضة[٦] الوِسادَة(۱۹) گشته درحسرت مُرد(۲۰) میمردند وفضلای بلد از بَلادَت(۲۱)، بیضهٔ(۲۲)

۱ـ ط، عارضی. ۲ـ نو، حمر. ۳ـ ط، گشتند.

٤ـ یو، تن، ندارد. ۵ـ ط، سادهٔ پیر. ٦ـ عت، عریضهٔ.

۱- ج مفتح گنجینه. خزانه (رب). ۲- زشتیها. ۳- فسق وفجور (برهان). ٤- جنگجو. ۵- ج اولی، روسپی، فاحشه (برهان). ٦ـ فاحشه (برهان). ۷ ـ اضافه، تشبیهی، طلای سپید. ۸ـ ورم دماغی. (برهان). ونیزسام نام پدرزال است. ۹ـ ج سامة، زروسیم. ۱۰- زال زر پیرفرتوت. رك ح ۱ ص ۹۹۹ برهان مصحح آقای دکترمعین. ۱۱- برگزیدهٔ هرچیزوبهتر آن. (رب).
۱۲- نوعی ازجامه بود که از کتان بافند. نام جانوری که ازپوست آن پوستین کنند (برهان).
۱۳- تجرد، سادگی. ۱٤ـ قبادهی است بردومیلی مدینه ومسجد بنام آن معروف است وآن رامسجع تقوی گویند، وآنمسجدرا مهاجران وانصار پیش ازرسیدن پیغمبر بمدینه بنا کردند (معجم البلدان) وابن اثیر بنای آنرادرسال اول هجرت داند. ۱۵- مالك بن دینار بصری مکنی بابی یحیی از رواة حدیث وازعباداست بسال ۱۳۱ ه. ق درگذشت. ۱٦-طلا، زر. ۱۷ - رونده.
۱۸- ومردمانرا درچیزیکه دوستی(بدان) میورزندراههاست. ۱۹- بسیارخواب، خوش خواب. (تج) وساده مخده بود و این عبارت کنایه است. ۲۰- ج امرد، ساده زنخ.
۲۱- کندی خاطر (رب). نادانی. ۲۲- جماعت (رب). بیضهٔ اسلام، جامعهٔ مسلمانان.

اسلامرا «أَذَلُّ مِنْ بَيْضَةِ البَلَد»(۱) میشمردند. عارفان بانکارنابکاران که شرب شراب ناب کارشان بود نپرداختند، وعموم أناسِیَ(۲) از یاد خداناسی(۳) گشته مَطِیَّهٔ(۴) خَلَد(۵)را بمظنّهٔ «أَنَّ مالَهُ أَخلَدَه»(۶) درپهن‌دشت طول آمال‌محمول حُبّ «شَرُّ المالِ مالٌ لایُزکّی ولایُذکّی»(۷) ساختند، ودر مدتی که بنعم بیغم تنعُّم داشتند آلای و الای الهی را أَمَرُّ مِنَ الآلا(۸) دیده حلاوت شکر شُکر«وَرَزَقَكُم مِنَ الطَّیِّبات لَعَلَّكُم تَشكُرُون»(۹) را بشکر کفران، معاوضه زدند. ایران از کثرت فاسقان سَفساف[1](۱۰) پیشه، بیشهٔ فاسقون(۱۱) روم گشت، وتیشهٔ شقاوت اساس افکن قلوب قُروم(۱۲).

القصّه و«اِنَّ هذا لَهُوَ القَصَصُ الحَقُّ»(۱۳) باقتضای دهر غَشوم(۱۴) مشوم(۱۵)، و سوءِ سلوك ملوك، سِلك مُلك گسیخت، وبحار هرج ومرج هائج(۱۶) ومائج(۱۷) شد[2] و فُلك مُلك از اوج موج نوایب بگرداب تباهی درافتاد، وزمانه نیك وبدرا بتَقدح(۱۸)

۱- یو، عت، شفاف. ۲- ط، شده.

۱- خوارتراز تخم شترمرغ.(رب). ۲- ج انس، مردم.(رب).
۳- فراموش کار. ۴- اسب، اسب پالانی (رب. برهان). ۵- حال.
دل. نفس.(رب). ۶- اینکه دارائی او جاوید می‌سازد اورا (از آیهٔ ۳ سورهٔ همزه).
۷- بدترین مالها مالی است زکات نداده وتذکیه (ذبح شرعی)نشده. ۸- تلخ‌تر
ازالا. الا نام درختی‌است تلخ (رب). ۹- وروزی کرد شمارا ازپاکیزها
باشد که سپاس گوئید. (از آیهٔ ۲۶ سورهٔ انفال). ۱۰- کار حقیر.(رب).
۱۱- نام بیشه و جنگلی است در روم (برهان) مأخذی برای آن در فرهنگ های جغرافیائی نیافتم.
(رك‌حاشیهٔ برهان‌مصحح آقای دکترمعین‌ذیل‌این‌کلمه). ۱۲- ج قرم بفتح اول،
مهتر قوم. (رب). ۱۳- وهمانا این داستان راست است. (از آیهٔ ۵۵ سورهٔ
آل عمران). ۱۴- ستمکار (رب). ۱۵- بدفال. (رب).
۱۶- سخت درجوش. خروشان. ۱۷- موج زننده. ۱۸- سرزنش کردن.

ومدح اختصاص داد ، ومردم یَسار(۱) را به یَسار(۲) و مَسار(۳) مُقارن و مُقارب آورد ، و بَهیرهٔ (۴) مَهیرهٔ(۵) دولت را بهرهٔ لئام کرد و ارباب حسد را « فی جِیدِها حَبلٌ مِن مَسَدٍ »(۶) بعطیهٔ «أَلدَّراهِمُ مَراهِمُ لِجُروحِ الدَّهرِ»(۷) کامیابی بخشید.

اکارم(۸) مکارم(۹) ذات و اعالی معالی(۱۰) صفات درمقام لاوی(۱۱) مأوی گزیدند واماثل(۱۲) کواکب مواکب[1]، بشُصُوص(۱۳) شَصائب(۱۴) ومصائب گرفتار گردیدند. کِهان و مهان وهین[2](۱۵) و مَهین(۱۶) آمدند . هرخائن مائن(۱۷) ، و جَهُول(۱۸) و

۱- ط ،ندارد. ۲- عت، هبین.

۱- شخصی راگویندکه او میمنت ندارد وهمچنین دیدن روی او نامبارك است. (برهان)،
۲- توانگری. (رب). ۳- ج مسرة . (نف. اقرب الموارد) ۴- زن شریف آزاد. زن گران کابین.(رب). ۵- زن آزاد گران کابین.(رب). وبهیره مهیره از اتباع است.(رب). ۶- درگردن او ریسمانی است ازلیف خرما(آیهٔ ۵ سورهٔ تبت).
۷- درم ها مرهم‌است خستگیهای روزگاررا. مؤلف مجمع‌الامثال جملهٔ‌اول را ازامثال مولدین شمرده است. ۸- ج اکرم ، گرامی ، بزرگتر. ۹- ج مکرمة و مکرم بفتح اول وضم سوم ، بزرگی وجوانمردی (رب). ۱۰- ج معلاة بفتح اول، بزرگی وبلندی قدر. (رب). ۱۱- درتمام نسخ‌چنین‌است وبعض‌شارحان آنراسختی‌معنی کرده‌اند. لیکن‌بدین‌معنی درست آن‌لای بفتح‌لام وسکون‌همزه‌است وظاهراً ابدال همزه بواو ازتصرف نساخ باشدوگمان‌میرودزیرزمین‌مقصودباشدبمناسبت‌داستان‌قارون‌لاوی ۱۲- ج‌امثل، شریف‌تر.(رب).
۱۳- ج شص بکسراول ، شست ماهی(رب). دام. ۱۴- ج شصیبه سختی وسختی زندگانی.(رب). ۱۵- معنی این‌کلمه درفرهنگها کسی‌است که او را همراه مزدکار (اجیر)بدارند تا ویرا بر کار وادارد (مراقب) وبدان معنی که خواست مؤلف است (پست) درتاج‌العروس، قطرالمحیط، منتهی‌الارب، اقرب‌الموارد دیده نشد، وفقط درنف آمده‌است.
۱۶- خوار.(رب). ۱۷- دروغگو.(رب). ۱۸- بسیار نادان. (رب).

مَهُول(۱)، از عَقار(۲) ومَقار(۳) وزرع و مَرع(۴) و فَواشی(۵) ومَواشی(۶) ، حظّی اَوفَر(۷) بتُوخت(۸) و هر کُذُبذُب(۹) مُذَبذَب[1](۱۰) و شارِد(۱۱) مارِد(۱۲) از اَطایب[2](۱۳) و مَطایب(۱۴) ، وزَخارف(۱۵) و مَخارف(۱۶) و عَطایا(۱۷) و مَطایا(۱۸) نصیبی اَوفی (۱۹) براندوخت.

خانمانهای نَجد(۲۰) و مجد که بی ضِنَّت(۲۱) و منَّت ینابیع(۲۲) و مَنابیع(۲۳) بُنُح(۲۴) و مُنُح(۲۵) بودند با شداید مَداید[3](۲۶) و بَجاری(۲۷) مجاری(۲۸) توأم شدند.

۱- یو ، ندبدب. ۲- ط ، عطایب. ۳- یو ، امداید. عت ، ومداید.

۱- سخت ترسناك (رب). ۲- زمین وآب ومانندآن. (رب).
۳- ج مقر (اقرب الموارد). ٤- گیاه. (اقرب الموارد)
۵- ستوران پراکنده درچراگاه. (رب). ٦- ستوروشتروگاو وگوسفند.
۷- بیشتر، بسیارتر. ۸- توختن، جمع نمودن . حاصل کردن (برهان).
۹- دروغگوی. (رب). ۱۰- وبکسر ذال دوم نیز مرد دودله. (رب).
۱۱- رمنده (رب). ۱۲- سرکش. (رب). ۱۳- گزیده ازهرچیزی (اقرب الموارد). ۱٤- گزیده ازچیزی (اقرب الموارد) ۱۵- ج زخرف زر. کمال خوبی چیزی. آراسته وآبدار ازهرچیز. (رب). ۱٦- ج مخرف بکسر اول وفتح سوم ، زنبیلی خرد که درآن گزیدهٔ خرمای چیده نهند. ۱۷- ج عطیه، بخشیده شده. دهش. (رب). ۱۸- ج مطیة، بارگی. ۱۹- تمامتر
۲۰- دلیر. درگذرنده درامور که دیگران درآن عاجز باشند. (رب). ۲۱- بخل. بخیلی. (غیاث). ۲۲- ج ینبوع بفتح اول، چشمه. ۲۳- ج منبع ، در فرهنگها دیده نشد. ۲٤- عطایا. (رب). ۲۵- ج منیحه ، عطا ودهش (نف) در اقرب الموارد وقطر المحیط وغیاث دیده نشد. ۲٦- ج مدیدة طولانی، ممتد ، دراز. ۲۷- ج بجری بضم اول وسکون دوم وکسرسوم و تشدید یاء ، بلا وسختی (رب). ۲۸- ج مجری، رهگذر. این کلمه مجازاً درمورد معیشت وزندگانی بکاررفته است

واصحاب حِیَل(١) و مَیَل(٢) که در وَکر(٣) مکر نشیمن داشتند بی عواید(۴) موایِد(۵) ازعوایِد(۶)موایِد[1](٧)و جُرد(٨) و مُرد(٩) کام کامل گرفتند، ودر تِلال(١٠) وملال[2] ووِهاد(١١) ومِهاد(١٢) ، حُزن و مُزن(١٣) غم منبسط و آثار صحو(١۴) محو گردید و فَرَح(١۵) و مَرَح(١۶) به کلال(١٧) و ملال استبدال[3] جست . و کشتزار « مَنْ زَرَعَ الاِحَن حَصَدَ المِحَن»(١٨) مُسَنبَل(١٩) وخاک آشوب ازماشوب(٢٠) چرخ مُغَربَل(٢١) مغربل(٢٢) گشت. «ظَهَرَ الفساد فی البرّ والبحر بما کسبت ایدی الناس»(٢٣) .

---

١ ـ ط ، وموايد. ٢ ـ فقط درعت و گویا مهمل تلال است.

٣ ـ یو، استدلال. نو، استبدال صب کشت‌زار..

---

١ ـ ج حیلة. ٢ ـ کجی درخلقت.(رب). ٣ ـ آشیانه.

۴ ـ ج عائد ، بازگردنده. ۵ ـ سختیها.(رب). ۶ ـ ج عائده نیکی. عطا.(رب)

٧ ـ ج مائدة ، خوان. ٨ ـ ج اجرد ، بیمو.(رب).

٩ ـ رك ح ٢٠ص ١۵٠. ١٠ ـ ج تل، پشته.(رب).

١١ ـ ج و هد بفتح اول، زمین پست وهموار.(رب). ١٢ ـ زمین (رب).

١٣ ـ ابریاابرسپید یاابر پرآب وباران (رب) مزن غم اضافه مشبه به بمشبه.

١۴ ـ هشیاری. مقابل سکر. ١۵ ـ خوشحالی. خوشی.

١۶ ـ شادمان‌شدن.(رب). خرمی. شادی. ١٧ ـ مانده شدن.(رب).

١٨ ـ کسیکه کشت کینه‌ها را درو کرد بلاها را.

١٩ ـ خوشه برآورده. ٢٠ ـ غربال. آردبیز (برهان).

٢١ ـ فرومایه. ناکس.(رب). ٢٢ ـ بیخته. (رب). ٢٣ ـ پدید شد تباهی دربیابان ودریا بدآنچه ورزید دستهای مردم (ازآیهٔ ۴٠سورهٔ روم).

در بیان جلوس حضرت طهماسب شاه[1]

«إِنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ»(۱). بعد از انتشار خبر استیلای افغان[2]، شاهزادهٔ والا گهر[3] طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که: «آخر ماه محرم[4]» (سنهٔ ۱۱۳۵)[5] تاریخ[6] جلوس میمنت مأنوس اوست، درقزوین براورنگ سلطنت نشسته، افاغنه بدفع او برخاستند، و او بجانب تبریز با کمال شتاب تکاور(۲) انگیز گشته، بمقتضای شبابِ(۳) لازمُ الشباب(۴) «وَاِنَّ سُکرَ الشَّبابِ اَشَدُّ مِن سُکرِ الشَّرابِ»(۵) ابواب تدبّر را اَقفال(۶) اِغفال(۷) برزده، نخست با خُمار(۸) مُستَخمران(۹) شیشه گردن(۱۰) ومقربان[7] قرابه (۱۱)

۱ـ عت: شاه طهماسب. ط، شاه طهماسب میرزا ۲ـ ط: اضافه دارد: باصفهان. ۳ـ ط، والاجاه. ۴ـ عت این جمله را ندارد. ۵ـ یو، ۱۱۳۸ وبالای عدد ۸ عدد ۷ هم نوشته شده.

۶ـ یو، قبل از کلمهٔ تاریخ اضافه دارد. او زادهٔ یم طبع میرزا قوام الدین محمدقزوینی.

۷ـ یو، ندارد. ط، و بامقربان

۱ـ همانا زمین از آن خداست بمیراث دهد آنرا بکسی که خواهد.(از آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ اعراف).

۲ـ اسب (برهان). ۳ـ نشاط (رب). ۴ـ همراه جوانی، توأم باجوانی.

۵ـ همانا مستی جوانی سخت تراست از مستی می. ۶ـ ج قفل. ۷ـ مص باب افعال، فراموش نمودن.(رب). ۸ـ جماعت مردم. ۹ـ ج مستخمر افا باب استفعال، نیك شراب خوار(رب).

۱۰ـ این ترکیب را مؤلف بهارعجم وبپیروی ازاو مؤلف آنندراج، احمق و بیخرد معنی کرده‌اند. لیکن چنین لغتی در برهان، غیاث، چراغ هدایت، فرهنگ رشیدی، سروری، دیده نشد. مأخذ بهار عجم و آنندراج بطوریکه تصریح کرده‌اند بیت خاقانی است:

این شیشه گردنان که ازاین خیمهٔ کبود بی‌نام چون قرابه بگردن طنابشان

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

نوش پیاله‌زن، بفتح قلعهٔ مینا(۱) استفتاح(۲) کار، وبادهٔ تلخ‌را از خطّهٔ(۳) بلخ تا خطِ بغداد(۴) درجام زرنگار نموده، بلاد تبریزرا ملك ساغر وشهر خمار(۵)، و آثار «وَتَرَی النّاس سُکاری»(۶) در خمار(۷) جهان آشکار ساخت، وزمانه بتقریع(۸)، از هرطرف طنینِ «ما شمّ خمارك»(۹) بکاخ صماخش(۱۰) درانداخت.

مدام درسراهای مینوشان(۱۱) می نوشان و با صولت منوشان(۱۲) جرعه پیمای کاسات مینوسان[۲](۱۳) شده باین نظم نظام کارمینمودند[۴ ۳]

مگر[۵] چون بر افروزد آتش زجام ... شود کار ما پخته زآن خون خام(۱۴)

۱ـ ط، یا. ۲ـ یو، عت، مینوشان. ۳ـ ط، مینمود

۴ـ عت، اضافه دارد بیت. ط، شعر. ۵ـ یو، مگو.

۱- شیشهٔ شراب (غیاث). ۲ـ گشودن. فیروزی‌جستن (رب).

۳ـ زمینی که درآن فرودآیند.(رب). ۴ـ نام خط دوم ازجام جم و بعضی‌خط اول گفته‌اند(برهان) خط دوم، وخط اول خط جوراست (غیاث). ۵- معروف و خمارنام شهریست‌ازملك ختا وختن منسوب بخوبرویان(برهان). ۶ـ میبینی مردمانرا مست ونیستندآنان مست (ازآیهٔ ۲ سورهٔ الحج). ۷ـ انبوهی‌مردم(رب).

۸ـ سرزنش کردن. ملامت نمودن.(رب). ۹ـ چه‌چیزدیگر گون ساخته است ترا.(رب).

۱۰ـ گوش.(رب). ۱۱ـ مرکب ازمینو = بهشت + سان = مانند. ۱۲ـ نام حاکم فارس‌ازجانب کیخسرو(برهان) - پادشاه کرمان تابع کیخسرو.(حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین).

۱۳ـمرکب‌ازمینو، آبگینهٔ سفیدوالوان (برهان) + سان، جمعاً : صاف ، زلال.

۱٤ـ ازنظامی (بهارعجم ذیل خون خام).

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

البته‌اگرلغویان دیگر تصریحی بدینمعنی کرده‌بودندویاشاهد دیگری وجودداشت،حمل کلمه به‌معنی‌ذکر شده(احمق) نیکومینمود،لیکن، دربیت‌خاقانی بقرینهٔ اشعارقبل وبعدآن که‌حسودان‌را به‌فرسوده‌هاون، کرم ابریشم، زنبورنحل، تشبیه کرده است، معنی‌بی‌ثبات ، وبی‌دوام برای کلمه مناسب‌ترازاحمق‌است

۱۱- (وبه‌تخفیف راء نیز شیشهٔ شراب وصراحی. (غیاث).

و از کف بلورمانند سُقاة(١) لعلی شفاهِ(٢) تبریزی ، تبریز(٣) ساغر یاقوت فام‌تر بیز(٤) معنی‌خون آشامی نموده این شعر دلاویزرا می‌سرودند :[١]

چودر پیلپایی(٥) قدح می کنیم ... بیك پیلپا(٦) پیل‌را پی کنیم(٧)

گاهی جام هلالی را از فروغ بادهٔ آفتاب تاب ، بدر[٢] لبریز(٨) کرده ، کاسهٔ خورشید را برسر گردون می‌شکستند(٩) « وَهُم یَحسَبُونَ أَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعاً »(١٠) وهنگامی[٣] با آغوشی[٤](١١) هم‌آغوشی[٥] و[٦] در سُرخاب(١٢) ، سُرخاب(١٣) نوشی‌نموده بسُرخاب رخسارهٔ خود را سرخابِ(١٤) قلب شکن میشمردند « و یَزعُمونَ أَنهم مَلَکُو[٧] النَّجدَ وَ الصَّنعا »(١٥) . زمانی با شوخ خوش ادا در کنج طرب چنگ و بربط

١ـ ط ، اضافه دارد : شعر. ٢ـ ط ، بدر مثاب.
٣ـ یو، هنگام. ٤ـ جز ط ، آغوش. وط اضافه دارد : مست.
٥ـ نو ، آغوش. ٦ـط، و ، ندارد ٧ـ یو ، ملك.

١ـ ج ساقی.(رب). ٢ـ ج شفه ، لب (رب). ٣ـ رك ح ١٧ص٧٠ ٤ـ پیدا کردن (رب). آشکار کردن. (ظاهر أو تبریز...) ٥ـ پیلپا نوعی ازقدح بزرگ شرابخواری.(برهان). ٦ـ حربه‌ای که بیشتر زنگیان‌دارند. (برهان). ودرآن ایهامی به‌معنی‌دیگر آن‌نیزهست ، یعنی‌باخوردن یك قدح می پیل را پی کنیم. ٧ـ نظامی گنجوی (بنقل لغد). ٨ـ یعنی قدح هنگامی که لبریز از باده بود بدرخشندگی بدرمینمود. ٩ـ کنایه ازمستی شدید و عربده کشیدنست. ١٠ـ وآنان می پندارند که (ایشان) کار نیکومی کنند. (ازآیهٔ ١٠٤ سورهٔ کهف). ١١ـ آغوش، پرستار وبنده. (برهان) ازنامهای غلامان وبندگان.(لغد). ١٢ـ کوهی برجنوب شهرتبریز متصل‌به‌شهر. (برهان). ١٣ـ شراب لعلی.(برهان). ١٤ـ سهراب ، پسررستم. (برهان). ١٥ـ ومی‌پنداشتند که مالك‌شده‌اند نجد وصنعارا.

زده درهر باب، باب عشرت میگشادند ، و اوانی ، استلذاذ صید را(۱) شاهین تیز چنگ بر بط افکنده درحقیقت شهباز دولت را ازدست میدادند بُکرَةً وَعَشِیاً(۲) از باکِره(۳) وباکوره(۴) لذّت اندیش و با عیش رافغ(۵)، رافع غیش(۶) بوده فُقاع میگشودند(۷) و فُقّاع میکشیدند[۱](۸) و غُدُوّاً وَآصالاً(۹) درجامهٔ زر، جامهٔ زر(۱۰) پیموده ، بهمدمی جام، آواز[۲] چامه ونای نی درصبوح(۱۱) و غبوق(۱۲) باوج عَیُوق(۱۳) می رسانیدند. حَبِ(۱۴) حُب(۱۵) حَبائب[۳](۱۶) «أَخلَفُ مِنْ نارِ الحُباحِب»(۱۷) ، بنوعی بر زمین دل افشاندند، که دست ازهمه فشانده[۴] یکسو کشیدند. «وَهُمْ فی غَفْلَةٍ مُعرِضُونَ»(۱۸)

۱ــ یو، این جمله را ندارد. ۲ــ ط ، آوازه.
۳ــ یو، حب حبایب. ٤ــ نو، ط، افشانده. عت ، ندارد.

۱ــ راء معنی تعلیل دهد : برای لذت بردن ازصید. ۲ــ بامدادان و شامگاهان. ۳ــ دوشیزه. ٤ــ میوهٔ تازه‌رس. نوبر.
۵ــ فراخ ، وسیع. (رب). ٦ــ رك ح ۲٦ ص۱۳ ۷ــ فقاع کشودن، تفاخر کردن. لاف زدن (برهان). ۸ــ کشیدن = خوردن. وفقاع شراب خام که ازجو و مویز وجزآن سازند.(رب). ۹ــ بامداد وشامگاه.
۱۰ــ صراحی‌شراب. ۱۱ــ شرابی که بوقت بامداد خورده میشود. ضدغبوق (غیاث.لغد). ۱۲ــ شراب شبانگاه.(رب). ۱۳ــ ستاره‌ایست خرد ، روشن، سرخ رنگ ، بطرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد. (رب). ستاره ایست بربازوی ممسك‌الاعنه(ازالتفهیم‌ص۱۰۲). دورترین‌ستاره نسبت بزمین‌فاصلهٔ نوری‌آن چهل‌سال‌است‌وازبزرگترین ستارگان ودرخشان‌ترین ستاره وبسیاربزرگتر‌ازخورشیداست (از لاروس.) ۱٤ــ دانه .
۱۵ــ دوستی. ۱٦ــ ج حبیبة.(نف). ۱۷ــ واخلف من وقودابی‌حباحب. وابی‌حباحب مردی‌بخیل‌بود که‌شب‌آتش‌نمیافروخت‌مبادا کسی‌ازآن‌برداردواگرآتشی‌میافروخت‌وکسی‌رامی‌دید که خواهان‌روشنی گرفتن‌ازآنست‌آتش‌را خاموش‌می‌ساخت (ازمجمع‌الامثال) ودراینجامقصود ثبات‌وپایداری است. ۱۸ــ وآنان دربی‌خبری روی گردانند (ازآیهٔ ۱ سورهٔ انبیاء).

و عَشَقهٔ(۱) عشق غُلام عُلام(۲) بستهٔ پسته لب ، و لَبلاب(۳) شوق مجاورت و مُحاوَرت قَینهٔ(۴) فتنه گستر ، « فَحُبُّ الغـوانی کَسیرِ السَّوانی »(۵) ، چنان بر جَنان(۶) و تن تنیدند ، که ترك برگ مملکت داری کرده بالصّنایه(۷) از صیانة (۸) ملك تَمَخّی(۹) ورزیدند « وَلَهُمْ أَعمالٌ مِنْ دُونِ ذٰلكَ هُمْ لَها عامِلُون[۱] »(۱۰) .

إِذَا كانَ[۲] رَبُّ الْبَيْتِ بِالطَّبْلِ ضَارِباً

فَلَمْ تَلُمِ الصِّبْيانَ فِيهِ عَلى الرَّقصِ(۱۱)

فَالحَقُّ وَ الحَقُّ أَقُولُ(۱۲) از رکوب کُمَیتِ (۱۳) و رِکاب(۱۴) کُمَیت (۱۵) و مداومت لعل مُذاب(۱۶) و مُنادَمت(۱۷) یاقوت لبان[۳] مذاب(۱۸) ، داد کامیابی داده ،

۱ــ ط ، اضافه دارد : شعر. ۲ــ یو ، صار.

۳ــ نو، لال. ط ، یاقوت لبال لال ذوایت.

۱- درختی‌است که سبز گردد، سپس آن باریك وزرد گردد (رب. اقرب الموارد). قسمی لبلاب (نف) پیچك، لبلاب، گیاه معروف که بدرخت پیچد ۲- حنا. (رب). ۳- رك ح۱همین‌صفحه.

٤- کنیز آوازه‌خوان ویا کنیز مطلقا. (اقرب الموارد). ٥ــ پس‌دوستی کنیز کان آوازخوان مانند رفتن شتران آبکش‌است. یعنی پیوستگی وهمیشگی است. ٦ــ دل.

۷ـ صنایه ، همه. (رب). ۸ـ صیانت، نگاهداری. ۹ـ کناره ورزیدن (رب).

۱۰ــ مر آنانرا کارهاست جزاین ، آنان آنرا کنندگانند (از آیهٔ ٦٥ سورهٔ مؤمنون) .

۱۱- اگرخداوند خانه طبل زن بود پس‌سرزنش مکن کودکان را درآن بررقص. ۱۲- پس راست‌است و براستی‌میگویم.

۱۳ــ اسب سرخ که بسیاهی زند واگر دم ویال آن سرخ بود اشقر است واگرسیاه بود کمیت است. (رب). ۱٤ــ پیاله‌ای باشد هشت پهلو ودراز (برهان). ۱۵- می سرخ سیاهی آمیز. (رب). ۱٦ــ لعل‌مذاب، کنایه ازشراب لعلی انگوری‌باشد. (برهان). ۱۷- هم صحبتی. ۱۸ـ دریووعت‌مذاب‌را با تشدید ذال ضبط کرده و در یو گداخته معنی شده وظاهراً صحیح مذاب‌است به تشدید همزه اسم مفعول‌باب تفعیل، گیسودار.

جهانرا[1] بالای(۱) زیر(۲)، زیر[2] وبالا کردند. وبا کارآب(۳) آب(۴) کاربردند. ثَمن(۵) عَقار(۶) ، بمن(۷) عُقار(۸) مصروف گشت ، نَبیذ ماتع(۹) مایع ، مانع رسم مملکت - آرایی شد، و عاقبت خاك ایران از آتش تر(۱۰) ، و آب خشك(۱۱) بباد رفت و از این کشور پرشوروشر ، جز آیات[3] خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه عزلت گزید[4].

خراب ارشود کاخ کون وفساد[5] شود ، گو خرابات آبـاد باد

«وَ ما کانَ رَبُّكَ لِيُهلِكَ[6] القُرى بِظُلمٍ وَ أَهلُها مُصلِحُونَ»(۱۲)

در تتمیم ذکر ماسبق

«هذا کِتابُنا یَنطِقُ عَلَیکُم بِالحَقِ»(۱۳) چون این امور ذمیم، ضمیمهٔ[7] علل

۱ـ یو ، را ، ندارد. ۲ـ یو ، و زبر ۳ـ یو ، خرآبات. ٤ـ عت اضافه دارد ، فرد. ط ، شعر. ٥ـ یو ، این مصراع را ندارد.
٦ـ تمام نسخ ، مهلك. ۷ـ ط ، اضافه دارد ، علاوه.

۱ـ دردی شراب وامثال آن (برهان). ۲ـ خم‌بزرگ قیراندود. (رب). ۳- کارآب ، شراب بافراط خوردن (برهان). ٤ـ عزت، آبرو، رونق (برهان). ٥ـ بها. مؤلف کنوز کلمه را ثمن بضم اول و سکون دوم ضبط کرده وآنرا حصهٔ هشتم از باغات شاه معنی کرده ولی موجبی برای چنین تأویل تکلف آمیز نیست.
٦- زمین وآب ومانندآن ومنزل ورخت واسباب‌خانه (رب). ۷- مرکب‌ازبه+ من = یکمن. ۸- شراب (رب). ۹- نبیذ ماتع، نبیذ سخت سرخ (رب). ۱۰- شراب لعلی. لب معشوق.(برهان). ۱۱ـ شیشه وآبگینه وبلور.(رب). ۱۲- ونیست پروردگار تو که تباه کند ، دیه‌ها بستم (شرك) حالیکه مردم‌آن نیکوکارانند.(آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ هود). ۱۳- این کتاب ماست سخن میگوید باشما براستی (ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ الجاثیه).

سالفه[1] گشت ، وَعَلی عِلاتِه(۱) موادّ ردّیه(۲) درشریان‌ممالك سریان، وامراض‌بی‌دواءِ غِلّ(۳) و دَواغِل(۴) ، برنفوس طَرَیان(۵) یافته ، فسادآنها درمزاج مُوسِر(۶) ومُعْسِر(۷) و مُقتِر[2](۸) و مُثْری(۹) مُسری[3] ومؤثر آمد ، واِخْفار(۱۰) عُهود(۱۱) و اِجفار(۱۲) عُقود شیوع ، و وقایع مُوقع(۱۳) غیر متوقع بی موقع ، وقوع پذیرفت . « وَ یَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِاللهِ »(۱۴) .

از باده پیمایی ساقی دوران و تنگ ظرفی(۱۵) ذُوالخُمار[4](۱۶) دهر ، هر مُستکین(۱۷) مست کین شده ، وهریك ازستم دستان رستم دستان گشته، درهر کل(۱۸) زمینی، سر کشی‌قوی‌شاخ مانند شجربمشاجرت برخاسته یاغی گردید ، وسازوبرگ

۱ـ یو، سازده. عت ، سابقه گشت. ۲ـ یو، و مقتری.

۳ـ یو، ومسیری. عت، مسری. ٤ـ عت، ذوی‌الخمار.

۱ـ علی علاته ، علی کل‌حال (رب) بهرحال، بهرجهت. ۲ـ پست، ومواد ردیه آنماده‌هاست که باعث کثافت‌خون شود. ۳ـ کینه ، حسد.

٤ـ ج داغله، کینهٔ نهانی.(رب). ۵ـ حادث شدن (لغد بنقل ازغیاث).

٦ـ توانگر. ۷ـ تنگ دست.(رب). ۸ـ نیازمند.

تنگ روزی. ۹ـ بسیارمال.(رب). ۱۰ـ شکستن.(رب).

۱۱ـ ج عهد، پیمان. ۱۲ـ ترك کردن (رب). ۱۳ـ کشنده مهلك. یقال اوقع‌بالقوم ، ای بالغ فی قتالهم. ۱٤ـ ومیگویندآن از سوی خداست. (ازآیهٔ ۷۲ سورهٔ آل عمران). ۱۵ـ تنگ حوصله گی.(بهارعجم).

۱٦ـ مرکب ازذو : صاحب + خمار: ملالت وکسالتی که پس از رفتن مستی دست دهد و توصیف دهر بذوالخمار، شاید کنایت‌از رنجی‌است که بدنبال آسایش روزگار آید. ۱۷ـ خوار.(رب).

۱۸ـ رك ح۱۱ص۱٤۵وبهرحال‌دراستعمال این‌کلمه به لفظ (کل) بفتح‌اول بمعنی گاومیش بز کوهی نظر داشته است.

خود سری کرد[۱] «قَداسْتَنْوَق[۲] الجَمَلُ»(۱). ومن الجُمَل(۲)، ملك محمود سیستانی که ازاولاد ملوك[۳] نیمروز(۳) بود،واوج نیّر اقبالش ازحین طلوع تا حدزوال نیمروز(۴)، و اباً عنْ جدٍّ(۵) ازروی مَلَق(۶) درسایهٔ قصر این دولت وارِفةِ[۴] الظِّلال(۷)«کازْمُولةٍ[۵] فی المَلَقِ[۶] المُمتَنَع»(۸) مُمتَّع[۷] (۹) میبود، و کنا کش سرپنجهٔ جَواذِب(۱۰) حوادث از گریبان حالش مُمَنّع(۱۱) ، در خواتیم(۱۲) عهد خاقان شهید «و إنّهُ علی ذٰلِكَ لَشَهیدٌ»(۱۳) خواتیم(۱۴) امارت و ایالت تُون(۱۵) در انگشت کرده ، بعداز غلبهٔ افغان از ترتیب بعضی مقدمات نا منتج(۱۶) و قضایای غیر ممکنة(۱۷) بتصور، فَتِلْكَ القضایا

۱ـ ط ، کرده . عت پس از کلمهٔ کرد اضافه دارد : مثل. قداسمنون. نو، قداسنوق.
۲ـ عت ،
۳ـ ط ، ملك.
۴ـ یو،
عت وازقه.
۵ـ عت ، ارمولة.
۶ـ نو، الحلق.
۷ـ ط ، متمتع .

۱- شترنرینه مادینه گردید. گویند اینجمله رانخست طرفة بن العبد گفت ،آنگاه که نزد یکی ازپادشاهان بود ومسیب بن علس شعری دروصف جمل خواند سپس شعررابمدح ناقه کشانید.. واین مثل را برای تخلیط زنند .. (ازمجمع الامثال میدانی).
۲- ازجمله. درجمله.
۳- سیستان.
۴- یعنی ترقی اونصف روز بیشتر نبود. اینجمله کنایت از کوتاهی دولت ملك محمود است.
۵- پدر ازجد. پدر درپدر
۶- چاپلوسی
(رب).
۷- فراخ سایه.
۸ـ همچون گوزن بانگ کننده برسنگ صاف بلند. این مثال را برای ناتوانی زنند که توانائی ویرا پناه داده است وازموله بکسراول نیز ضبط شده است (رك مجمع الامثال میدانی).
۹- برخوردار
(رب).
۱۰ـ ج جاذبه، کشنده. جواذب حوادث اضافهٔ ، موصوف به صفت است.
۱۱ـ بازداشته.(رب).
۱۲- ج خاتمه، پایان.(رب).
۱۳- وهمانا او براین هر آینه گواه است (آیهٔ ۷ سورهٔ العادیات).
۱٤- ج خاتم ، انگشتری انگشتر.
۱۵- فردوس، ازشهرهای استان نهم است.
۱٦- بی نتیجه بی فائده ودراصطلاح منطق فرضها دراشکال اربعه که تصور شود لیکن نتیجهٔ مطلوب را ندهد .
۱۷- نشدنی ، ناشدنی ودرلفظ قضایا و ممکنه بمعنای مصطلح آن درعلم منطق نیزنظرداشته است .

قِیاساتُها مَعَها(۱)، خیال استنتاج(۲) تاج و تخت بخت[۱] و از برگشتگی بخت، بحُبّ ریاست شیوهٔ تونیان(۳) را پیشنهاد نهاد ساخته از قلعهٔ تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد[۲] طوس شتافت و برخلاف رِقبه(۴)، رفته رفته رَقَبهٔ(۵) رِقیَة(۶) از رِبقه(۷) تافته زَقَبهٔ(۸) مُعاصات(۹) و مُناصات(۱۰) مسلوك داشت، و بی سبب(۱۱)، سبب(۱۲) اطاعت را گسیخت و چون[۳] در[۴] نسب[۵] سگزی(۱۳) بود، بحسب نیز خود را سگزی(۱۴) ساخت.

تاتاریه هم غبار فتنه را در مروشاهیجان(۱۵) هیجان داده، بدولت شاهی، جانی(۱۶) شدند و ترکمانیهٔ دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده، از خُبث درون ولایت

۱ـ یو، وبخت. نو، وتخت بخت. ۲ـ ط، مقدس طوس.
۳ـ ط، چون. ۴ـ ط، ندارد. ۵ـ عت، نسبت.

۱- پس این قضیه‌هاست که قیاسهای آن همراه آنست، یعنی بدیهی است و نیاز بدلیل ندارد. این اصطلاحی است درمنطق ودرمورد قضایائی گفته میشود که برای اثبات آن ترتیب مقدمتین (تشکیل قیاس) بخاطر اخذ نتیجه لزومی ندارد، بلکه خود قضیه از بدیهیات است چون (الکل اعظم من الجزء)
۲- بهره‌خواستن، بهره گرفتن، بدست آوردن ولفظ استنتاج را به تناسب اصطلاحات منطقی چون: ترتیب مقدمات نامنتج، قضایای غیر ممکنه، تصور... بکاربرده است. ۳- تونی، دزد وعیار وراهزن باشد.(برهان). ۴- چشم داشت. انتظار.(رب). ۵- گردن.
۶- رقیت، بندگی. ۷- یك گوشه ازرسن (رب). ۸- راه‌تنگ (رب). ۹- نافرمانی کردن (رب). ۱۰- چنین است درتمام نسخ، مناصات را بعض قوامیس بمعنی موی پیشانی یکدیگر را گرفتن، معنی کرده‌اند. ومناسبت آن معلوم نشد، شاید مقاصات = مقاصاة است، بمعنی دوری وتباعد. ۱۱- علت.
۱۲- رسن.(رب). رشته، رابطه. ۱۳- منسوب به سگز = سیستان.(برهان).
۱۴- مرکب ازسگ + زی = شعار، سگ صفت. سگ روش. ۱۵- مروشه‌جهان، شاهجهان یاقوت نویسد: مرو بزرگ ومشهورترین شهرهای خراسانست. ۱۶- جنایتکار، گناهکار، عاصی.

دَرون(۱) را از[1] تصرف بیرون کرده عروس نِسا[2](۲) را بعقد ضبط در آوردند. و مقارن طَرَیان(۳) این طواری(۴) و تَطَرّق(۵) این طَوارِق(٦) از جانب سلطان سکندرشان روم حُبول(۷) عُقود(۸) و عُقود(۹) حُبول(۱۰) اِنقضاب(۱۱) وانقصام[3](۱۲) ، وسُدود[4](۱۳) مَواثیق(۱۴) اِنبثاق(۱۵) واِنفصام(۱٦) یافته ، پاشایان[5](۱۷) باشایان(۱۸) باعساکر شایان بجانب ایران انگیز[6](۱۹) و به تبریز(۲۰) سَطَوات ِ(۲۱) قاهره تب ریز(۲۲) و لرزه افکن(۲۳) قلوب

۱ـ نو، ندارد. ۲ـ نو، نسار. ۳ـ ط ، انفصام.

٤ـ ط ، حدود. ۵ـ ط ، پاشان. ٦ـ ط ، اسب انگیز.

۱ـ نام شهریست بین مرو ونسا.(برهان). ورجوع شود به فهرست ذیل عالم آرای عباسی.

۲ـ ودرفارسی بفتح اول نیز آمده است و این نسا درحوالی سرحد ترکستان وافغانستان بوده است. وجزاین، چهارموضع دیگرنیز همین نام را داشته است.

۳ـ حادث شدن(لغداز غیاث)

٤ـ ج طارئة ، داهیة،حادثه، مصیبت.(لغد).

۵ـ درآمدن. ورود(المنجد)

٦ـ طارقه حادثه.(رب).

۷ـ ج حبل، رسن.

۸ـ ج عقد ، پیمان.

۹ـ ج عقد، بستگی، اتصال(نف).

۱۰ـ ج حبل پیمان. عهد.(رب).

۱۱ـ بریده شدن.(رب).

۱۲ـ شکسته شدن.(رب).

۱۳ـ ج سد.

۱٤ـ ج میثاق ، عهد ، پیمان.(رب).

۱۵ـ دریدن.(رب).

۱٦ـ شکسته شدن (رب).

۱۷ـ ج پاشا، مأخوذازکلمهٔ پادشاه ودرتداول ترکان عثمانی صاحب رتبهٔ پاشائی و آن رتبه‌ای ازمراتب کشوری ولشکری است. لقبی ازالقاب آن مملکت.(لغد). خداوند معظم وسروربزرگ.(آنندراج) : لقبی است که ترکان عثمانی بوزرا و حکام میدادند. (نف) این لقب اکنون هم در کشور مصر موجود است وبالاتر ازلقب بیك است.

۱۸ـ چنین است درسه نسخه و درنو، شان. وظاهراً بخاطر سجع وموازنه شایان را بمعنی لیاقت استعمال کرده است.

۱۹ـ برانگیخته.

۲۰ـ رك ج٤ص۱۵۷.

۲۱ـ ج سطوة، بفتح اول، حمله.(رب).

۲۲ـ ریزندهٔ تب، تب آورنده.

۲۳ـ بمناسبت تب ریزو تبریز...

اهالی تبریز گشته، بسلطات(۱) خیول(۲) سلاطت(۳) دشت(۴) آذربایجان را صحرانمودند ونالهٔ[1] قراباغیان[2](۵) از استیلای یاغیان باغیان(۶)، باعنان[3](۷) آسمان پیوست.

اعیان ایروان[4](۸) قلعهٔ تن را[5] روان(۹) خالی ازروان(۱۰) ساختند. اهل اردبیل و طارم(۱۱) که از اردپیل(۱۲) رو نمی تافتند، دودهٔ آه بطارم(۱۳) چارم رسانیدند. خلخال(۱۴) که خلخال(۱۵) ساق حسنای(۱۶) ممالك بود از دست جفا ازپا درآمده رفد[6](۱۷) و راقودش(۱۸) ازخمرو خل(۱۹) خالی ماند. زنجان که ریحان باغ بلدان بود

۱- ط، ونالهٔ. ۲- ط، عنان. ۳- یو، عنا.

٤- نو، ایران ۵- یو، قلعه. ٦- ط، رفد.

۱- محشیان این کلمه را سم دراز معنی کرده‌اند، لیکن در قوامیس عربی سنابك سلطات سم های تیز یا دراز معنی شده و سلطات بتنهائی معنی سم نمیدهد.

۲- ج خیل، گروه اسبان.(رب). ۳- چیرگی، غلبه(رب). بنابراین سلطات خیول اضافهٔ اختصاصی وخیول سلاطت اضافه مشبه به‌است بمشبهه. ٤- نام شهری است درآذربایجان (برهان). نام یکی ازدهستانهای بخش سلوانا رضائیه واز باختربمرزترکیه متصل ومرکب ازبیست آبادی بزرگ وکوچك است (ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤)

۵- قره باغ از دهستان انزل بخش حومهٔ رضائیه در ٦۳ کیلومتری شمال رضائیه است (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤). ٦- ج باغی، نافرمان. (رب).

۷- آنچه ازآسمان بنظردرآید.(رب). ۸- ازشهرهای سابق ایران که فعلاجزء آذربایجان شوروی‌است ۹- نعت‌فاعلی از رفتن، رونده ۱۰- جان.

۱۱- گویا، مقصود از طارم دراینمورد طارم سلطانیه است. ۱۲- مرکب از ارد، خشم وغضب (برهان) وجه اشتقاق عامیانه ناشی‌ازترکیب اردشیر رك ح۷ ص۳٤وپیل = فیل.

۱۳- بام خانه. گنبد (برهان) مجازاً آسمان. (رك برهان طارم اخضر). ۱٤- از شهرستانهای آذربایجان‌شرقی‌وجزء استان‌سوم‌است(فرهنگ‌جغرافیائی‌ایران). ۱۵- پای برنجن. (رب). ۱٦- حسنا، زن زیبا. ۱۷- کاسهٔ بزرگ (رب).

۱۸- خم بزرگ. خم قیراندود شکم. (رب). ۱۹- سرکه.(رب)

بهارستان[1] شوکت سُلطانیه(۱) را بی نمو[2] ونما و قصبهٔ[3] سراب(۲) را «کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحسَبُهُ الظَمآنُ ماء»(۳) یافت. اَهراتِ(۴) اَهر(۵) زُقَنهٔ(۶) تاراج و اَقفهٔ(۷) یغما شد. افشار(۸) اُرومی(۹) دست افشار محن گشت. مُقدَم(۱۰) از مُراوَغهٔ(۱۱) شداید درخاك یأس مَراغه(۱۲) کرد. روسیهٔ روسیه نیز ازراه شِرك نصب شَرَكِ(۱۳) اغتیال(۱۴) واختتال(۱۵)، و احتبال(۱۵) حبائل(۱۶) احتیال(۱۷) و اختبال(۱۸) نموده، باوَنیهٔ(۱۹) نیَّة(۲۰) و همت نیه(۲۱) دَنیَّة (۲۲) بادپای هِرزاب(۲۳) رابدارالمرز(۲۴) آب رانده ازروی دریا باتوپهای آتشین دم آمده خاك رشت ورَشتِ(۲۵) لاهیجانرا بباد دادند.

۱ـ ط، وبهارستان. ۲ـ یو، پی نمود.

۳ـ یو، عت، قصهٔ.

۱ـ ازدهستانهای شهرستان زنجان واز ۳٤ آبادی تشکیل شده ومرکز قصبه نیز سلطانیه نام دارد. (ازفرهنگ جغرافیائی ایران). ۲ـ ازشهرستانهای استان سوم ودر مغرب تبریزاست. ۳ـ چون سرابی درزمین هموارى که تشنه آنرا آب پندارد. (ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ نور). ٤ـ ج اهره بفتح اول ودوم، متاع خانه(رب). ٥ـ ازشهرهای آذربایجان شرقی ومرکزشهرستان وجمعیت شهربالغ بر۲۱۰۱۰ تن است (از فرهنگ جغرافیائی ایران). ٦ـ لقمه، نواله.(رب). ۷ـ معنی مناسب برای آن نیافتم ۸ـ طایفهٔ معروف که بامرشاه عباس درارومیه ساکن شدند. ۹ـ اهل ارومیه و ارومیه نام سابق رضائیه است. ۱۰ـ ایلی است درخمسه(جغرافیای سیاسی کیهان ص۳۷٦) ۱۱ـ با همدیگر کشتی گرفتن.(رب). ۱۲ـ بخاك غلطیدن.(لس). ۱۳ـ دام.(رب). ۱٤ـ هلاك کردن. بناگاه کشتن.(رب). ۱٥ـ خدعه. (اقرب الموارد). ۱٥ـ دام گستردن.(رب). ۱٦ـ ج حبل، آنچه بآن بندند.(رب). ۱۷ـ حیلت کردن(رب). ۱۸ـ تباه خردشدن.(رب). ۱۹ـ سستی. (رب). ۲۰ـ نیت، قصد، عزم. ۲۱ـ بعضی حواشی آنرا ناپخته معنی کرده‌اند ضبط ومعنی آنرا نیافتم. ۲۲ـ مؤنث دنی، پست. ۲۳ـ کشتی بزرگ، کشتی دراز.(رب). ۲٤ـ دارالمرزآب مقصود رشت و گیلان است (رك تعلیقات). ۲٥ـ خاك (برهان).

هر چند بر عِراق(١) اِطالهٔ[1] (٢) ید نکردند ، اما عِراق(٣) را بخبث اَعراق(۴) تصرف، واَسیافِ(۵) بحر را بااسیاف(٦) قهر لنگر[2] گاه کرده[3]، توقف کردند.

از لَوثِ(٧) رَوث(٨) رُوسِ روس(٩) سرشت ، ملك محروس رشت زشت گشت ، اهالی گیلان ازغایت خاکساری[4] رشتی(١٠) شدند و درنواحی و جوانب لاهیجان مادهٔ بلا هَیَجان یافت واز عیون(١١) اَعیان(١٢) جیل(١٣) چون عیون[5] جَبَل ، خون عیان شد . اهل دَیلم(١۴) بدَیلم(١۵) گرفتار آمده در بُحیراتِ[6] (١٦) تَحَیُّرات ، افتادند و دارالمرز(١٧) دار اَلَم و رَزِیت(١٨) گردید . مَخلص و مُلَخَص آنکه طایفهٔ روس تارستاقات(١٩) مازندران بملك تَملُّك انضمام دادند .

شاه طهماسب را روش رُوس روشن و واضح وبی اعتدالی و اعتداء ایشان لامح

١ــ یو ، طاله.　　٢ــ یو، لنکر.　　٣ــ نو ، لنگر کرده.

٤ــ یو، خاك.　　٥ــ یو، ط ، ندارد.　　٦ــ یو، ندارد.

١ــ مقصود عراق عجم یعنی قسمت مرکزی ایران است .

٢ــ دراز کردن(رب).　　٣ــ کرانهٔ دریا بدرازا (رب).　　٤ــ اصل، بن(رب).

٥ــ ج سیف بکسر اول، ساحل دریا (اقرب الموارد.رب).　　٦ــ ج سیف بفتح اول، شمشیر.　　٧ــ بدی، نیرو.(رب).　　٨ــ سرگین.سرقبضهٔ شمشیر.

٩ــ باواو مجهول، روباه. (برهان).　　١٠ــ منسوب بهرشت، خاك ، گردوغبار (برهان).　　١١ــ ج عین ، چشم.　　١٢ــ بزرگان .

١٣ــ جیلان = گیلان.　　١٤ــ دیلمان، فعلا ازبخشهای لاهیجان بشمارمیرود ودیلم نام طایفه است وسرزمین آنانرا دیلمان خوانند.　　١٥ــ سختی، بلا(رب).

١٦ــ ج بحیره ، دریاچه.　　١٧ــ رك ح ٢٤ ص ١٦٦.　　١٨ــ رزیه ، مصیبت.(رب).　　١٩ــ ج رستاق ، روستا.

ولایح کشته بر سر رشتهٔ حِیال(۱) و حبال(۲) خیال خَبال(۳) آمیز آن گروه خَبال(۴) خَتّال(۵) وقوف یافت(و) دردائرهٔ «دَائِرَةُ السَّوْءِ»(٦) حیران‌وماننده‌پرگار بر کارخویشتن سرگردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که «لَعَلَّ اللّٰهُ یُحدِثُ بعدَ ذٰلِكَ أمراً»(۷).

۱ـ رشته که میان هردو تنگ شتر بندند.(رب).
۲ـ ج حبل.
۳ـ دیوانه گردیدن.(رب) دیوانگی.
٤ـ دیوانه کننده، وصف قیاسی‌ازماده خبل
٥ـ فریبنده، وصف قیاسی‌ازختل.
٦ـ گردش بد (مأخوذازآیهٔ ٦ سورهٔ الفتح)
۷ـ باشد که خدا پدیدآرد پس‌ازاین امری را (ازآیهٔ ۱ سورهٔ الطلاق).

[1] در بیان خاتمهٔ کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید

«إِنَّ فی ذَلِكَ لَذِكْرَی لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْأَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ»(۱) و هم در آن اوان «محمود غلیجه»[2](۲) آثار «فَهِیَ كَالْحِجارَةِ أَوْأَشَدُّ قَسْوَةً»(۳) ازقلب قاس(۴) فـاش کرده سی و یك تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس(۵) زمرد پیکر أَعناق(٦) بلورین لعلی(۷) ساخته، بمقتضای «کما تَـكِیلُ تُكالُ»(۸)، نکال(۹) و نِکایَت(۱۰) و نَکایِب(۱۱) این امر ظلم پرور روز بروز بُروز[3]، و بروزگار اوعاید گشته وَبل(۱۲) و وابل(۱۳) این وَبال(۱۴) و وَبیل(۱۵) هَصر[4](۱٦) در قصر رفعتش افکند، وانتیاب(۱۷)

۱ـ نو، ازاینجاتا آخر آیه ندارد.
۲ـ نو، غلجائی، ط، غلیجائی.
۳ـ یو، روز بروز وروزگار، عت، روز بروز و بروزگار.
٤ـ ط، حصر.

۱ـ همانا دراین هرآینه یادآوریست کسی راکه اورا دلی است یا (کسی را) که گوش فرا دارد واو حاضرباشد (نیك بشنود وفهم کند). (آیهٔ ۳٦ سورهٔ ق).
۲ـرك ح٤ ص۱۲۲
۳ـ پس آن مانندسنگ است یاسخت‌تر.(ازآیهٔ ٦۹ سورهٔ بقره).
٤ـ سخت.
٥ـ کنایه ازشمشیر.(برهان).
٦ـ ج عنق بضم اول ودوم، گردن.
۷ـ سرخ، مقصود سر بریدنست.
۸ـ چنانکه به‌پیمایی پیموده میشوی‌نظیر: کماتدین تدان.
۹ـ سزا.(رب).
۱۰ـبدسگالیدن.(رب).
۱۱ـ معنی این کلمه مفهوم نشد. ظاهراً جمع ساختگی از نکبة = نکبت است ولی صحیح نیست چه جمع آن نکوب ونکبات آید.
۱۲ـ باران بزرگ قطره.(رب).
۱۳ـ باران بزرگ قطره.(رب).
۱٤ـ سختی، گرانی.(رب).
۱٥ـ شدید، دشوار. (رب)
۱٦ـ شکستن. (رب). شکست، شکستگی.
۱۷ـ پیاپی آمدن.(رب).

نَوائِب(١) نوبت[١] زن(٢) حالش، ودولت(٣) مُعانِق[٢](٤) دولت بی مآلش گردید ، یعنی[٣] تیر آه سحر خیزان کارگر افتاده جنون قوی براو طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی(٥) از پا درآمد «فَاَخَذَهُ اللهُ نَکالَ الآخِرَةِ وَ الاُولی»(٦) ، و ابن عَمَّش «اشرف» «رَماهُ اللهُ بِلَیلَةٍ لااُخْتَ لَها»(٧) درحال خال(٨) استیلا برافراخته خالهٔ(٩) مُختالهٔ(١٠) سلطنت را «اَسرَعُ مِنْ نِکاحِ اُمِّ خارِجَةٍ»(١١) کابین بست، «اَلْحُباری خالَةُ الکَرْوان»(١٢) ودردوازدهم شعبان[٤] سنهٔ سبع وثلاثین ومائة بعدالالف[٥](١٣) بر جای[٦] پادشاهی برجای اونشست «کَذلِكَ وَ اَوْرَثْناها قوماً آخَرینَ»(١٤)

١ـ عت ، توبه.　２ـ نو، مفانق.　٣ـ نو، ط ، ندارد.

٤ـ ط ، شهرشعبان.　٥ـ عت، ١٢ شعبان ١١٣٧

٦ـ یو ، برجاری . نو، ندارد.

١ـ ج نائبه ، مصیبت.　٢ـ نقاره‌چی.(ازبرهان وآنندراج).

٣ـ واگردیدن زمانه (رب).　٤ـ دست‌بگردن.　٥ـ منسوب به‌لیل، شبانه. ودرآن ایهامی است به‌لیلی بمناسبت لفظ مجنون.　٦ـ پس گرفت خدا اورا به سزای آخرت ودنیا (آیهٔ ٢٥ سورهٔ النازعات).　٧ـ بیندازد خدا او را بشبی که خواهر نباشد اورا. مثلی است یعنی خدا شبی را براو آرد که درآن بمیرد (از مجمع‌الامثال).　٨ـ علم. (برهان).　٩ـ زن متکبر.(رب). ١٠ـ متکبر.(رب). خودپسند.(رب).　١١ـ زودتر ازشوی گرفتن ام خارجه واو عمرة دختر سعدبن‌عبداله‌بن‌قدادبن ثعلبه‌است ، چون کسی بخواستن او میآمد فی‌الحال می‌پذیرفت‌وچهل‌واند شوی گرفت (ازمجمع‌الامثال).　١٢ـ حباری وکروان مرغی‌است بفارسی شوات (ازرب). واین مثل‌را برای‌همانندی‌وتناسب زنند(ازمجمع‌الامثال).

١٣ـ هزاروصدوسی‌وهفت.　١٤ـ همچنین میراث دادیم آنرا ، مردمی دیگر را (آیهٔ ٢٧ سورهٔ‌الدخان).

شعر :

أَقُولُ لِـدَهرٍ قَدْ تَـوالَتْ صُرُوفُهُ
أَلَيْسَ لِهَذا يـا زَمـانُ زَوالٌ ؟ (۱)
فَقالَ اصْطَبِرْ كَمْ دَوْلَةٍ قَدْ تَغَيَّرَتْ
لِكُلِّ زَمـانٍ دَوْلَةٌ وَ رِجالٌ (۲)

چون نقد شهروای(۳) شاهی او شهر روا شد باروميّه(۴) بفسان(۵) فسون سيف تبالُط(٦) و تشارُس(۷) تيز و آغاز حرب وستيز كرد.

هم درتضاعيف(۸) اين حال و تجاويف[1](۹) اين احوال روزگار تبه كارش با بنات[2] الدّهر(۱۰) امتزاج ، و ابوجهل غفلت با اُمّ الدِماغش(۱۱) ازدواج يافته باِحياءِ(۱۲) شيم(۱۳) ستم[3] آئين ابن عم[4] پرداخت ، يعنى از غلبهٔ سودا[5] برساهِرَة(۱۴) غبرا(۱۵)

۱- نو ، ط ، تجانيف. ۲- يو ، ثبات. ۳- نو، ط ، وستم. ٤- ط ، ابن عمش. ٥- يو ، ط ، سواد.

۱- ميگويم روزگاری را كه ديگر گون شدن آن پی درپی‌است: ای زمان آيا اين را زوالی نيست ؟ ۲- پس گفت شكيبائی پيشه كن چه بسيار دولت‌ها كه تغييريافت ، برای هرزمانی دولتی ومردانی است. ۳- پولی ياسكه‌ای كه فقط اعتبارآن دريك شهر يا منطقهٔ بخصوصی است:

بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند كه درديار غريبش بهيچ نستانند. (گلستان)

٤- مقصود احمد پاشا سردار عثمانی است. ٥- سنگی كه كارد وشمشير با آن تيز كنند.(برهان). ٦- شمشير زدن يكديگر را (رب). ۷- همديگر دشمنانگی نمودن. (ازرب). ۸- ج تضعيف ، افزودن ولی درتداول بمعنی درضمن ، درخلال، استعمال ميشود. ۹- خلال، ميان، ضمن. ۱۰- حوادث زمانه.(رب). ۱۱- ام‌الدماغ پوست‌دماغ.(رب). ۱۲- زنده كردن. ۱۳- ج شيمه ، خو، عادت. ١٤- زمين.روی زمين.(رب). ۱۵- زمين.

خاقان سعید(۱) را با مُصَفّحَهٔ[1] (۲) خضرا(۳) صَفحَهٔ(۴) بیضا(۵) حمرا(۶) ساخت.

شعر:

پر همای یابد فرّ هما نیابد		قصاب اگر بهندی بسمل کند همارا

و چون خدیو مغفور از دست ساقی قضـا[2] قَضایر(۷) شهادت در کشید و شادُروان(۸) تخت و گاه[3] را بتختهٔ کاهو(۹) بدل ساخته، ماه تمام عمرش بمنزل غَفر(۱۰) غُفران، انتقال نمود[4]. زمانهٔ عابس(۱۱) دراین ماتم غم اکتساب(۱۲)، اکتسا(۱۳) به کساء(۱۴) عباسیان(۱۵) کرده و پردگیان موی کنان، رو[5] خراش، مویه کنان، درخروش آمدند و مُخَدَّرات مریم سیرت بتمنای «یا لَیتَنی مِتُّ قَبلَ هذا و کُنتُ نَسیاً مَنسیاً»(۱۶) نوحه سرا گشتند. صبح تفته درون سینه چاك کرده قطرات انجم

۱ـ بو، عت مصحفه.		۲ـ بو، ندارد.

۳ـ ط، تختگاه.		۴ـ ط، نموده.		۵ـ ط، روی.

۱ـ شاه سلطانحسین.		۲ـ شمشیرپهن (رب).

۳ـ سبز.		۴ـ رخسار.(رب).		۵ـ سپید.		۶ـ سرخ.

۷ـ این کلمه در کنزاللغات، کاسه‌های چینی‌معنی شده ولی بفرهنگهای دیگر بمواضع محتمل رجوع کردم ونیافتم ومعلوم نشد ماده کلمه چیست.		۸ـ پردهٔ بزرگی که درپیش درخانه وایوان ملوك کشند. فرش منقش‌وبساط بزرگ گرانمایه. (ازبرهان).		۹ـ جنازه، تابوتی که گبران مرده را در آن گذارند.(برهان). مصحح برهان این کلمه را مصحف دانسته است (رك حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین).		۱۰ـ یکی‌ازمنازل قمراست وازآنجهت که این کلمه درخط شبیه غفران‌است، آنرا بکاربرده.		۱۱ـ ترشرو. (رب).		۱۲ـ غم‌آلود، غم فزا.		۱۳ـ جامه پوشیدن، پوشش.		۱۴ـ ج کسوة، جامهٔ پوشیدنی.		۱۵ـ سیاه، ازآنجهت که لباس‌سیاه‌شعارعباسیان‌بود.		۱۶ـ کاش‌مرده بودم پیش‌ازاین وبودم چیزی‌پست واگذاشته (ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مریم).

ازچشم فروریخت، «وَابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزنِ»(۱) و دیدهٔ نیّرین(۲) از شفق و کوکب[1](۳) بهنگام طلوع، آثار غروب ظاهر کرد «وَ تَرَى اَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمعِ»(۴) بانشاء «میرزا قوام الدین محمد قزوینی»(۵) این ابیات اثبات رفت بالهام مُلهم[2] غیبی گویا(۶) گویا شده[3]:

أَظْلَمَتِ الْأَرْضُ لِقَتْلِ امْرِءٍ	اِحْسانُهُ قَدْ مَلَاءَ الخَافِقَين(۷)
الشَّاه سُلْطَان حُسَيْنُ الَّذِي	قَدْ جَاوَزَتْ أَعْلامُهُ الفَرقَدَين(۸)
[4] اَنْشَأَ فِي تَارِيخِهِ هاتِفٌ	فَقالَ تَجْدِيدُ لِقَتْلِ الْحُسَيْن(۹)

آری هنگامیکه اختر طالع(۱۰) زبونی کند، بدر طالع(۱۱) لاغَرْوَ(۱۲) طالع(۱۳)

۱- عت، کوکب، ط، کواکب. ۲- ط، ندارد.

۳- عت، ط، اضافه دارد: شعر ۴- ط، قبل از این بیت اضافه دارد:

و اقبر المظلوم فی قم لدی	آبائه الاطهار و المنجبین
اسکنه الله بغفرانه	فی جنة الخلد مع المصطفین

۱- وسپید شد دودیدهٔ او ازاندوه. (آیهٔ ۸۴ سورهٔ یوسف). ۲- آفتاب وماه. ۳- باتوجه باینکه درچشم هنگام گریه سرخی پدید می‌آید ونیز با درنظر گرفتن تشبیه اشك به کوکب (ستاره) لطف عبارت بخوبی آشکارخواهد شد. (کنوز).

۴- ومی‌بینی دیدگان آنانرا میریزد اشك. (ازآیهٔ ۸۶ سورهٔ مائده). ۵- قوام الدین محمد بن محمدمهدی حسینی قزوینی متوفی حدود ۱۱۵۰ (رك الذریعه ج ۱ ص ۴۵۲ و ج ۷ ص ۲۲۵). ۶- شاید. ۷- تاریك شد زمین بخاطر کشته شدن مردی که نیکوئی اوپر کرد شرق وغرب را. ۸- شاه سلطان حسین که درگذشت پرچمهای او ازفرقدان (دوستاره نزدیك قطب که بدانهاراه شناسند).

۹- هاتفی درتاریخ آن برخواند که تازه‌شدن‌ابیت کشتن‌حسین‌را (قتل‌حسین‌تازه‌شد). ۱۰- بخت

۱۱- طلوع کننده. ۱۲- شگفت نیست. ۱۲- ماه نو.(رب).

لاغر و نحیف بنظر آید. وزمانی که فلك بیمهر کجروی آغازد[1]، براستی کو کب فروغ کو کبه وفروغی ندهد، و چون چرخ مُقَوَّس(۱) کمان کین زه سازد، دِرع(۲) در بر سیاوش زره(۳) گردد. وچون سپهر مُتَرَّس(۴) به سپرداری[2](۵) پردازد، تیرزره شکاف، زرَه(۶) گردد «اِذَا وَقَعَتْ سَهْمُ القَضاءِ نَثَرَتْ حَلَقُ النَّثْرَةِ القَضَاءِ»(۷)



۱ـ ط، آغازو براستی. ۲ـ عت، بسرداری.

۱ـ قوسی، کمانی. ۲ـ زره (رب). ۳ـ یکی‌ازخویشان افراسیاب که سعی‌در کشتن سیاوش کرد. (برهان).

۴ـ امف باب تفعیل ترسی، سپری. واژگون.

۵ـ محافظت (کنوز).

۶ـ از راه. ۷ـهنگامی که‌بیفتدتیر قضا پراکنده شود حلقهٔ زرهٔ فراخ درشت.

دربیان تَدَرّج(۱) حال و ترقی احوال نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون

«فَلا کُفْرانَ لِسَعْیِه وَ اِنالَهُ کاتِبُون»(۲). در خلل این حالات شاهد دوران پر خَلَل(۳)، حُلَل(۴) جَلَل(۵) را مُکْتَسی(۶) شد، و روز گار غم انگیز، عیش دلاویز را مُؤتَسی(۷). ایرانیانرا هنگام انفجار فجر فرج گشت، و وقت زوال ایام بُؤس(۸) وحَرَج[1](۹). کَماقیلَ(۱۰): «عِندَانْسِدادِ الفُرَجِ تَبدُو مَطالِعَ الفَرَج»(۱۱). نوایب بااینکه نهایت نداشت بنهایت[2] گشته بنوای بهجت بدل شد. فَلاحَ الفَلاحُ و تَیَسَّرَ یُسْرُالنَّجاةِ و تَبَشَّر بِشْرُ النَّجاح(۱۲)

اذا بلَغَ الحَوادِثُ مُنتَهاها[3]

فَرَجْ[4] بُعَیْدَها الفَرَجُ المُطَلّی(۱۳)

۱- یو، مرج. ۲- جز ط، تمام نسخ بی نهایت.

۳- نو، منهها. ٤- ط، بعدها.

۱- اندك اندك نزدیك شدن (رب). ترقی تدریجی. ۲- پس نیست ناسپاسی کوشش اورا وهمانا برای او نویسنده‌ایم (مزد اوراخواهیم داد) (از آیهٔ ۹٤ سورهٔ انبیاء).

۳- تباهی کار. رخنه (رب). ٤- ج حله بضم اول. ۵- بزرگ (ازاقرب الموارد). ۶- پوشنده. ۷- پیرو، اقتدا کننده (ازرب). ۸- سختی و بلا. (رب). ۹- سختی.

۱۰- چنانکه گفته شده. ۱۱- هنگام بسته شدن رخنه ها هویدا میشود مطالع گشایش. ۱۲- پس پیدا شد رستگاری و آماده شد آسانی رهیدن و مژده داد (باب تفعل این ماده بدین معنی دیده نشد ودرباب تفعیل، بمعنی دیدار کردن با گشاده‌رویی مناسب ترمینماید) روی پیروزی. ۱۳- هر گاه برسد حادثه ها بنهایت پس امیدوار پس آن بمدتی کوتاه، گشایش اسیرا که امید رهاییش نباشد.

فَکَم کَرْبٍ تَوَلّی اِذ تَوَلّی[1]

وَکَم خَطْبٍ تجلّی حِینَ جَلّی(۱)

شاهنشاه مَلک قدر ، اَلّذی کَاسْمِهِ نَدر[2] وَ فی سَماءِ السَّلطَنَةِ بَدر[3](۲)خدیو ایران صولت ایران آرا که درمیدان نبردش باوَرد(۳) کم از نِسا(۴) بود ، درسال هزارو صد[4] وسی وشش هجری که کلك واسطی(۵) تبار(۶) نبار(۷) نَثّار(۸) نثره(۹) نثاربتاریخش[5] «دولت ایل[6] جلیل افشار»(۱۰) رقم زد از «دره جز» من مَحال باورد که مَسقطُ الرّأس(۱۱) آنسرور زمن ، وذات بیهمالش همیشه درآن نزهت سرا صدر انجمن و سروآن چمن میبود[7] ، برای احیای جهان افسرده بر مَراقی(۱۲) جهانگیری عروج و اعلان امارات «وأحیینا

۱ـ یو، اذتولی، ندارد. ۲ـ ط، ندور. ۳ـ یو، بدو.

۴ـ ط ، یکصد. ۵ـ عت ، تباریحش. ۶ـ عت ، این.

۷ـ عت ، میبودی.

۱ـ پس چه بسیار اندوهی که پشت کرد وقتیکه، گریبانگیر شد وچه بسیار کاربزرگ که دور شد هنگامیکه هویدا شد. ۲ـ که مانند نام خود نادراست ودرآسمان پادشاهی ماه تمام است. ۳ـ باوردبن گودرز که گفته‌اند کیکاوس سرزمین این‌شهررا بدو باقطاع داد واوآن شهررا درآن زمین بساخت. (وجه تسمیهٔ عامیانه) و در آن ایهامی است بشهر باورد = ابیورد که‌شهری‌است بخراسان بین‌سرخس ونسا(رك معجم‌البلدان). ۴ـ نساء ، زن ودرآن ایهامی‌است به‌معنی‌دیگرآن‌شهر نسا. رك ح ۲ص ۱۶۴ ۵ـ منسوب بواسط ، واسط القصب ، واسطی که حجاج آنرا بنا کرد. ۶ـ نژاد (برهان) و واسطی‌تبار صفت کلك است یعنی خامه‌ای که نی آن‌ازواسط بود. ۷ـ زبان‌آور (رب). ۸ـ صیغهٔ مبالغه از نثر، پراکندن. ۹ـ بعض‌محشیان این کلمه را جواهرمعنی کرده‌اند ، لیکن درقوامیس دیده نشد و گویامعنی مشهورآن مقصود است که نام دوستاره‌است نزدیك یکدیگرازمنازل ماه. ۱۰ـ = ۱۱۳۶ هـ. ق.

۱۱ـ مولد ، زادگاه. ۱۲ـ ج مرقاة ، پایهٔ نردبان (رب).

به‌بَلدَةً مَیتاً کَذلِكَ الخُرُوجُ »(۱) کرده بپای دلیری سر بسروری و دست بخصم افکنی بر آورد، « حَتّی یمیزَ الخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ »(۲) و از روی نَجدت(۳) و بَجدت(۴) بجذب[1] تأیید وبحِدَّت(۵) سیف حدید کاربند[2] کشور گشایی گشت ، وجواد مَجادَت[3](۶) از طبع جواد(۷) بر جَوادِّ(۸) اِجادت(۹) رانده، بإکناف(۱۰) أرفاغ[4](۱۱) اطراف ، وتَکنیفِ(۱۲) اکناف واطراف ، وتکتیف(۱۳) اکتاف(۱۴) واطراف[5] اهل خلاف دست یازیده[6] بلشکر کشی ودشمن کشی شمشیر بست[7] وبازو گشاد[8] و کمند گشود ودست فتنه بر پشت بست. پرده‌داران حجاب ملکوت نوید[9]:

أرَی النَّصرَ مَعقُوداً بِرایَتِكَ الصَّفرا(۱۵)

فَسِرْ وَ افْتَحِ الدُّنیا فَأنْتَ بِهِ أحْرَی(۱۶)

۱ـ یو ، ندارد. ۲ـ یو ، بندر. ۳ـ یو ، مجادات. ٤ـ عت ، ارفاغ. ٥ـ ط، اطراف بدن. ٦ـ یو،عت، یاوند. ۷ـ یو ، بشصت . ۸ـ جز ط ، تمام نسخ گشود. ۹ـ عت اضافه دارد. شعر.

۱ـ وزنده گردانیدیم بدان شهر مرده را ، همچنین است بیرون آمدن.(از آیهٔ ۱۱ سورهٔ ق).
۲ـ تاجدا سازد پلید را از پاکیزه. (از آیهٔ ۱۷۳ سورهٔ آل عمران). ۳ـ دلیری ومردانگی.(رب). ٤ـ علم.(اقرب الموارد). ٥ـ تیزی.(رب). ٦ـ بزرگوار گردیدن.(رب) بزرگی، بزرگواری. ۷ـ بخشنده. ۸ـ ج جاده (به‌تشدید دال) ، شاهراه.(رب). ۹ـ نیکویی. بخشش. (رب). ۱۰ـ مص باب افعال ، یاری دادن.(رب). ۱۱ـ ج رفغ بفتح اول، نکوهیده‌ترین وادی. بدترین آنها از روی خاك. جای خشك بی‌نبات.(رب). ۱۲ـ مص باب تفعیل، احاطه کردن. فراز گرفتن چیزیرا. (رب). ۱۳ـ باآهن پیوند نمودن. ریزه ریزه بریدن گوشت.(رب). ۱٤ـ ج کتف بفتح اول و کسر دوم ، شانه.
۱٥ـ می‌بینم پیروزیرا بسته به‌پرچم زردتو. ۱٦ـ پس برا‌ه‌رو و بگشا جهانرا پس تو بدان سزاوارتری.

یَمینك فیه الیُمنُ وَالیُسرُ فی الیُسری (۱)
فَبُشری لِمَن یَرجُو النَّدی بِهِما بُشری (۲)

بگوش اورسانیدند و مُلهمان[1] عالم غیب[2] مفهوم :

فَسَدَ الزَّمانُ فلایُری إلا ذُباباً أَوْذِئاباً (۳)
فَابسُط حُسامَكَ فی الذِّئا بِ وَلا تَدَعْ ظُفراً وَناباً (۴)
وَاصلُتْ عَلی الذِّبانِ مِن عَذَباتِ مِقرَعِكَ العَذابا (۵)

بخاطر خطیرش القا کردند، واو صَیِّر (۶) شَیِّر (۷) شیرصولت، وأجهر (۸) مُجهِرالصَّوت (۹) بوده وصید گاه دشمن شکار براشهباز شدیدالخَوت (۱۰) .سلوکش موافق مسلك هرفرقه وطبقه «وافَقَ شَنٌّ طَبَقَة» (۱۱) ومحبتش سرشتهٔ قلب ضِعاف و غُلب (۱۲) «کَأنَّ قُلوبَ النّاسِ

۱ــ ط ، ملهم. ۲ــ ط ، غیبی.

۱ــ دردست راست تویمن (نیك بختی یا برکت) است ویسر (توانگری یافراخ دستی) دردست چپ تست.
۲ــ پس مژده باد کسی را که امید داردهش از آندو (دست) مژده باد ! ۳ــ تباه شدروزگار پس دیده نمیشود مگرمگسی یا گرگها. ۴ــ پس بگشا شمشیرترا در گرگها ومگذار ناخنی ودندانی را.
۵ــ وبران برمگسها ازسرتازیانهٔ خود عذابرا. ۶ــ خوب صورت، گویند رجل صیرشیر یعنی نیکوصورت وهیأت (رب). ۷ــ نیکوکار. نیکورأی. (رب).
۸ــ مرد دیداری تمام خلقت. ۹ــ درشت آواز. ۱۰ــ سخت شکاری. (رب). ۱۱ــ سازوار افتاد شن طبقه را. شن نام مردیست که گویند از زیرکان عرب بود و گفت زن نکنم تا زنی زیرك چون خود بیابم وچنان افتاد که بدهی می‌رفت و درراه مردی با او همراه شد. شن مرد را گفت تومرا میبری یامن ترا ؟ مرد گفت نادان من و تو هردوسواریم این پرسش چه معنی دهد؟ !. چون لختی دیگر برفتند نزدیك دهی رسیدند که کشت آن بدرورسیده بود، شن گفت این کشت را خورده باشند یانه ؟ مرد گفت نادان نبینی که کشت همچنان برجاست و

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

فی حُبِه قَلبٌ»(۱)، وجاهی وجیه وفهمی نَبیه(۲) و وجهی موثق وبأسی مُوبق داشت:
در پیش چین جبینش فغفور چین دست از پا خطا نمیتوانست نمود، و باگره ابرویش بمفاد[1] «لایَتَکَلَّمُونَ إلّا مَنْ أَذِنَ لَهُ»(۳) فرماندهان دهان[2] به لا(۴) و نَعم(۵) نمیتوانستند گشود. الحق از صدف «دره جز»(٦) دُرّه نادره ای جز[3] گوهر شاهوارش بربساط امکان متلالی نگشته. کوکب کوکبه‌اش را جناب[4] حیات‌بخش،

۱ـ ط، مفاد. ۲ـ یو، ندارد. ۳ـ یو، دره دره نادره جز. ٤ـ ط، خیاب.

۱ـ گویا دلهای مردمان دردوستی اویکدلست، یعنی‌درمحبت اویکدل هستند.

۲ـ متذکر. یاددار، یادآور. ۳ـ سخن نمیگویند مگرآنکه دستوری داده‌اورا (ازآیهٔ ۳۸ سورهٔانبیا). ٤ـ نه. ۵ـ آری. ٦ـ دره گز ازشهرستانهای استان نهم‌ازتوابع قوچان بوده‌است وقریه‌ای که‌مولد نادراست ازمضافات این‌شهرستان است.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

بدرو رسیده ؟! وچون بده رسیدند مرده‌ایرا دیدند، شن گفت‌این نعش مرده باشد یا زنده ؟! مرد گفت نادان‌نبینی که مرده‌است، سپس‌مردبخانه‌شدوماجرا بادخترخویش که طبقه‌نام‌داشت بگفت، طبقه گفت وی مردی دانا بوده‌است وتو سخن اوندانستی، آنکه گفت تومرا بری یامن تورا ؟ همیخواست که تو داستانی گوئی یامن تاازرنج راه بکاهیم وآنکه گفت این کشت را خورده باشند یا نه ؟ یعنی خداوندآن آنرا فروخته باشد یا نه ؟ وآنکه گفت این‌نعش مرده‌باشد یازنده چنان خواست که کسی را ازعقب دارد یانه ؟ مرد نزد شن بازرفت و گفت اکنون پاسخ خویش بشنو وچنانکه طبقه گفته‌بود پاسخ وی بداد. شن گفت این پاسخها ازتو نباشد گفت آری مرادختریست وچنین گفت، شن آندختر را بزنی گرفت ونزد کسان خود رفت ومردمان گفتند «وافق شن طبقه» ودراین باره وجوه دیگر نیز گفته‌اند رك (مجمع‌الامثال). ۱۱ـ ج اغلب، چیره وسطبر گردن (رب).

بحُسن تأیید[1] تابنده وپاینده ساخت ، وماهیچهٔ(۱) اختر فیروزش[2] راچون اختر ماه‌افروز در عرصهٔ آفاق برافراخت. از تَنمُّر(۲) طبع با کمال ضَرغَمت(۳) ، ذات غضنفر فرش فرش(۴) و[3] فراش(۵) درپلنگ(۶) نگسترده، از کام پلنگ طعمه واز غَریف(۷) أسد(۸) رَغیف(۹) میجست ، و بمساعدت ساعِد(۱۰) ساعِده(۱۱) چنگ ، ادراك « حَظٌ[4] جزیلٌ بَینَ شِدقَی ضَیغم»(۱۲) نموده ، مدلول « اِرتفاعُ الأَخطَارِ باقتِحام الأَخطَارِ»(۱۳) راکار می‌بست. لحظه‌ای بی کار پیکار نبودی و تیغ تیزش دمی از خونخواری در مَنام (۱۴) نیام نیاسودی.

از فَلَق(۱۵) تا غَسَق[5](۱۶) چون مهر جهانتاب از روی مهر و ذره پروری بحال دور ونزدیك می‌پرداخت وبنفس کریم النقیر[6](۱۷) به‌نَقیر(۱۸) و قِطمیر(۱۹) مهام فقیر نقیر(۲۰) فردافرد رسیده وامر امروزرا بفردا نمیانداخت.

۱ـ یو، تائید. ۲ـ یو، فروزش. ۳ـ ط ، و ، ندارد.
۴ـ یو، خط. ۵ـ یو، عشق. ۶ـ یو،النفیر.

۱ـ رك ح ۱۸ص۱۵. ۲ـ پلنگی‌نمودن (رب). ۳ـ شیری کردن.(رب). ۴ـ بساط ، گستردنی . ۵ـ رختخواب.
۶ـ چهارچوبی که میان آنرا بانوار و امثال آن ببافند وبرآن بخوابند (برهان).
۷ـ درخت انبوه درهم. نی‌زار(رب). ۸ـ شیر. ۹ـ نان گرده. (رب). ۱۰ـ بازو. ۱۱ـ شیربیشه. (رب).
۱۲ـ بهرهٔ وافربین دو کنج دهان شیر. مثلی‌است درمجمع الامثال آرد : برای امری که درآن رغبت وبرطالبان آن ممنوعست زنند. ۱۳ـ بالا رفتن قدرها بدرافتادن در مهلکه‌ها است. ۱۴ـ خوابگاه. ۱۵ـ سپیده دم.(رب).
۱۶ـ تاریکی‌اول شب.(رب). ۱۷ـ کریم اصل.(رب). ۱۸ ـ نقیر، چاهك، پشت هستهٔ‌خرما.(رب).چیزبسیاراندك. ۱۹ـ شکاف هستهٔ خرما وپوست آن. پوستك دانهٔ خرماکه میان دانهٔ خرماباشد. نکتهٔ سفید برپشت دانهٔ خرماکه خرما از وی روید (رب). ۲۰ـ فقیرنقیر، ازاتباع است نیك درویش وتنگ دست.(رب).

وَلَمْ یَعتمد داراً سِوَی حوْمَةَ الْوَغی(۱) ولاخِدَماً إلاّ الْقَنا و الْقَنابِلا(۲)

ولا حَاجِباً اِلّا حُساماً مُهنّداً(۳) ولاعَامِلاً اِلّا سِنَاناً و عَامِلاً(۴).

از روزیکه در قصر مُشیّد دولت مسند افکند، کارش درست[1] نشسته بتدریج واستدراج(۵) برمدارج عزّت استعلاو بردشمنان استیلا می یافت، تا آنکه[2] بمُواطات(۶) قضا ومواتات(۷) قَدَر، قدرش[3] بس رفیع و تالی(۸) رَقیع(۹) شده نخست مفتاح ولایت خراسان قَبْضَۀ[4](۱۰) اختیار و قُبصَۀ[5](۱۱) احتیازش(۱۲) گشته بعون ویاری باری تا«ری» و «شهریار» بشهریاری شُهره شد، و اعادی از سطوت قهرمـان قهرش قُهْرَه(۱۳). گردنان آنملك دستخوش(۱۴) دولت پایدارش گشتند، وسر کشان آن ناحیه بِحَکَمَۀ(۱۵) حکم، وطوق جنابش مانند افراس(۱۶) طَوع الجناب(۱۷) گردن نهادند.

بعداز چندی[6] بزوریمین(۱۸) میمون حَفَّهُ‌اللّهُ[7] بالیَسار(۱۹) بساط تَبَسُّط(۲۰) در

۱ـ یو، درشت. ۲ـ یو، عت، نو، ط اینکه.

۳ـ عت، قدرتش. ۴ـ عت، قبصه. ۵ـ یو، قصبه.

۶ـ ط، چندروز. ۷ـ یو، حقه الله، عت، خصه‌الله.

۱ـ وتکیه نکرد هیچ خانه‌ای‌را جزسخت ترجای از کارزار. ۲ـ و نه(بر) خدمتکارها مگر (بر) نیزه ها و گلهٔ اسبان. ۳ـ ونه(بر)هیچ دربانی جزشمشیر بران هندی. ۴ـ ونه هیچ کارگزاریرا جزسرنیزه وبن‌سرنیزه. ۵ـ مص باب استفعال، اندك اندك نزدیك شدن.(رب). ۶ـ مواطاة، موافقت کردن (رب). ۷ـ مواتاة، موافقت کردن (رب) سازواری. ۸ـ پس رو. (رب). ۹ـ آسمان.(رب). ۱۰ـ بمشت گرفته، بملك درآمده. (رب). ۱۱ـ مقدار پری کف دست از گندم.(رب). ۱۲ـمص باب افتعال، گردآوردن چیزی.(رب). ۱۳ـ مقهور (اقرب الموارد). ۱۴ـ عاجز، زبون (برهان). ۱۵ـ کام لگام که درآن افسارباشد.(ازرب). ۱۶ـ ج فرس، اسب. ۱۷ـ فرمانبردار.(لغد). ۱۸ـ دست راست. ۱۹ـ بپوشاند خدا آنرا به‌توانگری وآسانی. ۲۰ـ گستردن.(رب) توسعه.

بسیط غبرا گسترد ، وبقوت سر پنجهٔ جلادت بسط(۱) کفّ ایادی(۲) رحمت بر عباد و کفّ(۳) ایادی(۴) زحمت وعناد ازبلاد نموده حجّت «بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتان»(۵) بدست آورد ، و با[1] کلك نیزهٔ خطّی قلم نسخ بر نُسخ أعمار خطا کاران خِطط(۶) کشیده اِراض(۷) فساد را از ارض مسطّح برچید ، وبرجید(۸) وجود بدگوهران بضرب شمشیر بیجاده[2] گون ، قلاید(۹) لعلی بست وبا صیقل خنجر خورشید زنگ(۱۰) ،رنگ زنگ ازسجنجل(۱۱) حال گیتی زدود ، و ربع مسکون را از ظَلام(۱۲) ظلم ببرق انگیزی سمّ سمندروش روشن نمود[3] ، و دوست و دشمن را بیکدیگر مرتبط کرد[4] « حتّی یُؤَلِّفَ بَینَ الضَّبِ والنُّون»(۱۳) وفِرَق متضادّه راچون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت[5] «حتّی یَجْمعَ بَینَ الثَّلجِ و النَّار»(۱۴) .عُصاة(۱۵) وطُغاة(۱۶) جهان بضرب چوب تأدیبش «عَبیدُ العَصا»(۱۷) شدند« قَالَتا أَتَینا طائعین»(۱۸) و عُتاة(۱۹) و عُلاة(۲۰) عالم، بتعلیم

۱ـ عت ، ط ، آورده با. ۲ـ یو، بیجاره . ۳ـ نو، ط ، نموده. ۴ـ عت ، اضافه دارد مثل. ۵ـ ط، تاآنکه حتی.

۱ـ گستردن.(رب). گسترش. ۲ـ جج ید ، نعمت، احسان. ۳ـ بازداشتن. ۴ـ جج ید ، دست. ۵ـ بلکه دودست او کشاده است. (ازآیهٔ ۶۹ سورهٔ مائدة). ۶ـ ج خطه. ۷ـ بساط سطبر ازپشم گوسفند یاشتر.(رب). ۸ـ گردن. ۹ـ ج قلاده و مقصود ازقلاید لعلی ، خونی است که ازبریدن سر آید. ۱۰ـ پرتو آفتاب وماه (برهان). ۱۱ـ آینه،لغت رومی است.(رب). ۱۲ـ تاریکی.(رب). ۱۳ـ تاسازواری دهد بین سوسمار وماهی. مثلی است (رك مجمع الامثال). ۱۴ـ تافراهم آورد میان برف و آتش ودرهردومثال مقصود محال بودن کاراست. ۱۵ـ ج عاصی ، نافرمان. ۱۶ـ ج طاغی، سرکش. ۱۷ـ گویند الناس عبیدالعصا ، یعنی ازآنکس ترسند که آزارشان کند (اقرب الموارد) محشیان اینجمله را صوفی ! معنی کرده‌اند. ۱۸ـ گفتند آمدیم ازروی فرمانبرداری (ازآیهٔ ۱۰ سورهٔ فصلت) ۱۹ـ ج عاتی ، درگذرنده ازحد.(اقرب الموارد) نافرمان. ۲۰ـ ج عادی، ظالم ستمگار (اقرب الموارد).

تعلیمی(۱)تنبیهش حدّ واندازهٔ خود شناختند «قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُم»(۲). باعانت[1] خدای مُغیث(۳) ومَعِیَّت(۴) أَلْمَعِیَّت(۵) لامعه، شوره‌زارشور[2] انگیز ممالک را که‌نمونهٔ سرابستان بود ، بسحِّ(۶) آب سماحت و رَشَحات(۷) سحاب ترشیح(۸) بر شیخ و شاب سرا بُستان(۹) نموده‌رخنهٔ بلدان‌را رَحْبَهٔ(۱۰) حُبور(۱۱) وخُیور(۱۲) ،و طُلول(۱۳) ویران را سرای[3] سُور(۱۴) و سُور(۱۵) سرور گردانید، و عِراص(۱۶) اقطاع را با عَرّاص(۱۷) و اقطاع(۱۸) بإقطاع(۱۹) تملیك در آورده دَبدبهٔ[4] «بِجِدّی عَلَوتُ لابجُدودی»(۲۰) بحدود ممالك رسانید.

وکادیحکیه صَوتُ الغَیْثِ مُنسَکِباً(۲۱) لَو کانَ طَلْقُ المُحیَّا یَمطُرُ الذَّهبا(۲۲)

وَالدَّهرُ لَولَمْ یَخُنْ والشَّمْسُ لَو نَطَقَتْ(۲۳) وَاللَّیْثُ لَولَمْ یَصِد وَالبَحْرُ لَو عَذُبا(۲۴)

۱ــ نو، غایت. ۲ــ ط ، ندارد . ۳ــ ط ، سری نو، ویرانسرای سورسری. ۴ــ یو ، وبدیه.

۱ــ چوب دستی‌سر کج که برای‌راندن اسبان‌بکاربرند ودرتداول امروزعصاست،ازچوب یا آهن برگشته سر. مؤلف آنندراج تعلیمی‌را بمعنی‌تسمه سرلجام معنی کرده ولی‌شاهدی‌را که‌آورده بامعنی ما مناسب است نه بامعنی او. ۲ــ همانا دانستند هرمردمی آبشخورخودرا (ازآیهٔ ۵۷ سورهٔ(بقره یا۱۶۰ سورهٔاعراف). ۳ــ فریادرس.نو، این دوکلمه راحدای مغیث ضبط‌کرده وحدا را باتشدید دال بمعنی‌تیزی ومغیث را باران معنی کرده است !

۴ــ همراهی. ۵ــ تیزرایی . ۶ــ ریختن‌آب. (رب).

۷ــ ج رشحة ، چکه ، قطره ، چکیده مأخوذ ازرشح ، ترابیدن. ۸ــ تربیت (رب).

۹ــ بستان سرا. ۱۰ــ جای فراخ، گشادگی جای‌وساحت آن.(رب).

۱۱ــ شادی وفراخی‌عیش(رب). ۱۲ــ ج خیر، خوبی، نیکویی. ۱۳ــ ج طلل، اثرسرای وجای‌خراب شده.(رب). ۱۴ــ جشن، مهمانی، عروسی(برهان)

۱۵ــ دیوارقلعه. ۱۶ــ ج عرصة. ۱۷ــ نیزهٔ لرزان، شمشیرلرزان (رب). ۱۸ــ ج قطع بکسراول، پیکان خردوپهناور که درتیر نشانند.(رب).

۱۹ــ بخشیدن کسی را پاره‌ای اززمین خراج(رب). تیول. ۲۰ــ بکوشش خود برشدم نه باجدادخود. ۲۱ــ حکایت کردن‌خواست‌اوراآواز باران ریزنده . ۲۲ــ هرگاه خندان روبود وطلا میبارید. ۲۳ــ وروزگار اگرخیانت نمیکردوآفتاب اگرسخن میگفت،

۲۴ــ وشیر اگرشکارنمیکرد (آزار نمی‌رساند) ودریا اگر گوارا بود .

« در بیان تسخیر مشهد مقدس »

« نَحنُ نَقُصُ عَلَیكَ أَحسَنَ القَصَص »(۱). چون خداوند بیچون جلَّ شانهُ ماشطهٔ سایه‌آنجناب را صانَهُالله عمّا شانَهُ(۲) شانه کش طرهٔ پریشانی ایام ساخت نخست بحکم[1]:

سَافِر فَإنّ اللَّیثَ لَمّاغاب عَن غابٍ حَواهُ أَشبَع الأشبالا(۳)

برای اخماد(۴) شَرار شِرار(۵) که از مَرخ و عَفار(۶) شرارت اشرار، و مرو[2](۷) و مِقدَحهٔ(۸) تقاضای لیل و نهار در خاك « مرو » بکرهٔ نار پیوسته بود، باندیشه « إنَّ الفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب »(۹) بافوجی موّاج روانتر از آب بآنسمت روان شد.

ملك محمود بنابر شدّت اختلال امورمرو، تمثال انصراف موکب والا را در آیینهٔ تمثال(۱۰) « حتّی یجیئَ نَشیطٌ مِنْ مَرو »(۱۱) مُمثّل و مصوّر میبافت، بعرصهٔ

۱ـ ط اضافه دارد، شعر. ۲ـ یو، مردود، عت، مرد.

۱ـ ما می‌خوانیم برتو بهترین داستانهارا (از آیهٔ ۳ سورهٔ یوسف). ۲ـ نگاهدارد خدا اورا از آنچه زشت کند اورا. ۳ـ سفر کن پس همانا شیرچون غایب شود از بیشه‌ها که فرا گرفته‌است آنرا سیرساخته است بچه‌های خودرا. ٤ـ خاموش کردن. ٥ـ ج شر. ٦ـ مرخ وعفاردوچوب آتش زنه‌است مرخ چوب پائین وعفارچوب بالائی(رب). ۷ـ ج مروه بفتح اول ودوم، سنگ آتشزنه (ازرب). ۸ـ آهن، چقماق.(رب). ۹ـ همانا فرصت ها مانند ابرمیگذرد. ۱۰ـ مثل آوردن.(رب). ۱۱ـ نشیط غلامزیاد بن ابی‌سفیان بود وبنایی‌میکرد وچون از کارخویش خشنودی نداشت پیش از شرفه ساختن خانهٔ زیاد بگریخت، سپس زیادرا گفتند چرا شرفهٔ خانهٔ خود رانمیسازی؟ گفت: حتي... واین گفته برای‌هر کار ناتمام مثل شد. (مجمع الامثال).

خودنمائی درآمده تا قصبهٔ «جُوَین»(۱) توسن دلیری ارتماض(۲) داده بآن ناحیه حکّام برگماشت، ومَثَل «جزحٌ[۱] جُوَین مِنْ سَویق غَیْرِه»(۳) را بکاربرد، ومفاد «عاطٍ بغیرِ أَنواطٍ»(۴) را عامل شد. امّا حضرت نادری با دُرّی سیف(۵) امور مرو را بقدر مقدور انقدار(۶) و به رادع(۷) تخم مَرو(۸) حکمت عملی، و کمادات(۹) تدابیرحاذقانه، مادّهٔ دمامیل(۱۰) فسادو بُثور(۱۱) ثُبور(۱۲) را از ابدان ملك ارتداع(۱۳) وانحدار(۱۴) داده أشهَب(۱۵) شهاب سیررا«رُجوماً لِلشَّیاطین»(۱۶) بجانب ارض سپهر قرین عنان تاب ساخت.

ملك محمود را[۲] هنوز درسمت جوین نهال مقصود ازجوی نمایش ومَنهَل(۱۷) حصول ارتوا(۱۸) نیافته بود که خبرانصراف موکب والاازمرو ومَروی ّومسموع گشته، دانست که زمانه بامَجاری(۱۹) احوالش نامُجاری(۲۰) ودولت بامَخازی[۳](۲۱) اعمالش مُباری(۲۲)

۱ــ ط، حدج.　　۲ــ یو، ملك را　　۳ــ یو، مخاری.

۱ــ شهری است بین بسطام ونیشابور (معجم البلدان).　۲ــ درجستن اسب (رب). جهانیدن.　۳ــ دهش جوین (نام مردی) ازقاوت دیگری است.

٤ــ عطو بمعنی تناول است وانواط جمع نوط وآن هرچیزمعلق بود گویند او چنگ می افکند برجائی که قلاب نیست. این مثال برای کسی زنند که ادعا کند آنچه رامالك نیست. (مجمع الامثال).　٥ــ دری السیف درخشندگی وروشنی آن (رب).　٦ــ باندازه شدن (رب).　٧ــ افا، بازدارنده، مانع.　٨ــ مرورا انواعی است وازمطلق اونوع خوشبوی آن مقصود است وانواع آن منضج اورام صلبه ودمل وتخم آن لعابی وملین است (ازتحفه) وتخم مرو، حکمت اضافهٔ مشبه به است بمشبه.　٩ــ ج کمادة، لته چرکین که گرم کرده برعضودردناك نهند. (رب).　١٠ــ ج دمل.　١١ــ ج بثر، آبله ریزه که براندام برآید (رب).　١٢ــ هلاکی. عذاب. زیان (رب).　١٣ــ بازداشتن.

١٤ــ به نشیب فرودآمدن. (رب) سرازیر کردن.　١٥ــ اسب سبزخنگ (رب).

١٦ــ رانندگان مردیوانرا (ازآیهٔ ٥ سورهٔ الملك).　١٧ــ آبشخور.

١٨ــ سیرآبشدن (رب).　١٩ــ ج مجری، گذران.　٢٠ــ افا باب مفاعله، باهم رفتن (رب) موافق، سازوار.　٢١ــ ج مخزی، ذلت، رسوایی.

٢٢ــ نبردکننده (رب).

است، ازجوین مسارعت جویان و «شرُّ السَّیرِ الحَقْحَقه»[1] (۱) ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان ناکشید «فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَیْهِ تُرابٌ فَاَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَکَهُ صَلْداً» (۲).

حضرت شاه طهماسب که در آن اوان شاهرود و بسطام را مرکز دایرهٔ شاهی ساخته‌بود بعد از استماع این‌خبر بعزم تسخیرخراسان، شاهرود (۳) زنانِ نشاط گشته جیش بس‌طامی (۴) «أفرَسُ مِنْ بَسطام» (۵)، از عالی وسطام (۶) باستعداد (۷) ، استعداد (۸) داد[2] و نوایر (۹) رزم را بسِطام (۱۰) عزم مُضْرَم (۱۱) ، و هیون هامون نورد همایونی[3] را بسِتام[4] (۱۲) بِستام (۱۳) آمود (۱۴) مُلجَم (۱۵) کرد، وبافولادپیکران بیکران، بیکران (۱۶) جهان‌پیما، مَهما أمکن (۱۷) ، مهماز (۱۸) عزیمت زد ودرحدود جاجرم نیز احتشاد (۱۹)

۱ــ یو، الحقیقه ، عت، الحفجفه. ۲ــ یو، باستعداد یاری‌خواستن. کمر استعداد داد. ۳ــ عت ، همایونرا نو، ط ، همایون پی.

۴ــ یو، استام.

۱ــ بدترین رفتار رفتن‌به حفحفه است و آن بلند برداشتن اسب‌است دست‌وپای را وجنبان رفتن‌وی. یالجاج است در رفتن یا رفتن‌است بمقداریکساعت چنانکه رونده‌را بزحمت اندازد، وتوقف ساعت دیگر (ازرب ومجمع‌الامثال). ۲ــ پس مثل او مثل سنگ همواریست که براو باشدخاکی‌پس رسدآنرا بارانی درشت پس‌وا گذاردآنرا‌رست‌وسخت (ازآیهٔ۲۶۶سورهٔبقره) ۳ــ نام سازیست...تاربم را نیز گویند (برهان). ۴ــ جوشان، خروشان. طمی‌البحر ، پرشد وبرآمد آب دریا. ۵ــ شجاع‌تراز بسطام بن‌قیس‌شیبانی ازبنی‌بکر (مجمع‌الامثال). ۶ــ شارحان این کلمه‌را (کنارهای ولایت)معنی کرده‌اند مقابل عالی ولی‌مأخذی برای‌آن نیافتم. ۷ــ بقدر توانائی.

۸ــ درتداول ، آلت واسباب ، ابزارکار. ۹ــ ج نایره.

۱۰ــ سطام، آهن سرپهن. (رب) آتشگاه، سطام‌بکسراول‌فروزینه‌آتش (رب). ۱۱ــ افروخته.

۱۲ــ لگام. ۱۳ــ مرجان (برهان). ۱۴ــ مخفف‌آموده آراسته. ۱۵ــ بالگام. ۱۶ــ یکران ، اسب.

۱۷ــ چندکه ممکن‌بود. ۱۸ــ مهمیز. ۱۹ــ گردآمدن .

طوایف خرشاهی(۱) و خراسانی کرده[۱] از راه اسپراین(۲) مانند[۲] خرشاه(۳)خراسانی که برمدارات چرخ اسپرآیین دایر است بسمت مقصد روان ووارد ملک خوش بنا(۴) یعنی خبوشان گردید. بعدازآنکه خبرتوجهٔ شاه‌طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت بطریق عاجل با راکب و راجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی باجنگجویان و رزم کوشان چون سیل جوشان وپلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک ازملک محمود ماهچهٔ(۵) طوس(۶) آسای لوای مُطَوَّس(۷) را طَالَ طُوسُه(۸) بسمت مشهدطوس، فلک فرساساخت وآن یاغی باغی(۹) باغیّ(۱۰) ،باغی(۱۱) تَباغی(۱۲) گشته باب نفاق گشوده ودر شهر بربست وبمخالفت برخاسته درارک نشست.

شعر :

عَصَی السُّلطانَ فَابتَدَرَتْ إلَیه(۱۳)	رجالٌ یَقطعون أبا قُبَیس(۱۴)
وَصَیَّرَ طُوسَ مَعقِلَهُ فصارت(۱۵)	علیه طُوسُ «أشأَمُ من طُوَیس»(۱۶)

۱- جز یو، نموده. ۲- یو، از کلمه ، از راه تا مانند را ندارد.

۱- خوراشاهی ؟ ازقرای جوین. ۲- اسفراین ، ازبخشهای بجنورد است. ۳- خورشاه ومقصود آفتابست. ۴- خبوشان و این کلمه مقلوبست . ۵- رک ح ۱۸ص۱۵ ۶- ماه(رب). ۷- نیک وزیبا از هرچیزی.(رب). ۸- درازباد خوبی وتازگی او. ۹- افا ازبغی ستمکار. ۱۰- گمراهی. ۱۱- طالب (رب). ۱۲- باهم به بغی گراییدن. ۱۳- نافرمانی کرد پادشاه را پس شتافت بسوی‌او. ۱۴- مردانی که می کنند کوه ابوقبیس را. ۱۵- و گرداند طوس را پناهگاه خود پس گردید.
۱۶- براو طوس شوم‌تر ازطویس (شعر ازابوالفتح بستی‌است. رک تعلیقات) وقسمت آخرضرب المثلی است وطویس مصغرطاوس‌است‌ونام مردی‌است ازمدینه که‌مزاح بسیارمیکرد. از گفتارآمیخته به مزاح‌اوست که میگفت : ای مردم مدینه چندکه من در میان شمایم انتظار خروج دجال را برید و اگر مردم شماایمنید. مادرمن درمیان‌زنان انصارسخن‌چینی میکردوشب مرگ پیغمبر(ص)مرابزائیدوروزمرگ‌ابوبکر ازشیر برید وروزقتل عمر بالغ گشتم وروز قتل عثمان زن گرفتم وروزی که علی‌بقتل رسید مرافرزندی آمدپس کیست مانند من؟ (مجمع‌الامثال).

بر أذکیاءِ[1](۱) راست روش روشن است که نوربخشی ماه نخشبی(۲) در حذاءِ(۳) ماه چهارده شبی درچه درجه باشد واز خَشَب[2](۴) دربرابر خَشیب(۵) چه آید وحشیش(۶) حَشیل(۷) درپیش سرو جَثیل(۸) چه‌جلوه نمایدوعقل سطحی بارای سَطیح(۹) چه‌سازد «أَلحَقُّ أَبلَجُ وَ البَاطِلُ لَجلَجُ»[3](۱۰) . ایّام محاصره چندان بود که شاهد روزگار(۱۱) برفراز بام این قبهٔ ازرقی(۱۲) سه‌بار گوشهٔ ابروی‌هلال بنمود(۱۳) ،وساقی‌فلک‌سه‌نوبت جام سیمگون ماه را از زرچون ضیا پر کرده برمخموران نشأهٔ عالم امکان پیمود . در شب هیجدهم ماه‌ربیع‌الاوّل سنهٔ تسع وثلاثین و مائة بعد الف(۱۴) مشهد طوس بحوزهٔ تسخیر درآمده ملك محمود بارك گریخت که اگر بخت ناسازی ترك کند ودرخت طالع اِنماءِ(۱۵) بار و برگ[4] ، شاید راه نجاتی بروی خود برگشاید و غرض(۱۶) سهام نوایب نگشته صیانت عِرض(۱۷) و عَرض(۱۸) نماید .

۱ــ ط ، ازکیا. ۲ــ ط ، خشیب. ۳ــ یو یحلج

٤ــ ط ، برگ‌یابد .

۱ــ جذکی،تیزخاطر.(رب). ۲ــ رك تعلیقات.

۳ــ برابر.(رب). ٤ــ چوب. ٥ــ شمشیرکه هنوز سوهان وصیقل نشده باشد.(رب). ٦ــ گیاه خشك. (رب). ۷ــ کوتاه بالا، ولی درمنتهی‌الارب ضبط آن بکسراول‌وسکون دوم وفتح سوم است. ۸ــ سطبر (رب). ۹ــ نام‌کاهنی است از بنی ذئب که دردوران جاهلیت می زیست و نوشته‌اند که دربدن‌اوجز استخوان‌سر استخوانی نبود.(رب). ۱۰ــ حق روشن است وباطل‌آمیخته‌ومشتبه (رب. ذیل بلج ولجلج). ۱۱ــ مقصود ماه است.

۱۲ــ آسمان. ۱۳ــ مقصود اینست که محاصره سه ماه طول کشید.

۱٤ــ ۱۱۳۹ ه.ق. ۱٥ــ کوالیدن. ۱٦ــ آماج . نشانه.

۱۷ــ آبرو. ناموس.(رب). ۱۸ــ متاع ورخت (رب) ویابفتحتین بمعنی‌مال دنیا.

خاقان بی‌نظیر بعدازظهور این فتح دلپذیر بخدای یگانه دوگانهٔ شکر ادا کرده بالشکر ستیزه گر چهارطرف قلعه را بسرپنجهٔ ضبط درآورده غلغلهٔ نشاط بشش جهة گیتی در افکندند و همانشب فیض یاب قبلهٔ هفتم و کعبهٔ هشتم که جامهٔ روپوشش اطلس چرخ نهم[۱] وچاکرخاکروب درگاهش عقل دهم(۱) است[۲] گشتند. روزدیگر برسر ارك شورش یورش‌انداخته چون رگ بلا دربلارك(۲) جند منصور متصوّر میبود بمفاد «اذا مَسَّ الاِنسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنیباً اِلَیه»(۳)، ملك محمود بآستان ملك‌پاسبان مولای انس و جان شتافت و بعطف عِطاف(۴) عاطفت(۵) خاقانی توسّل جسته آفتاب عفو بر گریوهٔ[۳](۶) جانش‌تافت اگرچه دراین‌عرصهٔ[۴] پرفرازونشیب بسبب نسبت تشبُّث بسَیْبِ(۷) عطای خدیو نَسیب(۸) چند روزی مُکنت بقا نصیب یافت، امّا بنابر بعضی بواعث آخربتیغ قهر مُکَبَّت(۹) و مُکَبَّب(۱۰) و صحیفهٔ عمرش‌بکلك فنا مُکتَّب(۱۱) شد و بکنه نکتهٔ:

۱ـ یو، اضافه دارد، است. ۲ـ یو، از کلمهٔ وچاکر، تااینجا راندارد.

۳ـ یو، عفور گریوه. ٤ـ یو، عرضه.

۱ـ بعقیدهٔ حکماء قدیم عقل دهم آخرین عقل ازسلسلهٔ عقول طولیه‌است که از عقل نهم صادر میشود ودرمرتبهٔ نهم‌است ازافلاك یعنی‌فلك قمر وآنرا عقل فعال نامند ودر لسان اهل شرع جبرئیل است واین عقل مؤثر درهیولای عالم سفلی است وصور ونفوس اعراض را عناصر وترکیبات افاضه کند (ازکشاف اصطلاحات‌الفنون). ۲ـ شمشیر بسیار جوهر (برهان) ۳ـ (و) چون بساید انسانرا زیانی بخواند پرورد گارش را بازگشت کنان بسوی او(آیهٔ ۱۱سورهٔ زمر).

٤ـ کرانه، جانب (رب). ۵ـ چادر (رب) وعطاف عاطفت اضافهٔ تشبیهی‌است

٦ـ کوه‌پست. پشته. (برهان) ۷ـ دهش.(رب). ۸ـ صاحب نژاد (رب). ۹ـ هلاك، بخاك افتاده ولی بدین معنی فقط ثلاثی مجرد استعمال‌شده وباب تفعیل آن دیده‌نشد. ۱۰ـ کباب شده (تج). ۱۱ـ نوشته شده. (رب).

شعر :

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی(١)

بروجه بلیغ بالغ گردید وخامهٔ بلاغت سنج[1] در ابلاغ طعن بلاغ(٢) بسرایید[2]

شعر :

يـا ذَالَّذى رَكِبَ الفَسادَ وَعِنْدَهُ

اِنّى أَسُودُ اذا رَكِبْتُ فَساداً(٣)

أَضلَلتَ رَأيك عامـداً أَوْسَـاهِياً

مَنْ ذَالَّذى رَكِبَ الْفَسادَ فَسادا ؟ (۴)

بیت[3] :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست

کلاه داری و آیین سروری داند. (۵)

١- یو ، سیخ. ٢- یو، بسرآیند. ٣- یو، شعر.

١ـ ازحافظ شیرازی (حافظ مصحح قزوینی ودکترغنی ص ٣٤١) ٢ـ لاغ، هزل وظرافت.(برهان). ٣ـ ای که دست به تباهکاری زدو چنان پندارد که من بزرگ میشوم اگرتباهکاری کنم. ٤ـ تباه کردی رای خودرا بعمد یا بهسهو. کیست که دست بهتباهکاری زد پس بزرگ گردید؟ (ازابوالفتح بستی یتیمةالدهر ج ٤ ص٢٢٣). ٥ـ از حافظ شیرازی.

«حَبِطَ ماصَنَعُوا فیهـا و باطِلٌ ما کانُوا یَعمَلُونَ»(۱) «سَحابَةُ صَیفٍ عن قَلیلٍ تَقَشَّعُ»(۲). پس جناب نادری بر وجه رایق وفایق، راتق(۳) وفاتق(۴) جمیع مُهِمّات و مُلِمّات(۵) مُلکی و مَلکی گشته در اُمّهات(٦) امور ممالك عقیم(۷)، فُحولانه بکوشید و در اصلاح ملك سقیم حکیمانه اصابت بکار برد، و جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بحدی آسایش داد که در عهد و زمانش ساحت ارض را زمین(۸) نمیتوانست گفت وعالم آشفته را رای جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید که در دور ضَمانش[1](۹) خبر زَمانه[2](۱۰) از زمانه نمیتوانست شنفت[3]:

یا مَنْ أَعادَ رَمیمَ المُلكِ مَنشُوراً (۱۱)

وَ ضَمَّ بالرَأیِ أمراً کانَ مَنشُورا(۱۲)

أَنتَ الامیرُ وَ إنْ لَمْ تُؤتَ مَنشُوراً(۱۳)

وَ المُلكُ بَعدَكَ اِنْ لَمْ تُؤتَمن شُوری(۱۴)

۱ـ نو، زمانش. ۲ـ ط، زمانه را. ۳ـ عت، نو اضافه دارد: شعر

۱ـ (و) نابود شد آنچه کردند و باطل است آنچه میکردند (از آیهٔ ۱۹ سورهٔ هود).

۲ـ ابر تابستان که بزودی پراکنده می‌شود. مثلی است که برای منقضی شدن چیزی بسرعت زنند. (مجمع‌الامثال)

۳ـ افا، ازرتق بستن.

٤ـ افا، از فتق گشودن ورتق وفتق بمعنی انجام، بکاررود.

۵ـ ج ملمة بضم اول نازلة، بلا.

٦ـ ج ام که‌ها بر آن افزوده شده، اصل هرچیز وعماد آن.(رب).

۷ـ نازا، بی‌نتیجه، بی‌سود، ولطف تناسب آن با امهات، آشکار است.

۸ـ برجای‌مانده (رب). بیماری معروف ومقصود ناامنی وآشوب است.

۹ـ ضمانت، پذرفتاری و مقصود تکفل‌امور است.

۱۰ـ برجای‌ماندن، بیماری.

۱۱ـ ای کسیکه باز گرداندی کشور پوسیده را بزندگی.

۱۲ـ و فراهم کرد بتدبیر کاری را که پراکنده بود.

۱۳ـ تو امیری اگرچه فرمانی نداشته باشی.

١٤ـ و کشور پس از تو اگر بر تو اعتماد نمی‌شد شوری بود (اشعار از ابوالفتح بستی بنقل یتیمة‌الدهر ثعالبی ج ٤ ص ۲۱۷).

در آن اوان که از طریق خراسان خور آسان نمیگذشتی، بر طبق أُمنیّت(۱) أمنیّت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا(۲) برسر گرفته[1] از خاور بباختر رفتی، و کاروان فلك هر شب آهنگ سیر کرده در درهٔ آسمان از شباهنگ(۳) کاروانکش باج گرفتی. از تیغ انتقامش ابدالی(۴)، ابدال وار الف بدل کشید(۵) وغلجه[2](۶) غِلّ جهل از صدر[3] وهوای تَغَلُّج(۷) از سربدر کرده غُل اطاعت بگردن گرفت. بغاة(۸) لُر از کرد بد کرداری دست شستند و طُغاة(۹) کرد ترك لُر(۱۰) کرده در کنج حرمان نشستند. دِزداران از دزدان خَلج(۱۱) ایمن گردیدند وراهزنان دریا بارهستی[4] بخلیج خَلَج(۱۲) کشیدند.

أَصبتَ العُلا عَطلا فَحلّیتَ جیدَها(۱۳) فخِلْنَا العُلا جیداًو خِلْناكَ عِقْدَهُ(۱۴)

و مَانِلْتهُ بُشرَی بما سَتَنالُه(۱۵) اذا لصُبحُ وافی کانت الشَّمسُ بَعده(۱۶)

۱ـ ط، گرفتن. ۲ـ عت، غلیجه، ط، غلیجائی.

۳ـ ط، صدور. ٤ـ عت، بارباز. ط، بار بار.

۱ـ آرزو (رب). ۲ـ قرص خورشید. ۳ـ ستارهٔ کاروانکش. شعری.(برهان). ٤ـ رك ح ٥ ص۱۲۲ ٥ـ الف کشیدن داغ بصورت الف بربدن سوختن وبعضی گویند که درایام ماتم استره‌ها برسینه زنند که نشانهایش بشکل الفها پیدا میشوند (غیاث اللغات). ٦ـ رك ح ٤ ص ۱۲۲.

۷ـ بی‌فرمانی نمودن(رب). ۸ـ ج باغی، نافرمان. ۹ـ ج طاغی

۱۰ـ مراد، مطلب، کام (برهان). ۱۱ـ رك ح ٤ ص۱۲۲ سطر آخر.

۱۲ـ تباهی. (رب). ۱۳ـ رسیدی بزرگی را حالی که از زیور تهی بود.

۱٤ـ پس پنداشتیم بزرگی را گردن وپنداشتیم ترا گردن بند آن. ۱٥ـ وآنچه رسیدی بدان مژده است بدآنچه خواهی رسید بدان. ۱٦ـ چون صبح درآید، خورشید پس آن باشد.

بعد از حُسّاد واهل فساد «أَمْ يَحْسُدونَ النَّاسَ عَلَى ما آتيهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ» (١) از اعتلای اختر بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر گیتی فروز نشر ضوء جهانگیری میکرد «بَيضاءُ لا يُدجى سَناهَا العِظلِم» (٢) بر هبوط کوکب طالع خویش استدلال کرده ودر استذلال (٣) و استقلال (٤) اعوان نادری ، واستدلال واستقلال اعیان شاهی میکوشیدند ودرپیشرفت امور دولت ازسوءِ خِلال (٥) اخلال میکردند «وَجادَلوا بِالباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِه الحَقَّ» (٦)

مَنْ رَامَ طَمْسَ الشَّمْسِ جَهْلاً أَخطا
أَلشَّمْسُ بِالتَّطْيين لا تُغَطَّى (٧)

اگرچه ازجانب آنجناب آنچه ناب بادهٔ اخلاص و مُصافات (٨) بود بشاه‌طهماسب پیموده میشد اما ازحضرت شاه التفات[1] خاطر ازبیشتر کمتر[2] وبسوی نفاق، کُمتره (٩) بیشتر[3] واقع میشد و مرایای مزایای الفت از زنگ کلفت عارضی با لذات تصفیه نمیجست ، و جمال شاهد التیام ، از تحمُّل و تَخَمُّل (١٠) تجمُّل نمیپذیرفت .

١- یو، کلمهٔ التفات ، ندارد.　　٢- یو، وکمته.
٣- یو، کلمه بیشتر، ندارد .

١ـ آیا رشك میبرند مردمانرا بر آنچه داد ایشانرا خدا ازفضل‌خود. (از آیهٔ ٥٧ سورهٔ نسا).
٢ـ سپیدی که سیاه نمیکندروشنی آنرا نیل یاوسمه ،ونیزعظلم‌شب تاریك‌است (مجمع‌الامثال)
٣ـ خوارشمردن.　　٤ـ اندك شمردن.　　٥ـ دوستی (ازرب)
٦ـ ومجادله کردند بباطل تا ناچیز کنند بدان حق را (از آیهٔ ٥ سورهٔ مؤمن).
٧ـ کسیکه بخواهد ناپدید کردن آفتابرا ازروی نادانی ، خطا کرده‌است. آفتاب باگل اندود کردن پوشیده نمیشود. رك‌تعلیقات..　　٨ـ خالص کردن دوستی.(رب).　　٩ـ نوعی ازرفتار که درآن گام نزدیك گذارند، دویدن کوتاه بالا (رب)،　　١٠ـ زبونی نمودن، مصدرقیاسی‌است ازثلاثی‌مجرد‌خمول.

چون بسعایت سُعاة(١) و به‌نمیمت(٢) وُشاة(٣)ایراث(٤) تجانُب از جانبین شده‌بود، شاه طهماسب بجانب نشابور[1] عنان نهضت جنبانیده چارقب(٥) یکتایی را پوشیده چاک زد ، و لَبوس(٦) دورویی[2] را در لباس استتار بپوشید، آنحضرت بمَثَل « اِنَّ دَواءَ الشَّقِ اَنْ تحوُصَه »(٧) برشتهٔ دقت رای و سوزن حسن خلیقه به‌رفوکاری جامه خَلیقهٔ(٨) الفت پرداخته نگذاشتند که بخیه بروی کار افتد، و مُشاهنت(٩) را بمُساهنت(١٠) و مخالفت را بمُحالَفت[3](١١) و نفاق را بوفاق و تَوفاق[4](١٢) منجرّ ساختند و در سیاق این حالات جمعی از افاغنهٔ هرات بقصد غارتگری شَدِ(١٣) تأسیر(١٤) سُروج(١٥) جلادت واِسراج(١٦) أفراس(١٧) خودسری کرده بحواشی مملکت درآمدند، آنحضرت

١ـ عت ، نو ، ط ، نیشابور.

٢ـ عت ، دوره‌ئی، نو،دوروی

٣ـ یو ، عت ، را ندارد.

٤ـ عت ، توفان ، نو، ندارد ط ، طوفاق.

١ـ ج ساعی، سخن‌چین(رب).

٢ـ نمیمة ، سخن‌چینی.

٣ـ ج واشی نمام، سخن‌چین.

٤ـ مص باب افعال، سبب‌چیزی‌شدن(اقرب‌الموارد).

٥ـ پوششی‌مخصوص سلاطین توران (بهارعجم). نوعی‌ازلباس امرا (لغد بنقل غیاث).

٦ـ جامه، پوشش(رب).

٧ـ همانا درمان پارگی دوختن آنست. «دواءالشق ان یحاص» دراصلاح فاسد وخاموشی‌فتنه گویند (اقرب‌الموارد).

٨ـ محشیان این کلمه را کهنه معنی کرده‌اند ولی بدآنمعنی‌خلق‌است بفتح اول ودوم وخلیقه طبیعت ومخلوقاتست.

٩ـ چنین است درتمام نسخ وخطاست وصحیح آن مشاحنةاست ، مص‌باب مفاعله بغض و عداوت نمودن (رب).

١٠ـ چنین‌است درتمام نسخ ، صحیح مساحنة ، آمیزش‌نیکوکردن.

١١ـ معاهده کردن باکسی.لازم گرفتن کسی‌را(رب).

١٢ـ دست‌یافتن بر کاری (رب).

١٣ـ استوار کردن(رب).

١٤ـ دوالهایی که زین را بندند (رب).

١٥ـ ج سرج ، زین.

١٦ـ زین‌برنهادن (رب).

١٧ـ ج فرس، اسب.

بتعاقب ایشان ایلغار(١) میشی کرده چون آن گروه گُربُز(٢) جز گریز گزیری ندیده بودند به کسیب(٣) و اُولجا(٤) نه‌پرداخته[١] «أَلسَّلامَةُ اِحدَی الْغَنیمتَین»(٥) راغنیمت شمرده[٢] خیرُها[٣] بشرِها وَ شرُها. بخیرِها گویان خود را بمأمن نجات رسانیدند. موکب مظفر عازم قلعهٔ «سنگان»(٦) گشته با افاغنهٔ آنجا جنگ سنگین و أعلام نصرت را بخون اعدا رنگین کرده غنایم بیحد متصرف وبسمت مشهد مقدس منصرف گشتند.



١ـ ط، نپرداختند.　　　٢ـ یو، شمرد.

٣ـ عت، مثل خیبر ها.

١ـ بسرعت برفوج دشمن‌دویدن(غیاث).　　　٢ـ مکار. محیل. (برهان).

٣ـ غارت و چپاول، لغت ترکی است (حواشی) بچند فرهنگ ترکی‌مراجعه کردم ویافت نشد شاید کسب (ترکی) بفتح اول و کسر دوم بمعنی ید از مصدر کسماق (ترکی).

٤ـ غارت لغت مغولی است (سبک‌شناسی ج ٣ ص ٢٤٤).　　　٥ـ سلامت یکی از دوغنیمت است. درمجمع الامثال جزء امثال مولدین آمده‌است.　　　٦ـ گرچه در همهٔ نسخه‌ها سنگانست ولی‌ظاهراً رباط‌سمنگان مقصود است.

دربیان نهضت رایات همایون بجانب هرات خلدبنیاد بعزم تأدیب افاغنۀابدالی

«أَلَّذینَ طَغَوا فی الْبِلادِ فَاَکْثَرُوا فیهَاالْفَسادَ»(۱) و چون افاغنۀ ابدالی عهدی بود بعید که عهد مُطاوَعت(۲) را شکسته منافقت(۳) ومناقَفت(۴) با دولت بهیّۀ صفویه بنیاد، ودراطراف ارض اقدس(۵) «أَفْسَدُ مِنَ الْأَرَضَة» (۶) رخنه و افساد میکردند، لهذا عزیمت تأدیب آن گروه درخاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال سنۀ اربعین ومائة بعد الف(۷) ساز مُشاوَلت(۸) و مُصاوَلت(۹) کرده موکب والا باعدتی[۱](۱۰) وَشْکَردَه(۱۱) و لشکری چالشگر(۱۲) چالِش(۱۳) کرده فزون ازتناهی اعداد بقصد تباهی اعدا درنهضت آمد.

أَلَنْگ(۱۴) «یاقوتی»(۱۵) که ازسبزۀ زمردی‌طعنه برچرخ‌فیروزه گون میزد

۱- عت، عدة، نوعدت.

۱- آنانکه طغیان کردند در شهرها پس‌بسیار کردند درآنجا تباهی را (آیۀ ۱۰ و۱۱ سورۀ الفجر). ۲- فرمانبرداری(رب). ۳- دورویی کردن(رب)

۴- شمشیر برسریکدیگرزدن(رب). ۵- مشهد رضوی.

۶- تباه کننده‌تر ازدیوچه (کرمك چوب خوار.موریانه) مثلی‌است (رك مجمع‌الامثال).

۷- ۱۱۴۰ هـ. ق. ۸- به‌نیزه بسوی یکدیگرحمله کردن(رب).

۹- بیکدیگرحمله آوردن. ۱۰- ظاهراً عده‌ای، بقرینۀ لشکر وآوردن‌وصف وشکرده. ۱۱- مجرب، کارآزموده (رك برهان وحاشیۀآن).

۱۲- مبارز ودلاور وجنگجو(برهان). ۱۳- جنگ وجدال.(برهان).

۱۴- بزبان ترکی سبزه‌زار(برهان). ۱۵- دهی‌است ازدهستان تربت‌جام.

مضرَب(۱) قِباب(۲) گوهر آگین واز آنجا رایات ظفرقرین کوچ بر کوچ مرحله‌پیمای وادی قهرو کین گردید . الله یارخان‌افغان‌حاکم هرات نیز برای کینه جویی برأی ناقض ، نا‌قِض(۳) لوای عزیمت شده اسباب تقا‌بُل(۴) و تقا‌تُل(۵) را مرتب و در موضع موسوم « به کافر قلعه »(۶) با جیشی چون کافر(۷) در جوش ، بتجا‌دُل(۸) و تَخا‌تُل(۹) مُتأهِب(۱۰) گشت. بعداز آنکه[۱] سپاه سیاه چردهٔ ظَلام(۱۱) ازقلعهٔ کافر (۱۲) عزم‌رحیل کرد، بأس(۱۳) ومهابت اوبه‌یأس و‌مَهانت(۱۴) تبدیل‌یافته چون پای تَثَبُت(۱۵) دردست ندید(۱۶) روی بر تافته پشت بداد و در سر پل شکیبان(۱۷) پای شکیبایی افشرد . شجاعان شُجاع(۱۸) صولت لشکرنادری مانند اژدهای دمان تندتر ازسیلی که بسوی ثُعبان(۱۹) رودبسمت‌هری‌رود(۲۰) روان گشتند.چون گاوفلك‌لعاب گوزن(۲۱) ازدهن

۱ـ نو، بعداز آن.

۱ـ مکان زدن. ۲ـ ج قبه بضم اول ، بنای گرد برآورده (رب).
۳ـ برافشاننده (رب). ٤ـ روبروشدن. ٥ـ کارزار کردن (رب). ٦ـ درمرز ایران و افغانستان بین‌حوض‌غلام وباج‌گیرخانه (نقشهٔ‌بغایری)
۷ـ دریا (رب). ۸ـ باهم‌خصومت کردن(رب). ۹ـفریفته شدن‌بایکدیگر(رب). ۱۰ـ ساخته(ازرب)آماده. ۱۱ـ تاریکی اول شب. تاریکی(رب). ۱۲ـ شب تاریك (رب). ۱۳ـ قوت درحرب ودلیری (رب). ۱٤ـ خواری(رب). ۱٥ـ برقراری (رب). ۱٦ـ دردست دیدن ، بحاصل‌بودن ممکن بودن. ۱۷ـبین تیرپل وصوفیان است نزدیك‌هرات، وشاید عبارت: درتیرپل وشکیبانست. ۱۸ـ مار یا مارنریانوعی ازمار کوچك(رب). ۱۹ـ ج ثعب بفتح اول‌ودوم، آب راههٔ وادی.(رب)
۲۰ـ این رود ازدامنهٔ جنوبی کوه بابادرافغانستان سرچشمه گرفته ازناحیهٔ غور گذشته پس از مشروب کردن هرات بسمت شمال متوجه شده خط سرحدی ایران را تشکیل میدهد (جغرافیای طبیعی کیهان ص ۹٦). ۲۱ـ روشنی وسفیدی صبح (برهان).

فرو ریخت وقاقُم(۱) فَلَق(۲) قُندُز(۳) شب را از خرگهٔ سنجابی برانگیخت.

شعر[۱] :

بسودند شنگرف برلاجورد   سمور سیه زاد روباه زرد

دم در گاودُم(۴) دمیده گاوان(۵) پلنگ خو که غوغای وَغا(۶) را تصور ، وغاء(۷) ذُباب(۸)، وباذناب(۹) سیف صید بُبور(۱۰) و ذئاب (۱۱) میکردند

شعر :

اِنَّ الاُسودَ اُسودُ الغاب هِمَّتُها

یَومَ الکَریهَةِ(۱۲) فی المَسلُوب(۱۳) لاالسَّلبِ

جملگی «أصولُ مِنْ جَمَل» (۱۴) مهیّای تصایف(۱۵) و تَسایُف(۱۶) گشته مانند یوز قوی تُوز(۱۷) سخت یُوز(۱۸) چون ببر برّ و هژبرنر رزم یُوز(۱۹) بعدَّت[۱](۲۰) مور ،

۱ــ عت ، بقدرت ، نو، بقدت ط ، باصولت شیر وعدت سور.

۱ــ پوستی باشد سفید وبغایت گرم (برهان) نوعی‌چارپا از تیرهٔ سموریان (حاشیهٔ برهان). و کنایه ازروزهم هست چنانکه شب را قندز گویند (برهان)   ۲ــ سپیده‌دم (رب).

۲ــ جانوری‌شبیه بروباه. شب تاریك (برهان) و قاقم فلق وقندزشب، اضافهٔ تشبیهی‌است.

٤ــ نفیر، کرنا(برهان).   ٥ــ ج گاو، مبارز ودلیر (برهان).

٦ــ وغی ، جنگ (رب).   ۷ــ وغی، بانگ‌وخروش(رب).

۸ــ مگس.   ۹ــ ج ذنب ، دنب.   ۱۰ــج ببر(رب).

۱۱ــ ج ذئب، گرگ.   ۱۲ــ جنگ، نبرد.   ۱۳ــ ربوده (رب). مقتول، کشته.

۱٤ــ حمله برنده‌تر یاگزنده‌تراز شترنر (رك مجمع الامثال).

۱۵ــ محشیان‌این‌کلمه را صف بستن‌معنی کرده‌اند ولی بدیمعنی‌تصاف‌است باتشدید فا، بمعنی‌باهمدیگر صف‌بستن.   ۱٦ــ باهم‌شمشیرزدن(رب).   ۱۷ــ طبیعت.

۱۸ــ جست وخیز.   ۱۹ــ جنگجو (برهان).   ۲۰ــ عدة ،بسیاری‌هرچیزی (رب).

وصولت شیر هریك نهنگ آهو تك گور[1] (۱) سرین درزیر ران، و اژدهای فولاد زبان درچنگ ، بسان گرگ دژم بعرصهٔ جنگ گُـراز(۲) گشتند. ثور(۳) فلك و گاو زمین(۴) از صعود و نزول گرزهای گاو چهر(۵) ناف و پشت بر خویش[2] دزدید[3]، و از ثَوَران(۶) غباردارالحرب(۷) ، حُوت(۸) آسمان بماهی(۹) زمین مشتبه گردید «فَتَشابَهَ الخَلقُ عَلَیْهِم»(۱۰) ،افاغنهٔ آهو(۱۱) فعال شتردل(۱۲) که‌از کارهای شتر گربهٔ(۱۳) ایران باشغال شغال مستی(۱۴) و گاو تازی(۱۵) معتاد گشته در گوش فیل(۱۶) خواب خرگوش(۱۷) و ضربدست یلان شیرافکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شیرنر

۱ــ نو گوسرین. ط ، کوه سرین.

۱ــ مؤلف بهارعجم نویسد : ازاسماء محبوبست چنانکه گردسرین، ظاهراً گور مشبه به‌است: سرین همچون سرین گور: ازبت کبك خرام وصنم کورسرین(فرخی دبیرسیاقی ص۲۸۸).

۲ــ خرام ورفتار ازروی ناز (برهان) ودرآن ایهامی‌است بمعنی دیگرآن ، خوك. ۳- برج دوم ازبروج دوازده گانه. ۴ــ بعقیدهٔ عوام از قدما ، که میگفتند زمین برروی شاخ گاو است:

نه گاو زمینم که‌جهان بردارم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم؟ معزی

۵ــ گرزکه سرآن بشکل سرگاو است ونام گرز فریدون. ۶ــ برانگیخته شدن(رب). ۷ــ رزمگاه. میدان‌جنگ. ۸ــ نام‌برج دوازدهم. ۹ــ عقیدهٔ عوام که میپنداشتند گاو که زمین‌را برشاخ داردبرروی ماهیست ۱۰ــ پس مشتبه شد مخلوق برآنان (ازآیهٔ ۱۷ سورهٔ رعد). ۱۱ــ عیب. ۱۲ــ بددل، کینه‌ور، نامرد (برهان). ۱۳ــ نامتناسب (برهان). ۱٤ــ درفرهنگها دیده نشد ، گویا مرادف گرگ مست‌است بمعنی‌آزاررساننده (رك‌لغد ، ذیل گرگ مست). ۱۵ــ سخنان تهدیدآمیز گفتن. اشتلم نمودن. ترسانیدن(برهان). ۱٦ــ محشیان این‌کلمه را خواب غفلت معنی کرده‌اند ، مأخذآنرا نیافتم. ۱۷ــ خواب غفلت.

زین مینهادند، زین بر گاو نهاده(۱) «کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»(۲) ازموقف جدال مُنزَعِج(۳) و بازریش گاو(۴) گشته درخاك باد صبا(۵) تیغ آتشبار کین را آب داده رایت قرار افراختند. بامروالا عسکر قیامت اثر دوساعت درمحاذات ایشان خیام اقامت مُطَنَّب(۶) کرده بشقّه گشایی ماهچهٔ لوای آسمان فرسا، آثار «اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ»(۷) ظاهر ساختند و باعلان مغاظت(۸) و مُغاظَت(۹) رُعب(۱۰) «اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ»(۱۱) برقلوب مخالفان انداختند. بمحض تَهَیُّج(۱۲) هَیج(۱۳) هَیجا(۱۴) ریحی[۱] عاصِف(۱۵) و هَبوه‌ای(۱۶) قاصِف(۱۷) دراهتزاز درآمد که‌ازشدت آن ارض کروی هیئت گردباد وپست وبلند جهان صفت «سَواءً العاکِفُ فِیهِ وَ البادِ»(۱۸) پذیرفت، وآسمان ازعارضهٔ غبارعینین(۱۹) نَیِّرین(۲۰) رابفوطهٔ مشکی ظلمت فروبست،

۱ـ ط، نو ریح.

۱ـ زین بر گاو نهادن، روانشدن (برهان). ۲ـ گویا آنان خرهای وحشی رمنده‌بودند (که) گریختند ازشیر (آیهٔ ۵۱ و ۵۲ سورهٔ مدثر). ۳ـ ازجای بر کنده(رب). ٤ـ ابله، طامع.(برهان). ۵ـ موضعی‌است حوالی هرات (حاشیهٔ یو) ونام باد معروف، مقابل دبور. ۶ـ طناب کشیده ۷ـ نزدیك شد قیامت‌وشکافته شد ماه.(آیهٔ۱سورهٔ قمر). ۸ـ چنین‌است درنسخ‌وظاهراًمغایظت، بخشم‌آوردن. ۹ـ درشتی، خشونت. ۱۰ـ ترس. ۱۱ـ همانازلزلهٔ قیامت چیزیست بزرگ (ازآیهٔ۱سورهٔالحج). ۱۲ـ برانگیخته گردیدن(رب) ۱۳ـ باد(ازرب) ١٤ـ جنگ (رب). ۱۵ـ ریح عاصف، بادسخت (رب). ١٦ـ گرد وتیرگی(رب). ۱۷ـ شکننده(رب). ۱۸ـ یکسانست درآن (مسجد الحرام) مقیم وآینده (غریب. زایر). (ازآیهٔ ۲۵ سورهٔ الحج). ۱۹ـ تثنیهٔ عین، دوچشم. ۲۰ـ آفتاب وماه.

وهری رود[1](۱) رود صرصر(۲) گشت. از هُبوب(۳) هَبُوب(۴) هَیُوب(۵) نزدیك شد که کرهٔ خاك بباد رود وعالم امکان را سه عنصر از یاد. دوشبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد چشم از محاربه پوشیده هیچیك بادیِ(۶) جنگ نمیتوانستند شد، تاباد نخوت از دماغ فلك بیرون رفت. افاغنه چون معارضهٔ خود را با عسکر منصور مانند مقابلهٔ ظلمت بانور یافتند، ازراه تَبَصْبُص[2](۷) و غدر(۸) سالك مَنهج(۹) عذر و پوزش و بعداز لَمحدای(۱۰) بازمهیای یورش گشته ترك تَوادُع(۱۱) ورَکض(۱۲) توسن تَقارُع(۱۳) و تَقادُع(۱۴) نموده به تَزاوُر(۱۵) و تَنازُل(۱۶) و تَناجُل(۱۷) و تَناضُل(۱۸) پرداختند. از آنجا که دست وبازوی دولت‌قوی[3]، وبخت با نیرو پیرو[4] همت خسروی بود، بمحض توجه یُکران(۱۹) آسمانخرام سُدود(۲۰) قرارشان[5] اِنخرام(۲۱) و صفوف ثباتشان

۱ــ یو، هریرو نو، هری. ۲ــ نو، تبصیص.

۳ــ عت، بخت. ۴ــ یو، با تیروسپر. ۵ــ یو، قرارقرارشان.

۱ــ رك ج ۲۰ ص ۱۹۷ ۲ــ صرصر دوقریه است ازسواد بغداد کنارنهر عیسی، واین نهررا بآن دو قریه نسبت دهند (معجم البلدان). ۳ــ وزیدن (رب). ۴ــ بادگردانگیز (رب). ۵ــ بیمناك(رب).
۶ــ افا، آغازکننده، ابتداکننده. ۷ــ چاپلوسی کردن (رب).
۸ــ مکر ۹ــ راه‌پیداو گشاده (رب) ۱۰ــ نگاه دزدکی و مجازاً بمعنی مدتی کم و کوتاه. ۱۱ــ باهم آشتی کردن(رب). ۱۲ــ تاختن (ازرب). ۱۳ــ با نیزه یکدیگرراطعن زدن(اقرب الموارد).
۱٤ــ هم آوردی کردن. به‌نیزه‌یکدیگررازدن(اقرب‌الموارد). ۱۵ــ باهم واکوشیدن(رب).
۱٦ــ باهم پیکار کردن(رب). ۱۷ــ باهم پیکارونزاع کردن(رب).
۱۸ــ نبرد کردن درتیراندازی(رب). ۱۹ــ اسب‌اصیل، رنگی‌میان زردوسرخ مراسب‌را (برهان). ۲۰ــ ج سد. ۲۱ــ شکافته شدن(رب).

انجزام(۱) یافته همان مقدّمات نخستین را مشاهده کردند، ناچار طالب گوهر امان گشته رایگان، یکان یکان، بکان مرحمت خاقانی روی آوردند. پس ایالت هرات را بدستورسابق باللّه یارخان مفوّض وخیام مُوتدهٔ(۲) اقامت و اَخبیهٔ(۳) مُوطّدهٔ(۴) عزیمت از آن نواحی مُقوّض(۵) شد، ولوای ظفر اِلتوا(۶) بجانب ارض اقدس نهضت یافت[۱].

هَذی مَخائِلُ(۷) بَرقٍ خَلفُه مَطَرٌ

جُودٌ وَ وَرْیُ(۸) زِنادٍ(۹) خَلفُهُ لَهَبٌ(۱۰)

و أزرَقُ(۱۱) الفجرِ یَبدو قَبلَ أبیَضِه

واوّلُ الغیثِ(۱۲) قطرٌ(۱۳) ثُمّ یَنسَکِبُ(۱۴)

وتتمهٔ حال هرات من بعد، تَمیمهٔ(۱۵) بازوی بیان وتلیمهٔ[۲](۱۶) قِلادهٔ مقال خواهد گشت. «سَأتلُوا عَلیکُم مِنهُ ذِکراً»(۱۷)

۱ـ عت، ط، اضافه دارد : شعر. ۲ـ نو، تلیمه.

۳ـ یو، حد.

۱ـ شکسته گردید (رب). ۲ـ امف باب تفعیل بیخ زده (ازرب). ثابت (المنجد)

۳ـ ج خباء، خرگاه (رب). ٤ـ امف باب تفعیل، پابرجا، استوارشده (رب).

۵ـ چوب وطناب برآورده (رب). ٦ـ التواء پیچیدن، وظفرالتوا یعنی همراه باپیروزی.

۷ـ ج مخیلة، بفتح اول وچهارم، آثاروعلامات (غیاث).

۸ـ آتش جستن ازآتشزنه. ۹ـ ج زنده، چوب یاآهن آتش زنه.

۱۰ـ شعلهٔ آتش بی‌دود. ۱۱ـ کبود. ۱۲ـ باران.

۱۳ـ آنچه بچکد (رب). ١٤ـ از مصدر انسکاب، ریختن.

۱۵ـ تعویذ ومهره پیسه که دررشته کرده در گردن اندازند برای دفع چشم‌بد (رب).

۱۶ـ گوهر بی‌نظیر وبیمانند (رب). ۱۷ـ زودباشد که بخوانم برشما ازآن ذکری (از آیهٔ ۸۲ سورهٔ الکهف).

دربیان تسخیر اصفهان بعون خداوند سبحان وقدیر

و «ذٰلِكَ هُوَالْفَضْلُ الْكَبیرُ»(۱) در مدارج این کار و معارج(۲) این رفتار اشرف غلیجائی که خاندان سلطنت را خصم أَلَدّ(۳) بود و قِراب(۴) عداوت را حُدّاد(۵) احد[۱]، «یَحْسَبُ أَنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیهِ أَحَدٌ»(۶) خدیو هَرات(۷) صولت را درهرات باطایفهٔ ابدالی مشغول جنگ، و عِراص(۸) ممالك را عِرّیس (۹) بی ضَیغم(۱۰) و بحر بی نهنگ یافته بمضون بیت:

مهر درخشنده چو پنهان شود　　　شب پره بازیگر میدان شود

اشرف(۱۱) آسا درغیبت خورشید ذات همایون، بال بلندپروازی گشوده باحتشاد(۱۲) حُشود(۱۳) و إستنجاد(۱۴) جُنود(۱۵) و إستجماع(۱۶) بیض(۱۷) وسود(۱۸) و انبعاث(۱۹)

۱ــ یو، حد.

۱ــ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ الفاطر.　۲ــ ج معراج، نردبان (رب).
۳ــ سخت خصومت که بحق میل نکند.　۴ــ غلاف یا نیام شمشیر (رب).
۵ــ شمشیر تیز(رب).　۶ــ پندارد اینکه توانانیست براو کسی.
۷ــ شیر بیشه(رب).　۸ــ ج عرصة.　۹ــ خوابگاه شیر.
۱۰ــ شیربیشه (رب).　۱۱ــ شب پره(رب).　۱۲ــ گردآوردن.
۱۳ــ ج حشد، جماعت.　۱۴ــ یاری خواستن.　۱۵ــ ج جند سپاهی.
۱۶ــ فراهم آمدن.　۱۷ــ سپید.　۱۸ــ سیاه.
۱۹ــ برانگیختن، فرستادن (رب).

خِفاف(۱) و ثِقال(۲) واستعداد(۳)فوارس(۴) و رِجال(۵) و اِستِرکاب(٦) طُلّاب(۷) وأَبطال واِستحصال(۸) عِراب(۹) و أَعاریب(۱۰) واستحضار سراحین(۱۱) و سَراحیب(۱۲) و تهیهٔ مَصاعیب(۱۳) ومَصالیب(۱۴) فرماندادْ،«زَنخَرَ بِمَنخَرِه»[1](۱۵) وازاصفهان بصولت جَری(۱٦) باازدحام حَری(۱۷) وچریك جَری(۱۸) که چوریگ بیابان بپایان تعدادش نمیتوانست رسید، «کَمُبتَغِی الصَّیدِ فِی عِرِیسَةِ الأَسَدِ»(۱۹) تصمیم سفرخراسان کرد

اِذَا اعتَرَضتَ کَاعتِراص(۲۰) الهِرَّةِ   أَوشَکتَ أَن تَسقُطَ فِی اُفُرَّةِ(۲۱)

ومقارن نهضت او از اصفهان عقاب نسرین پرواز لوای همایون نیز از صیدگاه اعادی هرات بازگشته وارد ارض اقدس و کتایب(۲۲) خرسای(۲۳) خراسان بجانب اوطان

۱ــ عت ، زنخره. ط ، نخره

۱ــ سبکبار. ۲ــ گرانبار (مأخوذازآیهٔ ٤۱ سورهٔ توبه). ۳ــ آماده کردن(رب). ٤ــ ج فارس ، سوار (رب). ٥ــ ج راجل پیاده(رب). ٦ــ سوار کردن. ظاهراً استعمال قیاسی است واین باب ازمادهٔ رکب دیده نشد. ۷ــ جوینده وخواهنده(رب). داوطلب. ۸ــ بدست آوردن. ۹ــ اسبان تازی گرامی نژاد(رب). ۱۰ــ عرب بیابانی ویااین کلمه جمع اعرابست(رب). ۱۱ــ ج سرحان ، گرگ؛ ۱۲ــ ج سرحوب بضم اول ، اسب بزرگ هیکل(رب). ۱۳ــ اسب که بر اوسوار نشده وطناب بگردن اونیفکنده باشند چندانکه سرکش شود (اقرب الموارد). ۱٤ــ معنی آنرا نیافتم. ۱٥ــ دمید در سوراخ بینیش (رب) مثلی است که برای مردمتکبر زنند. ۱٦ــ شیر(رب). ۱۷ــ سزاوار. ۱۸ــ جریء دلاور (رب). ۱۹ــ مانند جویندهٔ شکار درخوابگاه شیر، این مثل برای کسی زنند که جویای محال باشد (مجمع الامثال). ۲۰ــ جستن(ازرب). ۲۱ــ بلا ، حیص وبیص(رب). ۲۲ــ ج کتیبه ، لشکر (رب). ۲۳ــ آرمیدهٔ بی آواز(رب).

مرخص گشته بودند. چون این خبر خیر اثر، قارع(۱) مسامع(۲)، واین نوید سایغ(۳) شایع شده بعرض سُدۀ(۴) والا رسید، برای اعلام مژدۀ هَزّت(۵) اعلام مهر اعتلا[1] وسامِیَۀ(۶) الأَعلام(۷) تُلحَظُ دُونَها سَناالنَّجم فی آفاقها مُتضائلا(۸) مُستأنفا(۹) فرامین(۱۰) بافروآیین باقطار ممالك واقتار(۱۱) [2] مسالك اصدار و بقصد احضار[3] حُضّار[4](۱۲) بمحضر(۱۳) حضور حضرت[5] قاآنی محضیر(۱۴) صرصر نظیر مسرعان(۱۵) بولایات احضار(۱۶) یافته باعَزم(۱۷) رُزَّم(۱۸) عزم رزم کرده مِهراج(۱۹) مهر خرام هَراج(۲۰) را

شعر:

وَ مُطَهَّمٍ[6] ما کُنتُ أَحسَبُ قَبلَه(۲۰)

أَنَّ السُّروجَ علی البَوارقِ تُوضَعُ(۲۱)

۱ـ عت، ط، اضافه دارد: شعر. ۲ـ نو، ط، اقطار.

۳ـ ط، اخضار. ۴ـ عت، حواضر. ۵ـ نو، حضرت حضور. ۶ـ ط، متهم.

۱ـ کوبنده. ۲ـ ج مسمع بکسر اول، گوش(رب).

۳ـ گوارا. ۴ـ درگاه(رب). ۵ـ جنبش.

۶ـ مؤنث سامی، بلند. ۷ـ ج علم نشانه. ۸ـ کم نور.

وشعر از ابوسعید رستمی است (رك ص ۲۰۷ ح ۸). ۹ـ دوباره. ازنو.

۱۰ـ ج فرمان. ۱۱ـ ج قتر بضم اول ویا بضم اول ودوم، جانب، کرانه (رب).

۱۲ـ ج حاضر، قبیلۀ بزرگ(رب). ۱۳ـ نزدیکی(رب). ۱۴ـ اسب دونده (رب). ۱۵ـ ج مسرع بضم اول پیك تیزرفتار(غیاث). ۱۶ـ دویدن اسب (رب). ۱۷ـ صبر(ازرب). ۱۸ـ ثابت (رب).

۱۹ـ اسب تیزتك(اقرب الموارد). ۲۰ـ اسب نیك رونده(رب).

۲۱ـ اسب فربهی که گمان نداشتم پیش از(دیدن) آن. ۲۲ـ که همانا زینها بر درخشها نهاده میشود

وَ کَانما الْجَوزاءُ حین تَصَوَّبَتْ (۱)　　لِبدٌ علیه وَ الثُّرَیا بُرقعٌ (۲)

بافواج گران سبک عنان ساختند، جَهَزَ کَتائِبَهُ(۳) و ابرَزَ مَضارِبَهُ(۴) وَضَرَبَ سُرادِقه(۵)و عَرَضَ فَیالِقَه[1](۶) و نَشَر بَیارِقه(۷) و حَشَر رواعِدَه(۸) و بَوارِقه(۹) و أنفق خزائنه و أنفد دَفائنه(۱۰) و بَذَل فی صِوان المُلك دینارَه و أشعَل فی حفظِ ماءِ(۱۱) المُلك علی العِدی(۱۲) نارَه و بُنیتِ(۱۳) القِباب[3](۱۴) وطَفا(۱۵) علی یَمِّ(۱۶) المُعسکر(۱۷) مِنَ الخیَم(۱۸) الحُباب[4]. فراشان با فرّ و شان در هر منزل ماهِ خرگاه(۱۹) برخرگاه[5] ماه(۲۰) می افراختند، و ساهِرهٔ(۲۱) ارض را ازستاره های آفاق تاب آفتاب قباب، و

۱ـ عت، فیالفه. نو، نیایقه.　　۲ـ ط، واشتعل.

۳ـ یو، القیاب.　　۴ـ ط، بعدازاین کلمه اضافه، دارد، پس بحکم والا

۵ـ ط، بخرگاه.

۱ـ وگویا جوزا هنگامیکه ازبالابه نشیب آمد.　　۲ـ نمد زین است برآن وثریا روی بنداست.　　۳ـ ج کتیبه، لشکر(رب).　　۴ـ ج مضرب، شمشیر(رب).　　۵ـ سرادق، سراپرده، خیمه ازپنبه(رب).

۶ـ ج فیلق بفتح اول وسوم، لشکر(رب).　　۷ـ ج بیرق　　۸ـ ج راعد.

۹ـ ج بارق و مقصود از رواعد و بوارق توپ و اسلحهٔ آتشی است.　　۱۰ـ ج دفینه

۱۱ـ رونق.　　۱۲ـ دشمنان که باآنان درجنگ باشند، و کلمه اسم جمع است(اقرب الموارد)

۱۳ـ ساخته شد. برآورده شد.　　۱۴ـ ج قبه، بنای گردبرآورده (رب).

۱۵ـ بالابرآمد(رب).　　۱۶ـ دریا(رب).　　۱۷ـ لشکرگاه (رب).　　۱۸ـ ج خیمه(رب).　　۱۹ـ اضافهٔ تشبیهی.

۲۰ـ خرگاه ماه، هاله، ماه.　　۲۱ـ روی زمین (رب).

شامیانه(۱) های ستاره چهر مَجَرّه(۲) طناب ، رشك مُعسكر نجوم فلکی میساختند.

كنائسُ ناطتْ بِالنُّجوم كواهلاً(۳) و عادتْ[۱] فالقت بالنُّجُوم كَلا كِلا(۴)

و فيحاءُ لو مرّت صبا الرّيح بَيْنَها(۵) اَضلّت فَظلّت[۲] تَستَنيرُ الدّلائلا(۶)

مَتى تَرها خِلتَ السّماءَ سُرادِقاً(۷) عَلَيها وَ أعلامَ النُّجُوم تماثِلا[۳][۴](۸)

ودرمنزل مهماندوست (۹) دامغان تلاقی باافغان اتفاق افتاد، واشرف باز ُگه(۱۰) وز گه(۱۱) رایت جلادت اعتلا[۵] وآتش جدال اِضطِلا[۶](۱۲) داد[۷] «جاءَ بِالطِّم و الرِّم(۱۳)

۱ــ یو، مادت. ۲ــ یو، فضنت.

۳ــ یو، ثمایلا. ٤ــ ط ، اضافه دارد :

ولواصبحت دارالك الارض كلها اضاقت بمن ينتاب بابك سائلا

۵ــ نو، ط ، برافراخت. ٦ــ نو، ط ، برافروخت.

۷ــ عت ، اضافه دارد : مثل.

۱ــ سراپرده (نف). ۲ــ راه کهکشان. کهکشان.

۳ــ کنیسه‌هاست (شاید ازجهت ارتفاع تشبیه به کنیسه شده) درآویخته است به ستارگان دوشها را ــ وباز گشته‌است پس‌افکنده به‌ستارگان سینه های خودرا ۵ــ وزمین فراخی که اگربگذرد بادبرین میان‌آن. ٦ــ هرآینه گمراه شود پس روشنی (راهنمایی) خواهد ازنشانه ها. ۷ــ هنگامیکه ببینی آنرا پنداری آسمان‌را سراپرده‌ای. ۸ــ برآن و ستاره‌های نمودار (روشن) را پیکره هایی.

این اشعار از ابوسعید رستمی است دروصف خانه‌ای که صاحب‌بن‌عباد در اصفهان بنا کرد و از شاعران دربارخود خواست تاهریك قصیده‌ای دروصف آن خانه بسرایند وجمعی قصایدی گفتند که مجموع آن «داریات» نام‌یافت (رك یتیمة‌الدهر ثعالبی ج ۳ ص ٤٤ به‌بعد). ۹ــ قصبه‌ایست در ۲۱ کیلومتری‌دامغان. ۱۰ــ خشم واندوه(رب) ۱۱ــ سلاح (رب). ۱۲ــ برافروختن. ۱۳ــ آوردآب فراوان وخاك واین مثل‌رادر کثرت زنند. (مجمع‌الامثال).

باوصف اینکه مدد و عَدَدَ عَدُوّ(۱) عدّ(۲) و حد نداشت ، خدیو کامگار نیزباجیوش جائشه(۳) و جنُود طائشه(۴) و جَحافِل(۵) حافِل(۶) و أفواج مُقاتل در مقابل ایشان میدان رَصع(۷) و مَصع(۸) و عرصهٔ و عَك(۹) و مَعك(۱۰) آراسته ، قدسیان[1] بدعای اللّٰهُ مَعَكَ(۱۱) زبان ودلیران دست بِطِراد(۱۲) و طِعان(۱۳) گشادند. بِداوةُ الامر(۱۴) توپچیان برق انگیز رعدآهنگ با زنبور کچیان(۱۵) که سوار جزایر(۱۶) بودند بانداختن توپ[2] وجزایری[3](۱۷) وتفنگ، درجزایر(۱۸) رزم و بیشهٔ جنگ کار آتش کرده[4] با توب اژدر دم در دم علمدار را با چند تن از دلاوران پیشتازان افغان با آه وافغان از پای در آورده رایت نگونسار « اشرف » را انکسار دادند « ضَرَبَ الجابَه بِاالجاهِض »(۱۹) «فَلَمْ تَقْتُلُوهم ولَـكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ ومَارَمَیتَ اِذْرَمَیتَ ولَـكِنَّ اللّٰهَ رَمَی»(۲۰)

۱ــ ط ، قدسان.　　۲ــ ط اضافه دارد ، دشمن کوب.

۳ــ ط ، جزایر.　　٤ــ ط ، کردند.

۱ــ دشمن.　　۲ــ شماره.　　۳ــ جوشان (ازرب)

٤ــ بی‌عقل(رب).　　٥ــ ج جحفل ، لشکرعظیم(رب).　　٦ــ مجتمع، فراهم(ازرب).

۷ــ نیزهٔ دربردن(رب).　　۸ــ شمشیر زدن(رب)

۹ــ درخاك مالیدن(رب.　　۱۰ــ نشان گرفتن درجنگ ، درخاك مالیدن (رب).

۱۱ــ خدا باتواست.　　۱۲ــ نیزه کوتاه (رب).　　۱۳ــ نیزه زدن بایکدیگر(رب. لغدازمصادر زوزنی)　　۱٤ــ آغاز کار.　　۱٥ــ زنبورك نوعی از اسلحه باشد سر آن بغایت تیز (برهان). کمانی آهنین مرادف نابض عربی (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین نقل از تفسیرالالفاظ الدخیلة)　　۱٦ــ ج جزور،شتر.

۱۷ــ رك تعلیقات.　　۱۸ــ ج جزیرة.　　۱۹ــ(رك تعلیقات).

۲۰ــ پس نکشتید شما آنانرا ولیکن خدا کشتشان ونینداختی تو ولیکن خدا انداخت (از آیهٔ ۱۷ سورهٔ انفال).

دلهای خصوم خصومت کیشِ تبّاً لَهُم(۱) از تاب توپ بی تاب ، وبی‌پیاب[1] (۲) و تَبیب[2] (۳)

و تَباب[3] (۴) شد وبنیاد ثَبات ثُبات(۵) ایشان از آب سیف بتّات(۶) بَبات(۷) و یَباب[4] (۸)

« إنْ یَنصُرْکُمُ اللهُ فَلَا غالِبَ لَکُمْ »(۹). افاغنه چون دیدند که مُبارات(۱۰) و

مُمارات(۱۱) ایشان با جنود صاحب فرّ مانند مُلاعَبه(۱۲) عُصفور[5] (۱۳) با بازی(۱۴) و

أجدل(۱۵) وجدال جادِل(۱۶) وجَدَل(۱۷) باغضنفر است(۱۸) بمِشیة[6] (۱۹) سَرَطان(۲۰) آغاز

قهقری، و خنگ جوزا(۲۱) پالهنگ(۲۲) سَرَطان(۲۳) را از بُرج اسد(۲۴) بل تَرج اسد(۲۵)

۱ـ یو ، پیات. ۲ـ یو، ط ، تیب. ۳ـ ط ، تیاب.

٤ـ یباب شد. ٥ـ یو ، ندارد . ٦ـ یو ، بمشبه.

۱ـ هلاکی باد آنانرا (از رب). ۲ـ تاب وطاقت (برهان). ۳ـ هلاکی(رب).

٤ـ هلاك. ٥ـ ج ثبه بضم اول گروه دلاوران(لغد). ٦ـ قطع کننده.

برنده (از رب). ۷ـ خراب (برهان). ۸ـ ویران (رب).

۹ـ اگریاری کند شمارا خدا پس غلبه کننده‌ای نباشد برشما (از آیهٔ ۱۵٤ سورهٔ آل عمران).

۱۰ـ نبرد(رب). ۱۱ـ پیکار(رب). ۱۲ـ بازی کردن. ۱۳ـ گنجشك.

۱٤ـ باز. ۱۵ـ چرغ (رب). ۱٦ـ بچه آهوقوت گرفته(رب). بچهٔ شتر

(اقرب الموارد) ۱۷ـ بچهٔ آهو(حواشی). دیده نشد ۱۸ـ شیربیشه(رب). ۱۹ـ رفتار(رب).

۲۰ـ خرچنك ورفتارخرچنك را برای بازگشت مثل زنند. ۲۱ـ دوپیکر، توأمان

برج سوم ازبروج دوازدهگانه وصورت این برج شامل همین ستاره است ۲۲ـ دوالی

وریسمانی باشد که بر کنار لجام اسب جنیبت بندند(برهان). ۲۳ـ اسب تیزرو

(اقرب الموارد) ونام برج چهارم ازبروج دوازدهگانه است. ۲٤ـ نام برج پنجم

از بروج دوازدهگانه ودر آن ایهامی است بمعنی استعاری آن : لشکر گاه نادر.

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

عنانگرای نمودند، یعنی ازسطوات نادرهٔ بادره تادرهٔ خوار(۱) بنیاد هرب و دوباره در آن مکان که تنگنای بس ضَیِق لَیِق(۲) عَیِق(۳) بود تهیهٔ حرب کرده لجاجاً لَجِج(۴) و لِصاب(۵) را فرو گرفتند. «بَل لَجوّا فی عُتوٍ وَ نُفور»(۶) بین الجبلین ملتقای غار(۷) غارتگر گشته خدیو بیهمال که عرصهٔ طَمر[1](۸) وطرد(۹)[2] را طَود(۱۰) طادی(۱۱) و «أثبتُ مِن أَصمِ رَواسی»[3](۱۲) بودی غَرر(۱۳) بین الصَدَفَین(۱۴) را غُرر(۱۵) بَین الصَدف(۱۶)

۱- نو، تمرد. ۲- نو، طرد ۳- ط، رواسی.

۱- سردره‌خوار درراه سمنان تهران بین قشلاق و ایوان کی. ۲- تنگ.
۳- تنگ، ضیق لیق عیق، ازاتباع است (رب). ۴- تنگ
۵- ج لصب بکسراول وسکون دوم، شکاف‌خرد در کوه تنگ‌تر ازلهب و گشاده‌تر ازشعب(رب).
۶- بلکه ستهیدند درسر کشی وسر باززدن (ازآیهٔ ۲۱ سورهٔ الملك). ۷- لشکر (رب). ۸- معنی مقصود معلوم نشد، یکی از معانی طمر برجستن وجستن ببالا یاپائین است شاید مقصود جست وخیز در نبرد است بمناسبت طرد. ۹- راندن. دور کردن(رب). ۱۰- کوه. کوه‌بزرگ(لغدازرب). ۱۱- ثابت (ازرب). ۱۲- چنین‌است درنسخ‌ودرمجمع‌الامثال: اثبت من‌اصم‌رأس آمده ونویسد(ازاصم رأس) کوه مقصوداست. یعنی استوارتراز کوه. ۱۳- هلاکت (رب). ۱۴- میان دو کوه (مأخوذ است ازآیهٔ ۹۵ سورهٔ الکهف). ۱۵- ج غرة، گزیده ازهرچیزی(رب) و دراینجا مقصود مروارید آبداراست. ۱۶- میان غلاف مروارید.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

۲۵- محشیان این‌کلمه را منزلی‌ازمنازل‌قمرمعنی کرده‌اند ولی درست نیست وقمرمنزلی بدین‌نام‌ندارد وهرچند منزل دهم راکه جبهه است قلب الاسد الملکی گفته‌اند (التفهیم ص ۱۰۹) ، لیکن با ترج اسد مشتبه نمیشود. بظن قریب بیقین این‌کلمه بهمین‌صورت وبمعنی بیشهٔ شیران است دریمن، ودرمثل آرند، هواجرأمن الماشی بترج (رب.اقرب‌الموارد)ودرعبارت برای‌لشکرگاه نادر استعاره آمده‌است ومقصودازاین جملات عقب‌نشینی‌لشکراست و وجه گنجانیدن این کلمات درعبارت گذشته‌از استعاره‌ها وتشبیهات ایهامی‌است که در آن نسبت بترتیب قهقهرائی بروج موجود است بدینسان که هرگاه از اسد بازپس رویم به‌سرطان سپس به‌جوزا میرسیم.

شمرده بعون خالق حالق(۱) باجُند حَید(۲) شکوه، اوّلاً در عارض(۳) کوه ازعین تهوّر استیناف مصاف کرده از شَفار(۴) سیف هَبّار(۵) و غِرار[1](۶) رُمح(۷) خونبار مدلول «هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا»(۸) بر عارض دشت و عَروض(۹) کهسار آشکار ساختند، پس بعَروض(۱۰) کلام «هِمَّةُ الرِّجالِ تَقْلَعُ الجِبالَ»(۱۱) بافوج راجل(۱۲) عزم را کب(۱۳) نموده نقل مَنقَلَةٔ(۱۴) مُثقَله(۱۵) بمَنقَل(۱۶) جِذل[2](۱۷) و ایقاد[3](۱۸) مِنقَل[4](۱۹) جدَل کردند. قِمَّهٔ(۲۰) زمهریری قُلل از آتش افروزی بُندُق(۲۱) اندازان بطَل کرهٔ نار گشته هر کل زمینی ازشقایق(۲۲) جبل باتیغ ضَیمَرانی[5](۲۳) ارغوانستان وشقایق زار شد، وازدود تفنگ عکس لاله درچرخ نیلوفری چون طرهٔ سنبل مویان تیره وتار. جمعی[6]

۱ـ عت ، مبادرغرار.
۲ـ ط ، جدل.
۳ـ عت وایقاء.ط ، ایقاء.
۴ـ یو ، ندارد، عت ومنقل.
۵ـ تمام نسخ ضمیرانی
۶ـ ط ، و جمعی .

۱ـ خالق حالق ، آفرینندهٔ کوه بلند(ازرب).
۲ـ برآمدگی وتندی کوه (رب).
۳ـ هردوجانب (رب) دره.
۴ـ ج شفره بفتح اول ، تیزی شمشیر(رب).
۵ـ بران (رب).
۶ـ دم تیر ونیزه وشمشیر(رب).
۷ـ نیزه (رب).
۸ـ این ابریست باران‌دهنده مارا (از آیهٔ ۲۳ سورهٔ احقاف)ودرآن داستان قوم عاداست که‌چون ابرعذاب را دیدند پنداشتندابر بارانست
۹ـ راه درکوه(رب).
۱۰ـ مضمون(رب).
۱۱ـ همت مردان برمیکند کوهرا. درتمام نسخ همهٔ آمده‌است.
۱۲ـ پیاده.
۱۳ـ سر کوه (رب).
۱۴ـ منغلای ، مقدمة الجیش (اشتینگاس) کلمهٔ ترکی است
۱۵ـ گرانبار(ازرب).
۱۶ـ راه درکوه(رب).
۱۷ـ سر کوه ونمایان ازآن(رب).
۱۸ـ افروختن آتش.
۱۹ـ آتشدان.
۲۰ـ بالای هرچیز(رب).
۲۱ـ تفنگ.
۲۲ـ ج شقیقه ، شکاف میان دو کوه(رب)
۲۳ـ مانند ضیمران، ریحانی برنك سپرغم. قرمز، خونین.

مُتداکِس(١) و جَمّی(٢) مُتکاوِس(٣) از اعدا در آن هالكِ(۴) کَثیرُ المَهالك هالك شدند، و جِبال(۵) کوه تمثال درالواذ(۶) جبال(۷) از صدمات کوه‌افکن یلان راه عدم راسالك[1]. بعدازاِسعار(٨) ساعُور(٩) مُبالطت(١٠) و مُنابذت(١١) و تَأجیج(١٢) ساعور(١٣) مُباطشت(١۴) ومبارزت «اشرف» با یأجوع صفتان افغان چون تیغ[2] فولاد پیکر خدیو بیهمال را سادِّ مَسَدّ(١۵) سدّ اسکندری دیده قوّت مقاومت و مُقاوات(١۶) و قدرت مُلاحات(١٧) و مُجالات[3](١٨) ازمحالات یافت[4]، از فراز خِیلان(١٩) ، مَنکُوسَةُ(٢٠) الخِیلان(٢١) ترك خیل و خَول(٢٢) و خُیَلاءِ(٢٣) نموده خطِل(٢۴) و خامل و خاسر وخاتِل(٢۵) وخایب

١ـ ط بجای جمله راه عدم... باخاك ، هامون برابر گشت.

٢ـ یو ، تیغ ندارد. ٣ـ یو ، محالات ، عت ، ط ، مجالات و محالات. ٤ـ ط ، یافته.

١ـ بسیار(رب). ٢ـ گروهی. ٣ـ بریکدیگر نشسته پی‌درپی، توبرتو(ازرب) ٤ـ مابین سر کوه وپائین آن(رب).

٥ـ تن‌وبدن(رب). ٦ـ ج لوذ بفتح اول، کرانهٔ کوه (رب).

٧ـ ج جبل، کوه. ٨ـ برافروختن(رب). ٩ـ تنور(رب).

١٠ـ بشمشیر زدن(رب). ١١ـ برخود پیچیدن هردوفریق درجنگ (رب)

١٢ـ برافروختن(رب). ١٣ـ آتش(رب). ١٤ـ بایکدیگر حمله‌آوردن(رب). ١٥ـ جایگزین. ١٦ـ مقاواة، نبرد کردن(رب)

١٧ـ ملاحاة ، باهم خصومت ونزاع کردن(رب). ١٨ـ محشیان این‌کلمه را مبارزه ترجمه کرده‌اند ولی درقوامیس مجالاة ازمصدر (ج.ل.و) بمعنی آشکارا کردن کار است و آنکه بمعنی بایکدیگر گشتن درحربست مجاولة ازمصدر (ج.و.ل) است. ١٩ـ ج خال ، کوهچهٔ متفرد(رب). ٢٠ـ سرنکون. ٢١ـ ج خال، علم.

٢٢ـ بنده و کنیز(ازرب). ٢٣ـ کبر(رب). ٢٤ـ مضطرب(رب).

٢٤ـ فریفته (ازرب).

وخائف باصفهان شتافت . « ذَهَبُوا أَخوَلَ أَخوَلَ »(۱) و جمعی از رُکبان(۲) و رُجال(۳) رجال و أَرجال(۴) را در حال ، رِخال(۵) آسا ، سر بریدند و باخنجر و[۱] خِنجیر(۶) حنجره شکاف، مناخِر(۷) و مَناخِر(۸) ارباب متاجر واصحاب مفاخر را در مَحاجِر(۹) مملکت و مَجاحِر(۱۰) خُمول دریدند . ایندفعه بدستوریکه درمهماندوست جنگ توپخانه‌را ازخدیو خدادوست مشاهده کرده‌بود. خواست که بمُضارعت(۱۱) ، مُصارعت(۱۲) آغاز[۲]د وبمُعارَصت(۱۳) ومعارضت ومناهضت و معارزت[۳](۱۴) پردازد ، برانجام اسباب اقتتال اقتبال[۴](۱۵) و باشتعال[۵] میاقد(۱۶) کین اشتغال نموده بآرزوی ظفر ، باز روی بآوردگاه آورد. تا مورچه خورت با جیوش جوشن پوش فزون از مور و ملخ که

۱ـ ط ، وندارد. ۲ـ یو، آغاز. ۳ـ یو ،معارضت.

٤ـ ط ، واقتبال. ۵ـ ط ، ومستعان.

۱ـ رفتند پراکنده وپریشان (رب). ۲ـ سواران . ۳ـ پیادگان.

٤ـ ج رجل بکسراول، لشکر(رب). ۵ـ ج رخل بکسر اول ، برهٔ ماده(رب).

٦ـ هرچیزتندوتیز(برهان). ۷ـ ج منخر، سوراخ بینی. ۸ـ ج منحر بفتح اول وسوم ، قربان جای (رب). گلوگاه. ۹ـ ج محجر، گرداگرد (رب).

۱۰ـ ج مجحر،پناه‌ونهانجای(رب). ۱۱ـ مشابهت. ۱۲ـ کشتی گرفتن (رب). ۱۳ـ معنی‌مناسب دیده نشد. ۱٤ـ همدیگر ستهیدن. خلاف کردن(رب). ۱۵ـ ازسر گرفتن کار. ۱٦ـ ج موقد ، آتشگاه.

جوشن(١) جراد(٢) رادر دیاجیر(٣) لیل بانوك سهام دلدوز میدوختند، وبه سماك رامح(۴) و اشعهٔ بیضا آداب نیزه گذاری و تیغ زنی می آموختند ، بعزم استقتال(۵) استقبال نموده دریای آتش یعنی توپ[1] وضرب زن(٦)را که ازمقابله‌اش چرخ نیلگون آبی(٧)بود «كالحلقةِ المُفرَغه»(٨) محیط آن بحرخونخوار ساخته مهیای مُناوات(٩) و مُهاوات(١٠) شد. غافل ازاینکه لهبات توپ وتفنگ صاعقه بار او باسیف وسنان آبدار[2] دلیران حکم مُضاهات(١١) آتش با آب خواهد داشت و زِجاج(١٢) سهام جلادتش با صلابت افواج عدوشکن، فعل وتأثیر زُجاج(١٣) باصخور(١۴) صلاب[3](١۵) ،«کُلّما أوقَدُوانارًا لِلحَرب أطفَاها اللهُ»(١٦) پس خدیو[4] دریا دل بادل بادل خرّم و حزم جزم تَسَنُّن(١٧) بسُنَن(١٨) و

١ـ ط ، توپ جزایر.

٢ـ ط ، آبدار، ندارد.

٣ـ ط ، صلابت.

٤ـ عت ، ط ، خدیو بیهمال

١ـ زره.

٢ـ ملخ، وجوشن استعاره‌ایست پوست پشت ملخ را.

٣ـ ج دیجور، شب سخت سیاه.

٤ـ ستاره‌ایست بزرگ برابر بنات‌النعش ورمح او دوستاره‌است ازصورت جاثی... واورا ازبهر بلندی سماك خوانند(التفهیم ص١٠١)

٥ـ کشتن خواستن(رب).

٦ـ نوعی توپ (لغد).

٧ـ اباکننده، سرباززننده

٨ـ هم کالحلقة‌المفرغة ، ندانند دوطرف آن کدامست(فوائدالادب. ذیل‌المنجد).

٩ـ مناواة دشمنی کردن (رب).

١٠ـ مهاواة : ستهیدن (رب).

١١ـ مانند گشتن.

١٢ـ ج زج بضم‌اول ، پیکان تیر. بن نیزه(رب).

١٣ـ آبگینه (رب).

١٤ـ ج صخرة ، سنگ بزرگ (رب).

١٥ـ بمعنی سخت بکاررفته ولی ضبط آن معلوم نشد وصیغه برخلاف قاعده‌است.

١٦ـ هرگاه که افروختند آتشی برای‌جنگ فرونشانید آنرا خدا(ازآیهٔ ٦٩ سورهٔ مائده).

١٧ـ براهی درشدن(رب).

١٨ـ ج سنت ، روش (رب).

سَنَن(۱) اهل یقین و تَقیِن(۲) بِفَنَن(۳) اصحاب توکُل، وازروی استبصار استنصار ازخالق جزء و کلّ نموده اصحاب کرّ و فرّ در کمال شوکت و فرّ با شکوه و ترتیب برُتبت[۱] ضرغام واژدرجمله حمله کر گردیدند. صَلصَلهٔ(۴) سیوف وهلهلهٔ صفوف ولوله برسپهر برین وزلزله برتن تِنّین(۵) افکند. حملات[۲] گاوان(۶) شیر شکار تزلزل در گاوزمین(۷) آشکارساخت[۳] و[۴] تهاجم فِئام[۵](۸) و سطوع(۹) رَهج(۱۰) و قَتام(۱۱) قیام ساعت(۱۲) و ساعت[۶] قیام پدیدار، که «اَلقیامُ قائمٌ فی قائم(۱۳) سیفهم».[۷] ازتاب توپ، تبهای مُحرِقه در اجسام جَسام(۱۴) اَحشام فلکی طریان و از مَسامات(۱۵) عرصهٔ سامات[۸](۱۶) خون

۱- یو، ترتیب. نو برتیب. ۲- عت ، ط : ازحملات.
۳- یو، گرفت نو، ط ، گشت. ۴- نو، ط : و از.
۵- عت فام. ۶- نو، ساعات. ۷- دراینجا نسخهٔ نو و ط اضافه دارد :

خدیو فرخ رخ مؤیدید ، چون فریدون فرو هوشنگ هوش بود و لشکرش تهمتن شکوه وبیژن اوژن ، بدفع خصم سیاوش‌وش زمین را نیز بازج زج ، سنان زره گردانید ویلان کیوان نبرد گیو توان و گوان اکوان مهابت نیو توان که هریك جهن‌جهان‌وسر آمد اکوان بودند، نبوك نیزه وزوبین خرق درجوسق رویین درافکندند.

۸- نو ، ط ، مسامات.

۱- راه پیدا(رب). ۲- آراسته شدن(رب). ۳- روش(ازرب). ٤- بانگ(رب).
۵- اژدهاو نام صورت سوم است ازصورتهای‌شمالی (التفهیم ص ۹۱). ۶- ج گاو، گرد ومبارزودلیر(برهان). ۷- گاوی که درافسانه‌ها گویند زمین برپشت یابرسرشاخ آنست. ۸- گروه مردم(رب). ۹- بلند گردیدن(رب). ۱۰- گرد. (رب). ۱۱- گرد(رب). ۱۲- قیامت، رستاخیز. ۱۳- قبضه(رب).
۱٤- صاحب جسم ، تنومند. ۱۵- ج مسامة : سوراخهای بن مو. ۱۶- درحواشی باران معنی‌شده ولی درقوامیس یافت نشد.

جریان یافت. از[1] کثرت طعن و ضرب أنابیب(۱) رَواعِف(۲) با خیاشیم(۳) راعِفَه(۴) دم ازهمدمی زد. وزمین از هیجان مواد دَموی[2] بعلّت(۵) حُمرة(۶) مبتلاشد، و گردن سران وسرهای گردنان(۷) بسیوفِ مَسلول[3](۸) وعمود گران مضروب ومدقوق(۹) گردید، وبیض(۱۰) مورچه خورت که ازصدمات قوایم(۱۱) افراس(۱۲) ذَوی نُملة(۱۳) و غوغای یلان مورعدّت، نملی(۱۴) شده بود ازشدت دودودخان دودی(۱۵) گشت. عاقبت با جُندِ بیدستر(۱۶) جند تند سیر[4] بالکلیه رَدع مادّه فساد گشته باقبال خدیو خافقین خَفقان(۱۷) لوای خصم فالج تسکین پذیرفت، ورایت منکوسش ازعلت لَوی(۱۸) برخود پیچید. «اشرف» چون بحواجِر حواجز[5](۱۹) سهم اقبال مُرتدع(۲۰) وراه نجات را از

۱- نو، ط: واز. ۲- یو: وهوی. ۳- یو، مسلوك. ٤- یو، جندتندسیر را ندارد. ٥- نو، عت، جواجر حواجر، نو حواجرجواجر.

۱- ج انبوب، ۲- رماح رواعف، نیزهای خون چکان (نف. المنجد) ۳- ج خیشوم، بینی واندرون بینی (رب). ٤- خونین، خونریز. ٥- بیماری. ٦- آماسی است ازجنس طاعون. سرخ باد(رب). ۷- سران، سروران. ۸- بر کشیده(رب). ۹- کوفته، ۱۰- ج بیضة، زمین سپید هموار(رب) ۱۱- ج قائمة، یکی ازچهار دست وپای ستور(رب). ۱۲- ج فرس، اسب. ۱۳- جنبش، وذوی نمله، بسیار حرکت (رب). ١٤- آبله گون. ۱۵- ازحرکات نبض ۱٦- معرب گند بیدستر خایهٔ سگ آبی، آش بچگان. مسقط جنین و مدر حیض ومفتح قولنج، خفقان باردوفالج است (ازتحفه) وذکر آن بمناسبت مواد ریوی ورعاف و فالج وغیره ونیز بمناسبت تشابه لفظی آن باجند تند سیراست. ۱۷- جنبش. ۱۸- کجی(رب) دوتاشدن(المنجد) ونیزعلت لوی بیماری پیچش شکم است (ازرب). ۱۹- این دو کلمه درنسخ بصورتهای مختلف وباترجمه‌های نامناسب ذکرشده، گمان دارم صحیح آن، حواجزحواجراست. نخست بمعنی موانع ودوم بمعنی پستی وبلندی زمین هرچند که جمع برخلاف قاعده است ۲۰- بازگردنده.

بأس أسود مُمتَنِع(۱) مسدود وممتنع دید، دردم خون فانی[۱](۲) از بیوفایی دولت فانی برخسار پرخسار فروریخت ودر کمال ادبار بار بار(۳) بر بُختی(۴) برگشته بختی[۲] بسته هنگام شام باروزسیاه وارد اصفهان، و همان شب در فَحمَة[۳] العِشاء(۵) که انگشت اختر اخگرنما گشت «اَخبَطُ مِنْ حاطِبِ اللَّیل»(۶) نُجَبه(۷) و نُخبَة(۸) طارِف(۹) و تَلید(۱۰) رابا گرامی زادگان(۱۱) کان بدکان که آن[۴] بدگوهر پلید در کُنوز(۱۲) مَکنُوز(۱۳) ودراکناف مکنون داشت برگرفته بااعوان شریر سِرّ برسَریر[۵] اختیار، وازغم تیجان(۱۴) بیجان وپیچان دست حسرت برسرزنان، دل از دردآغشته وچهره بخوناب آغشته:

کَمثلِ حِمارٍ کانَ للقَرنِ طالباً فَآبَ بلا اُذنٍ وَلَیس لَهُ قَرنٌ(۱۵)

۱ـ یو، فانی. ۲ـ عت بازبار بریختن برگشته بختی. نو، باز بار بربختی برگشته بختی. ط، بار بربار بختی برگشته بختی وتصحیح مطابق نسخه‌ای از ط است ۳ـ عت، فجمعة ٤ـ عت بخسته، یوایخبه

۱ـ ممتنع، شیرتوانا(رب). ۲ـ سخت سرخ(رب). ۳ـ غم‌واندوه وگناه بسیار (برهان). ٤ـ شترقوی درازگردن(رب). وبختی‌برگشته بختی اضافهٔ تشبیهی‌است. ٥ـ تاریکی شب (ازرب). ٦ـ درمجمع الامثال حاطب لیل بدون‌الف ولام آمده (بی‌تمیزتراز کسی که شب‌هیزم گردآورد) چه که اونمیداند چه فراهم میسازد و هرچه‌بدستش آید گردمی کند. ۷ـ گرامی گوهر(رب). ۸ـ گزیده (رب). ۹ـ مال نو(رب). ۱۰ـ مال کهنه(رب). ۱۱ـ عت و ط، این کلمه را جواهرمعنی کرده‌اند. در غیاث وآنندراج زادهٔ خاك کنایه از زروسیم آمده‌است ولی گرامی‌زاده رابدینمعنی‌در(برهان. آنندراج. لغد) نیافتم. ۱۲ـ ج کنز، گنج ۱۳ـ مستور. پوشیده ۱٤ـ ج تاج. ۱٥ـ مانند خری که‌شاخ را خواهان بود. پس‌بازگشت بی‌دم واورا نبود شاخی. درفارسی این‌مثل بنظم‌آمده:

بوده‌است خری که دم نبودش روزی غم بی دمی فزودش

(رك امثال‌وحکم‌ذیل مسکین خرك)

بجانب فارس گریخت و خاك خذلان برسر نام و ننگ ریخت

خنازیرُ ناموا عَنِ المُکرهاتِ ‌ ‌ ‌ فَنَبههُمْ زمنٌ لَم یَنَم(۱)

فیاقبحهُم فی الّذی خوّلوا ‌ ‌ ‌ ویا حُسنَهُم فی زَوالِ النِعَم(۲)

پس خدیو سپهر قدر مانند بدر بمیان شهر آمده بشکرانهٔ این نصرت، نَضار(۳) با نَضِرَت(۴) بأنصار(۵) اکرام، وبهمهٔ بُهمَه(۶) بِهمّة(۷) و نَهمَة (۸) مِنعام(۹) أنعُم(۱۰) وإنعام ناعمه(۱۱) انعام گردید.

هریك از[1] پهلوانان طوس از سیم وزر «طوس نوذر» واز زرو اسب «زراسب»(۱۲) یل شدند. هرسایسی(۱۳) فرسیاب، و هرفارسی صاحب فر[2] و سیاب(۱۴) افراسیاب وافراسیاب(۱۵) گشته سُیُوب(۱۶) نامحسوب اندوخت.

الحاصل درآنسفر اموال و غنایمی که قسمت(۱۷) شد با لشکریان قسمت شد و

۱ــ یو، از ندارد، ‌ ‌ ‌ ۲ــ عت، ندارد.

۱ــ خوکها که خفته‌بودند ازبدی کردن وبیدار کرد آنهارا زمانه‌ای که نمی‌خوابد.

۲ــ زشت بادشان درآنچه داده شد آنانرا وخوشا آنانرا در زایل شدن نعمت‌ها.

۳ــ سیم وزر (رب). ‌ ‌ ۴ــ خوب. تازه رو، رخشان ‌ ‌ ۵ــ ج ناصر، یاور

۶ــ دلاوری که کسی بروی دست نیابد. ‌ ‌ ۷ــ همت. ‌ ‌ ۸ــ رسیدن همت درچیزی (رب). ‌ ‌ ۹ــ زجل منعام، مردبسیاراحسان(رب). ‌ ‌ ۱۰ــ ج نعمت

۱۱ــ نیکو. ‌ ‌ ۱۲ــ نام پسرطوس بن نوذر وداماد کیکاوس است (برهان)

۱۳ــ تربیت کنندهٔ اسب. ‌ ‌ ۱۴ــ زندگانی. حیات (برهان) ‌ ‌ ۱۵ــ معنی این کلمه مفهوم، نشد شاید افراسیاب مرکب ازافراس: خیمه + یاب باشد. یعنی دارای خیمه

۱۶ــ ج سهب بفتح اول، دهش (رب). ‌ ‌ ۱۷ــ نصیب.

اَقادیم(۱) ظفر فرجام غضنفر فرّ، جام کامرانی نوشیدند، و عالی وسافل کامل نصاب(۲) وبالغ نصیبِ مُقتَنَیات(۳) و مُغتَنَمات(۴) اَغنی(۵) از التفات خدیو مالك الرقاب «أغنی مِنَ التُّفاتِ عَنِ الرُّفاتِ»(٦) آمده[۱] کامیاب مال غزیر(۷)وعیش غریر(۸) گردیدند. پس مناشیر(۹) مُنشَره(۱۰) و فرامین مُبشِّرَه(۱۱) در باب فتوحات میسَّره برای اِخبار و اِحبار ۱۲ أحبار(۱۳) و اخیار اصدار یافته ازاین مژده مرده‌دلانرا عمر مُخضَر(۱۴) وعیش مُخضَل(۱۵) مُحصَل شد. عروس صفاهان ازصفاها نازپرور آمد، وزال دهر که درانتظارچنین روزی گیسوساچی(۱٦) کرده بود، شباب ازسر گرفت. سر کشان قویدست پابدامن پیچیدند وطاغیان وطاعنان[۲] زبان پرزیان ناکام، درکام ناکامی کشیدند. أفواه(۱۷) ازفوایح(۱۸) أفواهِ(۱۹) ذکر محامدش نکهت گرفت، وارواح ازروایح(۲۰) ارواح(۲۱) نشر[۳] مدایحش رَویحه(۲۲) اندوخت.

۱ـ ط، اضافه داد: بخت حضیر   ۲ـ ط، طاغان   ۳ـ ط، نثر

۱ـ جمع اقدم، شیربیشه. پیش‌افتاده مقدم. این‌جمع دیده نشد.   ۲ـ حد. بهره.

۳ـ ج مقتنیه، ذخیره کرده(رب).   ٤ـ غنیمت گرفته.   ٥ـ صیغهٔ متکلم: یعنی.   ٦ـ و«اغنی عنه من التفة عن الرفه» ویا«استغنت التفة من الرفة» تفه درنده‌ایست که آنرا عناق الارض‌خوانند ورفة کاه بود و گویند تفه از رفه بینیازاست، چه آن گوشت خواراست نه کاه‌خوا. (رك مجمع الامثال).   ۷ـ بسیار.   ۸ـ زندگانی بافراغ خاطر.   ۹ـ ج منشور،فرمان.   ۱۰ـ پراکنده

۱۱ـ مژده دهنده.   ۱۲ـ شادمان کردن(رب)   ۱۳ـ ج حبر، دانشمند

۱٤ـ سبزخرم (ازرب)   ۱٥ـ خوش وخرم.   ۱٦ـ سفید(برهان)

۱۷ـ دهانها.   ۱۸ـ ج فایحه، بوی خوش.   ۱۹ـ ج فوه، بوی افزار که‌از آن‌خوشبوی‌رانیکونمایند(رب).   ۲۰ـ ج رایحه، بو   ۲۱ـ جریح باد.   ۲۲ـ سرور. (رب).

در بیان استیصال اشرف[1] بقهر قادر بیچون

وَسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا أیَ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ»(۱). بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبهٔ فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خاموش و نتایج ابزاء[2](۲) آن بار را بمصداق «إسْتَحوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیطانُ فَأنْسیهُمْ ذِکْرَ الله»(۳) فراموش نموده ، باز بعزم تلافی وتلاقی در شیراز مشعلهٔ جلادت افروخته با شور و مشغله مشغول[3] جمع چریك حریك[4](۴) وجنود مُشعِلَه(۵) است. خدیو کشور گشا ازنوید این مَغْنَم بارد(۶) سرگرم نهضت شده در هَجْمَةُ الشِّتاء(۷) که شدت بـاد زمستان زَمستان(۸) آتش مزاجی افسردی، ونسّاج دهر دورنگ برشتهٔ اِمطار(۹) اَمطار(۱۰) ، شبنم(۱۱) بافی کردی

۱ـ ط ، اشرف افغان. ۲ـ عت، اینراء ۳ـ یو ، درشیراز باشور ومشغله مشغول مشعلهٔ جلادت افروخته. عت، با شورو مشغلهٔ مشعله جلادت افروخته. ۴ـ ط اضافه دارد: و خر بك.

۱ـ وزود باشد که بدانند آنانکه ستم کردند که بکدام بازگشتگاه بازمیگردند (از آیهٔ ۲۲۸ سورهٔ نحل). ۲ـ گرفتن.دارو گیر کردن (رب) در کنوزاین جمله ایراءنار ثبت شده ولی نسخ آنرا تأیید نمیکند. ۳ـ چیره شد بر آنان شیطان پس فراموش ساخت آنانرا یاد خدارا (از آیهٔ ۲۰ سورهٔ مجادله) ۴ـ برجای مانده و بدحال (رب).

۵ـ پراکنده بهرجهتی (رب). ۶ـ مغنم بارد ، غنیمت بی‌رنج (رب).

۷ـ سختی سرمای زمستان (رب). ۸ ـ ازمستان، ازشرابخواران. ۹-باریدن

۱۰ـ ج مطر ، باران. ۱۱ـ بنقل کنوز نوعی پارچهٔ بسیار نازك، تنزیب

وَ یـوم بَرِدمَدَّ اَنفاسُهُ(۱) تعَـبِّسَ الاَوْجُهُ من قُرِصها(۲)

یَوم تودُّ الشَّمسُ مِن بَرْدِه(۳) لَوجَرتِ النّارَ الی قُرِصها(۴)

جهان در عالم برد از برف بضُغطَهٔ(۵) بَر فَنجك(۶) مبتلا بود و خِطَط(۷) ارض خِطّهٔ(۸) بلادُ الثَّلج(۹) مینمود.

إمتَنَعَ الماءُ مِن المَسِّ وَ أمكَنَ الجَمرُ مِنَ الجَسِّ[1](۱۰)

فَلا یُری غَیرَ ذَوِی رَعْدَةٍ أوْمُسلمٍ یَسْجُد لِلشَّمسِ(۱۱)

از کثرت جَمَـد(۱۲) شکل اسد(۱۳) نمودار شیر برفی(۱۴) نمودی و حوصلهٔ جهان معترف بکم ظرفی:

۱ـ یو، الحس.

۱ـ روز سردی که می کشید نفس خودرا (ازشدت سردی) ۲ـ ترش و ناخوش گردید چهره‌ها ازشکنج آن. ۳ـ روزیکه دوست داشت آفتاب ازسردی آن ٤ـ که بکشد آتش را بطرف قرص خود. مصراع اخیر مأخوذ است از مثل معروف: کل یجرالنار الی قرصته ٥ـ تنگی، فشار(رب). ٦ـ کابوس (برهان). ۷ـ ج خطه زمین که درآن فرودآیند وپیش‌ازآن کسی فرود نیامده باشد (رب). ۸ـ زمین. ۹ـ شاید مناطق‌قطبی مقصود است. ۱۰ـ باز ایستاده است‌آب ازبسودن(نمیشد بدان دست زد) و دست داده بود بسودن آتش را. ۱۱ـ پس دیده نمیشد جزلرزانی‌یا مسلمانی‌که سجده میکرد آتش را. ۱۲ـ یخ، برف (رب). ۱۳ـ شیرو مقصود برج اسد، ماه دوم تابستان‌است. ۱٤ـ شیری که کودکان ازبرف سازند هنگامی که برف‌بسیاربارد.

وَ شِتاءٌ يَخْنُقُ الكَلْبَ فَلا يَعلوا هَريرُه(۱)

كُلَّما رامَ هَريراً زَمَّ فاهُ زَمْهَريرُه(۲)

« في يَومٍ يَخْمُدُ جَمْرُهُ وَ يَجْمُدُ خَمرُهُ »(۳) و زمانی قارِس(۴) با فوجی « أَفْرَسُ مِنْ تميم الفُرسان »(۵) بقصد تسخیرفارس، فارِسِ[1](۶) فرس فِراست(۷) و فَراست(۸) گشته بسطوت‌فارس(۹) مُفترِس(۱۰) آهنگ إفتراس(۱۱) فَرایس(۱۲) خویش کرده‌وارد« زرقان» شیرازشدند.

روز دیگر که منوچهر مینوچهر مهر[2] بر تخت جم‌سپهر بر آمد، افاغنهٔ شیراز أَشرَزَهُمُ اللهُ (۱۳) تشحیذ(۱۴) مشارزات(۱۵) حدید و تَشذُّر[3](۱۶) بمشارزات (۱۷) جدیده[4] کرده بعزم وَ کَز(۱۸) ورَکْز(۱۹)

۱- یو ، ندارد. ۲- نو ، ط ، ندارد ۳- نشزر.

۴- جدیده

۱- وزمستانی که خفه میکرد سگ را پس‌برنمیآمد بانگ‌آن. ۲- هرگاه که قصد میکرد بانگ را می‌بست دهان‌آنرا سختی‌سرمای‌آن. ۳- در روزیکه فرو میمرد اخگرآن وبسته می شد شراب‌آن (گویند شراب درسرما بسته نمیشود).

۴- سخت سرد. ۵- و او عتیبة بن حارث بن شهاب سوار شجاع بنی‌تمیم است واورا صیادالقوارس نیز گفتندی(مجمع‌الامثال) ۶- سوار. ۷- زیرکی وکاردانی. ۸- نیك ماهر گردیدن درسواری (رب). ۹- شیر بیشه (رب). ۱۰- شکارافکن (رب). ۱۱- شکستن ، کوفتن(رب). ۱۲- ج فریسه ، شکار. ۱۳- درسختی‌ومکروه اندازد خدا!آنانرا(رب). ۱۴- تیز کردن (رب). ۱۵- حدید مشارزه ، آهن‌سخت که برهرچیزی که گذرد ببرد آنرا (رب). ۱۶- آمادهٔ جنگ شدن (رب). ۱۷- مشارزه نزاع ، ستیزه (ازرب). ۱۸- مشت زدن (رب). ۱۹- نیزه زدن (رب).

رکض(۱) خیل جلادت نمودند ، بحکم همایون فوارس(۲) عَبقری(۳) و یلان صَعتری(۴) با أسمـر[1] (۵) «سَمهَری»(۶) وسیف[2] «سُریجی»(۷) ورُمح «رُدَینی»[3] (۸)وسهم غیداقی(۹) و کمان چاچی(۱۰) وخیل خَتلی(۱۱) بآنطایفه درآویختند. از لاله های پیکانی سهام آن جند غشُوم(۱۲) غَشمَشَم(۱۳) شیم(۱۴) ، شمامهٔ(۱۵) ظفر فایج(۱۶) وفایح(۱۷) ، و از گلهای آتشین صمصام سلحشوران[4] مِغشَم(۱۸) فَیح[5] (۱۹) فتح و نافجهٔ(۲۰) نصر نافح(۲۱) گردید . از[6] دماء(۲۲) حمراء(۲۳) سیم تنان عرصهٔ «زرقان» زرقانی(۲۴) آمد واز سهم

۱ـ ط ، سمر.　۲ـ ط ، یوسف.　۳ـ یو، ورمح روی ط ، روئین　۴ـ نو، ط ، آن فوج سلحشور　۵ـ یو ، فسخ
۶ـ نو، ط ، واز.

۱ـ دواندن　۲ـ ج فارس، سوار.　۳ـ خوب ، برجسته
۴ـ دلاور، چابك.　۵ـ نیزه (ازرب).　۶ـ منسوب بهسمهرشوهرردینه که نیزه را بثقاف راست میکردند یا منسوب است به دهی‌بهحبشه(رب) یاقوت قول نخست رامردود دانسته‌ونویسد سمهردهی‌است بهحبشه بر کناررودی که بهنگام‌جزرنیل‌ازهندنی‌بسیارباخودآرد.مردم ده آنرا فراهم‌آورند و پست آنرا بسوزانند ونیکوی‌آنرا بفروشند(معجم‌البلدان ذیل‌سمهر).
۷ـ منسوب به سریج ، نام شمشیرسازیست (رب).　۸ـ منسوب به ردینه، زن سمهر که نیزه راست میکردند (رب) وردینه جزیره‌ایست که کشتی‌ها درآن پهلو میگیرند و گویند زنی است و گویند دهی‌است وتیرها بدان منسوبست... (معجم‌البلدان) ورك ح ٦ همین صفحه.
۹ـ منسوب به‌غیداق، نام موضعی‌است‌نزدیك بدشت‌قبچاق که تیر پیکان دارخوب‌ازآنجاآورند(برهان)
۱۰ـ منسوب به چاچ ، ناحیتی است بزرگ.(بماوراءالنهر). از وی کمان... بسیار افتد (حدودالعالم)
۱۱ـ منسوب‌است به‌ختلان بماوراء النهر (رب).　۱۲ـ ستمکار (رب).　۱۳ـ دلیر.
۱٤ـ خصلت.　۱۵ـ رك ح۲٦ ص۱٤　۱٦ـ دمنده (رب).
۱۷ـ دمنده　۱۸ـ دلیر(رب).　۱۹ـ بوی‌خوش دمیدن(رب) بوی‌خوش.
۲۰ـ باد(رب).　۲۱ـ دمنده(رب)　۲۲ـ جدم، خون.　۲۳ـ سرخ
۲٤ـ رك ح ۲ ص ۲۱۷

صفراء[۱] (۱) یلان، چهرهٔ خضراء[۲] (۲) کهربا گون و یرقانی[۳] (۳). بصنع صانعی که اشارهٔ کاف ونونش (۴) ازعین قدرت مبدع قاف تاقاف (۵) عالمست، و بتأیید آل طه و یس که وجودشان علت انشاء ن والقلم (۶)، در هیجاء (۷) آنروز هر الف (۸) دال (۹) پر که ازخم[۴] نون قوسی (۱۰) گشاد می یافت (۱۱)، لام (۱۲) خصم را دال[۵] (۱۳) میساخت، و هر همزهٔ خنجری (۱۴) که کلك بنان[۶] مبارزان میکشید، بدرزهای لامی (۱۵) رؤس (۱۶) سر کش کاف (۱۷) بلکه[۷] درقاف (۱۸) مانند کاف نسخ (۱۹) سراسر شکاف میانداخت. پیکان سهم لام (۲۰) بامتصاص (۲۱) خون مخالفان ضاد (۲۲) صاد (۲۳)، میبود، و وسعت[۸] جروح، دلهای خصمانرا تنگتر ازحلقهٔ میم مینمود. الفهای قامت طغاة بواسطهٔ طعن نیزهٔ واسطی مانندهٔ[۹] الف کوفیان (۲۴)

۱- نو، زرقاء ط، صفراء زرقاء ۲- ط خضرا ۳- ط، ویرقانی

۴- یو، عت: زخم. ۵- یو، دل. ۶- یو، عت: بتان

۷- یو، ازاین کلمه تاکلمهٔ کاف، ندارد ۸- ط: وصعت ۹- ط: مانند.

۱- زرد ونیز اشاره به بیماری یرقان. ۲- سبزی ۳- برنگ یرقان، زرد. ۴- اشاره بآیهٔ ۸۲ سورهٔ یس. ۵- نام کوهی است افسانه‌ای که گویند محیط بر ربع مسکونست. ۶- اشاره است بدآنچه مفسران درذیل این آیه (آیهٔ ۱ سورهٔ قلم) نوشته‌اند که نون لوحی است ازنور ویا شهریست در بهشت واقوال دیگر. ۷- جنگ. ۸- تیر. ۹- عقاب (برهان) ۱۰- نون قوسی معروفست ودراینجا مقصود خم کمان است. ۱۱- گشادیافتن: رها شدن تیر (ازبرهان) ۱۲- کالبد مردم (رب) قامت. ۱۳- خم. بشکل دال. ۱۴- الف خنجری، بمانند خنجرو مقصود خنجراست. ۱۵- رك ح ۱۵ ص۸۷ ۱۶- ج رأس، سر، سردار ۱۷- شکاف (برهان). ۱۸- کوه. ۱۹- ازآنرو که کاف نسخ درنوشتن دارای شکاف است. ۲۰- سهم لام، تیرپرهای راست وموافق یکدیگرچسبانیده (رب) ۲۱- مکیدن (رب). ۲۲- مخفف ضادی: خشمناك (ازرب). ۲۳- مخفف صادی. تشنه (ازلغد). ۲۴- کج، ازآن جهت که الف خط کوفی خمیده شکل است.

گردیدی، وقاف (۱) الرِقاب (۲) بغاة دروِ قاف (۳) صَرامت (۴) باتیغ ملامت[1] قفاالدّهر (۵) قفا خاریدی (۶) . ناوك دلدوز راست نشان بسان اَلِف، اِلف (۷) با عَین (۸) اعدا گرفت و رایت منکوس دشمن سست رأی در آنعرصهٔ قیامت زا «کَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ‌اللّهِ» (۹)، از حملات یلان آهن‌خای (۱۰) هیأت[2] یای معکوس یافت. غَین (۱۱) عین (۱۲) عدو، از امتزاج دم بهایهـای ساکب (۱۳) دَمع[3] (۱۴) گردید، و پشت نون (۱۵) در زیر اقلام مَقالِم رِماح (۱۶) وقوایم مراکب بشکل دایرهٔ نون خمید. تاافول مهرمنیر بی حرف[4] (۱۷) حرف جنگ وستیز باحرف (۱۸) شمشیر تیز درمیان بود.

حُروفُ هِجاءِ النَّاسِ فیه ثَلاثَةٌ

جَـوادٌ وَ رُمحٌ ذابلٌ (۱۹) وَ حُسامٌ

۱ـ یو ، اینجمله را ندارد. ۲ـ یو، خاهیان. عت : خائبات.

۳ـ نو ،ط ، اضافه دارد : بل عین عدم دمع. ۴ـ نو ، ط ، اضافه دارد : ومن الناس من یعبد الله علی‌حرف.

۱ـ موی‌آویزان درپشت گردن (المنجد). ۲ـ ج رقبة ، گردن.

۳ـ باکسی فرا ایستادن درپیکار (رب). ۴ـ دلیری (رب). ۵ـ طول‌زمان (رب). همیشه. ۶ـ قفا خواریدن ، شرمنده شدن (غیاث). ۷ـ خوگرفتن (رب). ۸ـ چشم. ۹ـ مانند کسی که باز گردد بخشمی‌ازخدا (ازآیهٔ ۱۵۶ سورهٔ آل عمران). ۱۰ـ پرزور دلیر. ۱۱ـ ابر (رب)

۱۲ـ چشم وغین عین اضافهٔ تشبیهی‌است. ۱۳ـ ریزنده. ۱۴ـ اشك

۱۵ـ ماهیی که گاوزمین‌را بر پشت دارد. ونیز بمعنی دوات‌است. ۱۶ـ مقالم‌الرمح ، تندیهای نیزه (رب). ۱۷ـ بی سخن، بی گفتگو. ۱۸ـ تیزی (رب).

۱۹ـ قناذابل، نیزهٔ باریك چسبیده پوست (رب).

وبراهین قاطعه وحجج ساطعه در ابطال هستی اعدا بمحاجه ازلب تیغ و دهان تفنگ وزبان‌سنان مُلَسَّن(۱) میگذشت، وَرِشق(۲) مَشق دَشق(۳) ومَشق(۴) دلاوران در صفحه مشقی میدان ازصریرخامهٔ تیزو کششهای مد شمشیر گوشزدجان‌بدخواهان میگشت، و با گِزلك(۵) سیف باضك(۶) دست و بازوی سروران قلم میشد، و لوح سرنوشت هر کس‌بسوی عدم رقم.

باز افاغنه چون دیدند که باخاشاك ، راه برسیلاب وبشاخص(۷) گذر بر آفتاب نمیتوان بست، ازحملات رُماة(۸) بهرام(۹) رمی «آرش»(۱۰) وش «کُسَعِی»(۱۱) کیش[۱] و

۱ـ یو، که می کش.

۱ـ آنچه سرش رامانند زبان ساخته باشند(رب). ۲ـ بانگ قلم(رب).

۳ـ تیرانداختن(رب)ومشق رشق‌اضافهٔ تشبیهی‌است. ۴ـ بشتاب نیزه زدن(رب)

۵ـ رك ح ۲۰ ص ۶۱. ۶ـ بران(رب). ۷ـ چوبی یا چیز دیگر استوانه شکل که درآفتاب نصب کنند وازسایهٔ‌آن ظهررا تشخیص دهند. ۸ـ ج رامی ، تیرانداز. ۹ـ مریخ، وبهرام‌رمی‌ترکیب‌وصفی‌است.ومریخ‌ستارهٔ‌جنك‌است ۱۰ـ نام‌پهلوان تیرانداز ایرانی که‌دراساطیر نوشته‌اند تیری‌ازآمل‌انداخت وتیر مدت چهل روزراه را طی کرد ودرمرو بزمین افتاد. ۱۱ـ گویند نام اومحارب‌بن قیس وازبنی کسع وشترچران بود. روزی درخت نبعی رادید که ازکوه رسته است وآن درختی‌است که از شاخ آن کمان سازند ویرا خوش‌آمد وآنرابپرورید تا نیك بروئید ودرخور کمان شد ، پس‌ازآن کمانی نیك‌بساخت وشبانگاهی دسته‌ای گورخردید، تیری بینداخت وآن تیربگوری خورده ازآن بگذشت وبکوه نشست وآتشی‌ازکوه بجهید، وی پنداشت که تیر اوبخطا رفت. پس همچنین تاچند دسته گورخر براو بگذشت واوهربار تیری چنان می انداخت و پنداشت که خطا میرود سپس بخشم آمد و کمان بشکست بامدادان گورها را دید مرده وتیرها بخون‌آغشته ، پس سخت پشیمان شد وانگشت شصت خویش چندان بخایید که بیفتاد. شاعران عرب‌را دراین‌باره شعرهاست (رك مجمع‌الامثال).

قادر اندازان(۱) شغا(۲) بند شَغاد(۳) فن أَهوَز[1] (۴) مهارت، چهره بسان عزازیل(۵) از زخم‌ورَجم(۶) شُهُب(۷) ثاقبه[2] (۸)تافته باِفئهٔ(۹) باقیه، تافته‌دل‌وسوخته‌جان‌هزیمت‌یافته اِنثنا(۱۰) بثنای[3] (۱۱) گریز کرده بشیراز آمدند. پس «اشرف» بر شُرَف[4] (۱۲) تدبیر درآمده‌ازآن ورطهٔ هایله طریق وِراطَه(۱۳) پیش گرفت، «یُریدُونَ أَنْ یَتَخِذُوا بین ذَلِکَ سَبیلاً» (۱۴) و «میاصدیق» (۱۵) و «ملازعفران» را باستطلاب(۱۶) مأمن نجات و استعفاء(۱۷) از زلاّت(۱۸) بادِرَه[5] (۱۹) بدربار[6] نادری‌روانساخته چست بحصن[7] أُمان(۲۰)

۱ـ تمام نسخ آهوز ۲ـ ط، نو، باقبه باقیه، نو ندارد.

۳ـ یو، شنا ٤ـ یو، بشرف. ۵ـ نو، بادری

٦ـ ط، بدر. ۷ـ یو، بحض، عت به‌حص.

۱ـ رك ح ۲ ص ۱۲۹ ۲ـ ترکش‌وتیردان(برهان). ۳ـ نام‌برادر رستم (برهان) ٤ـ نام تیراندازی بوده بغایت قادرانداز درزمان انوشیروان(برهان) مصحف وهرز. وهرز دیلمی از سرداران انوشیروان...(رك ح ۵ ص۱۹۱ برهان مصحح آقای‌دکترمعین).

۵ـ شیطان. ٦ـ سنگسار کردن. لعنت. دشنام(رب). ۷ـ ج شهاب.

۸ـ شهاب ثاقب شعلهٔ افروخته(رب)شعله‌ای که‌شیاطین بدان ازآسمان رانده شوند و این جمله مأخوذ است ازآیهٔ۱۰ سورهٔ صافات. ۹ـ گروه(رب). ۱۰ـ باز گردیدن (رب)بازگشت. ۱۱ـ ثناء، ستایش بمدح باشد یابذم(رب). ۱۲ـ ج شرفه، کنگره (رب). ۱۳ـ مکروفریب(اقرب‌الموارد). ١٤ـ میخواهند که فراگیرند میان این راهی(قرآن‌کریم‌آیهٔ ۱٤۹ سورهٔ نساء). ۱۵ـ در روضة الصفا تألیف مرحوم هدایت، ملاصدیق‌آمده است. ۱٦ـ این‌باب‌قیاساً از ماده طلب استعمال‌شده. ۱۷ـ پوزش خواستن. ۱۸ـ ج زلة بفتح اول‌وتشدید دوم، گناه وخطای‌بی‌اراده. لغزش(رب). ۱۹ـ تیزی‌خشم وشتابزدگی، خطادرقول یافعل که‌ازخشم پدیدآید(رب). ۲۰ـ امانت دارومعتمد علیه(رب).

امان تحصّن جست . در طرِ مساء(۱) مَساءِ(۲) در هنگامیکه سواد لَیل(۳) غُدافی(۴) بزاغ پا(۵) برغراب حالِك(۶) کَیفَ حالُك(۷) میگفت طایر میثاق را میساق[1](۸) ساخته وهمای دولت را غُرابُ البَین(۹) گفته «رَکِبَ جَناحَی الطّایر»(۱۰) بهادلاج(۱۱) ، ناحی(۱۲) انحاء(۱۳) گریزشد، ودرهمان ظلمت لیل «أجبَنُ مِن نَهار»(۱۴) بحمل أحمال نپرداخته بلا تحمّل اسباب تجمّل را ریخته با سپاه مَلُومَة(۱۵) مَلْمُومه[2](۱۶) و اتباع و پیروان[3] بیروان[4] و هوش ، هوس و آرزوی سروریرا از روی درد وداغ وداع کرده هِملاج(۱۷) باد حمله‌را «وَهُوَ أشأَمُ من حَمیره»(۱۸) بسمت‌فرار مُتقاذِف(۱۹) ساخت و از راه فسا[5] تفصّی(۲۰) جست «رَجَعَ عَلَی حَافِرَتِه»(۲۱) توقتاولان[6](۲۲) قِلاع[7](۲۳)

۱ـ یو ، طایر میثاق ساخته. ۲ـ یو، ندارد. ۳ـ ط ، پیروان

٤ـ عت ، وبیروان وهوش... ٥ـ ط ، نسا ٦ـ ط ، وتوقتاولان.

۷ـ نو، ط ، قلان.

۱ـ تاریکی وتراکم آن(رب). ۲ـ شب. ۳ـ شب.

٤ـ غداف زاغ سیاه(رب) غدافی، زاغ مانند. ٥ـ زاغ پا، طعنه وسرزنش (برهان)

٦ـ سخت سیاه(رب). ۷ـ چونست حال تو. ۸ـ مرغی که بال برهم زند درپریدن(رب) پرزن. ۹ـ زاغ پیسه یاسرخ منقار(رب) وپندارند که او بانگ فراق میدهد. ۱۰ـ ودرمجمع‌الامثال ، رکب جناحی‌النعامة ، برای کسی مثل زنند که درگریز یاکار دیگربکوشد. ۱۱ـ اول شب رفتن(رب) ۱۲ـ آهنگ کننده(رب). ۱۳ـ ج نحو ، راه. سو(رب). ۱٤ـ ترسو تر ازجوجهٔ اشوات (حباری). ۱٥ـ سرزنش شده. ۱٦ـ دیوانه. گردوفراهم شده(رب). ۱۷ـ ستورنیك‌رو(رب). ۱۸ـ شوم‌ترازحمیره‌و آن‌اسب شیطان ابن مدلج (بزعم جاهلیان) است و آنرا داستانی‌است که درمجمع الامثال بتفصیل آمده‌است.

۱۹ـ شتابنده درتاخت(ازرب). ۲۰ـ رهائی یافتن (رب). ۲۱ـ بازگشت ازراهی که آمده بود(مجمع‌الامثال). ۲۲ـ ترکی، نگاهبان پرچم. نگاهبان ۲۳ـ ج قلعه.

و قراولان « اَبصَرُ مِنْ زَرقاءِ الیَمامَة » (۱) و عقـاب مَلاع (۲) ، انهزام افغـانرا دریـافته کیفیّت حال‌را بمسامع‌والا رسانیدند. بعد از آنکه میاصدیق (۳) صبح صادق بآیین[1] هندوان ازشفق زعفران برجبین صندلی رنگ سود، موکب همایون در آغاز بُسْرَة(۴) عین(۵) وعین[2] سَبره[3] (۶) مانندسیل‌موّاج‌وبحر عجّاج(۷) وابر عَجعاج(۸)وریح(۹) مِهداج(۱۰) بجنبش درآمده متعاقب[4] روانشد.

چون شَمیم(۱۱) شمامه مُشامَّة(۱۲) و مشامیم(۱۳) مَشأَمَه(۱۴) بمشام شوم ایشان رسید « ملامحمد میاچغو »[5] بافوجی ازافاغنهٔ پل درسرپل « فسا »[6] پای ثبات افشرده بمفاد « اُشدُدْحُظَبِیْ قَوسَك »(۱۵) دست بر ترکش جلادت زده ، چـون تیر

۱ـ یو ، مابین ۲ـ نو، ط ، ندارد. ۳ـ یو ، بسره.

٤ـ نو، ط ، بتعاقب. ٥ـ عت ، نو، میاجو ،ط میاجیو. ٦ـ ط ، نسا.

۱ـ بیناتراز زرقاء یمامة ویمامة نام زنی‌است که‌آن بلدرا بنام اوخوانندو گویند چیزی را از مسافت سه‌روزراه میدیدواورا داستانی‌است که درمجمع‌الامثال آمده‌است. ۲ـ ابصرمن عقاب ملاع ، مثلی است وملاع دشت بی گیاه بود(رك مجمع‌الامثال) ۳ـ معنی این‌کلمه معلوم نشد ومسلماً بامیاصدیق شیخ‌الاسلام افغان که درص ۲۲۷ نام او گذشت‌ارتباطی‌ندارد. شایدمیاسین است ج میسان، بمعنی‌ستارهٔ روشن‌ونساخ‌آنرا تحریف کرده‌اند. ٤ـ آفتاب بوقت‌برآمدن (رب) ٥ـ آفتاب (رب). ٦ـ بامداد خنك (رب). ۷ـ با بانگ وفریاد(رب). ۸ـ بابانگ وفریاد(رب). ۹ـ باد. ۱۰ـ بابانگ‌وفریاد(رب). ۱۱ـبوی‌خوش(رب). ۱۲ـ نزدیك‌شدن(رب). ۱۳ـ ج مشموم ، مشك (رب). ١٤ـ شؤم (رب)بدبختی ۱۵ـای‌حظبی کمان خودرامحکم ساز،وحظبی‌نام مردیست واین‌مثل بنی‌اسدراست که برای آمادگی کارزنند(مجمع‌الامثال)

مُفَوَّق(۱) باساق مُشمّر (۲) «أصرَدُ مِن السَّهم»(۳) مشغول دفاع ومانند کمان پشت بخصم در کشا کش نزاع گشت. مبارزان قرّاع(۴) با سیف أقرع(۵) و سنان أصلَع(۶) بقرع(۷) و قِراع(۸) پرداخته، فزع «یوم ِ أکبر»(۹)ظاهر ساختند. جمعی نَهیر(۱۰) ازاعداءِ مقهور ازفرط هراس اسب بر آن نهر نَهِر(۱۱) رانده، بمدلول «فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الأرضَ»(۱۲) چون حِمار(۱۳) در خر(۱۴) ماندند، وبرخی بآب سیف فَلوع(۱۵) مستغرق شده،قلیل بَلیل[1](۱۶) که درآجال(۱۷) ایشان تأجیلی(۱۸) بود، بعد لَأی(۱۹) از گل ولای و آب شمشیر نجات یافته بپای گریز سر از معرکهٔ ستیز بدر بردند. و جمیع[2] فَتَیات(۲۰) و قَینات(۲۱) و قُنیات(۲۲) و از اطفال رَضیع(۲۳) تا پیران وَضیع(۲۴) در آنورطهٔ هولناك آغشتهٔ آب وخاك وسَقطَهٔ(۲۵) مساقط(۲۶) هلاك شدند. دلیران سروبالای[3] چگِل(۲۷)،

۱ـ یو، بلیلی.　　۲ـ ط، جمیع　　۳ـ بالائی.

۱ـ سوفاردار(رب).　　۲ـ جامه برداشته، کنایت ازچالاکی و آمادگی است.

۳ـ نافذتر ازتیر، مثلی است (ازمجمع‌الامثال).　　٤ـ صلب وسخت ازهرچیزی (رب).

۵ـ شمشیر نیکوآهن(رب).　　٦ـ زدوده (رب).　　۷ـ کوفتن (رب).

۸ـ مص باب مفاعله، واکوفتن دلیران بعضی بعض دیگررا.　　۹ـ قیامت.

۱۰ـ بسیار(رب).　　۱۱ـ گشاده(رب).　　۱۲ـ پس فروبردیم اوراواوخانه‌اش را بزمین (ازآیهٔ ۸۱ سورهٔ قصص).　　۱۳ـ خر.　　١٤ـ گل تیره‌وچسبنده(رب)

۱۵ـ بران(رب).　　١٦ـ اندك، قلیل بلیل ازاتباع است(رب).　　۱۷ـ ج اجل.

۱۸ـ تأخیر.　　۱۹ـ سختی(رب).　　۲۰ـ دختر کان جوان.　　۲۱ـ ج قینه، کنیزك یا کنیزك آوازخوان (اقرب الموارد).　　۲۲ـ محشیان آنرا کسب شده‌ها معنی کرده‌اند (ج قنیه بضم اول). ولی ج قنیه قنی بکسر اول وفتح ثانی است.　　۲۳ـ شیرخوار.

۲٤ـ ازمرتبه فرود افتاده(رب) ازکارمانده. ناتوان.　　۲۵ـ ساقط شده، افتاده

۲٦ـ جای افتادن (رب).　　۲۷ـ شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوشروی میباشند (برهان).

بالای و چِگِل(۱) همخوابه، وزالان(۲) مُضاجع(۳) رودابه(۴) گشتند و أبکار(۵)چاشنی ضَربَةُ البِکر(۶) دریافتند.

هر مُؤَنثی بمُذَکَری که مُذَکِر[3](۷) تهدید «فَهَل مِن مُدَّکِر(۸) بود مصادف[4] گردید وهر رودزنی در غَمَرات(۹) رود که از مضمون «بئسَ الوِرْدُ المَوْرُود»(۱۰) اخبارمیکرد، مورد «اِنَّ اللهَ مُبتَلیکُم بِنَهر»(۱۱) آمد. رَزمه(۱۲) های خارا(۱۳) خوارتر از خارا(۱۴) در عرصهٔ رزم ریخته شد «فاُهلِکُو بالطّاغِیة»(۱۵)، واثواب(۱۶) حریراز پیکر حرایر(۱۷) مانند حرایر(۱۸) بخاك هامون آمیخته، «فَهَل تَری لَهُم مِن باقیة».(۱۹)

۱ــ ط، ضرب. ۲ــ یو، البکو. ۳ــ ط، بذکر.

۴ــ ط، مصارف ومصادف.

۱ــ گل ولای ولجن (برهان). ۲ــ پیرسپید مو، وجه‌شبه آمیختن با گل‌ولای‌است ونیزدرآن ایهامی است به‌نام زال پدررستم بمناسبت ذکر رودابه زن وی. ۳ــ افاباب مفاعله، همخوابه. ۴ــ آب رود، آب رودخانه ودرآن ایهامی‌است به رودابه دختر مهراب کابلی زن زال. ۵ــ ج بکر. ۶ــ ضربتی که دریك‌بارصاف ببرد (رب) ۷ــ یادآورنده. ۸ــ پس‌آیا پندگیرنده‌ای هست (از ذیل آیهٔ ۱۵ یا ۱۷ سورهٔ قمر). ۹ــ ج غمرة بفتح اول وسوم، بسیاری‌آب. ۱۰ــ بد جایی‌است که درآیند (ازآیهٔ ۱۰۰ سورهٔ هود). ۱۱ــ همانا خدا آزمایش‌کننده است شمارا به‌نهری (ازآیهٔ ۲۵۰ سورهٔ بقره). ۱۲ــ بقچهٔ رخت (برهان). ۱۳ــ نوعی ازبافتهٔ (تافته؟) ابریشمی. (برهان مصحح آقای دکترمعین). ۱۴ــ سنگ سخت (برهان). ۱۵ــ پس هلاك گردانیده شدند بآواز سخت عذاب (ازآیهٔ ۵ سورهٔ الحاقه). ۱۶ــ ج ثوب، جامه. ۱۷ــ زنان‌آزاده و کریمه. ۱۸ــ ج حره بضم‌اول،ریگ بی گل (ازرب). ۱۹ــ پس‌آیا بینی ایشانرا هیچ بازمانده‌ای؟ (آیهٔ ۸ سورهٔ الحاقه)

درحسرت[۱] خُروش(۱) و فَغان(۲) ، خُروش و فغان افغان بچرخ گردان پیوست ، و قدسیان فلك ، فَلَكَ الحَمد(۳) گویان و پای کوبان بساط نشاط و مِهاد(۴) انبساط ، انبساط(۵) دادند، ودر آنروز آتش عمر« میاجیو » که برباد پای آتشین سم ، در ساحت بَرزین(۶) آذر بَرزین(۷) بودی با آذر بَرزین(۸) در خاك هلاك بآب شمشیر انطفا(۹) پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کویر «أَنـزَى من ظَبی»(۱۰) بسمت سیستان سِیستَن(۱۱) کرده از آنجا بارَجا و بیم به أَرْجاء(۱۲) وانحاء(۱۳) خاران ورخشان[۲] من محال بلوچستان اِرْخاءِ(۱۴) عنان جانب(۱۵) کرد و بآنجانب خایب و حائب[۳](۱۶) جائب(۱۷) شد. در اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱٤۲ درحدود گرمسیر مسیر او با حالت سُوء(۱۸) ، سوی « بئسَ المصیر»(۱۹) گشته ، از لُجِ(۲۰) بُلُوج(۲۱) لُجِ(۲۲)

۱ـ ط ، ودرحسرت.
۲ـ یو ، ودرخشان. ط ، خاران درخشان.
۳ـ یو ، حانب خایب و جایب حابیب.

۱ـ ج خرش بفتح اول ودوم ، متاع فرومایهٔ خانه(رب).
۲ـ ج فغ ، معشوق ویار ودوست (برهان).
۳ـ پس تراست سپاس.
٤ـ بسترو گستردنی(رب)
۵ـ گستردن.
٦ـ صحرا(برهان).
۷ـ نام شخصی ازخلفای ابراهیمزردشت! (تخلیط ابراهیم پیغمبر وزرتشت وساختن وجه اشتقاق عامیانه ازآذربرزین
۸ـ آذر مهربرزین، نام یکی ازسه آتشکدهٔ مهم عهد ساسانی (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین).
۹ـ خاموشی.
۱۰ـ جهندهتراز آهو. مثلیاست (مجمع الامثال).
۱۱ـ جستن جستوخیز کردن(رب).
۱۲ـ ج رجو، کرانه (رب).
۱۳ـ ج نحو سو(رب).
۱٤ـفرو گذاشتن، فروهشتن(لغد)رها کردن.
۱۵ـ اسب گشادهپا(رب).
۱٦ـ گناهکار(لغد).
۱۷ـ مسافت برنده (رب) رونده.
۱۸ـ بد .
۱۹ـ دوزخ.
۲۰ـ شمشیر(رب).
۲۱ـ روشن شدن (رب). (استعمال مصدر بعنوان صفت)
۲۲ـ گروه بسیار.

بَلوج(۱)، اُبلُوج(۲) مرگ چشید ونوای «أَلعَجب کُلُّ العَجَب بَینَ جُمادی ورجب»(۳) از ثری بثریا رسید، ومصدوقهٔ «تِلكَ أُمةٌ قد خَلَتْ»(۴) دربارهٔ او واعوان‌صورت ظهور یافت. «وَلَولاَ دَفعُ‌اللهِ‌النَّاسَ بَعضَهُم بِبَعض لَفَسَدَتِ الأَرضُ»(۵).

در ازاءِ این خدمت صبح اقبال بلوجیّه تبلّج(۶) یافت و اختر طالع اهل خاران درخشان،ازپرتوخورشیدعنایات خدیو ذرّه پرور، خار(۷) رخشان گشت وفاضل‌نحریر قمقام میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را منظوم ساخته بود دراین‌سلكِ منثور، انسلاك مییابد:

أَلأَشرَفُ سَلَّ سَیفَ بَغیٍ وَ سَرَف
وَ أَشتَدَّ بِهِ المِحنَةُ فی کُلِّ طرف
لَمّا انقَضَتِ المُدَّةُ لَم یَستأخر
أَرَّختُ هَلاکَهُ بِ«قَتلِ الأَشرف»(۸)

۱ ساقی دوران از اینها پر کند   پر کند خالی و خالی پر کند

۱ـ ط، اضافه دارد: شعر.

بعد ها[1]، که نسخهٔ نثر[2] اوضاع شیرازهٔ نظم یافت، اعلای لوای کشور گیری بدولت کبری بسمت[3] شوشتر گردید[4]. بنابر آنکه ازغرب تر کتازی بحال عجم واقع میشد صَنادید(۱) آنطایفه را از حَیِز «حُوَیزه»(۲) درحوزهٔ خراسان مُتَحَیّز ساختند.

دربیان فتح ارومیه[5] وتبریز

«لَیَنصُرَنَّ اللهُ مَنْ یَنصُرُه اِنَّ اللهَ لَقَوِیٌّ عَزیزٌ»(۳) چون قصبهٔ نهاوند مُحتَشَد(۴) فوجی از قُروم(۵) و اهل شقاق روم میبود بعد از ورود بحدود بروجرد[6] جُرد(۶) خرد خُرده‌بین را در جُردَهٔ(۷) عزیمت جَنیبَت(۸) موکب همّت ساخته، هنگامیکه مرغ زرین خورشید از فضای جهان بوقلمون رو بعُشعُش(۹) عشا گذاشت، وغراب غرب(۱۰) بیضهٔ بَیضا(۱۱) در زیر پر آورده أفراخ(۱۲)

۱- عت، ط، بعدما. ۲- یو، نشر، عت، نثر اوضاع. ۳- ط، ندارد. ٤- ط، گردید. ٥- یو، اورومی. ٦- یو، برخرد.

۱- ج صندید، مهتر دلاور(رب). ۲- هویزه، مرکز بخش، فعلا تابع شهرستان دشت میشان است. ۳- هر آینه یاری‌میکند البته خدا کسی راکه یاری میکند اورا. (از آیهٔ ٤۱ سورهٔ حج). ٤- جای گرد آمدن. ٥- ج قرم بفتح اول، مهتر (رب). ٦- ج اجرد، اسب کوتاه وتنك موی‌وآن ستایش اسب است(رب). ۷- زمین هموار بی گیاه(رب). ۸- یدك. ۹- و بفتح نیز، آشیانهٔ مرغ زیر یکدیگر(رب). ۱۰- مغرب. ۱۱- آفتاب. ۱۲- ج فرخ، جوجه

أنجُم(۱) بر آورد در جِنْحِ اللَّیل(۲) بجَناحُ(۳) الجُنُوح(۴) و خَوافی(۵) العُقاب(۶) بعزم عِقاب اعدا بسط جناح(۷) عُقاب(۸) هماسایهٔ همایون‌فال، و با کَواکِبِ[۲](۹) شَهبا(۱۰) که کوکبه‌اش رخشنده‌تر از کواکب درشبها بود، رَکْض أَدْهم برق یمین‌صرصر شمال کردند[۳].

تَسَرَّعَ حَتّی قالَ مَن شَهِدَ الوَغی   لِقآءُ أَعادٍ أَمْ لِقآءُ حَبائبِ؟(۱۱)

چون رایحهٔ مِسك(۱۲) «وَاللَّیلِ اِذَا عَسْعَسَ(۱۳) باشمیم کافوری« وَالصُّبحِ اذا تَنَفَّسَ»(۱۴) درآمیخت[۴]

سُلَّ سَیفُ الفَجرِ عَن غِمدِ الدُّجی   وَ تَعرَّی الصُّبحُ مِن ثَوبِ الغَلَس(۱۵)

وَ انجَلی فی حُلَلٍ فِضّیَةٍ   مالَها مِن ظُلمةِ اللَّیلِ دَنَس(۱۶)

وسپاه شامی ظلمت وجیش حبش شب، بجانب اختفا گریخت

۱ـ یو، بحنوح.   ۲ـ ط، اکواب   ۳ـ عت، گردیدند وعت و ط، اضافه دارد: شعر.   ٤ـ ط، اضافه دارد: شعر

۱ـ ج نجم، ستاره.   ۲ـ وبضم نیز، پاره‌ای ازشب (اقرب الموارد).   ۳ـ پر.
٤ـج جنح، و نیز پیش آمدن شب بتاریکی(رب)..   ٥ـ پرهای بال مرغ که‌چون بازو منضم گرداند، پنهان شوند(رب).   ٦ـ پرندهٔ معروف.ومقصودشب است   ۷ـجانب،طرف.
۸ـ علم بزرگ (رب).   ۹ـ ج کوکب، مرد باسلاح، دلاور(رب).   ۱۰ـ کتیبة شهبا، لشکر گران سلاح(رب).   ۱۱ـ شتافت، چنانکه گفت کسیکه حاضر بود کارزار را دیدار دشمنانست یادیدار دوستان؟   ۱۲ـ مشك.   ۱۳ـ وسوگندبشب‌چون‌پشت کند. (آیهٔ ۱۷سورهٔ تکویر).   ۱٤ـ وسوگندبه‌بامداد چون پدیدآید (آیهٔ ۱۸سورهٔ تکویر)
۱٥ـ کشیده شد شمشیر سپیده دم ازغلاف تاریکی‌شب، وبرهنه شد بامداد ازجامهٔ تاریکی آخرشب.
۱٦ـ وهویدا شد درجامه‌های نقره‌گون (که) نیست آنرا تاریکی وچرکی.

شعر[۱]:

كَأنَّ سَوادَ اللّيلِ زَنجٌ بَدالهُم　　مِنَ الصُّبح تُركٌ فَاستَكانُوا إلَی الهَرب(۱)

بحدود نهاوند رسیده و دم در دَمامه(۲) دمیده از نی نیزهٔ أَزَنی(۳) بنواختن نای رومی پرداختند، ودست انتقام افراخته تیغ یمانی باصولت وفر آختند. رومیه[۲] بمحض جنبش بادپای بادپایان دلاوران «کَرَمادٍ اشتَدَّت بهِ الرّیحُ فی یَومٍ عاصِفٍ»(۴) انتشار یافته ترك[۳] صبر وقرار، و بیك حمله جمله ننگ فرار اختیار کرده رو بوادی تَواری(۵) و بَوادی(۶) گریز نهادند، ونهاوند با همدان ضمیمهٔ قلمرو اقتدار گردید، وازهمدان فوجی از دلیران که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جویی ماءِ مَعین میشمردند بتسخیر کرمانشاهان معیَّن گشته اگر چه نخست بحسب تقدیر اقبال مُعین نیامد اما آخرالامر بیمن دولت علّیه غلبه یافتند، وبعد ازچند روزمسموع مسامع اقبال شد که جُندرومیان «میاندوآب» را که مسکن افشاریه است مرتع دَواب ساخته وباخیل ورَجِل(۷) رحل اقامت انداخته اند. چون غراب شب بطلوع ماه مَهدُم(۸) شد و بفحوای «یسرٌ و

۱ـ ط، ندارد.　　۲ـ ط، اضافه دارد: شومیه.　　۳ـ ط، وداع.

۱ـ گویا سیاهی شب زنگی است (که) پدید شد برای آنان در صبح ترکی، پس فروتنی نمودند به گریختن.　　۲ـ کوس، نقاره. نفیر. (برهان).　　۳ـ نیزهٔ راست منسوب بذی یزن ازملوك حمیر (مهذب الاسماء بنقل لغد).　　٤ـ چون خاکستریست که سخت بوزد بآن باد روزیکه باد سخت باشد (ازآیهٔ ۲۱ سورهٔ ابراهیم).　　٥ـ پوشیده شدن.　　٦ـ ج بادیه.　　۷ـ پیاده (رب).　　۸ـ پرنده ایست صاحب مخلب ودم او ابلق میباشد (برهان) منظور سایه روشن است.

قمَـرٌ لَكَ»[۱](۱)«أَغشَمُ مِنَ السَّیل(۲)» «وأَسرَعُ مِنْ فَرِیقِ الخَیل(۳)» «بِقِطَعٍ مِنَ اللَّیل»(۴)
بقَطع وادی مقصود پرداخته با قَطیع(۵) همّت ، اَدهم عزم را پویـۀ برق ورفتار صبا
بخشیدند ، وزمانه میگفت :

أَبَدرٌ تَرائی فی دُجَی اللَّیلِ طالعٌ　　　أَمِ الشَّمسُ اَم نُورٌ لِرَوضَةٍ ساطِعٌ

زمانیکه خروش خروش سحری از دَجاجۀ(٦) لیل دُجاجی(۷) بر آمد، رایت
عقاب پیکر، ظلِّ وصول برحوالی میاندوآب افکنده آن ناحیه جولانگاه دیده بان[۲]
خیل منصور گشت. چون[۳] دیده بان جنود عثمانی دیده بآن گرد آشنا کرد تفرُّس
ورود فوج بیگانه نموده رومیـه را اخبار وبهیئت مجموعی وبا تیغهای کشیده تیغ(۸)
گشته آغاز کارزار کردند

فَلمّا فَجَـرَ(۹) الفَجرُ(۱۰) انهـارَ النَّهارو نَفَرَ(۱۱) النَّفیرُ غرابَ الغبـار

۱ـ نو : ط ، اضافه دارد : مثل.　　　۲ـ عت ، دید دیدبان

۳ـ ط، ندارد.

۱ـ برومادام که ماه تابانست ، نظیر تاتنور گرمست باید نان پخت. فرصت راازدست نبایدداد (رك‌مجمع‌الامثال).　۲ـ این‌مثل درمجمع‌الامثال بدون‌هیچگونه‌شرحی آمده‌است. یکی‌ازمعانی‌غشم ستم‌است‌وشایدازآ نجهت که‌سیل‌هرچیزرا باخودمی برد‌چنین‌وصفی برای آن آورده‌اند.　۳ـ شتابنده‌تراز اسب پیش‌افتاده درمسابقه(مجمع‌الامثال).　٤ـ درپاره‌ای ازشب(ازآیۀ ۸۳ سورۀ هودیاآیۀ ٦٥ سورۀ حجر).　۵ـ تازیانه(رب).　٦ـ ماکیان.　۷ـ نیك سیاه (رب).　۸ـ راست، ایستاده(برهان)حاشیۀ نو، تیغ گشته را مرکباً روبرو شده معنی کرده لیکن بدینمعنی تیغ شدن‌است نه تیغ گشتن.　۹ـ شکافت.　۱۰ـ سپیده دم.　۱۱ـ گریزاند.

و ظهر فی الصَّدیع(۱) الصَّدعُ(۲) و انکشف قِناعُ النَّقع(۳) و وفَدَ(۴) فودُ(۵) الطَّلیعةِ عَلی النُّوْد(۶) والطَّلع(۷) فیؤمئذ وقعت الواقعةُ والوقیعةُ فی الوَقع(۸) و تیقَّظَت(۹) عیونُ الجِعاب(۱۰) مِن تغیُّظ(۱۱) الأوْتار(۱۲) ورَنَّت(۱۳) المِرْنان(۱۴) وغَنَّت الاوتار(۱۵) ورَقصت[۱] مُرّان(۱۶) المراد(۱۷) کجلاءِ(۱۸) عَرایس الجِلاد(۱۹) وبَرَزَت حُدودُ البِیض(۲۰) کالخدُودِ البیض(۲۱) من مُلائها(۲۲) فی المَلاءِ عاریةً و رَتعت(۲۳) السُّمْرُ(۲۴) فی کِلاءِ الکُلی(۲۵) راغبةً وراعیة. فلمّا سُلَّ غِرارُ(۲۶) السُّیوف سُلِبَ قرارُ الصُّفوف[۲] و کُلَّما خَرجوا جُرِحوا و بَرَحَ(۲۷) بهم حَرُّ الحَرب فَبَرحوا(۲۸) واُعجِزوا اَو اُزْعِجوا(۲۹) و کُلَّما ساروا وَشَدّوا اُسِرُوا و شُدّوا و ذَلّوا و خاروا(۳۰) و ضَلّوا وحاروا(۳۱) و ناشَبَهُم(۳۲) النُّشاب(۳۳) فعادت اُسودُهم قَنافِذَ وضَیَّقَهم(۳۴) السِّهامُ فَوَسَعت فیهم الخَرقَ النّافذُ(۳۵)

۱- عت ، رفعت. ۲- یو ، الصعوف .

۱- بامداد(رب). ۲- شکاف. ۳- غبار. ۴- برسولی آمد(رب). ۵- گروه (رب). ۶- ناحیه (رب). ۷- کرانه. پشته.(رب). ۸- جای بلند از کوه(رب). ۹- بیدارشد. ۱۰- ج جعبه، تیردان. ۱۱- بخشم آمدن(رب). بجوش آمدن ۱۲- کینه. ۱۳- بانك کرد. ۱۴- کمان. ۱۵- ج وتر بفتح اول ودوم، زه کمان(رب) ۱۶- نیزهٔ لرزان(رب). ۱۷- درحواشی ساده معنی‌شده ولی ضبط ومعنی دقیق آنرا نیافتم. ۱۸- جلوه کردن. ۱۹- ججلد، چابك ۲۰- خودها ۲۱- سفید. ۲۲- ج ملائه بضم اول ، چادر(رب). ۲۳- چرید. ۲۴- نیزها. ۲۵- ج کلیة ، گرده. ۲۶- دم (رب). ۲۷- درمشقت انداخت (رب). ۲۸- پس رفتند. ۲۹- بی آرام شدند. ۳۰- سست شدند. ۳۱-سرگردان شدند. ۳۲- لازم گرفت آنهارا. ۳۳- تیر ۳۴- تنگ گرفت بر آنها . ۳۵- تیر که درجائی رود وسر آن ازجای دیگر برون آید.

فَخَسف بُدُورُهم(۱) و حَصِرَت(۲) صُدورُهم و اُحیطَ بهم مِن حَوالیهم بِمَن حوالیهم ودارت دائرةُ الدَّوائرِ(۳) علیهم بحیثُ ما دَبَّت(۴) منهم نَملةٌ(۵) ولاذُبّت(۶) عنهم حَملةٌ. جمله حَمَلهٔ(۷) سلاح رومیه از بیم هندیهٔ(۸) عجم خودرا بر عَرَب(۹) زده برخی را سیلاب از گردن گذشته بسر رسید، وبعضی را قطرهٔ آب آتش رنگ(۱۰) ازسر گذشته بگردن آمد. ازجریان سیف که نوایرشر جز بآن اطفاء نپذیرد، رودخون جریان یافت، ومَضنَع(۱۱) دَم(۱۲) ازدم ضیع(۱۳) مُصَنَّع(۱۴) شد. بَقیَّةُ السیف(۱۵) بجانب شهر تبریز، عنان ریز[۱](۱۶) آهنگ گریز کردند. بادپایان صرصرتك از رومیه نه چندان بدست آمد که کُمیت قلم به پایان بیابان بیان کَمیَّت آن توان رسید، و «فرّخ خان مکری» مکری اندیشیده بوده که بغتةً بُغیهٔ خودرا از بغی باطن ظاهر سازد هرچند که آثار[۲] «غِشُّ القُلوبِ یَظهَرُ فی فَلَتاتِ الأَلسُنِ و صَفحاتِ الوُجوهِ»(۱۷) کمال قال الزُهیر[۳]:

مَتی تكُ من صدیقٍ اوعدوٍّ　　　یُخبِّرْكَ الوجوهُ عنِ القُلوب(۱۸)

۱- یو، نو، عنان.　۲- عت، اضافه دارد، مثل. ط، هرچند که بمفاد القلوب.
۳- یو، الزهر. ط، الظهیر.

۱- ج بدر، ماه تمام.　۲- تنگ شد.　۳- هزیمت　۴- نه جنبید.
۵- مورچه.　۶- دفع نشد.　۷- ج حامل.　۸- هندی، کنایه ازشمشیر(برهان).　۹- آب صافی بسیار(رب).　۱۰- شمشیر.　۱۱- حوض. آب گیر(غیاث).　۱۲- خون.　۱۳- شمشیرجلاداده
۱۴- آراسته، زیبا.　۱۵- مانده، آنها که ازمرگ رستند، آنها که کشته نشدند.
۱۶- عنان ریزرسیدن، جلد وباشتاب رفتن(ازآنندراج)　۱۷- کینهٔ دلها آشکارمیشوددرلغزشهای زبان و ظاهررخسارها. درمجمع الامثال این مثل جزء امثال مولدین آمده است.　۱۸- رك تعلیقات

ازناصیهٔ حالش پیدا بود فی المثل «عَینُه[۱] فِرارُه»(۱) لیکن درمدارج آنحال، مُدارِج(۲) مبنی بر نفاق و مُنبئی(۳) ازشقاق نیزازو بروز کرده درحضرت خسروی بدست اودادند که: «اِقرَأ کِتابَك»(۴) چون انکار آن کار نمیتوانست کرد مصداق: «وَلَو تَرَی اِذِ المُجرِمُونَ نا کِسُوا رؤُسَهُم»(۵) انکشاف یافته سربزیر افکنده شرمسار گردید. اگرچه بترجمانی[۲] عجز ازعهدهٔ تَرجمان(۶) خیانت و جنایت خویش که خونش از آفتِ اِراقَت(۷) مصون[۳] ماند برمیآمد، امّا چون قلع چشم او واجب عینی (۸) مینمود عَین بدرَة(۹) بر عَین(۱۰) بدره راجح آمده ومردم باصره اش را دردم اهراق دم کردند، و در قابُ(۱۱) اللَحظَة مَیل منافقت دیدهٔ منظورش را میل گشت و بتمنای نَیل مرام چهرهٔ مرادش را نیل[۴]. روز دیگر بقصد تبارُز(۱۲) متوجه تبریز گشتند رومیه که در دهخوارقان میبودند بفحوای:

إنَّ اللَّدیغ[۵] (۱۳) لَحاذِرٌ(۱۴) مُتَوَحِّشٌ   یَخشَی و یَرهَبُ کُلَّ حَبلٍ أبلَق

۱ـ یو، علیه. نو، غلبه.   ۲ـ ط، ترجمان.   ۳ـ یو، حصول.

۴ـ ط، نیل رسیده.   ۵ـ یو، المدلع.

بمحض رَکضت(۱) خیل ابلق سواران کمندافکن که هریك «اَشهَرُ مِنْ فارِسِ الاَبلق»(۲) بودند خود را « به کوه مرجان »(۳) کشیدند . الماس(۴) پاره های زمرّد پیکر دامن دامن مرجان(۵) بدامن « کوه مرجان» برافشاندند ، وازلعلهای پیکانی(۶) ناوك یاقوت سیلانی(۷) سَیَلان یافت ، ونرخ عقیق جگری درعقیق(۸) آنوادی ارزان شد. هرپیاده ، سام سواریرا زبون‌تر اززال‌ازاسب هستی پیاده میکرد، وهرشیردلی‌شتر دلی‌راکالجَمَل‌الاَنِف(۹) گرفته میآورد. رومیّه عاقبت‌تاب مَضرَب[۱](۱۰) آتش‌مضرّت[۲] بلان نیاورده مُضرِبُ العِنان(۱۱) شدند و خطّهٔ تبریز مَضْرِب(۱۲) مِضرَب(۱۳) عزّوشأن گردیدوایالت آنجا به‌بیستون‌خان که از سلاطین‌افشار[۳] بود تفویض یافت. پس بمدلول

۱ـ ط ، مضراب ۲ـ یو ، مضرب ۳ـ ط ، افشاریه.

۱ـ جنبش (رب). ۲ـ و من فرس الابلق نیز آمده است. (رك مجمع‌الامثال).

۳ـ کوهی‌است درحوالی‌تبریز. ۴ـ شمشیر(برهان). ۵ـ مقصود خونست.

۶ـ مؤلف برهان ذیل‌پیکانی‌آرد : نوعی‌ازلعل وفیروزه باشد. ودرذیل لعل پیکانی‌آرد : لعلی راگویند که‌باندام پیکان باشد...

بخون ساده ماند اشك وخاك سوده دارد رخ مگررخ لعل پیکانست واشکم لعل‌پیکانی
(خاقانی‌عبدالرسولی‌ص۴۲۲)

درون پردهٔ گل غنچه بین که میسازد زبهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی
(حافظ)

۷ـ منسوب به سیلان. ۸ـ هرچه سیل‌بشکافد اززمین(رب). ۹ـ مانند شترمهار کردهٔ رام (ازرب). ۱۰ـ شمشیر(رب). ۱۱ـ درنسخ چنین است ومناسب بلکه اصح مضطرب العنانست ، گویند جاء مضطرب العنان، یعنی‌آمد شکست‌خورده (ازرب)

۱۲ـ جای زدن. ۱۳ـ خرگاه کلان (رب).

«إذا تَوَلّی عَقدَ شییءٍ أحکَمه»(١) باستصفا[1] (٢)واستقصاء[2] امورواستقضاء[3] (٣) واستفصال(۴) مهام جمهور و تَجمیل(۵) ابرار و تَخمیل(٦) اشرار و رفع تحمیل واوزار(۷) واِحکام(۸) اشخاص طامِحه(۹) و تعقیل(١٠) نفوس جامِحه(١١) و تقصیر(١٢) ایادی متطاوله(١٣) و تطویل ایادی مُتطَوِّله(١۴) پرداخته اَذهاب(١۵) اَذهاب(١٦) و اشتات[4] (١۷) اسباب رومیّه بلشکر رکابی(١٨) وباقیات[5] فئات(١٩) و اطراف که از فُئاتِ(٢٠) فِئات(٢١) در اطراف مجتمع بود برای مصارف ملکی به بیستون خان تحویل و تَخویل(٢٢) شد، ودر ظاهر این امورومصادر این شئون احمدپاشا والی بغداد باأمداد(٢٣) و أجناد(٢۴) بامدادرومیّه

١ـ ط ، استعفا ، عت،استصغا. ٢ـ عت استصقا. ٣ـ یو، ندارد.

٤ـ ط . اشتاب. ٥ ـ یو، قیامت.

١ـ ودرمجمع الامثال: اذا تولی‌عقدشیء اوثق(؟) وقتی کاری‌را عهده‌دارشدآنرا استوارمیسازد برای کسی مثل زنند که درکارها حزم وجدی دارد. ٢ـ خالص چیزیرا گرفتن.

٣ـ قاضی کردن (رب). ٤ـ تفصیل خواستن(ذیل اقرب الموارد) ٥ـ آراستن نیکو کردن(رب). ٦ـ این باب ازاین ماده درقطرالمحیط ، منتهی‌الارب. اقرب‌الموارد. وذیل آن دیده نشد. ٧ـ ج وزر بکسر اول، بار گران. ٨ـ منع کردن کسی راآنچه خواهد. لگام ساختن برای اسب(رب). ٩ـ درگذرنده از حد.

١٠ـ عقال بستن. زانوبند زدن ، چنانکه ساق شتر را. ١١ـ سرکش.

١٢ـ کوتاه کردن. ١٣ـ درازشده. ١٤ـ فضل نماینده، نعمت‌دهنده، بخشنده

١٥ـ ج ذهب ، زر(رب). ١٦ـ ج دهب بفتح اول‌وسکون ثانی، لشکرخورده(رب).

١٧ـ پراکنده. ١٨ـ آنکه پیاده دررکاب رود(آنندراج) رکابدار

١٩ـ متاع(اقرب الموارد) ٢٠ـ افتاده ، اسقاط. ٢١ـ ج فئه. گروه(رب). ٢٢ـ بخشیده (ازرب). ٢٣ـج مدد ٢٤- ج‌جند.

بکرمانشاهان آمده[1] ازاستماع خبر به‌چیره‌دستی کتیبهٔ زَعزاعه(۱) ازمقام اقامت «اَسرَعُ مِنَ الزَّعزَع»(۲) مُتزعزِع(۳) گشته با حال مُتوزّع(۴) و بال(۵) مُتفزِّع(۶) وَروع[2](۷) مُتَصعصِع[3](۸) وقلب مُتضعضِع(۹) سادِم(۱۰) و نادم بادم‌سرد وسرشك گرم سرود «اَلعَودُ اَحمَد»(۱۱) سراییدن گرفت ، وچون دید که ازجدّ وجهد مقصودش روا نشد بسمت بغداد روانه شد[4] بفاصلهٔ چندروز که اخترعزم تسخیر ایران ازافق ضمیرخدیو بارع ، بازغ(۱۲) شده بود خبر داهیهٔ دَهیا(۱۳) وسانحهٔ دَهماء(۱۴) خراسان قارع مُقعِر(۱۵) مَقارع(۱۶) اَسماع(۱۷) وباعث مَفازع(۱۸) و إرتیاع(۱۹) گشته موجب إنفِقاق(۲۰) عنان وإنصفاق(۲۱) موکب نصرت نشان گردید.

۱ـ عت، آمده‌بود. ۲ـ یو، ندارد. ۳ـ یومتضعضع. ۴ـ یو، شدند

۱ـ لشکربسیاراسب (رب). ۲ـ شتابنده‌تراز بادکه‌سخت چیزها را بجنباند ، ونیزسیرزعزع، شتابی که درآن‌جنبش‌بسیارباشد(رب). ۳ـ جنبده ۴ـ پراکنده.

۵ـخاطر. ۶ـترسناك. ۷ـبیم (رب). ۸ـ پراکنده(رب).

۹ـ عاجز.نیازمند(رب). ۱۰ـ اندوهگین، پشیمان(رب). ۱۱ـ بازگشتن پسندیده‌تر است ، مثلی‌است ونخستین کس که این جمله را گفت خداش بن حابس بود از بنی تمیم (راك مجمع‌الامثال). ۱۲ـ تابان. ۱۳ـ داهیهٔ دهیاء ، بلای سخت (رب).

۱۴ـ سیاه، تیره. ۱۵ـ به‌تك‌رسنده(رب). ۱۶ـ ج مقرع.

۱۷ـ ج سمع. ۱۸ـ ج مفزعة ، آنچه که ازوی ترسیده شود(رب).

۱۹ـ ترسیدن (رب). ۲۰ـ بازگشتن (رب). ۲۱ـ بازگشتن (رب).

دربیان جنگ ابراهیم خان باافاغنه وشکست اواز آن طایفهٔ لئیم

«ذلکَ تَقدیرُ العزیزِ العلیم»(۱) ابراهیمخان اگرچه خاقان سخی‌را برادر اخی بود اما درامرقتال اقبال نداشت

شعر:

لَیسَ قُدامَی النَسرِ کَالخَوافی   وَلا تَوالِی الخَیلِ کَالهوادی(۲)

وفی المثل «لَیسَ قَطامِثلُ قُطَی»(۳) با وصف اینکه[۱] خدیو کشور گیر در سال ماضی از افعال افغان عاصی غاضی (۴) گشته با جمله به مجامله معامله واِخبات(۵) لهیب مجادله و مُحامَله(۶) کرده باز بروفق عهود و ذمام[۲](۷) زمام اختیار امور هرات را بالله یارخان باز گذاشته بود. آن فوج دغا چون کَیّ(۸) کینه و داغ داغینه(۹) بردل داشتند. بمُؤَدایِ «بَلْ بَدالَهُم ما کانُوا یُخفُونَ مِنْ قَبلُ وَ لَورُدُّوا

۱ـ ط، آنکه.   ۲ـ یو، ندارد.

۱ـ آن تقدیر خدای غالب داناست(ازآیهٔ ۳۸ سورهٔ یس).   ۲ ـ نیست بالهای درازکرکس مانند پرهای‌خرد، ونیست سرین‌های‌خیل مانند گردن های آن. این بیت درمجمع‌الامثال ذیل مثل‌لیس‌القدامی کالخوافی آمده.   ۳ـ مثلی‌است یعنی‌نیستند بزرگان‌مانند خردان. چنین‌است ضبط مثل‌درمجمع‌الامثال‌ومنتهی‌الارب‌ودر اقرب‌الموارد قطی‌به‌تخیف ط، وتشدید یا، ضبط شده.   ٤ـ خاموش ودر دل دارنده(رب).   ٥ـ بمعنی فروخوابانیدن بکاررفته‌است ولی درفرهنگهادیده نشد وبمعنی‌فروتنی آمده‌است (ذیل‌اقرب الموارد)   ٦ـ برابری   ۷ـ آبرو، حرمت (رب).   ۸ـ داغ.   ۹ـ کهنه(برهان).

لَعادُوالِما نُهوُاعنهُ»(۱) بتسویل(۲) « یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِم و ما یَعِدُهُم الشَّیطانُ اِلاّ غُروراً»(۳) مصدر مدلول « وَلَورَحِمْناهُم و کَشَفْنا ما بِهِم مِنْ ضُرٍ لَلَجُّوا فی طُغیانِهم یَعمَهُونَ»(۴) برخلاف اِنهاء(۵) « لاتَتَّخِذُوا اَیمانَکُمْ دَخَلاً بَیْنَکُم»(۶) آثار« وَما وَجَدْنا لِاَکْثَرِهم مِنْ عَهْدٍ»(۷) باهر و بااَقسام اِقسام(۸) ، خُلْف حِلف(۹) و نقض اَیمان(۱۰) ازنقص ایمان ، ظاهر نمودند « یَحلِفُونَ باللهِ اِنَّهُم لَمِنکُم و مَاهُم مِنْکُم و لَکِنَّهُم قومٌ یَفرَقُونَ»(۱۱) بعزم تاخت خراسان درهمان سال سال(۱۲) سیف بدسگالی وایوان دولت فلك بساط راقالی(۱۳) شدند «ولکنِ اختَلفُوا فَمِنْهُم مَن آمَنَ وَ مِنْهُم مَن کَفَر»(۱۴) الله یارخان بااین دستان همدست وهمدستان نگشت.«قالَ اِنّی لِعَمَلِکُم مِنَ القالین»(۱۵) « وَ مَا آمَنَ مَعَهُ اِلاّ قَلیلٌ»(۱۶) . افاغنه اورا ازولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را

۱ــ بلکه آشکارشدایشانرا آنچه پنهان میداشتند ازپیش و اگر برگردآینده می‌شدندهر آینه بازمیگشتند بآنچه نهی شده‌اند ازآن (ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ انعام).　۲ــ فریب.

۳ــ فریب میدهد ودرآرزو میاندازدشان و وعده نمیدهدآنانراشیطان مگرفریب(آیهٔ۱۱۹سورهٔ نساء)

۴ــ واگرببخشاییم ورفع نماییم آنچه بایشان رسیده از زیان هرآینه لجاج کنند در زیاده رویشان که حیران باشند (آیهٔ ۷۷ سورهٔ مؤمنون)　۵ــ پیغام گذاشتن(رب).　۶ــ فرا مگیرید سوگندانتانرا مفسده میانتان (ازآیهٔ ۹۶سورهٔ نحل).　۷ــ ونیافتیم مر بیشتر آنانرا پیمانی(ازآیهٔ ۱۰۰ سورهٔ اعراف).　۸ــ مص باب افعال ، سوگند خوردن (رب)

۹ــ سوگند(رب).　۱۰ــ ج یمین ، سوگند　۱۱ــ سوگند میخورند بخدا (که) هماناآنان هرآینه ازشمایند ونیستندآنان ازشما ولیکن آنان مردمی هستند که ازکشتن واسیر شدن بیم‌دارند.　۱۲ــ کشنده.　۱۳ــ دشمن (رب) ودرآن ایهامی است بمعنی دیگر این لفظ(فرش).　۱۴ــ ولیکن پراکنده شدند پس‌از آنان کسانی (بودند) گرویدند وازآنان کسانی(بودند) که کافرشدند(ازآیهٔ ۲۵۴ سورهٔ بقره)　۱۵ــ گفت همانامن کارشما را بغایت دشمنم (آیهٔ ۱۶۸ سورهٔ شعراء)　۱۶ــ ونگروید با او مگر اندکی (ازآیهٔ ۴۲ سورهٔ هود).

ازفراه(١) آورده برمکمن حکومت مکین ودرمیان قوم صاحب تمکین ساختند«وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ»(٢).ذوالفقارخان راآواز کرنای «وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا»(٣) بگوش رسیده مانند دهل باد درپوست افکند ونفیرمنافرت ونقاره مُناقَرَت(٤) نواخته و تیغ عداوت دیرین را بهمدستی افاغنه نوآخته ایشانرا بتاخت ارض اقدس سلسله جنبان رغبت گشت ونوید « اِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبُونَ»(٥) استظهارداد.

افاغنه نیز « قالُو ائِنَّ لَنا لَاَجراً ان كُنَّا نحنُ الغالِبین »(٦). پس ذوالفقارخان فوجی کثیف کثیر « ضَاقَت عَلَیهِمُ الأَرضُ بِمارَحُبَت »(٧) جمع کرده[1] از سوءِ شاکِلَه(٨) درشاکِلَهٔ(٩) مزارخواجه ربیع یکفرسخی شهرنزول وناقهٔ عزم را بشِکال(١٠) توقف مشکول(١١) ساخت و شهر را بمضیق محاصره انداخت و بیرون(١٢) درون شهر جمیع[2] قُری و محال بیرون را مَجال توسن تطاوُل وتَصاوُل[3](١٣) کرده در دیر ودار وکهف و غار با غار(١٤) بدآغاز(١٥) آغاز اِغارَه[4](١٦) نمود، و زن وفرزند مسلمانانرا

١ـ یو، کرده آمد. ٢ـ ط ، وجمیع. ٣ـ یو تطاول. ٤ـ یو، آغازه.

١ـ مرکز بخشی است هم بدین نام درافغانستان. ٢ـ وگرفتند بجزخدا خدایانی شاید آنان یاری شوند (آیهٔ ٧٤ سورهٔ یس) ٣ـ وقراردادیم شمارا بیشتراز جهت نفر (ازآیهٔ ٦ سورهٔ بنی اسرائیل). ٤ـ همدیگرباز گردانیدن سخن(رب). مشاجره. گفتگو.
٥ـ همانا سپاهیان ماهرآینه آنان پیروزند (ازآیهٔ ١٧٣ سورهٔ صافات). ٦ـ گفتند آیا مارا مزدیست اگرباشیم ماخود پیروزشونده(ازآیهٔ ٤٠ سورهٔ الشعراء). ٧ـ تنگ شد برآنان زمین باهمه گشادگی (ازآیهٔ ١١٩ سورهٔ توبه). ٨ـ نیت (رب).
٩ـ کرانه(رب).ناحیه ، جانب. ١٠ـ پای پندستور(رب). ١١ـ شکال بسته.
١٢ـ بجز. سوای. باستثنای ١٣ـ بیکدیگرحمله نمودن(رب).
١٤ـ لشکر(رب). ١٥ـ بدسرشت (برهان). ١٦ـ غارت کردن.

بَردَه(۱) بُرده‌پرده‌دری و شناعت را اشاعت کرده شرارهٔ شرارت‌افروخت ، وازاحتِدام(۲) لَهَبات کین جانها و خانها(۳) سوخت وازخونها جویها روان ساخت و از دماءِ زارع و دهقان دامن ده قانی شد ، وآنچه برفحوای « مِنْ اَصواَفها و اَوبارِها و اَشعارِها »(۴) اشعار داشت مَنهوب حوادث گشت ، و جمیع مزارع و باغات « مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَریم »(۵) لگدکوب[۱] مَذارع(۶) خیوِن بُغاة گردید ، وأبرار(۷) صحرا بتاراج اشرار درآمده و تخم حُبوبات اززمین برافتاد و گله و رمه ورَمَك(۸) کُلاً (۹) برُمتِها(۱۰) امتشاق(۱۱) و استراق یافت .

الحاصل از گاوتازی آن گروه ، اطراف شهر صفت مَباحِثُ البَقَر(۱۲) پذیرفت و از سُلاَمیات(۱۳) اخیالشان(۱۴) قطعهٔ زمینی بسلامت نرست و هرروز بهمین نهج در مکمن‌ضرب(۱۵) وزَرْب(۱۶) کمین‌مختفی گشته غُنم(۱۷) و غَنم(۱۸) اکتساب‌میکردند ودر جِیز(۱۹) وجوانب از روی بیشرمی بر کَض خیر(۲۰) شر میانگیختند و دائماً

۱ـ ط پایمال ولکد کوب

۱ـ اسیر. ۲ـ زبانه زدن(رب). ۳ـ خان ، کاروانسرا. ۴ـ وازپشمهای آنهاو کرکهای آنها و مویهای آنها(از آیهٔ ۸۲سورهٔ نحل).
۵ـ ازباغهاوچشمه‌ها و کشتها وجای خوب (ازآیهٔ۲۴ و۲۵ سورهٔ دخان) ۶ ـ چهار پای ستور (رب). ۷ـ ج بربضم اول وتشدید دوم ، گندم (رب). ۸ـ اسبان (از برهان) ۹ـ همگی.
۱۰ـ بتمامی. ۱۱ـ ربودن(رب). ۱۲ـ زمین بی‌آب و گیاه(رب).
۱۳ ـ ج سلامی بضم‌اول و فتح چهارم ، استخوان انگشت دست ورك ح۱ص۱۸ ۱۴ـ خیل.
۱۵ ـ زدن. ۱۶ ـ کازهٔ صیادان (ر.ب)آنچه صیاد درپس‌آن‌پنهان شود. ۱۷ـ غنیمت.
۱۸ـ گوسفند. ۱۹ـ کرانهٔ وادی (رب). ۲۰ـ اسبان (رب).

در سَهل(۱) و جَبَل خَبـل(۲) و خَتَل(۳) و نهب و قتل از رَجل(۴) و خَیل(۵) آن خَیل(۶) پر حیل بظهور می‌پیوست.

اگرچه سابقاً ابراهیمخان از اوج سماء ضمیر الهام پذیر شاهی در باب مناهضت(۷) خطاب «یا اِبراهیمُ أَعرِض عن هذا»(۸) نیوشیده(۹) بإنهاء(۱۰) مُنهِی(۱۱) نُهاء(۱۲) خدیوانه از منازعت مَنهِی(۱۳)، و مأمور شده بود که بحکم «اِنَّ المُحاجَزَة قَبلَ المُناجَزَة»(۱۴) درشهر(۱۵) سیف، احتیاط ملحوظ، واصل شهر رامصون ومحفوظ داشته باآن گروه بمضمون «فَذَرهم یَخُوضوا و یَلعَبوا حَتّی یُلاقُوا یَومَهُمُ الَّذِی کانُوا یُوعَدُون»(۱۶) معاملت کند، که ساحت خراسان عن قریب مُخَیَّم(۱۷) سُرادِق جلال خواهدشد «أَتَجِدُنی بِقَرنِ الْکَلا»(۱۸) وسزای(۱۹) سرای دولت سزایی(۲۰) کامل خواهند[۱] یافت سَیُجزَونَ بما کانُوا یَقتَرِفُون»(۲۱)

شعر :

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان   کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما(۲۲)

۱- تنها در کنوز، بقیه نسخ خواهد.

۱- دشت. ۲- تباهی (رب). ۳- فریفتن (رب). ۴- پیادگان.
۵- سواران. ۶- گروه. ۷- مقاومت و برابری درجنگ (رب).
۸- ای ابراهیم روی بگردان ازاین (از آیهٔ ۷۸ سورهٔ هود) ۹- شنیده ۱۰- اخبار
۱۱- خبردهنده. آگاه کننده. ۱۲- نهی، عقل. ۱۳- بازداشته.
۱۴- دراقرب الموارد: المحاجزة قبل المناجزه، مثلی است که درمورد ممانعت ازشر پیش ازوقوع آن زنند.
۱۵- ازغلاف کشیدن ۱۶- پس واگذار آنانرا که سخن گویند وبازی کنند تابینند روزشانرا که وعده داده شده‌اند (آیهٔ ۸۳ سورهٔ زخرف). ۱۷- جای خیمه. ۱۸- هرکجا مرا بجوئی میبابی (مجمع الامثال). ۱۹- لایق. ۲۰ کیفری. ۲۱- زوداست که جزا داده خواهند شد بدآنچه میکردند (از آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ انعام). ۲۲- حافظ مصحح مرحوم قزوینی ص ۹.

سَأَغسِلُ عَنّی العارَ بِالسَّیفِ جالباً

عَلَیَّ قضاءَ اللهِ ماکانَ جالباً(۱)

وَ یَصغُرُ فی عَینی تِلادی اِذا انْثَنَت

یَمینی بِاِدراكِ الّذی کُنتُ طالباً(۲)

امّا ابراهیم خان بمضمون « لا یَنفَعُکُم نُصحی اِنْ اَرَدْتُ اَنْ أَنصحَ لَکُم »(۳) امر والارا که درمذاق حقیقت «أَحلَی مِنَ النَّاصِح»(۴) بود، «أَمَرُّ مِنْ وَعظِ النَّاصِح»(۵) دانسته ، لآلی نِصاح(٦) این نصایح « اَحسَنُ مِن شَنفِ الأَنضر »(۷) را که قُرطهٔ(۸) فود(۹) و فُؤاد(۱۰) و خَلَدَهٔ(۱۱) خَلَد(۱۲) را میشایست، گوشوارهٔ گوش نسیان ساخت، بل درپس گوش انداخت ، و به قِلّت و ثِقلت(۱۳) نپرداخته در حوالی کوه سنگین

۱- یو ، فراته.

۱ــ هماناخواهمشست ازخود عاررا بهشمشیر، درحالیکه کشندهام برخودقضای خدارا هرچه باشد.

۲ــ وخرد است در دیدهٔ من مال دیرینم، اگر دو تا شود دست راست من (برسد) بدریافتن آنچه خواهان آن بودم (از قصیدهٔ سعدبن ناشب از بنی مازن بنقل از حماسهٔ ابو تمام نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغتنامهٔ دهخدا.

۳ــ سود نمیدهد شمارا اندرز من اگر خواهم که اندرز دهم شمارا.(از آیهٔ ۳٦ سورهٔ هود).

٤ــ شیرین تر ازانگبین بی آمیغ.

۵- تلختر ازپند نصیحت کننده.

٦ــ رشته ، سلك(رب).

۷ــ نیکوتر از گوشوارهٔ بالایین که ازطلا بود.

۸ــ یکی گوشوار.

۹ــ کرانهٔ سرازسوی دو گوش. (المنجد.رب).

۱۰ــ دل.

۱۱ــ گوشواره(رب).

۱۲ــ دل(رب).

۱۳ــ رخت ومتاع (رب).

رایت مُماصعت[1] (۱) و مُقارَعت (۲) برافراخت. هرچند که ببر دربرّ و نهنگ در بحرو پلنگ در کوه وشیر در بیشه و ثعبان درغار وسَمَندَر (۳) درنار وعنقا در «قاف» از بأس دلیران خراسان[2] هراسان بودی، لیکن چون در آن وَغا (۴) زبان غازیان مقدّر بود برخی درمقام برخی (۵)، نقد عمر بی‌بدل بذل، و بذلِ فرار از موقف نِزال (٦) که شیوهٔ اَنذَل (۷) أنذال (۸) است رضا نداده ازبحرحسن نیّت جالبِ وَنیهٔ (۹) «اَلتَّجلُّد لاالتَّبلُّد وَالمَنیَّة لاالدَّنِیَّة» (۱۰) گشتند، وبعضی ازخوف قَنات (۱۱) آبدارسرخود را بجوف قنات آبدار انداخته[3] قِنوَهٔ (۱۲) نام و ننگ بآب دادند. بجای آب خون بیگناهان حقیر ازفقیر (۱۳) روان شد، و رشتهٔ کاریزهای خراب و آبادان بلاآلی غلطان أبدان مُسمَّط (۱۴) گردید. ازمُضارَبَهٔ (۱۵) کثیرُالمَضار (۱٦) این مُضارَبه (۱۷) درناحیهٔ خواجه ربیع (۱۸) بیع جنس جان ازتیغ جیش اعدا رواج یافت وازتجارت بی‌تجارب این‌تجارب

۱ــ ط، اضافه دارد: و ممازعت. ۲ــ ط، خراسان خورآسان.

۳ــ ط، انداختند و

۱ــ باهم کوشش نمودن (رب). ۲ــ واکوفتن دلیران بعضی مربعضی را (از رب). ۳ــ جانوریست که درآتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش برمیآید میمیرد (برهان)! ٤ــ وغی، کارزار. ٥ــ فدا شدن. ٦ــ فرود آمدن دو گروه باهم درحرب (رب). ۷ــ فرومایه‌تر. ۸ــ ج نذل بفتح اول وسکون دوم، فرومایه (رب). ۹ــ مروارید یارشتهٔ مروارید (رب). ۱۰ــ به‌تکلف چابکی کردن نه‌بتکلف متحیر شدن ودریغ خوردن ومردن نه‌پستی (پذیرفتن) ازگفتار اوس بن حارثه است بفرزند خود ودرمجمع‌الامثال ولاالتبلد ولاالدنیة آمده‌است. ۱۱ــ قناة، نیزه. ۱۲ــ ورزش. کسب شده (رب). ۱۳ــ دهانهٔ کاریز. آب راههٔ کاریز (رب). ۱٤ــ دررشته کشیده. ۱۵ــ بازرگانی کردن بمال دیگری چنانکه کسی سرمایه بدیگری دهد تابا آن‌تجارت کند ودرسود آن‌شریک باشد. ۱٦ــ پرزیان. ۱۷ــ به‌شمشیرزدن یکدیگررا. ۱۸ــ مقبرهٔ ربیع بن خیثم ازتابعین؛ ودریک فرسنگی مشهداست.

نقود اعمار از سِکّهٔ اعتبار افتاده در سِکّهٔ(۱) فنا صرف مصارف صُروف(۲) گشت. اَنابیر[۱](۳) هستی برنا وپیر، و حَبّات(۴) حیات صغیر و کبیر به تسعیر(۵) آتش نِزال(۶) تسعیر(۷) نازل پذیرفت. مساکین از مَسّ(۸) کین افغان عَویل(۹) ندبه وافغان بگردون رسانیدند، و بیوه زنان نیوه(۱۰) زنان از نَبوهٔ(۱۱) زمان زبان رَیّان(۱۲) مُشاتمت(۱۳) و مُشامَتَت(۱۴) و دهان ملامت بی ملایمت گشودند. «لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بالَتْ عَلَیْهِ الثَّعالِبُ»(۱۵).

دربیان انصراف موکب نادری بجانب خراسان بعزم اقتصاص(۱۶) ازخصوم شدید الخصام

«وَاللهُ عَزیزٌ ذُوانتِقام»(۱۷) چون خوانین خراسان که به تیغ زنی خورسان

۱ـ یو، عت دانا پیر. ط، اماپر. نو، اما بیرمتی.

۱ـ راه. ۲ـ حوادث. ۳ـ ج انبار (اقرب الموارد).
۴ـ ج حبه، دانه. ۵ـ برافروختن آتش(رب). ۶ـ رك ح۶ ص ۲۵۰.
۷ـ نرخ نهادن. ۸ـ مالش(رب). ۹ـ بلندآوازی در گریه وفریاد(رب).
۱۰ـ ناله، گریه، نوحه(برهان). ۱۱ـ جفا (ازاقرب الموارد). ۱۲ـ سیراب(؟)
۱۳ـ همدیگر را دشنام دادن(رب). ۱۴ـ شماتت کردن. ۱۵ـ هرآینه خواراست کسی که شاشیدند براو روباهان: دراصل این مثل گویند عربی بتی‌را میپرستید، روزی روباهی را دید که برآن می‌شاشد مردگفت: ارب یبول الثعلبان برأسه؟ لقد ذل من...
۱۶ـ درپی قصاص شدن(رب). ۱۷ـ و همانا خداوند غالب صاحب انتقام است (ازآیهٔ ۳سورهٔ آل عمران).

در آفاق اشتهار داشتند، ازجواب این غفلت خُرسان(۱)، واز بَیغار(۲) بیعاری ترسان بودند، شاهزاده «رضا قلی میرزا» را واسطهٔ عرض ساختند. در اوایل ماه صفر اینخبر باخبار چاپاران شاهزاده بخدیو نیك اخترِ رسیده بعزم اینکه پاداش این ناداشتی(۳) رابا آنفوج عانِد(۴) عاید سازند، با جیش جائش(۵) و جَأش(۶) ثابت و قلب دائب(۷) و رای ثاقب وحزم شامخ وعزم راسخ.

عَزَماتٌ یُرَضُّ مِنها رَضوی   و یَکادُ الْوَلیدُ مِنها یَشیب[۱](۸)

فَلِشَمس النَهارِ مِنها وُجوبٌ   ولِقَلبِ الزَمانِ مِنها وَجیب[۲](۹)

شقّه گشای رایت میمون و مرحله پیمای وادی «فَإنّا مِنهُم مُنتَقِمُون»(۱۰) شدند. ماهچهٔ لوای فلك فرسا بحکم «سِیرُوا فِیها لَیالِیَ وَأیّاماً آمِنِین»(۱۱) شهرهارا بسان ماه جهانتاب «غُدُوُّها شَهرٌ وَرَواحُها شَهرٌ»(۱۲) برسم اِسراءِ(۱۳) و تعریس(۱۴)

۱- یو، نشیب.   ۲- یو، این بیت را ندارد.

۱- ج اخرس، گنگ(رب).   ۲- سرزنش (برهان).   ۳- بی‌شرمی (برهان).   ٤- بازگردنده ازحق(رب).   ۵- جوشان(رب).   ٦- دل (رب).   ۷- سخت کوشنده (رب).   ۸- عزمهایی که خرد میشود از آن (برابر سنگینی واستواری آن) رضوی (کوهیست بمدینه) ونزدیك است که کودك از(هول) آن پیر شود.
۹- پس آفتاب روزرا از آن غروبست ودل زمانه را از آن لرزیدن (است).   ۱۰- پس همانا ما از آنان انتقام گیرنده‌ایم (از آیهٔ ٤۰ سورهٔ زخرف).   ۱۱- بگردید در آنها شبها وروزها درحال ایمنی(از آیهٔ ۱۷ سورهٔ سبا).   ۱۲- رفتن آن ببامداد یکماهه راه و شامگاه یکماهه راه (از آیهٔ ۱۱ سورهٔ سبا).   ۱۳- رفتن بشب (رب)
۱٤- درآخرشب فرود آمدن(رب).

و تأویب[1] (۱) و تغلیس[2] (۲) پیموده ، دراواخر شهرربیع الثانی مشهد مقدّس را بطلعت رابع، ثانی ربیع رابع (۳) ساخته بمأنس[3] (۴) دولت مایس (۵) گشتند. پس به تفریج[4] (۶) کُروب اهالی وتفریح قلوب سافل وعالی ونظم سررشتهٔ افشاریّهٔ آذربایجان وخراسان و اِحیای (۷) اَحیاء (۸) اَحناء (۹) و اَنحاءِ (۱۰) آنجا، وازاین قبیل قبایل وقنابل (۱۱) بروجه کامل پرداخته ازلطف نامیش نام عشایر عرب وعجم حَیّ (۱۲) شد واز کف راد ودست جوادش بارنامهٔ (۱۳) حاتم طی طی، وهریك ازسران ایل ازبالا تاپایین بآیین سان ازنظر آفتاب سان گذشته وجمعی کثیر از ایشان درسلك ملازمان رکابی (۱۴) منسلك گشته بقیه را مَفیاة (۱۵) و مَقناة (۱۶) و مَشرَقة (۱۷) و مَضحات (۱۸) و مُصطاف (۱۹) و مَشتاة[5] (۲۰) و مَرعَی (۲۱) و مُسَنّاة (۲۲) وعلفه وعلوفه ومعالف ومسارب[6] (۲۳) « و لَهُم فیها مَنافِعُ و

۱ـ یو، تادیب.　　۲ـ نو، تعنیس.　　۳ـ یو، نابس. ط، مابس.

۴ـ یو، تفریح، نو، ط، ترقیح.　　۵ـ یو، مشیات.　　۶ـ یو، مسالف.

۱ـ همهٔ روز رفتن (رب).　　۲ـ درتاریکی آخرشب رفتن (رب)

۳ـ ربیع رابع ، مبالغه است یعنی بهار بسیارفراخ باارزانی (رب).　　۴ـ جای انس.

۵ـ خرامنده (رب).　　۶ـ بردن، دور کردن اندوه (رب).　　۷ـ زنده کردن

۸ـ ج حی بفتح اول، قبیله.　　۹ـ ج حنو بکسراول، جانب (رب).　　۱۰ـ ج نحو، جانب.

۱۱ـ ج قنبل بفتح اول وسوم، گروه مردم (رب).　　۱۲ـ زنده. ودرآن ایهامی است بمعنی دیگرآن، قبیله.

۱۳ـ نیك نامی. مباهات (برهان).　　۱٤ـ رك ح ۱۸ ص ۲٤۲.　　۱۵ـ جایی که آفتاب برسد (رب).

۱۶ـ جایی که آفتاب نرسد (رب).　　۱۷ـ آفتاب گاه (رب).　　۱۸ـ مضحاة ، زمینی که برآن همواره آفتاب باشد (رب).　　۱۹ـ جای تابستانی، ییلاق.　　۲۰ـ سرما جای (رب).　　۲۱ـ چراگاه.　　۲۲ـ بندآب (رب).　　۲۳ـ چراگاهها (رب).

مشاربُ»(۱) ومواضع «رِحلَةَ الشِّتاءِ و الصَّیف»(۲) و «رَبـوَةٍ ذاتِ قَرارٍ و مَعین»(۳) دررِیف(۴) و خَیف(۵) معیّن ومقرّر گردید.

اِذا حضَرَ الشِّتاءُ فَانتَ شمسٌ   واِنْ حَضرَ المَصیفُ فَانتَ ظِلٌّ(۶)

دربیان عروسی رضاقلی میرزا به لطف خداوند جل شأنه

و «اِنَّ عَلَینا بَیانَهُ»(۷) چون دُرّهٔ والاگهر صدف سلطنت و دخت بَیدُخت(۸) منظرخاندان عصمت و عفّت خواهر قدسیّهٔ حضرت شاه طهماسب مخطُوبهٔ(۹) شاهزاده رضاقلی میرزا بود در صَنابیرُ الشِّتاءِ(۱۰) که مشّاطهٔ[۱] دی وَ شایح(۱۱) بلورین برقامت صنوبروصَنابیر(۱۲) وهیا کل گلها، وماأحسَنَ شمائلُها وکلاکِلُها(۱۳)؛ آویخته وروی زمین را

۱ـ ط، شاطه.

۱ـ وآنهاراست درآن (چهارپایان) سودهاو آشامیدنیها (ازآیهٔ ۷۳ سورهٔ یس). ۲ـ سفرزمستان وتابستان (ازآیهٔ ۲ سورهٔ قریش). ۳ـ زمین بلند که برآن آرام‌توان گرفت (ازآیهٔ ۵۲ سورهٔ مومنون). ٤ـ زمین باکشت وعلف (رب). ۵ـ دامنه (ازرب). ٦ـ اگربیاید زمستان پس‌توآفتابی واگربیاید تابستان‌جای، توسایه‌ای. ۷ـ همانا برماست بیان کردن آن (ازآیهٔ ۱۹ سورهٔ القیامة). ۸ـ ستارهٔ زهره (برهان). ۹ـ خواستگاری شده (رب). ۱۰ـ سختی سرما (رب). ۱۱ـ ج وشاح بضم یاکسر اول، حمیل، یعنی‌دورشتهٔ منظوم ازمروارید وجواهر که... زنان ازگردن تازیربغل آویزند (رب). ۱۲ـ ج صنبور، خرما بن کم‌بار برهنه شاخ باریك ساق (ازرب). ماسوره... که برآب دستان و خنورنهند وازآن آب‌خورند (ازرب). ۱۳ـ چه زیباست شکل وسینهٔ آن.

بسفیدآب برف تزیین، وحجلهٔ جهانرا بآینه بندی آیین داده[1]:

أَلثَّلجُ عَلى ذوائبِ الأغصان قد قرّطها قلائدَ المرجان(۱)
إنْ مَرَّ بها الصَّبا تهاوی بَدَدا کالنَّور تساقطتْ عنِ الأفنان(۲)

از شدت سرما عرش(۳) بزیر کُرسی(۴) خزیدی و چرخ سنجاب گون پوستین قاقم(۵) درسر کشیدی. فرمان پذیران بحکم والا بتهیّهٔ عُرس(۶) برخاسته مجالس ضُیوف(۷) مشحون بصنوف خواسته چنانکه[2] دلهاخواسته در کمال زیب وزیبایی آراستند، ودر عشرتکدهٔ این دیر سپنج طرب زنج(۸) و عیش روم و افرنج بی زحمت و رنج میسر گردید[3].

۱ــ یو، ندارد. ۲ــ یو، چنانچه. ۳ــ یو، کرده.

۱ــ برف بر گیسوان شاخها همانا گوشواره نهاده‌است آنرا قلاده‌های مروارید خرد.

۲ــ اگر بگذرد بدانها (شاخه‌ها) صبا درپی یکدیگرفرود می‌آید پراکنده. مانند شکوفه که بیفتد ازشاخها. ۳ــ تخت، سریر. سقف‌خانه و گویا دراینجامقصود عرش‌السماك است وآن چهار ستارهٔ خرداست پایین عوا (ازرب). ۴ــ مقصود کرسی‌است که درزمستان نهند بخاطرمحفوظ ماندن ازسرما ودرعرش و کرسی ایهامی است بمعنی مصطلح آن درلسان شریعت.

۵ــ استعاره از ابر بمناسبت سرما. ۶ــ طعام عروسی. ۷ــ مهمانی.

۸ــ ازآنرو که زنگیان را بموسیقی ورقص علاقهٔ وافراست وازدیر باز بین مسلمانان بمهارت دراین فن مشهور بوده‌اند. درروایات عائشه چند بار نام دستهٔ موسیقی‌دانهای حبشه راکه بمدینه‌آمده بودند می‌بینیم. ابن‌خلدون مغربی درفصل تأثیر هوا دراخلاق بشر، سیاه پوستان را شیفتهٔ رقص وپای کوبی و سازوآواز دانسته وگوید درهمهٔ جهان بابلهی وحماقت موصوفند (رك ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون ج ۱ ص ۱۶۲). و نیز بیت نخست از ابیات ابن طباطبا که مؤلف بدان استناد کرده مؤید منشاء این اعتقاد است.

ابن‌طباطبا(۱) گویا در ایّام ماضی لیلاءِ(۲) لیالی(۳) این سوررا در آینه استقبال دیده وصف حال‌را باین اشعار اِشعار کرده:

شعر :

وَ لَیلَةٌ أَطرَبنی جِنحُها فَخِلتُنی فی عُرُس الزَّنج(۴)

کَاَنماالجوزاءُ فی جِنج الدُّجی طَبّالَةٌ تَضرِبُ بالصَّنج(۵)

قائمَةٌ قدحرّرت قصفها(۶) مائلةُ الرأس من الغَنج(۷)

در شبی از نهار بهار خوشتر و از صباح عید و صُباح(۸) غِید(۹) دلکش‌تر و زمانی مُزدَوَج(۱۰) بفرح وساعتی منزه از بَرح(۱۱) و تَرَح(۱۲) نیّر بَرَج(۱۳) بُرج سعادت با زهرهٔ زهرا اقتران‌یافت ، یعنی درشب پانزدهم رجب بارَحب(۱۴) وشرف ناحیه‌تاز(۱۵) چین و خُتَن ، خَتَن(۱۶) شد ، و چین جبین دهر عابِس(۱۷) از چنین عیش دلاویز اِزاحتِ(۱۸) پذیرفت .

۱ـ محمدبن‌احمدبن محمدبن احمدبن‌ابراهیم‌بن‌اسماعیل... متولد دراصفهان متوفی بسال۳۲۲ ه. ق (رك معجم الادباء ص ۱۴۳ ج۱۷). ۲ـ لیلی ، معروف و لیلاءلیالی اضافهٔ تشبیهی است. ۳ـ ج لیل ، شب. ۴ـ وشبی که بطرب آورد مرا پاره‌ای از آن. پس گمان بردم خودرا که درمهمانی عروسی زنگیانم. ۵ـ گویاجوزا درتاریکی‌نیمهٔ شب طبل زنی‌بود که به‌چنگ میزد. ۶ـ این‌جمله درنسخ مضطربست : یو، ط ، حررت‌قصفها عت ، حرات قصفها. نو، مررت قصفها. کنوز حرزت نصفها، وتصحیح ممکن نشد. ۷ـ در حالیکه خم کننده‌است سررا ازکرشمه. ۸ـ صاحب جمال (رب). ۹ـ ج اغید، نرم ونازك(المنجد). ۱۰ـ جفت شده. ۱۱ـ سختی و گزند (رب). ۱۲ـ غم(اقرب‌الموارد). ۱۳ـ خوبروی باجمال(رب). ۱۴ـ فراخی. برکت. ۱۵ـ حمله بر: یورش بر ومقصودرضاقلی‌میرزاست. ۱۶ـ داماد(رب). ۱۷ـ ترشرو. ۱۸ـ دوری (ازرب).

قَد طَلَعَ البَدرُ مَعَ الزُّهرَة — فی دَولَةٍ مُونِقَةٍ الزَّهرَة(۱)

فَاَضحَتِ الحُرَّةُ مَقرُونَةً — بالحُرِّ فی دَولَتِه الحُرَّة(۲)

لاأعقَبا مِن فُرحَةٍ تَرحَةً — کَلّا وَ لا مِن حَبرَةٍ عَبرَة(۳)

وکلك مؤلف در این خِطبه(۴) خُطبه ای انشا کرده بود ، انشاد(۵) آن لایق اوصاف[۱] این مقام آمد وهی هذه :

گلگونه حمدی که عذار عَذراء ورق را بزیباترین وجهی گلگون نماید ، وغازهٔ(۶) شُکری که رخسارهٔ عروس دلارای صفحه را به نیکوترین صورتی آراید ، سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالی است که هفت آسمان درحریم حرم صنعش شاهدیست هرهفت(۷) کرده ، ازماه ومهرش تیتهٔ(۸) طلا درپیشانی وشرف آفتابش(۹)

۱ـ ط ، ندارد

۱ـ همانا برآمدماه تمام بازهره دردولتی (که) شگفت آوراست خوبی آن. ۲ـ پس چاشت کرد آزاده زن جفت باآزاد مرد دردولت آزادهٔ وی(نادر.) ۳ـ بدل داده نشوند ازشادمانی فقرودرویشی را ونه ازنعمتی سرشکی را. ۴ـ خواستگاری (رب).

۵ـ برخواندن. ۶ـ گلگونه ، وآن سرخی باشد که زنان برروی مالند (برهان).

۷ـ آرایش (برهان). لوازم آرایش وآن سرمه : وسمه ، نگار، غازه ، خال ، سفیدآب ، زرك است.

۸ـ محشیان نوشته اند زیوری است که زنان برپیشانی آویزند ولی باتفحص بسیار درفرهنگها دیده نشد. درتدوال تهرانیان گیره مانندی بود که دردوطرف سرجهت نگاهداری زلف زنند.(آقای محمددبیرسیاقی).

۹ـ محشیان نوشته اند: نوعی زیور که برسر آویزند، لیکن ظاهراً نام زیورمطلق نیست، بلکه زیوریست که طلسم سازان و دعانویسان هنگام شرف شمس حکاکی کنند بخاطر دفع چشم زخم.وشرف شمس خانه صعود آنست وآن درجهٔ نوزدهم برج حمل است بزعم پارسیان و یونانیان (از التفهیم ص۳۹۸)

درسر وبدر[1] تابان درخلوتسرای قدرتش دلبر قمرطلعتی است درپرده.ازشب اخترنما وچرخ مُکَوکَب(۱) ، یکشبهٔ(۲) نقـده(۳) بافش دررو و اطلس گلدوز زرتارش دربر. مشك ریزی طُرّهٔ لیلا[2]ی لیل[3](۴) از عبیر افشانیِ شانه کش(۵) صنع بیمثال اوست ، و سرخاب(۶) شفق وسفیدآب(۷) صبح درچهرهٔ نگارخورشید عذار نهار ، از غالیه سازی ماشطهٔ لایزال او. حلیه گر(۸) عنایتش نوعروس مهررا درمنظرعالیرواق سپهرهرصبح برای آرایش برسرطشت سیمین‌افق می‌نشاند، وحجله آرای مرحمتش هرشام‌ازانجم(۹) و اختر ، طبق طبق درو گوهر برسم شاباش بر فرق کواعب(۱۰) اَتـراب(۱۱) تـراب می‌افشاند. برسرمعجر شیروشکر(۱۲) فجر، ازتار اَشعَـه[4] ، کِلّه(۱۳) ریزاست ، وبرطرف

۱ـ ط ، بدرماه.. ۲ـ عت ، لیلایی. ۳- یو ، لیلی.

٤ـ نو، شعاع. ط ، شعاع خورشید.

۱ـ دارای ستاره. ۲ـ نوعی ازجامهٔ بسیارنازك از ابریشم که شب زفاف داماد وعروس را معجرازآن سازند :

فزون گشت از کوکبت کوکبه بسر کرد از ماه نو یکشبه

سعیداشرف (بنقل‌آنندراج)

۳ـ نوعی‌پارچه که‌تارهای سیم یازر درآن‌بافته باشند. ٤ـ لیلة لیلاء، ولیلا شب درازسخت ، یاشب سخت‌تاریك ازماه. ٥ـ مشاطه.آرایشگر. وشانه کش صنع ، اضافهٔ تشبیهی‌است.

۶ـ غازه. مادهٔ سرخ رنگ که زنان برروی‌مالند. ۷ـ مادهٔ سفید که بصورت مالند.

۸ـ آرایشگر. ۹ـ ج نجم ، ستاره. ۱۰ـ ج کاعب دختر نارپستان (رب).

۱۱ـ ج ترب بکسراول، همزاد. همسن(رب). ۱۲ـ پارچه‌ایست که زمینهٔ‌آن برنگ زرد کم رنگ است و گلهای برجسته برنگ زرد پررنگ برآن بافته است و حاجیان از آن پارچه عمامه می‌بستند. ودراین‌عبارت تاریکی وروشنی‌صبح به‌شیروشکرتشبیه شده‌است ۱۳ـ پرده‌ای که عروس‌رادرمیان‌آن آرایش کنند(برهان) زیوری‌است که‌از نقده‌بریده برسرمی‌افشانند (حاشیهٔ یو ونو).

خُدود(۱) حوراوشان فلك(۲) از سلك ثُرَیّا عقد آویز . صورت آرای ابداعش زرك(۳) زرین ازنور، وعبیرمشکین‌ازشب دیجور بجبهۀ گیسوی دلبرفتنه خوی‌جهان پاشیده ، ومشّاطۀ اختراعش‌ازپیالۀ طلای بیضا(۴) برابروی‌سلما(۵)ی هلال‌وسمۀ نور، وازسیاهی شب کُحلی(۶) سرمه بچشم شواهد(۷) سنین وشهور کشیده. مهرانور درمحفل قدرتش گرد بالشی(۸) است دیبا ، و ماهروی زهره جبین ماه در انجمن شُهود آثار جلالش شاهدیست زیبا. کَفُ الخَضیب(۹) ازرنگ بخشی‌حنای‌عاطفتش همیشه درخضاب‌است، وآرایشگر مکرمتش در طارمی چرخ چهارم(۱۰) نگاربند پنجۀ آفتاب. ازدواج آباء علوی(۱۱) با اُمهات سفلی(۱۲) از نتایج حکمت بالغۀ اوست ، و اطفال موالید(۱۳) از مشیمۀ عدم ، زادۀ صنعت کاملۀ‌اوست . صورتگر صنع بدیعش بمصداق « وَ صَوَّرَ کُم فَاَحسَنَ صُوَرَ کُم »(۱۴) ، نقشبندهیولای(۱۵) ذکوروانات‌است،وچهره‌پردازفیض‌منیعش

۱ــ ج خد بفتح اول ، رخسار. ۲ــ ستارگان. ۳ــ زرورق وآن چیزیست که زنان برروی پاشند و داخل هرهفت باشد (برهان) رك ح۷ ص ۲۵۷ ۴ــ آفتاب وپیالۀ طلای بیضا ، اضافۀ مشبه‌به‌است بمشبه. ۵ــ سلمی، تعبیر از معشوقه :

منزل سلمی که بادش هردم ازماصد سلام پرصدای ساربانان بینی‌وبانگ جرس

(حافظ قزوینی ص ۱۸۱)

۶ــ سرمه‌ای. ۷ــ ج شاهد ، معشوقه. ۸ــ رك ح۷ص۲۸

۹ــ دست حنابسته، ازدو دست پروین. ستاره‌ای روشن است برمنبرذات‌الکرسی وبعضی او را کوهان اشترخوانند(التفهیم ص۱۰۲) ۱۰ــ فلك‌آفتاب. ۱۱ــ سبعۀ‌سیاره

۱۲ــ عناصر چهارگانه. ۱۳ــ موالید سه گانه : حیوان، نبات ، معادن.

۱۴ــ وبنگاشت شمارا پس‌نیکوکرد صورتهای شمارا (ازآیۀ ٦٦ سورۀ مؤمن.) ۱۵ــ آنچه قابل صورتست مطلقاً بدون آنکه بصورت معینی اختصاص داشته باشد (بحر الجواهر) قابل پذیرفتن هرصورت ودرعین حال‌ازصورت گونه‌جدا نبود ، مقابل‌صورت.

برقع گشای نهفته رویان حجلهٔ عدم «أَلَّذی یَخْلُقُکُم فی بُطُونِ أُمَّهاتِکُم خَلْقاً مِنْ بَعدِ خَلقٍ فی ظُلُماتٍ ثلاثٍ»(۱)، در قصر بی‌قصور هستی هیلاج و کدخدا(۲) ی جسم وروح راعقد ارتباط ازوست، ودرغرفات مناظروجود، اخلاط اربعه(۳) را حسن اختلاط ازو. وازلطف جسیمش دوشیزهٔ نبات هر گیاهی نامزد کل‌زمینی‌است، وازفضل عمیمش دخت هردرختی بارور حمل میوهٔ شیرینی. شمشادقدان اشجار را پیرایهٔ رُعونت(۴) ازو دربراست، وغنچه لبان شکوفه وازهار را چادرسفید عصمت ازو درسر.

شعر :

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم	ز صلب اوفتد نطفه‌ای در شکم
از آنقطره لؤلوی لالا کند	وزین صورتی سرو بالا کند
دهد نطفه‌راصورتی‌چون‌پری	که کرده‌است‌درآب‌صورتگری؟(۵)

«سُبحانَ‌اَلَّذی‌خَلَقَ‌اَلْاَزواجَ کُلَّها مِمّا‌تُنبِتُ الارضُ وَمِنْ أَنفُسِهِم وَمِمّالا یَعلَمُونَ»(٦)

۱ـ می‌آفریند شما را درشکمهای مادرانتان آفریدنی ازپس‌آفریدنی درتاریکی‌های سه‌گانه (ازآیهٔ۸ سوره زمر). ۲ـ هیلاج و کدخداه دراصطلاح علم احکام نجوم دودلیل است برای عمر مولود. برای شرح آن رجوع شود به (التفهیم ص ۵۱۹ـ۵۲۰) و تعلیقات چهارمقاله تألیف آقای‌دکترمعین ص ۲۸۴ـ۲۸۸. ۳ـ صفرا ، سودا ، بلغم ، خون.

۴ـ رعنایی. ۵ـ سعدی بوستان . ٦ـ پاکست خدایی که آفرید جفت‌ها را همه ازآنچه میرویاند زمین واز خودهاشان وازآنچه نمیدانند (آیهٔ ۳٦ سورهٔ یس).

آرایش برودوش دوشیزگان فکرو زیور گردن و گوش غوانی معانی بکر، حلیهٔ جلیهٔ والا و گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسب امّی لقبی است که سرخ رویی کونین به غازه(۱) کاری مشّاطهٔ شفاعت اوست، و تَکَوُّن عالم و تولّد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعهٔ اوست

بیت :

گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب
تا ابد حوّا سترون بودی و آدم عزب

اعنی نورپاك و نیّر تابناك بهین فرزند مادرخاك ومهین سلیل دودمان افلاك، سیّد وُلد آدم و انگشت نبوّت را شریفترین خاتم، « خاتَمُ الانبیاءِ و سیّدُ الأصفیاءِ عَلَیه مِنَ الصَّلَواة أزکاها وَ مِنَ التَّحِیّات أنماها مادامَ الاثنانُ زَوْجاً والنَیِّرانُ یَدوُرانِ حَضیضاً وَ أَوْجاً »(۲)

و تُحَف(۳) تحیّات صدق اِنتما(۴) و دُرَر دُرود دُرّی نما، نثار دربار[۱] دَراری(۵) اربعهٔ(٦) فلك خلافت و ذَراری(۷) طیّبهٔ اصلاب رسالت باد، که عروسان عِزّ و شان،

۱ـ ط، اضافه دارد، دربار (بضم دال).

۱ـ رك ح ٦ ص ۲۵۷) ۲ـ خاتم پیمبران و سید گزیدگان، براو باد ازدرودها پاکیزه‌تر آن و از سلام فرستادن بالنده‌تر آن چندانکه دو، جفت است (یعنی همیشه، زیرا زوجیت ازدو جدا نیست واز اثنان شب وروز مقصود است) ومهروماه میگردند درفرودی وپستی.

۳ـ ج تحفه. ۴ـ منسوب بصدق، راست. ۵ـ ج دری بضم اول وتشدید دوم وسوم

٦ـ چهارگانه وازدرای اربعه چهارخلیفه مقصوداست. ۷ـ ج ذریه.

ذات مقدّسشانرا درعقد دوامند ، وشوخ گیتی فروزماه، درحرمسرای جلالشان کمینه کنیزی‌قمرسیما نام. پردگیان‌قصورملکوت از قصور ادای‌خدمتشان درحجاب خجلت حجله‌نشینند ، و آزاده مردان‌طریق‌تولّایشان‌مستوجب تزویج‌حورعین. زال زشت دنیا که اُمّ‌الفسادی‌است فتنه‌زا، و شوها(۱)[1] بی‌است‌خانه براندازهستی شوها[2]، نفوس‌قدسیّهٔ ایشان را مطلّقه‌ایست بسه‌طلاق ، وبیمن‌ایجاد وجود جوادشان عنبرچهٔ(۲) گوهرنگار شب و آینهٔ بلورصبح و دستبند سیمین ماه و طوق طلای شمس و جیقهٔ زرین مشتری وشمس زرین آفتاب و کَلَل مُکلّل اِکلیل(۳) و برج وبارهٔ افلاك[3] و کنیزوغلام زهره وبهرام(۴) ، امّهات عنصریرا حَقّ‌ُالصِداق(۵)

و بَعد غرض از صورت نگاری این لوحهٔ دلگشا و چهره آرایی این صفحهٔ فرح بخشا که ازحسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش ، واز حروف و نُقَط رشك فرمای خط وخال رخسار حوران پریوش کش(۶) است، آنست که: چون وحدانیّت مختصّ ذات خداوند صمد است و فردانیّت شایستهٔ یگانهٔ بی زوج و ولد «أَلَّذی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ»(۷). قوام سلسلهٔ هستی بمنا کحت(۸)

۱ــ یو، شومی است. ۲ــ ط ، یو زاد. عت عبارت بین فتنه‌زا و نفوس... را ندارد. ۳ــ عت : فلك افلاك.

۱ــ رك ح ۷ ص ٥٤ ۲ــ نوعی‌اززیور است که پرعنبر کنند وبر گردن‌اندازند

۳ــ منزلی‌است ازمنازل قمر.وآن‌چهارستاره‌است‌صف کشیده(رب). ٤ــ دراین‌الفاظ اشارتی‌است بدانچه عروس را آماده‌سازند ازپوشاك وپیرایه وخانه و کنیز وغلام وغیره. ٥ــ کابین ، مهر.

٦ــ شهری بماوراءالنهر نزدیك نخشب (برهان) که زیبارویان‌را بدانجا نسبت دهند. ۷ــ آنکه نمیزاید وزاییده نمیشود ونیست اورا همتا کسی. ۸- زناشویی.

منوطست ، و انعقاد سلك بقا بمزاوجت مربوط ، چنانکه آبا(۱) و امّهات(۲) افراد(۳) و اَزواج(۴) را ایجاب و قبول علّت و معلول(۵) موجب حصول عقد ازدواجست، ونتایج صُوَر موالید ثلاث(٦) در تَولُّد مزاج بقابلهٔ ماده(۷) و مادّهٔ قابله(۸) محتاج اگر قوّت باصره در آیینه خانهٔ چشم در پس پردهٔ زُجاجی(۹) هم آغوش مردمك نمیشد، دیده بدیدار قُرَّةُ العین خویش روشن نمیکرد(۱۰) ،وتا پریزاد مشکین نقاب شب درین کهن قصر نوآیین بههمخوابگی ماه قرین نمیگشت ، خَلَفُ الصِّدقِ صبح صادق(۱۱) را در کنار نمیگرفت. مادام که قطرهٔ ابر نیسانی دررحم صدف قرارنگیرد(۱۲) مَریَم(۱۳) رادُرّ شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان نما از اوج سما بصخرهٔ صمّا(۱۴) نتابد ، از صلب کان گوهرغلطان وازبدخشان لعل درخشان نزاید. نهال نوخیزرا بدون پیوند، در گرفتن

۱ــ سبعهٔ سیاره. ۲ــ عناصرچهارگانه. ۳ــ صفت آباء ازآنروکه هفت‌ستاره‌اند.

٤ ــ صفت‌عناصر که‌زوجند. ۵ــ ایجاب وعلیت‌ازاوصاف آباء وقبول ومعلولیت از صفت امهات ، و نتیجهٔ ابن تأثیر وتأثر پیدایش موالید سه‌گانه‌است. ٦ــ حیوان، نبات، معادن (بحرالجواهر)

۷ــ ماده‌ای که قبول کنندهٔ صورتست. ۸ــ استعداه قابلیت و محتمل است که از قابلهٔ ماده، صورت‌وازمادهٔ قابله هیولی‌مقصود باشد. ۹ــ نام یکی‌ازپرده‌های‌چشم ولطف‌تناسب آن باآینه خانه‌آشکاراست. ۱۰ــ اشاره است‌بدآنچه حکما گویند که براثرتقابل‌جسم عکسی از آن در دیده منطبع میشود. ۱۱ــ مقصودآنست که از اقتران شب و ماه روز پدید میگردد وزاییدن روزازشب درتداول شعرا ونویسندگان رائج‌است. ۱۲ــ افسانه‌ای که دربارهٔ پیدایش‌مروارید گفته‌اند. ۱۳ــ دریا ومرتاکیداست. ۱٤ــ سنگ سخت رست (رب).

ثمرةُ الفؤاد(١) فَواکهُ(٢) لطیف مقدور نیست، و بی فعل قوّهٔ مُولِّدَه(٣)، نوباوگان حُبوب(٤) ازمکامن(٥) بطون خاك جلوه گرعرصهٔ نُموّوظهور نه.

بناءً عَلی هٰذهِ المَعانی(٦)، در آنی که شاهد سراپای آن(٧) نهار، زلف پُرتاب از زُلَفِ اللّیل[1](٨) بر عارض مهر جهانتاب آویخته، و حسناء(٩) صَبیحُ الوجه(١٠) صباح بشکرخنده تنگ(١١) شکر را بشیر تباشیر(١٢) آمیخته. شب دلفروزش چون روز جوانی بخرّمی مُزدَوَج(١٣) و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مُبتَهَج(١٤). قبّهٔ خضرا(١٥) در آراستگی طَیره(١٦) بخش چتر طاوس بود، و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس. آفتاب خداوند بیت بود(١٧)، و قمر کدخدای خانه وزهرهٔ زهرا مشغول چنگ و چغانه. طالع از مَناحِس(١٨) و مَناقِص دور بود و اوتاد اربعه(١٩)

١ـ ط زلف اللیل الیل.

١- میوهٔ دل. ٢- اجناس میوه‌ها (رب). ٣ـ مقصود قوای نامیه است ٤- ج حبه، دانه. ٥- ج مکمن. کمینگاه و مقصود دل خاك است. ٦- بنابراین، پس. ٧- کیفیتی که درزیبایی است و بتقریر درنمیآید (از برهان). ٨- ساعات شب که از روز گرفته شود (متأثر از آیهٔ ١١٦ سورهٔ هود). ٩ـ زیبا. ١٠- نیکورو. ١١- یك لنگ بار خروار شکر (برهان) و تنگ شکر، نیز کنایه از دهانست ١٢- اوائل صبح (رب). ورك ح٣ ص٩٠. ١٣ـ قرین. ١٤ـ شادشده. ١٥-آسمان ١٦- خجلت (برهان). ١٧- درهیلاج خداوند نوبت بشب آفتاب است و بروز ماه وچون خورشید خداوند نوبت بود قمر کدخداه خواهد بود، رجوع شود به (حاشیهٔ ٤ ص٢٦٠ و به التفهیم ص٥١٩-٥٢٠ و تعلیقات چهار مقاله مصحح آقای دکتر معین ص ٤٢٨ به بعد). ١٨- نامبارکیها (رب). ١٩- طالع وغارب و وسط السماء و وتد الارض. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص١٣٢ والتفهیم ص ٢٠٦)

اوتار(۱) چارتار(۲) سرور. ماه از هاله(۳) دایره میزد، عطارد قلم بدست گرفته خطبه مینوشت(۴). ناهید چنگ مینواخت(۵). خورهنگامهٔ طرب گرم میکرد، ودرخوربود. بهرام برسم غلامان خدمت بجا میاورد، وجای آن داشت، ومشتری(۶) بعمامهٔ زرین عِلاقه(۷) ودُرّاعهٔ(۸) انور سر وبر آراسته صدرانجمن گشته. زحل برای نظاره در گوشهٔ بام فلك رخت اقامت انداخته، چرخ از مِنطَقه(۹) بتهیّهٔ اسباب سور کمربسته، قیفاوس(۱۰) بزینت افزایی بزم، تاج زرین برسر نهاده، وجبّار(۱۱) دَگَنك(۱۲) بدست بمحفل آرایی ایستاده، دُلفین(۱۳) خیك بردوش گرفته از رود نیل فلك(۱۴) آب میکشید، وکواکب سحابی(۱۵) لُنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس راآب می‌بخشید. عَوّا(۱۶) صلای سرور بسا کنان عرش درمیداد، و زُبانا(۱۷) زبان به ترانه میگشاد، ورأس(۱۸) سربر آسمان میسود وذَنب(۱۸) عقده از دل

۱ــ تارها. ۲ــ چارتاره طنبوروهرسازی که بر آن چهارتار بندند (برهان).

۳ــ خرمن ماه و آن بشکل دایره است. ۴ــ عطارد را دبیرفلك نامند. ۵ــ ناهید را مطربهٔ فلك نامند(از کنوز). ۶ــ مشتری را قاضی فلك وقاضی صدرششم(آسمان ششم)نامند:

قاضی صدرششم را طالع مسعود تو مقتدای فتوی صاحبقرانی آمدست. سنائی

۷ــ آویزه. ۸ــ جامه (رب). جبه که پیش آن شکافته است(المنجد).

۹ــ منطقة الجوزاء رك ح ٤ ص ۱۰۳. ۱۰ــ صورت چهارم ازصورشمالی، چون مردی با کلاه (التفهیم ص ۹۱) وآنرا قیفاوس هم نوشته اند(حاشیهٔ همان صفحه). ۱۱ــ صورت دوم ازصور جنوبی، چون مردی است کمرشمشیر بسته(ازالتفهیم ص ۹۳) وبدست اوعصایی است. ۱۲ــ عصا.(رسملی قاموس)

۱۳ــ رك ح ۳ ص ۱۰۵. ۱٤ــ بمناسبت رنگ نیلگون آسمان. ۱۵ــ پنج کوکب است از گونهٔ کاهکشان چون پارهٔ ابر(التفهیم ص ۸۸). ۱٦ــ بانگ کننده، وصورت پنجم است ازصورشمالی. ۱۷ــ رك ح ۱۲ ص ۱۰۳. ۱۸ــ رك ح ۱۱ ص ۱۰۵

میگشود وقلب(۱) دل‌ازدست داده ومُقدّم ومؤخر(۲) ازهجوم تماشائیان مقدّم وموخر ایستاده. نَهر(۳) رودمیزد،ومِجْمَره(۴) عودمیسوخت. کَفُّ‌الخَضیب(۵) کف‌میزد،وچنگ رومی(۶) دف. نَسرطایر(۷) درموقع فارغبالی‌واقع گشته، سفینه(۸) بادبان نشاط‌افراخته غُراب(۹) از روی خَفض جَناح(۱۰) بطّیاری(۱۱) خدمت پرداخته ، راقِص(۱۲) رقص میکرد ، و جاثی عَلی رُکبَتَیه(۱۳) پای میکوفت. بَناتُ النَّعْش(۱۴) انتعاش مینمود ، وقَصْعَةُ المَساکین(۱۵) نازنعمت برزرّین کلاهان‌چرخ(۱۶) می پیمود. باطیَه(۱۷) شربت‌میساخت،وپروین(۱۸) عِقد(۱۹) می‌بست، وشاةُالمذبوح(۲۰) خود کشی‌میکرد

۱ـ رك ح ۱۳ ص ۱۰۵. ۲ـ مقدم ومؤخرفرغ‌اول یاعرقوهٔ علیا وفرغ دوم یاعرقوهٔ سفلی وآن‌منزل‌بیست وششم وبیست وهفتم است ازمنازل قمر.(التفهیم وحاشیهٔ آن ص ۱۱۳) ۳ـ صورت سوم ازصور جنوبی ودراو پیچهاست (التفهیم ص۹۳). ٤ـ صورت سیزدهم ازصورجنوبی چون عودسوزی‌است (التفهیم ص ۹٤). ۵ـ رك ح ۹ ص ۲۵۹. ۶ـ لورا وآن‌صورت هشتم ازصورشمالی‌است.(التفهیم‌ص۹۲). ۷ـ ستارهٔ روشن که برپرعقابست (التفهیم‌ص ۱۰۳). ۸ـ رك ح ۹ ص۱۰۳. ۹ـ کلاغ ، صورت دهم‌است ازصور جنوبی(التفهیم ص ۹٤). ۱۰ـ فروتنی. ۱۱ـ چستی ، چالاکی (ازرب). ۱۲ـ نام ستاره‌ایست که در دهان اژدهای فلك (تنین) واقع شده است (غیاث) و رك ح ١٤ ص ۱۰۲. ۱۳ـ زانو زده ، صورت هفتم است ازصورشمالی (التفهیم ص۹۲). ١٤ـ هفتورنگ. هفت اورنگ.دب‌اکبر. ١٥ـ رك ح ٥ ص۱۰۱ وح ۱ ص۱۰۲. ۱۶ـ مقصود ستارگانست. چه زرین کلاه در لغت خورشیدبود. وبمجاز برستارگان‌اطلاق‌شده. ۱۷ـ کاس، جام صورت نهم است ازصورجنوبی (التفهیم ص۹٤). ۱۸ـ ثریا وآن شش‌ستاره است یك‌بدیگر اندر خزیده مانند خوشهٔ انگور و بر کوهان‌گاواست وعامهٔ مردمان وخاصه شاعران ایشان بر آنند که پروین‌هفت‌ستاره‌است‌وآن گمانی‌است نه‌راست (التفهیم‌ص۱۰۸). ۱۹ـ گردن‌بند، رشتهٔ مروارید(رب). ۲۰ـ گوسفند ذبح شده. ستاره ایست نزدیك سعد ذابح که منزل بیست ودوم است ازمنازل قمرو گویند سعد ذابح آن گوسفند راهمی کشد (ازالتفهیم ص۱۱۲).

اَسد(۱) از جَبهَه(۲) چارچشمِ(۳) نگاه بود ، و سَهم(۴) با اینکه تیرروی ترکش روشنان فلك میبود ازحسرت تماشا سهیم آه(۵). حاملُ رَأسِ الغُول(٦) با سرخدمت میکرد ، وذاتُ الکُرسی(۷) بدفع گزندِ عَینُ الکمال(۸)، آیةُ الکُرسی(۹) میخواند . مَرأةُ المُسَلسَلَه(۱۰) سلسله‌انداخته ، وصلیب(۱۱) از ناز زنّار زرّین حمایل ساخته. مُمسكُ الاَعِنّه(۱۲) را عنان صبروتوان ازدست رفته، وسُهَیل(۱۳) اهل بزم‌را اَهلاً وسَهلاً گفته.

ازبس آمیزش اضداد شیوع‌یافته، مهتاب خیط‌الکتّان(۱۴) را فرش مهتابی(۱۵) فلك ساخته ، وازبسکه نزهت سرای سپهر شایان‌تماشا گشته ، تنّین(۱٦) را نیز میل روپوش شده از قَلبُ العقرب(۱۷) برقع انداخته . ثوابت باهم سیرمیکردند ، وسیّارات محونظاره گشته درمقام حیرت ثابت میبودند. سپهر از کواکب باهزاران چشم، براه

۱ــ شیر نام برج پنجم. ۲ــ پیشانی (پیشانی‌شیر) نام منزل دهم‌است‌ازمنازل‌قمر ۳ــ بسیارمشتاق(لغدازآنندراج). ٤ــ رك ح ۸ ص۱۰۳. ٥ــ ازجهت‌آنکه‌سهم‌چیزیست دراز بی‌صورت. رك: (التفهیم ص ۹۲) ٦ــ صورت یازدهم است از صور شمالی چون مردیست ایستاده بر پای و بدست او سری است بریده سخت زشت(التفهیم‌ص۹۲). ۷ــ خداوند کرسی، صورت دهم است از صور شمالی چون زنی نشسته برتختی بر کردارمنبر (التفهیم ص ۹۲). ۸ــ چشم زخم.(غیاث). ۹ــ معروف است وآن آیهٔ ۲٥٦ سورهٔ بقره‌است. ۱۰ــ زن بزنجیر بسته وآنرا المرأة التی‌لم‌تربعلا (زن که شوی‌ندیده‌است) نیز گویند. صورت بیستم‌است‌ازصور شمالی(التفهیم‌ص۹۳). ۱۱ــ رك ح۱ ص۱۰۳. ۱۲ــ رك ح ۸ ص۱۰۲. ۱۳ــ ستارهٔ‌معروف. ۱٤ــ سمکة ، حوت ، برج دوازدهم وآن همچو دوماهی است دنبال یکی از دنبال دیگری آویخته برشتهٔ دراز (التفهیم ص۹۱) و لطف تناسب با توجه بآنکه گویند مهتاب کتان را پاره میکند، بخوبی آشکار است. ۱٥ــ عمارتی‌بلند مسطح بی‌سقف... که پیش ایوان یا درمیان صحن‌سرای وباغ سازند...(بهارعجم). ۱٦ــ صورت سوم ازصور شمالی (التفهیم ص ۹۱). ۱۷ــ منزل هیجدهم است از منازل ماه (التفهیم ص ۱۱۱).

تماشامیگشت، وخورشید اشرفی شاهجهانی(۱) نثار مینمود. قمر از اتّصال(۲) بنحوی زهره راتنگ دربغل گرفته بود که اگر ماه نومیشد، آغوش خالی نمیکرد، و سعد اصغر(۳) بنوعی بامشتری گرم نظر بازی بود که اگر سالی میگذشت نظر ازآن بر[1] نمیگرفت. آسمان پنجه کش(۴) آفتابرا گرما گرم ازتنور افق برآورده برای نَهاری(۵) آماده ساخته، وفلك ازدانههای کواکب تنقُّلات[2] زرافشان ریختهوپرداخته. آتشباز گردون موشك شهاب میانداخت ومهتابی(۶) ماه میسوخت، و انجمن آرای دوران برطاق نمای اطباق سماوات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد «وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنیا بمَصَابیحَ»(۷) از انجم چراغان میافروخت.

لعبتگر جهان در پس پردهٔ شب بازی لیل از صورت ماه عروسك بازی میکرد، و هندوی ملاعب شب از بیضهٔ صبح، مرغ آتشخوار خور، بدر می آورد.

۱ـ ط، بازبر. ۲ـ ط، نقلات.

۱ـ منسوب بهشاهجهان معروف (از کنوز). ۲- اتصال وانصراف بانگریستن ستارگان وبروج است بهیکدیگر. چون دو کوکب بیکی برج باشند یا بدو برجی نگرنده چون درجهاء ایشان راست شوند ویکی عدد گردند متصل باشند... و آنکه فلکش فروتر است او همی پیوندد بدان کوکب که فلکش برتر است... وزینجهت قمر برهمهٔ ستارگان همی پیوندد (التفهیم ص ۴۷۵). ۳ـ زهره (کنوز).

۴ـ نوعی نان برشته ونازك، قسمی نان گرده (لغد) و پنجه کش آفتاب اضافهٔ تشبیهی است.

۵ـ ناشتایی (ازبرهان). ۶ـ یا پیاله مهتاب ظرفی که درآن مخلوط شوره و گوگرد ریخته ودر عیدها وسورها آتش برآن نهند، نوری چون ماهتاب دهد. ومهتابی ماه اضافهٔ تشبیهی است.

۷ـ وهرآینه آراستیم آسمان فرودین را بهچراغها (ازآیهٔ ۵ سورهٔ ملك).

لولی[۱] (۱) مهرچون ریسمان بازی خطوط مدارات را بنهایت میرسانید ، از چنبر چرخ بدرمیرفت (۲)، ومشعبدنیرنگ‌سازفجرچون‌ازبساط حقه‌بازی سپهر مهره‌های سیمین نجوم را گم میکرد ازتف مهر آتش سوزان ومجمر فروزان اززیرخرقه ظاهر مینمود گاهی زر خورشید را به شامی مغربی سپرده (۳) ازجیب مصری افق بیرون میآورد (۴) وزمانی درچرخ وفلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت. درعشرتکدهٔ خاك نیز بادوزان آب بر آتش دلها ریخته ، ونسیم سحر گاهی رایحهٔ روح وریحان بمشام اهل جهان آمیخته. گل از انبساط درپیرهن نمیگنجید ودهان غنچه ازخنده بهم نمی آمد وچشم نرگس ازشادی بخواب نمیرفت. گل مخملی درهر کل زمین فرش گشته وزنبق تردماغ نشسته. بنفشه ازعشوه بساعد تکیه کرده ویاسمن یأس ازدل برده. گل ازناز[۲] برنهالی خفته ، و سوسن بصد زبان افسانه گفته . غنچه گُل گُل می شکفت و شبنم برای عِقد (۵) روی گل دُر (۶) می سفت . حُسن یوسف (۷) چون حُسن یوسف عزیز و زلف عروسان (۸) بسان زلف عروسان دلاویز. صنوبر دل ازدست داده ودرخت آزادببندگی

۱ـ یو ، لولو ، ولولوی. ۲ـ چنین است درنسخ ومناسب گل نازاست.

۱ـ کولی ودراینجا مقصود بندبازاست. ۲ـ بندبازان گاهی ازروی ریسمان میروند ودرپایان بازی حلقه‌ای ازریسمان ساخته از آن میگذرند (کنوز): لولی باپسرخودماجرا میکرد که تو هیچ کاری نمیکنی... چند باتو گویم که معلق زدن بیاموز وسگ ازچنبر جهانیدن و رسن بازی تعلم کن... (عبید زاکانی رسالهٔ دلکشا) ودراین جمله گردش آفتاب رادرمدارات وغروب آن را به بندبازی و ازچنبرخارج شدن تشبیه کرده. ۳ـ مقصود غروب است. ٤ـ طلوع آفتاب.

۵ـ رشتهٔ مروارید (رب). ۶ـ استعاره ازقطره‌های شبنم. ۷ـ حاشیش گیاهی است مایل بسفیدی بدمزه مایل بشیرینی حاروبسیارتند... سرخ کنندهٔ رنگ رخسار ومستعمل زنانست (تحفه). ۸ـ زلایف الملوك رك ح ۱٦ ص ۹۱.

ایستاده. عرعر، شمشاد(۱) نواز بزم‌خاص‌بود ، وسرو باصول‌فاختهٔ ضرب(۲)، رقاص. چنار بدست افشانی برخاسته(۳) و بید مجنون لیلی آسا خودرا بطُرّهٔ مُطَرّا(۴) آراسته. گُل آتشین آتش می‌افروخت ولاله ازسیاهی داغ، زغال سرخ مینمود ، و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شکوفه نقل می‌ریخت ونامیه(۵) ازشاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن می‌چید.

گلبن‌ازاوراق آش برگ(۶) مهیّامیکرد.عبهرنرگسی(۷) می‌پخت، قمری کوکو(۸) ترتیب‌میداد، ومرغ شباهنگ‌شامی(۸) میساخت‌فاخته‌ازبال‌خودفاختری (۹) می‌افکند وطاوس‌ازشهپرملمّع سایبان مُلوّن‌می‌افراخت.طوطی‌طُوطَك(۱۰) میزدو بلبل بلبان(۱۱) بَلَبان(۱۲) می‌نواخت.

آواز هربطی بربط خوش نوایی‌بود، ولحن‌هرمرغی‌بانگ عنقایی. سارمسرور

۱ــ بدون تردید نام آلت موسیقی است ولی درفرهنگها دیده نشد. درفیش‌های لغت‌نامهٔ‌دهخدا یادداشتی ازنزهةالقلوب موجوداست بدین‌شرح: شمشاد معروفست چوبش‌بعمارتها بکاربرند وبتخصیص ساز ازآن سازند بدین ترتیب ممکن‌است تارشمشادی را مجازاً شمشاد گفته باشند. ۲ــ مؤلف برهان درتوضیح اصول فاخته نویسد : نام اصولی باشد ازهفده بحر اصول موسیقی و آنرا فاختهٔ ضرب هم خوانندونام‌صوتی‌هم‌هست. ۳ــ تشبیه برگ چناربه‌پنجه متداول‌است. ٤ــ آمیخته ببوی خوش(ازرب). ۵ــ شاخ‌انگورخوشه‌دار(رب).وقوه نامیه. نیرویی که نباتات را رشد میدهد. ۶ــ آش که اسفناج یابرگ چغندرسبزی آنست.وآش رشته را نیز گویند(لغد). ۷ــ نام‌خورشی‌است که از زرده تخم‌مرغ وپیاز سازند (حاشیهٔ برهان)وعبهر نرگس‌است. ۸ــ غذای معروف ۹ــ چنین است‌درنسخ‌ومعنی‌مناسب‌برای‌آن‌دیده نشدشاید فاختی‌است که‌نساخ آنرا تحریف کرده‌اندوفاختی‌قسمی خزاست که‌درشوش‌سازند.(یادداشت‌های‌لغتنامه نقل‌ازابن بیطاردرکلمهٔ خلاف).ورجوع به‌ذیل‌القوامیس دزی‌شود ۱۰ــ نام‌سازیست‌ودرعرف‌الغوزه‌خوانند(لغد). ۱۱ــ به + لبان.۱۲ــ نو، بلسان‌ومعنی‌معلوم‌نشد.

بودو حُبارَیِ مَحبور(۱).خروس درخروش،و تَرَنگ(۲) بترانه‌و تَرَنگ(۳) درجوش.صوت غُراب همه‌قول زاغ(۴) بود ، ونوای چکاوك شورافکن‌عرصهٔ باغ. تسجاع(۵)بلا بِل(۶) رفع بَلا بِل(۷) میکرد ، وعَنْدَلَهٔ(۸) عَنادِل(۹) عَناءِ دل میبرد ، وشعلهٔ آواز عودنوازان قَماری(۱۰) ،آتش‌بجان عُود قِماری(۱۱) می‌انداخت ، وغلغل مینا غلغله برچرخ مینا رنگ‌می‌افکند.ازفرط میمنت جغدبه‌لباس‌همای‌جلوه گر بود،وازاقبال‌همایون‌ُهمای(۱۲) را پیراهن سعیدی(۱۳) سعادت دربر.عَروسك(۱۴) بسان عروسان تتاری‌بربالش پرتکیه کرده، ولك لك بالك الك(۱۵) سرور،اَكَ الحَمْد(۱۶) گویان پا باستراحت دراز نموده. کبك بزبان دَری‌برفلك نواخوانی‌میکرد، و هُدهد کلاه نشاط برهوا میانداخت. کوه قبای سنگین خارا(۱۷) دربر کرده با کمال عظمت وشکوه دامن بر کمر زده تیغ‌بازی میکرد، وچشمه‌سارلباس‌موجی‌آبگون پوشیده‌ازآبشار رُود(۱۸) میزد، وماوراءَالنَّهر(۱۹) میخواند. درچهار رکن‌جهان قانون خرمی‌ساز(۲۰) بود ودر پنجگاه(۲۱) در جهات

۱ـ شاد شده.

۲ـ تذرو (برهان).

۳ـ رك ح ۱۳ ص ۱۱۱

۴ـ نام آهنگی‌ازموسیقی (ازبرهان).

۵ـ رك ح۲ ص۱۳۵.

۶ـ ج بلبل.

۷ـ سختی اندوه ووسوسه (رب).

۸ـ بانگ (رب).

۹ـ ج عندلیب، هزاردستان(رب).

۱۰ـ ج قمریة (قمری).(رب).

۱۱ـ عودمنسوب به‌قمار وقمار موضعی‌است بهند (معجم‌البلدان).

۱۲ـ مرغ معروف ودر کنوز آمده‌است : نام پارچهٔ سفیدیست ، ولی درفرهنگها دیده نشد.

۱۳ـ نوعی‌پارچه (کنوز)

۱۴ـ نام پرنده‌ایست که شبها بیدارباشدوبانگ کند (برهان)

۱۵ـ فریاد (لغد)

۱۶ـ تراست ستایش.

۱۷ـ نوعی‌بافتهٔ ابریشمی(برهان) ودرآن‌ایهامی‌است بمعنی‌دیگرآن، سنگ سخت ، ونیز نام‌آهنگی‌است (لغد).

۱۸ـ سازیست معروف ونیز بمعنی رودخانه ایهامی دارد.

۱۹ـ نام آهنگی‌است.

۲۰ـ درالفاظ رکن ، قانون ، ساز، لطف تناسب آشکاراست.

۲۱ـ پنج نوبت ، ونیزپنجگاه نام آهنگی است.

ستهٔ هفت‌اقلیم، ارغنون سرور بلند آواز. از کمال(۱) غنـا هر فقیری در حصار دوران شادُروان(۲) مروارید افراخته، واز اوج نواهر بینوایی درتخت طاقدیس(۳) جهان‌آیین جمشیدی وسرود خسروانی(۴) ساز داده. نغمهٔ رهاوی(۴) رهائی ده دلها از نِقارغم، و ازشدّ[۱](۵) شادی، شام حجاز(۴) وعراق نوروزعرب وعجم. مخالفین(۶) نامؤالف(۴) در آشکار (۴) ونهفت (۴) مغلوب (۴) نالهٔ شب و آه سحر، وخارج آهنگان مقام راستی مویه (۴) کنان دردایره‌حیرت مُحیَّر (۴) کوچك وبزرگ صفاهان[۲] (۷) وتاجیك و ترك (۸) نیشابور (۴) را بیاتاًونهاراً (۹) از فرّخ روزی(۱۰) برشهناز (۴) وتهی مغزان کلّه خشك ، طنبور آسا بناخن‌حسرت چنگ زن سینهٔ محنت دمساز. اوج وحضیض نغمات زیروبم‌بود، وچنگك نشاط پرده درغم، گوشه (۴) نشینان فَیلی(۱۱) ونهاوند(۴)

۱ـ ط ، شدت.　　　　۲ـ یو صفهان.

۱ـ فرط ، نهایت، ومؤلف کنوزنویسد نام گوشه‌ایست‌ازموسیقی.　　　　۲ـ پردهٔ‌بزرگی راگویندمانند شامیانه وسراپرده که درپیش‌درخانهٔ‌ایوان ملوك وسلاطین بکشند. ونیزشادروان‌مروارید نام لحن دوازدهم است ازسی لحن باربد (برهان).　　　　۳ـ طاق مانند ونیزنام تخت خسرو پرویز(برهان)واضافه تشبیهی‌است.　　　　٤ـ نام‌آهنگی‌است(لغد).　　　　۵ـ بلند وپست کردن نغمه تاوقتی که موافق مدعاءاست شود (ازبرهان).　　　　٦ـ مخالف، نام آهنگی‌است (لغد) شعبهٔ‌اول‌مقام عراق(کنوز).　　　　۷ـ صفاهانك نام آهنگی‌است(لغد). ۸ـ شعبهٔ دوم مقام صفاهان (کنوز).　　　　۹ـ شب و روز، وبیات نام‌آهنگی‌است. ۱۰ـ فرخ روز نام‌آهنگی است (لغد).　　　　۱۱ـ دهی‌است نزدیك خرم شهر و دهی‌است نزدیك مویزه‌وخرم‌آبادلرستان‌راخرم‌آبادفیلی‌میگفتند شاید بخاطر نزدیك‌بودن‌آن‌بدین قریه وبرای‌امتیاز از خرم آباد شهسوار.

بسان عُشّاق(۱) وصال دیده ، ترانه پرداز زمزمهٔ(۱) سرور ، وزنگوله(۱) بندان زابل(۱)و نیریز(۱) ازدولت کبرای شاه خسروانی(۱) مقام، همدم بهجت و حُبور. ازشور(۱) سماع، سامعه درحصارِ صِماخ، سر گرم سماع ووجد، وحُدَی(۲) خوانی سرودسرایان دلکش، رقص افکن دلهای لیلی وشانِ بستهٔ(۱) نگار(۱) وادی حجاز(۱) ونجد.

نغمهٔ سَلمك(۳) بِسماك(۴) وسَمَك(۵) ونوای ماهور[1](۱) و گردونیَّه(۶) به هُور(۷) گردون میرسید، و عُشر (۸) عَشِیر (۸) آنهنگامه، ومقام عَشیران(۱) آن هنگام(۱)را[2] دردو گاه(۱) أزَل و أبَد گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید.

خون در رگ تاك درجوش بود و پیاله با دختر رَز (۹) هم آغوش . أیاغ(۱۰) ازدست رفته وسبو بسر غلطیده[3]. **لراقمه[4]**:

زجوش خرمی کاندر جهان بود	زمین را ناز ها بر آسمان بود

درسلك نکاح مرتبط و در سِمط(۱۱) عَقددوام مُنخَرِط(۱۴) ساخت فلان بالقابه.

۱ــ یو، باهور. ۲ــ عت ، از، ومقام تااینجارا ندارد. ۳ــ ط ، اضافه دارد : باده درخم فلاطون نشین بود صاف ضمیر صراحی درکف ساق بلقیس مساق شراب انه صرح ممرد من‌قواریر. ۴ــ ط نو ، ندارد. ط ، بیت

۱ــ نام آهنگی است (لغد).. ودر آن ایهامی است بمعنی مشهور آن. ۲ــ آوازی که برای شتران خوانند تاتیز روند ۳ــ نام آوازه‌ایست ازجملهٔ شش آوازهٔ موسیقی (برهان). ٤ــ رك ح٥ ص۱۰۲ ٥ــ برج حوت. ٦ــ چنین است درنسخ و صحیح آن گردانیه است وآن نام آهنگی است. ۷ــ آفتاب. ۸ــ ده‌یك (رب). ۹ــ شراب (برهان). ۱۰ــ کاسه وپیالهٔ شرابخوری (برهان). ۱۱ــ رشته. ۱۲ــ ملتزم (نف).

دربیان تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنهٔ ابدالی از آن‌سرزمین

«کَذلکَ یَفعلُ اللهُ بالظّالمین». سه‌روز بعدازنوروز[1] فیروز تُنکُوزئیل(۱) مطابق سال‌هزاروصدوچهل وسه که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خِطّه خاك إحتِفال(۲) جُنود نموده، مبارزان‌شاخساران بشکستن‌شاخ شیخ‌پیران[2] دی به‌شاخشانه(۳) ازجادر آمدند، و نوخاستگان زَبیع[3](۴) رَبیع(۵) ربیعهٔ(۶) شکوفه برسر ودِرع(۷) رَبعان(۸) دربر کرده ازسه برگه(۹) سپروششپَر(۱۰) ،وازسبزهٔ نوخیز دشنه‌وخنجر بر گرفتند. سروَر گردن فراز سرو بخصم‌افکنی قدعلم کرده رایت سربلندی درعرصهٔ گلشن برافراخت، و قوّت نامیه بمعارضهٔ اهل خِلاف(۱۱) پیکان برگ بید(۱۲) تند کرده مُفسدان شَنار(۱۳) انگیز شِتا(۱۴) راکه از خار خَسَك(۱۵) خاروخَسَك(۱۶) برسرراه سپاه بهار افشانده

۱ــ ط ، بعداز نوروز سه روز از ۲ــ یو، شران. عت ، سران ولی.
۳ــ عت ، ط ، ربیع.

۱ــ سال خوك. ۲ــ گردآوری (ازرب). ۳ــ تهدید کردن‌وترسانیدن(برهان).
٤ــ عربده‌جو(رب). ٥ــ بهار. ٦ــ خود (رب). ٧ــ زره. ٨ــ اول هرچیزی وبهتر آن (رب). شادابی. ٩ــ یونجه (نف). ١٠ــ نوعی گرزآهنین شش‌پهلو (نف). ١١ــ مخالفت ودرآن ایهامی‌است به‌معنی دیگرآن، بید. ١٢ــ رك ح١٣ ص٤٠ ١٣ــ عیب ، عار، بدی(رب). ١٤ــ زمستان. ١٥ــ خاری سه پهلو(برهان). ١٦ــ خارهای سه گوشه راگویند که ازآهن سازند ودرسرراه دشمن گذارند(برهان).

بودند، از کشور جهان برانداخت، وفرّ فریدون فروردین، شکست برلشکر بهمن افکنده سرکشان شُباط(۱) را که درساحت چمن بخرط(۲) قتاد(۳) دست برآورده بودند، از شوك شوکت بپرداخت. هر کلبرگی وَرد(۴) آسا وَرید(۵) کُربه بید(۶) کرفت، و زمانه ازتیغ هلالی پادشاه براعدا، هلال شهر «أربیع کجمادِ البوس»(۷) آشکارا کرد.

داور خورشید افسر باقتضای قوهٔ غضبیّه و مَلکهٔ(۸) حمیّت و عصبیت از غایت غیظ و غَرم(۹)، عزم تسخیر هرات نموده درپانزدهم رمضان از ارض فلك فَیضان(۱۰) شُقّه(۱۱) گشای رایات مهر ومَضان[1](۱۲) گشته با ازدحام[2] شدیدُ الإقتحام(۱۳) وارد «جام» و «ابوطالب خان لالوی[3]» را با «عبدالمطلب خان» برادرش که درآن اوان حاکم «تون» ودرحواشی مملکت نسخهٔ سوءِ عقیدت را حاکی متون میبودند، چون بخت بیمایه برگشته، وپیمانه پر گشته بود درمنزل جام جام هلاك از دم تیغ یاسا(۱۴) تجریع(۱۵)

۱ـ عت، نو، مضان. ۲ـ ط، بازدحام. ۳ـ عت، ط، الالوئی.

۱- بلغت رومی نام ماه آخرزمستان (برهان). ۲ـ دست مالیدن بردرخت تابرگ آن بریزد(رب). ۳ـ درختی است سخت خارناك (رب). ٤ـ شیر بیشه ودرآن ایهامی است بمعنی دیگرآن (گل). ٥ـ رگ گردن. ٦ـ بید مشك یا نوعی بیدمشك (برهان). ۷ـ این جمله درنسخ مغلوط ومشوش است: یو، اربیع کجمادی البنوس به تشدید نون.ط، کجاوی البوس، وتصحیح قیاسی است وجماد، سال بی باران است. ۸- کیفیتی است نفسانی که درنفس پدید آید وبراثر ممارست درآن رسوخ کند چنانکه بزودی زوال نیابد، واگرزود گذر بود آنرا حال گویند(تعریفات). ۹ـ خشم(برهان). ۱۰ـ بسیاری آب(رب). بخشنده. عطا، جود(نف) ۱۱ـ پارچه‌ای که درسرعلم بندند.(نف)ورك ح ۱٦ ص ۱٥. ۱۲ـ درخشیدن برق بی آنکه پراکنده گردد درابر(رب) درخشنده ومهرومضان، اضافهٔ تشبیهی است. ۱۳ـ بناگاه درآمدن بجایی(رب) ۱٤ـ درترکی جغتایی: سزا، قصاص... مغولی قاعده: قانون (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین). ۱٥ـ فروخورانیدن(رب).

کردند. مرغ دوبرادران[۱] (۱) پیکر آن دو برادر صید شاهین اجل و گیاه آن وادی از خون ایشان به دَمُ الْأَخَوَیْن(۲) بدل شد. «إنَّ الهَزِیلَ إذَا شَبِعَ مَاتَ»(۳). ودر رابع(۴) شهرشوّال محل موسوم به «نقره»(۵) چون جرم فلك سیمگون مقرّافواج زرین کمر، و نُقْرَهٔ(۶) رِقاب(۷) و طُلای(۸) گردنکشان مَضْرُوبِ مَضارِب(۹) پولاد سَنجان(۱۰) آهنین جگر گشته‌ازهرطرف‌اعدادرفضای نقره‌مانند طلا(۱۱) صید شیران‌بی‌آهو(۱۲) شدند.

ازآتش تیز تیر وسنان وبرق سیوف جان ستان، قلب درقالب افاغنهٔ هری(۱۳) هُری(۱۴) گردید، وساحت پهن دشت فراخ ازوجود مبارزان ومخاصمان مَطار(۱۵) بُزاة(۱۶) وفِراخ(۱۷) شد(۱۸)

۱ــ یو، و برادران.

۱ــ مرغی‌است شکاری کوچکتر ازعقاب (برهان)ومرغ دوبرادران پیکر، اضافهٔ تشبیهی‌است

۲ــ خون سیاوشان، صمغی‌است‌سرخ مایل به‌بنفشی...وگویند عصارهٔ گیاه سرخی‌است (تحفه)

۳ــ هماناالاغرچون‌سیرشود بمیرد، برای کسی‌مثل‌زنند که بینیازشودسپس برمردمان‌تکبر کند(مجمع‌الامثال)

۴ــ چهارم. ۵ــ درافغانستان‌است نزدیك تخت‌صفر. ۶ــ مغاکچهٔ‌بالای پس‌گردن(رب). ۷ــ ج رقبه بفتح اول‌ودوم، گردن. ۸ــ ج طلیه بضم‌اول وفتح سوم، گردن وبیخ‌آن (رب). ۹ــ ج مضرب بفتح اول وسوم، شمشیر (رب).

۱۰ــ ج پولادسنج، دلاور، مبارز، اسلحه دار(برهان). ۱۱ــ بچه گاو وگوسفند، بچهٔ‌آهو وقت زاییدن(رب). ۱۲ــ عیب. ۱۳ــ هرات. ۱۴ــ ترسان، ازجای درآینده (ازبرهان) وممکن‌است هری (گوشت نیك‌پخته) باشد. ۱۵ــ جای پرواز. ۱۶ــ ج باز (رب). ۱۷ــ ج فرخ، جوجه (رب). ۱۸ــ بمناسبت کثرت کشته‌ها.

ازسطوت شیرافکنان، گاو بهیمهٔ ثور(١) درمرتع سبز فلك سراسیمه گشت ، و میش کمیش[١](٢) جَدْی(٣) «أَطْرِقی[٢] وَ مِیشی»(٤) گویان به برج بره(٥) گریخت ، و عرصهٔ صحرای وسیعه، صفت «وَشِیعَةٌ فِیهاذِئاب[٣] وَنَقَدٌ»(٦) گرفت، وهامون از کثرت غنائم(٧) اَغنام(٨) لَبالِب(٩) لَباَب گردید ، و جهان در سیاهی نُور(١٠) چون نُور(١١) درسیاهی دیده مستغرق آمد ، وچرخ ازانجم بر کوسپندان آن کو(١٢) سپند سوخت.[٤]

روز سوّم بحکم والاجیوش جوشن پوش توسن خوشخرام را حِزام(١٣) حَزم بر حَیْزُوم(١٤) بسته‌معر کهٔحرب آراستند،«ذوالفقارخان‌ابدالی»(١٥) والی هرات نیز اظهار جوهرجلادت راازغلاف(١٦) و بمیدان‌مصاف بر آمده«جاءَ بِشَرٍ وَعرٍ وَبابِالْقَضِ وَالْقَضِیض(١٧)

١ـ نو ، ط ، کمیش‌السیر. ٢ـ یو، اطوقی. ٣ـ یو، ذناب.

٤ـ عت ، آموخت

١ـ مقصود برج ثوراست ٢ـ تیزرو (رب). ٣ـ بزغاله. ونام برج دهم. ٤ـ طرق زدن پشم است به‌چکش‌ومیش آمیختن موی‌است باپشم واین‌مثل‌را برای کسی زنند که در گفتار خود صواب وخطارابیامیزد(مجمع‌الامثال). ٥ـ نام برج‌اول. ٦ـ آغلی‌است که درآن گرگان‌و کوسفندان خرد است. برای جائی مثل زنند که درآن ستمکاران و ناتوانانند و پناهی‌بدانجا نیست. (مجمع‌الامثال). ٧ـ ج غنیمة. ٨ـ ج غنم ، گوسفند. ٩ـ بابانگ‌وآواز (ازرب)، ١٠ـ ج نواربفتح اول، گاوماده که از کشن گریزد (رب). ١١ـ روشنایی، روشنی چشم. ١٢ـ کوی، محله. ١٣ـ تنگ ستور(رب). ١٤ـ میانهٔ سینه که جای‌تنگ بستن بود(رب). ١٥ـ ظاهر آوی‌همانست که درحواشی‌وتوضیحات مجمل‌التواریخ گلستانه (ص٣٦٠) بنام ذوالفقارخان مشهور بدیوانه‌یادشده‌است. ١٦ـ چنین است‌درنسخ‌وچنانکه معلوم‌است جمله‌ای از این عبارت سقط شده. ١٧ـ دومثل‌است که درپی‌یکدیگر آورده وعر،دشوار بود وقض سنگریزهٔ خرداست وقضیض سنگریزهٔ بزرگ وجاء باالقض‌والقضیص، یعنی: آورد بزرگ و کوچك‌را (ازمجمع‌الامثال).

قَوارع(۱) مَدافِع(۲) از قَوارع فُرقان(۳) جنگ بتزع باب(۴) مُقارَعَت(۵) در اوّل کار[۱] آخر «اَلقارِعَة»(۶) رابآواز بلند براعدا فروخواند، وتوپهای آتشین نَفَس، بقراءَتِ آیت «اِنا اَعتَدنا لِلظّالِمینَ نارا»(۷) خروش بر کشید. پس دلیران پای دلاوری پیش نهاده تنورهٔ حرب را بنائره سیف وسنان تفتان، و آسیای رزم را بتنورهٔ خون گردان ساختند. نسیم از شَمیم کاکُل کُلالهٔ(۸) رُمح(۹) و طُرّهٔ پرخم پرچم عالیه(۱۰)، غالیه‌سایی میدان جدال میکرد، و کمان بهمزبانی سفیر[۲] سُوفار(۱۱). ازهر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانید[۳]. تیر دلدوز دردل آزاری دست ردّ برسینهٔ دور و نزدیک نمیگذاشت، ونیزهٔ بلند درطعن کم‌فرصتان(۱۲) کوتاهی روانمیداشت. دهان تفنگ از غُلوله(۱۳) تفو برروی خصم عهد شکن میافکند، وزبان شمشیر تیز بحدّت تمام سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود. یلان خون آشام تا هنگام شام با آن گروه غدّار «اَشاَمُ مِن قَدار»(۱۴) مشغول کارزار گشته و برایشان کار، زار ساخته[۴]. هنگامیکه خسروشرقی

۱ـ نو، ندارد. ۲ـ یو، سفر. ۳ـ ط، میرسانیدی

۴ـ ط، نموده

۱ـ ج قارعة، زیان(ازرب). ۲- ج مدفع، توپ(رب). ۳- قوارع القرآن، آیتهاست که خوانندهٔ آن ازشردیو وپری محفوظ باشد. گویا شیطان را ردمیکند(رب).

۴ـ کوفتن در. ۵- واکوفتن دلیران بعضی‌مربعض‌را (رب). ۶- مقصود آیهٔ آخر سورهٔ القارعه‌است : وما ادریك ماهی نارحامیه (چه میدانی که آن چیست ؟ آتشی بغایت سوزنده).

۷- همانا ماآماده کردیم برای ستمکاران آتشی را (ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ کهف). ۸- موی پیچیده. ومقصوداز کاکل کلالهٔرمح، پرچمی‌است که بر گردن‌نیزه بسته‌است. ۹- نیزه. ۱۰- بلند ودرآن ایهامی‌است بمعنی‌اسمی‌آن، نوك نیزه. ۱۱- دهان تیر (برهان). ۱۲- ج کم‌فرصت، قابوطاب، فرصت‌طلب (آنندراج. بهارعجم). ۱۳- گلوله. ۱۴- بدفال تراز قداربن سالف که شترصالح راپی کرد(رك رب).

شَرق(۱) عازم غرب(۲) و غَرب ِ(۳) سُیوف(۴) مبارزان، فَلول[۱] (۵) ازطعن وضرب شد، رایت انصراف افراختند، واز اتّفاقات برجی درسر نهر درخارج اردو بحکم مُعَلّی(۶) احداث یافته بود، آنحضرت بعدازوصول بمُعَسکَر(۷) فلك کوکبه، برای تفرّج اردو بآن برج بلند اساس بر آمده[۲] بوجود صلابت نمودآنرا نمونهٔ بُرج اسد ساختند. بعد از آنکه غِشاء(۸) عِشاءِ(۹) پردهٔ دیدهٔ اُولُوا ألأبصار(۱۰) گشت وطایفه‌ای(۱۱) ازشب گذشت آن طایفهٔ زشت، طائفَة حَولَ الإحتیال(۱۲) در آن لیل مُرْدِن(۱۳) مردن[۳] را برخود لازم وهمّت را بشبیخون جازم ساخته، ازمیان نهرشکسته[۴] که باردوی گردون شکوه پیوسته بود بافتیله‌های آتش فشان، مانند خیل نجوم از رود کهکشان(۱۴) ،ظاهر گشته، جمعی از ایشان احاطهٔ برج کرده آغازخیرگی نمودند. خدیو شیردل که شیرفلك دربرج سپهر از مهابتش زهره میباخت، باچندتن از خاصان که در آنهنگام درموقف خدمت حاضر بودند، بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ وتفنگ آن برج خاکی را ببرج آتشی(۱۵) منقلب ساختند، و طَلایه داران(۱۶) زُحَل(۱۷) شکل و گَزَکچیان(۱۸) مرّیخ فعل

۱ـ ط، فلول و بلول. ۲ـ ط، ندارد. ۳ـ ط، المردن.

۴ـ یو، جملهٔ ازمیان... ندارد.

۱ـ آفتاب (رب). ۲ـ مغرب. ۳ـ تیزی تیغ (رب). ۴ـ ج سیف، شمشیر.
۵ـ رخنه دار، بدینمعنی قلیل است وفلول جمع فل است، هم بمعنی قلیل. ۶ـ بلند، عالی.
۷ـ لشکرگاه. ۸ـ پوشش (رب). ۹ـ اول تاریکی شبانگاه که مابین مغرب و عتمه باشد (رب). ۱۰ـ خداوندان بینایی. ۱۱ـ پاره‌ای، اندکی. ۱۲ـ گردنده پیرامن حیلت گری. ۱۳ـ تاریك (رب). ۱۴ـ تشبیه کهکشان برود ازجهت امتداد و تراکم وتنك بودن آن درجای‌جای. ۱۵ـ برجهای گرم‌وخشك. دراحکام نجوم برای‌هربرجی طبعی قائلند وبرجهای آتشی: حمل، جوزا، اسد، میزان، قوس، دلواست (رك التفهیم ص ۳۱۶ به بعد).
۱۶ـ ج طلایه دار: دیده‌بان (لغد). ۱۷ـ از آنجهت که دراحکام نجوم زحل بربستگی و شدت دلالت داردومریخ برخصومت‌وجنگ. ۱۸ـ ازگزك = نوبت + چی = نوبتچی

نیز باتیغ برّان بر آن فوج تیره‌روز زورآورشده در آن دل‌شب بتیغ جگرشکوف‌ورمح زهره شکاف اکثر راناف(۱) سینه‌تاناف چاك کردند، وآنفرقهٔ پیشانی(۲) که‌اَنف‌الاعداء(۳) بودند، چون جبین بخت را مُعَفَّر(۴) و پای ستیز(۵) را ازدست[۱](۶) مَسلوب(۷) دیدند، سرگشته وبیدست و پا گشته روی بتافتند «إنَّ اَخاالخِلاطِ اَعشَی باللّیل»(۸) از آنجا که همّت آسمان وسعت بتضییق حال سُکّان قلعه مقصور بود بعد ازچند روزفوجی‌از دلاوران رابمُحارَست(۹)«نقره»(۱۰) مأمورساخته موکب‌والابجانب پل«مالان» والان(۱۱) گرفت. چون هری رود(۱۲) طغیان داشت ثَنی(۱۳) عنان بطرف «زنده[۲]جان»(۱۴) فرموده از افاغنهٔ آنجا برزنده جانی ابقا نکردند، وجمعی از رؤساءِ زنده را ازمرحله زندگی دورساختند، واز آنجا منزل «ده نو» مقام[۳] کهن پهلوانان نوگشته، افاغنه سیاهی سپاهی[۴] را چون سرمه بنظردرآورده(۱۵) ازعین‌جهل تصور فوجی‌ازقراول کرده بسرداری‌رأس(۱۶) ودُمداری(۱۷) ذَنَب(۱۸) قلب(۱۹) آراشدند. خاقان‌عالیشان‌فی‌الحال

۱- یو، دست. ۲- یو، زندجان ۳- یو، بمقام. ٤- ط، سباه

۱- وسط (برهان). ۲- قوت، صلابت (برهان) و دراینجا بمعنی صفت بکار رفته.
۳- سخت‌ترین دشمنان (ازرب). ٤- خاك آلوده (رب). ٥- پای ستیز، قوت وقرار.
٦- ازاختیار، ازتملك. ۷- ربوده. ۸- خلاط کسی‌است که شترخود را به شتردیگران آمیزد تاحق خدارا ندهد واعشی کسی‌است که به شب نبیند واین مثل را درحق خائن دغل‌کار زنند (مجمع‌الامثال). ۹- نگاهبانی. ۱۰- رك ح ٥ ص ۲۷٦ ۱۱- درحواشی متمایل معنی شده، ولی مأخذی برای آن نیافتیم ۱۲- رك ح ۲۰ ص ۱۹۷. ۱۳- باز گرداندن. ۱٤- محلی‌است بافغانستان بین غوریان وشمس‌آباد. ۱٥- ناچیزشمردند. ۱٦- سر، ورك ح ۱۱ ص ۱۰٥
۱۷- دمدار. ساقه: دنباله‌کش لشکر (برهان). ۱۸- دنب، دم ورك ح ۱۱ ص ۱۰٥
۱۹- قلب لشکر، وسط لشکر اصطلاح نظامی ورك ح ۱۳ ص ۱۰٥.

برحسن طالع آفرین خوان بِرَخش(۱) کوه بَرَخش(۲) بر آمده با ذَرّیِ(۳) دُرَخش(۴) آسای دُرّی(۵) دَرَخش(٦)، آذَرَخش(۷) افکن دلهای مخاصمان گردیدند[۱]، وازغون(۸) الهی برارَغُون(۹) پولادسم، ارُغون ِ(۱۰) رزم وچنگ جنگ را بر آهنگ خصم افکنی تیز آهنگ ساختند، و بمضراب مضارب و زخمهای کاری زخمه زنِ تار او تار(۱۱) و شرایین(۱۲) خصم شَرّ آیین گشته باتیغ کج ونیزهٔ راست بمخالف نوازی پرداختند.

تنیزهٔ(۱۳) دشت، بنیزه وسنان جانستان لاله ستان گشت، و بانگ[۲] تبیرَه(۱۴) وروینَه خُم(۱۵)، ازخُم ِ رویین فلك(۱٦) در گذشت. مخالفان باندك كرّ و فرّ(۱۷) گسسته ومیان شکسته بابخت جاشِر(۱۸) خاسر(۱۹) وحاسِر[۳](۲۰) ازسهم[۴] تیر سه پر سپر انداخته بی تیغ وبی سپر پی سپر فَلَوات(۲۱) فرار گشته رخ بخون بر آکنده، پراکنده وازبیم سیوف مُسَلَّلَه[۵](۲۲) خود را به نُهُورِ(۲۳) مُسَلْسَلَه(۲۴) درافکندند.

۱ـ یو، کردند. ۲ـ یو، ندارد. ۳ـ ط، حاسیر. ٤ـ ط، وازسهم. ٥ـ نو، مسلسله.

۱ـ به+رخش=اسب (برهان) ونام اسب رستم. ۲ـ پشت اسب (برهان).
۳ـ شمشیر بسیار آب (رب). ٤ـ برق. ٥ـ روشن(رب). ٦ـ فروغ (برهان).
۷ـ صاعقه. ۸ـ یاری. ۹ـ اسب تند وتیز(برهان). ۱۰ـ مخفف ارغنون(برهان) ارغون رزم وچنگ جنگ اضافهٔ تشبیهی است. ۱۱ـ رك ح ۱۱ ص ۸۸.
۱۲ـ ج شریان. ۱۳ـ طرف ودامن(برهان). ۱٤ـ دهل (برهان).
۱٥ـ رویین خم، کوس ونقارهٔ بزرگ(برهان). ۱٦ـ آسمان. ۱۷ـ حمله وگریز.
۱۸ـ دورمانده (ازرب). ۱۹ـ زیانمند. ۲۰ـ دریغ خورده، لیکن بدینمعنی حسیراست نه حاسر. ۲۱ـ ج فلات، دشت بی آب وگیاه(رب). ۲۲ـ کشیده. ۲۳ـ ج نهر، جوی(رب). ۲٤ـ درهم پیوسته (رب).

فوجی کثیر از آن خاکساران از راه آب، سبکتر از باد، بسوی آتش شتافته از سیب (۱) آبدار میل نار کرده (۲) شمع عمر خود را از خوامِش (۳) خاموش ساختند، و جمعی بصُماتـهٔ (۴) ساطعهٔ (۵) ناوك و سُکانهٔ (۶) قاطعه بیلك[1] (۷) و بَلالَك[2] (۸) از ادعای هستی[3] خاموش گشتند. مبارزان تاپشت حصار و پای قلعه بسرافشانی دست یازیده و جادّه را از حدّاد (۹) حادّه (۱۰) چون عِرق (۱۱) مَبضُوع[4] (۱۲) خون پـالا نمودند. گویا از بدن قلعه و پای حصار بامِشراط (۱۳) بلارك (۱۴) رگ اَکحَل (۱۵) وصافِن (۱۶)، گشاده گشت و از اعداءِ خَبیثُ العِرق[5] (۱۷) مابقی (۱۸)، فال بر اِختِذال (۱۹) خویش زده با سَلیق (۲۰) انسانُ العین (۲۱) از عین حسرت گشودند، «ذٰلِكَ بِأَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اتَّبَعُوا الباطِلَ» (۲۲)

۱ـ ط، سلك. ۲ـ ط، بلارك. ۳ـ یو، مستی. ٤ـ عت مضبوع. ظ، منصوع ٥ـ یو، الرق.

۱ـ روش آب (رب). رفتنگاه آب. ۲ـ دراین عبارت ضمن ادای مقصود عناصر چهارگانه را استعمال کرده ونیز درلفظ سیب ونار ایهامی است بمعنی فارسی این دو کلمه.

۳ـ ج خامشة، آب راههٔ خرد (رب). ٤ـ آنچه خاموش سازد لیکن بدینمعنی صمات است و صماته دیده نشد. ورك ح ٦ ٥ـ درخشان. ٦ـ آنچه خاموش سازد. گویند: رمیته بصماته وسکاته، یعنی بدآنچه بآن خاموش شود (صحاح. اقرب الموارد).

۷ـ بیاء مجهول، نوعی پیکان که آنرا مانند بیل کوچکی سازند (از برهان). ۸ـ بلارك، شمشیر هندی (برهان). ۹ـ کارد تیز (رب). ۱۰ـ تیز ۱۱ـ رگ.

۱۲ـ شکافته (رب). ۱۳ـ نشتر (رب). ۱٤ـ شمشیر هندی. ۱٥ـ رگ میانکی دست، رگ حیاة (رب). ۱٦ـ رگ ساق (رب). ۱۷ـ پلید اصل. پلیدنژاد.

۱۸ـ مانده، بقیه، ودرجملهٔ مابقی فال اگر لفظ (ما) و (ب) را برداریم قیفال باقی ماندو قیفال رگی است معروف به (سر ورو) چه خون گشادن از آن سر ورو و گلو را مفید بود (غیاث).

۱۹ـ ظاهراً استعمال قیاسی از مادهٔ خذلان. ۲۰ـ رگی که ازدل وجگر رسته است (غیاث از بحر الجواهر).

۲۱ـ مردم چشم. ۲۲ـ این بدآنست که کسانیکه کافر شدند، پیروی کردند باطل را (از آیهٔ ۲ سورهٔ محمد ص).

روز دیگر خدیو فریدون فرّ تحریك رایات ظفر فرموده در قریهٔ «تا کهان» با کهان و مهان بارگشای نزول[۱] و از روی احتیاط باحتیاط(۱) و اِضطِمام(۲) «قلعهٔ کیان» مشغول گشته ازچهار طرف[۲] افغان را بشِشدَر(۳) حیرت انداخته و راه غلّه و ذخیره را مسدود ساختند و «حِیلَ بَیْنَهُم وَ بَیْنَ ما یَشتَهُونَ»(۴). ذوالفقارخان، موهون(۵) گشته فحوای «لا یُقاتِلُونَکُمْ اِلّا فی قُرًی مُحَصَّنَةٍ اَوْمِنْ وَراءِ جُدُرٍ»(۶) را ازفرط حذر کار بست، و ازپشت دیوار بَستِ(۷) شهروحوالی حَوائل(۸) باَحزاب(۹) حِراب(۱۰) جُرأت مُناحَرَت(۱۱) و مُناجَزَت[۳](۱۲) نکردو بگرد میدان معارضت نگردید. هرروزه فوجی از یلان برسم تَعادی(۱۳) ودفع اَعادی(۱۴) عادی(۱۵) بر غَوارِب(۱۶) «وَالْعادِیاتِ ضَبْحاً»(۱۷)

۱- عت، ط، نازل نزول. ۲-ط، اطراف. ۳-ط، اضافه دارد: و مشاجرت ومنارحت.

۱- محاصره (رب). ۲- در گرفتن(رب). ۳- ششدرخانه‌ایست که در بازی نرد میباشد، چون هریکی از کعبتین تاشش خانه نقش میدارد... پس هرگاه مهره درمیان دریکه درمنتهای تخته است بندگردد واز شش‌خانه جانب خود بهیچ خانه رفتن نتواند رهایی آن بدون رهایی دادن حریف دیگر محال است. (غیاث) وششدرحیرت تحیروسرگردانی است. ٤- وجدایی افکند میانشان ومیان آنچه می‌خواستند (آیهٔ ۵۳سورهٔ سبا). ٥- سست(رب). ٦- کارزارنمی کنند باشما همگی مگر دردیه‌های مستحکم (ازآیهٔ ١٤ سورهٔ حشر). ۷- سد. (برهان). ۸- ظاهراً ج حائل، مانع. ۹- ج حزب بکسراول وسکون دوم، سلاح (رب). ۱۰- ج حربة (المنجد). ۱۱- مخاصمت.(المنجد) ۱۲- مقاتله. کشش کردن(رب). ۱۳- دشمنی بایکدیگر(رب). ١٤- دشمنان. ۱۵- ستمکار (از رب). ۱۶- ج غارب دوش. از بن دست تا بن گردن(المنجد). ۱۷- سوگند باسبان رونده که نفس زننده‌اند: نفس زدنی (آیهٔ ۱سورهٔ العادیات).

ارتکاب، وازمَقادِح(۱) قَوایم(۲) «فَالمُوریاتِ قَدحاً»(۳) بایقاد(۴) نوایر(۵) انتقام،ارتکاب نموده بجولان‌دادن«فَالمُغیراتِ صُبحاً»(٦) آثار«فَاَثرنَ بِه نَقعاً»(۷) ظاهر، وازطَعنات(۸) رِماح(۹) واسطی(۱۰) مفاد«فَوَسَطنَ بِه جَمعاً»(۱۱) بفوج اعدا لایح(۱۲) وباهر میساختند.

افاغنه که‌بمضمون «اِنَّ الاِنسانَ لِرَبِّه لَکَنُودٌ»(۱۳) پاداش دستگیری آن سرور را بگردنکشی ادا کرده بودند، «وَ اِنَّهُ عَلی ذلِكَ لَشَهیدٌ»(۱۴) باتفاق ذوالفقارخان وَ «اِنه لِحُبِّ الخَیرِ لَشَدِیدٌ»(۱۵) درقلعه داری کوشیده آنچه از عَظم(۱٦) رَمیم(۱۷) مَکیدت در قبور قلوب پرفتور ایشان مقبور(۱۸) بود، بظهور میآوردند «أَفَلا یَعلَمُ اذَا بُعثِرَ مَا فِی القُبُورِ»(۱۹) ،وهرگونه مَبغَضَت(۲۰) که از هواجس(۲۱) بالیه(۲۲) دربال(۲۳) عداوت سگالشان مُضمَر(۲۴) بود، بصُدور(۲۵) می‌رسانیدند، «وَ حُصِّلَ مافِی

۱ـ ج مقدح بکسراول وفتح سوم، چقماق، آتش‌زنه. ۲ـ ج قائمة، یکی از چهاردست وپای‌ستور(رب). ۳ـ پس سوگندبه‌بیرون آورندگان آتش‌ازسنگ به‌سمهای‌خود آتش زدنی(آیهٔ ۲ سورهٔ العادیات). ٤ـ افروختن. ٥ـ ج نائرة، دشمنی. (رب). درتداول فارسی. آتش(نف). ٦ـ پس‌سوگند باسبان‌غارت کننده درسپیده دم(آیهٔ ۳ سورهٔ العادیات). ۷ـ پس برانگیختند به (وقت سپیده دم) غباری(آیهٔ ٤ سورهٔ‌العادیات) ۸ـ ج طعنه، ضربت. ۹ـ ج رمح بضم اول وسکون دوم، نیزه. ۱۰ـ منسوب به‌واسط؛ رك فرهنگ لغات. ۱۱ـ پس بمیان درآمدند به(وقت صبح) گروهی(آیهٔ ٥ سورهٔ العادیات). ۱۲ـ آشکارا. ۱۳ـ همانا آدمی مرپروردگارخودرا ناسپاس‌است (نعمت‌را فراموش میکند ومحنت رابیاد دارد). (آیهٔ ٦ سورهٔ‌العادیات). ١٤ـ هماناوبراین هرآینه گواه‌است(آیهٔ ۸ سورهٔ العادیات). ١٥ـ وهمانا او دردوستی‌مال هرآینه سخت است (بخیل‌است). (آیهٔ ۸ سورهٔ العادیات). ١٦ـ استخوان. ١٧ـ پوسیده. ١٨ـ مدفون ١٩ـ آیاپس نمیداند که چون برانگیخته شودآنچه درگورهاست(آیهٔ ۹ سورهٔ العادیات). ۲۰ـ بغض کینه. ۲۱ـ ج هاجس،آنچه دردل گذرد (ازرب). ۲۲ـ پوسیده. ۲۳ـ خاطر. ۲٤ـ نهفته. ۲٥ـ ظهور، بروز، انجام.

الصُّدُورِ»(۱). درتنگنای مَعتِل(۲)، ایشانرا همپای عقل اعتقال(۳) یافت، وهم‌دست تدبیر «اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَخَبیر»(۴).

درهمان‌اوان سر کرده‌ای که مأموربتاخت‌ناحیت «فراه» بودازروی فَراهَت(۵) و فَرِّهی[1](۶) و ارتباط جَأش درولایت «خاش» با افاغنهٔ اوخاش(۷) که «ذوالفقارخان»[2] را خویش وخاش(۸) بودند، پرخاش نموده جمعی ازایشانرا با سرکردهٔ آنگروه سر کرده[3](۹) قلعهٔ «خاش»(۱۰) را متصرف گشتند، وهمچنین جمعی از جُند منصوربتاخت «کرشك» که رشك بلاد بودمأمور گشته باقبال خدیو زمین داور(۱۱)، درحوالی قلعهٔ «بُست» ماه عمر بسیاری از افغانرا بمُحاقّه(۱۲)، قرین مُحاق(۱۳) وبَست ساختند، و «کرشك» و «زمین داور» بحیطهٔ تسخیردرآمد، ودرهمان‌هنگام[4] «حسین‌خان‌غلجه» والی قندهار چون کشتی‌خودرا گرفتار لُجّهٔ مَتالِف(۱۴) دید، خواست که تمساح‌جان

۱-یو، فری. ۲- ط، باذوالفقارخان. ۳- یو، ندارد. عت، سر کرده
۴- یو، درهنگام.

۱- وبرآورده شود آنچه درسینه‌هاست (آیهٔ۱۰سورهٔ العادیات). ۲- پناه‌جای(رب).
۳- بستن. ۴- همانا پروردگار آنان بدانها در این روز (رستاخیز) همانا بیناست (آیهٔ ۱۱ سورهٔ العادیات). ۵- زیرکی (رب). ۶- فروشوکت وشکوه(برهان).
۷- ج وخش بفتح اول‌وسکون دوم، مردم فرومایه (رب). ۸- کسی‌را گویند که محبت‌بافراط داشته باشد(برهان). ۹- معنی مناسب دیده نشد شاید منظور سربریدن است چنانکه درتداول‌عامه نیزدرمورد درخت گویند درخت‌را سر کرد، یعنی‌شاخهای‌سرآنرا برید. ۱۰-موضعی است ازمضافات فراه(برهان). ۱۱- داور زمین، پادشاه. ۱۲- دعوای حق خصومت(رب). ۱۳- آخرماه که قمردرآن پنهان‌باشد نه دربامداد ونه درشبانگاه آن بنظر آید.(رب) ۱۴- ج متلف بفتح اول وسوم، جای هلاك(رب).

شکر را به تمساح(۱) بدام تألف کشد ، و زورق احوال را از لطمهٔ آن دریای پرشور و وشر رهایی بخشد ، نقش تسویل(۲) از نفس مُمَوِّه(۳) برانگیخت ، و برای فریفتن فریقین(۴) « فَریقٌ فی الجَنَّةِ و فَریقٌ فی السَّعیر »(۵) عامل مدلول « وَ اِذا لَقوا الّذین آمَنوا قالوا آمنّا و اِذا خَلَوا الی شَیاطینِهم قالوا اِنّا مَعَکُم »(۶) گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سکالی(۷) بدرگاه عالی(۸) و « سیدال » را که سردار لشکرش[۱] بود بنابر حِیَل جِلّی باخیلی « اَشأَمُ مِنَ الأخیَل »(۹) بامداد طایفهٔ ابدالی فرستاد ، و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان افغان را تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت ، آن گروه « ذوالفقارخان » را از « هرات » ازعاج(۱۰) ، و بسمت « فراه » اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور « اللّه‌یارخان »[۲] و متعهد تفویض قلعه شدند ، « ثُمَّ اتَّخَذُوا العِجلَ مِنْ بَعدِ ما جائتهُمُ البَیِّنات »(۱۱) بل(۱۲) « اتَّخَذُوا حِمارَ الحاجاتِ »(۱۳) . سیدآل بمشاهدهٔ این وَهن(۱۴) وضعف از اهل قلعه مأیوس و بوحشت

۱ــ ط ، لشکر شر.　　　۲ــ یو، نو، اللّه‌یار.

۱ــ دروغ گفتن(رب).　　۲ــ آراستن کاری را (رب).　　۳ــ خبردهنده خلاف آنچه هست(رب).　　۴ــ تثنیه، فریق: دو گروه.　　۵ــ گروهی دربهشت(اند) و گروهی در دوزخ (از آیهٔ ٥ سورهٔ شوری).　　۶ــ وچون ببینند کسانی را که گرویده‌اند گویند گرویدیم و چون خلوت کنند بادیوان خود گویند همانا ماباشماییم(از آیهٔ ۱۳ سورهٔ بقره).

۷ــ خدمت خواستن.　　۸ــ حذف فعل (فرستاد) بدون قرینه.　　۹ــ شوم تر از اخیل واخیل مرغیست که آنرا شقراق نامند وبفال بد دارند (ازمجمع‌الامثال ورب).　　۱۰ــ ازجای بر کندن(رب).　　۱۱ــ پس گرفتند گوساله را ازپس آنکه آمد آنانرا حجتهای روشن (از آیهٔ ۱۵۲ سورهٔ نسا).　　۱۲ــ بلکه.　　۱۳ــ خری که گروهی برای رفع حاجات خود دارند وهریک باری که دارد بر آن نهد(حاشیهٔ نو) برای کسی مثل زنند که بکار خدمت گرفته شود (رك مجمع الامثال).　　۱۴ــ سستی.

مأنوس گشته باجند و جنیدش(۱) در حِندِس(۲) لَیل(۳) از تنگنای اهتلاك(۴) مر کب نجات بیرون تاخت ، وازروی تَمحُل(۵) بلا تَمـَحُل(۶) و تَحمُل بجانب قندهارشتافت. بنابر ابتغاءِ(۷) بُغاة(۸) قلعه[۱] ، ولایت وایالت باللّه یارخان که صفت «نار کَی ِ خیلت نارشی»(۹) در جِبلّت حیلت سرشت مر کوزداشت ، عنایت گشته اللّه یارخان باز بار حکمرانی درقلعه گشود وپا ازآستان(۱۰) ودست ازآستین کشیده(۱۱) به بسط[۲] بساط تَبَسُّطِ طغیان و قبض مَقابِض(۱۲) قَواضِب(۱۳) عصیان پرداخت ، و باضَلال(۱۴) بخت غضبان مُستَظهِر(۱۵) بمتانت(۱۶) بارَه(۱۷) گشته دوباره بارهٔ(۱۸) عُتُوق(۱۹) جَولان داد وبجانب تَجانُب(۲۰) گرایید.

چون احاطهٔ خِطّه «هرات» و اِحصار(۲۱) و حِصار(۲۲) حصار امتداد یافت ،

۱- عت ، ندارد. ۲- ط ، در بسط

۱- معنی معلوم نشد. ۲- تاریکی(رب). ۳- شب. ۴- درهلاکت افکندن خودرا(رب) هلاکت. ۵- مکر نمودن(رب). ۶- تکلف (رب). ۷- طلبیدن خواستن. ۸- ج باغی،طالب وجوینده. ۹- آتش داغ کردن بود گمان رفت آتش بریان کردن باشد. برای فریفته شدن بچیزی وآشکار گشتن خلاف آن زنند مرادف. بوی کباب بلند است ولی خرداغ میکنند. درامثال وحکم این مثل: (رب نار کی خیلت نارشیئی)آمده. ۱۰- پا از آستان کشیدن، ترك خدمت گفتن. ۱۱- دست ازآستین کشیدن ، دست درازی کردن ، تطاول. ۱۲- ج مقبض بکسراول وسکون دوم وفتح سوم ، قبضهٔ شمشیر(رب). ۱۳- ج قاضب.شمشیربران ۱۴- مغلوب شدن. ضایع شدن. مردن(رب). ۱۵- قوی پشت. ۱۶- استواری. ۱۷- حصار قلعه (برهان). ۱۸- اسب. ۱۹- نافرمانی. ۲۰- دوری. ۲۱- تنگ گرفتن ومحاصره کردن (رب). ۲۲- کمی را حصاری کردن بجنگ. (رب).

«قَدْ بَلَغَ الشِّظاظُ الوَرِکَین»(۱) و «جاوَزَ الحِزامُ الطُّبْیَین»(۲) به‌تخلیط و تغلیط(۳) تا غُرّهٔ رمضان استمهال(۴) وبمثَل «یَدخُلُ شعبانَ فی رَمَضان»(۵) اِعتِمال(۶) ورزیده در مُستَهَل(۷) ماه صیام که قلعه دار چرخ برین درباب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال(۸) اظهار کرد، اعدا اخترطالع را مانند ماه سِیام(۹) بی فروغ دیده طَوْعاً أَوْ کَرْهاً(۱۰) ابواب قلعه گشودند، وافاغنهٔ «فراه» نیزازباب اطاعت درآمدند، وبمساعدت هِمَم(۱۱) با هِرات، «فراه» با «هرات»[۱]، ازمنضمات ممالک محروسه شد.

الله یارخان چون راه چاره را بسته و حبل حیل را گسسته دید، از روی ذُلّ بذُلذُل[۲] (۱۲) ذَیل اِستِنقاذ[۳] (۱۳) و استیلاذ(۱۴) درآویخت، واز موقف بِشارَت(۱۵)، بشارَت(۱۶)، باشارَتِ(۱۷) باشارتِ «فَالْیَوْمَ نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ»(۱۸) مستظهر گشته اجازهٔ رفتن «مولتان» حاصل گرداند.

۱ــ یو، این کلمه وکلمهٔ قبل را ندارد. ۲ــ یو، بذل. ۳ــ یو، استقاد.

۱- شظاظ چوب کوچکی‌است که درحلقهٔ درب جوال‌ها کنند وورک جانب بالای ران بود. این مثال را برای تجاوز ازحد زنند(رك مجمع‌الامثال). ۲- گذشت میان بنداز‌سردو پستان. این مثل را هنگام نهایت سخت شدن کار زنند(مجمع‌الامثال). ۳- بغلط انداختن. ٤- مهلت خواستن. ٥- مأخذ مثال را نیافتم حاشیهٔ عت: برای تخلیط مثل زنند. ٦- پیوسته بودن بر کاری(رب). ۷- اول ماه. ۸- رك ح۷ص۲۳ ۹- کوهی‌است مابین‌سمرقند وتاشکند. گویند مقنع‌خراسانی... به‌سحر مدت دوماه ماهی‌ازچاهی که‌در عقب کوه بودبرمیاآوردرك تعلیقات برح۲ص٤٦ ۱۰-ازدراطاعت یابیم. ۱۱-ج همة = همت ۱۲- کنارهٔ دامن(رب). ۱۳- برهانیدن. ١٤- پناه خواستن(لغد). ١٥- خوب‌رویی وجمال. ١٦- مژدگانی. ۱۷- شارة، خوبی، جمال. ۱۸- پس امروز می‌رهانیم تن ترا (ازآب) (ازآیهٔ ۹۲ سورهٔ یونس)

در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان ورجعت اختر اقبالش از آن سیر

«اَیْنَمَا یُوَجِّهْهُ لَا یَأْتِ بِخَیْرٍ»(۱) بعداز آنکه خدیوعالیشان با عزم جَزم، کسر(۲) وَجَزْم(۳) صولت مخالفان، وفتح عراق و آذربایجان کرده[۱] رفع فتنهٔ افغانرا نَصبُ العین همّت ساخت و اَناصیب[۲](۴) شوکت و أَلوِیَهٔ(۵) نصرت نصایب[۳](۶) را بصوب خراسان برافراخت، اعیان دولت حضرت شاه طهماسب را نیز سر پنجهٔ شوقِ انتزاع(۷) وارتجاع(۸) قلعهٔ ایروان گریبانگیر، وداعیهٔ مملکت ستانی مکنون ضمیر گشته بتقلید جناب نادری «هَیْهاتَ هَیْهاتَ الجَنابُ الْاَخضَر»(۹) کمر اجتهاد برمیان بستند، و شجعان ذَوِی الأَعراق(۱۰) عراق ورزمجویان آذربایجان را اجتماع و عَزم ورای را به عَدَدِ بی عدد(۱۱)

۱- یو، ندارد. ۲- یو، ط، نصاب ۳- یو، ندارد

۱- بهرمهمی که فرستند اورا بازنیاید به نیکویی (کاری نسازد) (ازآیهٔ ۷۸ سورهٔ النحل).

۲- شکست. ۳- بریدن ویکسو کردن کار(رب). ٤- پرچمها (المنجد). ۵- ج لواء، بکسراول، پرچم. ٦- ج نصیب، آنچه آنرا نشان گردانند (رب) نصرت نصائب، نصرت نشان. ۷- بر کندن(رب). ۸- باز گرداندن. ۹- ازامثال باستانی عرب است وجناب، درگاه بود واصل این مثل ازضبة بن اد است. چون بیماری او سنگین شد فرزندان وی گفتند اگرتا درگاه خانه برویم بهشوی! گفت هیهات...واین مثل را برای کاری زنند که تلافی آن ممکن نیست. ۱۰- اصیل. ۱۱- بی اندازه، بی شمار.

و تَعَدُّد(۱) عُدَد(۲)، اضطلاع(۳) داده درماه جمادی‌الآخر سنهٔ هزاروصد وچهل وسه درموکب شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراختند.

علی‌پاشای‌سرعسکرروم که ازدولت علیهٔ[۱] عثمانیه باستحفاظ ایروان مأموربود ازقلعه برآمده کنار رودخانهٔ «کرنی» را بوجود عسکرفولاد پیکر سدّآهن‌بست، و منتظرظهور کوکبهٔ شاهی نشست. جنود[۲] پادشاهی ازرودخانه گذشته تندتر از سیل بجانب آن دریای لشکر میل نمودند.[۳] صفوف مُمْتَدَّه و اُلوف مُسْوَدَّه(۴) و زُحوف(۵) مُعْتَدَّهٔ(۶) رومیّه باعِدَّه و عُدَّه بضُروب مُشتَدَّه(۷) منقلب‌ومغلوب و ثَبات(۸) از ثُبات(۹) ایشان بِوَثَبات(۱۰) جلادت یلان‌مسلوب، وتوپخانه وقورخانه‌وخیام[۴] واسبابشان‌مَجْلوب گشته بسمت قلعه عطف عنان کردند. پس موکب شاهی باکوکبه و کبکبه وطنطنه ودبدبه ازخارج قلعه تجاوز نموده درجانب غربی‌قلعه درسه فرسخی، اطناب بارگاه‌را باَوتاد(۱۱) چرخ هزار میخ(۱۲) موتود ساختند. چون لشکریانرا توسن طبع جُموح سرکش، ونعل‌شوقشان بهوای قلعه گیری درآتش بود(۱۳) ،بعد ازچندروز بیمحابا و درنگ برخلاف راه رای و فرهنگ خدنگ بَسالَت(۱۴) بمیدان جنگ رانده تا پای قلعه عنان بازنکشیدند، رومیه نیز ازبالای حصار وبیرون قلعه با توپ و تفنگ از در

۱ـ ط ، ندارد. ۲ـ ط ، وجنود. ۳ـ یو، نمودند ٤ـ یو ندارد.

۱ـ فراوانی. ۲ـ ج عدة بضم اول وفتح وتشدید دوم، سازوساخت. ۳ـ تقویت. (ازرب). ٤ـ الوف مسوده ، کنایت ازلشکرهای فراوان. ۵ـ ج زحف بفتح اول، لشکررونده بسوی دشمن(ازرب). ٦ـ آماده(رب). ۷ـ ضربتهای سخت. ۸ـ پایداری. ۹ـ ج ثبه بضم اول وفتح دوم ، جماعت. ۱۰ـ ج وثبة بفتح اول وسکون دوم، جستن، حمله بردن. ۱۱ـ ج وتد، میخ. ۱۲ـ آسمان پرکواکب (برهان). ۱۳ـ نعل درآتش بودن، اشتیاق داشتن. ۱٤ـ دلیری (رب).

ستیز درآمده اظهار خیرگی و آغاز چیرگی کردند. قزلباشیّه تنگنای یأس را مُوَسَع و دیدهٔ بخت را مُرَسَّع[۱] (۱) دیده چهره برتافتند. شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن شکاری چون بَهْلَهٔ(۲) تهیدست برگشت.

بعد ما که زمان مکث و اقامت ادامت یافت و دیگ هوسنا کیشان که بآتش خام دستی درغلیان بود بادامت آبِ دل‌سردی‌ازجوش فرونشست، وقوع قحط وشیوع قَعْط(۳) ضمیمهٔ[۲] علّت شده اِنْتِهاض(۴) لِوا(۵) واهتزاز(۶) رایت والا برتوقف راجح آمد لابد ازراه دُوقُوزیولوم(۷) عازم تبریز گشتند.

احمد پاشای والی بغداد ازنهضت شاهی مطّلع واخترمقصودش ازمَطْلَع نُهْزَه(۸) مُلتَمِع(۹) گشته با اَفواج[۳] مجتمع و أسیاف مُنْدَلِع(۱۰) غَذَوان(۱۱) عُدوان[۴] (۱۲) برانگیخت. موکب شاهی بسبب تَشَتُّت(۱۳) لشکروتَبَدُّد(۱۴) عسکر بجانب زنجان و وسلطانیه‌توجّه‌نموده[۵] بعدازورود به‌ابهرمحمّد علیخان بیکلربیکی‌فارس‌بافُرسان(۱۵) آن‌دیاروجمعیت آراسته برکاب پیوست.

۱ـ ط، اضافه دارد:ودیده تحیرامرسع. ۲ـ ط، ذمیمه. ۳ـ ط،بافواج.
۴ـ عت، ط، اضافه دارد : عدوان. ۵ـ ط، نموده بود.

۱ـ برهم چسبیده(رب). ۲ـ پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزند و میرشکاران بردست کشند وچرخ وبازوشاهین را بدست گیرند.(برهان) ۳ـ تنگ کردن، بستن. ٤ـ برخاستن ۵ـ پرچم. ٦ـ جنبش. ۷ـ بفارسی،نه‌راه. نام راهی است (حاشیهٔ نو). ۸ـ فرصت وپروای کار. غنیمت(رب). ۹ـ درخشنده(رب). ۱۰ـ ازغلاف‌بیرون‌آینده.
۱۱ـ اسب شادمان شتاب‌رو(رب). ۱۲ـ دشمنی. ۱۳ـ پراکندگی. ۱٤ـ پراکندگی پریشانی. ۱۵ـ ج فارس، سوار.

ازاینمعنی شاه وسپاه را سَلْوَةُ الصَّدْر(۱) و قُوَّةُ الظَّهر(۲) و شَدُّالاَزری(۳) حاصل شده[1] مُتَشَذِّران(۴) جنود و خَلابیس(۵) حُشُود(۶) و متفرّقین فِرَق[2] وغایبین حاضر(۷) را ازممالك قریبه(۸) حاضر ور ایات مُعلّی(۹) را از «ابهر» بصوب همدان سایرساختند، ودر منزل «کردجان» همدان مَطارِد(۱۰) مُطارَدَت(۱۱) و مَطاوِح[3](۱۲) مُطاوَحت(۱۳) مرتب کرده[4] مَعارِك(۱۴) مُعارَکَت(۱۵) ومَعاوِك(۱۶) مُعاکَرَت(۱۷) آراستند.

نخست محمّدخان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر خود نمایی حکم سیف بَلُوج(۱۸) داشت، بافوج خود آغاز تصادُم و تَصارُم(۱۹) نمود، وبمحض تصادف و تزاحُف(۲۰) ضُعف(۲۱) رامُضاعَف(۲۲) وزَحف(۲۳) راشعر مُزاحَف(۲۴) یافته اَبیات(۲۵)

---

۱ ـ ط، شد. ۲ ـ یو، ندارد. ۳ ـ یو، مطاوع.

۴ ـ یو، ندارد.

---

۱ ـ تسلیت خاطر. آرامش سینه. ۲ ـ پشتیبان. ۳ ـ محکمی پشت.

۴ ـ پراکندگان (ازرب). ۵ ـ پراکندگان بهرسوی (رب). ۶ ـ ج حشد بفتح اول وسکون دوم، جماعت. ۷ ـ مقیم درشهر (رب). ۸ ـ نزدیك.

۹ ـ بلند. ۱۰ ـ ج مطرد بکسراول وفتح سوم: نیزهٔ خرد که بدان شکار کنند (رب).

۱۱ ـ حمله آوردن بریکدیگر (رب). ۱۲ ـ جایهای انداختن و جایهای هلاك (رب).

۱۳ ـ همدیگررا انداختن (رب). ۱۴ ـ ج معرکه بفتح اول وسوم وسکون دوم، جای جنگ (اقرب الموارد). ۱۵ ـ جنگ (اقرب الموارد). ۱۶ ـ ج معوکة بفتح اول وسوم وسکون دوم، جنگ (اقرب الموارد). ۱۷ ـ مشاجرت دردشمنی لیکن ازاین ماده باب تفاعل بدینمعنی آمده است وباب مفاعله دیده نشد. ۱۸ ـ این صیغه در (تاج العروس، اقرب الموارد، منتهی الارب. مهذب الاسماء) دیده نشد وبدینمعنی (بلیج) است.

۱۹ ـ با هم بریدن(رب). ۲۰ ـ نزدیك هم شدن درجنگ (رب). ۲۱ ـ سستی و ناتوانی (رب). ۲۲ ـ دوچندان، ۲۳ ـ حملهٔ لشکر. ۲۴ ـ دارای زحاف رك ح ۷ ص ۸۲. ۲۵ ـ ج بیت، خانه.

ثبات را مُنثَلِم(۱) و نظم قول را که بحر هَزَج(۲) بود مُجتَثّ(۳) ساخت «رُبَّ عَجلَةٍ تَهَبُ رَیثاً وَ رُبَّ فَرُوقَةٍ یُدعَی لَیثاً»(۴).

شاه طهماسب چون صفوف منظوم خود را منثُور(۵) و مَتبور(۶) و آن[1] عُقود مَنضُود[2](۷) را منشُور(۸) و مَبتُور(۹) دید با دل محنت پژوه و طبع دِژَم(۱۰) و قلب نِژَند و حال دِژَند(۱۱) و خاطر پژمان و جان پردِژمان(۱۲) و ضمیر فِژُولیده(۱۳) و باطن غَرشیده(۱۴) و سینهٔ غمیده و درون درد آکنده وارد اصفهان گشته با اینکه هنوز امور ممالك انتظامی و جروح قلوب التیامی نیافته بود، این وَهن علاوهٔ علل سابقه‌ودست تَفریع(۱۵) جدیدی بر رُؤس(۱۶) دامِغَه(۱۷) گردید. «قُرِعَ سِنُّ النّادِم»(۱۸).

اعیان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوك افکن راه اندیشه بود بارشاد فکر نَجیح(۱۹) از تَجَمُّح(۲۰) تَحنُّج(۲۱)، و بجنح(۲۲) تصالُح و تَنَصُّح(۲۳)

۱ــ یو، ندارد.　　۲ــ ط، اضافه دارد: خودرا.

۱ــ رخنه دار(رب).　۲ــ ترانهٔ طرب‌انگیز ورك ح۱۷ص۸۳.　۳ــ ازبیخ برکنده و نیز دراصطلاح عروضیان نام بحریست و اجزای آن از اصل مستفع لن فاعلاتن چهار بار مفاعلن فعلاتن است (المعجم ص۱۱۶).　٤ــ چه بسیار شتابی که درنگی‌بخشد (بدرنگی گراید) و چه بسیار ترسویی که شیر خوانده شود. و اصل این مثل از مالك بن عوف است دربارهٔ شوهرخواهرخویش‌که اورا ازحرکت مانع شد و او نپذیرفت و درراهٔ مردی بنام مروان بدو رسید وزن وی را ازاو بگرفت (رك مجمع الامثال).　۵ ــ پراکنده.　٦ــ هلاك شده (رب).　۷ــ برهم نهاده (رب) مرتب.　۸ــ پراکنده.

۹ــ بریده دم (رب).　۱۰ــ افسرده وغمگین (برهان).　۱۱ــ خشم‌آلود و قهرناك (برهان).　۱۲ــ حسرت (برهان).　۱۳ــ پژمرده (برهان).

١٤ــ خشمگین (برهان).　۱۵ــ سرزنش (رب).　١٦ــ ج رأس، سر.

۱۷ــ شکسته.　۱۸ــ رك تعلیقات.　۱۹ــ درست (رب).

۲۰ــ در یو، تحمیج و درحواشی سرکشی معنی شده، لیکن از ماده جموح باب تفعیل دیده نشد، شاید قیاساً استعمال شده‌است.　۲۱ــ میل کردن: مطاوع احنج؟　۲۲ــ پناه (رب).　۲۳ــ بناصحان مانند شدن(رب).

تَصفُّح(۱) جسته ازقیل وقال وتقالی(۲) إقاله(۳) وباظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند.
بعد از آمد ورفت سفرا ومکالمه ومُطارَحهٔ(٤) پاشایان و امرا ، ولایاتی که مَطوِیّ(۵)
و مُوَطّا(٦)ی مَطایا(۷)ی موکب نادری شده‌بود بدولت بهیّهٔ صفویه مقرر گشته قِلاع(۸)
جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی تَعلّق و صبح سِلم(۹) و صلح بین الدولتین
تَفلُّق(۱۰) یافت، وحضرت[1] شاهی بعداز اطفاء(۱۱) نایرهٔ مُکالَحه(۱۲) و انعقاد امرمصالحه
صورت صلح نامه را مصحوب[2](۱۳) چند تن از اعیان مُتعیّن[3] بدربار نادری فرستاده
کیفیت حال را إنباء(۱٤) ودر اثنای گرفت و گیر هرات که کارها درشرف اتمام بود ،
ایلچیان شاهی ادراك شرف ازتقبیل(۱۵) درگاه کیوان پناه نمودند.

چون این مصالحه درحقیقت «أَغَرُّ مِنَ السَّراب»(۱٦) بل پل آن طرف آب بود،
درپیشگاه ضمیر نادری جلوهٔ اِرتضا(۱۷) نیافته و حوصلهٔ غیرت قبول آنرا برنتافته
فرستادگان پادشاهی را بترك سِلم و مُحابّ(۱۸) مُجاب(۱۹) و سفیری نیز از جانب
وزیر اعظم روم و والی بغداد باستصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت ، او را بخطاب

۱ــ ط ، حضرت. ۲ــ یو ، بمصحوب. ۳ــ یو، مقین.

۱ــ جستجو کردن (رب). ۲ــ تباغض (اقرب الموارد) دشمنی. ۳ــ چشم پوشی (از اقرب الموارد). ٤ــ باهم سخن درافکندن (رب). ۵ــ طی‌شده (رب) درنوردیده. ٦ــ پاسپرده (از رب). ۷ــ ج مطیه بفتح اول و کسرثانی وفتح وتشدید ثالث ، بارگی (رب). ۸ــ ج قلعه. ۹ــ سازش. ۱۰ــ شکافته شدن (رب). ۱۱ــ خاموش ساختن. ۱۲ــ سختی کردن باهم (رب). ۱۳ــ همراه. ۱٤ــ آگاه ساختن. ۱۵ــ بوسه دادن (رب). ۱٦ــ فریبنده‌تر ازسراب، چه تشنه سراب را آب پندارد. ودرمجمع الامثال اغرمن سراب. ۱۷ــ برگزیدن (رب) پذیرفتن. ۱۸ــ محابة ؟ دوستی. ۱۹ــ پاسخ داده.

«اِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُم بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً»(۱) مأموربعود و اياب ساخته نهضت رايات منصور را موقوف ، ومقصود[1] ضمير را كَفيتاً[2](۲) بدين كيفيّت گوشزد خصم مَمْقوت(۳) كردند كه :

فِعْلُكُمْ مَدُّ الظِّلِ وَشأْنُكُمْ شَنَآنٌ وَغِلٌّ وَ صُلْحُكُمْ فَسادٌ وَ خَطَلٌ وَ سِلْمُكُمْ جَهامٌ غَيرُ وَ ابِلٍ بَلْ هُوَ اَمْرٌ لا يُبْرِكُ عَلَيْهِ الْاِبِلُ. وَلا يُتْرَكُ هذا النِّزاعُ اِلا بِلَبْسِ اللَّبُوسِ وَ الدِرْعِ وَ قَبضِ السَّيفِ وَ بَسْطِ الذَّرْعِ وَ يَحْصُلُ بِها الْمَطْلوبُ وَلَكَ وَعْدٌ غَيرُ مَكْذُوبٍ(۴). پس براى ابلاغ اين خبرسفيرمزبور بجانب بغداد وايلچيان‌شاهى بدربار سپهر بنياد إِهْذاب(۵) يافتند «إِنَّما يَجْزِى الْفَتَى لَيسَ الْجَمَلُ»(۶). اگر چه عزيمت تسخير قندهار درضمير منير رسوخ داشت ، ليكن بحكم «ذَرْهُم يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ يَعلَمُونَ(۷)، انجام آن كاررا رَهينَةً(۸)«أَلْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ

۱ـ ط ، مقصود. ۲ـ عت ، كيفيت.

۱ـ بازگرد بسوى‌آنان پس هرآينه بياريم بديشان لشكرى كه مقابله نباشد ايشانرا با آن وهرآينه بيرون كنيم آنانرا ازآن(شهر) خوار (ازآيۀ ۳۷ سورۀنمل). ۲ـ از جهت باز گرداندن. بخاطرانصراف (ازاقرب‌الموارد). ۳ـ دشمن گرفته. ۴ـ كردار شما بدرازا كشاندن امروز وفرداست وكار شما دشمنى وكينه و سازش شما تباهى وسستى و سبكى است وآشتى شما ابريست بى‌باران نه‌باران درشت قطره بلكه آن چيزيست كه‌فرونمى‌خوابانندبرآن شترراو واگذاشته نميشود اين‌ستيزه مگربه‌پوشيدن زره و گرفتن شمشيرو گشودن دست وبدست‌ميشود بدان مقصود وبراى‌تواست‌وعده‌اى بدون دروغ. ۵ـ شتابى كردن در دويدن.
۶ـ همانا پاداش ميدهدجوانمرد، نه شتر (نه‌آنكه در وى خوى آدمى نيست (رك مجمع الامثال).
۷ـ بگذار ايشانرا تابخورند وبرخوردارى يابند و مشغول سازد آنانرا آرزو پس‌زود باشدكه بدانند (آيۀ ۳ سورۀ حجر). ۸ـ گروى (رب).

بِاَوْقاتِها»(۱) ساختند، و به «حسین‌خان‌غلیجایی» نیز مفهوم «اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم»(۲) اعلام و اشارت، و درنامه مفاد «شَحمَتی فی قَلْعِی[1]»(۳) رَقین(۴) عبارت شد[2]، وچون ضامر(۵) قصد سفر عراق درمضمار ضمیر سعادت مُضْمَر جلوه‌گر[3] میبود بمفاد «شِوّالُ عَیْنٍ یَغْلِبُ الضِّمار»(٦)، در روز عید رَغید(۷) فطر که تُرك[4] فلك صَولَجان(۸) صَوْلَج(۹) فام‌هلال شوال‌را بگوی‌زرین‌خورشید زد وناقهٔ عِیدیّهٔ(۱۰) آفتاب‌آغاز مرحله پیمایی منازل بروج کرد.

لَقَدْ عادَ عِیدٌ وَ الهِلالُ تَهَلَّلا   وَبَدْرُ الْاَمانی قَدْ تَبَلَّجَ وَانْجَلی(۱۱)

رایات نصرت طراز بجانب ملك‌طوس اهتزاز یافت ودرنیمهٔ ماه درساعتی که از نیم(۱۲)

۱ـ ط، قلبی.   ۲ـ ط، شده. واضافه دارد ولتعلمن نبأه بعدحین.

۳ـ ط،... ناشط وجلوه...   ٤ـ یو،... عید رعید فطرك ترك... عت،... عید فطر ازعید فطر که ترك...

۱ـ کارها درگرو وقت (انجام) آنست.   ۲ـ همانا تو هستی از مهلت دادگان تا روزگاه دانسته (نفخ اولی که همه مردم بمیرند) ازآیات ۳۷ـ۳۸ سورهٔ حجر یا ۸۱ـ۸۲ سورهٔ ص)

۳ـ پاره پیه من درتوشه‌دان من است، یعنی آنچه بخواهم میتوانم کرد. این مثل را برای چیزی زنند که در اختیار آدمیست وهرچه خواهد درآن تواند کرد (رك مجمع‌الامثال).   ٤ـ مرقوم (المنجد).   ۵ـ باریك میان، باریك اندام (درشتر) (ازلغد) و در اینمورد بمعنی اسب باریك میان بکار رفته وضامرقصد سفر... اضافهٔ تشبیهی است.   ٦ـ شوال چیز اندکست و ضمار نسیه وعین نقد بود: اندکی نقد بهتر ازبسیاری‌نسیه (رك مجمع الامثال).   ۷ـ فراخ گوارا، بکام.   ۸ـ چوگان.   ۹ـ سیم (رب).   ۱۰ـ ناقهٔ عیدیه آفتاب،اضافهٔ تشبیهی‌است.   ۱۱ـ هرآینه بازگشت عیدوماه نو بدرخشید وماه چهاردهٔ آرزوها همانا روشن وآشکارا شد.   ۱۲ـ نعمت تام (رب).

سعادتش هلال شوّال(۱) اقتباس سرور، وجهان من وَجْهَین(۲) اکتساب شرف و حبور میکرد ، وارد ارض اَرِیضَه(۳) و فیض یاب طواف روضهٔ غَرِیضه[۱](۴) شد.

چون خدیوهمام را بهِمَم عَلیّه تَهَمّم[۲](۵) همهٔ ولایات تابعهٔ ایران[۳] که رومیّه وروسیه درحیاطهٔ ضبط داشتند درخاطروالا تَأمیم(۶) ، وآن‌عزیمت درصمیم دل‌تصمیم یافته باستطلاب ولایات دارالمرز ، ایلچی بولایت روس که در آن عهد مداول « إنّی وَجَدتُ امْرأَةً تَمْلِکُهُم »(۷) از حال ایشان خبر میداد فرستاده بودند ، مقارن ورود موکب والا بارض‌اقدس، عریضهٔ ایلچیان وصول یافت که ولایت « آستارا » و « گیلان »[۴] راو گیلان‌دولت روسیّه بِجِلْیَهٔ تخلیه‌و تَجْلِیَه(۸) تَحْلِیَه(۹) نموده سپرده‌اند، وراه مصالحت سپرده لیکن « دربند » وباقی[۵] ممالك سمت شمالی‌رود « کُر »(۱۰) را دربند(۱۱) تسخیر قلعهٔ « ایروان » داشته‌اند.

۱ـ یو، عریضه. ۲ـ ط ، عزم تهمم. ۳ـ ط ، ایران را.
٤ـ ط ، ندارد. ٥ ـ نو، بندرقاپی.

۱ـ هلال شوال را مبارك شمارند وشوق دیدار آنرا دارند. ۲ـ دنیا وآخرت ؟ شرق وغرب ؟ ۳ـ عریض. (ازرب ولغد). ٤ـ تازه (رب) باآب ، باطراوت.
٥ ـ جستن چیزیرا ، تجسس(رب). ٦ـ قصد کردن. ۷ـ همانا من یافتم زنی را که پادشاهی‌میکندآنانرا.(ازآیهٔ۲۳ سورهٔ نمل. داستان پادشاهی بلقیس درملك سبا) بدین مناسبت که دراین تاریخ کاترین زن پطربجای شوهر در روسیه سلطنت میکرد. ۸ـ جلا کردن.
کوچ کردن. بمعنی جلاء. ۹ـ زیورپوشانیدن. ۱۰ـ بزرگترین رود قفقاز که به‌بحرخزرمی‌ریزد (ازجغرافیای طبیعی کیهان وحاشیهٔ برهان (مصحح آقای دکترمعین) ۱۱- موکول به. چون دراین هنگام ایروان طبق معاهدهٔ شاه طهاسب در تصرف ترکها بود. درجهانگشا نویسد : (و بادکوبه ودربند وسایر محال آنطرف کر بعد ازآنکه قلعهٔ ایروان از رومیه انتزاع یابدبتصرف این دولت داده شود،...)،

دربیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد خلد نظام

« وَاللّٰهُ يَدْعُوا إلى دَارِ السَّلام »(۱) پس بمصداق « اَلرُّوم إِذَا لَمْ تُغْزَ غَزَت »(۲)، سازسفر بجانب غرب راست نموده توکل بفضل منیع رب[۱] و از مقام عزت عزم عراق عرب کردند[۲]، ودرهفتم[۳] محرم الحرام سنهٔ خمس واربعین ومأة بعدالف[۴] (۳) از ارض اقدس تحریك لوای ظفر پرچم، وازراه نیشابور آهنگ ملك عراق عجم و تختگاه جم نموده آوازهٔ نهضت رایت[۵] خسروانی را طنطنه افکن ملك حجاز[۶] ساختند.

چون شاه والاجاه[۷] بعداز آنکه مغلوب رومیّه گردید درآشکارونهفت باکوچك وبزرگ لاسیما باخسرو بیهمال در پردهٔ ناسازی[۸] بحرکات خارج آهنگ مخالف[۹] نوازی میکرد، اورا دراصفهان گوشه نشین ساخته شاهزادهٔ حسینی نسب «عباس میرزای» ولد اورا که درمهد رضاع(۴) و مِهاد(۵) صِبی(۶) بود بحکم « وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً »(۷)

۱ـ عت، ندارد. ط، بعدازرب اضافه دارد: ومن یتوکل علی الله فهوحسبه.

۲ـ جزیو، کرده. ۳ـ عت، وهفتم. بقیهٔ نسخ، درهفتم. ۴ـ عت، سنهٔ ۱۱۴۵، ط، سنهٔ ۱۱۴۵ خمس واربعین ماه(!) بعد الف. ۵ـ عت، ط، رایات.

۶ـ عت، روم. ط، عراق وحجاز. ۷ـ نو، ط، جایگاه. ۸ـ عت، ط، ناسازگاری. ۹ـط، مخالفت.

۱ـ وخدا میخواند (بندگان را) بهسرای سلامت (بهشت). (ازآیهٔ ۲۶سورهٔ یونس) بمناسبت آنکه دارالسلام لقب بغداد است. ۲ـ باتفحص فراوان حدیثی بدین عبارت نیافتم.

۳ـ ۱۱۴۵ ﻫ. ۴ـ شیرخوارگی. ۵ـ مهد، گاهواره. ۶ـ کودکی (رب).

۷ـ و دادیم اورا حکم (دانستن احکام) حالیکه کودك بود (ازآیهٔ ۱۳ سورهٔ مریم):

جالس چارباِلش(۱) سلطنت نمودند، ودراواسط جَدْی بسمت بغداد شُقّه گشای لوای نصرت بنیاد گشته در[۱] کرمانشاهان زواید اَحمال‌را گذاشته‌از آنجا صحرای‌ماهیدشت را منزل ماه سرعلم(۲) وبرج حوت‌را(۳) در دلو(۴) «إنَّ هذا لَشَیْءٌ عُجاب»(۵) مقام نیّر اعظم(۶) ساختند.

یکه تازخور درطیّ منازل بروج، ازدهشت «إنّی نَسیتُ الحُوتَ»(۷) برخواند وشیرفلك ازصولت هژبران غُلّة(۸) وَ غا[۲](۹)، خودرا فراموش کرد. چون ساعیان(۱۰) «اَعدیٰ مِنَ الظَّلیم»(۱۱) مسیر نَعامه(۱۲) و نَعامهٔ(۱۳) اعدارا تفتیش کرده «رَکِبَ جَناحَی نَعامة»(۱۴) باز گشته خبررسانیدند که جمعی از ایشان درراه «طاق گَرّا»(۱۵) که مُختار مُجتازان(۱۶) بود بقراولی قیام دارند لهذا بمدلول «مَنِ اشتاقَ اَدْلَجَ»(۱۷) ومضمون «شَمِّرْ ذَیلاً وَ ادَّرِعْ لَیلاً»(۱۸) بهنگام شام[۳] که مسام مشام عالم از مشك

۱ـ ط، ودر. ۲ـ یو، قله وعا. ۳ـ یو، چاشت.

۱ـ مسندیرا گویند که‌پادشاهان وصدور واکابر بر آن‌نشینند (برهان). ۲ـ شکل ماه که ازفلزی ساخته برسرعلم نصب کنند. ۳ـ مقصود ماهیدشت است. ٤ـ برج‌دلو ماه بهمن. ٥ـ همانا این هر آینه چیزی‌است شگفت (ازآیهٔ ٤ سورهٔ ص). ٦ـ نادر. ۷ـ همانا من‌فراموش کردم ماهی را (ازآیهٔ ٦٢ سورهٔ کهف). ۸ـ تشنگی وسوزش وسختی آن (رب). ۹ـ وغی. کارزار. ۱۰ـ ج ساعی، بشتاب رونده. والی برهر کار. سخن چین (رب). ومقصود جاسوسان است. ۱۱ـ تندروتر از شترمرغ از آنرو که شتر مرغ بهنگام دویدن بالها رابکشد، وبشتاب رفتن او به‌پریدن ماند(رك مجمع‌الامثال). ۱۲ـ جماعت قوم (رب). ۱۳ـ زیرقدم. ۱٤ـ سوار بال شترمرغ شدبرای کسی‌مثل‌زنند که در کاری کوشا باشد (مجمع الامثال). ۱٥ـ درجاده راه ازکرند بسرپل کنونی (حدود حلوان قدیم).(لغد). ۱٦ـ ج مجتاز، عبور کننده. ۱۷ـ هر که آرزومنداست اول شب براه میافتد. ۱۸ـ دامن بکمرزن و شبانه زره آهن‌بپوش، مثلی‌است برای تحریص بجدیت درکار زنند (مجمع الامثال).

سودهٔ سواد، عنبر آگین گشت بر جَبْهَهٔ(۱) سهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جَبْهَه(۲) بر آمده اَشْهَب(۳) شُهُب[1](۴) خرام و سَهْب(۵) سَهْب(۶) نورد مَجَرّه(۷) حِزام(۸) «اَجوَدُ مِنَ الجَوادِ المُبِرّ»(۹) ازخلاف مسیر و جادّه بجانب «ذُهاب»(۱۰) اذهاب یافت، ودرآنشب دَیجور(۱۱) جهان از برق جَهانِ شعشعهٔ سیف و سنان، غیرت کوه طور گردید، وَهِیَ لیلةٌ ذاتُ اَهوال(۱۲) مُظلمةٌ مُدلَهِمّة(۱۳) کافِرة(۱۴) مُکْفَهِرّة(۱۵) باردة مُقْشَعِرّة(۱۶) انوارُها بائِدَة(۱۷) اَنوائها(۱۸) جائدَة(۱۹) وَدْقُها(۲۰) لُجّی و جِنحُها دَجوجی(۲۱) وَسَحُّها(۲۲) سَجَم(۲۳) واقطارُها دَهم(۲۴) وَصَبیرُها(۲۵) صَبیب(۲۶) وَصَبیرُها(۲۷) مُشِیب(۲۸) لَا تُفرَق فیها السَّماءُ مِنَ الارض «ظُلُماتٌ بَعضُها فَوقَ بَعضٍ»(۲۹) .چون سم بدر آسای

۱- یو، شهب.

۱- اسبان ومفرد ندارد(رب). ۲- منزلی است ازمنازل ماه (رب). ۳- اسب سبزخنگ (رب). ٤- ستاره‌های روشن (رب). ۵- اسب توانا فراخ دو(رب) ٦- دشت وزمین برابر وفراخ (رب). ۷- آسمان دره، راه کهکشان (رب). ۸- تنگ ستور (رب). ۹- نیك روتر ازاسب فرمانبردار. مؤلف مجمع‌الامثال نویسد: این مثل را دربارهٔ ستور زنند. ۱۰- از دهستانهای بخش سرپل ذهاب شهرستان قصرشیرین. ۱۱- شبی را گویند که بغایت سیاه وتاریك باشد(برهان). ۱۲- ج هول، بیم‌وآن شبی‌بود پربیم. ۱۳- بسیارسیاه (رب). ١٤- تاریك (رب). ۱۵- سیاه توبرتو (رب). ١٦- لرزنده، فراخه گرفته. ۱۷- فرورفته (رب) فسرده، تباه. ۱۸- ج نوء بفتح اول، ستارهٔ مایل‌بغروب (رب).عرب باران‌را ابدان‌نسبت‌دهد. ۱۹- بسیارباران. ۲۰- ودق، باران یاباران‌شدید (رب). ۲۱- شب تاریك (رب). ۲۲- روان شدن آب از بالا (رب). ۲۳- ظاهرونمایان (رب). ٢٤- ادهم (؟) سیاه ۲۵- ابر سطبر، ابرسپید (رب). ۲٦- ریخته (رب). ۲۷- باد سرد(حواشی نسخ) دیده نشد. ۲۸- پیر کننده. ۲۹- تاریکی‌هاست برخی بالای برخی (ازآیهٔ ٤٠ سورهٔ نور).

و سُنبُك(۱) هلال ستوران سیمین نعل، در نَعل(۲) و سُنبُك(۳) آن کوه از إهماج(۴) و إهراب(۵) و إهراع(۶) و إکراب(۷)، ماهیّت ماه نو یافته بود و ظلام «وَ اللَّیلِ إذا سَجَی»(۸) با غشاء (۹) «إذْ یغشِّیکُمُ النُّعاسَ أمَنَةً مِنهُ»(۱۰) انضمام پذیرفته اکثر یلان چون[۱] تُرهات سَباسب[۲](۱۱) تَصَبْصُب(۱۲) و مانند فوج نجوم تفرّق یافته بر أوْدیة(۱۳) «یَجِدُ فِی الْأَرْضِ مُراغَماً کَثیراً»(۱۴) افتادند «ذَهَبُوا تَحتَ کُلِّ کَوکَبٍ»(۱۵) و بقیّهٔ عَسکَر(۱۶) در آن عَسکَرُ اللَّیل(۱۷) بعَسکَرهٔ(۱۸) بیحد راه را براهنمایی «واللّهُ جَعَلَ لَکُمُ الْأَرضَ بِساطاً لِتَسْلُکُوا مِنها سُبُلاً فِجاجاً»(۱۹) و مشعله داری «جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فیها سِراجاً»(۲۰) پیدا کرده بعد از وطآت[۳](۲۱) هِضاب(۲۲) و دَمادِم(۲۳)، در دمادم صبح و طلوع فجر معدودی از طلیعهٔ مَجْر(۲۴)

۱ـ یو، ندارد.　۲ـ ط، صباسب.　۳ـ یو، عت، وطات.

۱ـ پیش‌سم ستور(رب).　۲ـ زمین درشت که سنگریزه‌ها ازوی درخشد وهیچ نرویاند (رب).　۳ـ زمین درشت کم خیر.　٤ـ پنهان داشتن و کوشیدن اسب در رفتار(رب).　۵ـ بکوشش رفتن ترسان و گریزان (ازرب).　٦ـ شتافتن(رب).　۷ـ بشتاب‌رفتن (ازرب).　۸ـ سوگند به شب آنگاه که بیارامد تاریکی آن (سورهٔ الضحی آیهٔ ۲).　۹ـ پوشش.　۱۰ـ هنگامیکه فروپوشانید برشما خواب سبك را (ازآیهٔ ۱۱ سورهٔ انفال).　۱۱ـ عید جاهلیت(رب).　۱۲ـ نیست شدن. پریشان شدن.　۱۳ـ ج وادی.　۱٤ـ میبابد در زمین گریزجای بسیار (ازآیهٔ ۱۰۱ سورهٔ نساء).　۱۵ـ رفتندزیرهرستاره‌ای. برای‌مردم که‌پراکنده‌شوند مثل‌زنند(مجمع‌الامثال)　۱٦ـ لشکر(رب).　۱۷ـ تاریکی‌شب(رب).　۱۸ـ سختی(رب).　۱۹ـ وخدا گردانید برای شما زمین را فرش گسترده تا بروید ازآن براههای گشاده (آیات ۱۸و۱۹ سورهٔ نوح)　۲۰ـ آفرید درآسمانها برجها وآفرید درآن چراغی وماهی‌تابان (ازآیهٔ ٦۲ سورهٔ فرقان).　۲۱ـ ج وطاء. زیرپای‌سپردن، طی کردن.　۲۲ـ ج هضبة بفتح‌اول‌وسوم وسکون دوم‌پشته(رب).　۲۳ـ پشته‌های نرم خاکین (رب). درالمنجد بضم اول ضبط شده .　۲٤ـ لشکر گران (رب).

به ذهاب رسیده در سَراةُ النَّهار(۱) که آفتاب از لَمَعان ضیاء، سَیف سُراطی(۲) بر کشید، تیغ تیز آخته بر عسکر رومی تاخته با اشعهٔ سیف یمانی زنگ زدای هستی ایشان شدند، وذهاب را بازهاب(۳) شمشیر آبگون دریای خون ساخته در ظلام گرد وغبار از گلولهای آتشبار، انجم و اختر پدید آوردند «أراهُم مِنَ الصُّبح الکواکبَ مُظهِراً»(۴) و بسیاری از مخالفان با بخت بَخت زده(۵) بخوابی که بیداری درقفا نداشت شتافتند. مَضَوا الیهم و النّاسُ رُکودٌ والانفاسُ خُمودٌ و الحُرّاسُ جُمودٌ «وَ تَحسَبُهُم أیقاظاً وَهُم رُقودٌ» و السُّیوفُ أسرارٌ اضمَرَتها الغُمود و الرُّؤسُ راقِداتٌ علی الظُّهر مُتَّکِئاتٌ علی العَمود. اَجفانُ البَواتِر یَنامُ فی الغلاف و البواتِرُ فی الأجفان کاشِحاتٌ عَنِ المَصافِ والمُصاف. فَقَصِروُا عن الإمتناع ولم یَقدِرُوا علی الدِفاع و انتَجَزَت رَواعِدُ الأبطال و انتَجَزت مواعِدُ الآجال و جالَتْ فی مَضامِیر الضَّمایِر ضَوامِرُ الاوجال وهاَتِ النَوازِلُ بِتوازی الأهوال وضافَهُمُ الرُّعبُ وضاق بِهِمُ الرَّحب(۶)

۱- برآمدگی روز. (ازرب). ۲- شمشیربران (رب). ۳- تراویدن آب ازکنار جوی. ٤- نمایاند آنانرا در روز، ستارگانرا آشکار. یعنی روز را بر آنان چنان تاریك کرد که ستارگانرا دیدند و این مثل: رای الکواکب ظهراً نیز ضبط شده (رك مجمع الامثال). ٥- بختك زده، کابوس زده. ٦- رفتند بجانب آنان و مردمان آرام بودند ودمها فرو برده و نگاهبانان فسرده بودند (پنداری آنانرا بیدار لیکن ایشان خفتگانند از آیهٔ ۱۷ سورهٔ کهف) وتیغها سرها بود که نیامها آنرا درنهان میداشت وسرها به پشت خفته بود و بر گرزها تکیه داده. پلك های شمشیرهای برنده در نیام میخوابید و شمشیر های برنده در نیامها پراکنده میگشتند درمیدان جنگ وبخاطر جنگ. پس باز ایستادند ازممانعت وتوانا نشدند بردفاع وبرجز درآمد بانگ بلند دلیران وبسر آمد موعد اجلها وبجولان درآمد درمیدان سینه‌ها اسبان لاغرمیان ترس وبیم، وفروریخت بلاها بهمراهی بیمها ومهمان گشت آنانرا ترس و تنگ شد برایشان فراخی.

مثلی است سایر(۱) که «مَن نامَ عَن عَدُوِه نَبَّهَتهُ المَکایدُ»(۲)، «احمدبیك باجلان»
حاکم ذهاب با خُلّان(۳) گرفتار، و اسیر شدند، کماقیل(۴) «صَوابُ الرَّأیِ بِالدُّوَلِ
وَیَذهَبُ بِذَهابِها»(۵). پس خدیو والا گهر وارد نواحی بغداد و بعد از سیر آن مواضع
محلّ موسوم به «سیران تپه» را برای قرار اردوی همایون اختیار و سیران(۶) عالی اساس
استوار نموده در آنجا سُرادقات گردون قباب بر قباب گردون برافراشتند. چون رومیّه را
شَطَطِ شَطَط(۷) و شَطارَت(۸) اِشتِطاط(۹) داشت، خیال عبور از آن دجلهٔ پرخطر بر خاطر
خطیر خطور، و از نخلستان بغداد نخلی را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قِطعَةٌ مِنَ اللَّیل(۱۰)
قطعات جُمَّل(۱۱) را حمل شتران ناقه(۱۲) سیر قوی خلقت و مظاهر بدایع «أَفَلا یَنظُرونَ
إلَی الإبِلِ کَیفَ خُلِقَت»(۱۳) کرده و آنها را از اَنهار(۱۴) عمیق گذرانیده بناحیهٔ
نهروان رسانیده بوقوف ایلچی فرنگ که در آن اوان وارد اردوی کیوان پوی گشته
بود، «وَهُوَ یَرقُمُ فی الماءِ وَیَشُدُّ القَنطَرَةَ بِلااَوتادٍ عَلَی الهَواءِ»(۱۵) در عرض یکروز
بهم پیوسته و خیك بسیاری که با کلّهٔ پرباد اصحاب غرور دم همسری میزد بر آنها
بسته سطح آب را باِستِسقاءِ زِقّی(۱۶) مبتلا کردند یعنی آلات خَشَبیّه(۱۷) را بهواداری خیکها

۱ــ رایج. ۲ــ کسی که از دشمن خود خوابید (غافل شد) بدسگالی‌ها او را آگاه سازد (مجمع الامثال. امثال مولدین). ۳ــ ج خلیل، دوست. ۴ــ چنانکه گفته شده.
۵ــ رأی درست قرین دولت است و به رفتن دولت برود. ۶ــ ج سور، باره (رب). ۷ــ ستم. دوری از حق (رب). ۸ــ شوخی. بی باکی (رب). ۹ــ دور رفتن (رب). از حد گذشتن. ۱۰ــ پاره‌ای از شب. ۱۱ــ و بتخفیف میم، رسن سطبر کشتی (رب). ۱۲ــ چندستاره است که برشکل ناقه واقع شده (رب). ۱۳ــ آیا پس نمینگرند به شتر چگونه آفریده شده (آیهٔ ۱۷ سورهٔ غاشیه). ۱۴ــ ج نهر.
۱۵ــ واو خط مینوشت بر آب و می‌بست پل را بی‌میخ برهوا. مثلی است که دربارهٔ مهارت کسی زنند (رك مجمع الامثال). ۱۶ــ و آن استسقایی باشد که شکم بیمار بخیکی پر از آب ماند و آواز آب از آن آید گاه جنبش و یا انتقال از سویی به سویی (لغد). ۱۷ــ چوبین.

بیا عَرَقُ القِربَه(۱) برروی آب کشیده و از دوطرف بأوتاد(۲) متین(۳) برزمین استحکام دادند.

بعدآنکه آنحضرت باچهار هزارنفر از ابطال رجال رجالاً و رُکباناً(۴) مجال جواز(۵) یافتند، پل سر رشتهٔ قرار را در زیر پای دلیران گردنفراز از دست داده گسیخت. مقارن آن بَصرهٔ(۶) أنجم(۷) بکُوفَهٔ(۸) شفق آمیخت یعنی سواد مدینهٔ شام ظاهر و مِصر(۹) راه اِجتیاز(۱۰) عساکر گردید. خدیو دَمْشَقُ الیَدَین(۱۱) «اِنَّهُ لَرابِطُ الجَأشِ عَلی ألاغْباشِ»(۱۲) از قِلّت قُلّت(۱۳) اندیشه مند نگشته بایلان نو بسمت بغداد کهنه تَحُدرجست(۱۴). بعداز مُضِیِ(۱۵) جَوشَنٍ مِنَ اللّیل(۱۶) افواج فولادجَوشَن(۱۷) حُوس (۱۸) حُوش الفؤاد(۱۹) در جوشن خوش جوش، جوش وخروش برآورده برسر رومیّه کـه جمعی در حَوش(۲۰) و حَظیرهٔ(۲۱) حَظیرهٔ(۲۲) کاظمین علیهما السّلام و بعضی در محاذات مُعسکَر(۲۳) نصرت احتشام در کنار شط برسم استحفاظِ مقام، مقام داشتند، تکاور انگیخته درمقامیکه مَشاهد(۲۴) شریفه مشاهده میشد از دوجانب

۱ــ سختی، کوشش، مشقت(رب). ۲ــ میخها. ۳ــ استوار. ٤ــ پیاده وسواره. ۵ــ گذشتن. ٦ــ سنگ سفید نرم (رب) واضافه بصرهٔ انجم تشبیهی است ونیز درآن ایهامی است به شهرمعروف. ۷ــ ج نجم، ستاره. ۸ــ ریگ تودهٔ سرخ (رب) واضافهٔ آن بهشفق تشبیهی است ونیز نام شهرمعروف. ومجموع عبارت، یعنی شب رسید ۹ــ حاجز(رب) مانع. ۱۰- عبور. ۱۱ــ شتابکارچابك دست (رب) بمناسبت جناس کلمه بادمشق و تناسب مصروشام ومدینه و کوفه وبصره، استعمال شده. ۱۲ــ همانا او دلیر ازجانرونده است درتاریکی‌های شب، و درسختی‌ها فرارنمیکند (رك مجمع الامثال).

۱۳ــ قله، گروه مردم (رب). لشکر. ١٤ــ سرازیری، تحدرجست، سرازیر شد.

۱۵ــ گذشتن. ١٦ــ اول شب. (رب) پاره‌ای ازشب. ۱۷ــ زره (رب).

۱۸ــ ج احوس، دلیر. ۱۹ــ تیز خاطر (رب)، ۲۰ــ چیزی حظیره مانند (رب) خانه. ۲۱ــ محوطه. ۲۲ــ ازحظیرةالقدس، بهشت. ۲۳ــ لشکرگاه.

٢٤ــ ج مشهد، بقعه، بارگاه، زیارتگاه

در آنشب تار:

کَأَنَّ الدُّجی هَیْجاءُ حَربٍ نُجُومُهُ أَسِنَّتُها وَ البرقُ فِیها حُسامُها(۱)

کَأَنَّ النُّجومَ الهاویاتِ فَوارسٌ تَساقطَ ما بَیْنَ الأَسِنَّةِ هامُها(۲)

کَأَنَّ سَنا المِرِّیخِ شُعلةُ قابسٍ تَلُوحُ عَلی بُعدٍ فتَخفی ضِرامُها(۳)

ایقاد(۴) شَواعِل(۵) جدل کردند، و از شَبِّ(۶) نایرهٔ سیف وسنان شب ظلمانی رابروز نورانی بدل. هنگام إنفلاق(۷) صبح که ضَبح(۸) وصَهیل(۹) خیول سُهیل جبین، رِزمهٔ(۱۰) رزم را إسماع(۱۱) أسماع(۱۲) قلعگیان کرد، افواج رومیّه باتوپخانه واستعداد بمدافعه درآمده صفوف حرب را باپیادگان وسواران استوار کردند.

بااینکه عسکر بَسالت(۱۳) آیات بغداد فزون از تعدّد آنات(۱۴) قُرون بودند، خدیو کَمِیّ(۱۵) با کُماة(۱۶) کم، دست تهوّر از کُمّ(۱۷) یازیده مصداق «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً»(۱۸) عیان ساختند و با تیغهای میغ(۱۹) فرسا:

۱ــ گویا تاریکی‌های شب تنگنای نبرد است که ستاره‌های آن نیزها و درخش آن شمشیرهای آنست. ۲ــ گویا ستاره‌های ازبالا فرود آینده، سوارهایند که فرو ریخته است درپی‌هم میان نیزها سرهای آنها. ۳ــ گویا روشنایی مریخ شعلهٔ آتش افروخته‌ای است که ازدور میدرخشد وهیزم آن دیده نمیشود. ۴ــ افروختن. ۵ــ ج شعله. ۶ــ افروختن (رب). ۷ــ شکافته شدن (رب). طلوع. ۸ــ شنوانیدن اسبان آواز نفسهای خودرا (رب). ۹ــ بانگ اسب (رب). ۱۰ــ ضرب شدید (رب). ۱۱ــ شنواندن. ۱۲ــ گوشها. ۱۳ــ دلیری(رب). ۱۴ــ ج آن. ۱۵ــ دلاور (رب). ۱۶ــ ج کمی. ۱۷ــ آستین. ۱۸ــ چه بسیار گروه اندك که پیروز شدند بر گروه بسیار (از آیهٔ ۲۵۰ سورهٔ بقره). ۱۹- ابر.

بِیض تُصافِحُ بِالأَیدی مَقابضُها وَحدُها صافحَ الأعناقَ وَ القِمما(۱)

ضَحِکنَ مِن خَلَلِ الأغماد مُصلتةً[۱] حَتّی إذا اختلَفتْ ضَرباً بَکَینَ دَما(۲)

وبه نیزه‌های(۳) نیازك(۴) آسا:

مُثقّفاتٍ سَلَبنَ الرّومَ زُرقتها وَالعُربَ سُمرتَها وَالعاشقَ القَضَفا(۵)

ما إنْ رأیتُ سَواماً قَبلها هَمَلاً یُرعی فتهدی الیها رَعیةُ عجفا(۶)

بصف شکنی وخصم‌افکنی پرداختند. ازممرّ تیغ خونبار، جویبار خون چون جیحون در شاطی(۷) شط سیلان یافت واز آتش آب رنگ(۸) آب آتش رنگ(۹) جریان. درخارج بغداد خون چون بَقّم(۱۰) جاری مجرای(۱۱) نیل مصر گردید و دجلهٔ دیگر از آب غدیر(۱۲) درفضای هامون پدید آمد.

۱ـ مسلبة (تحفهٔ ناصریة.)

۱ـ شمشیرهاست که میساید دستهارا دسته‌های آن و تیزی آنها سوده است گردنها وتارهای سررا ۲ـ خندیدند از لابلای نیامها حالیکه آهیخته می‌شدند وچون ضربتهافرود آمد خون گریستند. ۳ـ شاید مقصود از نیزه چوبی است که برسرآن آهنی‌است و الا تشبیه آن به نیازك (بمعنی ذکرشده) موردی ندارد. ۴ـ ج نیزك، نیزهٔ کوتاه. حاشیهٔ نو،ستاره (معنی‌مناسبی‌است ولی مأخذی برای آن دیده‌نشد). ۵ـ نیزهایی‌است راست که ربوده‌است از رومیان کبودی چشم آنانرا واز عرب گندمگونی آنرا و از عاشق لاغری را. ۶ـ سوام، چرنده . همل شتران برسرخود گذاشته بی‌شتربان. عجف، لاغری(ازابوتمام). ۷ـ کرانهٔ رود. ۸ـ شمشیر. ۹ـ خون. ۱۰ـ وبتخفیف‌قاف، چوبی‌است سرخ که رنگرزان‌بدان رنگ کنند. ۱۱ـ بدل، عوض. ۱۲ـ شمشیر.

احمد پاشای والی بغداد بعد از وقوع این داهیهٔ مُنکر بحصن نکیر(۱) تحصّن درآمده قلعه را ملیز(۲) و مَلاذ عافیت ساخت، و جِسر(۳) جسارت را برید، ولشکر نادری بتوابع بغداد وارباع(۴) اربعهٔ(۵) ائمهٔ سبعه(۶) علیهم آلاف التّحیّه(۷) که جنّات(۸) ثمان(۹) تحت قِباب تِسع(۱۰) است، مستولی گشته، ازمعارك(۱۱) هَیجا(۱۲) و هِیاج(۱۳) هَوجای(۱۴) هُوج(۱۵) ستام[1](۱۶) وصَرصَرانی(۱۷) صرصرپی کوه‌سَنام(۱۸) که مَهرِیّهٔ(۱۹) مهرمهار سپهر، وبختی فلك حامل، درجنب هیکلشان خامل بود[2] «همه گردون‌شکوه کوه کوهان» وهرشَط(۲۰) وجسر(۲۱) روانی نمونهٔ جسروشطّ روان، هریك در زیر حِصار[3](۲۲) نموداری ازحصار باره، و هفت اندامشان قرینهٔ هفت اختر سیّاره[4]، عرصهٔ استلاب(۲۳) و لَقَطهٔ(۲۴) إزدلاب(۲۵)، وجواری(۲۶) مشحون(۲۷) به کَنیز(۲۸) را که از

۱ـ یو، نو، سنام. ۲ـ ط، اضافه دارد ع (مصراع). ۳ـ ط، حصاری.

٤ـ ط، اضافه دارد، ازعراب واحشام آن عرصه.

۱ـ حصن‌نکیر، قلعهٔ استوار. ۲ـ پناه جای(رب). ۳ـ پل. ٤ـ ج ربع، سرا (رب). ۵ـ مقصود حرم نجف، کربلا، کاظمین، سامراء است. ٦ـ علی علیه‌السلام (نجف) امام حسین (ع) (کربلا). امام موسی‌بن جعفر(ع) وامام محمد تقی (ع) (کاظمین) امام علی‌النقی، امام حسن‌عسکری، امام دوازدهم (باعتبارخانهٔ آنحضرت (سامراء). ۷ـ برآنان باد هزاران درود. ۸ـ ج جنة، بهشت. ۹ـ هشت. ۱۰ـ نه آسمان.

۱۱ـ ج معرکه، رزمگاه. ۱۲ـ جنگ (رب). ۱۳ـ برانگیخته شدن (رب).

۱٤ـ هوجاء، شترمادهٔ تیزرو(رب). ۱۵ـ ج هوجاء، بادسخت تندکه خانه‌هارا ازبن‌برکند(رب).

۱٦ـ لگام، ازهوج ستام، تندرومقصوداست. ۱۷ـ شترمیان‌بختی‌وعربی یاشتردوکوهانه(رب)

۱۸ـ کوهان شتر(رب). ۱۹ـ شتران منسوب به‌مهره بن حیدان(رب) ۲۰ـ کرانهٔ کوهان یا نصف آن (رب). ۲۱ـ شتربزرگ هیکل(رب). ۲۲ـ پالان شتر (رب).

۲۳ـ ربودن. ۲٤ـ آنچه درراه‌افتاده باشد ازنقدینه وجزآن.

۲۵ـ ربودن. ۲٦ـ کشتی ها ۲۷ـ پر. ۲۸ـ خرما که‌جهت زمستان درزنبیل وجزآن ذخیره سازند. (رب).

نخلستان بصره برای إذخار (۱) قلعگیان از روی شط زخار میآمد، طعمهٔ کام اختلاس و لماظهٔ (۲) مذاق إنتهاب (۳) ساختند، «أصابَ تَمرَةَ الغُراب» (۴)، و بر جمیع باغات و بساتین «مِمّا تُنبِتُ الاَرضُ مِن بَقلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها» (۵) مانند رجل (۶) جراد دست یافته همه را پامال هلاك و دمار و علائم «وَ ادٍ غَیرِ ذی زَرعٍ» (۷) را نمودار کردند. نَهَبوا عقارَهُم فی عُقرِ دیارِهِم، وَ ضَیَّعوا ضِیاعَهُم فی بُحبُوحَةِ قرارِهِم، وَ أزتَعوا زَرعَهُم، وَضاقوا ذَرعَهُم، وَ أهلَکوا حَرثَهُم وَ أجعَفوا غَرسَهُم، وَخَلوها مِن کُلِّ نَباتٍ وَ فَرغوها مِن جَمیعِ أقواتٍ وَ قُوّاتٍ حَتّی خَلا خِلالُها مِنَ الخَلِّ وَ الخَمرِ وَجَلا جِلالُها عَنِ الزَّبیبِ وَالتَّمرِ وَمابَقِیَ مِن حَمزَةٍ إلّا قِصَّتُه فی أفواهِ زَیدٍ وَ عَمرٍو، وَلا جَزرَ فی تُربِها وَلا عَجَمَ فی عُربِها وَلاجَزَرَ فِی الرَّمَقِ وَلاشَلجَمَ لِلرَّمَقِ.

۱ــ ذخیره ساختن. ۲ــ آنچه ماند ازطعام درگوشه‌های دهان (رب). ۳ــ غارت کردن وغنیمت گرفتن (رب). ٤ــ رسید خرمای کلاغ راچه کلاغ نیکوترین خرمارا برمیگزیند، برای کسی مثال زنند که بچیز گرانبها دست یابد (مجمع الامثال). ٥ــ از آنچه میرویاند زمین ازسبزیش وخیارش وسیرش وعدسش وپیازش (از آیهٔ ٥۸ سورهٔ بقره). ٦ــ دسته، گروه (اقرب الموارد) و نیز رجل الجراد رستنی است که به ترهٔ یمانی ماند (رب). ۷ــ بیابان کشت نشده (مأخوذ از آیهٔ ٤۰ سورهٔ ابراهیم). ۸ــ غارت کردند آب وملك آنانرا در میان خانه‌های آنان وتباه کردند آب وزمین آنانرا درمیان قرارگاهشان وچرانیدند کشت‌های آنانرا وتنگ ساختند طاقتشان‌را وتباه کردند کشتشانرا وبرزمین افکندند درخت‌های آنانرا وتهی کردند آنرا ازهر رستنی وخالی ساختند آنرا ازهمه خوردنی‌ها و نیروها تا آنکه تهی ماند لابلای آن ازسرکه وشراب (نیك وبد) ماله خل ولاخمر، ای جید ولاردی (اقرب الموارد) وخالی شد خنورهای آن از موزوخرما ونماند از حمزه (وآن تره‌ایست ترش وزبان‌کز) مگرداستان آن در دهانهای زید وعمر و نه گزری درخاك آن ونه دانه‌ای درگیاه خشك آن ونه گوسفند فربه‌ای در رمه ونه شلغمی برای رمق

بحکم والا در اندك روزی جسر ممدود کهکشان شان بر دجله مرتّب گشته فوجی انجم حَشر(۱) ، ازجسر عبـورنموده وجوار امامین هُمامین(۲) را مُخَیّم اردوی منصور کردند. زمان محاصرهٔ مدید و قحط شدید در بغـداد آمده یَخْنی(۳) بنهایت رسیده قلعگیانرا از کثرت غَلا و قِلّت غَلّه، مادّه جُوع استداد(۴) و اساس بأس اشتداد وطریق خِصب(۵) ورَخْص(۶) انسداد یافت ، و لَطمهٔ(۷) مُعاسَرت(۸) روی حسن معاش ومعاشرت برتافته اهالی در آن فصل صَیف پیوسته ، شتا(۹) بودند. باخون جگر تَغَدّی و تَغَدِی(۱۰) میکردند و برای قرص جو، گندم آسا سینه چاك گشته ازدرون تفسیده(۱۱) آثار «وَفارالتَّنُّور»(۱۲) بظهور میآوردند ، و در آرزوی روی نان دو قرص گرم وسرد آفتاب وماه را غنیمت دانسته ایام ولیالی میشمردند ، ودرتحصیل روزی روزی بشب میرسانیدند،وازفقدان دانهٔ قالِیب(۱۳) قالب تهی میساختند،وبهوس فَرْض(۱۴) وسُنَّت(۱۵) فرض(۱۶) و سُنَّت(۱۷) را چارتکبیر میزدند(۱۸) . وبتمنّای لقمهٔ طعام‌طعمهٔ مُزَعْفَر(۱۹) میشدند وبهوای مطبوخ خام(۲۰) ، خیالات خام می‌پختند ، و بیاد گوشت قَدید (۲۱)، خام (۲۲) را پخته میخوردند ، و در جستجوی برنج بِرَنج ، ماشی (۲۳) میگشتند ، و بیـاد پیاز بَصَل(۲۴) میخاییدند ، و در طلب جَـزَر(۲۵) از درو دیـوار مزارع

۱ـ به‌بسیاری ستاره. ۲ـ شهر کاظمین که قبرامام موسی الکاظم و امام محمد جواد بدانجاست. ۳ـ ذخیره ازغله وحبوبات (ازبرهان). ۴ـ استوار. ۵ـ فراخی حال (رب). ۶ـ فراوانی. ۷ـ تپانچه. ۸ـ دشواری(رب). ۹ـ ناشتا (برهان). ودر عربی زمستان، مقابل صیف. ۱۰ـ چاشت خوردن (رب). ۱۱ـ گداخته. ۱۲ـ وجوشید تنور (ازآیهٔ ۴۲ سورهٔ هودیا ۲۶ سورهٔ مؤمنون) ۱۳ـ غورهٔ خرمای سرخ (رب). ۱۴ـ نوعی ازخرما (رب) ۱۵ـ سنة، خرمایی است بمدینه(رب). ۱۶ـ واجب. ۱۷ـ مستحب. ۱۸ـ ترك میگفتند. ۱۹ـ شیر سرخ (رب). ۲۰ـ ظاهراً ج خامة، ۲۱ـ گوشت کفانیده ترب ، نه گوشت گندیده چنانکه محشیان نوشته‌اند. ۲۲ـ پوست دباغت نشده. ۲۳ـ پیاده. پاره کرده (رب) قورمه. ۲۴ـ خود آهنین (رب). ۲۵ـ گزر.

«تسألُنی براٰمتَین شلجماً»(۱) میشنیدند، و بُلغَۀ(۲) بلغور و حَشیش(۳) حشیش(۴) راعُلقَۀ(۵) هستی مینمودند. از کمال مجاعت اگر کلوخی مییافتند در کام آرزو لذیذتر از حلوای خشت(۶) بکارمیبردند، و ازفرط گرسنگی اگرسنگی میجستند ماحضر درویشانه ساخته شکم آز را سنگ قناعت میکردند، و باشتیاق صاعی شَترَنج(۷) در شطّ رنج[۱] با چندین کلک[۲](۸) تردُّدات کرده خانه‌بخانه شطرنج‌غم میباختند، «اَلمَحلُ مَخلُ العَیشِ و مُورثُ المَوت»(۹)، ومشتی حبوب که بدستشان میآمد گرامی‌تر از حبّاتِ لآلی در جیُوب نهان کرده مِسْکَۀ(۱۰) حیات میساختند، که اَلجُوعُ مانِعُ الهُجوعِ وَ مَوْتُ الفَوات(۱۱).

خشخاش(۱۲) بغداد که «أجرءُ مِنَ الماشی بِترَج(۱۳) بودند، ازشوق دانۀ ارزن طالب «أرزَنةُ الرُّوم»(۱۴) و از کمال توحّش متوحّش و متحاشی گشته با احمد پاشا در صدد تخلیط و تَشَبُّط(۱۵) در آمده «یَضربُ الماشَ بِالدَّرْماش»(۱۶) را مُمَثَّل

۱ــ رامة جایی است نزدیک بصره وشلجم شلغم‌است. برای کسی مثل زنند که چیزیرا درجز جای آن طلبد (مجمع الامثال). ورك (معجم‌البلدان). ۲ــ قوت روز(رب). ۳ــ شادانه؟ ۴ــ خشك. ۵ــ قوت روز(رب). ۶ــ نوعی حلوا که در مشکها وجاهاریزند تایك پارچه وقرص شود(ازبرهان). ۷ــ اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند(برهان). ۸ــ مشك‌های بهم بسته که چوب ونی بر آن بندند وبدان ازآب گذرند(ازبرهان). درتداول ، حیله ۹ــ خشك سالی برهم زنندۀ لذت زندگانی وسبب مرگ است. ۱۰ــ نگاهدارنده. پایدارسازنده ۱۱ــ گرسنگی مانع خواب است ومرگ ناگهانی‌است. ۱۲ــ مردم باسلاح و زره (رب). ۱۳ــ بیشه‌است به یمن وفی‌المثل هواجرأ من الماشی‌بترج (رب). ۱۴ــ ارض الروم ، ارزالروم ، ارزن‌الروم، ولایتی‌است درترکیه معروف (ضمیمۀ‌معجم‌البلدان. لغد. قاموس‌الاعلام‌سامی‌بیك) ۱۵ــ تأخیر کردن ، درنگ کردن (رب). ۱۶ــ برای کسی مثل زنند که در گفتار یا کردار تخلیط کند.

گردانیدند و در طلب حِمِص (۱) نه خود بلکه جمیع أعِزّهٔ مُلك «أَذَلُّ مِنْ قَیسیِ بِحِمص» (۲) شدند. هر حبّهٔ جاورس در گرانبهایی أرْزَن (۳) ازشاهدانجِ عدسی (۴) آمد[۱] و گلوی آسیا درغم دانه خشك ماند، و قِدر (۵) از قدرافتاد، ودیگ درحسرت دیك (۶) وَدیك (۷) سینه در آتش نهاده و اوجاق (۸) دودمانهای «کَثِیرُ الرَّمَاد» (۹) که زبان زبانه اش برزُبانا (۱۰) میرسید، بادهان خاموش ودرون افسرده نشست «هَذَا أَمْرٌ لَایُتَّقَی لَهُ قِدْرِی» [۲] (۱۱). دانه بنوعی نایافت شد که هرطیری‌را وَحش (۱۲) میتوانگفت، وتخم بیضه بنحوی برافتاد که از ماکیان صدای خروش‌وخروس میتوانست شنفت «أَفْرَخُوا بَیْضَتَهُمْ» (۱۳) و کام خصم از خَضم (۱۴) و قَضم (۱۵) بحدّی ناکامی گزید که جمعی هر روزه برسم‌دریوزه راه گریز جُسته جَسته‌جَسته، خَسته، خَشْتَه (۱۶) حِسْبَةً لله (۱۷) گویان

۱ـ یو، آمده. ۲ـ ط، اضافه دارد: وخون چهره وجوه ازغم کشکاب وکشکینه وقروت یافت یعنی کشك.

۱ـ نخود. ۲ـ خوارتر ازبنی‌قیس درحمص، از آنروکه حمص ازآن یمانیان است وازبنی‌قیس جزیك خانه بدانجانیست (مجمع‌الامثال) اقرب‌الموارد ذیل حمص. ۳ـ افعل از رزین، گرانمایه‌تر (ازرب). ۴ـ نوعی دانهٔ گرانبها (حواشی) مأخذ دیده نشد. ۵ـ دیگ. ۶ـ خروس. ۷ـ فربه پیه ناك (رب). ۸ـ اجاق، ترکی معروف‌است. ۹ـ بسیارخاکستر واین کنایت ازبسیار مهمانداری وبخشش‌خاندان است. ۱۰ـ رك ح ۱۲ ص۱۰۳. ۱۱ـ این سه‌پایه دیگ مرا برنمی‌تابد یعنی این کار را نمیپذیرم (رك مجمع‌الامثال). ۱۲ـ گرسنه (رب). ۱۳ـ افرخ القوم بیضتهم، سرخود را آشکارکردند (مجمع‌الامثال). ۱۴ـ خاییدن‌بانتهای‌دندانها (رب). ۱۵ـ خوردن چیزی بکرانهٔ دندان (رب). ۱۶ـ مفلس و بی برگ و نوا (برهان). ۱۷ـ درراه خدا، برای رضای خدا.

خود را از حصار بیرون افکنده وارد مُعسکر نصرت اثر «فِی یَومٍ ذِی مَسْغَبَةٍ» (۱) از موایدِ اَلَذُّ مِنَ السَّلوَی(۲) بی مَن(۳) کامیاب و بهره‌ور میگشتند، وهریك که طریق یَتیهُونَ فِی الاَرْض(۴) اختیار، وأَجرءُ مِنَ السَّیلِ تَحتَ اللَّیلِ(۵) فرارمینمودند، لقمه‌های گلوسوز از رَصاص(۶) مُذاب(۷) «لایأ کُلُه إلاَّ الخَاطِئُونَ»(۸) التقام(۹) کرده از زندگی سیر میشدند. «رُبَّ أَکْلَةٍ مَنَعَتْ أَکَلات»(۱۰).

الحاصل قلعگیانِ بغدادِ خراب را بغداد خراب(۱۱)، وحال «أَزْعَنُ مِنْ هَوآءِ البَصْرة»(۱۲) گشته‌ازفوت قُوت وغذا غداءً ومَسآءً(۱۳) مُساهِم(۱۴) هَمِ شدید شدند. و بعضی از اهل دارالسّلام ازفرط جود، بذل سرمایهٔ حیات کرده مردند، ومفاد: أَهلُ دارِالسَّلامِ مُرْد(۱۵) رابابن تلویح برلوحهٔ تصریح رقم زدند. احمدپاشا ناچاردرتفویض آن مَعقِل(۱۶) سپهر بنیاد تا آخر ماه صفر «وَهانَحنُ مُؤَخرُ الصَّفر مَوْعِدُنا السَّحَر» وعده داد.

---

۱ ـ در روز گرسنگی که‌خوردنی‌درآن یافت نشود. (ازآیه ۱۴ سورهٔ البلد). ۲ـ گواراتر از کرجفو. مأخوذ ازداستان قوم موسی(ع) آیهٔ ٥٤ سورهٔ بقرة ۳ـ منت، ودرآن ایهام است به‌من که برای قوم موسی‌رسید ٤ـ سرگردانند در زمین ومأخوذ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ مائده. ٥ـ گستاخ‌تر ازسیل به‌شب که هرچه یابدباخودببرد ٦ـ برنج(رب) گلوله برنجی. ۷ـ گداخته. ۸ـ نمیخوردآنرا مگرخطاکاران. (آیهٔ ۳۷ سورهٔ الحاقه). ۹ـ لقمه گرفتن. ۱۰ـ چه بسیاریکبار خوردنی که مانع‌خوردنهای‌چند شودمثلی‌است درمذمت حرص(رك مجمع‌الامثال). ۱۱ـ بغدادش خرابست، کارش تباه‌است، حالش‌زاراست. ۱۲ـ مضطرب‌تر از هواء بصره(مجمع‌الامثال) ۱۳ـ بامدادوشامگاه. ۱٤ـ شریك ۱٥ـ اهل‌الجنة جرد مرد کحل‌لایفنی‌شبابهم ولاتبلی ثیابهم. بهشتیان امرد (بیمو)اند.. (جامع الصغیر ص۳۷۱ ج ۱). ۱٦ـ پناهگاه.

دربیان محاربه با توپال عثمان پاشای سرعسکر وظهور کسر درلشکر بعدازفتح بتقدیر ایزد بیچون

وانکشاف مدلول « غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ »(۱) ازدولت فلك صولت عثمانیّه ، عثمان پاشای صدراعظم سابق که درجنگ فرنگ بسبب پاداری ازپازخم گلوله دریافته بتوپال یعنی لنگ(۲) اشتهارداشت، بسرداری سمت بغداد مأمور گشته بود. درمجاری اینمقال ومَعاری(۳) این اقوال ، خبروصول پاشای مذکور ازجانب موصل متواصل(۴) واصل ، و قلوب مرعوب قلعگیانرا از این نوید مرغوب ، سکون و سکوت حاصل گشته ، درایفاء عهد سر از قِطاب(۵) گردنکشی برآوردند. عثمان پاشا چون(٦) طُرَّهٔ(۷) شط را چون طُرَّهٔ قَطّ(۸) بدست گرفته بادل بی آرام بآرام میآمد وبقدم « یُقَدِّمُ رِجْلاً وَیُؤَخِّرُ أُخرَی »(۹) طریق إِستبطا(۱۰) می پیمود.

تَبَختَر إِخفاءً لما فیه من عَرَج وَلَیسَ له فیما تَکَلَّفَهُ فَرَج(۱۱)

هنگام چاشت باجیش پرجأش پرخاشجوی بمقابلهٔ طلیعهٔ خسرو کَرُیم العصر(۱۲)

۱ـ مغلوب شدند رومیان درنزدیك ترین زمین وآنان پس ازمغلوب شدن زود باشد که غالب شوند. (ازآیهٔ ۱وآیهٔ۲ سورهٔ روم). ۲ـ ط، این ترجمه راندارد. ۳ـ آنچه نمایان باشد ازدست وپا ورخسار (ازرب) ظاهر. ٤ـ پیوسته. ٥ـ مجمع گریبان (رب). ٦ـ این کلمه زاید بنظرمیرسد ولی درهمهٔ نسخ موجود است. ۷ـ کرانه (رب). ۸ـ پیچیده، مرغول (رب). ۹ـ گامی پیش می‌نهد و گامی پس. ۱۰ـ کندروی، درنگ. ۱۱ـ خرامید بنازبخاطرپوشاندن لنگی که دراوست ونیست اورا درآنچه خویشتن را بدان برنج انداخته است گشایشی. (شعر از ابوالفضل میکالی. یادداشت آقای دکتر مهدی محقق) رك یتیمة الدهر ثعالبی ج ٤ ص ٢٤ ۱۲- بزرگ‌نسب (رب)

درآمد[١] ، وَ فِی الظُّهرِ جاءَ بِالْعَصرِ»(١). همینکه افواج بُهَم(٢) بِهم مُصادم و مصادف و مُلاقی و مُلاغِف(٣) گشتند ، دلاوران دژآهنگ(٤)

صُقُورٌ عَلی اَثباجِ جُردٍ عَوابسٍ   وَ اَسدٌ إذا ماکان یَوماً نُزُولُها(٥)

بر آهنگ جنگ چنگ و چنگـال اقتحـام و خَطاطِیف(٦) خاطِفَهٔ(٧) اِلتحام(٨) تیز ، و همانروز که سادس(٩) ماه صفر بود در کنـار آب بَطّ(١٠) «کَصَقرٍ صاقرٍ یُلاقِی اَلبَطّ»(١١) آغـاز ستیز کردند ، و بمخالب همّت و مَناسِر(١٢) جلادت ، أَعناق(١٣) ومَناسِر(١٤) رومیّه را أَعناق(١٥) و قَلب وجَناح(١٦) وَجوانِح(١٧) وپر و بال و فرّویال درهم شکسته متطایرساختند «وَ کُلُّ إِنسانٍ أَلزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِه»(١٨)

شعر :

وَ تَذرِی سِباعُ الطَّیرأَنّ کُماتَهُ   إذا لَقِیَت صَیدَ الکُماة سِباع(١٩)

تَطیرُ جِیاعاً فوقَها و تَرُدُّها   ظُباةٌ إلَی الأَوکارِ وَهِیَ شِباع(٢٠)

١ـ ط ، درآمدند.

١ـ عصر، گروه. قبیله(رب).   ٢ـ ج بهمه بضم اول و سکون دوم. دلاور(رب).

٣ـ رسنده.(رب)   ٤ـ خشمناك سهمگین(برهان).   ٥ـ بازهایند ترشروبرپشت اسبان تنك مویوشیرانند بر وزپیاده شدن.   ٦ـ ج خطاف ، بضم اول وتشدید ثانیچنگالونیزآهن سر کج وتیز(رب).   ٧ـ درخشان.   ٨ـ سخت گردیدن جنگ.   ٩ـ ششم.

١٠ـ آبیاست درحوالیبغداد.   ١١ـ مانند مرغ شکاری که میبیند بط را.   ١٢ـ ج منسر بکسراول وفتح سوم وسکوندوم ، وبروزن مجلس نیزمنقارمرغ (رب).   ١٣ـ ج عنق جماعت مردم ومهتران (رب).   ١٤ـمقدمهٔ لشکربزرك(رب).   ١٥ـ ج عنق، گردن.   ١٦ـ دست ، طرفینلشکر(رب).   ١٧ـ استخوانهایپهلو(رب).

١٨ـ وهرآدمی را درگردن وی افکندیم کردار اورا (ازآیهٔ ١٤ سورهٔ بنی اسرائیل).

١٩ـ کماة ج کمی، بروزن غنی دلاور.   ٢٠ـ ظباة ج ظبة ، دم شمشیر. اوکار جمع وکر، آشیانه.

فوجی که دردشت رزم ازدست قهرمان قهر، آمان یافتند از همان دارالحرب باانده و کرب آغاز هَرَب کرده هر بِطَریقی(۱) بِطَریقی گریخت «أَلاوْب أَوْبَ نعامَة»(۲). سرعسکر چون ازضم َجناحین(۳)، کسر طایر اقبال را مَجزُوم وعلامات(۴) جُبن[۱] ازجبین جیش[۲] خویش معلوم یافت بابقایای بَغایا(۵) و بُغاة(۶) سَرایا(۷) که در مَواقف(۸) مُواقَفت(۹) مرافَقت(۱۰) ورزیده بودند، در همان مکان که بشطّ اتصال داشت خیام نزول افراخت واطراف اردوی خودرا بشجعان ینکچری(۱۱) وتفنگچیان جَری(۱۲) مرتبط ساخت. پس جناب نادری با فوجی پیاده که ببادهٔ خون آشامی مُعتاد بودند. بمُنافَحت(۱۳) و مُنافَخت(۱۴) پرداخته زمان حرب واوان طعن وضرب ازچاشتگاه تاپسین امتدادو گرما درآن صرماء(۱۵) بحدّی اشتداد یافت که حُوت(۱۶) در هِزارتابه(۱۷) بریان وعَینُ الثّور(۱۸) برتشنه کامی شیران بیشهٔ وغا گریان بود:

وَهاجِرة حَرُّها وَاقِدٌ تُصِیبُ لِحاجِبِها حاجِبی(۱۹)

تَلوذ مِنَ الشّمسِ أَطْلائُها لِواذَ الغَرِیم مِنَ الطّالِب(۲۰)

۱ـ ط، اضافه دارد، جنس. نو، جنین وجنس. ۲ـ ط، اضافه دارد. خنس.

۱ـ سرهنگ روم که ده‌هزار مرد جنگی درزیر حکم اوباشد(رب). ۲ـ برای کسی که در بازگشت شتاب کندمثل‌زنند(رك‌مجمع‌الامثال). ۳ـ ملاقات‌فریقین. ٤ـ لطف‌تناسب کسر، مجزوم، علامات که اصطلاح نحوی‌است ،آشکار است ٥ـ ج بغیه ، طلایه(رب). ٦ـ ج باغی ، یاغی. ۷ـ ج سریه بفتح اول وتشدید یا ، پاره‌ای ازلشکر (رب). ۸ـ ج موقف .ایستادن جای. ۹ـ باکسی‌ایستادن‌درجنگ. ۱۰ـ یاری، رفاقت. ۱۱ـ ینی‌چری.چریك‌نو،سربازجدید ۱۲ـ جری، ،باجرأت. ۱۳ـ روباروی‌جنگ کردن(رب). ١٤ـ منافحت(رب). ۱۵ـ دشت بی‌آب (رب). ١٦ـ ماهی‌ونیزنام برج دوازدهم. ۱۷ـ آفتاب(برهان) ۱۸ـ ستارهٔ دبران. ۱۹ـ ونیمروزی که گرمی‌آن‌افروخته است‌آسیب میرساند ابروی مراکرانهٔ‌آن که نخست برمی‌آید. ۲۰ـ اطلاء، ج. طلا، بچهٔ‌گاو و گوسفند وریزهای خرد ازهرچیزی (؟)

پرتو خورشید مُصَیقَل(۱) مرآت جهانرا چنان عکس مرگ(۲) ساخت که از چار آینهٔ(۳) پیکر عنصری وقالب هیولائی یلان جز عکس گرم(۴) متصور نمیشد، و مهر بیمهر بنوعی جوّ هوا و جوف سما را بآتش تفیده کرد، که سنگ درزیر سَنابِك(۵) بادپایان زرین نعل جز سَبابِك(۶) سیم نمینمود. سِهام اشعهٔ خور در آن هوای گرم آهن تفته‌را در بر بهادُران سرد میکرد، وناوك سهام سرخ درهیاکل سفید(۷) بفولادسبز(۸) عمل زَرد(۹) بکارمیبرد. ازلوایح سموم سَرد(۱۰) گرمیِ «إِنَّها لَظَى نَزّاعَةٌ لِلشَّوَى»(۱۱) بروی ظهور میآمد، و از هوای مَهاوی(۱۲) و ماهیّت مَهامَه(۱۳)، آتش هاوِیَه(۱۴) «وَمَا أَدْرَاكَ مَاهِيَهْ نَارٌ حَامِيَةٌ»(۱۵) زبانه میکشید، خنك آنکس که در آن جنگ درسایهٔ دیوار نیستی می آرمید وخوشاحال مبارزی که در آنوادی بی‌آب از آب روان دست می شست.

بیت:

ز نور تابش خورشید لعل فام شدی
سرو(۱۶) ی آهوی دشتی چو آتشین خلخال
چو گرم گشتی آب از هوای آتش طبع
پشیزه(۱۷) نرم شدی درمسام[1] ماهی وال[2](۱۸)

۱ـ یو، میان.   ۲ـ ط، یو، دال.

۱ـ صیقل زده.   ۲ـ گرم.   ۳ـ ازپوششهای جنگی قدیم چهارپاره آهن پهن که در زیر زره برسینه پیوند کنند(لغد).   ۴ـ مرگ.   ۵ـ کنارسم‌چارپا   ۶ـ گداخته وریخته.   ۷ـ بدنهای سپید.   ۸ـ شمشیر.   ۹ـ حلقه های زره رادرهم‌افکندن (رب).   ۱۰ـ پی‌هم.   ۱۱ـ همانا آن زبانه ایست خالص، کننده‌است پوست و گوشت را (آیات ۱۵ و۱۶ سورهٔ معارج).   ۱۲ـ ج مهوی مغاك میان دو کوه ومانندآن (رب).   ۱۳ـ دشت وبیابان (نف).   ۱۴ـ دوزخ (رب).
۱۵ـ چه دانا کرده است ترا (که) چیست آن، آتشی است گرمی آن بغایت رسیده (آیه ۷ و۸سورهٔ القارعة).   ۱۶ـ شاخ.   ۱۷ـ فلس ماهی.   ۱۸ـ نوعی ماهی بزرك که دارای فلس است(ازبرهان)

درعین اهتزاز هَیف(۱) و مَعْمَعان(۲) صَیف که آب جز دردم سیف یافت نمیشد ، آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید ، بل ماه(۳) در چشمهٔ خورشید[1](۴) نماند و زبان درکام اسبان تَرّ(۵) بسان سنان خشك شد ، وپنجهٔ رزم آوران لعلی لباس، ازاستعمال سیف الماس فام برنگ پنجهٔ مرجان از کار بازماند. بدن(۶) در تن و دِرع(۷) در بدن از شدّت هَواجِر(۸) وحرّ(۹) هوا مُذاب و آن قَلب(۱۰) طامی(۱۱) چون قلب ظَامی(۱۲) از آفت تاب آفتاب بیتاب گشت ، و مرد ومرکب از کثرت مَیَدان(۱۳) درمیدان اقتحام دل برمرگ نهاد، ودلیرانی که‌ازتیغ آبگون نشان کام خصم سیراب بوداز بی آبی‌اززندگانی آبی(۱۴) شدند و بهادرانی که از هیأت هیبتشان زهره در ابدان اوباش و اوشاب(۱۵) وشَبَح‌شیخ وشاب آب‌میشد عَیمان(۱۶) وغیمان(۱۷) از آب‌محالق(۱۸) وسیف‌حالُوقه(۱۹) جرعه‌نوش «سُقُوابِکَأس حَلاقٍ»(۲۰) گشتند،وجمعی لَهْبان(۲۱) ولَهفان(۲۲) ازغلبهٔ‌غُلّه(۲۳) بغلغله‌خودرابرآندریای آتش زده‌ازجویبارشمشیرآبدارشاداب گردیدند،وفوجی‌عطشان ونَطْشان[2](۲۴) ماهی آسا درشباك بیتابی‌افتاده «أَعطَشُ مِنَ الْحُوت»(۲۵) چون آب‌بسوی

۱ــ ط ، آفتاب. ۲ــ ط ، بسطشان و عطشان.

۱ــ بادگرم(رب). ۲ــ سختی گرما (رب). ۳ــ ماء ، آب. ٤ــ عین‌شمس؟ ٥ــ اسب تیزرو. ٦ــ زرهٔ کوتاه(رب). ٧ــ زره. ٨ــ ج هاجرة، سختی گرما (رب). ٩ــ گرمی. ١٠ــ میانه، لشکر. ١١ــ جوشان. ١٢ــ تشنه. ١٣ــ مضطرب گردیدن. جنبیدن(رب). ١٤ــ سرباز زننده. بی‌زار. ١٥ــ مغلوب اوباش (رب). ١٦ــ تشنه (رب). ١٧ــ تشنه. ١٨ــ ج محلقه بکسر اول وسکون دوم وفتح سوم‌وچهارم ، استره. ١٩ــ برنده(رب). ٢٠ــ سیراب شدند بجام مرگ (مجمع‌الامثال). ٢١ــ تشنه (رب). ٢٢ــ سوخته دل (رب). ٢٣ــ تشنگی (رب). ٢٤ــ عطشان ، از اتباع است (رب). ٢٥ــ تشنه تر از ماهی.

دجله روی آوردند، و در حومهٔ اصطکاك و اصطدام(۱) وعرصهٔ اضطراب(۲) و اضطرام(۳) نوایر اضطرار واضطراب(۴)، إصطِلاءِ(۵) و إضطرام(٦) یافت ، و مَرایِر(۷) تَشَبُّث(۸) و إصطِبار(۹) إنصرام(۱۰) پذیرفت .

جوشن دربر و دل در جَوشَن(۱۱) ،حَریر(۱۲) وتافته گشت، وحریر وتافته در زیر دِرع(۱۳) حَدید(۱۴) از کورهٔ حدادی دم زد :

رُبَّ یَومٍ هَـواءُهُ یَتَلَظّی فَیُحاکِی فُؤادَ صَبٍّ مُتَیَّم(۱۵)

قُلتُ إذ ضَكَّ حَرُّهُ حَرَّ وَجهی رَبَّنا اصرِف عَنّا عَذابَ جَهَنَّم(۱٦)

سخن مختصر، بمدلول «کُلُ شِربٍ مُحتَضَر»(۱۷) دلیران گاهی از آب سیفِ شَرِث(۱۸) مُحتَضَر(۱۹) میشدند، و گاهی ازدم قِرضاب(۲۰) ، قرضِ آب میخواستند.عرقی که از عروق اسبان روان میشد،آبحَیَوان شمرده میشد، ومایهٔ روان‌میساختند، وآبی را که درنوك خنجر آبدار گمان میکردند ، گلو بدان تر کرده از غم تشنه کامی

۱ــ صدمه رسانیدن. ۲ــ بایکدیگر جنگ کردن (رب). ۳ــ ظاهراً بمعنی اضرام بکاررفته‌است، شتابیدن سخت اسب. ٤ــ تردید ، تحیر (اقرب‌الموارد) تشویش. ٥ــ تابیدن بآتش‌و گرم شدن (رب). ٦ــ اشتعال. ۷ــ ج مریرة، رسن سخت تافته (رب). ۸ــ پایداری. ۹ــ شکیبایی. ۱۰ــ انقطاع ، بریدن. ۱۱ــ سینه (رب). ۱۲ــ گرم شده (ازرب). ۱۳ــ زره. ۱٤ــ آهن. ۱٥ــ بسا روزی که هوای آن‌زبانه میزد (سخت گرم بود). پس‌حکایت میکرد (گرمی آن) دل‌عاشقی را که عشق براو چیره شده است.

۱٦ــ گفتم‌چون کوفت گرمی آن گرمی‌صورت مرا پرورد گارا بگردان‌ازما عذاب دوزخ را (مصراع دوم قسمتی ازآیهٔ ٦٦ سورهٔ فرقان‌است). ۱۷ــ هرشربت آبی حاضرشده‌است (ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ قمر). ۱۸ــ سیف شرث ، تیغ تیز(از ب). ۱۹ــ بحال‌مرگ‌افتاد. ۲۰ــ تیغ بران (رب).

میرستند، ودر آن یوم آبت(۱) آیتِ «یَشوِی الْوُجوهُ»(۲) از جبین وجوه سپاه ظهور یافته جمعی ازایشان از مواقع بَوارِح(۳) گرم، برجای خویش سرد گشتند. فَمَنَّ اللّهُ عَلَیْنا وَ وَقینا عَذابَ السَّمُوم»(۴) ، ودر بزم آن هوای گرم ، اجل سَردَه(۵) گشته گرما گرم سردهٔ(۶) مرگ میپیمود تافوجی‌سرمست بخاك‌افتادند. «وَرَدُوا مِیاهَ عُطَیْشٍ وَحِیاضَ غُتَیْمٍ»(۷).

هرچند سَهم(۸) طالع(۹) و طالِع سَهم(۱۰) غنیم(۱۱) ، ومَراٰمِی(۱۲) مُراد و مرام رومیّه نخست بر خاك «فاز بالسَّهمِ الْأَخْیَب»(۱۳) آمد، لکن‌مانند سهم زَاحِفْ(۱۴) و حَابی(۱۵) بسخت‌اندازی چرخ‌سست پشت‌دو کمانه(۱۶) گشته«رَمْیَةٌ مِنْ غَیْرِ رَام»(۱۷) ناقِر(۱۸) شد که «مَعَ الْخَواطِی سَهْمٌ صَائِبٌ»(۱۹) و نُشَابَهٔ(۲۰) کاریلان سهمگین

۱ــ روزسخت گرم (رب). ۲ــ بریان میکند روی‌ها را (ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ کهف) ۳ــ ج بارح ، بادگرم تابستان (رب). ۴ــ پس منت نهاد خدا برما و نگاهداشت مارا ازعذاب آتش نفوذ کننده (آیهٔ ۲۷ سورهٔ الطور). ۵ــ ساقی (برهان). ۶ــ قدحی که بدان شراب خورند (برهان). ۷ــ این عبارت درمجمع الامثال دو مثال جداگانه ضبط شده و بجای میاه عطیش حیاض عطیش نیز روایت شده است. میاه عطیش سراب است وغتیم مرگ ، مقصود اینست که هلاك شدند. ۸ــ تیر. ۹ــ تیری که‌پس‌نشانه‌افتد(رب). ۱۰ــ بیم. ۱۱ــ بغنیمت رسیده. ۱۲ــ ج مرمی‌بکسراول آنچه‌اندازند ازآلت (اقرب‌الموارد). ۱۳ــ من فازبفلان... هنگامی گویند که کسی بمطلوب‌نرسد (مجمع الامثال). ۱۴ــ تیر غیژان رونده تا به نشانه(رب). ۱۵ــ تیری که برزمین غیژان‌رسد برنشانه، ضدزاهق (رب). ۱۶ــ تیری که برزمین خورد سپس‌برخاسته بهدف نشیند (حاشیهٔ نو) به‌ته‌خوردن تیر.(آنندراج) ۱۷ــ تیرانداختنی ازجز تیرانداز، دربارهٔ امری گویند که ناگاه رسد (رب). ۱۸ــ تیر که برنشانه رسد (رب). ۱۹ــ باتیرهای بخطا رونده تیری به نشانه رسنده است. برای کسی مثل زنند که بارهاخطا کند و یکبار اصابت نماید ۲۰ــ پیکی تیر(رب).

که درقوس تَنَوُّق «هوَ أَعلاها ذا نوق» (۱) مُفَوَّق (۲) میبود، دَالِف (۳) ودَبور (۴) ودیدهٔ مقصود لشکر مظفر مَظْفُور[۱] (۵) گردید، کما قِیلَ (۶): «أَهْلُ الْحَرْبِ وَالْجَدَلِ بَیْنَ الْحَرْبِ وَالْجَدَلِ» (۷)، وظهور اینحال درحال سباق[۱] (۸)، سِباق (۹) و شِیاق (۱۰) سَبَّاق (۱۱) مضمار جلادت گشت «شُخْبٌ فِی الإِناءِ وَ شُخْبٌ فِی الْأَرْضِ» (۱۲) وبمضمون أَلْحَربُ سِجال» (۱۳) بعضی ازدلیران مُجالِح (۱۴) صولت در مجال حرب و جِلْواح (۱۵) رزم بمُجالَحت (۱۶) و مُکالَحت (۱۷) مُشتغل و برخی از عِراض (۱۸) کفاح (۱۹) و نِفاح (۲۰) منتقل (۲۱) گردیدند، ودرآن مَلْحَمَه (۲۲) بضروب (۲۳) مُتَلاحِمَه (۲۴)، ضروب (۲۵) أبطال را رقم إبطال برصحیفهٔ هستی کشیده شد. قضا برحال دلیران مفاد «لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً إِدّاً» (۲۶) ادا کرد ودرآنات کرّ

۱- یو، اضافه دارد، قافله.

۱- هواعلی الناس ذانوق یعنی تیراو ازهمه برتر است (مجمع الامثال) ۲- سوفاردار (رب).
۳- تیری که نزدیك نشانه رسد (رب). ۴- دابر؛ تیری که درگذرد ازنشانه.
۵- ناخنه دار (رب). ۶- چنانکه گفته اند. ۷- مردم جنگ وستیزمیان جنگ وشادمانند. ۸- پیشروی (نف). ۹- پای بند بازکه ازچرم وجز آن باشد (نف).
۱۰- چیزی که بدان دوچیزرا بیکدیگر بندند (ازرب). ۱۱- سبقت گیرنده. ۱۲- شخب آنچه بیك کشیدن ازپستان فرو ریزد. و این مثل رابرای کسی زنند که گاهی بصواب سخن گوید وگاهی بخطا. چنانکه کسی شیر دوشد و یکبار درظرف ریزد وبار دیگر بزمین (رك مجمع الامثال).
۱۳- سجال آنست که کسی درجنگ چنان کند که حریف او کند (رك مجمع الامثال). ۱۴- شیر (رب).
۱۵- زمین فراخ (رب). ۱۶- جنگ رویاروی (رب). ۱۷- سختی کردن باهم (رب)
۱۸- معارضه. ۱۹- جنگ کردن (رب). ۲۰- روباروی جنگ کردن (رب).
۲۱- دور گردیدن (رب). ۲۲- جنگ بزرگ (رب). ۲۳- ضربتها. ۲۴- شکستگی که بگوشت رسیده باشد (رب). ۲۵- دسته ها ۲۶- همانا آوردید چیزی زشت (از آیهٔ ۹۱ سورهٔ مریم).

وفرّ، فرّ فریدونی فتور یافته برحکم بَوِش(۱)، توسن پُوش(۲) پُوشِ قاآنی، که از رکاب رَزِین، زین زرّین مهر را بر صَهْوَهٔ(۳) مِعناقِ(۴) سپهر از زین وزینت افکندی، بیکتن از پیادگان پیلتن عثمانی ازسر کشی پهلو زد ودرزیرپای داور دارا درایت سکندری یافت، که «إنَّ الجَوادَ قَدْ یَکْبُوا»(۵) وجنابش ازسماء برزمین آمد، یعنی از کُوهَهٔ(۶) گوهرآگین کوه شکوه شُکوخیده(۷) شدوچرخ نگون ازین شاه اندازی(۸) بی اندازه نکو نکوهیده، وافسرخورشیدآسا ازفرق فرقدان‌سا که گوشهٔ کلاه براکلیل میسود، مُقَبِّل(۹) شِفاه(۱۰) ارض، و وُشاح[۱](۱۱) ترائب اتراب تُراب گشت. غلامانیکه‌مانندسعادت و اقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه و افسر برسر آنسرور گذاشته جَنِیبَت(۱۲) خاص از جَنائِب(۱۳) خـاص پیش کشیده آنحضرت که از سبکسری فلك تیز مغز سرگردان بود باز بدستگیری اقبال برپشت بادپای کوه پیکردرآمده روبخصم آورده با فوج مُجَرَّد(۱۴) وسیف مُجَرَّد(۱۵) برایشان زد و چند تن از رومیه را بنوك سنان و دم تیغ بَتُوك(۱۶) واز نِبال(۱۷) ریبال(۱۸) افکن، درمیدان قِراع(۱۹)، بکاربندی «فَراغَ

۱ـ یو، دوشاخ.

۱ـ تقدیر. (برهان). ۲ـ بواومجهول زره (برهان). ۳ـ میان پشت اسب یا اندك فروتر بردوجانب از اعلای پشت (رب). ٤ـ اسب نکوگردن (نف) ٥ـ همانا اسب‌نیك گاهی برومی‌افتد. برای کسی مثل زنند که پیوسته کار نیك کند وسپس لغزشی از اوسرزند (مجمع‌الامثال: ان الجواد قدیعثر). ٦ـ زین اسب (برهان). ۷ـ بسردرآمده (برهان). ۸ـ شاه‌اندازی خودنمایی ولاف. زیاده‌سری (بهارعجم). ۹ـ بوسنده. ۱۰ـ لبان. ۱۱ـ رك فرهنگ لغات. ۱۲ـ یدك. ۱۳ـ ج جنیب، جنیبت. ۱٤ـ کارآزموده (ازرب). ۱۵ـ برهنه (رب). ۱٦ـ بران (رب). ۱۷ـ ج نبل بفتح اول، تیر. (رب). ۱۸ـ شیر (رب) ۱۹ـ وا کوفتن (رب).

عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِين»(١)، سبکتر از شَمال(٢) از فَریغ(٣) فِراغ(٤) سیر درافکنده از رِفاع(٥) و فِراغ(٦) هستی فارغ ساخت. زمانیکه کوکبهٔ سلطان عصر یعنی آفتاب، قریب الافول، و سیف مَفْلوذ(٧) یلان از حرب و ضرب مَفْلول(٨) گردید، مَلْجآء(٩) غَلْبآء(١٠) أغلَب(١١) صلابت، غالبامغلوب‌شده‌طُموم(١٢) طُرّهٔ عزم‌وعطف‌عِنان‌عَنون[1](١٣) ازعرصهٔ رزم کرده بجانب «بهریز»(١٤) چون آب روان گشتند «آبَ وَقِدح الفوزة المَنیح»(١٥)

ولا خیرَ فی الغازی إذاآب سالماً — الی الحَیّ لم یَخْرُجْ ولم یَتَجَدَّد

اهل اردو نیز از دوسمت شط کوچیده بموکب والاپیوستند. سحرگاهان که رومیهٔ بغداد خودرا بهروز وخصم را در «بهریز» دیدند زنگی‌مزاج(١٦) گشته مانند فوج ذُباب(١٧) که بجانب عَسَل عَسْل شود(١٨)، یاخیل دواب که بسمت کاهدان کَهْبَدان(١٩) کند، مُتهاجم واز التقاط دانه وخوشه وغلّه و توشه که از مُعَسکر والا

١ـ ط، عنوان.

١ـ پس‌پنهان درآمد بدیشان‌وبزدآنهارا زدنی(آیهٔ ٩١ سورهٔ الصافات). ٢ـ بادمعروف. ٣ـ اسب نیکوگشاده گام(رب). ٤ـ باد سرد تابستان (برهان). ٥ـ فراخی‌های عیش (نف). ٦ـ اسب نیکوگشاده رفتار(رب). ٧ـ پولاد (رب). ٨ـ رخنه دار. ٩ـ لشکرگران(رب). ١٠ـ قبیلهٔ گرامی وبزرگ (رب). ١١ـ شیر بیشه(رب). ١٢ـ بریدن مو(رب). ١٣ـ ستورپیشی گیرنده درسیر(رب) پیشاهنگ. ١٤ـ ظاهراً بوهرز بضم اول وفتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم ده بزرگی است درهشت فرسخی بغداد. (معجم البلدان.نقشهٔ‌لاکهارت) ١٥ـ قدح‌ازقداح المسیرومنیح تیریست که‌نصیب ندارد. برای کسی مثل زنند که غایب بود وپس ازفارغ شدن قوم‌آید وزیانمند بازگردد (رك مجمع الامثال). ١٦ـ کسیکه پیوسته خوشحال است(برهان). ١٧ـ مگس. ١٨ـ عسل، پویه دویدن (رب). ١٩ـ شتافتن دراز گوش (رب).

برزمین مانده بود مُتَنَعِّم گشته بحمد وسپاس «اَلَّذِی أَطْعَمَهُم مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوف»(۱) پرداختند. «إِذَا أَخْصَبَ الزَّمانُ جاءَ الْغَاوِی وَ الْهاوِی»(۲)

دربیان توجهٔ موکب نادری کرت ثانی بجانب روم و «قتل عثمان پاشا»

«إِنَّ فِی ذَلِکَ لَعِبْرَةً لِمَنْ یَخْشَی»(۳). بعد از آنکه شَوائع(۴) لشکر یل[۱] شِکرِ شِگرف، شُکوفیده(۵)، و شَعاریر(۶) و شَعالیل(۷) «مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ»(۸) جمع آمدند، ذَعاذِع(۹) زَحفِ(۱۰) ظفر عطف شکوهنده، شِکوهیده(۱۱) و شَماطیط(۱۲) و شَمالیل(۱۳) «مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُون»(۱۴)، برکاب والا ملحق شدند. باشارهٔ

۱- یو، بل

۱- آنکه طعام داد ایشانرا ازگرسنگی وایمن گردانیدآنانرا ازبیم (ازآیهٔ ۳ وآیهٔ ۴ سورهٔ قریش). ۲- غاوی ملخ وهاوی مگس بودو کنایت ازآنست که هرجافراخی بودمردمان بدانجا گرایند. (رک مجمع الامثال). ۳- همانا درآن عبرتیست کسی راکه میترسد(آیهٔ ۲۶ سورهٔ النازعات). ٤- پراکنده ومتفرق. ٥- شکوفیدن، شکست خوردن(برهان). ٦- پریشان ومتفرق(رب). ۷- پریشان ومتفرق(رب). ۸- ازهر راهی دور(ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ حج) ۹- متفرق وپراکنده(رب). ۱۰- لشکررونده بسوی دشمن(رب). ۱۱- ترسیده (برهان). ۱۲- متفرق (رب). ۱۳- متفرق وپریشان (رب). ۱٤- ازهربلندی وپستی میشتابند(ازآیهٔ ۹۶ سورهٔ انبیا)

« وَ شَاوِرْهُمْ فِی الاَمرِ »(۱) در منزل « مَنْدَلیج »(۲) برای مُساوَرَت[۱] (۳) و مُشارّات(۴) بمشاوَرهٔ مشاورت و مُسارّات(۵) در آمده انجمن تَخاوُض(٦) وتفاوُض(۷) وبزم مُوارَعه(۸) و مُناطقه انعقاد دادند و بکلید نوید : « فَاَثابَکُمْ غَمّاً بِغَمٍّ لِکَیْلَا تَحْزَنُوا عَلی مافاتَکُمْ وَ لا ما أَصابَکُم » (۹)

« وَ لَیْس فِرارُ الیومِ عاراً عَلی الفَتی
إذا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجاعَةُ بِالأمْس

ابواب امیدواری بروی دلیران گشادند و إستِجداد(۱۰) و إستِحداد(۱۱) لشکر و استِجْناد[۲] (۱۲) و استنجاد(۱۳) عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند که اگرچه اسب تیزدو ، لَت(۱۴) بر دولت‌زده موجب إنفتات(۱۵) وانفثاث(۱٦) اجناد قاهره وإنقیاب(۱۷)

۱ـ ط ، مسارات.　۲ـ یو ، ندارد.

۱ـ ومشورت کن با آنان در کار (از آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ آل عمران)　۲ـ مندلی ، شهریست بعراق معروف.　۳ـ حمله آوردن (رب).　٤ـ خصومت کردن (رب).　۵ـ براز سخن گفتن.　٦ـ سخن در پیوستن (رب).　۷ـ برابری در کار و سخن (رب).　۸ـ کنکاش نمودن (رب).　۹ـ پس مکافات کرد شما را غمی را بغم دیگر تا اندوهناك نشوید بر آنچه ازدست شما رفته ونه بآنچه بشما رسید (از آیهٔ ۱٤۷ سورهٔ آل عمران).　۱۰ـ تجدید کردن.　۱۱ـ تیز کردن. خشمناك ساختن (رب)　۱۲ـ لشکر خواستن.　۱۳ـ دلیری کردن بعد ترس (رب).　۱٤ـ لطمه. سیلی.　۱۵ـ خرد شدن (رب).　۱٦ـ شکسته گردیدن (رب).　۱۷ـ شکافته شدن بیضه (رب). شکاف.

و إنثلام(۱) شوکت باهره شد، و سقوط أَزْفَر(۲)، باعث هُبوط از فَرّ گشته دواب و اموال عساکر در وادی إِنْتِماس(۳) و امتراس[۱](۴) مورد امتراش(۵) و اختلاس گردید، امّا بتأیید داور قیّوم عوضش باضعاف میسّر است. «إِنْ ذَهَبَ عَیْرٌ فَعَیْرٌ فِی الرِّباط[۲]»(۶)

فَیَومٌ عَلَیْنا وَ یَومٌ لَنا   وَ یَومٌ نُساءُ و یوم نُسَرّ

رؤسای ده دله (۷) یکدل و یکجهت بعرض رسانیدند که:

لَکَ الْخَیرُ اَبدَ الدَّهر ماقَدْ عَلِمْتَه

و مَالَکَ فیه و التَّوغُلُ فِی الغَمِّ(۸)

تَهادَ بِما تَهوَی وبت مُتَسَلِّیا

فَقَد طَرَقَ السَّراءُ فِی لَیْلَةِ الْهَمِّ(۹)

۱ـ ط اضافه دارد، نفارهٔ حسفم.   ۲ـ ط اضافه دارد شعر.

۱ـ رخنه یافتن.   ۲ـ اسب بزرگ پهلو(رب).   ۳ـ جنگ کردن دو خروس. برافروختن از خشم(رب) جنگ کردن.   ۴ـ درماندن زبان بوقت پیکار (رب).   ۵ـ چیزی را از کسی ربودن (رب).   ۶ـ اگر گورخری رفت گورخر دیگر بسته است(رك مجمع الامثال).   ۷ـ شجاع(برهان).   ۸ـ تراست خوبی همیشه چند که خوبی‌را دانسته‌ای! ترا چه وبفرو رفتن دراندوه؟.   ۹ـ بناز بروچنانکه خواهی وبگذران شب را بخاطر آسوده که آمد خوشی و خشنودی در شب اندوه.

مکانُكَ مَا تَدرِیهِ مِنْ أُفقِ العُلَی

فَخُذْ مَأخَذَ الأَقمارِ فِی النَّقصِ و التَّمّ(۱)

فَمـا أَعقَبَ السَّبْكُ النَّضارَ مَهانَةً

وَ لَاحَطَّ مَیْلُ النَّجمِ عَن شَرَفِ النَّجْم(۲)

هر گاه خاقان دهر آرا یکه تـازان ممالك را دو اسبه ازچار حد هفت خط(۳) بقلمرو احضار کنند ، بهمدستی توکُل، زین همت بر پشت مرکب بَهیم(۴) نهیم وتیغ تیز برفرق غَنیمِ(۵) زَنیم(۶) زنیم[۱].

أَلسَّیفُ وَ الخَنجَر رَیحانُنا أُفٍّ عَلَی النَّرْجِسِ وَ الآس

شَرابُنا مِنْ دَمِ اعدائنا وَ کَأسُنا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ(۷)

بعداز مُقارَعَت(۸) شَور و استیجاش(۹)، وازالهٔ شُور استیحاش ازجَیش قَوِیُ الجأش(۱۰) بعزم مُقـارَعة(۱۱) وإستجاشَه(۱۲) در بیست و دوم ماه صفر خطّهٔ همدان مقرّ موکب

۱ــ ط ، اضافه دارد : عربیه

۱ــ جایگاه توآنجاست که میدانی از افق بلند پس بگیر گرفتنگاه قمرها را در کاهش و درستی. ۲ــ پس بجانتهاد گداختن ، سیم وزر را خواری و نکاست مایل گشتن ستاره ازشرف ۳ــستاره‌هفت‌اقلیم(برهان). ٤ــ اسب‌یك رنگ که رنگی‌دیگردربدن اونباشد (رب). ٥ــ غنیمت برده. ٦ــ فرومایهٔ ناکس(رب). ۷ــ منسوب به علی‌علیه‌السلام. ۸ــ همدیگر قرعه انداختن (رب). ۹ــ چنین‌است ودر تمام نسخ ودرحواشی استشاره معنی شده لیکن درقوامیس دیده نشد ، شاید استنحاس ، خبرپرسیدن وجویای آن بودن. ۱۰ــ قوی دل. ۱۱ــ واکوفتن دلیران بعضی مربعضی‌را(رب) ۱۲ــ طلبکردن لشکر (رب).

منصور، ومناشیر(۱) مُطاعه مبتنی برحکم «وَ أَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیلِ»(۲) و محتوی بر امر «إِنفِرُوا خِفَافاً وَ ثِقَالاً»(۳) و منطوی برقول «هَذَا أَوَانُ الشَّدِّ فَاشْتَدِّی زِیَم»(۴)، مقرون بصدور گشته اشارت رفت که ازولایات بسیطه(۵) توپهای گردون شکوه را برمرکب گردون(۶) سوار و بقدر کفاف باروت برشُورَه(۷) بار کرده بهمدان رسانند.

أَمر بِجَمْعِ العَساکر الکاسِرَةِ(۸) وَ النَساوِرِ(۹) القَاسِرَة(۱۰) وَ البَواتر الوَاتِرَة و تَعْتِیدِ(۱۱) البَیادِقِ البَوارق والفَیالِقِ(۱۲) الفوالق والمخاریق الفوارق والفوارس الفوالِق(۱۳) والافراس السَّوابق وآلات الرَّوَاعد وَ الصَّواعِقِ، و المَدافعِ الحَوارِقِ(۱۴) والمَناسِف(۱۵) الخَوارِقِ(۱۶) و المَقالیع(۱۷) السَّواحِق(۱۸) والمَقاریع والمَطارِق والمَقامِع والمَحالِق(۱۹) پس ازعام وخاص فوجی ضرغام(۲۰) صولت بقصد إرْغام(۲۱) خصم أَخْصَم(۲۲) فعل، إحتشاد -

---

۱ــ ج منشور، فرمان. ۲ــ وفراهم آورید برای(مقابله با)آنان آنچه میتوانید از نیرو واسبان بسته (ازآیهٔ ۶۲ سورهٔ انفال). ۳ــ بیرون روید سبکبارو گرانبار (ازآیهٔ ۴۱ سورهٔ توبه). ٤ــ زیم بزعم اصمعی نام اسبی است واشتداد سرعت شتاب بود. خطاب باسب گوید هنگام شتابست بشتاب (رك مجمع الامثال). ۵ــ پهناور.
۶ــ گردونه. ۷ــ شترمادهٔ فربه (رب). ودرآن ایهامی است به مادهٔ معروف.
۸ــ شکننده (رب). ۹ــ ج قسورة ، شیربیشه. ۱۰ــ مغلوب کننده(رب).
۱۱ــ آماده کردن (رب). ۱۲ــ ج فیلق بفتح اول وسوم وسکون دوم ، لشکر (رب).
۱۳ــ ج فالق، شکافنده. ۱٤ــ سوزنده. ۱۵ــ ج منسفه بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم ، آلت بر کندن(رب). ۱۶ــ شکافنده. ۱۷ــ ج مقلاع آلت بر کندن وشکافتن. ۱۸ــ محو ونابود کننده. ۱۹ــ محالق ج محلقه ، استره است ودر اینجا مورد ندارد. شاید مجانق ، ج منجنیق. ۲۰ــ شیر.
۲۱ــ درخاك افکندن (رب). ۲۲ــ چنین است درنسخ وهمه آنرامارنرمعنی کرده‌اند ومأخذ دیده نشد. نعت تفضیلی؟

ودر آن جا ، مَعِیَّت(۱) و جامعیّت را از لُیوث(۲) عرین(۳) و لُتُوت[۱](۴) عِران(۵) استعداد داده وتألیف(۶) وتألیب(۷) نُجداءِ(۸) جِیاد(۹) وانتخاب و اِنْتِجاب(۱۰) جیاد(۱۱) وأَجْناد(۱۲) و تَجْدید وتجویق(۱۳) جَوْقَةُ(۱۴) جَوقاء(۱۵) و تَأَهُّب(۱۶) أُهْبَت(۱۷) و اُبهت لا تُحْصی(۱۸) کرده دربیست‌ودوم ربیع‌الثانی یَوْمَ السَّبت(۱۹) بعون احد بیهمتا با خمیس(۲۰) حَمیس(۲۱) جَمعَه که از شَنْبَهٔ(۲۲) سَبَت(۲۳) تیزعنان آثار سَبت(۲۴) بر دل پیر و جوان عیان میکردند.

خَمِیسٌ لِشَرْقِ الاَرْضِ وَ الغَرْبِ زَحْفُه

وَ فِی أُذُنِ الجَوزاءِ مِنْه زَمازِمُ(۲۵)

کوکبهٔ نصرت ملازم بعزم جازم[۲] و رأی حازم بجانب «کرکوک» نهضت

۱ـ ط ، لیوث به تشدید یاء. ۲ـ ط ، عازم

۱ـ همراهی. ۲ـ ج ، لیث ، شیر. ۳ـ بیشه(رب). ۴ـ ظ ، ج لت گرز (لغد ازفرهنگ اسدی نخجوانی). ۵ـ کار زار کردن (رب)

۶ـ دل بدست آوردن. ۷ـ گرد آوردن(رب). ۸ـ ج نجید، دلیر(رب)

۹ـ ج جید بفتح اول و کسروتشدید یاء ، نیکو(رب). ۱۰ـ برگزیدن . ۱۱ـ ج جواد ، اسب نیکو رونده (رب). ۱۲ـ ج جند، سپاه. ۱۳ـ جمع کردن (رب). ۱۴ـ گروه مردم (رب). ۱۵ـ سطبر کردن (ازرب).

۱۶ـ تدارك. ۱۷ـ اهبة، سازوبرگ. ۱۸ـ بی‌شمار. ۱۹ـ روزشنبه.

۲۰ـ لشکر(رب). ۲۱ـ دلاور(رب). ۲۲ـ شیههٔ اسب (برهان).

۲۳ـ اسب نیکورو (رب). ۲۴ـ بیهوشی(رب). ودر لفظ احدوخمیس وجمعه و شنبه و سبت ، ایهامی است بمعانی دیگر آن که روزهای ایام هفته است. ۲۵ـ ج زمزمة.

یافت[۱]. قدحرّك أَبطالَهُ و طُلّابَه ، وسَحَبَ علی وَجهِ الأرضِ سَحابَه(۱) ، و نَقَلَ مِنَ الثَّرى إلى الثُّريّا تُرابَه ، و أَطارَ(۲) إلى النَّسرِ الواقع(۳) مِنَ الغُبارِ غُرابَه ، وَ قَدفَضَّ(۴) فِضاضُ الجبالِ(۵) مِنْ تَصادُمِ جُندِ المِقدامِ(۶) ، ومِنْ سُطُوعِ(۷) القَتامِ[۲](۸) إشتَبَهَ علی النّاس أنَّه قامَ يَومُ القِيامِ ، و شِدَّةُ الشَّدائِدِ كُتِبَتِ الكُتُبُ علی حَمام(۹) الحِمام(۱۰) و حَنَّتْ(۱۱) ضُلُوعُ(۱۲) الحَنايا(۱۳) مِنَ الأَحنَةِ(۱۴) بإصابَةِ صَوائِبِ السِهامِ ، فَصارَ اليَومُ كَاللَّيلِ عَجاجاً(۱۵) و اللَّيلُ كَاليَومِ اِبتِلاجاً(۱۶) وزبان روزگار میگفت :

ضاقَ الزَّمانُ وَ وَجهُ الأرضِ عَنْ مَلِكٍ

مِلءِ الزَّمان وَ مِلءِ السَّهلِ وَ الجَبَلِ(۱۷)

مُعطِي الكَواعِبِ وَالبِيضِ القَواضِبِ(۱۸) وَالْ

جُرْدِ السَّلاهِبِ(۱۹) وَ العَسّالَةِ(۲۰) الذُّبلِ(۲۱)

۱ـ ط ، اضافه دارد ، عربية. ۲ـ ط ، القطام.

۱ـ ازسحاب مقصود لشکر است. ۲ـ پرانید. ۳ـ نسر واقع نام صورت ستارهٔ روشنی است درچنگ رومی (التفهیم ص۱۰۲). ٤ـ ازهم جدا شد. ۵ـ سنگهای پراکنده برهمدیگر فراهم آمده (رب). ٦ـ نیك مبارز(رب). ۷ـ برخاستن ۸ـ گرد (رب). ۹ـ کبوتر. ۱۰ـ مرگ. ۱۱ـ بانگ کرد (رب). ۱۲ـ ج ضلع ، پهلو. ۱۳ـ ج حنیه بفتح اول وتشدید یاء ، کمان (رب). ۱٤ـ کینه. ۱۵ـ ازگرد ۱٦ـ ازجهت درخشیدن. ۱۷ـ این مصراع صفت‌ملك است یعنی ازبزرگی‌زمان ودشت و کوه‌راپر کرده. ۱۸ـ شمشیرهای بران. ۱۹ـ اسبهای دراز هیکل (ازرب). ۲۰ـ نیزهٔ سخت‌جنبان (ازرب). ۲۱ـ ج ذابل، باریك(رب).

فَنَحنُ فی جَذَلٍ(۱) وَ الرُّومُ فی وَجَلٍ(۲)

وَ البَـرُّ فی شُغُلٍ وَ البَحرُ فی خَجَلٍ(۳)

سرعسکر بحسن حَصافت حسّ آفت درمعارضت کرده، ساز جنگ را درخارج دایرهٔ «کرکوك» بآهنگ دیگر کوك نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داده فوجی را که روی رِزمهٔ(۴) رزم وپشت(۵) قوّت لشکریان بود بمعر کهٔ حرب وضرب فرستاد:

خَرَجَ مِنَ البَلَدِ رِجالٌ إِلَی المَوت عِجالٌ(۶)، فَتلاقَوا بسِلامِ السِّلامِ(۷) و کَلامِ الـکِلامِ(۸)وَتصافَحُوا بالصِّفاحِ(۹)وَصَنَحُوا بالـکِفاحِ(۱۰) وَتواصَلُوا بِالقَواطِعِ(۱۱) وتعانَقُوا بالمَقامِعِ(۱۲) وتسارَعُوا إِلَی المَواقِعِ وَ تَصارَعُوا فِی المَصارِعِ(۱۳). تَناوَحُوا وتَنافَحُوا(۱۴) وَتَکادَحُوا وَ تَکافَحُوا[۱](۱۵) وَتقارَعُوا وَتَقادَعُوا(۱۶) وتَناجَزُوا وَتَناجَروا(۱۷) وتعافَرُوا وَتعاقَرُوا(۱۸) وَ تَنافَرُوا وتَناقَرُوا(۱۹) وَ تَناصَلُوا وتَناضَلوا(۲۰) وتَجاوَلُوا وتَجادَلُوا(۲۱)

۱ـ ط، اضافه دارد وتهادعوا وتواقحو.

۱ـ شادمانی (رب). ۲ـ بیم. ۳ـ اشعار از ابوالطیب متنبی است درمدح سیف‌الدوله. ۴ـ پشتواره جامه‌وروی رزمهٔ رزم، مرادف کل سرسبدجنگ‌است. ۵ـ پشتیبان. ۶ـ شتاب کننده. ۷ـ سنگ. ۸ـ زخم زبان. ۹ـ مصافحه کردندبه‌پهناهای‌شمشیر. ۱۰ـ ودر گذشتندازیکدیگربجنگ. ۱۱ـوپیوند کردند باهم به‌شمشیرهای بران. ۱۲ـ ومعانقه‌کردند بگرزهای گران. ۱۳ـ و کشتی گرفتند در کشتارگاهها. ۱۴ـ رویا روی شدند وخصومت کردند. ۱۵ـ وکوشش کردند وروبرو جنگ نمودند. ۱۶ـ وفرو کوفتند ونیزه بریکدیگر زدند. ۱۷ـ و پیکار کردند وبکشش افتادند. ۱۸ـ و بخاك مالیدند همدیگر را و پی کردند اسبهای یکدیگررا. ۱۹ـ وناخوش داشتند یکدیگررا وسخن‌هم را باز گرداندند. ۲۰ـ وپیکان برنشاندندبه‌تیر ونبرد کردند در تیراندازی. ۲۱ـ وبایکدیگربگشتند درجنگ و ستیزه کردند.

وَ تَجدَّلُوا وَ تَجلَّدُوا وَ تَجالَدُوا(۱) وَ البِیضُ تُتَدّ(۲) وَ الرِّماحُ تخَلّلَت(۳) وَ القُلُوبُ تَمَلْمَلَت(۴) وَ الصُّدورُ تقَلْقَلَت(۵) وَ الاَکبادُ تَدَلْدَلَت(۶) وَ الاَحشاءُ تَحلْحلَت(۷) وَ الاَجسامُ تَخلْخَلَت و الطَّعَناتُ تکاثَفَت(۸) وَ الصُّفوفُ تَخلْخَلَت(۹) وَ المُنصُلُ الصّادی(۱۰) یَصْدَؤُ بالدَّمِ[1](۱۱) و یَرْوِی(۱۲)، و مِقْداحُ الحَربِ فِی قَدْحِ حِزبِ الخَصْمِ یَقدَحُ وَ یُورِی(۱۳). عاقبت با آیینه‌داری مِقْصَلِ(۱۴) مِفْصَل گشا، عکس شاهد مطلوب سرعسکر در سَجَنْجَلِ(۱۵) حصول، برعکس انعکاس یافت، یعنی یلان قَتّالِ(۱۶) قتال، بمساعدت اقبال، بضربهای مغز فَتّال(۱۷)، سر کوب أَقتالِ(۱۸) عرصهٔ قتال آمده جمعی از رومیه عرصهٔ تیغ بیدریغ و بقیّه توسن انگیز عرصهٔ گُریغ(۱۹) گشتند.

سرعسکر گوهر ارزندهٔ زندگی را مغتنم شمرده به بُرد(۲۰) تَدَثُّر تَدَثُّر(۲۱) و بحرز تَحرُّز تَحَرُّز جست، وبرعزم خود بانگ[2] «إیّاكَ وَ صَحْراءَ الاِهالَة»(۲۲) برزد

۱ــ یو، تصد بالرم. ۲ــ ط، به تحذیر بانگ.

۱ــ وبرزمین زدند (دشمن خودرا) و بتکلف چابکی کردند وشمشیر زدند یکدیگر را.

۲ــ وخودها شکافته می‌شد. ۳ــ ونیزه‌ها تباه شد. ٤ــ ودلها باضطراب افتاد.

۵ــ وسینه‌ها لرزید. ٦ــ وجگرها به‌جنبش درآمد. ۷ــ ودل وجگر ازجای برآمد. ۸ــ وزخم نیزها بسیارشد. ۹ــ وصفها پریشان گردید. ۱۰ــ تیغ‌تشنه.

۱۱ــ زنگ میگرفت بخون. و محتملا یصدی از صدی صدی، تشنه بودن. ۱۲ــ وسیراب‌میشد.

۱۳ــ وآتش زنهٔ جنگ درآتش زدن گروه دشمن آتش‌میگرفت وبرمیافروخت. ١٤ــ تیغ‌بران.

۱۵ــ آینه. ١٦ــ کشنده. ۱۷ــ پیچنده: ۱۸ــ ج قتل بکسراول، دشمن جنگ‌آور(رب). ۱۹ــ گریز. ۲۰ــ جامهٔ خط دار (رب) جامه. ۲۱ــ جامه پوشیدن. دثارپوشیدن (رب). ۲۲ــ اصل داستان چنانست که کسری سپاهی را بجنگ قبیلهٔ ایاد فرستاد و دلیلی همراه آنان کرد. دلیل لشکررا درصحراء اهاله گمراه ساخت و همگی بمردند. (مجمع‌الامثال).

وبمضمون « فَاَوْجَسَ فِی نَفْسِه خِیفَةً »(۱) با رای نَحیف بِخَیف(۲) خَوف ذاهِب(۳)، و صلابت نَخوتش بصَلاقت(۴) و نَجْوت(۵)، آیت گشته سر بجَیب تَجنُّب(۶) کشید، و بقلعه رفت. پس رقمی(۷) مانند اَرْقَم(۸) سراپا سمّ باسم سرعسکر که‌ازخطوط جبینش نقش «جاءَ بِالرَّقْمِ الرَّقْماءِ»(۹) ظاهربود مرقوم، ویکتن از گرفتاران را بحکم «اِذْهَبْ بِکِتابِی هذا فَاَلْقِهِ اِلَیْهِم»(۱۰) بایصال(۱۱) آنحکم محکوم ساخته سرعسکررابمیدان صِیال(۱۲) دعوت واین‌نکته را درضمن مکتوب اشارت کردند که:

فَاِنْ بَاشَرَ الْاَصحارَ فَالْبِیضُ وَ الْقَنا
قِراهُ وَ اَحواضُ الْمَنایا مَناهِلُه(۱۳)

وَ اِنْ یَبْنِ حِیطَاناً عَلَیْـه فَاِنَّما
اُوْلٰئِکَ عُقّالاتُـهُ لا مَعاقِلُـهُ(۱۴)

هنگام شام که تُرکِ ضِیا یَزَک(۱۵) بیضا ترک ناورد عرصهٔ سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد، خدیو نیکو فرجام مانند اَسَدمُخْدِر(۱۶)، منحدر باَجام(۱۷) شده بمنطوق

۱ــ پس یافت دردل خود بیمی(ازآیهٔ ۷۰ سوره طه). ۲ــ کرانه (رب)جانب. ۳ــ رونده. ٤ــ سستی (حواشی) مأخذ یافت نشد. ٥ــ نجوة، پلیدی. ٦ــ کناره گیری. ۷ــ مکتوبی. ۸ــ بدترین مارها.مار پلید. مارنر(رب). ۹ــ آورد بلای بزرگ را (رك مجمع‌الامثال). ۱۰ــ ببراین نوشتهٔ مرا وبیفکن آنرابآنان (ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ نمل). ۱۱ــ رساندن. ۱۲ــ حمله آوردن (رب). ۱۳ــ اگر دشمن بصحرا میدان‌آراید شمشیرها و نیزه‌ها منزل اوست وآبگیرهای مرگ آبشخور او. ۱٤ــ واگر برآورد دیوارها بگرد خود پس همانا آن دیوارها علتی است که پای اورا لنگ کند نه پناهگاه وی‌باشد. (اشعار از ابوتمام حبیب‌بن اوس‌طائی) ۱٥ــ طلایه. ۱٦ــ اسد مخدر، شیر که بیشه‌رالازم گرفته‌است(رب) ۱۷ــ ج اجمة، بفتح اول و دوم وسوم، بیشه.

«جَعَلَ لَكُمُ اللَّيلَ لِتَسكُنُوا فِيه»(۱) باعیش رَفیه(۲) «وَلا تمارِ فیه»(۳) در قُبّهٔ قُنّه(۴) آسا که درخارج «قلعهٔ کر کوك» استقرار واستقلال یافته بود آرام گرفتند. روز دیگر که غارِب(۵) نقره‌ای خِنگِ سپهر برین تَزَیُّن بزین زرّینِ شمس طالع یافت، با کوکبهٔ بهرامی وصولت ضَرغامی[1] برپشت أشهب عنبرین سِتام(۶) بر آمده با سَهم عَبیر(۷) مشکپاش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صَندَل(۸) را بر ایشان لیل آبنوسی(۹) ساختند. دررخسار کارسرعسکر چون آب(۱۰) نبود بإتراعِ(۱۱) جوابِ(۱۲) جواب(۱۳) اجابت نکرده مَثَل «لاأفعَلُ مَاغرّدَ راکبٌ»(۱۴) را از ضُعف قُوّت از قُوّه بفعل آورد.

خدیو عدو بند کشور گشا بعد از ظهور اینحال شیران عرصهٔ وغارا سلسلهٔ خودداری برای غارت کردن از گردن بر گرفته چند هزار خانوار «بیات» را که در آن نواحی سکنی وثبات داشتند با بنین وبنات(۱۵) تاخته فحوای «وَکَم مِن قَریَةٍ أهلَکناهَا فَجاءَهَا بَأسُنا بیاتاً»(۱۶) ظاهر ساختند. پس تَهجیع(۱۷) خصم را با دل بیدار

۱ـ ط، زرغامی.

۱ـ قرارداده است برای شما شب را تا بیارمید در آن (از آیهٔ ۶۸ سوره یونس). ۲- فراخ (رب)

۳ـ شك مکن در آن (مأخوذ از آیهٔ ۲۲ سورهٔ کهف). ۴ـ کوه خرد (رب).

۵ـ دوش. ۶ب لگام. ۷ـ تیر سیاه نا پیراسته (رب). ۸ـ معرب چندن، اضافهٔ تشبیهی بخاطر رنگ قرمز صندل. ونیز یوم صندل از ایام عربست که در آن جنگی بزرگ رخ داد (رب)

۹ـ سیاه، تاریك. ۱۰ب رونق، طراوت. ۱۱ـ پر کردن (رب).

۱۲ـ ج جابیة حوص که آب جهت شتران در آن ریزند (المنجد) حوض کلان (از رب).

۱۳ـ پاسخ. ۱۴ـ این مثل درتمام نسخ بدین صورت است و مأخذ آنرا نیافتم و تغرید دراین جا معنی مناسبی ندارد، شاید تعرید بمعنی گریختن و آن با کلمهٔ راکب مناسب است.

۱۵ـ پسران ودختران. ۱۶ـ و چه بسیار دیه‌ها که تباه کردیم آنها را پس آمد آنرا عذاب ما شبانگاه (از آیهٔ ۳ سوره اعراف). ۱۷ـ نیك خواب کردن (رب).

بارشاد عقل مَرصُوص(۱) از جانب «سُورداش»(۲) که بکثرت غلّه و عِدّت حشم مخصوص بود، وسیاه‌خیمه نشینان نجوم فلکی(۳) درعِداد عُشر عَشیرعشیرتش نمیبودند، طریق استطراد پیش گرفت. سُور(۴) «سورداش»(۵) مُسَخَّر[۱] وقلعهٔ «جو الان» جولانگاه هَیونِ(۶) لشکر فیروزی‌اثر، وغلات آن‌بوم وبر، درسر[۲] راه بغدادمُنبَر(۷) گردید، وجمعی از زمامداران عرصهٔ جوانی بقصد إغارَة(۸) جوانب و جَوانی(۹) برغارب(۱۰) توسن جلادت برآمده غارت(۱۱) وحواشی(۱۲) از حَواشی(۱۳) غارت کردند، وتمامی اطراف آنخِطَّه خَطفَهٔ(۱۴) تاراج گشتند. أَخطار(۱۵) خطیر و اغنام کثیر از رُکُوح(۱۶) جبال و أَزکاحِ(۱۷) قُری بحیطهٔ تَرَکُّح(۱۸) درآمده أَکرادِ «بَلباس» بلباس إنقیاد التباس جسته مطیع امر گردون مُطاع گشتند.

درخلال این‌احوال بمسامع عاکفان بیت‌الحرام‌جلال، وصفا اندوزان مروهٔ‌جلال رسید که انتفال[۳](۱۹) رجوع موکب انجم کوکب از «کرکوك» موجب حَماسَت(۲۰) سر عسکر، و بمظنّه ظهور فتور دراین طرف، طِرف(۲۱) نَشیط(۲۲) نشاط در میدان

۱ـ نو، منحر. (قربانجای). ۲ـ ط، سر. ۳ـ یو، ط، اغتفال وابتهال

۱ـ استوار. ۲ـ موضعی‌است درهفت فرسنگی‌آق‌دربند (جهانگشا. مینورسکی تاریخچهٔ نادرشاه ص٦٦. مجموعهٔ آقای‌دکترشفق). ۳ـ ستارگان‌آسمان. ٤ـ قلعه.
٥ـ رك ح۲دمین‌صفحه. ٦ـ اسب (برهان). ۷ـ انبارشده (رب). ۸ـ غارت بردن.
۹ـ جوانب (رب). ۱۰ـ رك ح٥ص۳۳۳ ۱۱ـغارة، اسبان‌تاخت‌وتاراج کننده(رب).
۱۲ـ ج حاشیه، شترخرد. ۱۳ـ اطراف. ۱٤ـ ربوده (ازرب). ۱٥ـ ج خطر بکسر اول وسکون دوم شتربسیار (المنجد). ۱٦ـ کرانه (رب). ۱۷ـ ساحت خانه، میان سرای (رب). ۱۸ـ تصرف کردن (رب). ۱۹ـ دور گردیدن.
۲۰ـ دلاوری (رب). ۲۱ـ اسب گرامی نژاد (رب). ۲۲ـ شادمان (رب).

درونش ناشِط(۱) و جلوه گر گشته بیست هزار سپاه جرّار بسرداری «ممش پاشا» عَلی التَّوالی برسم تسریب(۲) و مُغارَصة(۳) بمعارَصه(۴) و مغارَضه(۵) روان کرده و آن گروه آمده درمکان موسوم به «آق دربند» که در ما بین دو کوه شامخ واقع است شَعَف(۶) وشِعاف(۶) جبل‌را محلِ قرارساخته‌اند،ودر کمال[۱] شعف‌واطمینان باستخبار(۷)پرداخته.

خدیو فیروز روز در یافُوخُ اللَّیل(۸) با فوج گران از سبکتازان طبقاتِ خیل برطبق «وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» (۹)، ماهچهٔ لوای‌خورشید ضیا را ساحت افروز چرخ مطبّق کرده بهمعنانی بخت عالی بفیروزی و نیک‌فالی برتوسن پریوش دیو مهابت و «إِنَّه لَحثیثُ التَّوالی»(۱۰) سوار، وبرنورد سرعت، راه نورد وادی نَورد(۱۱) وپیکار شدند. از أُلهُوب (۱۲) مراکب آتش لُهاب(۱۳) لِهاب(۱۴) جبال وفضای جهانرا تراکم لَهَب(۱۵) بحدّی‌فروگرفت که ثَواقِب(۱۶) شُهُب(۱۷) درآن‌شام کُحل(۱۸)

۱ـ ط ،ازروی ۲ـط ،لهوب.

۱ـ ازجای برآینده(رب). ۲ـ گله گله فرستادن (رب). ۳ـیو، مغارضه.ظاهراًمفارضة، نوبت نوبت(اقرب‌الموارد). ٤ـ برابری کردن(رب). ٥ـ مکافات کردن(رب).
٦ـ ج شعفه بفتح اول تا سوم سر کوه (رب). ۷ـ خبر پرسیدن. ۸ـ میانهٔ شب (رب).
۹ـ وسوگند بماه‌آنگاه که کامل گردد هرآینه برسید حالتی را پس حالتی -(آیات ۱۸ و۱۹ سورهٔ انشقاق. ۱۰ـ وگویند لسریع‌التوالی، برای‌مرد جدی ومسرع مثل‌زنند (مجمع الامثال).
۱۱ـ جنگ (برهان). ۱۲ـ نوعی از دویدگی اسب که بکوشش تمام دود. (رب).
۱۳ـ شعلهٔ آتش (رب). ١٤ـ ج لهب بکسر اول و سکون دوم ، گشادگی میان دو کوه یا شکاف کوه (رب). ۱۵ـ گرد بلند وبالا برآمده (رب). ۱٦ـ ج ثاقب ، روشن وتابان (رب). ۱۷ـ ج شهاب. ۱۸ـ سرمه.

فام از عین ظلمت، مُلمُول(۱) و مِکْحَلَه(۲) بنظر میآمد

کَانَّ نُجُومَ اللّیلِ خافَتْ مَغارَةً　　فَمَدَّتْ عَلَیْها مِنْ عَجاجَتِه حُجبا(۳)

و از اَقدام مراکب سرهنگان گَـرْدَن(۴)، أعناق ریح(۵) آسمان سا بنوعی سربرآسمان‌افراشت که تارنگاه گردآلودی که بصد پیچ وتاب از ثُقبهٔ(۶) دیده‌انطباع میبافت برشتهٔ سُبحه(۷) مشتبه میگشت[۱].

نَسجَتْ حَوافِرُها سَماءً فَوقَها　　جَعَلَتْ أَسِنَّتَها نُجومَ سمائِها(۸)

اگر شَعْشَعهٔ سنان مبارزان، شمع درپیش راه مَجَرَّه(۹) باز نمیداشت، کواکب سحابی(۱۰) قطره زنان تاصبح ابدپی بمنزل افق نمیبردند.

وَ عَمَّ السَّاءَ النَقّعُ حَتّی کَأَنَّها　　دُخانٌ وَ اطرافُ الرِماح شِرار(۱۱)

واگر مشعله داری بُروُق(۱۲) اَباریق(۱۳)، چراغ درسر کوی جهان نمی‌افروخت، خیل کواکب تاروز قیامت از تیه سرگردانی بیرون نمی‌آمدند:

فکُنتَ سماءً وَ العَجاجُ سَحائِباً　　وَ خَیلُكَ أَبراجاً وَ جَیشُك أَنجُماً

۱ـ ط، اضافه دارد: عربیه.

۱ـ سرمه کش (رب).　۲ـ میل‌سرمه کشی.　۳ـ گویا ستاره‌های شب ترسیدند که‌غارت شوند پس کشیدند برخود ازغبار شب پرده‌ای.　۴ـ شجاع، نیرومند.
۵ـ اعناق ریح غباربلند رفته (رب).　۶ـ سوراخ.　۷ـ تسبیح.　۸ـ برباقت سم اسبان‌آسمانی برفراز آنان (و) قرارداد نیزه‌های آنرا ستارگان‌آسمانش.　۹ـ رك فرهنگ لغات.　۱۰ـ رك فرهنگ لغات.　۱۱ـ فرا گرفت آسمانرا غبار چنانکه گویی‌آن دودی است و اطراف نیزها پارهٔ آتش است.　۱۲ـ ج برق.
۱۳ـ ج ابریق، شمشیر نیک تابان (رب).

اگر چه زمین و زمانرا سیاهی لشکر منصور ظلمتکدهٔ شب داج(۱) ساخت ، لیکن چندین هزار نیّر تابناك از عکس دُروع(۲) مَصقُوله(۳) برساحت خاك و عرصهٔ افلاك تاخت .

وَ قَدْ أَطْفَأُوا شَمْسَ النَّهار وَ أَوْقَدُوا نُجُومَ الْعَوالِی فِی سَمآءِ عَجاجٍ(۴)

و هرچند از گرد انگیزی توسنان ، دیدهٔ روشنان رَواشِن(۵) فلك غبارپذیرفت اما خاك آنسرزمین بتأثیرمقدم خاقانی درنظرهاحکم سرمهٔ خاك بین(۶) یافت.

شعر :

أَمّا الغبارُ فَإِنَّهُ مِمّا أَثارَتْهُ السَّنابِكُ

وَ الجَوُّمِنه مُظْلِمٌ لٰكِنْ أَنارَتْهُ السَّنا بِكَ

الحاصل آنشب ازشدّت ظلمت اسب یلان چراغ پا(۸)راه میرفت، وخاطرمبارزان بهوای شمع ، ازپردهٔ دل، فانوس(۹) خیال میساخت. بعداز إِنْفلاقِ فَلَق(۱۰) ،وانبلاج(۱۱) بام ، نام آوران جنگجو با شکوه تمام به بلاد« آق دربند » رسیده جزایرچیان(۱۲)

۱ــ تاریك . ۲ــ ج درع ، زره . ۳ــ براق ، صیقل زده . ۴ــ و همانا خاموش کردند آفتاب روزرا ، وافروختندنیزهای ستاره مانند را درآسمان غبار. ۵ــ جروشن ، روزن. (رب). و ازروشنان،ستارگان مقصوداست ۶ــ سرمه‌ای بوده که خسروپرویز داشت گویند هر که یکباردرچشم کشیدی تا یك گز عمق زمین را بدیدی ومدت یکسال این چنین بودی (برهان).

۷ــ اماگرد، همانا آن از چیزیست که برانگیخته است آنرا کنارهای سم، وهوا ازآن تاریك است لیکن روشن ساخته آنرا روشنی تو. ۸ــ هردودست برداشتن وراست شدن اسب (برهان)

۹ــ فانوس نوعی چراغ بود که بدنهٔ آن‌را ازسیمهای بهم پیوسته بشکل استوانه می‌ساختند وپرده‌ای ازپارچهٔ سفید گردآن میکشیدند. ۱۰ــ دمیدن صبح. ۱۱ــ روشن گردیدن (رب).

۱۲ــ رك تعلیقات ح۱۷ص۲۰۸.

بَهرام بَهر(۱) بَهرامَن(۲) پوش، و گُرگینَه(۳) کسوتان[۱] «گُرگین» کین کرک(۴) خروش را پیاده ساخته ازدوطرف به شیق[۲](۵) ونیق(۶) جبل و عُرعُره(۷) و شِمراخ(۸) قُلَل فرستاده سواران آهنین لباس فولادخا، که مظاهر فَحوای «زُبُرُالحَدید»(۹) بودند، تسدید اطراف و إحاطهٔ اَخاشِب(۱۰) و اَطناف(۱۱) نموده «دربند» را دربند کردند.

همینکه مهر باهِر با هزاران فرّ از فراز کوه، کُوَّة(۱۲) افق و صُوَّة(۱۳) خاك وهُوَّة(۱۴) ارض را منوّر ساخت، نیّر لوای(۱۵) آفتاب تاب(۱۶) نیز آغاز بزوغ(۱۷) و اشاعهٔ خورشید فروغ کرده مهرجهان افروز طلعت خسروی برظاهر کوه و فضای ضاهر(۱۸) زاهر(۱۹) گردید. رومیّه از خواب پندار بیدار گشته أَجل را برسر بالین و روز عیش را باغَبَش اللَّیل(۲۰) قرین دیدند «فَلَمّا رَأَی الشَّمسَ بازِغَةً رَأَی الکَواکِبَ ظهرا»(۲۱) .لاجرم ازروی مبارعت مُسارعت[۳](۲۲) آغازیده بقتال و تَقتال(۲۳) آستین

۱ـ ط، و نو، کوبان و در حاشیهٔ ط، نسخه بدل کسوتان و معنی گرگینه را آهن نوشته‌اند. ۲ـ ط، یشق. ۳ـ یو، ندارد

۱ـ بهرام نصیب، مریخ مانند. ۲ـ جنسی ازبافتهٔ ابریشمی هفت رنك (برهان).

۳ـ مطلق پوستین (برهان). ٤ـ کرگدن. ۵ـ سرکوه وسخت ترین جایها درآن(رب). ٦ـ بلندترین‌جایها ازکوه (رب). ۷ـ سرکوه (رب). ۸ـ سرکوه(رب).

۹ـ قطعهٔ بزرك ازآهن (مأخوذ ازآیهٔ ۹۵ سورهٔ کهف). ۱۰ـ ج اخشب، کوه درشت(ازرب).

۱۱ـ ج طنف بفتح وضم ویابضمه ویابفتحتین، سرکوه، تندی‌ازکوه برآمده(رب). ۱۲ـ روزن

۱۳ـ زمین‌بلندودرشت(رب). ١٤ـ زمین‌پست (رب). ۱۵ـ اضافهٔ تشبیهی. ۱٦ـ صفت مرکب

۱۷ـ تابان شدن (رب). ۱۸ـ سرکوه (رب). ۱۹ـ درخشان. ۲۰ـ تاریکی آخرشب (رب). ۲۱ـ پس‌چون دیدآفتاب را تابان، دید روز را تاریك چنانکه در تاریکی ستارگان را میدید (قسمت اول‌مأخوذ است‌ازآیهٔ۷۸ سورهٔ‌انعام وقسمت دوم مثلی‌است رك ج٤ص۳۰۲ و رك مجمع‌امثال. ۲۲ـ کشتی گرفتن. ۲۳ـ مص ثلاثی کشتن(رب).

یازیدند. امّا سرعسکر بعداز بعث آنگروه بتصوّر آنکه مبادا خدیو نیکو خصال که هنگام خِصال(۱) با سَهْم(۲) و مِخْصَل(۳) سهم(۴) و خَصْل(۵) ازسروران جهان ربوده فرار یابد، و «ممش پاشا» نَدب(۶) نیکنامی فرا رُباید، با فوجی بَطَل(۷) از روی بَطَر(۸) بِطَرّ(۹) و تَثقیف(۱۰) رِماح(۱۱) وسَنِّ(۱۲) أسِنَّه(۱۳) و إرهاف(۱۴) مُرهَفات(۱۵) پرداخته بعزم إزهاف(۱۶) و إزهاق(۱۷) خصم طریق إختِقاق(۱۸) را باقدام نَزِقُ الحِقاق(۱۹) أسرَعُ مِنَ البَرق پویا و زبان حالش درمیدان شوق چالش بمقال:

إذَا مَا غدَوْنا قَالَ وِلْدَانُ أهْلِنا

تَعالَوا إلى أنْ يَأتِنَا الصيّد يُخطِب(۲۰)

گویا، بر مُجَنَّب(۲۱) عزم و مُحَنَّب(۲۲) رزم برنشسته متعاقب «ممش پاشا» مَطِيَّة(۲۳) همت را باربند[۱]، و امر مقاتلت را کاربند، وباقوی وضئیل(۲۴) غار(۲۵) ایلغار نموده روانهٔ

۱ـ یو، کاربندی.

۱ـ به‌تیراندازی بر کسی غلبه کردن. نشانه‌زنی(رب). ۲ـ تیر. ۳ـ شمشیر بران (رب). ٤ـ حصه. بهره (غیاث‌اللغات). ٥ـ گروو آنچه برسرداونهند (بهارعجم) گرو. ٦ـ داو کشیدن برهفت باشد دربازی نرد وآنرابعربی عذرا خوانند (برهان). ۷ـ شجاع. ۸ـ تکبر(ازرب). ۹ـ تیز کردن(رب). ۱۰ـ راست کردن (رب). ۱۱ـ ج رمح بضم اول وسکون دوم، نیزه. ۱۲ـ تیز کردن(رب). ۱۳ـ ج سنان، نیزه. ۱٤ـ تیز کردن. ۱٥ـ ج مرهف، شمشیرتنك (تیز) (رب). ۱٦ـ زود کشتن (رب). ۱۷ـ نابود کردن(ازرب). ۱۸ـ خصومت (رب). ۱۹ـ خصومت کننده‌درچیزهای اندك(رب). ۲۰ـ اخطبك‌الصید، بتو نزدیك شد ودر دسترس قرار گرفت (رب). ۲۱ـ اسب کتل (رب). ۲۲ـ اسب گوژپشت، یا کوژ دست یااسب که میان دوپای آن دور باشد(رب). ۲۳ـ بارگی (رب). ۲٤ـ لاغر ونزار (رب). ۲٥ـ لشکر(رب).

«آق دربند» شده بود و مُسارّه(١) را بکوش اجل

إلَی حَتفی(٢) سَعی قَدَمی أرَی قَدَمِی أراقَ دَمی

میگفت، ودراثنای گیرودار طلیعهٔ سرعسکر ازجانب «کرکوك» آشکار گشته هجوم فوج بهرام نبرد، تَشوِیر[1](٣) گرد برسپهرتیز گرد، کرد. گردان گردن فرازعنان‌قرار ازدست‌نداده بر کارجنگ اظهاربَرا کا(٤) کردند، «رَباعِیُ الاِبِلِ لا تَرتاعُ مِنَ الجَرَسِ»(٥). جنود «ممش پاشا» خود را در مَحَلال(٦) اضمحلال دیدند، مجال مجالدَت ومجادلت وفرصت مُحاوَلت ومُجاوَلت نیافته[2] بحدود وهَدُود(٧) وهَدُود(٨) هَرَب(٩) هَزّت(١٠)، و از بأس یلان هَزَنمه(١١) صولت بسمت هزیمت نهضت نموده عنان از کف دادند، و از کِفف(١٢) جدال روی برتافتند. سرعسکر که از مفهوم «لَوِ اطَّلَعتَ عَلَیهِم لَوَلَّیتَ مِنهُم فِراراً وَ لَمُلِئتَ مِنهُم رُعباً»(١٣) ذاهل‌بود پشت بربالش‌اطمینان‌داده درتخت روان میآمد. بمشاهدهٔ اینحال أبلق تیز گام روزگار را شَبرَنگ(١٤)، وخنگ بَدرام(١٥)

١ـ یو، تشورا ٢ـ ط، اضافه دارد بحدید تحدید یلان.

١ـ نجوی، سرگوشی. ٢ـ بسوی مرگم کوشید گام من. می‌بینم گام من ریخت خون مرا (شعر از ابوالفتح بستی، زهرالاداب، ج ٢ ص ٧٥). ٣ـ برانگیختن.
٤ـ ثبات درکارزار (رب). ٥ـ رباعی از شتر وجزآن آنست که دندان رباعی را افکنده باشد. نظیرشتر زنبورك خانه‌است... ٦ـ فرود آمدنگاه (رب). ٧ـ زمین نرم(رب).
٨ـ پشته (رب). ٩ـ گریز. ١٠ـ جنبش. ١١ـ شیربیشه (رب).
١٢ـ این کلمه را محشیان، کرانهٔ وادی معنی کرده‌اند، لیکن درقوامیس‌شکم رودبار وبستر رودخانه معنی شده. ١٣ـ اگرآگاه شوی برآنان هرآینه روی بگردانی ازآنان‌وهرآینه پرشوی ازبیم (ازآیهٔ ١٧سورهٔ کهف). ١٤ـ نام کلی‌باشد سیاه‌بزردی‌مایل‌ونام‌اسب سیاوش(برهان).
١٥ـ سرکش (برهان).

ایّام را نیك رام حریف فیروز چنگ دیده دست وپارا أَعْوَج(۱) و أَعرَج(۲) و دشت‌را پر أُعَیرِج(۳) یافت باعسکرموصوف و جُند مَرْصُوف(۴) صَوف[۱] (۵) وأَوْب[۲] (۶) راپیشنهاد ساخته روان ازتخت روان بر آمد، وبمثل «أَلْفِرارُ بِقِرابٍ أَكْيَس»(۷) انتساب، وبذیل

أُقَاتِلُ حَتَّی لَاأَرَی لِی مُقاتِلاً   وَ أَنْجُوا إِذَا لَمْ يُنجِ إِلَّا الْمُكَيَّسُ(۸)

انتساب جسته بِالْعَجَله إِجَالهٔ(۹) توسن گریز کرد، لیکن عُقْلَهٔ(۱۰) غفلة پابند کارش شده سرپنجهٔ قضا عنانش گرفت ومصداق «إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً»(۱۱) بوقوع پیوست، یعنی در همان مَسْبَعة(۱۲) «الله یار» نام یلی از ایل گرایلی باو رسیده دست فراگشاده از مرکبش فرو کشیده «أَخَذَهُ أَخْذَ سَبُعَة»(۱۳) ، وسرش‌را برسردار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت درمیانهٔ همسران سرسربلندی افراخت[۳]

۱ـ ط ، صئوف.   ۲ـ یو ، ادب   ۳ـ یو ، میانه همسران سرسر بلند افراخت ، نو: درسایهٔ همسران سرسر بلندی افراخت ، ط با همسران سر بر بلندی.

۱ـ کج.   ۲ـ لنگ.   ۳ـ ماری‌است‌خبیث که‌افسون نپذیردو مانند افعی برجهد(رب).
۴ـ برهم نهاده (رب). مرتب.   ۵ـ بیکسوشدن. میل کردن(رب).   ۶ـ باز گشتن(رب).
۷ـ آنکه بانیام شمشیر فرار میکند زیرك تراست (ازکسیکه نیام را نیز ازدست مهدهد) (رك مجمع الامثال) ۸ـاین‌بیت زیر نیزدرمجمع‌الامثال ذیل مثل‌بالاآمده، جنگ میکنم‌تا آنکه نیابم‌خودرا مبارز ونجات میبابم (میگریزم) گاهی که نجات نیابد جززیرك.   ۹ـ جولان دادن.   ۱۰ـ بندی است ازبندهای کشتی (رب) آنچه‌بدان‌بندند(المنجد).   ۱۱ـ هنگامیکه‌شاد شدند بدآنچه داده شده‌اند گرفتیم آنانرا ناگهانی(ازآیهٔ۴۴سورهٔانعام).   ۱۲ـزمین‌ددناك (رب).   ۱۳ـ سبعه ماده شیر بود وسبعه بسکون باء نیز گفته‌اند یعنی‌هفت تن‌ازآنجهت که‌هفت عددی است که‌بیشتردرزبان عرب بکار میرود. وگفته‌اندسبعه نام مردی شدیدالاخذ است (مجمع‌الامثال).

کما قیل «عِندَ الأَوْجالِ تَتَفاضَلُ الرِّجال»(۱) و بیست هزارتن از جیوش عثمانی ازدم تیغ آبدار بداراً(۲) بدار فنا شتافته میدان رزم از وجوه پردلان اعدا خالی شد «یَومٌ بِیَومِ الْحَفضِ الْمُجَوَّر»(۳). بعد ازسه روز لوای جهان پیما از آن مکان ناحی(۴) نواحی «کرکوک»، وفوجی بتأدیب سر کشان معاقل(۵) مامور، وجملهٔ عافِطَه(۶) و نافِطَه(۷) و نَعجَه(۸) و نَاعِجَه(۹) و عَجاجَه(۱۰) و نَاجِیَة(۱۱) آن ناحیه را تاخته، ضیاع وعقار آنمملکت‌را عرضهٔ ضَیاع(۱۲) واهالی‌رام أُکْلَةُ[1](۱۳) کِلاب(۱۴) عَقُور(۱۵) و ضِباع(۱۶) ساختند[2]، وتمامی قلعه‌جات آنسمت إنقلاع(۱۷) و اسباب آن قلاع إقتلاع(۱۸) یافت. وَ وَصَل فی ذلك الْمَسیرالسَّیْرَ بالسُّرَی(۱۹) وَسالَ(۲۰) بِسُیُولِ(۲۱) خُیُولِه رِمالُ الوِهادِ(۲۲) و الذُّری(۲۳) و سَرَی السَّرِیَّةُ(۲۴) وَأَمرَها بِالْغارَةِ عَلی الغُرَّة(۲۵) فَفَلُّوا الْجَمْعَ(۲۶) و

۱ـبو، کله ۲ـ نو، از اهالی تا آنجارا ندارد.

۱ـ نظیر، عندالامتحان یکرم‌الرجل اویهان. ۲ـ عاجلا. ۳ـ حفض خیمه است با آنچه در اوست وشتری را نیز گویندکه این متاع برپشت‌آن بود. و مجور افتاده است واین مثل را هنگامی زنندکه مصیبتی‌برکسی واردآیدکه خودسبب مصیبتی بر کسی شده است (رك مجمع الامثال). ۴ـ قاصد. ۵ـ ج معقل، پناه جای. ۶ـ میش ماده (رب).

۷ـ بزماده (رب). ۸ـ میش‌ماده (رب). ۹ـ شترمادهٔ سفید تیزرو(رب).

۱۰ـ کلهٔ بزرگ ازشتران(رب). ۱۱ـ ناقهٔ تیزرو (رب). ۱۲ـ تباهی.

۱۳ـ لقمه(رب). ۱۴ـ ج کلب، سگ. ۱۵ـ گزنده(رب).

۱۶ـ ج ضبع، کفتار. ۱۷ـ بر کنده شده (رب). ۱۸ـ انقلاع(رب). ۱۹ـ رفتن درتمام شب (اقرب). ۲۰ـ جاری‌شد. ۲۱ـ ج سیل. ۲۲ـرمال‌ج‌رمل، وهادج وهد، زمین‌هموار (رب). ۲۳ـ آنچه برافتد ازچیزی (لغد). ۲۴ـ پاره‌ای‌از لشکر (رب).

۲۵ـ بر گزیدهٔ هرچیزی (رب). ۲۶ـ پس شکستند جمع را.

جَمَعُوا الْفَلَّ(۱) وَ حَلُّوا الْعَقد وَ عَقَدُوا الحَلَّ وَ حَمَلُوا عَلَى الْقِلَاعِ (۲) ما اقْتَلَعَ مِنَ الْقِلَاعِ(۳) و رَجَعُوا مَنْصُورِينَ إِلَى حَضْرَةِ السُّلطان الْمُطَاع.

و بعد از إغارهٔ(۴) «کر کوك» کَرَّةً(۵). بارهٔ همت بجانب بغداد بر انگیخته، قلعه را بمضیق محاصره انداختند، واحمد پاشا ازباب معذرت درآمده متکفّل تفویض ولایت متنازعٌ فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرامین مُوَشَّح بطُغرای(۶) قیصری ابراز، و مُستَصحَب(۷) ثِقات خود نزد پاشایان انفاذ، که: رومیّه را عاجلاً(۸) لا آجِلاً(۹) إجلا(۱۰) و قِلاع را إخْلا(۱۱) وتسلیم گماشتگان دولت والا نمایند:

مِنَ الْحَقِّ أَنْ يَجْتابَهَا(۱۲) مُسْتَحِقُّها
وَ يُنْزِعَهـا مَرْدُودَةً مُسْتَعِيرُهـا(۱۳)

إِذَا مَلَكَ الْحَسْنَاءَ مَنْ لَيسَ كُفْؤُهَا
أَشَارَ عَلَيْهِ بِالطَّلَاقِ مُشِيرُها (۱۳)

در سَلالیم(۱۴) این مُسالَمه و دَیالیم(۱۵) این مکالمه، قضیّهٔ محمدخان بلوچ واقع گشته حاجِر(۱۶) راه طلب و حاجز(۱۷) حُصول مطلب گردید.

۱ــ وفراهم آوردندهزیمت یافتگانرا. ۲ــ ج قلعه به فتح اول تا سوم، ناقهٔ بزرگ اندام (رب). ۳ــ ج قلعه. ۴ــ غارت بردن. ۵ــ باردیگر.
۶ــ علامتی که با خط درشت بر طرهٔ احکام سلطانی کشند (لغد). ۷ــ همراه.
۸ــ بی‌درنگ. ۹ــ نه باتأخیر. ۱۰ــ اجلاء، بیرون کردن. ۱۱ــ اخلاء، تهی کردن. ۱۲ــ اجتاب القمیص، لبسه، پوشید آنرا. ۱۳ــ هرگاه بزنی گیرد زن زیبا را کسی که کفو اونیست رایزن ویرا طلاق گفتن آنزن فرماید. ۱۴ــ ج سلم بضم اول وفتح وتشدید دوم، نردبان. ۱۵ــ ج دیموم بفتح اول، بیابان فراخ بی آب (رب).
۱۶ــ مانع، بازدارنده. ۱۷ــ حائل.

در بیان طغیان محمدخان بلوچ وخاتمهٔ کار آن بدبخت مغرور

« إِنَّ اللهَ لایُحِبُّ کُلَّ خَوَّانٍ کَفُورٍ »(۱) محمّدخان مزبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال، بدآیت وخال رخسارغوایت میبود. درحین استیلای اشرف بپایمردی اعتضاد او بمراقی دولت ارتقا یافته ازجانب اوبعزم سفارت بدربار شوکت مدارعثمانی رفت، و بعد از اعتلای رایت دولت نادریّه وتسخیر اصفهان چون‌راه نیافت روی‌التجاء و التحاج(۲) باین درگاه‌آورده از عَرف(۳) عُرف(۴) خاقانی‌تطییب مَشام أمانی(۵) نموده امان‌یافت. هرچنددرظاهراظهارمراسم‌یکرنگی‌وعقیدت میکرد،أمّادر باطن‌بِمَواشِم(۶) وَشیمت(۷) مُوَشَّم(۸) و بِمَواسِم(۹) سوءِ فطرت‌وشِیمَت(۱۰) ، مُسَوَّم(۱۱) ومُوَسَّم(۱۲) بوده مانند حِمارِ مِکراف(۱۳) از سَرِ کین ، سرگینِ میبوییید و طریق مخالفت میپوییید. در حین توجهٔ أَلوِیهٔ(۱۴) کشورستان‌بجانب بغداد ، حاکم « کوهکیلویه»(۱۵) گشته محکوم حَکَمَهٔ(۱۶) حکم محکم میبود.

بعد از آنکه خبر إِحتشاد (۱۸) عسکر روم بمسامع والا رسید ، با لشکر کوه

۱ــ همانا خدا دوست نمیدارد هرخیانت‌کار ناسپاسی را (ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ حج).

۲ــ مایل شدن (اقرب الموارد). ۳ــ بوی‌خوش (رب). ٤ــ نیکویی وجوانمردی (رب).

۵ــ آرزوها. ٦ــخالها. ۷ــ دشمنی، بدی (رب). ۸ــ امف باب‌تفعیل ، منقش(ازرب).

۹ــ ج میسم‌بکسر اول‌وفتح سوم ، علامت(رب) نشان. ۱۰ــ شیمه ، خوی. ۱۱ــنشان‌نهاده(رب)

۱۲ــ امف‌باب تفعیل ازوسم(داغ کردن)گویا قیاساً استعمال‌شده. ۱۳ــ حمارمکراف خرکه کمیز ماده رابببوید و سربالاکند (از رب). ١٤ــ ج لواء. ۱۵ــ یکی از بخشهای بهبهان. ١٦ــ کام‌لکام که درآن فساد باشد(رب). ۱۷ــ گردآمدن (رب).

۱۸ــ محمدخان بیلوچ

شکوه کوهکیلویه مأمور برکاب فلک‌سا گشت(۱) و در وقتیکه عازم اردوی همایون بوددر«جاید رفیلی»(۲)از عِشار(۳) جندمنصور عُثور(۴) یافته‌جای‌درعاثور[۱](۵) فُیُولَت(۶) گرفت، واز فرط نشأۀ هوش ربای بادۀ غرور ونخوت، و اعتقاد رَدِیّ(۷) مظهر کیفیّت «اَوَلُ الدَّنِ دُرْدِی»(۸) گشته در دور نَهَل(۹) دردعَلَل(۱۰) پیش آورد، واز قَلیب(۱۱) قلب شَقیح(۱۲) و قَریحۀ قریح (۱۳)، قریحۀ(۱۴) شُورِ(۱۵) شُور (۱۶) وشُرّ (۱۷) و نَبط (۱۸) سِرّ«اِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحسَنْتَ اِلَیه»(۱۹) را مُستَنبَط(۲۰) ساخت، و خِلاف(۲۱) صدق قصۀ «مَن اِستَرعَی الذِّئبَ فَقَد ظَلَمَ»(۲۲) را در بیدِستان کفران بیدَستان بروسیاهی خود سبز کرد، وازراه شُوربختی زِرشك آش سماق(۲۳) وقَلیَۀ قِلیَّت(۲۴) دردیك درون بخیال خام‌پخته، خُوان(۲۵) خوان‌نمك‌ناشناسی‌را برسرسفرۀ ضلالت‌دلالت کرد، وشُقوق‌شِقاق

۱ــ ط ، عاثور عاشور.

۱ــ محمد خان بلوچ. ۲ــ فعلا جزء دهستان بالاگریوه تابع خرم‌آباد است . ۳ــ بسردرافتادن، خوارشدن(رب). ۴ــ آگاهی. ۵ــ گوی که جهت‌شکارشیروجز آن کنند ۶ــ سستی عقلی(از رب) ۷ــ پست (رب). ۸ــ دن خم بزرگ قیراندود که شراب در آن ریزند و دردی آنچه ازآن بتك نشیند درخم، مثلی است ، نظیر اول پیاله وبدمستی. ۹ــ نخست آبخوردن (رب) اول پیاله. ۱۰ــ شرب ثانی، یقال علل بعد نهل . ۱۱ــ رك ح ۱ ص ٤٤ ۱۲ــ ناتوان‌ازبیماری (رب). ۱۳ــ خسته، ریش (رب). ۱٤ــ اول‌آبی‌که ازچاه برآید (رب). ۱۵ــ مقابل شیرین. ۱٦ــ شوم ونحس و نامبارك (برهان). ۱۷ــ مکروه وناخوش (رب). ۱۸ــ آب‌که نخستین‌ازقعرچاه برآید. ۱۹ــ بپرهیزکزند کسی را که بدو نیکویی کردی (مآخذ حدیث مثنوی ص ۷۳ از المنهج القوی ج ۳ ص ٤۹. و نیزرك مجمع الامثال). ۲۰ــ بیرون‌آورده ، خارج. ۲۱ــ بید ، وخلاف صدق اضافۀ تشبیهی است. ۲۲ــ کسی‌که گرگ را چرانید همانا بیدادگری کرد (بگوسفندان) رك مجمع الامثال. ۲۳ــ معروف ، ونیز سماق بمعنی دروغ است(رب). ۲٤ــ ظاهراً مصدر جعلی از قلی بکسر اول وقصر، دشمن داشتن. ۲۵ــ ج خائن.

وعُقوق نفاق را بی‌سبب وجهت وجهۀ نیّت نمود، وبا کج اندیشان، اسباب خلاف راست ساخته طریق مُکابَدت (۱) ومُکایَدت (۲) سپرد، واز شقاوت قلب وشَقاحت (۳) ذات، وشَکاسَت (۴) خُلق وشَناءَت (۵) خَلق، وشَطارَت (۶) نفس، وشناعت فعل، وشآمت بخت، وشرارت طبع، وشَراسَت (۷) سرشت، سر اسب، راست، روی بوادی گمراهی انعراج (۸) داده، وبمُظاهَرت (۹) اَحلاف (۱۰) اَجلاف (۱۱)، اَخلاف (۱۲) عواقب را بدیدۀ دید ملحوظ نداشته چون بخت خود بر گشت، و ازلاف وبیباکی اِزلاف (۱۳) تَجالید (۱۴) و اَجلاد (۱۵)، و بِجَلدۀ (۱۶) جَلادت اِنزاق (۱۷) توسن تَجالُد (۱۸) وجدال وجِلاد (۱۹) نموده فوجی از سگان تازی (۲۰) را نیز که سُگّانِ بندرات بودند مانند کَلب کَلِب (۲۱) بهوای مَرَس (۲۲) و گردنکشی مُرَس (۲۳) از گردن کشیده بمُکالَبه (۲۴) واِستِکلاب (۲۵) برانگیخت، ودر سمت «بهبهان» و بنادر به نادر دوران آغاز عصیان و تبادُر بطغیان کرده لوای مخالفت برافراشت «لَوَی عَنهُ عِذارَهُ» (۲۶)

بعد ازسُنُوح این حالت خدیوانجم سپه، رایت سپهر آیت برای تَکویس (۲۷) و

۱ـ رنج ومشقت دیدن. ۲ـ حیلت کردن. ۳ـ زشتی (از رب). ۴ـ دشوار خویی (ازرب). ۵ـ زشت‌روی گردیدن (رب) ۶ـ شوخ وبی‌باك شدن (ازرب). ۷ـ بدخویی (ازرب). ۸ـ انعطاف، میل. ۹ـ پشتیبانی. ۱۰ـ ج حلیف، هم‌عهد. هم سوگند. ۱۱ـ ج جلف. ۱۲ـ ازپس آیندگان. ۱۳ـ نزدیك گردانیدن چیزیرا (رب) فراهم آوردن ۱۴ـ تجالید الانسان، تن‌مردم (رب). ۱۵ـ ج جلید، چابك ازهرچیزی. ۱۶ـ تازیانه زدن. ۱۷ـ جهانیدن (از رب). ۱۸ـ شمشیرزدن (رب). ۱۹ـ بشمشیر زدن (رب). ۲۰ـ عربی، وسگان تازی اضافۀ تشبیهی‌است ونیزسگ تازی، سگ‌شکاری. ۲۱ـ کلب‌کلب، سگ دیوانه (رب). ۲۲ـ ازمجری بدرافتادن‌ریسمان (کنز) ازحدخارج‌شدن. ۲۳ـ جمرسه، بفتح اول‌تاسوم، طناب. ۲۴ـ خصومت نمودن (ازرب). ۲۵ـ بانگ کردن چون‌سگان. (رب) ۲۶ـ مثلی‌است که برای نافرمان‌زنند (رك مجمع‌الامثال). ۲۷ـ نگونسار کردن (رب)

تنکیس(۱) آن ناکِس(۲) مهتز(۳) مُهتزّ(۴) وخطهٔ «شوشتر» را بدایرهٔ دولت مرکز ساخت، وچون اهل شوشتر دوَرَق(۵) عصیان نوشیده و بموافقت محمدخان درمخالفت این دولت کوشیده کالای فساد را اِنفاق و نافِقَهٔ (۶) نفاق را اِنفِتاق (۷) داده بودند « اِنَّهم اتَّخَذُوا الشَّیاطِینَ اَولیاءَ مِن دُونِ اللهِ وَهُم یَحْسَبُونَ اَنَّهُم مُهتَدُون »(۸) ، آن مُلكِ دلپذیر را که اصل «خُوزِستان»[1] بود چون مُصَحَّفِ او جَورِستان(۹) نموده آن دار نَعما(۱۰) راشهر یغما ساخت، «مَن یَمْشِی عَلَی اَثَرِ الغُرابِ سَیَرجِعُ اِلَی الخَرابِ»(۱۱) ، وبنا بر آنکه درهم[2] اِخلاصِیَهٔ(۱۲) اخلاص اهل «حویزه» نیز از خِلاص(۱۳) قَلب(۱۴) ، قَلب(۱۵) بر آمده در دار الضَّرب دل از وِلای محمد[3](۱۶) سِکَّهٔ محمدی(۱۷) میزدند، عطف عنان دیزه(۱۸) بسمت «حویزه» واِصفای حوزهٔ آن ملك نَزِه نمود وبجانب بهبهان روی آورد .

محمد خان از تَسَخُّن(۱۹) اینحال به سجن(۲۰) حیرت در افتاد « فَبُهِتَ الَّذِی

۱ـ نو، ط ، خوزستان　　۲ـ نو، ط، دراهم　　۳ـ ط ، محمدی

۱ـ نگونسار گردانیدن. (رب)　　۲ـ سرفروفکنده (رب)　　۳ـ خرف‌شده از پیری. (رب)　　٤ـ بجنبش‌درآمده　　۵ـ پیمانهٔ شراب، معرب، وآن‌سه رطل یاچهار رطل بغدادی است، ونیزشهری است بخوزستان. (رب)　　۶ـ نافهٔ مشك (رب).

۷ـ شکاف، چاك　　۸ـ همانا آنان گرفتند دیوان‌را دوستان بجای خداوند، وآنان‌میپندارند که راه یافتگانند (ازآیهٔ ۲۸سورهٔ اعراف)　　۹ـ جای جوروستم　　۱۰ـ نعماء ، نعمت

۱۱ـ کسی که درپی‌زاغ رودزودا که بویرانه بازگردد. مثلی‌است.　　۱۲ـ درمهای‌قل‌هواللهی (ازمهذب‌الاسماء) ودراهم اخلاصیهٔ‌اخلاص، اضافهٔ تشبیهی است .　　۱۳ـ بوتهٔ‌زرگری . (نف)

۱٤ـ دل .　　۱۵ـ ناسره .　　۱۶ـ محمدخان بلوچ　　۱۷ـ حاشیهٔ‌ط ، نوعی (درهم، رك‌تعلیقات)　　۱۸ـ اسبی که از کاکل تادمش خط سیاهی کشیده باشد .(برهان)

۱۹ـ نیکویافتن صورت‌چیزیرا (ازرب).　　۲۰ـ زندان.

کَفَر»(۱) ودربند «شولستان» رابقصد تَشاوُل(۲) فروگرفته پیادگان خودرا در شِناظ(۳) و شَناعیب(۴) وشِناخ(۵) وشَناخِیب(۶) جبل فراداشت، وبسلاح رزم تَلَبُّب(۷) وکَتیبهٔ(۸) نکبت اثر تَکَتُّب(۹) کرد، «نَعُوذُ بِاللهِ مِن ثَعلَبٍ یَتَلَیَّث»(۱۰) . ازآنطرف دلیران چربدست بضرب وحرب برآن خشک مغزان چربیده بطَمْر(۱۱) وطَفر[1](۱۲) برایشان ظفریافته آن فرقه را فی‌الفور ازفَوزَةُ الجَبل(۱۳) مُنحَدر(۱۴) ساخته تیغ در ایشان نهادند.

تَفَرَّقَتِ الظِّباءُ عَلی خراشٍ ... فَما یَدرِی خِراشٌ ما یَصیدُ(۱۵)

وازاهل بَنضاءِ دوُن، بعضاًدون بعض، براسبان تازی تازیانه‌زده[2] ازآن مَهلکَهٔ[3] مُهلِکَه بجانب بَرّ گریزان، وجمعی درآجام(۱۶) رزم ازجنبش نی نیزه[4] چون برگ لرزان و ریزان شد.

بقیه، اسیر سُیُورِ(۱۷) فِتراکِ(۱۸) جیش پرجأش گشتند، کَما سارَ فِی‌المَثَل(۱۹) «عادَ الحَیسُ یُحاس»(۲۰)، وآن هرزه درای بیهوده رای که بستیز سربرداشته بود

۱- یو، صفر ۲- یو، ازکلمه براسبان، تااینجاندارد ۳- یو، ندارد ٤-ط، ونیزه

۱- پس مبهوت شدآنکه کافربود (ازآیهٔ ۲٦۰ سورهٔ بقره). ۲- حمله بردن درجنگ(ازرب)
۳- سرکوه وکرانهٔ آن(رب) ٤- ج شنعاب، مرد درازبالا(رب) ومناسبت آن معلوم‌نشد
٥- بینی کوه (رب). ٦- جشنخوب بضم‌اول وسکون‌دوم، سرکوه بلند. (رب) ۷- میان دربستن (رب). ۸- لشکر. ۹- فراهم‌آوردن (رب) ۱۰- پناه میبریم بخدا ازروباهی که شیری نماید ۱۱- برجستن بسوی‌نشیب (رب) ۱۲- برجستن بسوی‌بالا. (رب) ۱۳- روی کوه‌وپشت آن. (رب) ۱٤- سرازیر.
۱٥- خراش، دربعضی‌نسخ حراش، بحاء مهمله، درحواشی‌شیرمعنی‌شده وصحیح‌نیست. وشاید خراش‌اسم علم است ۱٦- نیستان. ۱۷- جسیر بفتح‌اول، دوال. (رب) ۱۸- دوالی که پس‌وپیش‌زین‌اسب آویزند (برهان) ۱۹- چنانکه درمثل آمده‌است ۲۰- حیس‌طعامی‌است ازخرما وروغن وپنیرمخلوط، ومعنی مثل‌اینست که کارآمیخته‌تر شد، ازبدبدتر گشت.

بگریزپا برداشته اَذناب اَوْدِیه(۱) رابدست گرفته باجمع قلیل‌وسیفِ فَلیل(۲) بسمت «هرمز» گریخت..

پس‌موکب والاوارد شیراز گشته گروهی شیر از(۳) نبرد که شیرازصولت ایشان سیرازجان میشد «غِلاظٌ شِداد لایَعْصُونَ اللهَ ما اَمَرَهُم وَیفعَلون مایُؤمَرونَ»(۴) بسرداری «طهماسب‌خان» وکیل جلایر بتعاقب آن بی‌عاقبت بگماشت، وتَنکیل(۵) وتَکبیل(۶) و توکید(۷) وتوکیل اورا بوکیل «وَاللهُ عَلی ما نَقولُ وَکیلٌ»(۸) توکیل نموده تأکیدات أکید وفرمان‌شدید شد، تا کید اورا دفع وفتنهٔ اورا رفع کند. «بندرهرمز» ازهجوم ترکش بندان سهمگین، جزیرهٔ کیش (۹) گشت و خوار(۱۰) بحر جلوه گاه اشهب خَوّارُالعِنان(۱۱) ورُماة(۱۲) جلادت کیش. از عَجوز(۱۳) و عجایز(۱۴) و عَجومه(۱۵) و عَجْماء(۱۶) و عرب(۱۷) وعِراب[1](۱۸) آنچه درعِتاب[2](۱۹) عرب وعناة[3](۲۰) عجم موجود

۱- یو، عرب. ۲- یو، عت، عناة، نوعتات. ۳- یو، ط، عدات

۱- کرانه‌های بیابان ۲- رخنه‌دار ۳- نام‌پسرطهمورث که شیرازبنا کرد (رب) (؟)

۴-درشت‌سخن سخت‌کارنافرمانی نمیکنندخدارا درآنچه فرمایدایشان را،ومیکنندآنچه فرموده‌میشوند (ازآیهٔ ۶سورهٔتحریم). ۵- کیفر کردن. عبرت دیگران کردن ۶- قید کردن. (رب)

۷- استوار کردن ۸- وخدا برآنچه میگوییم وکیل‌است (ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ قصص).

۹- ترکش‌ونیزنام‌جزیرهٔ معروف‌درخلیج فارس ۱۰- چنین‌است‌درنسخ وشاید خوربفتح‌اول، ریختنگاه‌آب‌دردریا. ۱۱- بسیاردو (رب) ۱۲-ج‌رامی، تیرانداز ۱۳-گاوماده(رب)

۱۴ج‌عجوز، گاونر(رب). ۱۵- ناقهٔ توانا برسفر. (رب) ۱۶- بهیمه(المنجد)

۱۷- شایدبضم‌اول‌ودوم‌جمع عروب. زن‌زیباولی‌با این‌مورد مناسبت‌ندارد، ممکن‌است اعرب‌باشد، بفتح اول‌وسکون دوم‌وضم سوم، اسبان‌تازی نژادنجیب ۱۸- اسبان تازی گرامی‌نژاد. (رب)

۱۹- ج‌عتبه، درگاه ۲۰- معنی‌مناسبی برای‌آن‌نیافتم

بود، لُواسَةٌ(۱) تلقیث[1] (۲) ولُهاسَةٌ(۳) اِقتِثاث(۴) کشته اسیر واستر واشتر بیحد بدست آمد، وجمیع مساکن آن فوج اَشتَر(۵) «اَخلَی مِن جَوفِ الحِمار»(۶) گردید. محمدخان بُخار بِحار بَجاری(۷) رامتصاعد وغبار عنا رامترا کم دیده دیدهٔ بخت را کَرِیان(۸) یافت گریان ونالان «اَعجَز مِن هِلباجَة»(۹) حکایت «فَرّوا مِنَ المَطَرِ اِلَی المِیزاب»(۱۰) راکار بست، واَعراب «هُرَلَه» رابِاِحالَة(۱۱) و تَهاویل(۱۲) و تَهویل(۱۳) رفع اَهوال(۱۴) وتحویل احوال کرده معاون خودساخت، وبجزیرهٔ «قیس» در آمد که شاید[2] بناخن همدستی ایشان گره از کاری گشاید، واز سهام قِسِیّ(۱۵) چرخ قَسِیُّ القَلب مصون مانده و نَجات(۱۶) هستی بربادیهٔ نجات رانده باربر سُهُول(۱۷) وسواحل خلاص کشاند «نَشِبَ فِی حَبلِ غَیٍّ»(۱۸) دلیران «اَلیَسُ مِن اَلیَس[3] مِن حَیثُ اَیس وَلَیس»(۱۹) درطلبش «اَسرَعُ مِنَ الغَیث»(۲۰)

۱ـ ط، تنقیث　　۲ـ ط، ندارد　　۳ـ ط، لیس

۱ـ لقمة. (رب)　　۲ـ بسرعت ربودن چیزی (حواشی) بدینمعنی باب تفعیل دیده نشد.

۳ـ طعام اندك　　۴ـ بر کندن. (رب)　　۵ـ معیوب (حواشی). لیکن اشتر معیوب بمعنی مطلق نیست بلکه دریده چشم، یاپلك چشم باز گردیده بود　　۶ـ ویران تر ازجوف الحمار که نام بیابانی بود که مردی عادی در آن سکونت داشت وبراه کفر رفت وسرزمین آباد او ویران شد. یاحمار بمعنی لغوی آنست .(رك مجمع الامثال)　　۷ـ ج بجری بضم اول وسکون دوم . بلاوسختی (رب)

۸ـ خوابنده (رب)　　۹ـ ناتوان تر ازتنبل ضعیف احمق (رك مجمع الامثال)　　۱۰ـ گریختند ازباران بناودان مثلی است معروف.　　۱۱ـ حیله کردن (نقل ازغیاث).　　۱۲ـ رنگهای گوناگون (اقرب الموارد).　　۱۳ـ ترساندن　　۱۴ـ ج هول، بیم　　۱۵ـ ج قوس، کمان　　۱۶ـ نجاة ، ناقهٔ تیزرو. (رب)　　۱۷ـ ج سهل، مقابل جبل

۱۸ـ وفی حبالة غی، نیز روایت شده این مثل را هنگامی گویند که کسی در وضع ناپسندی افتاده وخلاصی از آن ممکن نباشد (مجمع الامثال).　　۱۹ـ دلیرتر ازشیر، از آنچه هست ونیست

۲۰ـ شتابنده تر ازباران

قطره زنان(۱) گشتند اما اِثر(۲) و اَثر ازو معلوم نشد.

چون مُقدَماً[۱] احکام مُطاعه اصدار یافته بود که حُکّام بنادر، آن زیاده سرِ کم بخت وسست رأی دل سخت را بهرجا که رفته گرفته بدرگاه مُعَلّی فرستند. درمیان بحر، «شیخ علاق هُولَه» برای سلب تقاصیر[۲] (۳) تقصیرات سابقه از قِصار(۴) خویش آنخائن[۳] را وسیلهٔ عفو بوادر ساخته مُکَبّل(۵) نزد وکیل فرستاد، واز قُطّان(۶) بنادر هر کس شریك شرّیك تن از ایشان بود گرفتار شَرَکَهٔ(۷) صدنوع بلا، وهریك که درسواحل و معابر اظهار مَعائر(۸) عِصیان واعلان امور مُغایر فرمان کرده بودند، بِوَرَطات مَعاطِب(۹) مبتلا گشته حسرتکش «یالَیْتَنی لَمْ اَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً»(۱۰)، وندامت اندوز «هذا جزاءُ مَنِ اتَّخَذَ الْغُرابَ دَلیلاً»(۱۱) گردیدند. «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمّا اَضاءَتْ ماحَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ»(۱۲)، واز مواقف اعلی بقَلْع چشم آن بَصیر(۱۳) بی بصیرت اشارت گشته مدلول «مَنْ کانَ فی هذِهِ اَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ اَعْمی»(۱۴) را برأی العین دید.

بعد ازچندروز بسوی نارسَقَر(۱۵) بار سفر بسته مدلول[۴] «مَنْ طَلَبَ مالایَعْنیه فاتَ

۱ـ ط، مقدمهٔ ۲ـ تو، تقاصر ۳ـ عت، ط، خائن جاین

٤ـ نو، ط، محوای

۱ـ قطره‌زدن، تندوتیز براه‌رفتن (برهان) ۲ـ نشان. (لغد) ۳ـ ج تقصار بکسر اول، گردن‌بند (رب). ٤ـ داغی است‌دربن کردن. (رب). ۵ـ بندنهاده (رب) ٦ـ ج قاطن، ساکن. ۷ـ دام. ۸ـ عیبها (نف) ۹ـ ج معطب، جای هلاك (رب) ۱۰ـ کاش نگرفته بودم فلانی را دوست (ازآیهٔ ۳۰ سورهٔ فرقان) ۱۱ـ اینست سزای کسی که گرفت زاغ را راهنما ۱۲ـ مثل آنان مثل کسی است که برافروخت آتشی را پس چون روشن ساخت آنچه راکه پیرامون آن بود بردخدا نورآنانرا (ازآیهٔ ۱٦ سورهٔ بقره) ۱۳ـ نابینا، بینا ازلغات اضداداست. (رب) ۱٤ـ کسی‌که بود دراین(جهان) کورپس اودر آخرت کوراست (ازآیهٔ ۷٤ سورهٔ بنی‌اسرائیل) ۱۵ـ دوزخ

عَنهُ ما یَعنِیه» (۱) ، بِعَنِیه تعبیه در کار او رفت و از کورهٔ فسادیکه بانی شده بود بکوری، کورهٔ جحیم عوض یافت ، و بیض (۲) عُیونش در انتظار تَسوُّد (۳) بسُود (۴) بی سود بدل شد . «قد اَفرَخَ قیض بیضها المُنقاض» (۵) «شیح علاق» که مستوجب حرّ (۶) زَفرَةُ القَیظ (۷) غیظ و غضب میبود بذریعهٔ این خدمت کامیاب نِعَم بارد (۸) گشته غیظی از فیض (۹) عنایت براحوال او فایض و بجوایز فایز گردید .

دربیان توجهٔ نادری کرت ثالث بجانب روم و قتل عبدالله پاشا

«اِنّ اللهَ یَفعَلُ ما یَشاء» (۱۰) چون پاشایان روم بسبب انتشار خبر طغیان محمد خان بلوچ و تَنَضُّر (۱۱) موکب مَنصور (۱۲) و انصراف اردوی منصور چهرهٔ خورشید اطاعت رابمیغ تَمَنُّع (۱۳) پنهان و بِمَرَدّ (۱۴) تَمَرُّد ردّ فرمان کرده توقیعات قیصری را بروفق توقع مُوَقِّعِ وقع و قبول نساخته از جُموح (۱۵) طبع ، اِنصرام (۱۶) کار را بطبع و توقیع

۱ـ ظاهراً مأخوذ است از این حدیث شریف: من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه. (کنز العمال طبع حیدرآباد ۱۳۱۲ ه ق ج ۲ ص. ۱۳) ۲ـ سپیدی. ۳ـ بزرگی. ٤ـ سیاهی

۵ـ قیض، قشر زیرین بیضه است و منقاض چاك خورده بود ازدرازا ، گویند افرخ الفرخ من البیض، یعنی امر او آشکار شده واین مثل را پس از مرگ زیاد بن ابی سفیان زدند ۶ـ گرمی. ۸ـ دم گرم تابستان ۸ـ نعمت گوارا ۹ـ اندکی از بسیار. ۱۰ـ همانا خدا میکند چیزی را که میخواهد (از آیهٔ ۱۹ سورهٔ حج) ۱۱ـ بازگردیدن (رب) ۱۲ـ مبارك. (رب)

۱۳ـ بازداشتن ازچیزی (رب). ١٤ـ بازگردیدن . ۱۵ـ سرکشی

۱۶ـ انقطاع، بریدن.

مواقعت(۱) و اِنسلال(۲) صارِم(۳)، وانفساح(۴) میدان صَرام(۵) حواله‌داشته‌بودند .خدیو مؤیَّد بعد از استیصال محمّدخان باستنزاع ممالك ، دست وبازوی همت بلند ساخته بهمعنانی ظفروهمر کابی اقبال«وَحَسُنَ أُولَـٰئِكَ رَفِيقاً»(۶) مانند هَصُور(۷) جسوروپلنگ غیورازروی عُثُور(۸) بتأدیب‌خصم عَثُور(۹) ازشیراز مُنعَرِج گشته به«اردبیل» و«مغانات» آمد . همینکه کوکب خاقان نوشیروان روان، بسمت شیروان‌روانشد «سرخای‌خان» لکزی والی آنجا بجانب « غازی قُموق » که منتهای بلاد «داغستان» بود فرار کرده قلعهٔ‌شماخی‌بی‌صرف کَدّ(۱۰) و کَدْح(۱۱) بتصرّف‌درآمد . بعدازچندروزلوای‌خورشید لوامع«لازالَ مُضيأً فِي فَلَكِ الْمَعامِع»(۱۲) به‌اَصقاع(۱۳) «غازی قُموق»پرتوافکن گشت که اگرلکزیّه بنهضت کوکبهٔ منصورازاماکن خودنجنبیده ونه‌چنبیده[۱](۱۴) باشند، ازغنایم واغنام‌غنیم(۱۵) غنیمت اندوخته‌ازتنبیه «سرخای[۲]»چون‌تیغ خود، روی‌سرخ آیند[۳] والاّ « كَمَثَلِ رِيحٍ فِيها صِرٌّ أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا » (۱۶) بَیادِر(۱۷) ایشانرا

۱ـ یو، ازاماکن خود بخشیده باشد ۲ـ ط، سرخای‌خان. نو، ازبیشهٔ سرخاب

۳ـ نو، خوردوسرخ. ط، سرخ‌رو.

۱ـ مواقعه، باهم‌بجنگ درافتادن. (رب) ۲ـ برکشیدن ۳ـ شمشیر (رب)

٤ـ فراخ گردیدن . (رب) ٥ـ و بکسر اول نیز ،جنگ. (رب) ٦ـ ونیکند آنان ازجهت‌رفاقت (ازآیهٔ ۷۱ سورهٔ نساء) ۷ـ شیر بیشه (رب) ۸ـ آگاه ودیده‌ور شدن. (رب) ۹ـ بسیار بسردرآینده (اقرب الموارد). ۱۰ـ کوشش وسعی کردن. ۱۱ـ کوشش کردن. ۱۲ـ پیوسته روشنی‌دهنده باد درچرخ کارزارها

۱۳ـ جمع صقع بضم‌اول، کرانه، ناحیه ۱٤ـ چنبیدن، گریختن(برهان) ۱۵ـ مال‌غنیمت.(رب)

۱٦ـ مانندبادی است که درآن سرمای سخت بود برسد کشتزار مردمی راکه ستم‌کردند. (ازآیهٔ ۱۱۳ سورهٔ آل‌عمران) ۱۷ـ ج بیدر بفتح اول‌وسوم‌وسکون‌دوم، خرمن(رب).

بباد فنـا داده مزارع و مراتع را مَحصُود(۱) مِحصَد(۲) تطاول، ولگد کوب سَوابِح(۳)
سوانح[۱] سازند «اِنِ استَوی فَسِکّین وَانْ اعوَجَ فَمِنجَل »(۴) درآنجا نیز «سرخای‌خان»
سرّ «اَلخائنُ خائف» را منکشف و بالکزّیه ، مَنا کب(۵) مَنکُوبه(٦) بطریق منکوبهٔ(۷)
نُکوب(۸) منحرف ساخته ، بانکبت و ادبار مَدحُور(۹) ومَدبُور(۱۰) همعنان نَکبا(۱۱)
و دَبُور(۱۲) گردید ، و خَافِیهٔ (۱۳) حَمائِم (۱۴) حَمایم (۱۵) خَافیه‌اش(۱٦) نُتافهٔ (۱۷)
مِخلَب(۱۸) اقتدار یلان گشته، ودَفاین(۱۹) که‌دردل زمین ضَمین(۲۰) ساخته بودبدست
آمد ، وفحوای «وَقَدْ خابَ مَن دَسّیٰها»(۲۱) دربارهٔ آن مغلوبِ خوابِ غفلت انکشاف
یافت. بعداز اِغارَه(۲۲) واِحراق(۲۳) «قموق» ازراه‌البرز کوه عطف‌عنان، ومحال قَبَله(۲۴)

۱ـ ط ، وسوانح ۲ـ ط ، ساختندو .

۱ـ درویده ۲ـ داس (رب) ومحصد تطاول‌اضافهٔ تشبیهی‌است ۳ـ چهارپا ، اسب. (رب) وسوابح‌سوانح، اضافهٔ، تشبیهی‌است ٤ـ اگرراست شدکارد است واگر کج گشت داس . برای چیزی مثل زنند که در هر دوصورت نیك بود (مجمع‌الامثال . امثال‌مولدین)
٥ـ جمنکب ، بفتح اول وسکون دوم و کسرسوم ، بازوو کتف. (رب) ٦ـ رنج‌رسیده (رب)
۷ـ طریق‌منکوب، راه‌برغیر قصدواعتدال. (رب) ۸ـ بازگشت. ۹ـ رانده (رب)
۱۰ـ پشت‌داده . ۱۱ـ نکباء ، بادی که ازجهت‌خود بر گردد ومیان‌دوباد وزد، یامیان صباوشمال ودبور. (رب) ۱۲ـ بادپس پشت، خلاف‌صبا . (رب) ۱۳ـ پربال مرغ که‌چون بازومنضم گرداندپنهان‌شوند،خوافی‌جمع. ۱٤ـ جحمام . کبوتر ۱۵ـ جحمامه بفتح اول، بر گزیده ازشتران و گوسفندان. (رب) ۱٦ـ پنهان. ۱۷ـ بر کنده، افتاده (ازرب) ۱۸ـ چنگال مرغان شکاری. (رب) ۱۹ـ ج دفینه، گنج
۲۰ـ پذرفتار، کفیل. (رب) ولی‌اینجا بمعنی مدفون استعمال‌شده . ۲۱ـ وهمانا بی‌بهره شدآنکه پوشیدآنرا (آیهٔ ۱۰سورهٔ الشمس). ۲۲ـ غارت‌بردن ۲۳ـ سوزاندن .
۲٤ـ شهریست قدیمی نزدیك دربند (معجم‌البلدان)،

را بنزول موکب اقدس، قُبله گاه(۱) جهان وقبله گاه جهانیان ساختند، وازآنجاجواد گردون خرام بتسخیر شهر «گنجه» قدم رنجه کرده، وسطح زمین «کلیسا کندی»[۱] مقرّ مَساطِح(۲) بارگاه آسمان جاه گشته دلیران قِنداوَه(۳) با مَحافِر(۴) وفنداوَه(۵) و «اِنَّ تَحتَ طِرّیتَتِكَ لَغِنداوَة»(۶)، ازاطراف قلعه ببرون سیبا(۷) روی آوردند. ازیکطرف نَقّابان(۸) و نَقّابان(۹) «فرهاد» فن و بیلداران پیل زور خارا شکن، با مناقیر(۱۰) کُلنگ(۱۱) کُلنگ(۱۲) و مَناقیف(۱۳) غُراب(۱۴) خصین(۱۵) به تَلبیب(۱۶) لُبوب(۱۷) حَواصل(۱۸) آنحصن حصین پرداختند، وازیکجانب حوالجات(۱۹) ومنجنیقات آسمان درجات، بر دَرجات آسمان افراخته بگلولهای توپ عَظیمُ الهَتك(۲۰) و تفنگ شَدیدُ الفَتك(۲۱) درون جُدران(۲۲) مُجدّر(۲۳) رامانندهٔ[۲] بیرون مجدّر(۲۴) ساختند.

۱- نو، کلیسای لکزی. درجهانگشا نیز کلیسا کندی ضبط شده یووط، کلیسای کندی

۲- ط، مانند

۱- جای بوسه ۲- جمسطح بروزن منبر، ستون خرگاه. (رب) ۳- درشت کوتاه بالا بزرگ سرسخت (ازرب). ٤- جمحفر، آلت کندن. ٥- قدوم فنداوه، تیشهٔ تیز (رب) ٦- زیرستی وانقیاد تومکروفریبی است (رك رب ومجمع الامثال). ۷- چنین است درنسخ وظاهراً سیبه ودرجهانگشا نیز (سیبه) است. رك تعلیقات. ۸- جنقاب، سوراخ کننده. ۹- جنقاب، نقب زننده ۱۰- جمنقار. ۱۱- پرندهٔ معروف. ۱۲- افزار معروف، واضافه تشبیهی است. ۱۳- جمنقاف بکسر اول منقار پرنده. (اقرب الموارد). ١٤- زاغ. ۱۵- تبرخورد. (رب) ١٦- بمعنی برون آوردن (حواشی) لیکن چنین معنی برای تلبیب دیده نشد ۱۷- جلب بضم اول وتشدیدثانی، مغز ۱۸- جحوصله، چینه دان. ۱۹- معنی معلوم نشد. شایدنوعی منجنیق. ۲۰- سخت شکاف. ۲۱- سخت خونریز. ۲۲- ججدار، دیوار ۲۳- بگلو گچ اندودشده. (رب) ٢٤- سوراخ سوراخ

اقاموا عَلَيها مَجانيق مَجّتْ نيقها (۱) ،ورَجّتْ شيقها (۲) ، و فَرّجَتْ(۳) بِالاحجارِ طَرِيقها، و وَسّعَتْ بالتّضييق (۴) ضِيقها، و هَيّجَتْ بالهَيْجاءِ صِيقها(۵) ،وخَفّضَت بالشّهوق (۶) شُهُوقها(۷)، وَاوهَنَتْ بِالتّوثيق وِثاقها ووُثوقها، و اَخْبَتْ(۸) بالرُّعُود بُروقها ، وسَوّت(۹) بالخَرق تِلالَها و خُروقها(۱۰) ، وَبسّت(۱۱) بِالتّمْزيق فِرقها . فكانَ المَجانيق مَجانين يَرمُون[1] (۱۲) و لا يَرُومون(۱۳) ، واذا كَشفَ ضَميرُهم بانَ مِنهُم البَون(۱۴) . جِبالُ تَجُرُّها جبالٌ،ورِجال يَتّخذُها رجال. اُمّهاتُ البَلايا، وحوامِلُ المَنايا مَهابٌ(۱۵) مَهابِطُها(۱۶) ، و مُساءٌ (۱۷) مَساقِطُها، مُفرِقاتٌ لِلحَشْدِ وَالجَسَد، ومُشتّتاتٌ لِاَهلِ البُغضِ وَالحَسَد«فِي جِيدِها حَبلٌ مِن مَسَدٍ»(۱۸) .صَدَعت(۱۹) اذاصَعِدَتْ ،و تَبّتْ(۲۰) وبَشّتْ(۲۱) اِذاوَثَبت(۲۲) . كُسِرت اِذا نُصِبَت مَعطُوفاً عَلَى المَحَل(۲۳) وفُتِحَتْ اِذا رُفِعَت مَجْرُوراً بِالعَمل(۲۴) سَحاب بَرَدٌ

۱- ط ، اضافه‌دارد مناجيد

۱- برون ريخت قطعات درشت كوه را ۲- وجنباندسخت‌ترين جای‌را از كوه .
۳- گشاد كرد. ۴- تنگ گرفتن ۵- صيق،غبار. (رب) ۶- به‌بلند گرديدن. ۷- مرتفعات آنرا (؟) ۸- خاموش‌ساخت. ۹- هموارساخت .
۱۰- جخرق، بيابان‌بی‌آب‌وگياه وزمين‌فراخ . ۱۱- پريشان كرد. ۱۲- می‌اندازند
۱۳- وقصد ندارند . ۱۴- مسافت مابين دوچيز (اقرب‌الموارد) شكاف
۱۵- جای ترسناك . ۱۶- جمهبط ، فرودآمدنگاه ۱۷- ناخوش داشته .
۱۸- دركردن اوست ريسمانی ازليف خرما(آيهٔ ۵ سورهٔ تبت) ۱۹- شكافته شد
۲۰- بريده‌شد . ۲۱- وپراكنده شد. ۲۲- گاهی كه برجست. ۲۳- شكسته ميشود از جهت باز گشت بمحل ،گاهی كه بلندشود و دراين عبارت ايهامی‌است بمعانی مصطلح اين الفاظ درعلم نحو. ۲۴- وكشوده ميشود گاهی كه برپاشودازجهت كشش (شدت) كار. ونيزدرآن ايهامی‌است بمصطلحات نحوی

بَرَدَهُ صُخُورٌ صَمّآءٌ (١) وَسَمآءٌ اَمطَرَتْ عَلى عُداةِ (٢) الاَرضِ حِجارةً مِنَ السَّماءِ. اَلآلاتُ اَللاّتی لا حِجْرَ (٣) مِنهافی جُحْرٍ (۴)، و لا اَمنَ عِندَها مِنْ حَجَرٍ. مِنْ صُعُودِ عَجاجِها (۵) بَصَرُ الشَّمسِ قَمِرٌ (٦) وعندنُزولِ صِلادِها (٧) تَتَرَّسَ (٨) الفلكُ وَاحتَجَرَ القمرُ (٩) وحُسِرَ النِّقابُ (١٠) فَحَسَرَ النِّقابُ (١١) وقُلِعَ فَصيلُ (١٢) القلعةِ كَاَنَّه قَلَعَةٌ (١٣) ونَسيلَةٌ (١۴) وما كان لِاَهلِهـا حَامٌ (١۵) ولاوَصيلَةٌ (١٦) ولامَناصٌ (١٧) ولاوسيلة، اِذاً لايَهتَدونَ سَبِيلاً (١٨) ولايستطيعُونَ حيلةً. وَصعِدَالعُلَقُ (١٩) عَلى السُّورِ، وَاَتَوهُم بِالعَلَقِ المأثورِ (٢٠) وعَلَقُوهُم بالعُلَقِ (٢١) و الثُّبورِ (٢٢) وَتَخَرَّقَت سُتورُها الحارِزَةُ (٢٣) بالحصارِ (٢۴) وتخوَّفت[1] اُسودُها الحاذِرةُ مِنَ الاِصحارِ (٢۵) وظَنُّوامالهم مِنْ مَحيصٍ وَتَيَقَّنُوا بحُلولِ البلآءِ وحُلولِهم عَنِ الحِصنِ الرَّصيص

١ـ ط، نو، تخوقت

١ـ ابرسردی که تگرگ آن سنگهای سخت درشت است ٢ـ جعادی، دشمن.
٣ـ پناه. ٤ـ سوراخی. ٥ـ عجاج، گرد. (رب) ٦ـ خیره.
٧ـ اصلادها (؟) ٨ـ سپرپوشید. ٩ـ حجره می‌جست (پناه میخواست) ماه
١٠ـ وبیکسوشد نقابها. ١١ـ پس منکشف شدراه ١٢ـ دیوار (اقرب الموارد).
١٣ـ پارهٔ ابریست ١٤ـ پاره پشم وازده (اقرب الموارد). ١٥ـ حمایت کننده ونیز حام فحلی است که ازاولاد آن ده شکم پدید آید. درجاهلیت آنرا بارنمینهادند وبرآن سوار نمیشدند و حرمت داشت. ١٦ـ عمارت، فراخی وارزانی، ونیزوصیله شترماده که ٥ شکم درپی یکدیگرزاید وگوسفند که هفت شکم دودو، درپی یکدیگر بچهٔ ماده زاید. (رب) واین جمله مأخوذاست (ازآیهٔ ١٠٢ سورهٔ مائده). ١٧ـ پناه جای. ١٨ـ این هنگام راهی نمیبرند ١٩ـ گروه بزرگ
٢٠ـ وملاقات کردندآنانرا بدشمنی دیرین ٢١ـ بلاوسختی (رب) ٢٢ـ هلاکی وعذاب (رب). ٢٣ـ نگاهدارنده ٢٤ـ محاصره ٢٥ـ چنین است درنسخ واصحار (مص باب افعال) بصحرادرشدن ویافراخ شدن مکان همچون صحرا وهیچیك ازدومعنی مناسب جمله نیست

به تأریث(۱) ضرب زن و بادلیج(۲) آتش بلا بر فلك رصاصی شعله‌ور گشت واز سورت لهبات توپ و تفنگ، نزدیك ودور ، نزدیك دُور(۳) ودَور سُور نتوانستی گشت ، ازستاره افشانی خُمپَره[1](۴)، ایامرا بر قلعگیان یَوم ذُو کواکب(۵) نمودند، وازشراره ریزی و ظلمت انگیزی آن آلات آسمانسوز، «قلعهٔ ستاره» در سواد هندوستان ، براهل گنجه نمودند . ساعت بساعت مصداق «اِذَالسَّماءُ انفَطَرتَ وَاِذا الکَواکبُ انتَثَرت»(۶) بظهور می‌پیوست، ولحظه بلحظه آیت «فَاَتَی اللّهُ بُنیانَهُمْ مِنَ القَواعِد فَخَرَّعَلَیهِمُ السَّقفُ مِن فَوقِهِم»(۷) درعروش(۸) بیوت نقش ثبوت می بست . ازصدمات مدافع(۹) لَیسَ لَها دافع(۱۰) رخنه‌ها ورَخبَه‌ها(۱۱) دردیوارحصارمیگشادند، وازنزول جُلاهِق(۱۲) واحجار مَجانق(۱۳) قلعگیانرا سر کوب بلیغی میدادند، که«اِنَّ الجبانَ حَتفُهِ مِن فَوقه»(۱۴) .هرروزه نقبه‌های نقبهارا بباروت انباشته اساس مُرَبَعَهُ الاَرکان ذات البروج(۱۵) آن حصن سپهر مانند را[2] ثانی اثنین مُثَلَثهٔ آتشی(۱۶) میساختند. عاقبت سدّ سدیدی که متن متانتش درحاشیهٔ قلعه

۱- یو، حمیر، عت ضمیره ، ط ، خمبره   ۲- ط ، سپهرحصین ماننددا

۱- آتش افروختن (رب)   ۲- نوعی توپ، مؤلف غیاث این کلمه رامعرب باداش (بترکی توپ) دانسته ومؤلف فرهنگ نظام آنرا مأخوذازبادل (بهندی ابر) میداند. (رك لغد)   ۳- جدار، خانه .   ٤- خمپاره   ٥- روز نیك سخت   ٦- هنگامیکه آسمان بشکافد و هنگامیکه ستاره‌ها فروریزاینده شود . (آیات سورهٔ ۱و۲ سورهٔ انفطار) .

۷- پس آمد(فرمان) خدا بناهاشانرا ازبن، پس فروریخت برآنان سقف از فرازآنان (ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ نحل).   ۸- چرش، سقف‌خانه (رب)   ۹- جمدفع ،توپ   ۱۰- نیست برای آن بازدارنده‌ای   ۱۱- گشادگی. (رب)   ۱۲- گلوله. (اقرب الموارد)

۱۳- منجنیقها.   ۱٤- همانا ترسو، مرگ اوازفرازاوست (مثلی است. رك مجمع الامثال)

۱۵- خداوندباره‌ها   ۱٦- مثلثه‌ناری دراصطلاح منجمان، حمل‌واسد وقوس‌است. (ازرب) سه پایه ایست مثل منقل که درخانه‌ها آتش بدان کنند، (حواشی)!

ازشَرَجُ السَّمآءِ(۱) شرح میکرد، ازجانب جنوب حصار وبروج مرتب ، و با نهـار(۲) اَنهار(۳) آنهارا ببرج آبی(۴)منقلب ساخته دوروطهٔ «شَفَاجُرُفٍ هَارٍ فَانهار بِه»(۵) افکندند، ودرودیوار آنسمت سراسر چون طاق طاقت قلعگیان فروریخت. اهالی بمقال

اَینَ[۱] المَفرّ وَ لاَ مَفرّ لَنا لنا المُحیطان الثّری وَالْماءِ(۶)

ناطق شده مانند مور بِطَشْتِ بَطْشَت (۷) و طاس وحشت و دهشت افتاده موجهٔ بحر تزلزل و سپند آتش بیقراری گشتند ، « فَمِنْهُم مَنْ اَرسَلْنا عَلَیْـه حَاصِباً وَ مِنْهُم مَنْ اَخَذَتْهُ الصَّیْحَةُ وَمِنْهُم مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْاَرضَ وَمِنْهُم مَنْ اَغرقنـا »(۸) بروج بِرجیس (۹) پاسبـان از ثُقبَه‌های سنگ انداز دیدهٔ تعجب گشوده ، و کنگره‌های مُضَرَّس(۱۰) از بیرق[۲] حُرَّاس(۱۱) انگشت تحیّر بدندان گرفت،ومضمون « مُهطِعِینَ مُقْنِعی رُؤُسِهِمْ »(۱۲) دیوارهای فلك اساس سپهر آساسر بزیر افکندهٔ خجالت گردید، وبفحوای «یَخِرُّونَ لِلاَذْقَانِ سُجَّداً »(۱۳) شُرُفات(۱۴) حصار چون شخص جَبین(۱۵) جبینِ افتادگی برزمین نهاد. ازآتش انگیزی توپ وتفنگ دوداز نهاد حصار بر آمده و کنگرهٔ[۳] قلعهٔ از

۱ـ ط ، ان ۲ـ ط ، بیدق ۳ـ یو، کنگرها

۱- راه کاهکشان . ۲- راندن آب. (رب) ۳- ج نهر، جوی

۴- مثلثهٔ آبی دراصطلاح منجمان سرطان عقرب، حوت است(لغد). وهندوان برجهای آبی حوت دارند ونیمهٔ پسین ازجدی ونیمهٔ پیشین ازدلو. (التفهیم) ۵- بر کنارنهری که زیر آن تهی شده است پس دراندازد آنرا(ازآیهٔ ۱۱۰ سورهٔ توبه) ۶-این بیت درهمهٔ نسخ چنین است. ۷- سختگیری. ۸- پس از آنان کسی بود که فرستادیم برآوبادسخت که درآن سنگریزه بود وازایشان کسی بود که گرفت اورا بانگ واز ایشان کسی بود که فروبردیم اورا بزمین وازایشان کسی بود که غرق ساختیم (ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ عنکبوت).

۹- ستاره مشتری (برهان) ۱۰- دندانه‌ای. ۱۱- ج حارس ، پاسبان .

۱۲- نگرنده بفروتنی وخواری وسردروا کرده(ازآیهٔ ٤٤ سورهٔ ابراهیم). ۱۳- میافتند بررنخهای خود بحالت سجده (ازآیهٔ ۱۰۸ سورهٔ بنی اسرائیل). ۱٤- ج، شرفه. ۱۵- مرد بددل(رب)

عفونت دخان بینی خویش گرفت ، وخندق از بیم ،آب در دیده گردانید . رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند حمامهٔ برجی پرید وسَکَنه راسکتهٔ حیرت دریافت. مقارن اینحال خبررسید که «عبدالله پاشای» کوپریلی زاده چون پیلی آزاده بالشکری از حد زیاده ازدیار«وان» روان و بلاد «قارص» رامُحتَشَد(۱) لشکر بیکران ساخته . بناءً علیه فوجی را باغِتِفاق(۲) واختناق قلعهٔ گنجه مأمور[۱] وروزسیزدهم شهرذی الحجة سال هزار وصدوچهل وهفت، هنگامیکه رایض(۳) قضاشبرنگ لیل وفرس اَقمَر(۴) قمررا با اَضحَی(۵) صبح ازعرصه رانده ابلق عَقوق(۶) را بزیرزین زرّین آفتاب کشید، با عزم مصمّم وصَمصام(۷) مُصَمّم(۸) بادپایان خاك نورد راروانتر ازآب چون شعلهٔ آتش درآن قارِس(۹) بجانب «قارص» گرم جولان کرده درظاهر قلعه آثارجلادت ظاهر، وهمانمکان را مُعَسکَر(۱۰) عسکر فیروزی مآثر ساختند ، و پیشتازان کوکبهٔ اقبال از اصطکاك و اِصطِفاق(۱۱) سَنابك(۱۲) مراکب سیمین سُم ، تاحدود «ارزن الرّوم» اَرزن زرّین(۱۳) برانگیختند .

چون سرعسکرسراز گریبان قلعهٔ«قارص» برنیاورده پابدامن خودداری پیچید، موکب کواکب کوکبهٔ وَاکِبَه(۱۴) باجند فیروزبعد ازچندروز بسمت ایروان جنبش

۱- یو، مأمورساخته

۱- جای فراهم آمدن. ۲- گرد گرفتن. (رب) ۳- رام کنندهٔ ستور(ازرب)

۴- سپیدیاسفید مایل بسبزی(رب) ۵- تازیانه (نف). ۶- عقوق اسب مادهٔ باردار ویا ناباردار، ازلغات اضداد است. ۷- شمشیر. ۸- شمشیر درگذرنده ازاستخوان وآهن وجزآن (رب). ۹- سخت سرد ۱۰- لشکر گاه. ۱۱- اضطراب. جنبش

۱۲- جسنبك، پیش سم ستور ۱۳- شرارهٔ آتش. (برهان) ۱۴- فراخ رونده (ازرب).

گرفت. سرعسکر که از لوح جبینش خطِ خطر و نقش «فِی رأسِهِ خُطَّه»(۱) لایح بود، بحکم سایق[1] (۲) قضاء شایق رزم و از سِرّ سرعسکر[2] سابق از فرط بَطَر(۳) نظر بر بسته لَم بَعث(۴) و رَمّ شَعث(۵) و استجماع جُموع عساکر مُنفَقَّه(۶) و مُنهَزَّه(۷) و استجمام(۸) عموم عماعم[3] (۹) مُنبَثَّه(۱۰) و مُنبَثَّه(۱۱) کرده «کَاَنَّما یُساقُونَ اِلَی المَوتِ»(۱۲) باقتفا(۱۳) و اِقتفار(۱۴) اردوی همایون پرداخت. درحالتیکه جنب «اوچ کلیسا» بافراختن بارگاه قاآنی پهلو برأوج مهر و ماه میزد، بانهای(۱۵) جواسیس از تعاقب و قُوف(۱۶)، وقوف حاصل گشته لوای ظفر اِلتوا را از آنمکان خلد آشیان نهضت، و در چهار[4] فرسخی قلعهٔ ایروان درمکانیکه حال به «مرادتپه» اشتهار دارد، در محاذات خصم، بمُحادات(۱۷)، آغاز تَخَیُّم(۱۸) و تَخَبّی(۱۹) کرده ازشانهٔ افراس(۲۰) در سایهٔ اَفراس(۲۱) آرمیدند. سحرگاهان که خسرو بیضا، رایت ضیا برافراشته افواج شامیِ نجوم را باعمود صبح ازمعرکهٔ سپهر طرد کرد، سرعسکر در

۱ـ ط، سابق   ۲ـ یو، رزم سردردرعسکر. عت، ط، سرسرسرعسکر.

۳ـ ط، عمام   ٤ـط، چار

۱ـ خطه، کار بزرگ، برای کسی مثل زنند که درنفس او حاجتی است و بر آن عزم کرده است.
۲ـ راننده. ۳ـ تکبر. ٤ـ فراهم آوردن لشکر ۵ـ مرمت کردن خلل ۶ـ ریز ریزشده (رب). پراکنده. ۷ـ شکسته (المنجد) شکست خورده. ۸ـ گردآوردن. ۹ـ گروه متفرق و پراکنده. ۱۰ـ جداشده، منقطع. ۱۱ـ پراکنده ۱۲ـ گویا رانده میشوند بسوی مرگ (از آیهٔ ۶ سورهٔ انفال) ۱۳ـ پیروی ١٤ـ درپی رفتن. (رب) ۱۵ـ انهاء، آگاهی دادن. ۱۶ـ پیروی کردن (رب). ۱۷ـ چنین است درنسخ، وظاهراً محادت = محادة، جنگ کردن. ۱۸ـ خیمه زدن ۱۹ـ خیمه زدن. ۲۰ـ اسبها. ۲۱ـ خیمه (برهان)

حال با خیول و رُجال(۱) شدِّ رحال و آهنگ قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف(۲) صَوارف(۳) بصرفه صرف همّت نماید. خدیو بیهمال فرصت اِفتراص(۴) باو نداده بادلیران ضرغام بأس شدیدُالاِفتراس(۵) بر اَشهَبِ(۶) دَهما(۷) شِکر، و اَدهَمِ(۸) اَشهَب(۹) شکارسوار، و مانندسیل بهار که از کوه انحدار یابد[۱]، درسر کوچهٔ کوچ چون شیرشرزه سرره بسرعسکر گرفته پذیرهٔ کارزار شدند. ازدم چرخ(۱۰) و سهم(۱۱) چَرخ(۱۲) دَم(۱۳) جُرح(۱۴) برسطح مُحدَّب چرخ پیوست، وسر وُسروی(۱۵) سروران گُزین(۱۶) و گُرزین(۱۷) مبارزان زرّین گرزین(۱۸) از گُرز و گُرزین(۱۹) درهم شکست. رُؤس گردنان(۲۰) قوی گردن در بَیضهٔ(۲۱) مِغفَر(۲۲) از پیکان ناوکِ پرّان، مُرغ سیخ پر(۲۳) شد و بکشکشهٔ(۲۴) تیر تیز و کشاکش کمان ستیز[۲]، طیور ارواح[۳] هرفوج وسرِیَّهٔ(۲۵)، سِرِ زَبَد(۲۶) سِرزبه ازدامگاه ابدان گشکَشَه(۲۷) یافت.

۱ـ ازومانند، تااینجافقط ددط، ۲ـ فقط درط، ۳ـ ط، ازفوج.

۱ـ جراجل، پیاده. ۲ـ بر گرداندن ۳ـ ج صارفه، داهیه، حادثه.

۴ـ غنیمت شمردن فرصت را. (رب) ۵ـ سخت شکارافکن ۶ـ اسب سبزخنگ(رب)

۷ـ دهماء، عدد بسیار. (رب) ۸ـ اسب نیك خاکستر گون که سیاهی آن برسپیدی غالب بود. (ازرب) ۹ـ شیر بیشه. (رب) ۱۰ـ تبرزین (حواشی) دیده نشد. ۱۱ـ تیر.

۱۲ـ کمان (ازبرهان) ۱۳ـ خون ۱۴ـ خستگی. (رب) جراحت ۱۵ـ شاخ

۱۶ـ گزیده. ۱۷ـ کرزن درعربی فرق سر. (ازبرهان). کرزین تبراست ومؤلف برهان اشتباه کرده است ۱۸ـ تاج (ازبرهان) ۱۹ـ تیرپیکان دار (نف ۲۰ـ ج گردن، شجاع. (برهان)

۲۱ـ میانهٔ، هرچیز. (رب) ۲۲ـ خود ۲۳ـ بچهٔ جانوران پرنده را گویند که هنوزپرایشان خوب برنیامده باشد. (برهان) ۲۴ـ آوازپوست مار(رب) ۲۵ـ پاره‌ای ازلشکر. (رب) ۲۶ـ سرب؟ گروه ۲۷ـ کرپز(نف) کریختن(رب).

هوا پر ز زنبور شد تیز پر   خدنگی تن و آهنین نیشتر

شعر :

وَالجَوُّ ثَوبٌ بالنُّسُورِ(۱) مُطَیَّرٌ(۲)   وَالأَرضُ فَرشٌ بِالجِیادِ مُخیَّلٌ(۳)

قلوب کُمات(۴) از بانگ چکاچاك سیف باتِك(۵) چاك چاك گشت، وساحت خاك از خُود زُراندود، مانندهٔ فلك، نمایندهٔ چندین اختر تابناك . مصرع[1] :

تیغ میزد دشمن اما آهنی میکوفت سرد .

تا سه ساعت از جانبین آثار ساعت(۶) اِشاعَت ، وعِراص(۷) مِصاع[2](۸) و اِزصاع(۹) وِساعت(۱۰) داشت[3] .

تَجرِی الجِیادُ مِنَ القَتلَی عَلی جَبَلٍ

وَ مِن دِمائِهِم یَدحَضنَ(۱۱) فی وَحَلٍ

وَ مِن جَماجِمِهِم یَصعَدنَ فی کُثُبٍ(۱۲)

ومن ذَوائِبِهِم(۱۳) یَثِمضنَ فی شُکُلٍ(۱۴)

بالاخره قلب روم(۱۵) چون قلب(۱۶) روم(۱۷) از سطوت جنود نَمل(۱۸) عدّت سلیمانی نَمِل(۱۹) گشته اساس صولت ایشان اِنجعاف(۲۰) و بنیاد شأنشان اِنعِقاف(۲۱) یافت .

۱ـ یو، شعر.   ۲ـ ط، مصارع   ۳ـ عت، ط، اضافه دارد : شعر

۱ـ ج نسر کرکس، بمناسبت بسیاری کشته‌ها.   ۲ـ نوعی از چادر که در آن نقش مرغان باشد. (نف).
۳ـ دارای خال.   ٤ـ ج کمی، دلاور.   ٥ـ بران. (رب)   ٦ـ قیامت   ۷ـ ج عرصه،
۸ـ مص باب مفاعله، شمشیرزدن. (المنجد)   ۹ـ سخت خستن به نیزه (رب).   ۱۰ـ فراخی.
۱۱ـ میلغزیدند.   ۱۲ـ ج کثیب، تودهٔ ریگ   ۱۳ـ ج ذؤابة، گیسو،   ١٤ـ برمیجستند در پای بند.
۱۵ـ رومیان.   ١٦ـ مقلوب.   ۱۷ـ قلب روم = مور.   ۱۸ـ مورچه   ۱۹ـ بی قرار،
فرس نمل، اسب که بیکجا نایستد   ۲۰ـ بر کندن، برزمین افتادن.   ۲۱ـ کجی، خمیدگی (رب)

عبدالله پاشا با انباع واشیاع ، شِیاع(۱) و ضِرام(۲) بُروق سیف مُذَرَّب(۳) و صید فوج مُدَرَّب(۴) گشته‌مقتول،وحبل‌حیاتشان‌مقطوع‌و مَقْطُول(۵) گردید. بَقِیَّةُ السَّیف،بهرسمت سِمَت(۶) «تَفَرَّقُوا شَذَرَ مَذَر»(۷) پذیرفته‌رفتند. فوجی‌از لُیُوث(۸) بُعوث(۹) باستِقفاءِ(۱۰) فراریـان منبعث گشته بسیاری از ایشانرا در مَخاض(۱۱) و مَخامِل(۱۲) و مَغار(۱۳) و مَغامِر(۱۴) درسلك « فَشُدُّوا الوَثاقَ »(۱۵) انخراط (۱۶) و دواب وافـر وأَخیال حَدیدُ الْحَوافر(۱۷) وأَفراس(۱۸) مُکْرَعُ الْقَوائم(۱۹) و آبال(۲۰) قَوِیمُ الْمَناسِم(۲۱) و جِمال(۲۲) ضَخیمُ الْفَراسِن(۲۳) و بُعْران(۲۴) ضَیغَم(۲۵) بَراثِن(۲۶) بمَرابطِ اکتساب ارتباط دادند[۱]. پاشایان گنجه وتفلیس مرکب طالع را گَنجه(۲۷) وخودرا ازمکنت محارست درحد تَفلیس(۲۸) دیده‌ازاضطرار«لَا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَا یَهْتَدُونَ سَبِیلاً»(۲۹) بدون‌اعتدا(۳۰)

۱ــ یو، اضافه‌دارد، فشدوا الوثاق

۱ــ هیزم‌ریزه که بدان آتش افروزند. (رب) ۲ــ هیزم‌ریزه. (رب) ۳ــ شمشیر زهرداده (رب). ٤ــ کارآزموده، ورزیده. ٥ــ بریده ٦ــ نشان. ۷ــ رفتند متفرق و پریشان. (رب) ۸ــ ج‌لیث، شیر ۹ــ ج‌بعث، لشکر. ۱۰ــ درپی‌رفتن. ۱۱ــ ج‌مخاضة، آب‌راهه. ۱۲ــ جای‌نهانشدن (حواشی)دیده‌نشد. ۱۳ــ غار ۱٤ــ جای‌نهانشدن. حواشی (دیده‌نشد). ۱٥ــ پس‌محکم کنید بند (آنان) را (ازآیهٔ ٤ سورهٔ‌محمد) ۱٦ــ درآمدن درجمع. ۱۷ــ آهن‌سم. ۱۸ــ ج‌فرس، اسب. ۱۹ــ استوار دست وپای. (رب) ۲۰ــ ج‌ابل، شتر ۲۱ــ محکم سم. ۲۲ــ ج‌جمل، شتر. ۲۳ــ ج‌فرسن بکسر اول وسوم وسکون‌دوم، سپل‌شتر. (رب) ۲٤ــ ج‌بعیر، شتر ۲٥ــ شیر. ۲٦ــ ج‌برثن‌بضم اول‌وسوم‌وسکون‌دوم، پنجهٔ‌شیر. ۲۷ــ الاغ‌دم بریده. (برهان) ۲۸ــ بافلاس‌منسوب کردن ۲۹ــ نمیتوانند چاره‌ای ونمی‌یابندراهی. (ازآیهٔ ۱۰۰ سورهٔ‌نساء) ۳۰ــ تجاوز.

وإعتراك(۱) اظهار أعتذار ولينِ عريکت(۲) کرده حلقه کوب در اِستيمان(۳) گشته تفتيح ابواب قِلاع و تَثنيح(۴) دِرابِ(۵) حُصون(٦) نمودند. پاشای ايروان نيز که بقلعه‌داری إعتناق(۷) ورزيده بود، إصطِباح(۸) بخت[1] را قرين إغتباق[2] (۹) يافته بلا إعتياق(۱۰) انقياد را تقديم وبمفاد «أحقُّ الخَيلِ بِالرَّكضِ المُعار»(۱۱) قلعه را تسليم کرده بعد از إستنجاح(۱۲) مناجح[3] (۱۳) إذن تسبيل(۱۴) و إستنهاج(۱۵) مناهجِ «فاعتَرَفنا بِذُنُوبِنا فَهَل إلَى خُرُوجٍ مِن سَبيلٍ»(۱٦)، سعادت‌اندوز تقبيل(۱۷) درگاه أنيل(۱۸) أثيل(۱۹) و مُستَمطِر(۲۰) أمطار(۲۱) لطف جزيل گشته هَبوات(۲۲) هَفواتِ(۲۳) ايشان برشاش(۲۴)

۱- يو، ط، بحث ۲- ط، اعتناق. ۳- يو، مناحج

۱- انبوهی کردن درجنگ‌گاه. (رب) ۲- نرم‌خويی. ۳- زنهارخواستن ۴- کليدراست کردن بردر (رب). ۵- ج‌درب، دروازه (رب). ٦- ج‌حصن، قلعه. (رب) ۷- دست در گردن کردن. ۸- صبوحی کردن. (رب). ۹- شراب شبانگاهی خوردن. ۱۰- ديری‌نمودن. (رب) ۱۱- سزاوارتراسب‌ها بدوانيدن، اسب بعاريت گرفته است (رك مجمع‌الامثال). ۱۲- روايی خواستن. (رب) ۱۳- اسباب خلاص‌شدن (حواشی) مناجح جمع‌منجح بصيغهٔ اسم‌فاعل، فيروزمند ضبط شده‌وبدينمعنی شايد اسم‌آلت قياسی بکار رفته است. ۱۴- چيزی را درراه خدا گذاردن. چيزی‌را مباح کردن. (اقرب‌الموارد) راه درپيش گرفتن ورفتن (حواشی)! ۱۵- واضح گرديدن راه (رب). ۱٦- پس اعتراف کرديم بگناه‌خود پس آيا به‌بيرون رفتن‌راهی‌هست (ازآيهٔ ۱۱سورهٔ مؤمن). ۱۷- بوسيدن. ۱۸- صاحب‌نفع (حواشی). ۱۹- شريف. (لغد) ۲۰- نيازمندباران. طالب‌نيکويی وخير. (رب) ۲۱- ج‌مطر باران ۲۲- هبوه‌بفتح اول‌وسوم وسکون دوم، گرد وتيرگی. (رب) ۲۳- ج‌هفوة بفتح اول‌وسوم وسکون‌دوم، لغزش. (رب) ۲۴- چکيده‌های آب وجز آن. (رب)

مکرمت مُرَشَّش(۱) وراحله[1](۲) وراتبهٔ(۳) هریك فراخورحال ورتبه مُرَتَّب و مُرَسَّس(۴) گشته جمعی از أَساوِرَه(۵) و سواران ایشان که در میدان مُساوَرت(۶) مقیّد بسُیور(۷) إِسار(۸) و مُسوَّر(۹) بِأَساوِر(۱۰) خسارشده بودنـد ، إِعتاق(۱۱) أَعناق(۱۲) از عَناق(۱۳) مأسُوری[2](۱۴) دربافته بقَلاوُزی(۱۵) مرحمتِ عاجز نوازخدیوانه ـ کَنُوفِ(۱۶) بسلامت، ومَحفُوف بعافیت، با حُسنِ مُنقَلَب(۱۷) و کشف کُرَب(۱۸) ستایشگر ذات پاك رب جل شانه روانـهٔ اوطان شدند . « فَصَارَی الأُسارَی الأَشاری وَحَبَرُوا کَأَنَّهُ انفَلَتَ مِنَ الشِّباكِ عِصابَةٌ مِنَ الحُبارَی »(۱۹) « فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارَی »(۲۰) وتا حد« آریه چائی[3] »(۲۱) بزیبندهٔ افسر تاجداری استقرار یافت ، وچنان ممالك دلپذیر بی نزاع و مَصاف انتزاع و مُضاف ولایات محروسه گردید ،

۱- ط، راحبله نو، راصله.　　۲- نو، ط، ناسوری،　　۳- یو، وتاازیه چای

۱- ازمادهٔ (رش) باب تفعیل دیده نشد .　　۲- بارکش.　　۳- مقرری، واژ راحله وراتبه مواجب ومقرری مقصوداست.　　٤- محکم وثابت (حواشی) دیده نشد

۵- ج اسوار بضم یا کسر، سوار کارنیکو، مردماهر ودانا درتیر اندازی. (رب)　　۶- حمله آوردن. (رب)　　۷- ج سیر بفتح اول وسکون دوم، دوال. (رب)　　۸- اسیرشدن(رب)

۹- باره (دست بند) بردست زده .　　۱۰- ج اسوار بضم اول، باره. (رب)　　۱۱- آزادی

۱۲- ج عنق، گردن.　　۱۳- بلا وسختی. (رب)　　۱٤- اسیر شدگی.

۱۵- قلاووز، سوارانی را گویند که بجهت محافظت لشکردربیرون لشکرمیباشد. (برهان)مقدمهٔ لشکر وراهبر(حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین).　　۱۶- نگاهداشته. (رب)　　۱۶- نیك انجامی.　　۱۸- ج کربة　　۱۹- پس گردیدند اسیران تبختر کنندگان وشادشدند چنانکه گویا گریخت ازدام دسته‌ای ازحباری　　۲۰- پس بکدام یك ازنعمت‌های پروردگار خود شك میآوری. (آیهٔ ۵۶ سورهٔ نجم).　　۲۱- نام رودی است درشمال رودارس وبارس میریزد

قَد رَجَعَ الحَقُّ إلی نِصابه　　　وَأنتَ مِنْ کُلِ الوَری أوْلَی به
مَا کُنتَ الا السَّیف سَلَّتهُ یدٌ　　　ثُمَّ أعادَتهُ الی قِرابه (۱)

جهان و مال جهان تاختهٔ و توختهٔ(۲) شد، و مقصود قلوب دوست و دشمن ساخته و سوخته(۳). لوای استیلا و گُونهٔ استعلا افراخته وافروخته(۳) گشت، و بنیاد محنت و اسباب بهجت انداخته واندوخته(۳). آری برای معاندان این دولت، بزم آرای فلك تا بساط نشاط درچیده برچیده، و تا چراغ خوشدلی در گرفته برگرفته، بعدما که قلاع بهمّت خداداد استرداد شد رعایا واهالی را که در مَساق(۴) این احوال بنا بر ضیق ذرع(۵) وسِعَهٔ مَشاق(٦) ترك زرع و مُساقات(۷) و بعلّت تَغَلُّب(۸) رومیه جلاءِ أوطان و وثاقات(۹) کرده بودند، حیازت وحِوایت(۱۰) و بمَؤنت مَعُونَت(۱۱) «أنشأکُمْ فِی الأرضِ وَاستَعمَرَکُمْ فِیها»(۱۲) اعانت ورعایت و ببذل رغائب(۱۳)، إغاثت(۱۴) و حمایت فرموده غایت سعی در تکثیر زراعات و توفیر(۱۵) عمارات و رَیعان(۱٦) مَرْعی(۱۷) مرعِی داشتند، و باجرای انهار مُنطَمِسَه(۱۸) آب (۱۹) بر روی کار، و آب از جوی رفته باز به جویبار(۲۰) آوردند، و بمصداق «فَأنشَرْنَا بِهِ بَلدَةً مَیتاً»(۲۱) از ینابیع(۲۲) همّت إحیا و اصلاح أموات و

۱ــ نیام شمشیر. (رب)　۲ــ جمع نموده. (برهان)　۳ــ لف و نشر مرتب
٤ــ مجازاً، درجریان. درخلال.　٥ــ سستی طاقت.　٦ــ بسیاری مشقت.
۷ــ آبیاری.　۸ــ چیرگی.　۹ــ جوثاق، خانه　۱۰ــ گرد آوری.
۱۱ــ یاری.　۱۲ــ آفرید شما را درزمین وجای داد شما را در آن (از آیهٔ ٦٤ سورهٔ هود).
۱۳ــ ج رغیبة، عطای بسیار. (رب)　۱٤ــ فریادرسیدن　۱٥ــ افزودن　۱٦ــ رشد کردن. افزودن.　۱۷ــ چراگاه.　۱۸ــ ط، منطمه، محو شده. ناپدید شده.　۱۹ــ رونق
۲۰ــ بجوی باز.　۲۱ــ پس زنده گردانیدیم بدان، شهر مرده را (زمین خشك را) (از آیهٔ ۱۰ سورهٔ زخرف).　۲۲ــ ج ینبوع. چشمه

مریضات اراضی[۱] کردند «اَخَذَتِ الاَرْضُ زُخارِیَها» (۱)، وچون[۲] جولگای[۳] (۲) «مُغان» اوُلنگ (۳) دلکش بود ومکان أَبرَش (۴)، أَبرَشِ (۵) أَبروَش (۶) واآبروِش (۷) قطره زن (۸) ساخته در نهم ماه رمضان آن منزل[۴] پر فَیَضان رامقام کو کبهٔ عزّوشان فرمودند.

در بیان جلوس خدیو قارن (۹) قرین[۵] بتأیید مالک الملک ملک آفرین

«وَاِنَّهُ لَحَسرَةٌ عَلَى الکافرین» (۱۰) چون نسخهٔ منسوخهٔ دولت بهیَّهٔ صفویّه بکلک سعی چندره (۱۱) جَندَرَه (۱۲) گشته، جز آیهٔ حِرمان (۱۳) از کِتابهٔ (۱۴) طاق هَرَمان (۱۵) رواق آن خوانده نمیشد وانتقال سلطنت از آن دودمان والابمدلول «مَا نَنسَخْ مِنْ آیَةٍ

۱- ط، ارضی ۲- نو، ندارد ۳- نو، حرلکای ۴- نو، ط، آنمکان
۵- ط، بیقرین

۱- زخاری گیاه تازهٔ نیک بالیده (رب). ۲- جوله کاه، آنندراج. جلگه ۳- بزبان ترکی سبزه‌زار. (برهان) ٤- مکان ابرش، آنجا که گیاهان رنگارنگ وبسیاردارد (لغد)
۵- اسبی که نقطه‌های مخالف رنگ او براو باشد. (برهان) ۶- بسان ابر. بمانند ابر.
۷- بروش آب. ۸- قطره‌زدن، تندبراه رفتن (ازبرهان). ۹- پهلوانی بود در زمان رستم (برهان). یکی از خاندانهای بزرگ عهد اشکانی که در دورهٔ ساسانی نیزاقامت داشتند (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین) ۱۰- وهمانا آن هرآینه دریغی است بر کافران
۱۱- چندبار. چندمرتبه. ۱۲- روشن کردن نوشتهٔ محوشده. (رب) ۱۳- بی‌بهره ماندن (رب). ١٤- رك ح ۳۰ ص١٤. ۱۵- تثنیهٔ هرم، دوهرم ازاهرام سه کانه مصر، یا جمع فارسی هرم (رك حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین ذیل کلمهٔ هرمان).

اَوْنُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْمِثْلِها»(۱) بخامهٔ تقـدیر تحریر یافته بود ، آنحضرت که بدادار[۱] بنده‌پرور توکّل و بر کُل علایق تَرَکُّل(۲) کرده از روی بی‌نیازی پشت پا بردست(۳) زده سر بافسر سروری فرود نمیآورد ، ازراه‌امعان نظرومصلحت بینی‌وجوه اعیان وصدورسپاه ورؤس واذناب ممالك وبادیه نشینان مسالك وأَجِلّاءِ(۴) وأَخِلّاءِ(۵) و امراء واحشامِ(۶) ذَوِی الْاِعْتِلاءِ(۷) «أُولٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلی»(۸) وعقلای مَعاقِل(۹)، وشُرفای قَواعِل(۱۰) ،واصحاب‌محافل، وارباب مَحاقِل(۱۱) ،وسران جَحافِل[۲](۱۲) و کافهٔ کُفات و دُهات(۱۳) دِهات، ورُعات(۱۴) رعیّة وبرایاء(۱۵) بریّة(۱۶) را بدربارفلك‌قرین «لازالَتْ سَدَنَةُ(۱۷) سُدَّةِ السَّنیَّةِ مُسْتَخْدِمَةً لِلسَّلاطین» احضار، ودرباب سلطنت‌ایران «وَأَمْرُهُمْ شُورَیٰ بَیْنَهُم»(۱۸) محفل آرای شورای کبری‌ومُسْتَقْدِح(۱۹) زِناد(۲۰) آراء ، ومنکشِف اسرارسَرایر، ومستنطق اکابرواصاغر گشته همگی‌متفق‌القول‌ومتحدالقلب

۱ــ یو، ندارد   ۲ــ یو، دهران جحافل.

۱ــ هرچه نسخ میکنیم ازآیه‌ای یا فراموش میسازیم آنرا میآوریم نیکوتری از آن یامانند آن(ازآیهٔ ۱۰۰سورهٔ بقره)   ۲ــ لگدزدن. (رب)   ۳ــ مسندملوك (برهان) (رب).   ۴ــ جِجلیل. (رب)   ۵ــ جِخلیل، دوست.
۶ــ جِحشم، چاکران.   ۷ــ خداوندان مرتبهٔ بلند .   ۸ــ آنان مرایشانراست مرتبه‌های بلند (ازآیهٔ ۷۷سورهٔ طه).   ۹ــ جمعقل بفتح اول و کسرسوم ، پناهگاه.
۱۰ــ جِقاعلة، کوه دراز بلند، و مقصود رؤسای عشایر است.   ۱۱ــ جمحقله بفتح قاف، کشتزار. (رب)   ۱۲ــ جِجحفل، لشکربزرگ. (رب)   ۱۳ــ جِداهی، زیرك.
۱۴ــ جِراعی.   ۱۵ــ جِبریئة، پاکان.   ۱۶ــ آفریدگان.   ۱۷ــ جِسادن، خادم کعبه یابتخانه(رب)خادم‌درگاه.   ۱۸ــ وکارآنان بمشورت‌است میان‌ایشان(ازآیهٔ ۳۶ سورهٔ شوری)   ۱۹ــ افروزنده   ۲۰ــ آتش‌زنه.

بعرض رسانیدند که ازنجوم سما تا تخوم(۱) ارض اطاعتت[۱] برهمه فرض و نعمتت برهمه قرض است بیت[۲]:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود (۲)

إنفَلَقَت بَیضَةُ القَومِ عَنْ هَذالرَّأیْ(۳). بعدازانعقاد عقود عقاید، وانطباق واتّفاق قَوائد(۴) وأَماجد، قریب و بعید، بِبعیدِ جلوسش منتظر گشتند، وقُروم(۵) و قُزوم(٦)چون روزه‌داران رمضان بانتظار هلال شوّال، روزشمار ایام شدند، تا روز پنجشنبهٔ بیست وچهارم شوّال سنهٔ ثمان و اربعین و مأة بعدالالف(۷)، مطابق توشقان ئیل(۸)، بزم اِرَم(۹) اساس «ذَلكَ یَوم مَجموعٌ لَهُ النّاسُ» آراسته‌شد، وبعدازانقضاءِ هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع اسد فرق فرقدان فرّ قَدَرقدرِ والا، بتاج میمنت‌نتاج، إكلیل(۱۰) سا، و اِکلیل(۱۱) مهر آسا، مُتَوَّج گشت، و سرواَوداج(۱۲) و سریر(۱۳) و دَواج(۱۴) بتملّك حضرتش در آمد.

۱ـ ط، اطاعت ۲ـ ط، شعر

۱ـ حدفاصل میان دوزمین. (رب) ومقصود زیرزمین است. ۲ـ حافظ. مصحح قزوینی ص ۱۳۹. ۳ـ آشکارشد نهادمردم ازاین‌رأی. درمنتهی‌الارب افرخ بیضةالقوم ٤ـ جقائد. ٥ـ جقرم بفتح‌اول وسکون‌دوم، مهترقوم. (رب) ٥ـ جقزم بفتح‌اول وکسردوم، مردفرومایه (رب) ۷ـ ۱۱٤۸. ۸ـ سال خرگوش (نف)
۹ـ درتداول، بهشت‌شداد ۱۰ـ نام‌منزل هفدهم‌ازمنازل قمر (التفهیم ص۱۱۱)
۱۱ـ تاج. ۱۲ـ جودج بفتح‌اول ودوم، رگ گردن (رب) و مقصود سروگردن است.
۱۳ـ تخت. ۱٤ـ لحاف. (برهان) فرشی که برروی‌تخت اندازند. (حاشیهٔنو)

جَلَس سلطانُ السَّلاطین بَسط َاللهُ یَدَهُ عَلی الدَّستِ الیمین(۱)، محفوفًا یَسارُهُ(۲) بالیمین(۳)و یمینُهُ(۴) بالیَسارِ(۵)وهو جالسٌ علی هیئَةِ التَّواضعِ وهَیبةِ الوَقار، واصطَفَّ خُلَصائُهُ الاَخیار وَالاُمرآءُ الکِبار و قاموا وَجلَسوا علی مَکانَتِهم(۶) وصَمُّوا(۷) و تَکَلَّموا بِقَدْرِ حاجتهم و وَجهُ السُّلطانِ بِغُرَ(۸) البِشرِ(۹)سافِرٌ(۱۰) ، وأَمَلُهُ بِعزِّ النُجْحِ ظافِرٌ، وبابُ الاِحْسانِ مَفتوحٌ و رَغَدُ العَیشِ مَمنُوحٌ(۱۱) ، وحِجابُه مَرفوعٌ وخطابه مَسموعٌ ، وبِساطُه مُقَبَّل(۱۲) و نِشاطُه مقبل(۱۳) ومُحَیّاه یَلُوحُ(۱۴) ورَیّاهُ یَفُوح(۱۵) ومَحَبَّتُه یَرُوق ومَهابته یَرُوغ(۱۶) وأَفاقُه(۱۷) فی الآفاق تُضیء وأَخلاقه کالخَلوقِ تَضُوعُ(۱۸) . یَدُهُ مَبْسُوطَةٌ لفیضِ أَمواه[۱] العَطآء(۱۹) و کَفُّه مَقبُوضَةٌ لِفَضِّ اَفْواهِ العَناء(۲۰) . ظاهِرها قِبلَةُ القُبَل(۲۱) وباطنُها کَعبَةُ الاَمل قَد جالَ لَهُ(۲۲) جَولَةُ الظَّفَر، وکَانَّ سَریرَهُ هالَةُ القَمر،والاَعْلامُ تُبرَزُ لِتَنشُرُ(۲۳) ، وَالاَقلامُ تُزبَرُ لِتَبشُر(۲۴) . در ریاض دلهای صنوبری اصاغر و عَراعِر(۲۵) عَرار(۲۶) خرّمی

۱ـ ط ، اهواء

۱ـ مسندمبارك. ۲ـ دست چپ. ۳ـ برکت و توانائی.
۴ـ دست راست. ۵ـ توانگری. ۶ـ برحسب مقامشان. ۷ـ چنین است درنسخ وظاهراً صمتوا. ۸ـ غرر؟ ۹ـ گشاده‌رویی. ۱۰ـ درخشان وروشن ۱۱ـ وفراخی معیشت حاصل بود. ۱۲ـ بوسیده ۱۳ـ نو، مقیل، ومعنی مناسب برای آن نیافتم ۱۴ـچهرهٔ اومیدرخشید. ۱۵ـ وبوی خوش اومیدمید.
۱۶ـ ودوستی او بشگفت میآورد و بیم او میترسانید. ۱۷ـ ج افق، کرامت ۱۸ـ مانندخلوق (نوعی ازبوی‌خوش) میدمید. ۱۹ـ دست او گشاده است برای روان ساختن آبهای بخشش ۲۰ـ وپنجهٔ او بسته است برای شکستن دهان سختیها. ۲۱ـ ج قبله بضم اول ۲۲ـ ضمیر به نادر راجع است ۲۳ـ وپرچمها بیرون کرده می‌شدتا افراشته شود. ۲۴ـوقلمها می نوشت تامژده دهد.
۲۵ ـ ج عراعر بضم عین دراول و کسردوم، بزرگ قدروشریف ۲۶ ـ بهاردشتی زرد رنگ. (رب)

شکفت، و عَرعَر عیش وشمشاد شادی سر بسِدرَه(۱) کشیده شواهد[1] اقالیم سبعه که از حادثات دهر رود در پردهٔ هفت(۲) نهفته بود بمشاطگی ایندولت عالم آرای شگرف بهر هفت(۳) آرایش گرفت.

واقفان مَناصِع(۴) حضور مبارك، از مُبارَك(۵) لطف و مَصانِع(۶) إصطِناعش(۷) سیراب گردیدند، وخساس[2](۸) و کرام[3] ازجامه خانهٔ انعام عام، ومِصْطَبَهٔ(۹) اِرْفاد(۱۰) و اکرامش طلاپوشیدند وطِلا(۱۱) نوشیدند. بزم ملّت نبوی بِنُوِی[4](۱۲) ببوی مشك بیز دیانت و رایحهٔ روح‌انگیز صیانتش عطرآگین شد، ونیّر جهان افروز دین مصطفوی در فروردین دولت استوارش بمحاذات خطّ استوا رسید. عهد فرخنده خنده زنان زبان تَهیّهٔ تهنیه(۱۳) بهیئَةِ(۱۴) بهیّهٔ مدّاحان بر گشود، ودهر فیروز برجَدّ(۱۵) وبخت خدیو

۱- یو، تواهد. ۲- نو، خناس. ط، جناس. ۳- یو، کرام

٤- یو، ندارد

۱- درختی است در بهشت. ۲- پردهٔ ابر(حاشیهٔ نو) افتادن و بر کنده شدن (یو،عت) مأخذاین دوترجمه یافت نشد شایدمقصود پردهٔ هفت‌رنگ، هفت‌طبقه، زمین. ۳- رك ح۷ ص۲۵۷، ٤- ج منصع بفتح اول وسوم انجمن(رب). ۵- نهریست ببصره وشهریست بواسط (رب)در اینصورت مبارك لطف اضافهٔ تشبیهی است. وآنکه در بعضی حواشی مبارك رابفتح اول وکسر چهارم ضبط کرده وآنرا حوضها ومنبع آب ترجمه کرده‌اند، براساسی نیست. ٦- ج مصنع، جای گردآمدن آب باران. (رب). ۷- نیکویی کردن. (رب) ۸- ج خسیس، فرومایه. (رب) ۹- دکان مانند. (رب)محل اجتماع مردم. (نف) ۱۰- مص باب افعال، دادن چیزی (رب). ۱۱- طلاء، سیکی.(رب) ۱۲- بتازگی. ۱۳- تهنیت، مبارکباد ١٤- برشکل، بسان. ۱۵- بهره. نصیب (رب).

زبرجدتخت ، گوهرافشانِ تبریك گشته درصنعت خَیفا[1] (۱) گفت .

شعر :

بخْتَت مُعلّی تختَت مُمَهَّد　　　جشنت مروّج جیشت مؤکّد

وزمانه ازروی تَرحیب وتَرجیب(۲) ، برجیب و گریبانِ کَرُوبیان(۳) ازذکر و بیانِ دعای‌دولتش ، ذَیع(۴) شَمیم‌شمامهٔ عنبر، وَضوع(۵) لَبیخهٔ(۶) مُشك أذفر(۷) کرد، وازفرّشکوهش پایهٔ سریر(۸) پرسَریر(۹) سربرسریر(۱۰) برافراشت ، واورنگ چهار پایه‌اش با هَفتورنگ(۱۱) مینوسیر وهفت او رنگ(۱۲) مینو(۱۳) رنگ پایهٔ همدوشی گرفت ، وافواه دور و نزدیك بمدایح نَباهَتش(۱۴) مُتفَوِّه(۱۵) شد، و وُجوه(۱۶) ترك و تازیك[2] (۱۷) بانعام بی‌احصا و احسان عامّ فزون از حصای(۱۸) او مُتَجوِّه(۱۹) . از

۱ـ یو، خفا، عت، تو: حنفا. ط ، چنفا.　　　۲ـ ط ، تاریك

۱ـ نام صنعتی‌است (درعبارت) که یك کلمهٔ آن منقوط و دیگر کلمه غیرمنقوط باشد. ازشروح مقامات حریری (غیاث) ورك آنندراج.　　　۲ـ مص‌باب تفعیل، بزرگ داشتن. (رب)

۳ـ وبتخفیف راء وتشدید یاء ، درعربی، فرشتگان مقرب (رك برهان و حاشیهٔ آن مصحح دکترمعین ورك رب).　　　۴ـ پراکندن(رب).　　　۵ـ بردمیدن. (رب)　　　۶ـ نافهٔ مشك. (رب)　　　۷ـ تیزبو. (رب)　　　۸ـ تخت.　　　۹ـ نعمت وفراخی زندگانی. (رب)　　　۱۰ـ قوس‌وقزح (برهان).　　　۱۱ـ بنات‌النعش. دب‌اکبر(برهان)

۱۲ـ هفت‌آسمان (برهان)　　　۱۳ـ مینا(برهان).　　　۱۴ـ نباهة. بزرگی(ازرب)

۱۵ـ سخنگو (رب).　　　۱۶ـ بزرگان .　　　۱۷ـ تازیك، تاجیك غیر عرب و وترك، برای‌اطلاع‌ازریشهٔ‌این کلمه رجوع‌شود بحاشیهٔ ص۴۵۵ ج۱ برهان،مصحح آقای دکترمعین.

۱۸ـ حصی، ریگ.　　　۱۹ـ خداوندجاه. بزرگ (تج).

رِهاط(۱) بیت(۲) ضمیر میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی(۳) این بیت ثبت افتاد.

شعر[۱] :

اسکندر شان بنصر و تأیید و ظفر — بر مسند جم گشت عدالت گستر

تاریخ جلوس میمنت مأنوسش — ذوالقرنین(۴) است تاج اقبال بسر

و «اَلخیرُ فیما وقع»(۵) نیز تاریخ آمد. چندروز متوالی درعرصهٔ زَمی(۶) بزمی خسروانی(۷) ازمی خُسرَوانی(۸) ونوای خسروانی(۹) آراسته، صُراحی(۱۰) وشُراحی(۱۱) در چیدند، و مِهـاد(۱۲) غم برچیدند. ماه وشان خرگاهی چون خرگاه(۱۳) ماه در اطراف بزم باداف و نی‌دایره زدند، ودلبران[۲] حَورا(۱۴) جمال جوزا کمر ببرج تَبَرُّج(۱۵) درجلوه آمدند. ترانه(۱۶) های شَنگ(۱۷) ترانه پرداز گشتند، ومُنشِدان(۱۸) نگارین

۱ـ ط، بیت. ۲ـ ط، نو، دلیران

۱ـ رخت‌خانه. (رب) ۲ـ خانه، وبیت ضمیر، اضافهٔ تشبیهی است. ۳ـ رك ح ۵ ص ۱۷۳ ٤ـ ذوالقرنین بحساب ابجد ۱۱٤۷ است وچون جلوس نادر درهزار وصدوچهل وهشت بوده است، میبایست تاج اقبال (حرف اول آن) راهم که بحساب ابجدیك است بر آن بیفزاییم ۵ـ =۱۱٤۸ ٦ـ زمین. ۷ـ شاهانه. ۸ـ شرابی است. (رب) دربرهان. آنندراج، غیاث‌اللغات، شرابی بدین نام دیده نشد. شاید بقیاس خم خسروانی ومانندآن این نام را به شراب داده باشند. ۹ـ نام لحنی است ازمصنفات باربد. (رك برهان). ۱۰ـ صراحیه بتشدید یاء، خنورشراب. (رب) ۱۱ـ نوعی از کباب وقسمی ازطعام. (برهان) ۱۲ـ گستردنی (رب). ۱۳ـ هالهٔ ماه. (برهان) ۱٤ـ مؤنث احور، سیاه چشم و درتداول فارسی حوری، زیباروی. ۱۵ـ زینت‌نمایی (رب) ۱٦ـ جوان خوش صورت وشاهدتروتازه وصاحب جمال (برهان) ۱۷ـ شوخ وظریف. (برهان) ۱۸ـ ج منشد، اسم فاعل ازمص انشاد. خوانندهٔ شعر.

چنگ ، با چنگ وچغانه دمساز شدند . بَلْبَلَۀ(۱) بُلْبُلی(۲) و بَلبان(۳) با صوت بلبلان همدم آمد وقُلْقُل(۴) قُمْقُمَه وقِنِّینَه(۵) با غلغل صُلصُل(۶) توأم . شِفَاه(۷) سُقاة(۸) شُفاة(۹) «وَسَقاهُمْ رَبُّهُم شَراباً طهورا»(۱۰)

وَیح جسمی مِنْ غَزالٍ شَفَّتاه(۱۱) شَفَّتاهُ(۱۲)

وَ هُوَ إنْ جاد بِلَثْمٍ (۱۳) شَفَتاهُ شَفَتاهُ(۱۴)

باشِفا(۱۵) وإسقای(۱۶) روانها پرداخت ، والحان شادی فزای شُدَاة(۱۷) أَشادَاللهُ أَصوَاتَهُمْ [۱](۱۸) از شَدَّات(۱۹) سیر آهنگ ، دلهای مخالف و مؤالف را بنواخت(۲۰) بنواخت .

۱ـ نو، ط، اضافه‌دارد : وغنت‌فاغنت عن‌المحنین وارتج بالطرب‌المجلس.

۱ـ کوزۀلوله‌دار، آوازصراحی. (برهان)بفتح هردوباء کوزه که نایژۀآن جانب‌سرش‌باشد(رب)
۲ـ شراب وپیالۀ شراب (برهان) ۳ـ یك‌قسم سازکه بالبهاآنرا مینوازند. (نف) ورك ح۱۲ ص ۲۷۰. ۴ـ آوازشراب که ازگلوی صراحی‌بیرون میآید. (ازبرهان)
۵ـ شیشه.(رب) شیشۀ شراب. ۶ـ فاخته. (غیاث) مرغی‌است یاآن فاخته است (رب) ظاهراً مرغی‌جزفاخته است زیرا خاقانی گوید :

صفیر صلصل‌ولحن چکاوك وساری نفیر فاخته ونغمۀ هزار آوا

۷ـ جِشفه، لب(رب) ۸ـ جِساقی. ۹ـ جِشافی . ۱۰ـ وسیراب ساخت آنانرا پروردگارشان از نوشابه‌های پاك (ازآیۀ ۲۱سورۀ الدهر) ۱۱ـ دولب‌آن.
۱۲ـ لاغرساختندجسم‌را. ۱۳ـ اگر بوسه‌ای‌بخشد ۱٤ـ دولب‌آن‌شفا میدهندآنجسم‌را.
۱۵ـ شفادادن. ۱۶ـ سیراب کردن. ۱۷ـ جِشادی، شعرخواننده.سرود گوی (رب)
۱۸ـ بردارد(بلندسازد) خداآوازهای آنانرا. ۱۹ـ جِشد، باصطلاح نغمه‌وران ومطربان آنست که‌نغمه‌را بلند کنندوپست کنند تاوقتی که‌موافق‌مدعا راست‌شود(برهان) ۲۰ـ نوازش.

صدای مطرب وشادی(۱) صلای ایام طرب وشادی برزمانه درداد، وناخن زخمه نوازان گره ازکارفروبستهٔ عالم گشاد . ایاغچیان(۲) بادایرهٔ[۱] (۳) بُدُور(۴) اقداح ، از کف آفتاب کفوّ(۵) ، یدبیضا ظاهر ساختند، وموسیقیان وموسیقاریان(۶) بشعلهٔ آوازدلکش آتش در کالبد صبر و قرار انداختند . وِشاقان(۷) وَشَق(۸) پوش نوش لب با نَهَل(۹) و عَلَل(۱۰) ، عِلَل(۱۱) غَلَل (۱۲) ازمزاج مجلسیان زدودند، و ساقیان اَنُوشه(۱۳) نوش سیم غبغب، خَمْرهٔ(۱۴) مشکین خُمره بادوستگانی[۲] (۱۵) بدوستکامی(۱۶) پیمودند، و کاسهٔ چرخ قُرقُوف(۱۷) از قُرقُف(۱۸) نشاط لبریز گشت، ولحن اَوْرَنگی(۱۹) از تختِ طاقدیسی(۲۰)

۱- یو، بادره ۲- ط ، بادوستکامی.

۱- شعرخواننده. سرود گوی (رب) ۲- مرکب ازایاغ، کاسه وپیالهٔ شرابخوری (برهان)+چی پسوند اتصاف = دارنده. ۳- بدور گرداندن. ۴- ج بدر، ماه تمام اضافهٔ بدوراقداح تشبیهی است. ۵- قرینه. ۶- سازیست معروف که آنرا از نی‌های بزرگ و کوچك باندام مثلث بهم وصل کرده‌اند (برهان). ۷- غلام مقبول وپسر ساده .کنیز(برهان). ۸- پوست جانوری هم بدین نام که از آن پوستین کنند (ازبرهان).
۹- نخست آبخوردن (رب) پیالهٔ اول. ۱۰- باردوم آبخوردن (نف) پیالهٔ دوم.
۱۱- ج علة، بیماری. ۱۲- سوزش تشنگی (ازرب). ۱۳- شراب انگوری(برهان)
۱٤- شراب انگور (رب). ۱۵- پیالهٔ پرشرابی که کسی درنوبت خودبدیگری تکلف کند. ساغروپیالهٔ بزرگ(ازبرهان) ۱۶- شراب خوردن دوستان. (برهان) ۱۷- گردنده، ودرهم را بهمین جهت قرقوف نام نهاده‌اند (مهذب الاسماء . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا) درهم (رب. اقرب الموارد). ۱۸- می (رب). ۱۹- نام پرده‌ایست ازموسیقی و نام لحن سی‌ام ازسی لحن باربد. (برهان) ۲۰- ممکن است باضافهٔ تخت به طاقدیسی خواند، اضافهٔ صفت بموصوف (تخت طاق مانند). آنگاه جملهٔ تخت طاقدیسی فلك، اضافهٔ تشبیهی است ونیز تخت طاقدیس تختی بوده است چندطبقه که صورجمیع بروج و کواکب رابرآن نقش نموده بودند. ونام لحن پنجم است ازسی لحن باربد ونام نوایی است ازموسیقی (رك برهان وتعلیقات آن ازآقای دکترمعین برهمین کلمه).

فلک در گذشت . آیینهٔ زرین مهر ازعکس چهرهٔ مهوشان سیم سیما ، سیماب وار ارزان شد ، و نرخ بَها(۱) از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچهٔ دهر ارزان . رَسیلان(۲) خوشنوا بتفریح دلهای درغم[۱] نغمهٔ دَرْغَم(۳) سرودند ، وحُساة(۴) قدح پیما جهانیانرا ازدَوَران دَرْغَمیهای(۵) عتیق ، ازغم دوران، عَتیق(۶) نمودند . ساقی صراحی گردن پیاله چشم بامزه ، ودلبر شورانگیز لب شیرینِ چون[۲] باده ، که گل آتشین عارض عالم آرایش آرایش از آتش سیّال(۷) گرفتی و چهرهٔ آفتاب تابش بآتش تابِش، تاب ازدلها بردی ، جام را بیاد «بغداد» تا خط بصره(۸) پر میساخت ، و خُنیاگر (۹) «رامتین»(۱۰) چنگ «نِکیسا»(۱۱) آهنگ «باربد»(۱۲) نوا وراهگوی(۱۳) «بامشاد»(۱۴) انشادسر کش الحان «سَلات»(۱۵) ادا ، که آوازدلنوازش آوازهٔ کوس شهرت «کوسان»(۱۶) را کر کردی و طنطنهٔ طنبورش کاسه برسر «کاسه گر»(۱۷) شکستی، زهره را درفلک بچرخ میانداخت .

۱- یو، درغم آمیخته ۲- ط، چون، ندارد.

۱- روشنی. ۲- محشیان این کلمه را ترتیب خوان معنی کرده‌اند ولی این معنی دیده نشد. ۳- نام نغمه‌ای باشد ازموسیقی که شنیدن آن غم والم ازدل بیرون کند (برهان)
۴- جاسی نوشنده، ودرحواشی ساقی. ۵- شراب درغمی، منسوب بدرغم که شراب نیك ازآنجا آید ونام نغمه‌ای ازموسیقی است. (ازبرهان). ۶- آزاد. ۷- شراب. (ازبرهان)
۸- خط بصره نام خط سوم است ازجملهٔ هفت خط جام جمشید. (برهان) ونیزخط بغدادخط دوم است.
۹- سازنده وخواننده. (برهان) ۱۰- کسی که چنگ راساخته (برهان) ۱۱- نگیسا، چنگ نواز خسروپرویز (برهان). ۱۲- مطرب خسروپرویز (برهان). ۱۳- رهگوی خواننده (برهان). ۱۴- نام‌مطربیست (برهان). ۱۵- نام‌سازنده‌ای (برهان)
۱۶- نام‌شخصی نی‌نواز(برهان). ۱۷- نام‌مطربی‌است که قول کاسه گر (نام‌نوایی) اختراع اوست (ازبرهان).

بادهٔلعلگون درساغر بلورین، یاقوت روان یا قُوت روان بودی، و نَشید(۱) شِید(۲) پیکر، رامشگر بزم بودی یا آرامشگر جان. طرّهٔ پرتاب لعبتگران دام دل حور بودی یا آرام دل حور(۳)، وخال نیلگون بر رخ آتش فامشان یاسمن در گلزار بودی یا سَمندر در تنور. مغان را در «صحرای مغان» زُنّار ساغر(۴) تابگردن میآمد، وفَغان(۵) را خوشاب خوشهٔتاك ومیِ سرجوش خوش ازپا می‌افکند. هوا کمان رستم(۶) میکشید وقدح را تیغ افراسیاب ازمیان میدرخشید.

وَ أَمطَرَ الکَأسَ ماءً من أَبارِقِه (۷)
فَأَنبَتَ الدُّرَ فی أَرضٍ مِنَ الذَهبِ
و سَبَّحَ [۱] القومُ لَمّا أَن رَأَوا عَجباً
نُوراً مِنَ الماءِ أَم ناراً من العنبِ

ازاین دولت فیروز کار، روزگار استقرار یافت، وزمانهٔ پرغم برغم اعادی شادمانی ازسر گرفت، ونوروز نوآیین از نو، آیین عدل وداد تازه کرد.

ستاره(۸) بست ستاره سماع(۹) کرد سِماع(۱۰)

موسم ربیعی از قوت طبیعی بأزهار(۱۱) و سُرور(۱۲) اظهار سرور کرده بر

۱- نو، ط، سبح

۱- بمعنی ناشد، خواننده، استعمال شده ولی دیده نشد. ۲- آفتاب. ۳- هلاك ونقصان. (رب) تباه. هلاك ۴- موج پیاله، شراب وخطی را نیز گویند منحنی که از شراب در پیاله معلوم میشود تا پرشدن پیاله. (برهان) ۵- ب جفغ، جوان خوش صورت (ازبرهان). ۶- قوس وقزح. ۷- جابریق. ۸- سه‌تار. ۹- وجد وسرور ورقص. (نف) ۱۰- گوش. ۱۱- جزهره بفتح‌اول گیاه وشکوفه. (رب) ۱۲- اطراف شاخه‌های ریاحین (رب).

سر وروی عرایس(۱) غَرایِس(۲) چمن وعسالیج[1] (۳) أَغالیج(۴) گلشن، ازاوراق رائق لایق نثار کرد ، فرّاش نفس نامیه بتَمشِیر(۵) فرش زمین تَشمیر ذیل(۶) نموده ازمخمل فَرش(۷) فرش مخمل گسترد . نواز ندگان مُرکّبات ازنو ، دکان خودآرایی درچهارسوق عالم آخشیجان(۸) گشودند ، و گلرخان رَیاحین، بی‌ریا، حینِ(۹) جلوس همایونش هریکی برنگی جلوه نمودند[2] .

سُلطانُ الرَّبیعِ جاء بالشَّوك والشَّجر، وَفی مَوکِبِهِ أَفواجُ النَّورِ(۱۰) والزَّهر(۱۱) . مِنْ بَدائع آثارِه بهرَ البَهارُ(۱۲) و غَرَّدَ(۱۳) فی کُلِّ دَوْحَةٍ الفٌ مِن الهِزار(۱۴) . شُیُوخُ السَّنابلِ والرَّیاحین شَبُّوا(۱۵) ، وأَماردُ الأَغصانِ وَالأَمارِدِ شاخُوا(۱۶) ، و آبَ النَّماءُ(۱۷) من ماءِ السَّماءِ الی اَلمَشرَة(۱۸) وَ اَلمَسَرَّةِ(۱۹) بالمَسَرَّة و أَشرَفَ التُّفاح(۲۰) من أَطرافِ

۱ـ ط، اضافه‌دارد عربیه ۲ـ یو، عالیج

۱ـ جعروس. ۲ـ جغریسه، نهال‌نشانده تاکه‌جای گیرد (رب). ۳ـ عسلوجه بضم‌اول وسکون دوم، شاخ نرم‌خمیده وسبز. (ازرب) ٤ـ جاغلوج بضم‌اول، شاخ درخت نازك ونرم. (رب) ۵ـ برگ‌وشاخ آشکار کردن (رب). ۶ـ تشمیرذیل‌نمودن، دامن بکمر زدن . ۷ـ کشت برگ گسترده (رب) ۸ـ عناصر. ۹ـ هنگام ۱۰ـ شکوفه. غنچه. ۱۱ـ جزهرة، شکوفه. ۱۲ـ روشن شد وخوش‌نما نمودگاو چشم (گل زردیست خوشبو) . ۱۳ـ آواز خواند. ١٤ـ برهر شاخی هزاری ازبلبل. ۱۵ـ سنبله‌ها و ریحانهای پژمرده جوان شدند . ۱۶ـ وشاخهایی که چون جوانان ساده‌زنخ بودند و شاخه‌های بی‌برگ‌پر شدند (شکوفه برآورده‌نند). ۱۷ـ بازگردید رشدورویبدن ۱۸ـ روی‌زمین ونبات آن (رب) ۱۹ـ اطراف ریاحین (رب). ۲۰ـ سیب.

السَّیب(۱) کَزَهرَةِ النُّجوم مِنْ شَاطِیِ مَجْرَی المَجرَةِ(۲) ، وَانَارالرُّمّانُ(۳) مِنَ الْاَوْرَاقِ(۴) الخَضراءِ بِصُنعِ اللهِ «اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخضَرِ ناراً»(۵)

وَرَدَ الرَّبیعُ فَمَرحَباً بُوُروده و بِنُورِ بَهجَتِه و نُور وُرُوده(۶)

وَ الْوَرْدُ فِی أَعلَی الْغُصون کَأَنَّهُ مَلِکٌ تَحُفُّ بِه سُراةُ جُنوده(۷)

اعتــدال فصل اردیبهشت دَمْسَردِی[۱] از دی[۲](۸) بهشت ، ودبیرِ مُوَلِّدَه(۹) خط رَیحان(۱۰) با قلم سنبل براوراق بوستان نوشت ، و بادِ بَزان(۱۱) بررغم خزان بسان رنگرزان آثار «صِبغَةَ اللهِ وَ مَنْ اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً»(۱۲) در الوان ریاحین و رنگِ رزان ظاهر کرد وسَبّاکِ(۱۳) بهارازشِباك(۱۴) اشجاربصنعت صِیغَت(۱۵) عمل مُنَبِّت بکار برده ازشکوفه ونسترن نقرهٔ شاخدار(۱۶) ازبوتهٔ شاخساربرآورد .

شعر[۳] :

ذَهَبٌ حَیثُ ما ذَهَبنا ودرٌّ حَیثُ مادُرناوَفِضَّةٌ فِی الفَضاء(۱۷)

۱ـ بو، وسردی. عت، ط، ومسردی ۲ـ عت ذی ۳ـ ط، ندارد

۱ـ سیبه، رك تعلیقات برح۷ص ۳۵۵ ۲ـ نجوم‌ج‌نجم، گیاه. شاطی، نهر. مجره، کاهکشان

۳ـ انار. ۴ـ ازبرگ‌ها ۵ـ آنکه‌آفرید برای‌شما ازدرخت سبزآتش. (ازآیهٔ ۸۵سورهٔ یس). ۶ـ جورد، گل. ۷ـ رك تعلیقات ۸ـ ماه‌اول زمستان.

۹ـ قوهٔ نامیه. ۱۰ـ رك ح۹ ص۵۹ ومقصود ازخط ریحان نوشتن، رویاندن‌ریاحین است.

۱۱ـ وزان ۱۲ـ رنگ‌آمیزی خدا و کیست بهتر رنگ‌آمیزازخدا (ازآیهٔ ۱۳۲ سورهٔ بقره).

۱۳ـ گدازندهٔ‌طلا ونقره. ۱۴ـ جشبکه. ۱۵ـ صیغة، زرگری. ۱۶ـ نقرهٔ‌پاك وبیغش. (برهان) ۱۷ـ زراست هرجارفتیم وگوهراست هرچه گردیدیم وسیم‌است‌درفضا.

قوهٔ[1] غاذیه(۱) وسحاب غادِیه ازورد شاداب خزانهٔ باغرا نمونهٔ گنج شادوَرد(۲) ساخت ، ونسیم بهارازافشاندن سیم‌بهار(۳) صحن‌راغ(۴) راقرینهٔ گنج بادآور(۵) نموده ازشمال[2] شاخهٔ(۶) فروردین درشاخهای نَوائع(۷) انواع تَنَوُّع(۸) ظهوریافت، وازصفای کافُور(۹) نخل مُتَباسِق[4](۱۰) وانوار(۱۱) کافور(۱۲) مُتناسِق(۱۳) هوای کافور پَزِدی(۱۴) بمزاج کافور(۱۵) خُلد مُتَبَدِّل گشت .

ازرنگ‌آمیزی قوای‌نباتی قَبَاءِ(۱۶) شاخسارخودرا به‌قبای گلگون برآراست، وبشوق‌انگیزی‌هوا درسُهول(۱۷) وقِنان(۱۸) ، قِیان(۱۹) فَتّانِ‌افنان(۲۰) برقص‌برخاست. عندلیب وعَنْدَلیل(۲۱) ازصَفق(۲۲) مَوائل(۲۳) متمایل ، زمزمه سرایی آغاز نهاد، واز

۱ـ ط، قوت.　　۲ـ عت‌نسیم.　　۳ـ ط، بادشاخه　　۴ـ نو، ط، و هوای‌کافور نیروی ازصفای‌کافور نحل‌متباسق وانوارکافور متناسق.

۱ـ غذادهنده، وقوهٔغاذیه نیرویی‌است که غذارادربدن‌تحلیل‌می‌برد.(ازرب)　۲ـ گنج شادآورد، نام‌گنج هفتم‌است‌ازهشت‌گنج خسروپرویز (برهان).　۳ـ شکوفهٔ‌گل .گاوچشم.　۴ـ مرغزار وصحرا (برهان).　۵ـ گنج بادآورد، گنج دوم خسروپرویز (برهان).　۶ـ معتدل‌ازهر چیزی. (رب).　۷ـ شاخهای‌خمیده (رب).　۸ـ جنبیدن‌شاخ (رب).　۹ـ شکوفهٔ خرما. یا غلاف‌آن (رب).　۱۰ـ بالنده (باب‌تفاعل‌دیده‌نشد).　۱۱ـ ج‌نور، شکوفه‌وغنچه. (رب) ۱۲ـ گیاهی‌است خوشبو که گلش مانند گل اقحوان باشد. (رب).　۱۳ـ آراسته. (رب). ۱۴ـ هوای کافور پز، هوای برفناك .　۱۵ـ چشمه‌ایست دربهشت. (رب)　۱۶ـ مؤنث اقب، باریك ولاغرمیان. (رب)　۱۷ـ ج‌سهل، مقابل جبل.　۱۸ـ ج‌قن بضم‌اول، کوه‌خرد. (رب)　۱۹ـ ج‌قینة‌بفتح‌اول، سرودگوی.　۲۰ـ شاخها　۲۱ـ درتمام نسخ‌بجز(ط) عندبیل‌است وصحیح نیست چه‌عندبیل تصحیفی‌است ازعندلیب. وصحیح عندلیل‌است بمعنی گنجشك‌چنانکه دربعض‌حواشی‌نیز گنجشك‌معنی‌شده.　۲۲ـ دست‌بهم‌زدن　۲۳ـ درحواشی درخت‌پرشاخ معنی‌شده. (مدرك یافت‌نشد)

دست افشانی غُصن(۱) غَض[1] (۲) ، جمیلهٔ خَمیله(۳) وغنچه غَنجه(۴) در شبستان چمن و آغوش بستان بتبسم لب گشاد .

رَبیبُ(۵) الاَشجارِ رَضیع[2] ومَصنُوعُ الوَردِ المَصبُوغ سَنیع (۶) وَأَریج[3] (۷) الرّیح فی شفاء عَلیلِ الجوّ مُذیع، وماءُ الوَردِ الطَّرِیّ (۸) فی إسقاءِ[4] غَلیلِ (۹) الجوّ شَفیع ، وَالاَظلال[5] مِنَ الطِّلال غَضیر (۱۰) ، وحِبابُ الحُبوبِ مِنَ الخُضْرَةِ نَضیر (۱۱) ، وَالاَشجارُ مِنَ الشَّیخ (۱۲) شاب ، وَ الثِّعابُ تَترَقرَقُ مِنَ الاَعشاب (۱۳) ، وخُدودُ الشّقایقِ مُحَمَّرَة و ثُغورُ الاَقاحِی مُفتَرَّة (۱۴) و عُیونُ النَرجِس مُصفَرَّة وشفاهُ المَنابِعِ مُخضَرَّة . بل هی لَمیاءُ الظّلال[6] مِنَ الخُضْرةِ (۱۵) وَ أَحداقُ الحدائقِ النّاظِرَة (۱۶) ناظِرَة وَ وَجَناتُ الجَنّاتِ الزّاهِیةِ (۱۷) زاهِرة . و غَدَباتُ (۱۸) المَنابِتِ مُتَوَّجَة وهاماتُ الغُصونِ مُتَوَّجَة (۱۹) وحافاتُ المَناهِل

۱- نو، ط ، غضن
۲- نو، ط اضافه دارد. و طراز الریاض وشیع وفضائها وسیع وصنیعها نصیع
۳- یو، نو،ط اریح
۴- یو، اشفاه
۵- یو، والاظلال
۶- نو، ط، للی الضلال

۱- شاخ. ۲- تازه. (رب) ۳- درختان انبوه (رب). ۴- با کرشمه (رب).
۵- پرورده. (رب) ۶- خوب‌رو ونیکواست. ۷- دمیدن بوی خوش. (رب) بوی خوش (مهذب الاسماء) ۸- تازه ۹- درسیراب ساختن سوزش تشنگی. ۱۰- وتل‌ها ازبارانهای خردسبز است. ۱۱- وسرپوش دانه‌ها ازسبزی شاداب است. ۱۲- بازان بزرگ (خرد، نسخه بدل) قطره (مهذب الاسماء). ۱۳- وآبهای روان میدرخشید از گیاهان تر. ۱۴- و لب‌های اقحوانها خندانست. ۱۵- بلکه آن ازسبزی سایهٔ انبوه است. ۱۶- شاداب . ۱۷- تر. تازه . نیکومنظر. ۱۸- شاخها. ۱۹- وفرق سرشاخها تاجدار است.

مُتَدَبِّجة (۱)، وجِباهُ الغُدْران(۲) مُتغَضِّنة [۱]، وجُفونُ النُّوّارِ مُتوَسِّنة [۲](۳)، وشاربُ النَّبتِ قد طَرَّ(۴)، وهاربُ البَردِ قد فَرَّ(۵)، وَالدَّهرُ قد ثَمِلَ وأَفاق(۶)، وَالزَّهرُ قد شَمِلَ الآفاق.

ایام نوبهار ازجلوهٔ گلهای آتشی و آذرگون(۷) وزند خوانی(۸) زندخوان(۹) آتشکدهٔ نوبهار(۱۰) شد، و هزاردستان با هزاردستان دستانسرای بستانسرای گلزار. نرگس باغات، باغانیات(۱۱) همچشمی آغازید، وصبای(۱۲) اشجار از صَبای أَسحار(۱۳) بتمایل(۱۴) گرایید. إغصانِ (۱۵) ابر آذاری (۱۶) بتَطرِبه و إغصان (۱۷) أَغصان پرداخت، و گلبنان نِهال(۱۸) و نهال(۱۹) أخضر(۲۰) قامت رعنایی برافراخت، وشبنم نیسانی مشام زمانه رابعرق بَهار(۲۱) برآمیخت، وعرصهٔ چمن ازظهور اَزاهیر(۲۲) ازهزار [۳] طرف

۱ــ یو، متغضة. ۲ــ نووط اضافه دارد: والافنان مورقه والاوراق مفتنة و خدالخیری مورد وحدالعرار مجرد وعرف النهار قدتارج ووجه البهار قدتضرج وعذار البنفسج قدبقل وعذرالزمان قدقبل. ۳ــ نو، ط، ازاهیر ازهر

۱ــ کنارههای آبشخورها مزین است ۲ــ چغدیر، آبگیر. ۳ــ وپلک های غنچهها خواب آلود است. ۴ــ بروت رستنیها دمید. ۵ــ وسرمای کلانسال بگریخت. ۶ــ مست گردید وبهوش آمد. ۷ــ نوعی شقایق. گل همیشه بهار. (برهان) ۸ــ زندخواندن، خواندن تفسیراوستا. ۹ــ بلبل. ۱۰ــ آتشکدهٔ بلخ. (رك تعلیقات برهان قاطع ازآقای دکترمعین ص ۲۱۸۳). ۱۱ــ چغانیه، زنی که بینیاز باشد بخوبی خود از پیرایه. (رب) ۱۲ــ درحواشی کودکان معنی شده ولی بدینمعنی صبایا است جصبی، وصبا بکسر اول، بمعنی کودکی است نه کودك ۱۳ــ جسحر. ۱۴ــ بچپوراست رفتن. ۱۵ــ پیوسته باریدن. (رب) ۱۶ــ آذارنام ماه اول بهاراست ۱۷ــ اغصنت الشجرة، نبتت اغصانها (اقرب الموارد) ودراینجا متعدی استعمال شده ۱۸ــ جناهل، سیراب. (رب) ۱۹ــ درخت موزون نورسته. (برهان) ۲۰ــ سبز ۲۱ــ درآن ایهامی است بعرقی که از گل نارنج گیرند. ۲۲ــ جمع ازهار وازهارج زهرة شکوفه

رنگ خود نمایی ریخت «اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یُزجی سَحاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً فَتَرَی الوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلَالِه»(۱) جلّ جلاله

لِذِی اللَّهْوِ فِی أَکْنافِها مُتَمَتَّعُ شُمُوسٌ وأَقمارٌ مِنَ الزَّهرِ طُلَّعٌ(۲)

کَأَنَّ عَلَیْها من مُجاجَةِ(۳) زَهْرِها لَآلِیَ إلاّ أَنّها منه أَلْمَعُ(۴)

نَشاوَی تُثَنّیها الرِّیاحُ فَتَنْثَنی(۵) فَیَلْثِمُ بَعْضٌ بَعْضَها ثُمَّ یَرجِعُ

شوخی شاخ ارجوان(٦) ازجوان وپیر دلهای صنوبری بربود، و فوح(۷) فوج عبیر اَقاحی(۸) بر رغم انف دی، خُرشُوم[1](۹) و خَیْشوم[1](۱۰) خُشام(۱۱) را بعطر عبیر[2] برآمود(۱۲)، و روایح گلها طبقات أطواد(۱۳) را ازشمایم عنبرین شمامه، عنبر کوه بر کوه(۱٤) ساخت، و قطرات شبنم خُدود(۱۵) وردطَری(۱٦) را أَجمَلُ مِنْ دُرَرِ الْبُحُورِ عَلی نُحُورِ الحُور(۱۷) پرداخت. از رقص درختان سبز جَنان[3](۱۸) در آن احیان در

۱ـ نو، خشروم ۲ـ یو، ازکلمهٔ بررغم، تااینجا راندارد. ۳ـ یو،ط، اضافه‌دارد: درجنان وجبال،

۱ـ آیانمیبینی اینکه‌خدا میراند ابریرا سپس‌سازواری میدهدمیان‌آن، سپس میگرداندآنرا متراکم پس‌میبینی‌باران رابیرون‌میآید ازلابلای‌آن (ازآیهٔ ٤۳سورهٔنور). ۲ـ چطالع، برآینده ۳ـ شیره. ٤ـ درخشنده‌تر است. ۵ـ مستانی که دوتامیکندآنها راباد پس‌دوتامیشوند ٦ـارغوان. ۷ـ دمیدن. (رب) ۸ـ چاقحوان. ۹ـ بینی کوه‌بروادی یابرزمین‌هموار. (رب) ۱۰ـ بن‌بینی واندرون‌بینی. (رب) ۱۱ـ کوه‌بلند. ۱۲ـ برآمیخت. (ازبرهان) ۱۳ـ چطود بفتح‌اول وسکون‌دوم، کوه‌یا کوه بزرگ (رب). ۱٤ـ عنبرمطلق راگویندوآن نوعی‌ازعنبراست که طبق‌برطبق برروی‌هم نشسته‌است (آنندراج) ۱۵ـ چخد، رخسار. ۱٦ـ گل‌تازه. ۱۷ـ زیباتر ازدرهای‌دریاها برگلوگاههای حوریان. ۱۸ـ جامه(رب)

جبال(۱) ، وجبَانِ(۲) ، جَنانِ(۳) جبانِ(۴) جَنان(۵) چنان فرح انگیز گشت که بی اختیار از صُدور(٦) آثاروجدوطرب بصدورمی پیوست ، وازنکهت لالەوسنبل تودۀزمین بحدی مشك آیین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل[۱] (۷) بارچین می بست « فَانظُرْ إلی آثارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیفَ یُحْیِ الأرضَ بَعْدَ مَوتِها »(۸)

و الغَیمِ بین مُمَسَّكٍ و مُعَنبَر[۲] (۹) والماء بین مُصَندَلٍ[۳] و مُکَفَّر(۱۰)

وَالرَّوض بَینَ مُدَمْلَجٍ (۱۱) و مُتَوَّجٍ وَ الوَرْد بین مُدَرْهَمٍ و مُدَنَّر(۱۲)

وَالأرض قد لَبِسَتْ قمیصاً أخضراً تَختَالُ(۱۳) فیه بِطَیلسان أحمرِ

و تَرُوقُنا(۱۴) بلَطائِف و ظَرائف مِنْ حسنِ مَنظَرِها وَ طِیبِ المَخبر

سُبحانَ مُحْیِ الأرضَ بَعْدَ مَماتِها وَ کَذاك یُحْیِ الخَلقَ یومَ المَحشر

۱ــ ط ، اضافه دارد : وریاحین ۲ــ یو، مغیر . نو، ط ، نو، ط ، مقتر

۳ــ ط ، نو، ط، مضلل.

۱ــ کوهها. ۲ــ صحرا (رب). ۳ــ دل. (رب) ٤ــ ترسو.

٥ــجماعت مردم. (رب) ٦ــ چصدر، سینه. ۷ــ نام ولایتی است درهندوستان(حواشی)

۸ــ پس بنگر بآثار رحمت خدا چگونه زنده میکند زمین را پس ازمردن آن (از آیۀ ٤۹ سورۀ روم).

۹ــ مشك آمیخته وعنبر آگین، ۱۰ــ صندل آمیخته وکافور آمیخته. ۱۱ــ بازوبندشده

۱۲ــ درهم ودینارداده. ۱۳ــ مینازد. ۱٤ــ بشگفت درمیآورد مارا.

دربیان تسخیر قندهار وقلع افاغنه بتأیید رب‌العالمین[1]

«فَانظُر کَیفَ کَانَ عَاقِبَةُ المُفسِدِین»(۱) بعد از آنکه ازوَشیزهٔ(۲) نرم‌وشیرهٔ(۳) بزم‌استحصال رَوح واسترواح رُوح واستجلاب أیانِق(۴) نُعمت(۵) واستحلاب أفاویق(۶) نعمت بعمل‌آمد ، وجشن‌نوروزی بافرّ وفیروزی‌ویمن وبهروزی[2] بکام‌نوزی وبهجت اندوزی انقضایافت ، نقشبندان قضا وقدربخامهٔ شوق تسخیر «قندهارِ» نقش‌قندهار(۷) برلوح‌ضمیراقدسش‌برانگیختندو بمفاد« مَرَّةً عَیشٌ وَمَرَّةً جَیشٌ »(۸) أعلام[3] عالم‌افروزی و کوکبهٔ رزم‌سازی وعدوسوزی بجانب‌مقصود اهتزاز، ونسر نَسرَین(۹) رؤیتِ نَسرین نکهت رایت خاقانی باوج خصم افکنی پرواز گرفت ، ودرعرض راه بعرض رسید که درکوهستانات بختیاری «علی‌مراد» مَراد(۱۰) مُراد را بقلادهٔ تمرُّد و گردنکشی مقلّد

۱ـ یو، این سطررا ندارد ۲ـط، بهروزی ۳ـ ط، احلام.

۱ـ پس‌بنگر چگونه بودپایان (حال) تبه‌کاران (آیهٔ ۱٤ سورهٔ‌نمل) ۲ـ نازبالش بسیارپنبه(ازرب). ۳ـ این کلمه‌مشکوك بنظر میرسد یو،ط، بهمین‌صورت ودرنو، شیرضبط‌شده شایدصورت متن‌صحیح است وازشیره نوعی‌شراب مقصوداست که بنقل برهان‌بوزه وبنگاب رادریکدیگر داخل کنند. ٤ـ جانیق (حواشی) جناقه (المنجد)واضافه تشبیهی‌است ۵ـ نعمه، آنچه‌بدان دیده‌روشن شود (ازرب). ۶ـ جفیقه، شیریکه میان‌دو دوشیدن گردآید در پستان. ۷ـ نقش‌قندهار، صورت‌خوب ودلکش(برهان). ۸ـ گاهی‌درخوشی وگاهی‌درجنگ (رك مجمع‌الامثال). ۹ـ نسرواقع ونسر طایر که دوستاره‌اند ، نسرواقع درجنگ‌رومی ونسرطایر برپرعقابست (التفهیم ص۱۰۲و۱۰۳). ۱۰ـ گردن.

ساخته . هر چند که اِنبعاث(۱) عِتاقُ الطَّیر(۲) بمُطارَدهٔ(۳) بُغاث(۴) شکسته بال لایق نمینمود ، اما هنگامیکه سلطان گیتی ستان مِهر، تیغ استیلا بر کشید فرقی(۵) در فَرق(۶) فِرَق(۷) اَنجاد(۸) و اَغوار(۹) نگذارَد ، و بِشیب(۱۰) و شاب(۱۱) ونشیب وفراز امتیاز ندهد .

بعد ازورود بحوالی «بُرزُرود»(۱۲) بعزم تنبیه آنطایفه که در شُنخوب[۱](۱۳) راسیات(۱۴) مانند شقاوت درقلوب قاسیات مقام داشتند زردهٔ(۱۵) عزیمتَ را بجانب «زرد کوه» جلوه گرساختند . طاغیان از وصول آن نازلهٔ ناگاه ، آگاه گشته بخت‌را مُعرِض(۱۶) وزمانه رامعارض وجان ومال وخانمانرا درمعرض عوارض‌دیده مقرّ ومفرّی نیافتند . بشوامخ قُلَلَ وبوازِخ(۱۷) جبل، اَبادید(۱۸) و عَبادید(۱۹) مُشمَعل(۲۰) گشته نیزه گذاران ناوك افکن‌مانند شُعاع شمس «ذَهَبُوا شَعاعاً»(۲۱) براطراف کوه ودشت پویه‌زن ، وسایه براندازهستی اهل فتن شدند ، وپیادگان کوه جگر کوه آسا دامن

۱ــ همهٔ نسخ شخوب

۱ــ فرستادن. ۲ــ مرغان شکاری (رب). ۳ــ راندن. ۴ــ مرغی است دیرپرتیره رنگ (رب). ۵ــ تفاوتی. ۶ــ تارسر. ۷ــ ج‌فرقه. ۸ــ ج‌نجد، بلندی. ۹ــ ج‌غور، گودی. ۱۰ــ کوهها که ازبرف‌سپیداست. (اقرب‌الموارد) ۱۱ــ معنی‌مناسب یافت‌نشد ۱۲ــ بربرود، نام‌ناحیتی‌است‌دربختیاری‌چهارلنگ. ۱۳ــ سر کوه. ۱۴ــ کوههای‌محکم واستوار. (رب) ۱۵ــ اسبزرد رنگ (برهان). ۱۶ــ روگردان ۱۷ــ ج‌بازخ، کوه سخت‌بلند (مهذب الاسماء بنقل لغد). ۱۸ــ ذهبوا تبادید وابادید، رفتند پریشان‌ومتفرق (رب). ۱۹ــ پریشان. (رب) ۲۰ــ متفرق. ۲۱ــ رفتند پریشان ومتفرق (رب).

بر کمر زده در غُولها(۱) و بیغولهها و اودیهٔ(۲) لاخ(۳) از پی غولهای آن دیولاخ(۴)، قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ جزسنگ، وخرسنگ(۵) نبود، فوج فوج بدست آورده ازپا در افکندند. سفینهٔحال «علی مراد» ازلطمات امواج افواج منصوره درچارموجهٔ حیرت گسسته شراع وشکسته مَرادیّ(٦) برسنگ نامرادی آمدمزنده دستگیرشد، وبامر والاَمَقطُوع الیَدَین(۷) وَمَجذُوذُ الرِّجلین(۸) گشته دوروز در گَریوهٔ(۹) هستی« کَذَماءِ المَذبُوحِ وَارتِکاضِ المَجرُوح » (۱۰) بی دست وپا دست و پا میزد تا سر پرشر برسر سرکشی گذاشته بمَطمُورهٔ(۱۱) نیستی پیوست، و ازآنجا با شوکت کسری وجم، هُور(۱۲) سعادت بر ساحت حال جمهوراهالی اصفهان «وَصفُها لَا یَتِمُّ بِالقَلَم» (۱۳) تابان، وآنولایت رامر کز رِکاز(۱۴) شوکت وشان ساخته(۱۵) ازخانهٔ زین وبرزین(۱٦) درخانههای پرزَین(۱۷) زرّین آرام گزین گشتند، واز عِثیَر(۱۸) عبیربیز أدهم جهانگرد، وگرد رخش مهر درخش گیتی نورد، خاك آن وادی را در انظار اولوالابصار خاصیت سرمهٔ اصفهانی بخشیدند.

---

۱ - غار (برهان). ۲ - جوادی. ۳ - پسوندمکانست که بآخر کلماتی چون نمك، سنگ، دیو، افزودهشود. مؤلف برهان افزاید، بدون ترکیب گفته نمیشود، وبهرحال اودیهٔ لاخ ترکیب نادرستی است. ٤ - جای دیو. ٥ - سنگ بزرك ناهموار ناتراشیده. (برهان). ٦ - جمردی بضم اول، چوبی که بدان کشتی رانند. (رب) ۷ - بریده دودست. ۸ - دوپابریده. ۹ - پشته. ۱۰ - مانند جنبش آخرین گلوبریده و اضطراب کردن خسته ۱۱ - نهانخانهٔ زیرزمین. (رب) ۱۲ - آفتاب. ۱۳ - وصف آن تمام نمیشود بهخامه (نوشتن). ١٤ - سیموزرکان. مال نهان کردن. ١٥ - مسندالیه این فعل نادراست ١٦ - صحرا، کوه، محله. (برهان) ١۷ - آرایش. (رب) ١٨ - خاك وگرد وگل. (رب).

وَ کَأَنَّمَا نَقَشَتْ حَوَافِرُ خَیْلِهِ — اَلْنَاظِرِینَ أَهِلَّةً فِی الْجَلْمَدِ(۱)

وَ کَأَنَّ طَرْفَ الشَّمْسِ مَطْرُوفٌ وَ قَدْ — جَعَلَ الْغُبَارَ لِعَیْنِهَا کَالْاِثْمِدِ(۲)

بعد از چهل روز با گروه ضرغام بأس ترك ، وافواج سُتر گ از راه کرمان و بیابان «کُرگ»(۳) متوجه مقصد شدند، و در نهم ذُوالحِجّه حِجّهٔ(۴) تسع و اربعین ومأة بعدالالف(۵) جانب شرقی «قندهار» محل موسوم به «سرخ شیر» مضرب خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و کثرت رمح وسنان نمودار بیشهٔ شیر گردید . بمهندسی عزم راسی(۶) اساس شهرسپهر استیناس اِستِبْنا(۷) و مُراغَم(۸) مُدَّعِم(۹) فلك مُماس که مُرغِم(۱۰) اساس فلك[۱] بودی استعلا یافته اسواق(۱۱) محتوی بر حَوانِیت(۱۲) و خانات(۱۳) و مشتمل بر حمّام و رِباطات(۱۴) ترصیف(۱۵) و تَرصیص(۱۶) و تأسیس و تَلصیص(۱۷) پذیرفت و در تتمیم سُور(۱۸) آن حصن(۱۹) تَمیم(۲۰) اهتمام، ودر یکماه تمام چون ماه تمام ، آنماه(۲۱) تمام

۱ــ ط ، فلك صولت

۱ــ گویا نقش کرده است سمهای اسب او برای بینندگان ماههای نوی در خرسنگ ۲- وگویا دیدهٔ آفتاب آسیب دیده است وقرارداده غباررا برای دیده‌اش سرمه. ۳ــ چنین است درنسخ ولی درلاکهارت ونقشهٔ ستاد ارتش وبغایری کورگ نوشته شده و کورك غیراز کرگ است وگویا هردونقطه سرراه نادربوده است ومعلوم نیست مقصود مؤلف کدامست. ٤ــ سال. (رب) ۵- ۱۱٤۹ هـ . ق. ۶ــ محکم. استوار. (ازرب) ۷ــ بنا گذاشتن. ۸ــ قلعه. (رب) ۹- تکیه کرده برستون. (ازرب) ۱۰ــ بینی بخاك مالنده . ۱۱ــ جسوق، بازار. ۱۲ــ جحانوت، دکان ۱۳ــ جخان، سرا. ۱٤ــ جرباط، کاروانسرا ۱۵ــ برهم نهادن سنگ وخشت دربنا. ۱۶ - استوار کردن. (رب) ۱۷- استوار کردن. (رب) ۱۸ــ باره. ۱۹ــ قلعه. ۲۰- سخت، تمام. ۲۱ــ شهر. (برهان)

گشت، و در اطراف قلعهٔ «قندهار» نیز همه جا بفاصلهٔ نیم فرسخ آطام(۱) مُتینه(۲) و حُصُون(۳) حَصینه(۴) و برُوج رَصِینه(۵) احداث، ودرهریك از آن مَصانِع(۶) بتأیید قیّوم‌صانع بُندُق[۱](۷) اندازان نامدار[۲] وجنگجویان نصرت مدار رایت‌افراز قرار گشته بحکم «خُذُوهُم وَ احصُرُوهُم وَ اقعُدوُا لَهُمْ کُلَ مَرْصَدِ» (۸) قدم بقدم باضباب[۳](۹) و احتوای قلعه پرداختند.

یکسال بدینمنوال حِتار[۴](۱۰) وحصارِ ببَطْش(۱۱) و بأس(۱۲) یلان «إِذَا بَطَشْتُم بَطَشْتُم جَبَّارِین»(۱۳) محصور ومُنْضَغِط(۱۴) میبود، تاسال بنهایت رسیده کاربکار گشایی آن نهنگ‌پیکر(۱۵)، اژدهادهان، رویین‌تن، آهنین‌روان، آتشین گوش، تیزهوش، برق آهنگ، رعدخروش، سیاه اندرون، سخت‌دل، صف‌شکن، جمعیت گسل، نارین قلعه، شهربند، عزم کوه، پابرجای عرصهٔ رزم، اندام‌هیئات خصم‌راناری(۱۶)، مزاج‌دشمن‌سوزی‌را

۱ـ یو، بنداق. ۲ـ نو، هزار. ۳ـ نو، اجناب ۴ـ یو، جتار. ط، ختار

۱ـ جاطم بضم اول ودوم، قلعهٔ‌سنگین. (رب) ۲ـ محکم. ۳ـ جحصن، قلعه ۴ـ استوار. (رب) ۵ـ محکم. (رب) ۶ـ جمصنعه. هربنای محکم و استوار ازقصروقلعه ومانندآن (رب). ۷ـ گلولهٔ گلین ومانندآن. (رب) ۸ـ بگیرید آنانرا وباز داریدشان وبنشینید برای (کشتن واسیر گرفتن) آنان درهر کمینگاهی (از آیهٔ ۵ سورهٔ توبه). ۹ـ مص‌باب افعال، فراگرفتن. ۱۰ـ هرچه‌فراز گیرد چیزیرا گردوی (رب). ۱۱ـ حمله کردن.(رب). ۱۲ـ قوت ودلیری (رب) ۱۳ـ گاهی که حمله بردید وسخت گرفتید، حمله‌بردید وسخت گرفتید. درحالیکه جباران هستید (ازآیهٔ ۱۳۰ سورهٔ شعرا) ۱۴ـ مقهور (المنجد). ۱۵ـ ازاینجا وصف توپ‌است. ۱۶ـ جامهٔ پوشیدنی(برهان)

جزء[۱] ناری(۱)، ریختهٔ قالب «وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْر»(۲) أَلَّذِی کان اُسُّه[۲] مِنَ النُّحاس(۳) ونُحاسُه مِنَ الصُّفر(۴) «تَرْمِی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ کَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ»(۵) مبارز پیش جنگ میدان کارزار، بالانشین صُفوفِ«اولَئِكَ ما يأكُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ إلاَّ النَّار»(۶)، عیسی گردون نشین سپهر جنگ، دجال یك چشم پرریو ورنگ، تمساحی که طعمه‌اش رَصاص مُذاب(۷) و ثُعبانی(۸) که دم تفسیده[۳](۹) اش سموم عذاب، چون ازمفاد «تَلْفَحُ وُجُوهَهُم النَّارُ»(۱۰) بگوشش اخبارشنود، ازسوز درون بخروشد وچون ازأمارَت(۱۱) «يَوْمَهُم عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ»(۱۲) بوی فتیله بدماغش رسد بی‌تابانه ازدل تابناك بجوشد.

اِذاعَوَی مِنَ الْقَلْبِ الْمُظلِمِ تَظُنُّ أَنَّهُ مُعاوِيَةٌ(۱۳) اَمْ اَبُولَهَبٍ اُمُّهُ هاوِيَةٌ(۱۴) كَلَّا بَلْ «عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلَى نَاراً حَامِيَةً»(۱۵) اَلنَّاظِرُونَ لِكُلٍّ مِنْها «يَقُولُونَ إِنَّهُ

۱ـ نو، حر ناری. ۲ـ نو، رشه ۳ـ ط، تفنده

۱ـ آتشی. ۲ـ وجاری کردیم برای اوچشمهٔ مس گداخته (ازآیهٔ ۱۱سورهٔ سبا).

۳ـ اساس اوازمس بود. ٤ـ وآتش ودودآن ازروی. ٥ـ میافکند شراره‌ها برشراره مانند کوشکی گویا که آن شتران‌زردند (ازآیهٔ ۳۲وآیهٔ ۳۳ سورهٔمرسلات). ٦ـآنان نمیخورند دردلشان مگرآتش (ازآیهٔ ۱۶۹ سورهٔ بقره). ۷ـ ارزیز گداخته.

۸ـ اژدها. ۹ـ بغایت گرم شده. (برهان) ۱۰- میسوزاند روهاشانرا آتش (ازآیهٔ ۱۰۶سورهٔ مؤمنون) ۱۱ـ نشانه، علامت. ۱۲- روزیکه‌ایشان درآتش‌سوخته شوند (آیهٔ ۱۳ سورهٔ الذاریات) ۱۳ـ اگر بانگ کند ازدل تاریك گمان بری‌سگ‌مادهٔ آزمندکشن است. (ودرکلمهٔ معاویه ایهامی است به‌معاویة بن‌ابی‌سفیان) ۱٤ـ یاملازم زبانهٔ آتشی‌است (ودرآن ایهامی است بابی‌لهب معروف) مادراو دوزخ است (مأخوذ ازآیهٔ ٦ سورهٔ القارعة). ۱۵ـ نه‌بلکه (عمل کنندهٔ رنج کشنده است درمیآید باآتش بنهایت گرمی رسیده) (آیات ۳و٤ سورهٔ غاشیه).

لَمَجْنونٌ »(۱) « إذا الأغلالُ فی أعناقِهِم وَالسَّلاسِلُ یُسْحَبُونَ»(۲) . فی مُقابِلِ الخَصمِ یَلْهَبُ «عَلَیْهِمْ نارٌ مُوصَدَةٌ »(۳) وَفی مَیاقِدِ(۴) الحَربِ یَحکی مِنْ « نارُاللهِ المُوقَدَةِ الّتی تَطَّلِعُ عَلَی الأَفْئِدَةِ »(۵) « لَهُمْ فِیها زَفِیرٌ وَشَهِیقٌ »(٦) وفی المُجاهَرَةِ بِصَوتٍ جَهْوَرِیٍ یَصیحُ(۷) « ذُوقُوا عَذابَ الحَرِیقِ »(۸) «یَغلی فی البُطُونِ کَغَلْیِ الحَمیمِ »(۹) ، وَ إذا حَرَّ مِنَ الغَیظِ لایَعْرِفُ الحُرَّ مِنَ العَبدِ وَالعَدُوَّ مِنَ الحَمیمِ(۱۰) شَوِیُ(۱۱) الحَرَقِ[۱] وَقَوِیُّ الخَرَقِ[۲] « فِیه ظُلُماتٌ وَ رَعدٌ وَ بَرقٌ »(۱۲) مُسْعِرٌ یُسْعَرُ السَّعِیرَ عَلَی الخُصُومِ بِسُبارِهِ(۱۳) وَیَرتَجِزُ فِی المَعارِكِ اَنَا الَّذی لا یُصْطَلَی بِنارِهِ(۱۴) بارِقَةٌ یَرتَعِدُ القُلُوبُ لِصَواعِقِ وَ مِیضِها(۱۵) وَلَوامِعِ آثارِها ولا اَنسِبُها[۳] لِاَنَّ نُجارَها نارُها(۱٦) .

۱- یو، یحرق. ۲- یو یحرق. ۲- یو، ولانسبها

۱- نگرنده بهریك از آنها (میگویند همانا او هر آینه دیوانه است (از آیهٔ ۵۱ سورهٔ الحاقه). ۲- آنگاه که غلهای آتشین در گردن ایشانست وزنجیرها، کشیده می‌شوند. (از آیهٔ ۷۳ سورهٔ مؤمن) ۳- درمقابل دشمن زبانه میزند (بر آنان آتش فرا گیرنده). (از آیهٔ ۸ سورهٔ همزه) ٤- جموقد بفتح اول و کسر سوم، جای افروختن (رب). ۵- آتش برافروختهٔ خدا، آتشی که بر آید بر دلها (آیات ٦ و ۷ سورهٔ همزه) ٦- برای آنان در دوزخ است نالهٔ بلند و زار (از آیهٔ ۱۰۸ سوره هود). ۷- وهنگام جنگ کردن رویاروی به بانگ درشت فریاد میکند. ۸- بچشید عذاب سوزان را. (از آیهٔ ۱۷۷ سورهٔ آل عمران یا آیهٔ ۵۲ سورهٔ انفال). ۹- میجوشد در شکمها چون جوشیدن آب گرم. (از آیهٔ ٤۵ و ٤٦ سورهٔ دخان). ۱۰- وچون گرم شود از بسیاری خشم نشناسد آزاده را از بنده ودوست را ازدشمن. ۱۱- کباب شده. بریان شده. ۱۲- در آن، تاریکی‌هاست وتندرودرخش. (از آیهٔ ۱۸ سورهٔ البقره). ۱۳- آتش افروزنده‌ایست که می‌افروزد زبانه را بردشمنان بگرمی خود. ۱٤- فلان لایصطلی بناره، دلاوریست که کسی تاب مقاومت او را ندارد. (رب) ۱۵- درخشیدن آن. ۱٦- یقال ما نارهذه الناقه، ای ماسمتها. لاتنسبوها وانظروا امانارها، ونجار اصل ونسب بود (رك مجمع الامثال)

یعنی توپ منوط و مُعلق گردید. توپهای کوپ (۱) کوب قلعه گشا را که گاو گردون(۲) گاو گردون(۳) آنها را می‌شایست بذُروۀ(۴) کوه[۱] کشیده برج مشهور به «برج دده» رابسنگ رعد چون دل محنت زده ساختند. بیوت(۵) ساکنان از گلولۀ توپ وزنبورك نمونه‌خانۀ زنبور گشت، واحوال قلعگیان ازخوف حاوی(۶) فَحاوِی(۷) «یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوت»(۸) گردید.

پس خدیو فیروز روز درشب پنجشنبۀ بیست‌دوم ماه ذیقعده با فوجی از ابطال مُقتَحِم(۹) که‌تصوُّرتَساوُر(۱۰) وتَسوُّر(۱۱) درخود میکردند درجانب کوه «چهل زینه» درمکمن کمین قرار گرفتند. دلاوران هنگامیکه اذان فجرقرین آذان(۱۲) گردید باذن والا صف صف، اقامت رسم یورش کرده به نیّت تسخیر قلعه تکبیر کشیده رو بجانب «برج دده» آوردند. درفاتحۀ این نماز(۱۳) جمعی‌ازاخلاص کیشان مِحْراب(۱۴)، درمحرابِ حرب، ازتتابع سهام دلدوز و ترادف گلوله‌های جانسوز هیئات رکوع و سجود گرفت.

اِذَا رَکَعَ القَنا(۱۵) الخَطّیُّ صَلُّوا　　　صَلوةً جُلُّ واجِبِهَا السُّجودُ

لیکن بحکم‌قضا مقصود ادا[۱] نشد «بَاتَتْ بِلَیْلَةٍ حُرَّةٍ»(۱۶) ودر کرّت ثانی گره

۱ــ یو، از کلمۀ توپهای تااینجا ندارد.

۱ــ کوه (برهان).　۲ــ گاو فلك.　۳ــ ارابه.　٤ــ بالا.

۵ــ ج‌بیت، خانه.　٦ــ فراگیرنده　۷ــ ج‌فحوی.　۸ــ می‌نهندانگشتانشان رادرگوشهاشان از(بانگ) صاعقه‌ها ازبیم‌مرگ (ازآیۀ۱۸ سورۀبقره).　۹ــ بی‌اندیشه درکار درآینده (رب). بی‌باك　۱۰ــ ظاهرشدن. (رب)　۱۱ــ بردیوار برآمدن　۱۲ــ ج اذن، گوش　۱۳ــ فرمانبرداری (برهان)　١٤ــ جنگ‌آور. دلیر. (رب)　۱۵ــ نیزه

١٦ــ هنگامی گویند که شوی برربودن دوشیزگی‌زن‌توانانشود. (رك‌مجمع‌الامثال) برای‌مغلوب‌مثل‌زنند

از کارقلعه گشاده گشت «بَاتَتْ بِلَیْلَةِ شَیْبَاءَ»(١) . تبیین این مقال آنکه درشب دوم ذی‌حجه[١] مطابق سنهٔ خمسین ومأة بعدالالف(٢) که سه‌روزازنوروز ئیلان‌ئیل(٣) گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هربحر موجی بتحضیض[٢](۴) طایفهٔ بختیاری نامزد بامر[٣] یورش گشته در زوایا و تَخاریب(۵) جبل وخفایای حصار اختبا(٦) واجتنان[۴](٧) اختیار کردند، «قَرَعَ لِلْأَمْرِ ظُنْبُوبَهُ»(٨) . دراول‌ظهر که اعداء عصردولت بی‌زوال راوقت‌زوال ودم‌پسین بودمستقدمان مِقْدام(٩) بأَقْدام(١٠) إِقدام(١١) ، اقدام بتقدیم‌فرمان‌نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کُوهه(١٢) بر کوههٔ(١٣) کوه پیکر چون آفتاب برسر کوه برآمده سواران از اطراف سُور(١۴) سورن(١۵) انداختند ، اما طایفهٔ بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت بَخْتَره[۵](١٦) ازطرف «برج دده» قدم برفراز آنحصن فلک منظره

١ـ ط ، ذالحجه.   ٢ـ نو، تخصیص.   ٣ـ ط ، وبامر   ۴ـ یو، اختبا اختیار واجتنان   ۵ـ یو، بخره

١ـ هنگامی گویند که شوی دوشیزگی زن‌را برباید (رك مجمع الامثال) برای‌غالب مثل‌زنند.

٢ـ ١١۵٠.   ٣ـ سال‌مار.   ۴ـ برانگیختن برجنگ. (رب)   ۵ـ سوراخها مانند خانه‌های زنبور. (رب)   ٦ـ پنهان شدن.   ٧ـ پوشیده شدن. (رب).

٨ـ ودرمجمع‌الامثال، قرع‌له ظنبوبة، ظنبوب، کرانهٔ پیشین‌ساق یااستخوان خشك‌ساق یاطرف استخوان ساق. ومیخی‌است درکعب سنان که سرنیزه دروی‌رود. برای کسی مثل‌زنند که بکوشد وسستی نکند (رك مجمع‌الامثال).   ٩ـ بسیار دلیر.   ١٠ـ ج قدم.   ١١ـ دلیری نمودن. (رب)   ١٢ـ حمله. (برهان).   ١٣ـ زین. (برهان)   ١۴ـ باره.

١۵ـ لفظ ترکی‌است الله‌اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان بآواز بلند هنگام تاختن برخصم (غیاث).

١٦ـ بختره ، خرامیدن بناز (رب) وجه شبه معلوم نشد.

گذاشتند، وبمضمون «وَدَخَلَ الْمَدِینَةَ عَلَی حِینِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا»(۱) برسر برج سپهر مانند، بیدق استیلا برافراشتند «مَا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِکَ لَهَا»(۲) بغلغلهٔ بشارت ولوله وافغان ازدل «افغان» برخاست، وازآوای کرّنای، نفیرازجان قلعگیان بچرخ اثیرپیوست. نقارهٔ شادیانه بمنقار «اِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ»(۳) نقاردرقلوب معاندان برافکند، و کرنای فتح از غوِ(۴) دلنواز آیت «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ»(۵) وأهوال(۶) احوال روزمعاد بمُعادیان(۷) ارائت کرد.

پس جمعی ازافراد رجال مُستَمِدّاً «مِنَ اللّٰهِ ذِی الْمَعَارِجِ»(۸) معارج(۹) مُرَتَبهٔ بلند مرتبه‌را بدون‌اندیشه وحذر برسطوح جُدُر(۱۰) وشُرَفات(۱۱) حیطان(۱۲) استوار کرده بپایمردی جلادت[1] وبال(۱۳) بَطَر(۱۴) بطِربال(۱۵) حصارعروج، وضبط دروازه وبروج کرده غُرابان(۱۶) جُثث(۱۷) بسیاری از مخالفان سُور(۱۸) را که لاف «هُوَ فِی شَیْءٍ

۱- ط، وجلادت.

۱- ودرآمد شهررا هنگام غفلتی که دست داده بود مردم‌آنرا (ازآیهٔ ۱۴سورهٔ قصص).
۲- چیزیکه میگشاید خدا برای مردمان از رحمت، پس باز دارنده‌ای نیست برای آن (از آیهٔ ۲ سورهٔ فاطر).
۳- هنگامیکه دمیده شود درصور. فاذا نقر ... (آیهٔ ۸ سورهٔ مدثر).
۴- صدا وآواز بسیاربلند. (برهان)
۵- روزیکه دمیده میشود درصور. (ازآیهٔ ۷۳ سورهٔ انعام یا ۱۰۲ سورهٔطه ...)
۶- جهول، بیم.
۷- دشمنان.
۸- حالیکه کمك‌خواهند(ازخداییکه خداونددرجت‌هاست(بهشتیان‌را) (ازآیهٔ۳سورهٔالمعارج)
۹- جمعراج نردبان (رب).
۱۰- جمع‌جدار، دیوار.
۱۱- جشرفه.
۱۲- جحائط، دیوار.
۱۳- دست (ازبرهان)،
۱۴- شادی کردن (رب).
۱۵- هرپاره ازکوه ودیواردراز درهوا (رب).
۱۶- دواستخوان بالای‌ران ازسوی‌ورك (ازاقرب الموارد) استخوان.
۱۷- ججثه.
۱۸- باره.

لَا یَطِیرُ غُرابُه»(۱) میزدند ، طعمهٔ نُسور(۲) ساختند، وتمامی قُلعَهٔ(۳) قَلعَهٔ قَلعَهٔ(۴) یغما، وعُلاَقَهٔ کسیب(۵) گشت «وَاللهُ اَرْکَسَهُمْ بِمَا کَسَبُوا»(۶) . حسین‌خان ازمشاهدهٔ این‌حال باعیال و نسوان نَشوان(۷) خمـار حیرت و خراب بادهٔ بیخودی، از سرمال وخواسته برخاسته به‌ارك «قیتول» اختفا کردند .

چون تیغ‌مبارزان بفرق وتارك گـردنان(۸) تا رگ گردن اجرای حکم «فِیها یُفرَقُ کُلُّ أمرٍحَکِیمٍ »(۹) میکرد، تارك گردنکشی گشته با بَقِیَّةُ السیف تَشَنُّف(۱۰) بشَنف رِقیّت و تَقَرُّط(۱۲) بقُرطَـهٔ(۱۳) اطاعت جست ، و روز دیگر بـا اُمدَهٔ(۱۴) عُمدَه(۱۵) و حُضّارحصار، بدربارفلك مدار آمده نِبراس(۱۶) تمنای اوازاقتباس‌قراط(۱۷) مشعل این دولت عالم افروز، فروزان شد ، و بتازگی بارگی اقبـال طوایف غلجایی غَلَج(۱۸) یافت ، و جمعی از ایشان در سلك ملتزمان رکاب فلك‌سا معدود و از سایه گزینان قصر دولت ممدود گشته بنوید « فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلاخَوفٌ عَلَیهِم وَ لاَهُمْ یَحزَنُونَ»(۱۹) مستظهر، وازعطایای « إنّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِیبَهُمْ غَیرَ مَنقُوصٍ»(۲۰) بهره ور

۱ــ برای فراخی وخوشی‌حال مثل زنند (حاشیهٔیو). ۲ــ ج‌نسر، عقاب ۳ــ مال عاریت (رب) ٤ــ برکنده (ازنف) ۵ــ رك ح۳ص۱۹۵ ۶ــ وخدا باز گردانیدآنانرا بدآنچه کسب کردند (ازآیهٔ ۹۰سورهٔ نساء). ۷ــ مست. ۸ــ ج گردن، رئیس، بزرگ. ۹ــ درآن (شب) فیصل میشود هرکاری که محکم شده (آیهٔ ۳ سورهٔ دخان) ۱۰ــ خودرا گوشوار نهادن. ۱۱ــ گوشوارهٔ بالایین یا آویزهٔ بالای گوش. (رب) ۱۲ــ باگوشواره شدن ۱۳- یکی قرط، گوشواره(ازرب). ١٤ــ بقیهٔچیزی. (رب) ۱۵- رسیل‌لشکر (رب) ۱۶ــ چراغ(رب) ۱۷ــ چراغ یابینی‌آن. (رب) ۱۸ــ هموارویکسان رفتن (رب)، ۱۹ــ پس کسیکه پیروی کند راهنمایی‌مرا پس‌بیمی‌نیست برآنان ونه‌ایشان اندوهناك میشوند (ازآیهٔ ۳۶سورهٔ بقره). ۲۰ــ همانا ماتمام رسانندهٔایم آنانرابهرهٔ ایشانرا بدون‌کاهش (ازآیهٔ ۱۱۱سورهٔ هود).

شدند، وتتمه‌را « قَالَ اَنْتُم شرٌّمكاناً »(۱) كوچانيده در « نيشابور » سكناى « وَلَكُم فِى الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ »(۲) مقرّ كرده منطوق(۳) « وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُم فِى الْاَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ »(۴) دربارهٔ ايشان بظهور پيوست، « اَيَحْسَبُونَ اَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِى الْخَيْراتِ بَلْ لَايَشْعُرُونَ »(۵) . حسين‌خان بامال و اَثاثه بتمدّن وتوطّن در « مازندران » مُتَخَصِّص[1](۶) وسراچهٔ بختش مجدداً مُتَجَصِّص(۷) گشت . چون آن طرفه بنا درآبادى وعمارت ، عَمارت(۸) هامَهٔ(۹) همهٔ بلدان بود به « نادرآباد » موسوم وبتمكّن وتَوَكُّن(۱۰) عمارت ابدالى اختصاص يافته قلعهٔ قديم « قندهار » منهدم ومُتَدَهْدِم(۱۱) گرديد، وازپيشتر، بيشتر نيشتر تبشير(۱۲) تيسير[2](۱۳) اين فتح دلاويز، رگ وجان اعدا را گشود ، وازسابق افزون‌تر اين نويد بهجت پرور كه دوستانرا روح بر قالب اميد ميدميد ، ميدان شادكامى را فُسحَت(۱۴) بخشود .

۱- بو، متحصص ۲- يو: تشتر.

۱ـ گفت شما بدمردمانيد ازجهت منزلت (ازآيهٔ ۷۷ سورهٔ يوسف) ۲ـ وشماراست در زمين قرارگاه (ازآيهٔ ۳٤ سورهٔ بقره). ۳ـ آنچه از صريح لفظ فهم‌شود، مقابل‌مفهوم. ٤ـ وهماناجاى داديم‌شمارا درزمين ونهاديم‌براى شمامعيشتها (ازآيهٔ ۹سوره اعراف) ۵- آيا ميپندارندآنچه ماكمك ميكنيم ايشانرا بدان ازخواسته وپسران، ميشتابيم براى ايشان درنيكيها؟ نه چنانست‌بلكه نميدانند (آيات ۵۷و۵۸ سورهٔمؤمنون). ٦ـ خاص گرديده ۷ـ گچ كارى‌شده. ۸ـ عماره، هرچه برسر گذارند ازدستار وكلاه‌وتاج (رب) ۹- سرهر چيزى. (رب) ۱۰- جاى گرفتن (رب). ۱۱ـ افتاده، ويران‌شده (ازرب). ۱۲- مژدگانى. ۱۳ـ ميسرشدن. ١٤ـ فسحة، فراخى. (رب)

در بیان فتح بلخ و تدمیر(۱) سر کشان عنید(۲)

«وَمَا هِیَ مِنَ الظَّالِمِینَ بِبَعِیدٍ»(۳). چون درحینیکه[۱] رایات اژدهاپیکر بقصد تَقْتیر(۴) وَ تَعریر(۵) و تعزیر(۶) فراعنهٔ افاغنهٔ «قندهار» «تَهتَزُّ کَأَنَّها جَانٌّ»(۷) هَزَّت(۸) میبافت، شاهزاده «رضاقلی میرزا» به‌تسخیر بلخ و «طهماسب خان» وکیل جلایر که معتمدعلیه دولت علیّه بود، بحکم همایون در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمّات لشکر مأمور گردید، هرچند که طبع شاهزاده از «طهماسب خان» نافر(۹) بود، ولیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره‌و در دفع مُخِل(۱۰) بهیچ[۲] جاره[۳] نداشت

«إِنَّ الْبَعِیرَ یُبْغِضُ الْخِشاشَا لَکِنَّهُ فِی أَنْفِهِ مَاعَاشَا»(۱۱)

و شاهزاده بموجب فرمان قضا اتّصال تَشَذُّر(۱۲) باسباب نِصال(۱۳) و آلات نِضَال(۱۴) نموده با فِئَةُ الاسلام(۱۵) بجانب قُبَّةُ الاسلام(۱۶) متوجه‌شد. والی بلخ نیز

۱- نو، حین که ۲- ط، بهیچوجه ۳- چاره.

۱- هلاك کردن. ۲- بباطل‌ستیهنده. آنکه دیده‌ودانسته ازحق‌برگردد (رب)

۳- ونیست آن از ستمکاران بدور (از آیهٔ ۸۴ سورهٔ هود). ۴- نفقه را بر کسی تنگ کردن (ازرب). ۵- در خطر وهلاکت افکندن (رب). ۶- نکوهیدن وادب دادن (رب). ۷- می‌جنبد گویا که‌آن ماریست‌سپید (ازآیهٔ۱۰سورهٔنمل) ۸- جنبش (از اقرب الموارد). ۹- گریزان (ازرب). ۱۰- وفا نکننده. (رب) مزاحم

۱۱- هماناشتر دشمن‌میدارد چوبی‌راکه دربینی‌آن میکنند لیکن‌آن دربینی‌اوست چند که زنده‌است.

۱۲-آمادهٔ جنگ‌شدن(رب). ۱۳- ج‌نصل‌بفتح اول‌وسکون‌دوم، پیکان تیروپیکان (رب).

۱۴- جنگ (رب). ۱۵- گروهی ازمسلمانان. ۱۶- بلخ

تَحزُم(۱) به‌حزم، و آهنگ رزم نموده درشش فرسخی شهر مَسافِع(۲) مُسافَعَت(۳) و مَواقِع مُواقَعَت(۴) بر آراست، و بمحض تهاجم جَماجِم(۵) جَم ّ(۶) جم صولت، بنیاد قرار اوزبکیّه قرین انهداد(۷) وانهدام ، ووالی با مُوالیان ، بادیه پیمای هَیمای[1](۸) إنهِزاع(۹) وانهزام گشته لوای اعتلای آن ناکسان ناکِس(۱۰) شد، وسودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود ، از آلت سیف وسنان یلان اِزالَت پذیرفت ، وچون والی شهر بلخ غرّهٔ ماه دولت خود را قرین سلخ(۱۱) وعیش شیرین را در کام کامرانی بشورانگیزی زمانهٔ عایث(۱۲) و ترشرویی دهر عابِس(۱۳) بغایت تلخ دید[2] ، بدون بَلْخ(۱۴) ترک « بلخ » کرده ضَلیعِ (۱۵) ضَلاعَت (۱۶) بِمِسْمار (۱۷) ضَراعَت (۱۸) مُسَمَّر (۱۹) ، و ذیل اطاعت برمیان جان مُشَمَّر (۲۰) ساخت، ومُستوعَب(۲۱) اشفاق میرزای مُرزَّأ(۲۲) گردید.

بعد از آنکه این مژده دلگشامعروض عتبهٔ علیاشد ، حکم همایون باحضاروالی

۱- یو، همای ۲- ط ، دیده

۱- میان دربستن(رب). ۲- ج مسفع، جای زدن وحمله بردن. ۳- مسافعة، حمله کردن. شمشیرزدن (ازرب). ۴- مواقعة، باهم بجنگ درافتادن (رب). ۵- قبیله‌ها (رب). ۶- بسیار. (رب) ۷- شکسته وویران شدن (رب). ۸- هیماء ، دشت بی آب وبی نشان وبی راه. (رب) ۹- شکسته و کوفته شدن (رب). ۱۰- سرنگون.

۱۱- روزاول ماه قمری وسلخ روزسی‌ام است. غرهٔ ماه راقرین سلخ دید، ناامید شد.

غرهٔ ماه وجد سلخ مکن کام شیرین دوست تلخ مکن

۱۲- تباه کننده (رب). ۱۳- ترشرو. ۱٤- بزرگ منشی کردن (رب)

۱۵- اسب تمام خلقت بزرگ وفراخ میان درشت استخوان. (رب) ۱٦- توانایی وسخت استخوانی (رب). ۱۷- میخ. ۱۸- فرورفتن. (رب) ۱۹- میخ زده.

۲۰- دامن بکمرزدن. ۲۱- تمام فراگرفته (رب) ۲۲- مرزء ، جوانمرد (رب)

صدور یافته مُؤمی الیه(۱) باطبقات اشراف طائف سُدّهٔ(۲) سدره مَطاف ومورد اِعطاف و أَلطاف گشته ودق[1](۳) آمالشان از وَدْقَهٔ(۴) احسان[2] نَضارت(۵)، وازجود(۶) جُود، غَضارَت(۷) اندوخت، «اِنَّ المَقْدُرَةَ تُذهِبُ الحَفیظَةَ»(۸)، وجمیع ممالك آن ضلع تا منتهای «قندوز» و «بَغلان» و «بدخشان» بهمدستی تیغ درخشان وقبضهٔ سیف زرافشان وَالاَرضُ جَمیعاً قَبضَتُه(۹) مسخر گردید.

بعد از آنکه کار بلخ بمشیئت الهی تمشیت یافت شاهزاده به تسخیر بخارا عنان ظفر عنوان بجنبانید، «ابوالفیض خان» والی آنجا از ارادهٔ شاهزادهٔ آزاده مضطَر و مضطرب گشته باقلب مُضطَرّ(۱۰) ومُضطَرِم(۱۱) از «ایلبارس خان» والی خوارزم استمداد کرد «لِاَنَّ الحُبارَی سِلاحُها سُلاحُها»(۱۲). خان مزبور نیز از راه بِطالَت اظهار بَطالَت(۱۳) نموده فوجی عظیم از اوزبکیّه تنگ‌چشم پلنگ خشم‌را «وَ اِنَّ الظّالِمینَ بَعضُهُمْ أَوْلیاءُ بَعضٍ»(۱۴) بعزم معاونت او، مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ(۱۵) با قبح و رکّت(۱۶) حرکت داد.

۱ـ عت، دوق　　۲ـ نو، ط، احضان

۱ـ مشارالیه، نامبرده.　۲ـ درگاه (رب).　۳ـ چنین است درنسخ و مرغزارمعنی‌شده. ایکن‌بدین‌معنی، صحیح ودفه‌است، ورعایت‌جناس‌نیزودفه‌را ایجاب‌میکند　٤ـ باران　۵ـ تازگی. (رب)　۶ـ باران‌نیکو.　۷ـ نعمت وفراخی (رب).　۸ـ توانایی خشم‌رامیبرد (رك مجمع‌الامثال).　۹ـ زمین‌همه دردست‌اوست،　۱۰ـ ترنجیده (ازرب).　۱۱ـ افروخته.　۱۲ـ سازجنگ حباری (شوات) پلیدی‌آنست.　۱۳ـ دلیری. (رب)　۱۴ـ وهمانا ستمکاران بعض‌ایشان دوستانند بعض دیگررا (ازآیهٔ ۱۸سورهٔ الجاثیه)　۱۵ـ از جای‌دور.　۱۶ـ ضعف.

شاهزاده ازمضمون «إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوكُمْ» (۱) واقف گشته وبقصدمحاربهٔ هردوخان که درجنب آتش عدو شوکتش حکم دخان داشتند از آب «آمویه» چون باد گذشتند. درساحرهٔ (۲) خاك از گرد وغبارموکب فلك قرین آثار «يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ» (۳) مبین ساخت. «ایلبارس خان» بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تَداعُك (۴) و تَماهُك (۵) عنان تَماسُك (۶) از دست داده باوُفود (۷) فَئِيدُ الفُؤاد (۸) وفود (۹) بدبنیاد، وُفود (۱۰) بِوَفد (۱۱) خلاص را اولی دیده أعلام (۱۲) عزم را مَنکُوس (۱۳) ورایت صولت را مَرکُوس (۱۴) ساخت، ومر کوس رحیل راباخَیل ورَجل (۱۵) بلا تأجیل (۱۶) به تعجیل فرو کوفته بسمت تَشَمُّت (۱۷) عنان تاب شد. «فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَقالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ» (۱۸)، و زمانه بوصف حال شاهزاده حالی برخواند.

شعر :

إِنْ لَمْ تَكُنْ لاقَيْتَ أَبْطالَها   كُنْتَ بِإِقبالِكَ كَالّلاقِي (۱۹)

۱ـ همانادیوان هرآینه وحی میکنند بدوستانشان تاستیزه کنندشمارا (ازآیهٔ ۱۲۱ سورهٔ انعام).
۲ـ زمین یاروی زمین. (رب)
۳ـ روزیکه بیاورد آسمان به دود آشکارا. (ازآیهٔ ۹ سورهٔ دخان).
٤ـ سوده و خاریده شدن در کارزار (رب).
٥ـ باهم ستیهیدن و خصومت کردن (رب).
٦ـ خویشتن داری.
٧ـ ج وفد.
٨ـ بددل (رب).
٩ـ گروه (رب).
١٠ـ فرود آمدن. نزول
١١ـ بالای کوه، ووفد خلاص، اضافهٔ تشبیهی است.
١٢ـ ج علم.
١٣ـ سرنگون.
١٤ـ باز گردیده
١٥ـ سوار وپیاده.
١٦ـ بی درنگ.
١٧ـ خائب باز گردیدن (رب)
١٨ـ پس چون دیدار کردند دولشکر یکدیگررا باز گشت بردوپاشنهٔ خودو گفت من بیزارم ازشما (ازآیهٔ ٥٠ سورهٔ انفال).
١٩ـ اگر دیدار نکردی دلیران آنرا بودی باقبال خودهمچون دیدار کننده

وَ الشَّمسُ لایَمنَعُها بُعدُها　　　عَنْ شِیمَتی ضَوءٍ وَ إحراقٍ(۱)

«ابوالفیض خان» درقلعهٔ «قَرْشی»(۲) تحصّن جست، وشاهزاده قلعهٔ «شُلُوك»(۳) را که‌درحوالی «قرشی» واقع است مسخّر، واهالی را مُدَمّر(۴)، ومُتَبّر(۵) ساخته‌عازم «قرشی» بود که منطبق بر آن حکم همایون عزّوصول پذیرفت که شاهزاده بملاحظهٔ رسم حزم، عزیمت جانب توران راموقوف، وعنان نهضت و مُناهَضت(۶) از معاطِف(۷) بخارا معطوف سازد. شاهزاده حسب المُقَرّر آن ناحیـه را بَجناحِ التَّعجِیلِ «کَاختِطافِ الخُطّافِ وَ استِلابِ الحِدَأَه»(۸) سغبهٔ[۱](۹) اختلاس و نَغبَهٔ(۱۰) اِجتلاط(۱۱) ساخته باغنایم و نعائم[۲] و اِسلاب(۱۲) اِنسلاب(۱۳) جست.

۱- عت، سنه. ط، سنغئه　　　۲- عت، بانغارهٔ غنایم، نو،ط، بانقارغنایم

۱- وآفتاب بازنمیدارد آنرا دوربودن آن ازدوخوی روشنی‌دادن وسوزاندن.　۲- نخشب نسف(حاشیهٔ برهان. ذیل نخشب)　۳- درنسخ مأخذ کار، شلاوك. جهانگشا چاپ هند، شلاوك و ضبط(لاکهارت) (Shulluke) ودر(بارتولد) نیزشلوك بضم اول ودوم وتشدیددوم است.　٤-هلاك شده. (رب) هلاك.　٥- هلاك.شکسته (ازرب).　٦- مقاومت، برابری درجنگ. (رب)　٧- نواحی، رك فرهنگ لغات.　٨- همچون ربودن پرستوك وربودن غلیواژ. این هردوجمله مثل است رك (ثمارالقلوب ص۳۹).　٩- این کلمه درحواشی، لقمه معنی شده وضبط ومعنی دقیق آن معلوم نشد، شاید لغفه، لقمه.　۱۰- پس‌خورده ویك آشام آب (رب).　۱۱- ربودن. (رب)　۱۲- جسلب، ربوده　۱۳-نیك بشتاب رفتن. (رب)

در بیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور[۱]

«وَاِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمورِ»(۱) . هند مملکتی است وسیع وعریض وهوایش رادرمزاج شکسته‌دلان(۲) تأثیرمومیایی(۳) که یُجْبَرُ بِها الْمَهِیض[۲](۴) . شجرش عرعر و حَجرش مرمر ، ودیه و قُرایش طِیَره(۵) فزای ملک بربر . طیور مُتَطایرَةُ الْاَلوان(۶) مُتغایرَةُ الطّباعش در بلند پروازی باطایران «اُولِی أجنِحَةٍ مَثْنی وَثُلاثَ ورُباع»(۷) ده ونُه(۸) ، وافراد متشاخِصَةُ الاشخاص مُتَنَوِّعَةُ الْاَنواعش درحسن خلقت مظهر« وَمِنَ النّاسِ وَالدَّوابِّ وَالْاَنْعامِ مُخْتَلِفٌ اَلْوانُه»(۹) . رِباع(۱۰) وطِلاع(۱۱) فلک‌شانش حَیْرَت[۳] بخش قلوب اهل خُبرت و نُهی(۱۲) ، و تِلال(۱۳) و تِلاع (۱۴) کیوان آسایش نمودار

۱ـ ط اضافه‌دارد، جل‌شانه ۲ـ یو، المریض. عت، نو المحیض. ۳ـ نو، جبرت

۱ـ همانا این‌هرآینه ازامورثابت(قوی)است(ازآیهٔ ۴۱سورهٔ شوری). ۲ـ گویامقصود مردم آزاده‌ایست که تاب دیدن فشارهای آمیخته بتعصب عصرصفوی را نداشتند وبهند رفتند.

۳ـ جسمی‌است مانند زفت‌وقیر که آنراحافظ الاجساد گویند، ضمادآن جهت شکستگی نافع‌بود (رك برهان وتعلیقات آن ازآقای دکترمعین . تحفهٔ حکیم مؤمن). ۴ـ بسته میشود بدان استخوان شکسته. ۵ـ خجلت (برهان). ۶ـ گوناگون رنگ (ازرب).

۷ـ دارندگان بال‌دوتا وسه‌تا وچهارتا. (ازآیهٔ ۱سورهٔ‌فاطر) وازطایران اولی‌اجنحه، مقصودفرشتگان است. ۸ـ ده‌نه، دوچیزنزدیك‌در کیفیت(ازبرهان). ۹ـ وازمردمان وجنبندگان وچهارپایان، گوناگونست رنگهای‌آن(ازآیهٔ ۲۵سورهٔ فاطر). ۱۰ـ جربع بفتح‌اول وسکون‌دوم، سرای، محله... (رب) ۱۱ـ هرچه‌آفتاب برآن‌تابد. (رب) ۱۲ـ خرد. عقل.

۱۳ـ ج‌تل، پشته. (رب) ۱۴ـ ج‌تلعة، بفتح‌اول وسکون‌دوم، پارهٔ‌بلند اززمین پشته(رب)

«وَمِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیض وَحُمرٌ مُختَلِفٌ اَلْوانُها»(۱) . کشوریست پرحاصل ومنافع و تمدّن در آن مرغوب طبایع . هر کل زمینش از غنچۀ گل زرخیزتر ، و هر بوتۀ شکوفه‌دارش از بوتۀ زرگری سیم‌ریزتر . لاله‌های عبّاسیش راسکّۀ شاهی درزیرنگین است ، واوراق درختانش را علم قِرطاس درآستین . هر گلبنی زمین‌دار[1] عالیشانیست ، وهرشاخی صاحب برگ وبار و سامانی . رَبع (۲) رَیع (۳) رَبع (۴) آن درتمام «جنّاتِ اَرْبَع»(۵) بل جَنّاتِ ثَمان(٦) نایافت ، و فضای دشتش از ریاحین أحمر و اصفر دیبای زیبای زرباف . خصوصاً دارالملك «کابل» که هوایش را کیفیت روح است، وآبش‌را نشأۀ مُل، وگلش‌را طُلاوَت(۷) خار(۸)است، وخارش‌را طراوت گل. چه کوه‌وچه‌دشت‌از پیالۀ لاله، بزم گلگون اَیاغ(۹) است ، وچه باغ وچه‌راغ از نرگس‌وشقایق، خلدبرین را چشم وچراغ .

از وفور ریاحین گوناگون رشك نگارخانۀ چین است ، نه، خطا کردم بهشت روی‌زمین . «اَمرَعَ وادِیه وَاَجنی حُلَبُه»(۱۰) . حبّذا(۱۱) شهریکه اگر نسیمی ازنفحۀ

۱ـ یو ، زیندار

۱ـ واز کوهها خطهاست سپیدوسرخ، گوناگونست رنگهای آن (ازآیۀ ۲۵ سورۀ فاطر).

۲ـ بهارگاه (ازرب) سبزه‌زار. ۳ـ روشن، درخشنده. ٤ـ فرودآمدنگاه (رب)، ٥ـ چهار بهشت، وآن صغد، ابلة، شعب‌بوان وغوطۀ دمشق است (رك معجم‌البلدان ذیل غوطة). ٦ـ هشت‌بهشت . ۷ـ طلاوة. خوبی وشادمانی (رب). ۸ـ ماه‌تمام (ازبرهان)

۹ـ کاسه و پیالۀ شرابخوری. (برهان) ۱۰ـ بسیارشد گیاه دشت و بچیدن رسید حلب (گیاهی‌است که بروی زمین گسترده شود) آن. برای کسی که حال اونیك‌شود مثل زنند (رك مجمع الامثال). ۱۱ـ خوشا.

روح بخشش بچمن وزد هرغنچهٔ گُل مریم ،آبستن مسیحی گردد ، واگر شمیمی از گلزارش بانچمن رسد بوتهٔ پشمینهٔ قالی رایحهٔ گل ابریشم گیرد ، چون سبزهٔ زبرجد فامش عکس بجویبار افکند سنگ‌ریزهٔ بلورین زمرد ازآب برآید ، وچون ذکرحلاوت آبش دردبستان بستان پستان[۱] برزبان طفل غنچه گذارد ، اوراق نباتی کتاب گلستان(۱) ، شکری‌نماید . ازشور عشق گلهای آتشینش بلبل باسمندرهم‌بستر، واز رطوبت هوای‌جان فزایش مرغ تصویرلبریز نغمهٔتر .

هَواؤُها مِنَ البَلاء جُنَّةٌ كأَنَّها مِن نَفحاتِ الجنَّة(۲)

دوشیزهٔ غنچه با زلف تابدار بنفشه در مَرغُوله(۳) سازی ، و شاهد شوخ چشم نرگس بارخ زیبای گل درنظربازی . اگرازنکهت سنبلش درشبستان سخن رود، از شعلهٔ شمع گل‌شب‌بو توان چید ، واگرازآب ورنگ بهارش درآتشخانهٔ بهار(٤) بیان شود ، ازدر ودیوار خطاب «یَا نارُ کُونی برداً وَسلاماً»(٥) توان شنید . تارنگاهی که بشبنم چمنش‌غلطد سلك گوهرخوشاب برآید ، وشعاع بصری که برساحت لاله‌زارش افتد رگ یاقوت ازآن تراود .

از خرمی سبزه‌زارش دیدهٔ تماشایی را از هرطرف شهرسبز(٦) در مدّنطر ، واز

۱- پو، نو، ندارد

۱ــ اضافهٔ تشبیهی ودرآن ایهامی‌است به‌کتاب گلستان. ۲ــ هوای‌آن سپر بلاست، گویاآن هوا ازنسیمهای بهشتی‌است. ۳ــ زلف‌پیچ وتاب‌خورده. عیش‌ونشاط (برهان) ٤ــ آتشکدهٔ نوبهاربلخ. ٥ــ ای‌آتش! باش‌سرد وسلامت برابراهیم (ازآیهٔ ٦٩سورهٔ انبیاء)

٦ــ کش، شهریست درحوالی سمرقند (برهان).

رنگینی گلهای لعلگونش مردُم باصِرَه(۱) را ازپس هفت پردگان ، بَدَخشان(۲) درپیش بصر. خلیل از گَرمروان[1](۳) وادی شوق گل آتشینش ، وخضر ازبادیه پیمایان هوای سبزه‌زاردلنشینش . سرو آزاد بندهٔ نهال گلزارش، شمشاد سبز کردهٔ فیض جویبارش. ازشیرین کاری طرح باغاتش «فرهاد» ازخجالت بناخن نوك تیشه سرخویش می خارد ، و از جلوهٔ لیلی وشان لاله‌های صحرائیش بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین میشمارد[2] ، شادابی شمشادش را سدره و طُوبی ، صَدرَه ، طُوبَی له(۴) گفته ، و صفای صنوبرش وصف‌های بلند از صاحبدلان جهان شنفته ، ازنشأه خیزی[3] خاکش هر گل صد برگ را چون بلبل ، هزار(۵) شیدای سرمست ، و چنارش را ازهرورق، شجرهٔ بزرگواری(۶) «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»(۷) دردست(۸) . باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیبا طِرازی ، و چمنش از لاله‌های تابناك انجمن آتشبازی . هجوم لطافت زَنْبَقش تا سر دیوارها ، و خار پای راهروان دشتش گل سر سبد گلزارها . از سر شادی آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر ، و از موج صفای خاکش سنگ خارا غرقاب گوهر .

سبزهٔ دلجوی طرب جویش خضری که با دُرَّاعَهٔ(۹) خضرا[4] برلب آب حیوان

۱ـ یو، کرمی‌دان ۲ـ ط، اضافه‌دارد ، ورعنای سروش دل ازصنوبر ربوده
۳ـ یو، خیر ٤ـ ط خضری

۱ـ مردمك‌چشم. ۲ـ ولایتی است بین‌هندوستان وخراسان (برهان) ناحیتی است درساحل‌نهر کچکه (حاشیهٔبرهان مصحح آقای‌دکترمعین). ودرآن‌ایهامی‌است به‌لعل‌بدخشانی که ازاین ناحیت خیزد. ۳ـ سالکان.(برهان) ٤ـ خوشا اورا. ۵ـ بمناسبت نام دگربلبل که هزاراست ٦ـ نسب‌نامه. ۷ـ بن‌آن استواراست وشاخهٔ آن درآسمانست (ازآیهٔ ۲۹سورهٔ ابراهیم) ۸ـ استعاره ازبرك‌چنار ۹ـ جامه (رب)

نشسته ، وهر شاخ درختش شوخیکه بحرکات شیرین رونق شاخ نبات راشکسته . از سبزی سرو سهی لباس فاخته(۱) دربر قمری باابال طوطی همرنگ، وازبلندی درختان ، نغمه‌سرایان مَینا(۲) وشَباهنگ(۳) باشباهنگِ(۴) سپهر مینارنگ هم آهنگ. قمریان سَروَش با سروش سَماوی همراز، و طاوسان گلزارش با مرغ زرّین آفتاب هم پرواز. قُراضهٔ(۵) زر دهگانی(۶) . چرخ چهارم یعنی اشعهٔ خور درپیش عیار زرّاُلوَرد(۷) باغش باغِش(۸) ، و حدیقهٔ زرّین نَرَگسهٔ(۹) خضرا یعنی آسمانرا نهال تاکش تاکَش(۱۰) پسته‌اش ازشورعشق بادام، قُرطهٔ(۱۱) فُستُقی(۱۲) چاك ساخته ، و بادام خودرا بدام زلف مجعَّد اَعناب(۱۳) انداخته . عُنّاب ، سرانگشتان خضاب بسته باپسته درفندق شکستن، و افنان(۱۴) گلبنان با رشتهٔ رگ ابر بهاری بتفنُن در گلدسته بستن . آلوبالو با شاه‌آلو بمُناغات(۱۵) :

شعر :

فَدَیتُ بنَفسِك[۱] نَفسِی وَ مالِی | وَ لَا آلُوكَ[۲] إلاّ ما اُطیقُ(۱۶)

۱ــ یو، ونفسه. ۲ــ یو، ولا آلو

۱ــ چنین‌است درنسخ وظاهراً فاخته‌ای. ۲ــ پرنده‌ای معروف سیاه رنگ (غیاث). قسمی غراب (نف). ۳ــ مرغ سحر که بلبل است (برهان). ٤ــ کاروانکش. (برهان). ٥ــ ریزه‌های زروسیم (رب). ٦ــ نوعی اززر وآن‌درقدیم رایج بود (برهان) بقیاس بیستگانی، شاید ده‌مثقالی (حاشیهٔ برهان). ۷ــ غنچهٔ گل یاثمر آن چیزیست که بعد ازریختن برگ گل باقی‌باشد (آنندراج) ۸ــ باآمیغ. (رب) ناسره ۹ــ ستاره‌های آسمان (برهان). ۱۰ــ سینه (برهان). ۱۱ــ کرته. ۱۲ــ پسته‌ای ۱۳ــ جعنب، انگور. ۱٤ــ شاخه‌ها. ۱۵ــ عشق بازی کردن (رب). ۱٦ــ فدا کردم درمقابل جان‌توجان ومالمرا وفدانکردم ترامگر آنچه میتوانستم.

در نکته سرایی، ولب خندان پسته ازشفتالو :

کَأَنَّ النُجومَ الزُّهرِ زَهرٌ لِخُوخِهِ

وَ لَمْ اَرَمِثْلِی شَبَّهَ الزَّهرَ بِالزُّهرِ (۱)

در بوسه ربایی . لطافت زردآلو رونق شکن بازار نوری(۲) ماه جهانتاب ، ودر پیش صفا وشادابیش تخم شمس(۳) خورشید جرمی بی آب ،

شعر :

بَدَاشِمشُ الاَشجار فیها کَأَنَّهُ یَلوحُ[۱] فی خُضْرِ الغُصُونِ الـمَوَائِلِ

قِبابٌ بِمُخْضَرِّ الرَّیاحِین اُغشِیَت وَقَد زُیِّنَتْ فِی عَسْجُدٍ[۲] بِجلاجلِ(۴)

تُفَّاح نَفَّاح(۵) کاسهٔ عقیقی پر ازبادهٔ لب شیرین، باحقهٔ یاقوتی لبریز صاف انگبین شاخ اشجار ثامره(۶) اش درهمسری سدره وطوبی شَخ(۷) ، ودرجنب خوبی غبغب هر سیبی وصف سیب غبغب خوبان زَنَخ(۸) .

۱ـ چنین است در ۷ نسخه ۲ـ دو نسخهٔ مسجد سپه‌سالار، عن عسجد .

۱ـ گویاستارگان تابان شکوفه‌ها هستند شفتالوی آنرا وندیدم مانند من که همانند کند زهررا به‌زهر (که باتشابه اسمی درمعنی مختلفند). ۲ـ روشنایی ونیزنوری نوعی زردآلو. بنقل (حاشیهٔ نو و کنوز).

۳ـ نوعی زردآلو (حاشیهٔ نوو کنوز). ٤ـ هویدا شد زردآلوی درختان در آن چنانکه گویی میدرخشد (وبهتر آنست که تلوح بصیغهٔ مفردمؤنث باب تفعل خوانده شود بمعنی آشکارشد ولی نسخ موجود آنرا تأییدنمیکند). درشاخهای سبزنوان قبه‌هایی که پوشیده‌است به‌اسپرغمهای سبز وآراسته شده‌است بزنگوله‌های زرین. ۵ـ بسیارعطا. پرسود (اقرب‌الموارد) وشاید قیاساً ازنفح دمیدن بوی خوش، استعمال شده. ٦ـ میوه دهنده. ۷ـ محکم (برهان).

۸ـ هرزه‌ولاطائل (برهان).

شعر :

كَأَنَّما التُّفاحُ لَمّا بَدا يَرْفُلُ فِی اَثْوابِهِ الْحُمْرِ(۱)

شَهْدٌ بِماءِ الْوَرْدِ مُسْتَودَعٌ فِی اُکَرٍ مِنْ جامِدِ الْخَمْرِ(۲)

كَأَنَّنا حِینَ نُحَیّی بِهِ نَسْتَنْشِقُ النَّدَ مِنَ الْجَمْرِ(۳)

از نسبت نام امرودش شیشهٔ امرودی گلابی ، وحُقّهٔ کهربا فام بهی در مشابهت جام نبیذِ اصفر، آبی(۴).

ذَهَبِیُّ الْجِلد فِضِّیُّ الْحَشا فَلَکِیُّ الْجِرم مِسکِیُّ النَّسَم(۵)

کُرات مِنْ اَدیمٍ اَصْفَرٍ اَوْ ثُدِیٍّ لاتُری فیها حَلَم(۶)

صفای انگور «اَصْفی مِنَ الدَّمْعَه»(۷) گویا از پردهٔ عِنَبی[۱](۸) چشم حور عین پالوده گشته ، ودست قضا حلاوت آنرا با لذّت جان سرشته . عُنقُود ثُرَیّا(۹) اگر بآسمان رفته که بعُقُود نهال رزش نمیتواند رسید ، وآویزهای گوهر گردن بند خوبان اگر

۱ــ یو، عینی. نو، عین. ط، غیبی.

۱ــ گویی سیب هنگامیکه پدیدشد ومیخرامید درجامه‌های سرخ‌خود. ۲ــ انگبین است سپرده در گلاب در کره‌هایی ازشراب خشك. ۳ــ گویا ماهنگامیکه خوشامدبدان می گوییم می‌بوییم بوی خوش‌زا ازآتش. (ازابن‌معتزــم ۲۹۶ھ .ق.ـ جواهرالادب ج۲ ص۳۵۳). ٤ــ امرودی، نوعی‌شیشه بشکل‌امرود، منقش. گلابی، برنگ گلاب . نبیذاصفر، شراب‌زردفام. آبی، سرباز زننده. ۵ــ طلایی‌پوست ، نقره‌ای درون. فلکی‌هیأت مشکین بوی. ٦ــ مانند کره‌هایی ازچرم‌زرد یا پستانهایی که دیده‌نمیشود درآن سرپستان. ۷ــ صافی‌ترازاشك مثلی‌است. رك (مجمع‌الامثال) ۸ــ پردهٔ‌عنبیه، نام‌پردهٔ‌چهارم ازهفت‌پردهٔ چشم (رك‌لغد. پرده) ۹ــ خوشهٔ پروین.

خودرا از گلو کشیده(۱) که شبیه خوشهٔ تاکش نمیتواند گردید.

وَرازِقِی(۲) مُخطَفُ الخُصورِ[۱](۳) کَأَنَّهُ مخازِنُ البَلُّورِ(۴)

قَدْ ضَمِنَتْ مِسْکاً اِلی الشُّطُورِ(۵) وَفِی الاَعالِی ماءُ وَردُجورِ(۶)

لَمْ یَبْقِ مِنْهُ وَهَجُ(۷) الحَرُورِ اِلّاضِیاءٌ فِی ظُروفِ النُّورِ

ونارآن دیار را مزیت کلّی برنارجمیع بلدان حاصل است، وهردانه‌اش درآب ورنگ بایاقوت رُمّانی مُماثل «فِی کُلِّ شَجَرٍ نارٌ وَاسْتَمْجَدَ المَرْخُ وَالعَفارُ»(۸)

شعر[۲]:

وَرُمّانٍ رَقیقُ القِشرِ یَحْکی ثُدیَ الغِیدِ فِی أثوابِ لاذِ(۹)

اِذا قَشَّرتَهُ طَلَعَتْ عَلَینا فُصُوصٌ مِنْ عَقیقٍ اَوْ بَجاذِ(۱۰)

چون ولایت «غزنین» و «کابل» از دَهاریر[۳](۱۱) زمان از اُمَّهاتِ ممالك خراسان شمرده میشد، در اوایل ورود به «قندهار» مسرّهٔ(۱۲) با مَسَرَّةٍ «بِأیدِی سَفَرَةٍ

۱ـ یو، عت الحضور. نو، ط الخطور. ۲ـ فقط دریو. ۳ـ یو، ازهاو.

۱ـ ازگلو کشیدن، بدارزدن ۲ـ نوعی‌انگورسپیددراز (رب). ۳ـ باریك‌میان. ٤ـ گویا مخزنهای بلوراست. ٥ـ تانیمی مشك درخود گرفته ٦ـ ودربالا گلاب (جور) را (جورشهریست ازمضافات‌فیروزآباد وگلاب آن معروف‌است ازرب‌ومعجم‌البلدان) ۷ـ افروختگی ۸ـ استمجاد، افزونی گرفتن وافزونی خواستن وعفار ومرخ چوب آتش زنه‌است ومعنی‌مثل اینست که درهردرختی آتش‌است لیکن‌مرخ وعفار افزون گرفته‌اند (رك مجمع‌الامثال) ۹ـ ثدی، پستان‌ها. غید، نرم‌تن. لاذ، ج‌لاذة‌جامهٔ حریرچینی سرخ(رب). ۱۰ـ فصوص ج‌فص، نگین. بجاذ، بیجاده مرجان سرخ. اشعار ازمحمدبن سعدکاتب (بنقل‌تحفهٔ ناصریه). ۱۱ـ اول‌زمانهٔ گذشته، واحد ندارد (رب). ۱۲ـ رازنامه، آنچه درآن پیام‌محرمانه نویسند (ازکنوز).

كِرَامٍ بَرَرَةٍ»(۱) برای تقریر بنیاد وِداد[۱] مَصحُوب(۲) سفیر[۲] بَلیغُ التَّقریر[۳] بجانب حضرت «محمد شاه» پادشاه هندوستان اصدار، ودر ذیل نامهٔ نامی بکنایه وتصریح[۴] این حرف را مِحْراف(۳) آزمُون، ومِحَك مُحاکات(۴)، ومِرْداس(۵) امتحان، ومِرْجاس(۶) تجربت، ومِسْبار(۷) اختبار نمودند، ودراستطلاب اُلْکا(۸) ومملکت، حُسن اَلوکَة(۹) و اِلاکَت(۱۰) بلا اِقتراح(۱۱) وتحکُّم، و اِعتِدا(۱۲) و تهکُّم(۱۳) مُمَهَّد، ومبالغه را[۵] بابلاغ «لاَتَحسَبُوهُ شَرّاً لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیرٌ لَکُمْ»(۱۴) مؤکّد ساخت. بااینکه سلاطین سلیمان نگین ممالك هندوستان از کهن دوستان ایران بودند «وَ إنَّ بَیْنَهُم عَیبَةً مَکفُوفَةً»(۱۵)، محمدشاه از مُصْحَف مُصَحَّف خلافت یعنی جلافت آیهٔ «اَنَا أَکْثَرُ مِنكَ

۱ـ نو، رداد. ط وداوی دوستی. ۲ـ یو سفر. ۳ـ یو بلیغ.

٤ـ یو، بکنایه ودین. ط، بکنایه وتصریح اظهار... ۵ـ ط، مبالغه.

۱ـ بدست‌های نویسندگان (فرشتگان که کار بندگانرا نگاه دارند) بزرگواران نیکوکار (آیهٔ ۱۵ سورهٔ عبس) ۲ـ همراه. ۳ـ میل که بجراحت فروبرند تا غورآن معلوم شود. (رب) ٤ـ حکایت کردن قول وفعل کسی‌را بی‌زیاده ونقصان (رب) ۵ـ سنگی که‌درچاه اندازند تابدانند که دراوآبست یانه (رب). ٦ـ سنگی که درچاه اندازند تا بآوازآن عمق‌چاه معلوم‌شود (ازرب). ۷ـ میل‌جراحت (رب). ۸ـ ملك‌وبوم وزمین‌را گویند (برهان) ترکی‌است بمعنی زمین وملك. (ازغیاث) ۹ـ پیغام (رب). ۱۰ـ الاکة، پیام فرستادن (منجد). ۱۱ـ چیزی‌را بتحکم از کسی خواستن (رب). ۱۲ـ تجاوز، ستم. ۱۳ـ تکبر کردن (رب). ۱٤ـ مپندارید آنرا بدی‌برای‌شما بلکه‌آن نیك‌است برای‌شما (ازآیهٔ ۱۱سورهٔ نور). ۱۵ـ و همانا میان آنهاست جامه‌دان نیك‌بسته. ومقصود دوستی‌سخت استواراست.

مالاً وَ اَعَزُّ نَفَراً »(١) برخوانده بطرف تَطَرُّف(٢) و تَظَرُّف[1](٣) وطريق تَغَطُّرُف(٤) مايل، وازمفهوم[2] «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ اَضْعَفُ نَاصِراً وَ اَقَلُّ عَدداً»(٥) ومضمون[3].

لاتَستَبِنْ أبداً ما لا تَقُومُ بهِ   وَ لا تُهيّجَنَّ فِى العَرِّينَةِ الاَسدا(٦)

إنَّ الزَّنابيرَ اِنْ حَرّكتَها سَفَهاً   مِنْ كُورِها اَوْجَعَتْ مِنْ لَسعِهَا الجَسَدا(٧)

غافل شده كمال استكبار(٨) و استكثار(٩) و استنكاف و استنكار(١٠) تقديم، و صراحی مُجاوَبت(١١) را بِصِمام(١٢) اِصمام(١٣) تَفديم[4](١٤) كرد، و صِماخ(١٥) ولسان را از اصغاءِ مطلب وردّ جوابِ « إذَا حُيّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْرُدُّوهَا »(١٦)

١ـ ط ، تضرف   ٢ـ ط ، مضمون   ٣ـ مفهوم   ٤ـ نو، تقديم

١ـ من بيشترم ازتوازجهت خواسته‌وگرامی‌ترم ازجهت كسان (فرزندوخدم) (ازآيهٔ ٣٢سورهٔ كهف).   ٢ـ تجاوز ازحداعتدال (منجد).   ٣ـ بتكلف ظرافت‌نمودن (ازرب)

٤ـ بزرگ منشی (رب).   ٥ـ پس زود است كه ميدانند كيست ضعيف‌تر از جهت‌ياور و كمترازجهت‌عدد. (ازآيهٔ ٢٥سورهٔ جن).   ٦ـ پيداوآشكار كردن مخواه چيزی‌را كه بدان نتوانی‌پرداخت وبرميانگيزالبته شيررا دربيشهٔ‌آن (اين كلمه عرينه بتخفيف راءآمده وشايد تشديدآن بخاطرضرورت شعراست).   ٧ـ همانا زنبورها را اگراز روی نادانی جنباندی ازلانه هايشان دردناك ميسازند ازگزيدنشان تن‌را . اين‌دوبيت درتمام نسخ مأخذكار مغشوش بود وبدين صورت در سندبادنامه تصحيح احمدآتش ص٢٦٩ آمده و ازروی آن تصحيح شد.   ٨ـ گردنكشی نمودن. (رب)   ٩ـ زياده طلبی. (لغد)   ١٠ـ انكاركردن (لغد)خواستن امری‌راكه نميشناسی آنرا (رب).   ١١ـ با هم سخن گفتن (رب).   ١٢ـ سربند قاروره (رب).   ١٣ـ سربند ساختن برای شيشه (رب)   ١٤ـ دهان‌بند بر دهان نهادن (رب).   ١٥ـ گوش (رب).   ١٦ـ چون تحيت گفته شويد بسلام، پس تحيت گوييد به‌نيكوتر ازآن ياباز گردانيدآنرا (ازآيهٔ ٨٨سورهٔ نساء).

مُضمَت(۱) و مُصمَت(۲) ساخته سفیر مزبور را یکسال بازبسال(۳) نگهداشت ، و در بند آشتی نبوده این مراسله را ناشی از پنداشت(۴) پنداشت . پیداست که مُداهَنت(۵) در مُهادَنت(٦) جز إنارهٔ(۷) مِیقَدَهٔ(۸) شر نکند، وتقاعد از تَعاقد محبّت جز إثارهٔ(۹) غبار محنت ننماید .

شعر[۱] :

إنَّ الخِلافَ لَکَالخِلافِ تشابها — وَ کِلاهُما فِی الاختیارِ ذَمیمٌ(۱۰)

لَوْ کانَ خَیرٌ فِی الخِلافِ لَکانَ ذا — ثَمَرٍ وَ لٰکِنَّ الخِلافَ عقیمٌ(۱۱)

پادشا چون ازصفحهٔ حال‌حضرت محمدشاه مضمون یَبْخَلُ بالْوَرق(۱۲) فَکَیْفَ بِالْوَرَقِ(۱۳) دریافت ، و حَمامهٔ وَرْقاء نامه بررا «اَبطَاءُ مِنْ غُرابِ نُوح»(۱۴) مشاهده کرد، این معنی موجب انقباض خاطر والا و تحریك سلسلهٔ غضب و تَحْرید(۱۵) طبع

۱ــ نو، ط ندارد

۱ــ دربسته. (رب) ۲ــ خاموش‌شده (رب). ۳ــ گرو کردن (رب).
٤ــ عجب و تکبرنمودن (برهان). ٥ــ آسان فرا گرفتن. پوشیدن‌کار. ظاهر کردن خلاف باطن (رب). ٦ــ آشتی کردن باهم (رب). ۷ــ افروختن. ۸ــ جایی‌نزدیك‌مشعر که مردم‌جاهلی برآن‌آتش میافروختند. (اقرب‌الموارد) جای‌آتش افروختن ۹ــ برانگیختن.
۱۰ــ همانا ناسازواری، وبید، همانندی‌دارند وهردو درگزیدن نکوهیده‌است. ۱۱ــ اگرخوبی‌بود دربید میوه‌دارمیشد ولی‌خلاف‌نازاست ۱۲ــ بخیلی‌میکند به‌کاغذ. ۱۳ــ چه‌رسد به‌سیم مضروب (رب). ١٤ــ کندتر ازغراب نوح . چه‌گویند نوح‌غراب رافرستاد تا خبر گیرد که‌طوفان نشسته‌است‌یانه؟ وغراب مرداری‌یافت‌وبخوردن‌آن پرداخت‌وازنوح‌بپرداخت ونوح‌اورانفرین کرد (رك مجمع‌الامثال) ۱۵ــ بخشم‌آوردن(حواشی) بدین‌معنی باب‌تفعیل دیده نشد.

همایون وتجرید(۱) سُیوف مخاصمت گشته کَتائِب(۲) مُکَتَّبه(۳) و مَقانِب(۴) مُقَنَّبه(۵) وعساکر مُجَنَّدَه[۱] (٦)، و بَواتـرِ(۷) مُهَنَّدَه(۸) و قَواضِب(۹) مُفرِیَه(۱۰) و صَوائِب(۱۱) مُجَعَّبه(۱۲) وهَواضِب(۱۳) مُقَرِّبه(۱۴) و سَلاهِب(۱۵) مُجَنَّبه(۱٦) وسابِقات(۱۷) مُحَجَّلَه(۱۸) و مُورِیاتِ(۱۹) مُعَجَّلَه فزون ازقیاس وتعداد، استعداد داد، وَسَرعانَ الاَمر(۲۰) سَریعاً مکتوبی بطرز و آداب مشحون، ومُطَرَّز بطراز اینمضون بپادشاه والاجاه نگارش یافت که پارسال بارسال رُسل ومراسله، مُرَسَّلَه(۲۱) بند گلوی وفاق گشتیم، شاهد مراداز نقاب اِرتِقاب(۲۲) چهره گشا نگشت، و جوابی از جانب آنجناب بهجت بخشا نشد «فَاتَّخَذتُمُوهُم سِخرِیّاً حَتّی اَنسَوکُم ذِکری»(۲۳)

۱ـ یو، محنده

۱ـ برهنه کردن. ۲ـ ج کتیبه، لشکر. ۳ـ آماده کرده (رب).

٤ـ ج‌مقنب بکسراول وسکون دوم وفتح سوم، گلهٔ اسبان ازسی‌تا چهل (رب). ۵ـ اسبان بچهل‌رسیده (رب). ٦ـ فراهم‌آمده (ازرب). ۷ـ ج‌باتر، سیف‌باتر، شمشیر بران. (ازرب) ۸ـ تیز شده (رب). ۹ـ ج قاضب، سیف‌قاضب، تیغ بران (رب). ۱۰ـ برنده (رب). ۱۱ـ تیربهدف رسنده (رب).

۱۲ـ درجعبه نهاده. ۱۳ـ ج هضب بکسراول وفتح وتشدید دوم، اسب بسیارعرق (اقرب الموارد). ۱٤ـ به‌تقریب‌رونده، وآن بهم برداشتن‌هردودست وبهم‌نهادن آنست:

همی راندم فرس را من بتقریب چوانگشتان مرد ارغنون زن. منوچهری.

۱۵ـ ج‌سلهب بوزن‌جعفر، اسب دراز وسطبر. (ازمنجد ورب). ۱٦ـ یدك شده (ازرب).

۱۷ـ اسب پیش‌افتاده. ۱۸ـ هرچهار دست وپای سفید (رب). ۱۹ـ اسبها که‌چون سم‌برزمین زنندآتش برآید. ۲۰ـ آغاز کار. ۲۱ـ گردن‌بند دراز که برسینه‌افتد (رب). ۲۲ـ چشم‌داشت(رب). ۲۳ـ پس، گرفتید آنانرا بریشخند تاآنکه فراموش کردند برشما یادمرا. (ازآیهٔ ۱۱۲ سورهٔ مؤمنون)

كَتَبْتُ إِلَيهِ اَستَهدِي وِصالاً	فَعَلَّلَنی بِوَعْدٍ فِی الْجَوابِ (۱)

اَلاَ لَيتَ الجوابَ يَكُونُ خَيراً	فَيُطْفِئُ ما أَحاطَ مِنَ الْجَوَی بِی (۲)

چون منبع منیع والا رابگل ولای نفـاق آمیخته ، وجنود وهم وتشکیك از کشورخاطر برانگیختند[۱] ، قطع وفصل کار را باآن پیرخمیده پشت که صاحب کمر کشتن‌سروران بمیانجیگری واستظهار[۲] اوست[۳] ، وپیر (۳) صاحب‌دم که هلال آسا کلید فتح شهرها درقبضهٔ اختیاراو ، باوصف کج نهادی درروی خصم جزبراستی دم‌نزند ، و باکمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو جزبنوازش معاملت نکند ، یعنی تیغ تیز و سیف خونریزحواله‌است[۳] . مهمان‌پذیربوده ورودموکب قیامت‌آشوب‌رامنتظرباشند که شمشیر دورویه‌کار یکرویه میکنند .

اَلسَّيفُ اَصدَقُ أَنباءً مِنَ الْـكُتُبِ

فِی حَدِّهِ الحَدُّ بَينَ الْجِدِّ وَ اللَّعِبِ (۴)

بِيضُ الصَّفائِحِ لاَسُودُ الصَّحائِفِ فِی

مُتُونِهِنَّ جَلاءُ الشَّكِّ وَ الرِّيَبِ (۵)

وَ الْعِلْمُ فِی شُهُبِ الْاَرْماحِ لاَمِعَةً

بَيْنَ الْخَمِيسَينِ لاَفِی السَّبعَةِ الشُّهُبِ (۶)

۱- عت ، برانگیخته . نو ، ط ، برانگیخته‌اند .	۲- جز یو ، استظهار	۳- ط ، اوست

۱ــ نوشتم بدو ، هدیه‌خواستم وصال‌را . پس‌مشغول‌ساخت‌مرا بوعده درپاسخ‌دادن .	۲ــ ایکاش پاسخ نیکوباشد ، پس‌خاموش سازدآنچه راکه فروگرفته‌است مرا ازسوزش‌اندوه (ازابوالفضل میکالی زهرالآداب ج۲ ص۷۳)	۳ــ مرشد .	٤ــ شمشیر راستگوتراست ، ازجهت خبرها از نامه‌ها . در تیزی‌آنست حد میان جدوهزل .	٥ــ شمشیرهای پهن است نه‌نامه‌های سیاه‌درمیان‌آنهاست روشن‌شدن‌شك‌و گمان .	٦ــ ودانش درنیزه‌های شهاب‌مانند ، درخشانست میان دولشکر ، نه درشهاب‌های هفت‌گانه . اشعار ازحبیب ابن‌اوس طائی مکنی بابی‌تمام درمدح معتصم و ذکر فتح عموریه .

وزبان حال برحال محمدشاه می‌سرود که :

هَیَّجتَ قَمقَاماً مِنَ القَومِ بَطَل   لَیثُ لُیوثٍ وَ اِذاهَمَّ فَعَل(۱)

لا یَرهَبُ الجِنَّ وَ لا اِنسَ اَجل!   وَ کَثرَةُ المَنطِقِ فِی الحَربِ فَشَل(۲)

ودر سنهٔ احدی و خمسین ومائة بعدالالف(۳) در غرّهٔ ماه صفر بعزم سفر شرق غَربِ[1](۴) شَمالِ(۵) یمینِ[2](۶) برق شمال(۷) را که بر نسیم جنوب طعن «هُوَ عِندی بالشِمال»(۸) میزد، تَقریط(۹) و اِلجام(۱۰) ، وازراه «قلات» «قندهار» بجانب هندوستان[3] که صفت «وَ اِذا رَأیتَ ثَمَّ رَأیتَ نَعیماً وَ مُلکاً کَبیراً»(۱۱) داشت اعلاء رایت دولت ظفرآیت نصرت فرجام کرد ، وازقَیروان(۱۲) جهان، قَیروان(۱۳) مُوَقّی(۱۴) روانشد

عَلَی قَدرِ اَهلِ العَزمِ تَأتِی العزائمُ   وَتأتِی عَلَی قَدرِ الکِرام المَکارِمُ(۱۵)

وَ تَعظُمُ فِی عَینِ الصَّغیرِ صِغارُها   وَ تَصغُرُ فِی عَینِ العَظیمِ العَظائِمُ(۱۶)

۱- یو، ط، وغرب   ۲- ط، ویمین   ۳- یو، دوستان، ط ، هندستان

۱- برانگیختی‌ازقوم شجاعی‌را (که)شیر شیرانست واگراراده کند، انجام‌دهد   ۲- نمیترسد ازجنیان ومردمان .آری‌پرگویی در کارزار شکست‌است.   ۳- ۱۱۵۱.   ٤- اسب تیزرو. (رب)   ٥- بادبرین. (رب)   ٦- دست‌راست.   ۷- سرشت (رب)

۸- اونزد من پست‌است (رك مجمع‌الامثال).   ۹- عنان برسراسب افکندن. (رب)

۱۰- لگام زدن.   ۱۱- چون‌بنگری آنجا رابه‌بینی‌نعمت‌ها وملك‌بزرگ(ازآیهٔ ۲۰سورهٔدهر)

۱۲- اطراف مجموعهٔ عالم. (برهان).   ۱۳- لشکر. (رب)   ۱٤- دلاورنیك محفوظ (رب)   ۱٥- بزرگی عزیمت وابسته به قدرخداوند عزیمت و مکرمت‌ها بمقدار کرامت خداوندآنست.   ۱٦- عزیمت ومکرمت‌های‌خرد دردیدهٔ مردحقیربزرگ مینماید و بزرگ‌آن دردیدهٔ مردبزرگ خوارنموده میشود.

وَ يَطْلُبُ عِندَ النَّاس مَا عِندَ نَفسِه   وَ ذَلِكَ مَا لَا تَدَّعِيه الضَّرَاغِمُ(۱)

تسخیرغزنین، عِزنین(۲) فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تَطوُّق(۳) تَطَوُّق(۴) و بطوع تَطَوُّع(۵) تَعَنُّق(۶) جستند وقلعه وشهر بحیطهٔ ضبط درآمد، لیکن اهالی «کابُل» «کَابِلٍ مِائَةٍ لَاتَجِدُ فِیهَا رَاحِلَة»(۷) حُلَّة(۸) سلامت را از خود نزع و بِکِساء(۹) دِرْع(۱۰) و بَصَل(۱۱) «اَکْسَی مِنَ الْبَصَل»(۱۲) مُکتسی(۱۳) گشته بمفاد «وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَا نِعَتُهُمْ حُصُونُهم»(۱۴) بِرَکانت(۱۵) جدار و رزانت حصار و حَصانَت(۱۶) دیوار استظهار جسته بِحِضانَت(۱۷) شهر پرداختند، و طریق مناکَرت(۱۸) پیش گرفته مَسْلَك(۱۹) مُطاوَعت(۲۰) مسدود و سِلك(۲۱) مخالفت مَشدُود(۲۲) ساختند. بحکم همایون فوجی از اَکْداد(۲۳) و اَکْراد[۱] خراسانی که باصَلْت(۲۴) صَیقل(۲۵) صخرهٔ صلب

۱- یو، ط، واکراد

۱- آنچه را نزدخود دارد ازمردمان می‌خواهد واین چیزیست که مرد دلاور بجد کوش ادعای آنرا نمی کند. (ابیات ازمتنبی)   ۲- اول وآخرین هرچیزی (رب).   ۳- چنین است در همهٔ نسخ وظاهراً تتوق، آرزومندی.   ٤- گردن بند پوشیدن (رب).   ٥- فرمانبرداری   ٦- بمعنی اعتناق؟   ۷- الناس کابل مائة لاتجدفیها راحلة، یعنی آنان بسیارند، لیکن در کمتر کس ازآنان خیری است.   ۸- ازار وردا، بردهای یمانی باشد یا غیرآن (رب).
۹- پوشش.   ۱۰- زره.   ۱۱- خود آهنین. (رب)   ۱۲- اکسی من بصلة پرپوشش‌تر از پیاز. برای کسی مثل زنند که پوشش بسیار داشته باشد. (رك مجمع الامثال).
۱۳- لباس پوشیده.   ۱٤- و پنداشتند که بازدارندهٔ آنان قلعه‌های آنهاست. (ازآیهٔ ۲ سورهٔ حشر).   ۱۵- استواری. (رب)   ۱٦- استوارشدن.   ۱۷- درکنار گرفتن. (رب) نگاهداشتن.   ۱۸- کارزار کردن. (رب)   ۱۹- راه. طریق.
۲۰- فرمانبرداری کردن. (رب)   ۲۱- رشته ها. (رب)   ۲۲- محکم.   ۲۳- رأیت القوم اکدادا، دیدم قوم رافرقه‌فرقه وقوم اکداد، قوم‌شتابان (رب).   ۲٤- شمشیربران (رب).
۲٥- زدوده (رب).

ثقیل را دو نیم میکردند ، و «زال زابلی»(۱) و «مِهراب»[1](۲) کابلی را زال زبون و بندهٔ کمین(۳) میشمردند ، در مَکمَن(۴) کمین ومکان کمین مَکین(۵) گشتند .

صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سر جنگ سرخنگ(٦) مهر بعرصهٔ افق برانگیخت ، جمعی بحوالی قلعه درآمده برسم إخداع(۷) معرکه آرای مَثار(۸) نزاع و قِراع(۹) شدند . قلعگیان نیز « یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ عَلی شَیْءٍ »(۱۰) پذیرهٔ رزم گشته بدیزهٔ[2](۱۱) جلادت را کب و باِجْتِراء(۱۲) واجتراد(۱۳) راغب گشتند. دلیران کرده کار کردگار را یاد کرده از کمینگاه تکاورانگیخته، چون گرد گُردانِ «کُردان» گرد آن ناحیه آهنگ چرخ گردان کرد ،آنگروه مبهوت و مَهْبُوت(۱۴) « إنْ یُرِیدُونَ إلاّ فِراراً »(۱۵) از مقام قرارانفضاض[3](۱٦) و شیر شکاران

۱ـ ط، محراب. ۲ـ یو، پذره. ۳ـ یو، انقضاض.

۱ـ پدر رستم. ۲ـ بمعنی مهرا است که نام پادشاه و والی کابل باشد (برهان).

۳ـ کمترین. ٤ـ کمینگاه ٥ـ جایگیر. (رب) ٦ـ چنین است درنسخ وظاهراً سبز خنگ، اشهب. ۷- فریفتن ۸ـ جای برخاستن گرد. ۹ـ واکوفتن یکدیگر را. ۱۰ـ میپندارند که ایشان چیزی هستند. (ازآیهٔ ۱۹ سورهٔ مجادلة). ۱۱ـ دیزه. چاروایی که رنگ آن بسیاهی و سبزی مایل بود. اسب که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده باشد. (برهان). ۱۲ـ دلیر گردیدن. (رب). ۱۳ـ با شمشیر برهنه بمیدان آمدن (حاشیهٔ نو) در منتهی‌الارب. اقرب‌الموارد . تاج العروس . منتخب اللغات. کنزاللغات دیده نشد، واجتراد بمعی پنبه‌زدنست.

۱٤ـ بددل وبی‌خرد (رب). ۱٥ـ نمیخواهند مگر گریختن را (ازآیهٔ۱۳ سورهٔ احزاب).

۱٦ـ پراکنده گردیدن (رب).

عجم که اَغرِبهٔ عَرَب(۱) را بتر کتازی صید مَصایِد(۲) جلادت میساختند، با وجه باسِر(۳) بسان عقاب کاسِر(۴) جائع(۵) و نائع(۶) از موضع اِنزِراب(۷)، نُوع(۸) و انقضاص(۹) یافته کاسِر(۱۰) جمعیت ایشان شدند، و جمعی را گرفتار کلالیب(۱۱) شهامت‌ساخته ازلُحوم(۱۲) افواج کابلی بابُلی(۱۳) گرفتند. بقیه‌چون صید مُتَشَرِم(۱۴) و مُتَشَرِد(۱۵) و مُتَسَنِّد[۱](۱۶) بر گشتند، ومانند طیر مُفَرْفِر(۱۷) بی مِفَرّ(۱۸) فرار آغاز کرده باحزن وبکا(۱۹)، بل‌قرین ویل وشَجا(۲۰) بکابُل بر گشتند.

روز دیگر امر خدیو بهرام قهر، باحاطهٔ خِطّهٔ شهر اصدار یافته دلیران یل قلعگیان را مَظهر «وَ اَحاطَتْ بِه خَطِیئَتُه»(۲۱) ساختند. جلادت کیشان از سحاب(۲۲) قوس کمان به‌تیرباران ژاله‌پیکان، شهر کابل‌را آب‌باران کردند. پس‌توپهای قَوارِع(۲۳) انگیز قارِعَه(۲۴) آشوب را بر فراز کوه «عُقابین»(۲۵) که با نَسرین(۲۶)

۱ــ یو، مسند.

۱ــ اغربة‌العرب، بزرگان مرب (ازرب). ۲ــ دامها. ۳ــ ترش (رب).
۴ــ شکننده. شکاری. ۵ــ گرسنه. ۶ــ تشنه (رب). ۷ــ درکمین‌نشستن
۸ــنزدیك رسیدن‌مرغ‌جهت فرودآمدن (رب). ۹ــ فرودآمدن‌مرغ (رب) ۱۰ــ شکننده.
۱۱ــ چنگال باز. (رب) ۱۲ــ ج‌لحم، گوشت. ۱۳ــ طعمه‌ای که قوشچیان
دروقت‌تعلیم‌بجوارح دهند. درهندی‌باولی. (کنوز) ۱٤ــ مجروح (ازرب) ۱۵ــ گریزان
۱٦ــ معنی مناسب دیده نشد. ۱۷ــ چالاك. (ازرب) ۱۸ــ اسب که صالح
بود بروی گریزند (رب). ۱۹ــ گریه. ۲۰ــ حزن‌واندوه (منجد) ۲۱ــ گرداگرد
اورا گرفت گناهان‌او (ازآیهٔ ۷۵ سورهٔ بقره). ۲۲ــ مشبه به کمان. ۲۳ــ ج‌قارعة
سختی‌روزکار (رب) بلاونکبة (منجد). ۲٤ــ قیامت. (رب) ۲۵ــ کوهی‌است
بحوالی کابل (کنوز). ۲٦ــ نسرطایر ونسرواقع (رك فرهنگ‌لغات).

دم ازمواسات میزد، وَ هُوَ عُقابٌ فی عُقابٍ(۱)، وَ نَجْمٌ فی سَحابٍ، وَهامَةٌ لَها الغَمامَةُ عِمامَةٌ(۲) وَ اَنمُلَةٌ اِذا خَضَبَتها الشَّفَقُ کَانَ الهِلالُ لَها قُلامَةٌ(۳) کَأَنَّهُ وَ کْرُ العَنقاءِ و مَنزِلُ العَوّاءِ وبُرجٌ فی السَّماءِ(۴) کشیده بزورصهبای آتشین خمیرهٔ خُمبَره(۵) که خم مینایی‌سپهر ازقطرات شراره‌اش لبریز بودی، بیوت‌قلعه رامانندخراباتیان میخانه‌مست وخراب از پا افکندند وبه نُقل گَزَکی(۶) که مَهرَهٔ[1](۷) بُندق اندازان(۸) و توپچیان ازمهرهٔ گلوله درکار پایداری حصار میکردند، قلعه را از وجد بچرخ در آورده و بناهای آنرا مستانه برروی هم‌غلطان ساختند، ومحاصره بمُحاضَره(۹) و مُخاصَره(۱۰) انجامید.

قلعگیان‌چون خودرا در ورطهٔ مَعاطِب(۱۱)، مَصَبِّ(۱۲) بلای «وَ یُقذَفُونَ مِن کُلِّ جانِبٍ دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ»(۱۳) دیدند، از هستی خویش خائب[2]، و

۱ـ ط، مهرهٔ‌ماهر. ۲ـ یو، جانب، نو، خایل.

۱ـ سنگ بزرگ برون جسته ازکوه (رب). ۲ـ وسری است که ابرآنرا عمامه است. ۳ـ وانگشتی است که اگرخضاب کندآنرا شفق، هلال آنرا تراشهٔ ناخن‌است.
۴ـ گویاآن آشیانهٔ سیمرغ وخانهٔ عواء. (یکی ازمنازل‌ماه. رك فرهنگ‌لغات) وبرجی درآسمانست.
۵ـ خمپاره. ۶ـ گزك، هرچیز که بدان تغییر ذائقه کنند (برهان) ازقبیل میوه وآجیل و مانند آن (حاشیهٔ برهان نقل ازفرهنگ نظام) ۷ـ ج ماهر. ۸ـ گلوله اندازان (رك فرهنگ‌لغات). ۹ـ تجاوز کردن (ازرب). ۱۰ـ پهلوبه پهلورفتن. (ازرب) ومقصوددست بکمر یکدیگرافکندن است. ۱۱ـ ج معطب بفتح‌اول وسوم وسکون دوم، جای‌هلاك. ۱۲ـ جای‌ریختن. ۱۳ـ وانداخته میشوند ازهرسو حالیکه رانده میشوند وبرای آنهاست عذاب‌دائم (ازآیهٔ ۸وآیهٔ۹ سورهٔصافات).

عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتَم اختیار دار الملك «کابل» را به کابلیج[1] (۱) بندگان این دولت سپردند، و بأَقالید(۲) سُیوف و مَقالید(۳) قَصبات(۴) رِماح(۵)، قصبات(۶) و صَقبات(۷) آن ضلع افتتاح یافت، واز آنجا پر گنهٔ(۸) «بهار» مِنْ اَعمال(۹) «جلال آباد» از نزول موکب جلال رشك بهار و بهره‌بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده «رضا قلی‌میرزا» نیز از بلخ وارد آن منزل بهجت نمون و تَیَمُّن بیُمن تَقبیل(۱۰) یمین(۱۱) میمون وتشَرُّف بشرف تلثیم(۱۲) بساط سعادت مقرون جسته در غرهٔ شعبان درساعتی دور از شَنار(۱۳) ووَبال وزمانی مبرّا از مشائن(۱۴) عَیْنُ الکَمال(۱۵)، به‌نیابت ایران بهره‌مند وبا شاهزاده «نصرالله میرزا» بعطای جیقهٔ گوهر نگار سرافراز و سربلند گشته خاقان والا گهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهدانست بدست اَیمَن(۱۶) افسر بجانب اَیسَر(۱۷) زده رضا قلی‌میرزا را روانهٔ ایران ونصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفر گستر وعزم صوبهٔ(۱۸) پرشاوَر(۱۹) نمودند.

۱ـ ط، در کابلیج

۱ـ انگشت کوچك دست وپا. (برهان) ۲ـ ج اقلید، کلید. (رب) ۳ـ ج مقلاد بکسر اول، کلید. (رب) ٤ـ ج قصبه، نی. ۵ـ ج رمح، نیزه. ۶ـ ج قصبه، شهر. (رب) ۷ـ ج صقب، نزدیك. ۸ـ بلغت هند بلوك وناحیه (آنندراج) زمینی که از آن خراج ستانند (آنندراج. فرهنگ نظام). ۹ـ از توابع. ۱۰ـ بوسیدن. ۱۱ـ دست راست. ۱۲ـ بوسه دادن. ۱۳ـ عیب وعار. (رب) ۱٤ـ ج مشان، عیب (رب). ۱۵ـ چشم زخم. (غیاث) ۱۶ـ مبارك (رب).

۱۷ـ چپ، جیقه بر جانب راست زدن علامت شاهی و برجانب چپ زدن علامت شاهزادگی است. (کنوز بنقل از جهانگشا). ۱۸ـ مملکت و کشور ودیار که مشتمل بر اضلاع وپرگنه‌جات مختلف باشد (لغد از آنندراج). ۱۹ـ پیشاور.

ناصرخان صوبه‌دار(۱) کابل درحدود «پرشاور» از شِعْب(۲) وشُعَب(۳) شَعْب(۴)، شَعْبِ[1](۵) شَعْث(٦) وبَنْث شَعْب(۷) کرده در «جَمرود» از کمال وحشت ودهشت آمادهٔ مجاحَشَت(۸) شد، وچون کوهستان «خیبر» که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان خَیبری(۹) هیأت میبود، خدیو بیهمال بارشاد ضمیر خبیر کار ایلغار میشی(۱۰) رامُعَدّ(۱۱) و خَبیر(۱۲) ساخته از آن راه منحرف، و بجانب کوه مشهور به «سه چوبه»(۱۳) که از کوهه‌اش(۱۴) چرخ برین کوه پشت(۱۵) بود، منصرف گشته ازروی اِجْتبار[2](۱٦) واختبار(۱۷) اجتیاز[3](۱۸) اختیار، ویك شبانه‌روز ایلغار ومُعنَقات(۱۹) عَنقا مقـام را مَوْطَای(۲۰) مَعانیق(۲۱) تیز رفتار نموده بصعوبت برصُعُود(۲۲) آن کوه

۱ـ ط، اضافه دارد: وشعب ۲ـ یو، احتباز، نو اجتیار. ط، اختیار.

۳ـ عت، اجتیار

۱ـ دارندهٔ صوبه. حاکم وفرمانروای صوبه، رجوع به ح۱۸ص۴۲۱ شود. ۲ـ راه‌در کوه. (رب) ۳ـ ج‌شعبة، شکاف کوه (رب). ٤ـ کوه (رب) ٥ـ فراهم آوردن. ٦ـ پراکنده. ۷ـ قبیلهٔ بزرگ(رب)لشکر. ۸ـ مدافعه(رب) ۹ـ مارسیاه (رب). ۱۰ـ ایلغار بکسراول ویاء غیرملفوظ ... بسرعت برفوج‌دشمن دویدن (غیاث) میشی‌ومشی درترکی علامت حاصل مصدراست (کنوز). ۱۱ـ آماده (رب). ۱۲ـ مهیا گردانده (برهان). ۱۳ـ این‌نام درتمام‌نسخ بجزط، سه‌چوبه است. درجهانگشا چاپ‌هندنیزسه‌چوبه ضبط‌شده‌ودرنسخهٔ ط، سیه‌چوبه‌است، لیکن‌درکتاب تاریخچهٔ نادرتألیف مینورسکی ترجمهٔ‌مرحوم یاسمی که ضمن‌مجموعهٔ آقای دکترشفق‌چاپ‌شده سرچوبه‌آمده است. ۱٤ـ کوهه، بلندی (برهان). ۱٥ـ کوزپشت (برهان). ۱٦ـ نیکوحال گردیدن. (رب) ۱۷ـ آگاهی. (رب) ۱۸ـ گذشتن. (رب) ۱۹ـ کوههای دراز. (رب) ۲۰ـ موطا، جای قدم (رب). ۲۱ـ ج معناق بکسراول وسکون‌دوم، اسب نیکوروش (رب). ۲۲ـ جای‌بلند. (رب)

صعود ، وبآن بحرخو نخوار محیط آسا ، احاطهٔ «جمرود» کرد . «ناصرخان» امارات «فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ»(۱) در ناحیهٔ حال منصوص دید ، براذین[۱](۲) صرصرشتاب را زین کرده بار گریز بست ، وبرپشت تکاور برنشست . دلاوران چیره‌دست باآنفوج خیره‌سر درآویخته «ناصرخان»را باچهل تن از رؤسای جهل سگال وفوجی ازجنود «پرشاور» در نَواصِر(۳) و تِلال(۴) گرفتار شِکال(۵) إعتقال(۶) ساختند ، بقیه از بیم جان نیم‌جان «ذُلَّ لَوْاجِدُ ناصِراً»(۷) گویان ، خودرا به لِطاط(۸) قِنان(۹) و اَنیاق(۱۰) جبال کشیده ساحت با فُسحهٔ (۱۱) «پرشاور» مقر فُسطاط(۱۲) نَبالت[۲](۱۳) و خطّه قسطاط(۱۴) جلالت گردید .

بعدازچندروز نابَیوسان(۱۵) ونانیوشان(۱۶) خبربغی(۱۷) لَکْزیّهٔ(۱۸) داغستان بُؤساً و تُؤساً لَهُم(۱۹) و نَعْی(۲۰) ابراهیم‌خان طَیَّبَ اللّهُ عَفاهُ و عَفاعَنْهُ(۲۱) حالی(۲۲)

۱ـ یو، براذین   ۲ـ ط، ونبالت

۱ـ پس نیست برای اونیرو ونه یاری کننده‌ای (آیهٔ ۱۰سورهٔ الطارق)   ۲ـ جبرذون بکسربا وسکون‌داء وفتح‌ذال، ستور واسب‌تاتاری (رب)   ۳ـ ج‌ناصر، پشتهٔ بزرگ (رب).
۴ـ ج‌تل، پشته. (رب)   ۵ـ پای‌بندستور. (رب)   ۶ـ بند کردن، بازداشتن(رب)
۷ـ اگریاوری بیابم‌این خواری‌است (رك مجمع‌الامثال).   ۸ـ کرانه سرکوه برآمده (رب)
۹ـ ج‌قنة بضم‌اول وفتح وتشدیددوم، سرکوه. (رب)   ۱۰ـ ج‌نیق بکسراول، بلندترین جای ازکوه. (رب)   ۱۱ـ فراخی. (رب)   ۱۲ـ خیمه وخرگاه‌بزرگ (رب)
۱۳ـ نبالة، بزرگواری.   ۱۴ـ معنی‌مناسب یافت‌نشد.   ۱۵ـ ناگاه. (برهان)
۱۶ـ بی‌خبر(برهان).   ۱۷ـ طغیان.   ۱۸ـ لزکیه، لزگی، نام‌طایفه‌ایست از سکنهٔ قفقازازمردم داغستان(ازلغت‌نامه).   ۱۹ـ سختی‌وبدی بادبرای‌آنان.   ۲۰ـ خبرمرگ.
۲۱ـ پاکیزه کند خدا خاك‌اورا ودرگذرد ازوی.   ۲۲ـ فهمیدن. دریافتن (رك رب ولغد)

خدیو والا گهر، ودرمسامع همگنان حاکی ازمضمون «وَ لَقَدْ جاءَهُم مِنَ الْأَنباءِ ما فیه مُزْدَجَر»(۱) گشته اُنشُوطَهٔ[1](۲) رشتهٔ نشاط شد، و اِسداف(۳) حُجُب(۴) ملال در کَلاکِل[2](۵)، و اِسجاف[3](۶) کَلَل(۷) کَلال(۸) درصدور کُلّ کَلاکِل(۹) نموده مشرب مسرّت بِلای(۱۰) بلای این داهیه آمیخت، و خورشید شادمانی بِغَیم(۱۱) خفا جمال پوشید[4] «وَ أَیُّ نَعیمٍ لا یُکَدِّرُهُ الدَّهر»(۱۲). تفصیل این اجمال آنکه درایامیکه خاقان مغفور بدارائی(۱۳) آذربایجان اشتغال داشت، لکزیه «جار»(۱۴) که ولایت «شیروان» رامصداق «وَالجارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ»(۱۵) بودند، اشرار «داغستان» را به نَهب(۱۶) و یغما وسفك دماء(۱۷) وسبی اِماء(۱۸) اِضراء(۱۹) وباصرار تمام باضرار نفوس اِغوا و اِغراء(۲۰) میکردند «وَإِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیطانُ أَعمالَهُمْ وَ قالَ لا غالِبَ

۱ـ ط، نشوطه.　　۲ـ نو، کاکل　　۳ـ یو، این کلمه ودو کلمه بعدرا ندارد.

۴ـ ط، اضافه‌دارد دربیان فوت ابراهیم‌خان

۱ـ وهرآینه بتحقیق آمد آنانرا ازخبرها آنچه درآن بازداشتن بود (آیهٔ ٤ سورهٔ قمر).

۲ـ گرهٔ آسان گشای. (رب)　　۳ـ پرده برداشتن (رب).　　٤ـ حجاب، پرده

۵ـ ج کلکل بفتح هردو کاف وسکون لام. سینه.　　٦ـ فروهشتن پرده را. (رب)

۷ـ حال. (رب) حالت،　　۸ـ مانده شدن (رب).　　۹ـ گروههای مردم. (رب)

۱۰ـ ازبه + لای، گل.　　۱۱ـ غیم، ابر　　۱۲ـ فلما اضاءالصبح فرق‌بیننا وای‌نعیم ... (امثال وحکم دهخدا).　　۱۳ـ داشتن، دارا بودن، حکومت.　　۱٤ـ جاروتله نام شهری در لکزستان در۱۳۲ کیلومتری تفلیس.. (لغد ازمرآت البلدان).　　۱۵ـ وهمسایه بیگانه ورفیق سفر (ازآیهٔ ٤۰ سورهٔ نساء).　　۱٦ـ غارت کردن. (رب)

۱۷ـ ریختن خون.　　۱۸ـ اسیرکردن کنیزان.　　۱۹ـ یو، عت اصرا. ط، اصرار، واضرا، برآغالانیدن بود (رب) وتصحیح قیاسی‌است،　　۲۰ـ آزمندگردانیدن (رب)

لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النّاسِ وَ إِنّی جارٌ لَکُمْ »(۱) . خان مذکور با لشکر بسیار عزم تَسیار[۱] (۲) کرد که بآب آتشبار نایرهٔ(۳) رِماح(۴) ، و غَمام(۵) سُیوف باتِره(۶) إطفاء(۷) نائرهٔ فتن ثائره(۸) نماید ، در مَعْرَکَهٔ(۹) قتال ومعرکهٔ جدال دردست لگزیه ازپا در آمده راه بقا را بحکم سرنوشت ، با سرنوشت(۱۰) . خدیو بیهمال هرچند که عارض خورشید مراد راچون دل‌ناخورسند اعدا مغموم‌یافته بادِیُ الرَّأی(۱۱) درباب عَود(۱۲) و ذِهاب(۱۳) بادیه پیمای طریق تردُّد گشتند ، لیکن چون تسخیر دارُالخِلافه(۱۴) قَصایای(۱۵) عزم و قُصارای(۱۶) همت بود ، این قضایا باعث نقض آرای جهان آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت رایت(۱۷) ، وانتقال لشکر بر إیاب(۱۸) و إعتِتاب(۱۹) غالب ، وقاید(۲۰) توفیق زمام توجه‌را درهرحالت بجانب مقصد جالب آمد، وبمضمون

۱ــ یو ، یسار

۱ــ وهنگامی که آرایش داد برای‌آنان شیطان کردارشان‌را وگفت نیست چیره شونده‌ای برشما امروز ازمردم، ومن‌زنهار دهنده‌ام شمارا (ازآیهٔ ۵۰سورهٔانفال). ۲ــ مبالغت‌درسیر (اقرب الموارد). ۳ــ نی‌میان خالی (برهان). ٤ــ ج رمح، نیزه . ۵ــ ابر. ٦ــ برنده. ۷ــ خاموش کردن. ۸ــ انگیخته. ۹ــ جای، مکان. ۱۰ــ نوشتن ، درنوردیدن. با سرنوشت، سراواز دست رفت. ۱۱ــ اول نظر(غیاث. اقرب‌الموارد). ۱۲ــ بازگشتن. ۱۳ــ رفتن. ١٤ــ دهلی. ۱۵ــ قصایا ج‌قصیه، دور. (رب) ۱٦ــ قصاری. غایت (رب). ۱۷ــ چنین است در تمام نسخ. فقط درکنوز، راتب (ثابت) و بملاحظهٔ رعایت سجع راتب بهتر بنظر میرسد، لیکن درنسخ مأخذکار رایت‌آمده. ۱۸ــ بازگشت. ۱۹ــ برگردیدن ازکاری بسوی غیر آن (رب). ۲۰ــ کشنده. امیرلشکر. (رب)

«لِکُلِّ نَبَاءٍ مُسْتَقَرٌّ»(۱) ، واشارت «إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّی لَا یُجَلِّیهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ»(۲) تدبیر تَتْبیر(۳) و تَدْمیر(۴) آنگروه موقوف بانجام کار «هند» گردید «مَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَاقِیا»(۵). بحکم «وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَیْهِمْ وَ لَا تَكُ فِی ضَیْقٍ مِمَّا یَمْکُرُونَ»(٦) بدون وَنْیَت(۷) درعزم ونیّت ، اَشْقَر(۸) همّت رابه لگام «اُشْدُدْ حَیَازِیمَكَ لِذَلِكَ الْأَمْر»(۹) مُلْجَم(۱۰) نموده عُجَالَةُ الْوَقْت(۱۱) چند تن از اَنْجاد(۱۲) جُند نَجِید(۱۳) نَجْدَت(۱۴) را به سپهداری به سمت[1] «آذربایجان» و «گرجستان» مأمور ساختند که در آنحوالی با أَشِعَّهٔ عَوالی(۱۵) بامحاءِ[2](۱٦) ظَلام غَوایل(۱۷) و غَوالی[3](۱۸) پردازند ، وبا شمشیر چون شَمِّ[4](۱۹) شیر اَفاوِج(۲۰) اعدا را

۱ـ ط، ندارد ۲ـ یو، امجاء ۳ـ یو، غوالی ٤ـ ط، نم.

۱ـ برای هرخبری وقتی است (ازآیهٔ ٦٦ سورهٔ انعام). ۲ـ همانا علم آن نزد پروردگارمنست، آشکارا نکندآنرا دروقت آن، مگراو (ازآیهٔ ۱۸٦سورهٔانعام). ۳ـ شکستن (رب). ٤ـ هلاك کردن (رب). ۵ـ کسیکه آهنگ دریا کرد جویچه‌ها را خرد دانست. (این مثل بنقل‌امثال وحکم) درتاریخ بیهق آمده است. ٦ـ وشکیبا باش ونیست شکیبایی تومگر بخدا وغمگین مباش برآنان و مباش درتنگدلی ازآنچه بداندیشی می کنند (آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ نحل). ۷ـ ونیه، سستی. ۸ـ اسب سرخ فش (رب).

۹ـ حیازیم ج‌حیزوم، میان وجای بستن‌تنگ. واشددحیاز یمك ... یعنی این کار را بجدبگیر وخودرا برای آن‌آماده ساز وعلی علیه‌السلام درشب ۱۹رمضان به‌شعر احیحة بن‌الجلاخ تمثل فرمود :

اشددحیازیمك للموت فان الموت لاقیکا ... ورك (مجمع الامثال).

۱۰ـ لگام‌زده. ۱۱ـ بنقد، فی‌الحال. ۱۲ـ ج‌نجد، دلیر. (رب) ۱۳ـ دلیر درگذرندهٔ درامور (رب). ۱٤ـ کارزار. (رب) ۱۵ـ ج‌عالیه، سنان‌نیزه. ۱٦ـ نابود کردن. ۱۷ـ ج غائله. ۱۸ـ ج غالي(؟) ۱۹ـ ناخن دست وپا (برهان). ۲۰ـ ج‌افواج (رب).

فرایِس(۱) فَرانِس(۲) نِقمت(۳) سازند، تاخورشید موکب فیروز ازافق «هندوستان»[۱] طالع و کوکب کوکبهٔ گیتی فروز مجدداً[۲] در[۳] جانب شرق لامع شود. أَرسَلَ عَلَیهِم لِهذهِ العَارِضَةِ عَرَضاً عَریضاً کَعارِضٍ ثَجّاجٍ(۴) وَ بَحرٍ عَجّاجٍ(۵) وَیَمٍ مَوّاجٍ(۶) و بالصَّواهِل (۷) وَالمَناصِل(۸) ذی امواجٍ و فی ضَحوَةِ النَّهار لَیلٌ داجٍ (۹) وفی غَیهَبِ(۱۰) اللَّیل نَجمٌ و سِراجٌ. پس با افواج «کَلاهُور»(۱۱) زوربعزم تسخیر دارالملك «لاهُور» از رودخانهای «پنجاب» که هریك بحر زَخّار عمیق ویَمّ(۱۲) خونخوار مَعیق(۱۳) بود، وآب از قُرطاط(۱۴) بَراذین(۱۵) بل ازقُرط(۱۶) آذان(۱۷) تجاوز کردی ببادبانی قَوایم(۱۸) باد پایان کَسُفُنٍ هَزَّت مِنَ الصَّوافِنِ(۱۹) گذشتند. عرصهٔ «لاهور» ازشعشعهٔ ماهیچهٔ(۲۰) لوای منصور که نوربخش ساهِرَه(۲۱) وساهُور(۲۲) و فروغ افزای قرون ودُهُور بود رشك منزل هور گشت. زَکریّا خان صَوبه‌دار(۲۳)

۱ـ ط، هندستان ۲ـ ط، مجدد ۳ـ ط، از

۱ـ ج‌فریسهٔ، شکار. ۲ـ ج‌فرناس بکسراول، شیرسطبرگردن (رب). ۳ـ کینه (رب). ٤ـ لشکری پهناور. ٥ـ مانند ابرریزنده. ٦ـ ودریای‌خروشان ۷ـ ج‌صاهل، اسبان شیهه‌زننده؟ ۸ـ ج منصل بضم‌میم وصاد، تیغ (رب). ۹ـ ودر چاشتگاه روز، شب تاریك. ۱۰ـ تاریکی(رب). ۱۱ـ پهلوانی مازندرانی که نام اودرشاهنامه آمده (ازبرهان وحاشیهٔ آن مصحح آقای دکترمعین). ۱۲ـ دریا. ۱۳ ـ دورتك (رب). ۱٤ـب عرق‌گیر زین یاجل شترکه پالان برزیرآن نهند (رب). ۱٥ـ ج‌برذون، ستور واسب تاتاری (رب) ۱٦ـ گوشوارهٔ گوش (رب). ۱۷ـ ج‌أذن، گوش. ۱۸ـ دست‌وپا. ۱۹ـ مانند کشتی‌ها که بجنبداز بادخاك روبنده ۲۰ـب‌مهچه، رك ح۱۸ص۱٥ ۲۱ـ روی‌زمین (رب). ۲۲ـ روی‌زمین. ماهتاب. غلاف‌ماه. (رب) ۲۳ـ حاکم.

آن ملك از إِتیان(۱) أَنزال(۲) و اِقامت(۳)، و اِقامت(۴) رسم اطاعت، تقاعد نجسته بلا تَفادی(۵) فدویانه به سُدّهٔ(۶) سپهر مثال شتافت، و مهر جهانتاب إشفاق خسروانه برساحت حالش تافت، و از تَقبیل(۷) آستان نبیل به‌نیل مرام فایز گشته باز ایالت «لاهور» باو مُحوّل، وبا خیل‌وخَوَل(۸) ازعواطف شاهانه مُخَوَّل(۹) شد، و«فخرالدوله خان» ناظم سابق «کشمیر» نیز که در لاهور توقف داشت بـا منشور حکومت بصوب صَوبهٔ خود تَشمیر(۱۰) یافت. بعد از ورود موکب مسعود بسرحدّ «هند» جواسیس خُبرَت دِثار(۱۱) «فَجَاسُوا خِلالَ الدِّیارِ»(۱۲) معروض داشتند که حضرت محمد شاه فرمان سامی مُعلِن[1](۱۳) از مضمون «إنَّ اَمامِی مَالاُاسامِی»(۱۴) بأسامی صَوبه داران صاحب رای أقطارونواحی، ووُلات(۱۵) ولایت آرای آفاق وضَواحی(۱۶) اصدار، وهمگی را از أقصای ممالك هند[2] باجنود بی إِحصاء(۱۷) و إِحصار(۱۸)، احضاروتَهنید(۱۹) سیف عزم وتشحیذ(۲۰) تیغ رزم وتَوطِیش(۲۱) جند پرطَیْش وتَعتید(۲۲) جیش دریاجیش(۲۳)

۱- یو، معان.　　　۲- ط، اقصی ممالك هندستان.

۱- آوردن.　　　۲- جنزل بضم‌اول وسکون دوم، طعام که پیش‌مهمان نهند (رب).

۳- جای‌ماندن دادن.　　　٤- برپاداشتن.　　　٥- بدون پرهیز.　　　٦- درگاه (رب)

۷- بوسیدن.　　　۸- کنیزان وبندگان (رب).　　　۹- مال‌داده، ملك داده (رب).

۱۰- سرعت‌نمودن دررفتن (رب).　　　۱۱- خبرت‌دثار، کنایه ازآگاه وبینا.　　　۱۲- پس درآیند میان‌شهرها. (ازآیهٔ ٥سورهٔ بنی‌اسرائیل).　　　۱۳- اعلان دهنده. آشکارسازنده

۱٤- درمجمع‌الامثال: ان‌امامی‌لااسامی، درپیش من چیزی است که باآن معارضه نمی‌کنم، برای کار بزرگی مثل‌زنند که انتظار وقوع‌آن برند.　　　۱٥- ج والی.　　　۱٦- ج‌ضاحیه، کرانه (رب).　　　۱۷- بی‌شمار.　　　۱۸- حصر کردن، اندازه کردن.　　　۱۹- تیز کردن شمشیر(رب).　　　۲۰- تیز کردن.　　　۲۱- آماده کردن (رب).　　　۲۲- آماده کردن

۲۳- جوش جوشیدن (رب) جوش.

کزده ، نظام‌الملك هم ازملك «دَکن» فوجی که درصید گاه دشمن شکاری تیز پر تر از عُقبان(۱) دَکَن[1](۲) ، وازدَلیص[2](۳) دِرع(۴) دِلاص(۵) درخشان‌تر ازاختران در لَیل أَدکَن(۶) بودند ، جمع آورده درمنزل موسوم به «کرنال» مَوْئلی(۷) منیع و مَعقِلی(۸) رفیع افراختـه سیصد هزار سوار مَسالِح(۹) از مَسالح(۱۰) مملکت بـا مَصالِح(۱۱) مُکاوَحت(۱۲) و لوازم مُکالَحت(۱۳) و مکافَحت(۱۴) وآلات مُکاشَفَت(۱۵) و مُکاشَحت(۱۶) و سه‌هزار عرّادهٔ(۱۷) قوارِع(۱۸) رَعّادَه(۱۹) ودوهزار فیل مست، مُعَدّ ومستعد وآماده ساخته خدیو والا جاه چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان را بمقابلهٔ خود شنود خوشنود گشته به تبریك بخت سعید و اظهار « ذَلِكَ مَا کُنَّا نَبغِ »(۲۰) پرداخت ، و مقارن اینحال « جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى »(۲۱) وَ قَالَ(۲۲) « يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ »(۲۳) یعنی مُسْعِی(۲۴) ساعی(۲۵) أَسرَعُ مِنَ المِسْعِ(۲۶) که به‌تفتیش

۱ـ ط، ملك‌دکن. ۲ـ یو، دلیس

۱ـ ج‌عقاب. ۲ـ قلهٔ کوه (برهان). ۳ـ درخشانی (ازرب). ۴ـ زره.
۵ـ تابان. ۶ـ شب تار. ۷ـ پناه جای. ۸ـ پناهگاه.
۹ـ ج مسلحة بفتح اول وسوم وچهارم و سکون دوم، سلاحور (رب). ۱۰ـ ج مسلحة، جای دیده‌بان. شاید‌مسلح. ۱۱ـ آلات، ابزار. ۱۲ـ جنگ کردن‌باهم (رب). ۱۳ـ سختی باهم. (رب) ۱۴ـ جنگ کردن. ۱۵ـ آشکارا باهم جنگ کردن ۱۶ـ دشمنی نمودن (رب). ۱۷ـ توپ مقصود است. ۱۸ـ ج‌قارعة، کوبنده.
۱۹ـ بانگ‌کننده. ۲۰ـ آن همانست که می‌خواستم (ازآیهٔ ۶۳ سورهٔ کهف). ۲۱ـ آمد ازدورتر جای شهر مردی که شتاب می کرد (ازآیهٔ ۱۹ سورهٔ یس). ۲۲ـ وگفت.
۲۳ـ ای‌مردمان همانا‌آمد شمارا برهانی(ازآیهٔ ۱۷۴سورهٔ نساء). ۲۴ـ سخن چین (رب) جاسوس. ۲۵ـ کوشنده. ۲۶ـ شتاب کننده‌تر ازبادشمال.

وحوائیت(۱) حوائب(۲) جوانب رفته‌بود بر گشته خبر رسانید که «برهان‌الملك» نیز از أحشام باإحتشام ، إحتشاد(۳) عدّتی بی عَدَّت(۴) وتجهیز گروهی با عُدّت(۵) کرده بـه «پانی پت» ده کُروهی(٦) «کَرنال»(۷) آمده بحکم همایون از سُلاف عسکر(۸) و آلاف(۹) لشکر :

وَهُم کالأُسُودِ السُّودِ فِی حَومَةِ الوَغی

وَ عِرِیسُهُم فِیهَا القَنا وَ القَنابِلُ(۱۰)

جمعی ازدلیران سرافراز إفراز(۱۱) ، وبا افزار جنگ وساز رزم رزمساز ، ودر کمال شوق‌وغرام(۱۲) وشوروعُرام(۱۳) با السنهٔ(۱۴) أسِنّه(۱۵) به‌ترانهٔ «هَاتُوا بُرهَانَکُم إن کُنتُم صَادِقِین»(۱٦) نوا پرداز گشته بطَیش(۱۷) و بَطش(۱۸) بَطِیش(۱۹) نَطش(۲۰) سریع آغاز کردند تابی دأنِی «پانی پت»(۲۱) را جلوه گاه خُیول(۲۲) گیتی نورد

۱ـ فراهم آوردن. (رب)   ۲ـ خبرهای رسنده ازدور. (رب).   ۳ـ گرد آوردن.   ٤ـ بی‌شمار.(حواشی) عد؟   ۵ـ ساز وسامان.   ٦ـ گروه بواومجهول، سه یك فرسخ. (برهان) مسافت قریب دومیل ۳۵۲۰ گز (حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکترمعین).
۷ـ جایی‌است درشمال دهلی... ودرآنجا آبادی‌بدان نام‌است (فرهنگ‌نظام).   ۸ سلاف‌عسکر، مقدمهٔ لشکر (رب).   ۹ـ جالف، هزار.   ۱۰ـ وآنان چون‌شیران سیاهند در سخت‌ترین جای کارزار و خوابگاه آنان بدانجا نیزه‌ها و اسبانست.   ۱۱ـ جدا کردن (رب).   ۱۲ـ شیفتگی . (رب)   ۱۳ـ شاد گردیدن (رب). شادی.
۱٤ـ جلسان، زبان.   ۱۵ـ جسنان، سرنیزه.   ۱٦ـ بیاورید برهانتانرا اگر بودید شما راستگویان (ازآیهٔ ۱۰۵ سورهٔبقره).   ۱۷ـ غضب (لغد).   ۱۸ـ حمله کردن، سخت گرفتن (رب).   ۱۹ـ سخت گیر. (اقرب‌الموارد)   ۲۰ـ جنبش. (رب)
۲۱ـ شهریست بفاصلهٔ پنجاه‌میلی دهلی (استینگاس،آنندراج).   ۲۲ـ جخیل.

ساختـه « برهان الملك » را ببرهان قاطع شمشیر تیز از[1] شبههٔ هستی برهانند، و بِرَهانت(۱) ضرب فَرَند(۲) فرید(۳) آمود[2](۴) گوهرحیات اورا بیدریغ ازاوبازستانند.
چون «برهان الملك» از استیلاء هراس وغلبهٔ خَواس(۵) جوَاس(۶) حَواس را پیش از وقت باستعلام حال و إستفحاص(۷) مَحال(۸) مُشَمَّرُ الذَیل(۹) و شِمَّری(۱۰) تك ساخته مجال مقاومت مُحال می‌پنداشت، تاوصول افواج قاهره بدون مَکث(۱۱) و مَکث(۱۲) ازبیم خَوف(۱۳)، وخَوف(۱۴) جان، بازُحوف(۱۵) مَرجُوف(۱۶) درجَوفُ اللَّیل(۱۷) فِی لَیلٍ یَجُولُ بَینَ الکَلبِ وَ هَریرِه(۱۸) وَ الاَسَدِ و زَئیره(۱۹) وَ الماءِ وَ خَریرِه(۲۰) وَالطَّیرِ وَ صَفیرِه(۲۱) وَالبابِ وَصریره(۲۲) مُتسارع(۲۳) گشته باپیکرنال(۲۴) تمثال[3] به «کرنال» پیوسته‌بود، وجمعی[4] ازمتابعانش درمَسالِك(۲۵) رفتار گرفتار شدند.

۱ـ ط، از، ندارد. ۲ـ یو، آسود. ۳ـ ط، نال نال تمثال.
٤ـ ط، جمعی.

۱ـ رهن، گرودادن. ۲ـ جوهر تیغ (برهان). ۳ـ گوهر نفیس (رب).
٤ـ آراسته (برهان). ٥ـ بیم وهراس (برهان). ٦ـ جاسه، بروزن وبمعنی حاسه، حواس پنجگانه (ازرب). ۷ـ ازاین ماده باب‌استفعال دیده‌نشد. ۸ـ جایگاه، ناحیت محل (نف). ۹ـ دامن بکمرزده. آماده. ۱۰ـ چابك (رب).
۱۱ـ اقامت. ۱۲ـ درنگ. ۱۳ـ قتل (رب). ۱٤ـ بیم. ۱٥ـ ج زحف بفتح اول، لشکر رونده بسوی دشمن. ۱٦ـ لرزان. (ازرب) ۱۷ـ دل‌شب. ثلثی از شب گذشته. ۱۸ـ درشبی که حائل میشود میان سگ وزوزهٔ آن. ۱۹ـ وشیر وغرش آن. ۲۰ـ وآب وآواز آن. ۲۱ـ ومرغ وبانگ آن. ۲۲ـ ودر وصدای آن. ۲۳ـ شتابان. ۲٤ـ نی (برهان). نال تمثال، بمانند نی.
۲٥ـ ج مسلك، راه.

پس موکب والا روز چهاردهم ذیقعده از پل «رودخانهٔ فیض» گذشته از محاذات «کرنال[1]» بسمت «پانی پت» که ما بین «کرنال» و «شاه جهان آباد» واقعست با عزم جزم منحرف گشته اگرچه مَأسُورین(۱) عدّت مخالفان را شفاهاً «سَفَهاً بِغَیرِ عِلمٍ»(۲) بعرض رسانیدند، اما چون «أَکْذَبُ مِنْ أَخِیذِ الْجَیْشِ»(۳) بودند خدیو نیکو سیر آنرا مُعتَنی(۴) نداشته بفحوای «وَلَیسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَةِ»(۵) باچند تن از یکه‌تازان دهر که هریك آشوب جهان وجهان آشوب بودند تاحوالی اردوی «محمدشاه» رفته برأی العین بر أَطْلال(۶) وطِلاع[2](۷) اطّلاع یافته ومکان نزول ومقام إنزال را معین کرده بمعسکر والا باز گشتند، و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی نژاد مهربعزم رفع افواج هندیِ ظَلام، تیغ زرّین نیام برمیان بسته بمیدان سپهر خرامید، خدیو بهادر که دریای جلادت را بی بها(۸) دُربود «حِفظاً مِنْ کُلِّ شَیطانٍ مارِدٍ»(۹) ازفرق با فرّ

۱ـ عت، کرنان. نو، ط، کرنات ۲ـ نو وطلال. ط، وطلاع وطلال.

۱ـ ج مأسور، گرفتار. اسیرشده. بعض محشیان این کلمه‌را اسیر کنندگان، فرستادگان، معنی کرده‌اند ودرست نیست. مقصود اسیرانی‌است که ازدشمن بدست آمده بودند. ۲ـ ازروی بی خردی‌ونادانی (ازآیهٔ ۱۴۱ سورهٔ انعام). ۳ـ دروغگوتر ازدستگیرشده ازسپاه (دشمن) چه اوبخاطر آزادی خود دروغ می گوید. این مثل درمجمع الامثال، اکذب من‌اخیذ الدیلم و درفوائد الادب اکذب من الاخیذ، آمده. ٤ـ درخور توجه. باور داشتنی. ۵ـ خبر چون دیدارنیست. گویند نخستین کسی که این جمله‌را گفت رسول‌صلی‌الله علیه وآله بود. رك (مجمع الامثال). ٦ـ ج طلل، اثرسرای وجای‌خراب و کالبدهرچیزی (رب). ۷ـ هرچه برآن آفتاب تابد. (رب) طلاع‌الارض روی زمین که آفتاب برآن تابد. (مهذب الاسماء بنقل‌لغد). ۸ـ قیمت ناشدنی ازبسیار گرانبهائی. ۹ـ برای نگاهداری ازدیو سرکش (ازآیهٔ ۷ سورهٔ صافات).

وجودخود، خُودرا فَرقد(۱) سا ، وازتن‌وتن(۲) ،نَثرَه(۳) رانَثره(۴)آسا ساخته[1] برتکاور صباسیر، صَباحُ‌الْخَیر(۵) ،مَجرّه‌عنان، ثُرَیّانشان، هلال‌سُم، جَوزِ هَرّ(٦) دُم، جوزانهنگ، آسمان‌آهنگ، از«حُسامیّه[2]»(۷) «حَمید»(۸) تیزتر، واز«بُراقِ جَم»(۹) فلك‌خیزتر[3] واز بَرق(۱۰) «ابن العرقه»(۱۱) جهنده‌تر[4] واز « طائر»(۱۲) « قُتاده»(۱۳) پرنده‌تر ، وچون اَحْجار(۱۴) «هُمام[5]»(۱۵) سخت‌رو، ومانند غزالهٔ(۱٦) مُحَطَّم(۱۷) تیزدو، وبسان ثور(۱۸) عاص(۱۹) جهان گرد[6] ، وبرنگ[7] بیضای(۲۰) قَعْنَب[8](۲۱) آسمان نورد که درحَلْبَهٔ(۲۲)

۱- یو ، اضافه دارد : رمح اژدر مهابت دربنان و شمشیر شیر اوژن در میان. الاانما الخطی ... ۲- یو ، حامیه. ۳- یو ، عت جملهٔ واز براق ... ندارد .
٤- یو، این‌جمله راندارد . عت، براق ابن‌العریه. ۵- ط، حمام. ٦- یو، جمله بسان‌ثور... ندارد. ۷- بجای‌این‌جمله : بسان‌بیضای قعنت‌جهانگرد. ۸- یو مضاساقعت.

۱- یکی‌ازدوستارهٔ روشن‌برسینهٔ خرس کوچك (التفهیم ص۹۹). ۲-ضبط ومعنی‌مناسب دیده‌نشد ۳- زره‌فراخ (رب). ٤- نام‌منزل‌هشتم ازمنازل‌قمر (التفهیم). ۵- جمله‌ایست که درتحیت بامداد گویند و گویا اینجا بمعنی‌مبارك بکاررفته. دربعض حواشی سفید پیشانی معنی‌شده ولی مدرك‌آن یافت نشد. ٦- رك ح ۸ ص ۱۰۰ ۷- نام اسب حمیدبن حریث کلبی. ۸- رك ح۷ همین صفحه. ۹- بادیست که تخت سلیمان را میبرد (برهان). ۱۰- نام اسب ابن‌عرقه. (رب) ۱۱- رك ح ۱۰
۱۲- نام‌اسب قتادة بن‌جریر سدوسی (لغد). ۱۳- رك ح۱۲. ۱٤- نام اسب همام‌بن مرهٔشیبانی (رب). ۱۵- رك ح۱٤. ۱٦- نام‌اسب محطم‌بن ارقم. (رب) تاج‌العروس. ۱۷- رك ح۱٦ ۱۸- نام‌اسب عاص‌بن سعید (رب).
۱۹-رك ح۱۸. ۲۰- بیضاء، اسب‌قعنب‌بن‌عتاب(رب). ۲۱-رك ح۲۰. ۲۲- گروه اسپان‌رهان. اسپان که بجهت‌دوانیدن جمع کنند ازهرجا دریك‌اصطبل. (رب)

رِهان(۱) از «یَحْمُوم»(۲) «نُعمان»(۳) گرو بردی، و «سِرْحان»(۴) «عَمّارة»(۵) را روباه لنگ شمردی، و «صَحیح»(۶) «اَسد»(۷) طائی را سقیم کردی و بر «لاحِق»(۸) «غِنَی»(۹) سابق آمدی، و بر «اَعْوَج»(۱۰) «بنی هـلال» راست(۱۱) روی ارشاد نمودی و از دُرّاج(۱۲) «عامر»(۱۳) برتر پریدی، برنشستند[۱]:

اَلا إِنَّمَا الخَطِّيُّ فِی مَتْنِ کَفِّهِ
کَرَقْشاءَ فِی اَنْیابِهَا السُّمُ ناقِعُ(۱۴)

کَانَ مَشارَ النَّقْعِ عِنْدَ اشْتِدَادِهِ
وَ هِنْدِیَّةٍ کَالْبَرْقِ فِی اللَّیْلِ لَامِعُ(۱۵)

چون مابین «کَرنال» و «پانی پَت» مَقَرِّجند مِغْشَم(۱۶) و مُخَیَّم حَشَم مُحتشم گشت، فی الحال «برهان الملک» و «صمصام الدوله» «قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنّا قُوَّةً»(۱۷) باجولِ(۱۸)

۱ـ عت، اضافه دارد: شعر

۱ـ گرو بستن بتاختن (رب). ۲ـ نام اسب نعمان بن منذر. (رب) ۳ـ نعمان بن منذر آخرین پادشاه بنی لخم درحیره (۵۸۰ ـ ۶۰۲ م). ۴ـ نام اسب عمارة بن حرب بحتری (رب). ۵ـ رك ح ٤. ٦ـ نام اسب اسد بن رهیص طائی. (رب) ۷ـ رك ح ٦. ۸ـ نام اسب غنی بن اعصر (رب). ۹ـ رك ح ۸. ۱۰ـ نام اسبی است سابق (پیش رونده) بنی هلال را درجاهلیت. (رب) ۱۱ـ درست، مستقیم. ۱۲ـ مدرك دیده نشد. ۱۳ـ مدرك دیده نشد. ۱٤ـ آگاه باش که نیزهٔ خطی درمیان دست او چون مار پیسه است که در دندانهای آن زهر کشنده است. ۱۵ـ گویا برانگیختن گرد هنگام افزون شدن آن و شمشیر هندی، همچون درخش است که درشب میدرخشد. ۱٦ـ خودرأی دلیر (رب). ۱۷ـ گفتند کیست ازما نیرومندتر (ازآیهٔ ۱٤ سورهٔ فصلت). ۱۸ـ لشکر بزرگ (رب).

کَثیرُالصَّولة(١) باشتیاق إستباق(٢) و استیاق[١](٣) جلوه گرمیدان طَرد وجُوله گشته در آن قاع صَفصَف(۴) صف صف ، تَرصیف(۵) صفوف مصاف کردند .

محمدشاه نیز بمُعاضَدت(٦) ایشان با امراءِ هِندِس(٧) «هندوستان» ازقورغان»(٨) خویش تَنزیق[٢](٩) یُکران(١٠) دلاوری کرده عَرضی(١١) پهناور که طولش «کَعَرضِ السَّماءِوَالأرْض»(١٢) بود، وعَرضش(١٣) خارج ازحَیّزوهم وفرض، بمعرض عرض در آورد[٣] وقُول(١۴) رابه پلان مُستَبسل(١۵) وپیلان مست مُتَبَسِّل(١٦) استوارساخت غافل ازاینکه درجنب سیف مصری دلیران ، کَتارهٔ(١٧) هندی ازخودنمایی کناره گیرد، وبا ضربدست پلانِ شُلشُل(١٨) شِل(١٩) و شَنحاء(٢٠) چون دست شل سُستی پذیرد، ودر مَصاد[۴](٢١)

١ـ ط ، استیاق استباق اشتیاق ٢ـ ط ، به‌تنزیق . ٣ ـ ط، عرض بعرض در آورده ٤ـ یو، درمصاد

١ـ بسیار حمله. ٢ـ پیشی گرفتن (رب). ٣ـ اسب راندن (رب).

٤ـ قاع صفصف، زمین پست‌هموار. (رب) ٥ـ مرتب ساختن‌چنانکه سنگ وخشت رادر بنا (از کنز). ٦ـ باهم یاری‌نمودن. (رب) ٧ـ مردآزموده کارنیك نگرنده در امور. (رب) ٨ـ سنگر. قلعه. لفظ ترکی‌است (کنوز). ٩ـ برجهانیدن (رب). ١٠ـ اسب‌اصیل‌خوب (برهان) ١١ـ عرض،لشکر(رب). ١٢ـ چون پهنای آسمان وزمین (ازآیهٔ ٢١ سورهٔ حدید) ١٣ـ پهنایش. ١٤ـ درترکی انبوه سپاه (غیاث). ١٥ـ دل‌برجنگ نهنده (رب). ١٦ـ ترشرو. (رب)

١٧ـ حربه‌ایست که بیشتراهل‌هند برمیان‌زنند. (برهان) ١٨ـ مردسبك درحاجت (رب) چالاك. ١٩ـ نیزهٔ کوچکی که‌آنرا گاهی دوپره وسه‌پره سازند وپنج وده آنرا بردست گیرند ویك‌یك‌را بجانب دشمن‌اندازند (برهان). ٢٠ـ تیغ تیز (رب) ٢١ـ پشتهٔ بلند وبالای کوه (رب).

مُصادَمت(۱) و مُصاوَلت(۲) سُنقُره(۳) را بـا سُنقُر(۴) و بازی(۵) قدرت بازی نیست ، و در مَطار(۶) مُطارَدَت(۷) و مُطاوَلت(۸) صَعْوَه(۹) راپیش طُغرِل(۱۰) وشاهین مُکَنت(۱۱) بلند پروازی نه .

بحکم داور کیهـان خدیو افواج نِیو(۱۲) بر مَرا کب(۱۳) سَیّار مبارك یسار میمون یمین که از شانه(۱۴) با صبا همدوشی[1] نمودی ، واز یال وبال وشانه برخنگ فلك یال‌بستی(۱۵) سوار، واز سَاق(۱۶) وساقه(۱۷) وسُول(۱۸) وساله(۱۹) باصطفاف(۲۰) صفوف و استواء لُفُوف(۲۱) و اُلوف(۲۲) پرداخته مُسَجِر(۲۳) آتش قتـال و مُسَعِر(۲۴) نیران کارزار گشتند و شاهزاده «نصرالله میرزا» با مبارزان آژدرفَش(۲۵) در زیر ظلِ دِرَفش مهر دِرَفش(۲۶) در افشان قرار ، ومیمنهٔ میمنت قرین ومیسرهٔ مسرّت آیین نیز

۱- یو ، همدوش.

۱ـ همدیگر راکوفتن (رب). ۲ـ حمله بردن. ۳ـ کلاغ سبز، کاسه شکنك (نف). ٤- شنقار، مرغ شکاری ازجنس چرغ (نف) ٥- باز. ٦ـ پرید نگاه . ٧ـ حمله آوردن بریکدیگر (رب). ٨- نبرد کردن (ازرب) ٩ـ سنگانه، مرغیست کوچك (رب). ١٠- شاهین (لغد ازفرهنگ ونف) ١١ـ مکنة، قوت (المنجد) ١٢ـ بایاء مجهول، پهلوان شجاع‌دلیر (برهان). ١٣ـ جمرکب، اسب. ١٤ـ جست‌وخیز (برهان). ١٥ـ یال‌بستن، کردن کاری بطورگستاخی وغرور و خودبینی (نف). ١٦- بترکی، راست. ١٧- مؤخرلشکر (رب). ١٨- بترکی چپ . ١٩ـ لشکری که از پس مراقب قلب بود، مدرك دیده نشد، شاید تحریفی ازساقه است. ٢٠ـ صف‌آرایی. ٢١ـ جلف، قوم گردآمده ازهر جای (رب). ٢٢ـ ج الف، هزار، ٢٣ـ تسجیر هیزم افکندن درتنور تا گرم‌شود. گرم کردن (اقرب الموارد). مسجر، افروزنده. (اقرب‌الموارد) ٢٤ـ آتش‌افروزنده (ازرب). ٢٥ـ شبه، نظیر(برهان) ٢٦ـ روشنی. فروغ. (برهان)

بوجود خوانین والا لوای استقامت و استقرار گرفت . رَتَّبَ العَسکَرَ ترتیباً وَ بَوَّبَهُ تَبویباً ، و عَبَّأَهُ(۱) بعیداً و قریباً ، وَقرَّرَ لِکُلِّ أمیرٍ أمراً وَ لِکُلِّ مِقدامٍ(۲) مَقاماً وَ لِکُلِّ مُوقِفٍ(۳) مَوْقِفاً وَ لِکُلِّ مَکینٍ(۴) مَکاناً وَ لِکُلِّ قَرینٍ قِراناً وَ لِکُلِّ زَندٍ(۵) مُورِیاً(٦) وَ لِکُلِّ حَدٍّ(۷) مُنهِیاً(۸) وَ لِکُلِّ قَضیَةٍ حَکَماً وَ لِکُلِّ حَنیَةٍ(۹) سَهماً[1] وَ لِکُلِّ یمانٍ(۱۰) مِقبَضاً(۱۱) وَلِکُلِّ ضامِرٍ(۱۲) مِضماراً(۱۳) وَ لِکُلِّ مِغوارٍ(۱۴) مغاراً(۱۵) وَ لِکُلِّ رامٍ(۱٦) مُرتَمی(۱۷) وَ لِکُلِّ نامٍ(۱۸) مُنتَمی(۱۹) وَ لِکُلِّ اِسمٍ مُسَمّی وَ الجِدُّ(۲۰) یُحَرِّضُهُم(۲۱) وَ الجَدُّ(۲۲) یَستَنهِضُهُم(۲۳) وَ الظَّفَرُ یُدرِکُهُم وَ القَدَرُ یُحَرِّکُهُم .

پس افواج جانبین که هریك با اژدها اژدَها(۲۴) و حَنَك(۲۵) بازدها(۲٦) چنك

۱ــ عت، ط، اضافه‌دارد : ولکل یمین مقیضاً

۱ــ ساخته کرد آنرا (رب). ۲ــ نیك‌مبارز (رب). ۳ــ ایستانند‌ه (رب) توقف کننده. درصف لشکر و جایگاه حمله. ٤ــ صاحب عزت نزد پادشاه (رب). ٥ــ چوب یا آهن آتش زنه. ٦ــ فروزنده. ۷ــ تیزی هرچیزی (رب). ۸ــ تیز کننده (رب. اقرب‌الموارد). ۹ــ کمان. ۱۰ــ شمشیرمنسوب به‌یمن. ۱۱ــ قبضه‌ای . ۱۲ــ اسب لاغرمیان. ۱۳ــ جولانگاهی. ۱٤ــ مرد سخت غارتگر. (رب). ۱٥ــ سمجی ؛ لشکری که با او برابری کند؟ ۱٦ــ تیر اندازنده. ۱۷ــ تیر اندازنده . ۱۸ــ بالا رونده. ۱۹ــ جای برآمدن . ۲۰ــ کوشش. ۲۱ــ برمیانگیختشان. ۲۲ــ بخت. ۲۳ــ بر خیزیدن میخواست آنانرا . ۲٤ــ دهاء ، زیرکی. ۲٥ــ آزمودگی . ۲٦ــ سبك وسهل‌داشتن. تکبر کردن. (رب)

جنگ یازیدی ، وبر نمس(۱) و نمر(۲) تازیدی ، به تکاوُح(۳) و تناطُح(۴) و تطاوُح(۵) و تواطُح(۶) پرداخته آغاز مُناجدت(۷) و بنیاد مُناکدت(۸) و مُبالدت(۹) کردند . دلیران نَهیك(۱۰) نهنگ پیکر از روی تَهوُّك(۱۱) و تَهتُّك(۱۲) بِهتَكِ اَسدال(۱۳) صفوف روی آوردند .

ازسُمِّ بدر آسای تازی نژادان ، هلال(۱۴) زمین[1] برابروی هِلال آسمان حاجب گردید ، وعَینُ الشَّمس(۱۵) از علّت ناخُنَه(۱۶) دیده فروبست . میدان وسیع بر جلوهٔ اسبان وَسیع(۱۷) تنگ شد ، واجل با اَخس[2](۱۸) و اجلّ درجنگ . از صَولت دلیران تیر(۱۹) سهم ، ومبارزان[3] فلك چرخ[4](۲۰) ، چَرخ و گرد(۲۱) بچرخ[5] و گرداندر آمد و سُرادِق(۲۲) هامون از سُرادِق(۲۳) گردون برتر . گیر ودار مردان کار در بوم هند

۱ـ عت، ط، زمین‌را ۲ـ ط، خس ۳ـ ط، ازمبارزان ٤ـ بو، اضافه‌دارد، حاجب گر ۵ـ ط ، درچرخ

۱ـ جانورکی‌است بمصر که اژدر راکشد (رب). ۲ـ پلنگ. ۳ـ بایکدیگر مروسیدن در شروبدی (رب). ٤ـ سرشاخ شدن. شاخ بهم زدن. ۵ـ با هم فراگرفتن قوم چیزیرا میان‌خود. (رب) ٦ـ کارزار نمودن. فتنه انگیختن. (رب) ۷ـ حرب نمودن (رب). ۸ـ باهم دشواری کردن. (رب) ۹ـ به شمشیر و چوب‌دستی زدن یکدیگررا. ۱۰ـ دلیر. (رب) ۱۱ـ به‌بی‌باکی درچیزی در افتادن. (رب) ۱۲ـ بی‌پروایی. (رب) ۱۳ـ جسدیل بفتح‌اول، پرده (ازرب) ۱٤ـ گرد وغبار. (رب) ۱۵ـ چشمهٔ خورشید، ونیزعین شمس‌دهی‌است بمصر. ۱٦ـ از بیماریهای چشم و آن گوشتی است که درگوشهٔ چشم‌روید (ازبرهان). ۱۷ـ فراخ‌گام و فراخ ذراع (رب). ۱۸ـ پست. ۱۹ـ عطارد. ۲۰ـ کمان (برهان) ۲۱ـ آفتاب (برهان). ۲۲ـ غباربلند رفته (رب). ۲۳ـ سراپرده (رب).

بُومَهَن(١) درافکند[١] ، ودَزدار(٢) طبل‌رزم دردارِ(٣) دَهر(٤) ، زلزله‌درانداخت ، غریو خُم(٥) هفت جوش(٦) در خَم ِ خُم ِ نه طاق دیر سپنجی آثار « یَومَ تَرجُفُ الرّاجِفَةُ »(٧) پدیدارساخت . صدای کُور کا(٨) و کُوس ، گوش‌خصم‌رزم کوش‌را کر کردی ودَمدَمهٔ(٩) دَمامه(١٠) و بُوق، بمصداق «فَدَمدَمَ عَلَیهِم رَبُّهُم بِذَنبِهِم»(١١) ازوبُوق(١٢) ودَمدَمهٔ(١٣) اعدا خبردادی ، وآواز طُبول(١٤) و کِبار(١٥) بصغارو کِبارِ(١٦) طُبول(١٧) ، آوازهٔفتح میشنوانید ، وآوای سُورنا(١٨) نوای اَللّهُمَ انصُرنا(١٩) ، بصَدَفهٔ(٢٠) جانبازان عقیدت سنج میرسانید[٢] . توپهای تِنِین(٢١) تن گردون وطن چون شیر غرنده عربده وطَنین میکرد ، و کمان زَنبوری(٢٢) و زنبوره(٢٣) ، جان شانِی(٢٤) عَسِل(٢٥) را بسان خان

١ـ ط ، درافکندند   ٢ـ ط، میرسانیدند

١ـ زلزله (برهان).   ٢ـ آوازدهل (رب).   ٣ـ خانه.   ٤ـ روزگار.
٥ـ نقاره‌ای که در روزهای جنگ نوازند. (برهان)   ٦ـ هفت فلز که با هم گدازند، و آن آهن، روح‌توتیا، سرب، طلا، قلع، مس‌ونقره است (برهان).   ٧ـ روزی که بلرزه در آیدلرزنده. (آیهٔ ٦سورهٔ النازعات)   ٨ـ طبل‌بزرگ و کلان (نف).   ٩ـ آواز (برهان).   ١٠ـ کوس و نقاره. (برهان)   ١١ـ پس هلاك گردانید آنانرا پرورد گارشان بخاطر گناه آنان (ازآیهٔ ١٥سورهٔ الشمس).   ١٢ـ هلاك شدن. (رب)
١٣ـ هلاکت (رب).   ١٤ـ ج طبل.   ١٥ـ ج کبر، بفتح اول و دوم، طبل (رب).   ١٦ـ ج کبیر.   ١٧ـ ج‌طبل، مردم. خلق. (رب)   ١٨ـ سرنا. نای.   ١٩ـ خدایا یاری کن مارا .   ٢٠- گوشت پاره که درشجهٔ سر نزدیك کاسه سرروید. (رب) و اینجا بمعنی استخوان گوش استعمال شده.   ٢١ـ اژدها. و رك ح ١٢ ص١٠٢.   ٢٢ـ تفنگ (برهان)   ٢٣- زنبورك ، توپ کوچك که بر پشت شترنهند (برهان) نوعی ازاسلحه سرآن بغایت‌تیز. (برهان)   ٢٤- شانی، دشمن (رب)
٢٥- سخت زننده. (رب)

زنبور وشان(۱) عَسَل مشبّك میساخت. شمشیرهای کج، درخم وراست یلان دِژْخِم(۲) ازهِلال و مَجرَّه(۳) یاد میآورد، وخنجر ذَنَب(۴) پیکر دلاوران به مُجاسده(۵) ازعقدهٔ رأس(٦) گره میگشود. ازبیم تیغ برنده، مهردرخشنده، ازچرخ تُرسی(۷) سپر برسر کشیدی، واز برق حُسام اجسام سوز، آتش بخرمن سُنبُله(۸) و کهکشان فتادی. از شعشعهٔ خود وخَفتان(۹)، اشعهٔ آفتاب قیامت میتافت، وازلَمعَهٔ(۱۰) سیف آتشناك، ابدان خاکی مبارزان درعرصهٔ إنسلال(۱۱) و إختزاق(۱۲) إحتراق(۱۳) واختراق(۱۴) میبافت. درزمین کارزار لالهزارها ازدم تیغ دَمْبِدَم(۱۵) از دَم(۱٦) برمیدمید، وبسنان جانستان بستان شُقوق(۱۷) شَقایق ازهرطرف درهرطَرفة العین(۱۸) ظاهر میگردید.

درآنروز ازتاب بَرگُستُوان(۱۹) بر کس توان وتاب نماندی، وهاتف قضا بر فوج مخاصمان جزای تَلاحِی(۲۰) و تخاصُم(۲۱) را جزآیت «لَاعَاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِاللّٰه»(۲۲) نخواندی. عقابِ تیر(۲۳) تیزپر از هرسو سوی دلها پران بود، وخنجر پهلو شکاف بهادران درآن معرکه سینه و جگر را دَرّان. ضرب تبرزین مبارزان

۱ـ خانهٔ زنبورعسل که درآن عسل باشد. (برهان) ۲ـ بدخوی. (رب) ۳ـ کاهکشان (رب). ٤ـ دنب، دنباله. بشکل ذوذنب ورك ح۱۱ ص۱۰۵. ٥ـ اجتماع دو کوکب دریك برج (از کنوز). ٦ـ رك ح۱۱ ص۱۰۵. ۷ـ سپری شکل. ۸ـ نام برج ششم از دوازده برج. ۹ـ قزآگند. نوعی جامه با آستر پوستین که روزجنگ پوشند (برهان وحاشیهٔ آن). ۱۰ـ درخشندگی. روشنایی. (ازرب) ۱۱ـ آهسته آهسته برآمدن (رب) کشیدن شمشیر. ۱۲ـ برهنهشدن شمشیر. (رب) ۱۳ـ سوختن. ۱٤ـ دریده شدن (لغد). ۱٥ـ دمادم لحظه بلحظه. ۱٦ـ خون. ۱۷ـ جشق، نوع. گونه. ۱۸ـ چشم بهم زدن. ۱۹ـ پوششی باشد که در روز جنگ پوشند، واسب را نیزپوشانند. (برهان) ۲۰ـ باهم پیکارنمودن. (رب) ۲۱ـ دشمنی. ۲۲ـ نیست نگهدارندهای امروز ازامرخدا (ازآیهٔ ٤٥ سورهٔ هود). ۲۳ـ اضافهٔ مشبه بهمشبه.

از فَصْم(۱) و قَصْمی(۲) که درمغفر ومفرق بکارمیبرد کام‌جان عَدُوّ (۳) آب دندان(۴) را لذّت‌چشِ قند تَبرزَن(۵) میساخت ، وتیرباران رزم‌آوران ، از گُلهای جُروحی[1](۶) که بقطرات ژالهٔ پیکان‌آبدار درساحت کارزار شکفته میکرد ، فوج هندیّه(۷) را «کَمَثَلِ غَیثٍ اَعْجَبَ الکُفّارَ نَباتُه»(۸) بشگفت میانداخت . گُندآوران(۹) کیدآور(۱۰) بهرجانب که حمله‌ور می گشتند مانند غَضَب(۱۱) غضبناك از دَمِ غَضَب(۱۲) دَمِ(۱۳) غَضَب[2](۱۴) می‌افشاندند ، وبهادران جنگجو[3] بهر طرف که روی میآوردند ، با سیف مُهَنَّد(۱۵) سرهای هندوانرا چون هندوانهٔ ابوجهل(۱۶) «اَکْثَرُ مِنَ الدُّبا»(۱۷) در صحرا غلطان میکردند . از تَواتُر(۱۸) بوَاتِر(۱۹) ونَواتِر(۲۰) ، نَوایِر (۲۱) نِواء(۲۲)

۱ـ ط، جرومی.　　۲ـ یو، ندارد　　۳ـ ط، جنگجوی.

۱ـ شکستن بی آنکه جدا شود. (رب)　　۲ـ قصم، شکستن وجدا شدن. (رب)
۳ـ دشمن .　　۴ـ گول، ساده‌لوح. (لغد از صحاح الفرس).　　۵ـ طبرزن. طبرزد، نبات. قند سفید. (برهان. لغد ذیل. تبرزد وطبرزن).　　۶ـ ججرح، خستگی. جراحت، و اضافه تشبیهی است .　　۷ـ هندی.　　۸ـ مانند بارانی که بشگفت آورده است کشاورزان را رویانیدن آن (ازآیهٔ ۱۹ سورهٔ حدید)　　۹ـ ج گندآور، شجاع‌ودلاور (برهان).　　۱۰ـ مرکب از کید ، جنگ(رب) + آور. جنگاور.　　۱۱ـ شیر بیشه. (رب)　　۱۲ـ شمشیر بران (رب).　　۱۳ـ خون .　　۱۴ـ سخت سرخ (رب).　　۱۵ـ شمشیر که ازآهن‌هندی زده‌باشند. (رب)　　۱۶ـ حنظل، خربزهٔ ابوجهل. ثمر گیاهی است بقدر خربزه، خرد درنهایت تلخی (رب). کبست (برهان).
۱۷ـ بیشتر از کدو، درمجمع‌الامثال دباء بفتح‌اول ضبط‌شده ودربعض حواشی ذیل کلمه ملخ‌نوشته‌اند، وهرچند دباة ملخ بود ولی بمناسبت هندوانهٔ ابوجهل وسردشمن ، دبا = کدو، مناسب‌تر است .
۱۸ـ پی‌درپی بودن.　　۱۹ـ ج‌باتر شمشیربران.　　۲۰ـ جناتره، کمان که زه‌را پاره کند ازسختی(رب)　　۲۱ـ جنائرة، درتداول،آتش.　　۲۲ـ دشمنی کردن باهم (رب).

برمی‌افروختند ، وبر قَوام(۱) بی قِوام(۲) واندام بی‌اندام دشمنان ؛ با داثِر(۳) ودابِر(۴) قبای فنا می‌بریدند ومیدوختند .

از نیران(۵) جنگ، لَهَبات(٦) نِیران بر نَیّران(۷) پیوست ، وازخون شفق گون پیروبرنا ، پنجهٔ آفتاب درچرخ پیر ، بَرنا(۸) بست . رخش بهادران تهمتن‌تن، از ناوك وزوبین ، دُلدُل (۹) شد ، و شبدیز(۱۰) دلاوران خسرو شکوه ، از زخم سیف وسنان گلگون گردید .

کرهٔ زمین گویی گویی بود درخم چوگان قوایم(۱۱) مراکب ، وآسمان ، بخاری ازبحار[1] فتنهٔ راجل وراکب . درآن بحر پرآشوب امواج دماء ازسرسروران یك سرو گردن برتر گذشت ، وازدم ناَچخ(۱۲) و تبر ، خون تَبرخُون[2](۱۳) رنگ ، برابطال ببرچنگ[3] جاری گشت[4] .

تَرَبَّصُوا(۱۴) و تَصَبَّرُوا(۱۵) وَتَتَرَّسُوا(۱٦) وَ تَسَتَّرُوا[5](۱۷) وَ وَقَرُوا(۱۸) وَقَرُّوا(۱۹)

۱ــ یو، عت، ط، بخار ۲ـ یو، تبرخو ۳ــ ط، اضافه دارد، سرچنك

٤ـ ط، اضافه دارد، عربی ٥ــ یو، ندارد

۱ــ بالای مردم. (رب) ۲ــ مایهٔ درستی وآراستگی (رب) . ۳ــ شمشیر زنگ زده (رب). ٤ــ تیری که در گذرد از نشانه (رب). ٥ــ ج نار ، آتش. ٦ــ ج لهبة، زبانه‌های آتش. ۷ــ تثنیهٔ نیر، آفتاب‌وماه. ۸ــ حنا (برهان). ۹ــ خار پشت (برهان). ۱۰ــ نام اسب خسرو پرویز. (برهان) ۱۱ــ چهاردست وپای‌اسب. ۱۲ــ تبرزین (برهان). ۱۳ــ عناب (برهان) ١٤ــ انتظاربردند. ١٥ــ شکیبایی ورزیدند. ١٦ــ سپرپیش داشتند ١٧- پرهیز کردند. ۱۸ــ آهستگی نمودند. ١٩ـ ثبات ورزیدند

وَوَفَرُوا(۱) وفَرُّواوَناهَبُوا(۲) وتَأَهَبُوا(۳) وتَوَثَّبُوا(۴) وَتَأَشَبُوا(۵)وَناشَبُوا(۶)وَتَناشَبُوا(۷) وَ تَهامَشُوا(۸) وَ تَهاوَشُوا (۹) وَ مَرَّغُوا(۱۰) وَ تَراوَغُوا(۱۱) وَ اَخلَسُوا(۱۲) وَ تَخالَسُوا(۱۳) وَ اَحرَبُوا(۱۴) وَ احتَرَبُوا(۱۵) وَ اَسهَلُوا(۱۶) وَاحتَزَنُوا (۱۷) وَ اَهرَبُوا(۱۸) وَ اَكرَبُوا(۱۹) وَ اَلعَبُوا (۲۰) وَ اَلغَبُوا (۲۱) وَ اَحصَرُوا(۲۲) وَ اَصحَرُوا(۲۳) وَ اَخسَرُوا(۲۴) وَ اَذهَبُوا (۲۵) وَ اَهذَبُوا(۲۶) وَ اَبرَزُوا(۲۷) وَ اَنفَذُوا(۲۸) وَ اَيقَدُوا(۲۹) وَ اَنقَذُوا (۳۰) وَ شَرَّدُوا(۳۱) وَ طَرَّدُوا(۳۲) وَباحُوا(۳۳) وَتاحُوا(۳۴) وَحاصُوا(۳۵) وَ صَاحُوا(۳۶) وَ شَبُّوا(۳۷) وَشابُوا(۳۸)

۱ـ تمام کردند حق را. ۲ـ وغارت کردند. ۳ـ ساختگی کردند. ٤ـ برجستند (بریکدیگر). ٥ـ بهم درآمیختند. (رب) ٦ـ ملازم شدندجنگ را (ازرب) ۷ـ دریکدیگر درآویختند (رب). ۸ـ و دریکدیگر درآمدند. (رب). ۹ـ وآمیخته شدند. (رب) ۱۰- درخاك غلطاندند (ازرب). ۱۱ـ وبا همدیگر کشتی گرفتند (رب). ۱۲ـ وبهم آمیختند (ازرب). ۱۳ـ واز یکدیگر ربودند (رب). ١٤ـ برانگیختند جنگ را (رب). ۱٥ـ و با یکدیگر کارزار کردند. ١٦ـ بزمین‌نرم درآمدند. (رب) ۱۷ـ واندوهگین شدند. (رب) وشاید بمعنی‌احزنوا ۱۸ـ و سخت درکار افتادند (رب). ۱۹ـ و شتاب کردند (رب). ۲۰ـ وببازی برانگیختند(رب). ۲۱ـ وسخت مانده گردیدند(رب). ۲۲ـ ومحاصره کردند (رب). ۲۳ـ وبصحرا بیرون‌شدند (رب). ۲٤ـ وبزیان در افتادند. (اقرب الموارد). ۲۵ـ ودور گردانیدند (رب). ۲٦- شتابی کردند دردویدن (رب). ۲۷ـ وبیرون کردند (رب). ۲۸ـ و درگذرانیدند (رب). ۲۹ـ چنین‌است درنسخ وهمه آنرا (آتش افروختند) ترجمه کرده‌اند ولی بدین معنی (اوقدوا) است. ۳۰ـ رهانیدند (رب). ۳۱ـ پراکنده کردند (رب) ۳۲ـ دور کردن فرمودند (رب). ۳۳ـ وظاهر شدند (رب)، ۳٤ـ وآماده ومهیا شدند. (رب) ۳۵ـ وگرد برگشتند (رب). ۳٦ـ و بانگ زدند. ۳۷ـ وجنگ برپا کردند. ۳۸ـ وآمیختند.

وَ خَبُوا(١) وَ خابُوا(٢) وَ جَبُوا (٣) وَ جابُوا(٤) وَ اَبلَسُوا (٥) وَ اَبسَلُوا (٦) وَ اَعوَلُوا مِمّا عَلَيهِ عَوَّلُوا(٧) فَلَمْ يُسمَعْ اِلاّ اَنينُ الحَنيَّةِ(٨) لِحَنينِ المَنيَّةِ(٩) وَ هَفيفُ السِّهامِ لِدَفيفِ اللُّهامِ(١٠) وَصَليلُ بَناتِ الغُمُودِ مِنْ غَليلِ اَبناءِالحُقُودِ(١١) وَقَرعُ الظُّباتِ بِالظُّباتِ(١٢) وَ وَقعُ الشَّباةِ عَلى الشَّباةِ(١٣) وَ ضَجَّةُ الحَديدِ بِالحَديدِ(١٤) وَعَجَّةُ الشَّديدِ مِنَ الشَّديدِ(١٥) وَ جَعجَعَةُ رَحاءِ الحَربِ(١٦) وَ عَجعَجَةُ اَصحابِ طَعنٍ وَ ضَربٍ(١٧) وَ هَديرُ حَمامِ الحِمامِ(١٨) وَزَجرَةُ قُرُومِ الاَقدامِ(١٩) وَ هَريرُ ريحِ البَاسِ(٢٠) وَهَزيمُ رَعدِ المِراسِ(٢١) وَ وَعوَعَةُ ذِئابِ الجَدَلِ(٢٢) وَ عَقعَقَةُ اَجدَلِ الاَجَلِ(٢٣) وَ دَعوَةُ المَوتِ بِالعَجَلِ(٢٤) وَ دَعدَعَةُ صاعِ المِصاعِ(٢٥) وَوَهوَهَةُ سِباعِ القِراعِ(٢٦) وَ زَفزَفَةُ الاَفاوِجِ الهائِبَةِ(٢٧) وَ

١ـ وفريفتند (رب). ٢- وزيان كردند. ٣ـ وغلبه كردند (رب). ٤ـ وبريدند (رب). ٥ـ ومتحير واندوهگين شدند (رب). ٦ـ ودل بمرگ نهادند (رب). ٧- وناليدند ازآنچه بدان تكيه كرده بودند. ٨ـ پس شنيده نشد مگرنالهٔ كمان. ٩ـ براى آرزوى مرگ. ١٠ـ وآواز وزيدن‌تيرها بخاطرنرم رفتن (وظاهراً لتدفيف: شتاب كردن در كشتن مجروح، ولى درنسخ دفيف است) لشكر بزرگ. ١١ـ وآواز شمشيرها ازدشمنى كينه توزان. ١٢ـ وكوفتن تيزيهاى شمشير برتيزيهاى شمشير. ١٣ـ وافتادن تيزى (شمشير) براسب نرم‌عنان (يابرتيزى شمشير). ١٤ـ وفرياد(خوردن) آهن باآهن. ١٥ـ وبانگ‌مرد دلاور ازمرد دلاور. ١٦ـ وآوازآسياى جنگ ١٧ـ وفرياد مردان نيزه‌زدن وشمشيرزدن ١٨ـ وآوازكبوتر مرگ. ١٩ـ وبانگ برزدن مهتران دلير. ٢٠- وزوزهٔ باد جنگ. ٢١ـ وآواى تندر سختى وشدت ٢٢ـ وبانگ گرگهاى كارزار ٢٣- ونواى‌چرخ مرگ ٢٤- وخواندن مرگ به‌شتاب. ٢٥ـ و پر كردن پيمانهٔ پيكار. ٢٦ـ وغرش درندگان كوباكوب رزم. ٢٧ـ وآواز جنبش لشكر ترسناك.

زَقزَقَةُ المَجارِفِ الشّاقِبَةِ(١) وَ رَفرَفَةُ المُرَيَّشاتِ[١] الرّاشِقَةِ(٢) وَ هَينَمَةُ[٢] الطَّعَناتِ الفاهِقَةِ(٣) وَ رُغاءُ[٣] ذِبانِ[٤] النِّصالِ(٤) وَ مَعمَعَةُ لَهيبِ الوَغاءِ وَ النِّضالِ(٥) وَ بَربَرَةُ البُبُورِ الباسِلَةِ(٦) وَ خَرخَرَةُ النُّمورِ السّالِبَةِ(٧) وَ جَرجَرَةُ أفرادِ الرَّجّالِ(٨) وَ فَشفَشَةُ أوفادِ الآجالِ(٩) وَزَمجَرَةُ الخُيولِ الفُحُولِ(١٠) وَشَعشَعَةُ الرُّمحِ المَصقُولِ(١١) وَ طَنطَنَةُ أفواجِ البَلاءِ(١٢) وَ طَبطَبَةُ أمواجِ الدِّماءِ(١٣) وَ شَخشَخَةُ الجُندِ الطَّعّاشِ(١٤) وَ خَشخَشَةُ دُرُوعِ الخَشخاشِ(١٥) وَ قَضقَضَةُ الأجسامِ الجِسامِ(١٦) وَ كَسكَسَةُ عِظامِ العِظامِ(١٧) وَ صَلصَلَةُ الصَّمصامِ الصُّماصِمِ(١٨) وَ صَنصَنَةُ الصَّمَمِ الصُّلادِمِ(١٩) وَ طَحطَحَةُ الكِعابِ وَالكَعابِرِ(٢٠) وَ نَسنَسَةُ طُيُورِ المَطاحِرِ(٢١) وَ نَشنَشَةُ جُلودِ أهلِ الجِلادِ(٢٢) وَ قَعقَعَةُ أداةِ الطِعانِ

١- يو، الريشان.　٢- ط ، هيهنة.　٣- ط ، وخاء　٤- ط، ذئبان

١- وبانگ تیرهای سوراخ کننده.　٢- و بال گستردن تیرهای پرنهادهٔ پرتاب شونده.　٣- وآوازنرم ضربت‌های جراحت رساننده　٤- وآواز پیکانهای تیر مکس مانند‌ه .　٥- وآواز آتش سوزان کارزار ونبرد.　٦- وغرش ببران شجاع .　٧- وآوازکردن پلنگ‌های رباینده .　٨- و بانگ گلوی تك تك پیادگان.　٩- وآواز دسته‌های اجل فرودآینده.　١٠- وآواز اسبان نر.　١١- و درآمیختن نیزه زدوده .　١٢- وآواز فوجهای بلا .　١٣- وتلاطم موجهای خون.　١٤- وبانگ سلاح سپاه چالاك.　١٥ - وآواز زره زره پوشندگان.　١٦- وآواز شکستن کالبدهای تناور.　١٧- و(آواز) کوفته شدن استخوانهای بزرگان.　١٨- وآوازشمشیر درشت گذرنده　١٩- وبانگ مردرسا وگذرنده درعزیمت سرسخت .　٢٠- و(آواز) شکستن شتالنگ‌ها وساقهای دست.　٢١- وبشتاب پریدن تیرهای دوررو که مانند مرغانند　٢٢- وآواز ازتن کشیدن پوست چابك دستان.

و الطِّراد(۱) وَ هَیْقَعَةُ هُذامِ البَدّاد(۲) وَ خَجْخَجَةُ الْجُهّادِ فی مَداثِ الْجِهاد(۳) وَ زَمْزَمَةُ نارِ الْهَیجاءِ(۴) وَ حَسِیسُ لَهَباتِ اللَّظَی(۵) وَ نَضْنَضَةُ افاعِی الْعَرّاص(۶) وَ غَیْطَلَةُ فُرْسانِ الْعِراس(۷) وَ کَشِیشُ اُفْعُوانِ الْمُرّان(۸) وَ فَحِیحُ الشَّجعانِ الشَّجْعان(۹) وَ حِضْبُ[۱] اَقْواسِ الرُّماة(۱۰) وَ قَرْقَرَةُ بُومِ الْکُماة(۱۱) وَ صَرْصَرَةُ بُزاةِ الْغُزاة(۱۲) وَ جَهْجَهَةُ الْجُنُودِ الزَّجْراجَة(۱۳) وَ هَجْهَجَةُ الْاُسُودِ الْعَجّاجَة(۱۴) وَ زَهْزَقَةُ الْجُیُوشِ الْجَرّارَة(۱۵) وَ هَزْهَزَةُ الذُّبَّلِ الْعَسّالَة(۱۶) وَ هَزْهَزَةُ الْهَنادِك(۱۷) وَ دَقْدَقَةُ السَّنابِك(۱۸) وَدَبْدَبَةُ الْاَطامِیم(۱۹) وَ کَهْکَهَةُ الْاَقادِیم(۲۰) وَ قَفْقَفَةُ الضَّیاغِم(۲۱) وَ جَمْجَمَةُ الْجَماجِم(۲۲) وَ حَمْحَمَةُ

۱ـ درتمام نسخ خطب ، وتصحیح قیاسی است

۱ـ و آواز آلات ضربت زدن و حمله آوردن. ۲ـ وچکاچاک شمشیر بران پریشان کننده . ۳ـ وبانگ کردن جهاد کنندگان در کارزارجای‌ها. ٤ـ وخروش آتش نبرد . ٥ـ وآواز شعله‌های آتش سوزان ٦ ـ و زبان جنبانیدن نیزه‌های اژدها مانند. ۷ـ وغوغای سواران جنگ گاه. ۸ ـ وآواز نیزه‌های لرزان که همچون آواز برآمدن افعی‌نراست از پوست. ۹ـ و آواز دلیرانی که مانند ماران نرند. ۱۰ـ وآواز کمان تیراندازان (رب). ۱۱ـ وآوازدلیران بوم مانند. ۱۲ـ وبانگ‌سخت جنگجویانی که بازهای شکاری رامانند. ۱۳ـ وبانگ‌زدن سپاهیان موج زن . ١٤ـ وغرش شیران با بانگ وفریاد ١٥ ـ و صدای خندهٔ سپاهیان گران. ١٦ـ وآوازجنبانیدن نیزه‌های باریک سخت‌لرزان. ۱۷ـوآواز جنگجویان هندی. ۱۸ـ وصدای سم ستوران. ۱۹ ـ و آواز پای (اسبان). ۲۰ـ وغرش شیران. ۲۱ـ وبانگ شیران. ۲۲ـ وسخن ناآشکارگفتن مهتران.

الأخيال(۱) وَ هَمْهَمَةُ الأبطال(۲) وَ عَمْعَمَةُ الأقيال(۳) وَصَنِيُّ الأفيال(۴) وَ هَلهَلَةُ الزُّبُر(۵) وَ وَلوَلَةُ الزُّمر(۶) وَ عَلْعَلَةُ المُتَهَوِّرين(۷) وَ قَلقَلَةُ المُتَنَمِّرين(۸) وَ هَسْهَسَةُ الدُّرُوع(۹) وَ هَشْهَشَةُ الجُمُوع(۱۰) وَ جَكْجَكَةُ المَناصِل(۱۱) وَ جَلجَلَةُ المُناضِل(۱۲) وَ قَهْقَهَةُ الفَوارِس(۱۳) وَ هَتْهَتَةُ التَّمَاعِس(۱۴) وَ عَطعَطَةُ المَواكِب(۱۵) وَ هَطهَطَةُ المَراكِب(۱۶) وَ قَبْقَبَةُ القَبَابِ(۱۷) وَ صَلقَمَةُ الأنياب(۱۸) وَ نَعيرُ الغالبين(۱۹) وَ صَخَبُ السَّالبين(۲۰) وَ لَجَبُ الجالبين(۲۱) وَ نَهيتُ الأُسُود(۲۲) وَ قَصيفُ الرُّعود(۲۳) وَحَشرَجَةُ المَطعُونين(۲۴) وَ خَنخَنَةُ المَغبُونين(۲۵) وَ هَيعَةُ الصَّاخبين(۲۶) ، وَ صَيحَةُ النَّافخين(۲۷) وَزَعقَةُ المُستَفزِعين(۲۸) وَ نَعقَةُ المُستَنزِعين(۲۹) ، وَهِتافُ المَجروحين(۳۰) وَ عَطيطُ المَذبُوحين(۳۱) وَ بَعد

۱ـ و شیههٔ اسبان. ۲ـ وخروش دلیران. ۳ـ وبانگ پادشاهان (اقیال الیمن، پادشاهان یمن) (رب)رؤسا.(اقرب الموارد) ٤ـ وآواز پیلان. ٥ـ وفریاد قوی تنان ٦ ـ و غوغای فوجها ومردان. ۷ـ وآواز (علعل کلمه‌ایست که بدان بزو گوسفند را رانند). بی باکان ۸ـ وبانگ کردن پلنگ صفتان. ۹ـ وآواز زره‌ها. ۱۰ـ و(صدای) جنبش گروهها ۱۱ـ وچکاکاك تیغها. ۱۲ـ وآواز حریف تیرانداز. ۱۳ـ وصدای خندهٔ سواران. ۱٤ـ و(آواز) رفتار مردمان کلان جثه. ۱٥ـ وصدای دسته‌های سوار ۱٦ـ وبانگ اسبان، ۱۷ـ وآواز دندان شیر بیشه. ۱۸ـ وصدای برهم‌خوردن دندانها. ۱۹ـ وفریاد پیروز شوندگان. ۲۰ـ وخروش ربایندگان. ۲۱ـ وبانگ‌اسبان تازندگان. ۲۲ـ وغریدن شیران. ۲۳ـ وغرش تندرها. ۲٤ـ و صدای کلوی (خرخر) ضربت خوردگان . ۲٥ـ ونفیر زیان دیدگان. ۲٦ـ وبانگ ترسناك فریاد زنندگان. ۲۷ـ وصدای‌شیپورزنان. ۲۸ـ وفریاد ترسندگان ۲۹ـ وبانگ ازجای بر کنندگان. ۳۰ـ وناله‌ٔ خستگان. ۳۱ـ وخرخر سربریدگان

بَذْلِ الْمَجهُودِ حَصَلَ الْمَقْصُودُ(۱) وَ كَمُلَ الْمُرادُ وَ كَلِمَ الْمَرادُ(۲) وَ سُلِبَ عَنِ الْخُصُومِ قُوَّةُ الاقدامِ(۳) وَ اُخِذُوا بِالنَّواصِی وَ الْاَقْدامِ(۴)[۱]

روزجنگ توشود سرخ وسیاه ازخون وگرد

موج دریای محیط و اوج گردون برین

براین منوال سی‌هزار نفر ازلشکرهندی را دریکدم به شمشیرآبدارآتش کار سرپرباد بخاك افتاد «صمصام‌الدّوله» باپسروبرادر واتباع بخت برگشته کُشته گشته «برهان‌الملك» با جمعی ازامراءِ زُبده زنده أَخِیذ(۵) گردید.

قَدْ یَحتَرُ الْمَرْءُ مَا یَهْوَی فَیَرْکَبُهُ

حَتَّی یَكُونَ إِلی تَوْرِیطِه سَبَباً(۶)

بقیّهٔ آن فَیالِق(۷) فیل افکن انهزام یافته عُجالَةُ الرّاکِبِ(۸) هزار فیل نیکفال ازآن اَفیال(۹) فِلال(۱۰) بمرابط(۱۱) حصول پیوست، که هریك آسمان رنگ، آفتاب زنگ، سحاب جُل، بدرجُلجُل(۱۲)، سُها(۱۳) چشم، مَجَرَّه(۱۴) خرطوم، هلال کَجَك(۱۵)، فلك

۱ـ ط، اضافه‌دارد : بیت

۱ـ وپس از صرف کوشش مراد بدست آمد. ۲ـ وانجام یافت مقصود وخسته شد گردن. ۳ـ وستده شد از دشمنان نیروی دلیری ۴ـ وگرفته شدند بموی پیشانی‌ها وگامها. ۵ـ گرفتار. (رب). ۶ـ گاهی خوارمیشمارد مرد چیزیراکه آرزوی آنرا دارد پس‌برمی‌نشیندآنرا تا آنکه سبب‌شود هلاکت اورا. ۷ـ جمع فیلق‌بفتح اول وسوم وسکون‌دوم، لشکر(رب). ۸ـ ماحضر، آنچه‌آماده ومیسر بود. یقال‌التمرعجالة الراکب (رب). ۹ـ ج‌فیل، پیل. ۱۰ـ هزیمت‌یافتگان ۱۱ـ جمربط، بستنگاه ۱۲ـ زنگوله (ازرب). ۱۳ـ ستاره‌ایست خرد، دربنات نعش‌صغری (رب) ۱٤ـ کهکشان ۱۵ـ آهنی‌سر کج ودسته‌دار که فیلبانان بدان‌فیل را رانند (ازبرهان).

هَودَج ، هیئاتش سپهر گردنده ، نعره‌اش رعد غرنــده ، آینه(۱) اش برق درخشنده ، پیکرش کوه جنبده ، انیابش(۲) تیغ برنده ، درصلابت شیردرنده ، درخُرام پیل‌مرغ(۳) پرنده ، درجُثّه جهانی بجهانی آگنده ، و برفلك نازنده وبا صبا تازنده ، ونام ژنده پیلان از آن زنده . گویا فیل فلك سراسر میدانی با او بمعارضت گشته که از آیینهٔ خورشید زنگ بند گشته ، و مهندس قضا از قوایم آن پیلان ، پیلپا(۴) براین گنبد نیلگون وطارم نیلفام افراشته که اساسش چنین دیرپابرپا مانده .

ازاساطین(۵) اربعه ، هریك چهار طاقیست که جفت طاق نه‌رواق آسمان میتوان گفت ، و هامون نوردی که در پشتهٔ پشتش زمزمهٔ مُسَبِّحان(۶) مَلاءِ اعلی(۷) میتوان شنفت ، پیل سحاب(۸) درپیش هیکل جسیمش(۹) چون قطرهٔ سحاب درپیش پیل ، و دریای نیل‌درجنب‌اندام ضخیمش‌مانند بِزِرگه(۱۰) درجنب دریای‌نیل . مُلَمْلَمَه(۱۱) اش کوه البرزرا میل(۱۲) وحوضَهٔ(۱۳) زرنگارش حَوزه(۱۴) نشینان‌عرصهٔ رزم راکفیل.

۱ــ ظاهراً بلکه مطمئناً مقصودآینه پیل‌نیست، بقرینهٔمشبه به‌آن وشاید مقصودآینه‌ایست که به‌پیشانی پیل‌آویزان میکرده‌اند. ۲ــ انیاب جناب، دندان نشتر (رب) ۳ــ مرغی است که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است (برهان). بوقلمون (لغد).

٤ ــ ستونی را گویند که سقف برآن قرار گیرد (برهان) . ٥ - ج اسطوانه ، ستون. ٦ــ جمسبح، تسبیح گوینده، ملائکه. ۷ــ گروه فرشتگان عالم علوی (غیاث). ۸ــ ابرپیل‌مانند: اضافهٔ مشبه به‌بمشبه واین‌تشبیه درفارسی‌رائج‌است :

چو پیلان پراکنده میان آبگون دریــا ببرید ازهم‌وبگسست وگردان گشت‌برگردون

(فرخی سیستانی مصحح دبیرسیاقی ص۱) ۹ــ بزرگ. ۱۰ــ آبگیر. ۱۱- بینی فیل (رب) خرطوم. ۱۲ــ یو، عت، میل. مسیل، آبرو، ولی‌مناسبت ندارد، ظاهراً مثیل مانند. ۱۳ــ چنین‌است درهمهٔ نسخ، درغیاث حوضه راحوض معنی کرده ومناسبت‌آن بامقام روشن‌نیست. درکنوزحوذه نوشته وهودج معنی کرده. ۱٤ــ میان، وسط.

وَ لَمْ یُعْدِدْ مُلوکُ الاَرْضِ سُوراً — یُساوِرُهمْ عِدَیً یَوماً کَفیلِ(۱)

بیت :

پیکری برز کوه در هامون — بیستونی روان بچار ستون

اَقاصی(۲) واَدانی(۳) رابیوت(۴) آمال‌مالامال مال‌مالی(۵) ، واَعناقِ(۶) امیدشیخ و شاب ازدُرّ خوشاب وحُلَل وحُلِیّ(۷) حالی(۸) ، حالی(۹) شد ، ومَطایای(۱۰) تمنّای جُنود بَرْبار(۱۱) پُربارِ بَعاع(۱۲) اطراف ، و اطرافِ(۱۳) بَعاع(۱۴) گشت ، و در یك إرتدادِ طَرْف(۱۵) ازهرطرف طِرف(۱۶) طَریف(۱۷) و ظَرف ظریف واَوانی(۱۸) زرین وسیمین مُرَصّع بجواهر ثَمین(۱۹) که‌درهیچ ظرف‌زمان واوان ، درتحت اطباق‌فلك «والسَّمٰوَاتِ طِباقاً» (۲۰) شبیهش موجود نگشته ، وازغیرت آن صَحن(۲۱) غوریِ(۲۲) چرخ فیروزه گون بجُنونِ دَوری(۲۳) مبتلا گردید ، و فُروش(۲۴) کشمیری که فرّ وشکوه آن در فصل‌ربیع(۲۵) فروش کوه ودشت(۲۶) را پامال خجلت ساخته وبهارستان خلد در پیش

۱ـ وآماده نکردند پادشاهان زمین باره‌ای را برای روزی که دشمن برآنان حمله آورد ، مانند پهل. ۲ـ دوران . ۳ـ نزدیکان. ٤ ـ ج بیت، خانه.
۵ـ بسیاروفراوان (برهان). ٦ـ ج عنق، گردن. ۷ـ زیور. ۸ـ فی‌الحال. فوراً. ۹ـ آراسته. ۱۰ـ ج مطیة، بارگی. ۱۱ـ شوروغوغا کننده (رب). ۱۲ـ متاع افتاده روزغارت (رب). ۱۳ـ ج طرف بکسراول، مال‌نو، اسپ کرامی‌نژاد (رب)، ۱٤ـ رخت (رب). ۱۵ـ چشم بهمزدن. ۱٦ـ مال نو (رب). ۱۷ـ نادر، کمیاب (ازرب). ۱۸ـ جمع جمع اناء ، ظرف. ۱۹ـ گرانبها. ۲۰ـ وآسمانها موافق بعضی‌مر بعض‌را. ۲۱ـ قدح بزرگ (رب). ۲۲ـ منسوب به‌غور. ۲۳ـ جنونی که دروقت خاص عارض شود، مقابل مطبق.
۲٤ـ ج‌فرش. ۲۵ـ بهار. ۲٦ـ فروش ج‌فرش، ومقصود سبزهاست.

بُهاریّاتش (۱) از شرمساری رنگ باخته، و گلهـای طَرِیّ (۲) خود را در عداد خار بوته‌های آن‌شمردی[۱] بلکه‌ازانفعال سربزیر افکنده «اَذَلُّ مِنَ البَساط» (۳) نقشِ قالی شمردی (۴). مخمل‌ازرشك اوبیخواب‌بود، وقالی‌ازغم‌درتب‌وتاب، وباقی‌نفائس‌بی‌قیاس بساحت حصول، وصول یافت، و درحقیقت لُهْنَـةُ الضَّیفی (۵) از جانب هندیان نسبت باصناف‌آن اَضیاف (۶) مُنزَله (۷) که نازِل‌مَنزَلۀ (۸) نَوازِل (۹) سماوی بودند بعمل‌آمد و عاقبت خانمانرا اضافۀ آن إِضافه (۱۰) کردند.

«محمدشاه» ازحَومۀ زَبُون (۱۱) بزبونی گراییده بمَعْقِل (۱۲) «کرنال» فرار ودر میان‌حصارانحصار (۱۳) جست. «اَقصَرلَمّااَبْصَر» (۱۴)، بامروالاچندهزارسوار[۲] سَوّار (۱۵) سَوار (۱۶) سوار، که سِوار (۱۷) ساعِد (۱۸) جلادت و سَوار (۱۹) نشأۀ بَسالت (۲۰) بودند، سَوْراً (۲۱) اَسوار (۲۲) واَدْوار (۲۳) اردوی اورا فرو گرفتند، ومانند مژگان اَشْفار (۲۴)

۱ـ ط، بوته‌های نشمردی ۲ـ ط، اسوار.

۱ـ ج بهاریة، منسوب به‌بهار، گل‌وسبزه. ۲ـ تروتازه. شاداب. ۳ـ خوارتر از گستردنی. چه‌آن همیشه گسترده است وبرآن پا می‌نهند (رك مجمع الامثال). ٤ـ نقش قالی شمردن، را درتداول، تن بکار ننگین دادن در مورد مخنثان گویند. ٥ـ ناشتای مهمان. ٦ـ ج‌ضیف، مهمان. ۷ـ فرودآمده. ۸ـ نازل منزله، مشابه، مانند. ۹ـ ج‌نازلة بلای‌سخت (رب). ۱۰ـ مهمانی. ۱۱ـ جنگ انبوه. (ازرب) ۱۲ـ پناه‌جای (رب). ۱۳ـ محبوس شدن. (المنجد) حصاری شدن. ۱٤ـ ازطلب بازایستاد چون پایان بدرانگریست (ازمجمع الامثال).

۱۵ـ عربده‌گر (رب). ۱۶ ـ شیر (رب). ۱۷ ـ یاره (رب) دست بند.

۱۸ـ بازو. ۱۹ ـ مست (رب). ۲۰ـ دلیری (رب). ۲۱ـ جهان، حمله‌کنان (ازرب). ۲۲ـ جمع‌سور، بارۀ شهر (رب). ۲۳ـ گرداگرد.

۲٤ـ ج‌شفر بضم‌اول، کرانۀ نیام‌چشم که مژه‌بروی روید (رب)

ازعین حزم باِخداف(۱) و اِحداق(۲) أحداق(۳) مُعسکر او پرداختند.

چون دَوْحهٔ(۴) غیناء(۵) و حدیقهٔ(۶) غلباء(۷) دولت علیاء(۸) نادریه از جویبار نُصرت، نَضرَت(۹) پذیرفت، پادشاه والاجاه(۱۰) بعد از مشاهدهٔ این استیلا درحضرت علیّهٔ قاآنیّه(۱۱) از باب اِستیلاذ(۱۲) درآمده «نظام الملك» را که هُندُوس(۱۳) امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که ازروی اطاعت صورت اخلاص بنماید، وپیمانهٔ پیمان پیماید. «نظام الملك» به تَکَمُّش(۱۴) شرف تِکِشمِشی(۱۵) دریافته شفاعتش بقبول مَشفُوع(۱۶) ومقرون، وباِصطناعات[1](۱۷) غیر مَمنُون[2](۱۸) ممنون گشته نهال حالش از مَناهِل(۱۹) مُنهِله(۲۰) احسان، إحسا(۲۱) و اِحصاء(۲۲) بی اِحصا(۲۳) یافت، وتَوفِیَهٔ(۲۴) عَهد و تَوثِقِیَهٔ(۲۵) وعد و ضوابط(۲۶) استحلاف(۲۷) و شرایط استخلاف(۲۸) بتقدیم

۱ـ ط، باصطناعات ۲ـ یو، مهمون

۱ـ احاطه کردن (حواشی) مأخذآن یافت نشد. ۲ـ گردچیزی برآمدن، احاطه کردن(رب). ۳ـ جحدقه، سیاههٔچشم. (رب) اینجا بمعنی گرداگردبکاررفته. ۴ـ درخت بزرگ وتنهٔدرخت (رب). ۵ـ درخت سبزبسیار برگ (رب). ۶ـ باغ. ۷ـ مرغزاربسیار ودرهم (رب). وازحدیقهٔ غلباء، مقصودباغ‌پردرخت‌است. ۸ـ بلند، باشکوه ۹ـ شادابی. ۱۰ـ مقصودمحمدشاه‌است. ۱۱ـ یعنی‌نادر. ۱۲ـ پناه‌خواستن(لغد). ۱۳ـ دانای‌امور (رب). ۱۴ـ شتاب کردن (رب). ۱۵ـ تعظیم وسلام متواضعانه (نف). تکشمیشی(جامع‌التواریخ رشیدی ج۲ ص۴۲۰ـ۴۲۱) ۱۶ـ جفت‌شده(رب). ۱۷ـ جاصطناع نیکویی کردن (نف). ۱۸ـ نابریدنی (ازرب) ۱۹ـ جمنهل بفتح‌اول وسوم وسکون دوم، آبخور (رب). ۲۰ـ سیرآب سازنده (رب). ۲۱ـ آشامانیدن (ازرب. لغد) ۲۲ـ سیراب گردانیدن (رب). ۲۳ـ بی‌شمار. ۲۴ـ وفاکردن. ۲۵ـ نگاهداشتن ۲۶ـ جضابطه، قاعده، قانون ۲۷ـ سوگندخوردن. ۲۸ـ خلیفه گردانیدن. جانشین‌ساختن

رسانید ، و با دولت مبارکه مُتارَکه مُستَوثِق(۱) و مراسم مُشارَکت و مُشابَکَت(۲) مُستَنسَق(۳) گردانید، و بعد ازاستقصاء(۴) معاهِد(۵) معاهدت واستقصار(۶) واستصفاء(۷) اَذیال(۸)معاندت(۹)، معاودت کرده «محمّدشاه» نیزازبواقی(۱۰) بَوائِق(۱۱) بهواقیهٔ(۱۲) الطاف خاقان مُوَقّی(۱۳) تَوَقّی(۱۴) جسته ترک نَزْك(۱۵) و مُعادات(۱۶) ، و روز دیگر برسم مُغادات (۱۷) بـا اعاظم دولت گورکانیه عازم آستان آسمان درگاه گشت .
درگاه(۱۸) مَجیء(۱۹) حضرتش خسرو مهر افسردرّی گاه تادرِبارگاه ازغایت رعایت بتوفیر(۲۰) توقیر[۱](۲۱) قدوم او پرداختند ، و از روی[۲] مصادقت ، مصادفت ، و بلطف مَوفُور(۲۲) از عَلاءِ نِیَّت(۲۳) ، عَلانِیَت[۳](۲۴) آنجناب را در جنب سریر گوهر آگین بعزّمجالست قرین ، ومظهرمداول «ذِی قُوَّةٍ عِندَ ذِی العَرْشِ مَـکِینٍ »(۲۵) ساختند، و

۱ـ ط توفیر وتوقیر. ۲ـ یو، رهمعنی. ۳ـ این جمله در نسخ مضطر بست متن برطبق. نسخهٔ یو، درط ، ازعلاءنیت علانیت ازسرعلانیت کرده . عت، ازعلاءنیت کرده.

۱ـ استوار کردن. ۲ـ داخل شدن در یکدیگر. (المنجد) ائتلاف. همکاری.
۳ـ مرتب، منظم (باب استفعال دیده نشد). ۴ـ شمردن. ۵ـ جمعهد، قرارداد.
۶ـ کوتاه کردن. ۷ـ پاکیزه ساختن. ۸ـ جذیل،دامن ۹ـ دشمنی.
۱۰ـ جباقی. ۱۱ـج بائقه، سختی وبلا. ۱۲ـ نگاه‌دارنده. ۱۳ـ دلاورنیک‌محفوظ (رب). ۱۴ـپرهیز کردن(رب). اینجا بمعنی اتقاء بکاررفته. ۱۵ـ زشت گفتن. دروغ بر بستن بناحق، نیزه کوتاه‌زدن (رب). ۱۶ـدشمنی.(معادات کرد) حذف فعل بی‌قرینه ۱۷ـ بامداد کردن نزد کسی(رب). ۱۸ـ هنگام. ۱۹ـ آمدن. ۲۰ـ افزودن تمام کردن. ۲۱ـ بزرگ داشت. ۲۲ـ فراوان. ۲۳ـ بلندی اراده .
علونیت. ۲۴ـ علانیة آشکارا. ۲۵ـ خداوند توانایی (که) نزد صاحب عرش باجاه و منزلت است . (آیهٔ ۲۰ سورهٔ تکویر)

به کلید سه دندانهٔ(۱) سین سماحت ابواب دلجویی از هر باب برروی خاطر انورش گشاده[1] ریاض(۲) مهر(۳) جانی(۴) را از باد مِهرجانیِ(۵) عنایت، بتازگی نَضرَت(۶) اردیبهشتی بخشیدند. دولت گورگانیه به‌تَقریض(۷) اقبـال نادری از قُراضهٔ(۸) قَریض(۹) «اخنس بن شهـاب»(۱۰) این شعر اَحلَی مِنَ الثَّواب(۱۱) عُراضه(۱۲) ساخت[2].

وَ کُنتُ الدَّهرَ لَستُ اُطیعُ اُنثَی[3]
فَصِرتُ الیومَ اَطوَعَ مِنْ ثَوابٍ(۱۳)

۱ـ ط، گشادند.　　۲ـ ط، اضافه دارد: شعر.　　۳ـ درتمام نسخ امس وتصحیح برطبق مجمع الامثال.

۱ـ قسمی کلید که ازچوب منحنی می‌ساختند و درانتهای آن دندانه‌های چوبی نهاده بودند وسه دندانه‌ای محکم‌تر ازدیگر کلیدها بود و کلید سه‌دندانهٔ سین اضافهٔ تشبیهی است چه سین راسه دندانه است وسین سماحت نیزاضافهٔ تشبیهی دیگریست.　　۲ـ ج روضة، مرغزار (رب).

۳ـ دوستی.　　۴ـ منسوب به‌جان محبت قلبی، مهری که دردل‌است.　　۵ـ معرب مهرگان. مهرماه.　　۶ ـ تازه رویی. (رب).　　۷ ـ شعرگفتن کسی را بمدح (رب).　　۸ـ ریزه‌های زر و سیم (رب).　　۹ ـ شعر (رب). و قراضهٔ قریض، اضافهٔ تشبیهی‌است.　　۱۰ـ درتمام نسخ، اخفش بن شهاب وصحیح اخنس است، ابن‌شهاب بن‌شریق بن ثمامة بن‌ارقم ازبنی تغلب و ذکروی درالموشح (ص٤٤) ونیز درمجمع‌الامثال ذیل: اطوع من‌ثواب، آمده‌است.　　۱۱ـ شیرین‌تر ازانگبین.　　۱۲- رهاورد (رب).

۱۳ـ روزگاری بود که اطاعت‌زنی نمیکردم وامروز چنانست که ازثواب فرمانبردارترم. وثواب‌مردی بود که بسفررفت وخبری ازاو بازنیامد. زن‌وی نذر کرد که اگر بازآید مهاردربینی او کرده کشان کشان تا مکه‌اش ببرد. ثواب چون بازگشت واز نذر آگاه شد به‌پذیرفت پس (اطوع من ثواب) مثل شد (از رب).

و باین تقریب(۱) تَقْرِیبِ(۲) سیوف(۳) مخاصمت از جانبین تحقُّق گرفت ، و هوای مُصافات(۴) از هَوازِن(۵) مَصافّ(۶) صاف گردید[1] ، و عُقود(۷) حُقود(۸) اِنخلا(۹) و اِنحلال یافت ، و آینهٔ طباع از اِنطباع رنگ نِفار(۱۰) و زنگ نِقار(۱۱) اِنجلا(۱۲) پذیرفت ، و تَفار(۱۳) به تَقار(۱۴) و تَباری(۱۵) بیاری ، و مَقْت(۱۶) بِمِقَت(۱۷) ، و تَجْنیب(۱۸) به تَحبیب ، و مُساآت(۱۹) بمساوات ، و مُخاشات(۲۰) بمُجاشات[2](۲۱) ، و مُبادات(۲۲) بمُنادات(۲۳) ، و مُهاوات(۲۴) بمهانات(۲۵) ، و مُدارَئت(۲۶) بمُدارات ، و مُحارَة(۲۷) برحمت ، و مُجارَه(۲۸) برَخْمَت(۲۹) ، و مَخافَت(۳۰) بمُحالَت(۳۱) ، و

---

۱ ـ ط ، گردیده. ۲ ـ نو، این کلمه و کلمهٔ قبل آنرا ندارد.

---

۱ ـ درتداول بدین‌معنی، بدین‌منوال، بدین‌طریق. ۲ ـ بمعنی‌درنیام کردن‌شمشیر، بکار رفته، ولی‌مدرک دیده نشد ۳ ـ جسیف، شمشیر. ٤ ـ خالص کردن دوستی (رب). ٥ ـ جهوزن، بفتح اول‌وسوم‌وسکون‌دوم، گرد وغبار(رب) ٦ ـ جمصف، جای‌صف‌زدن‌درجنگ (رب). ۷ ـ جعقد بکسراول وسکون دوم‌گردن بند (رب). ۸ ـ جحقد، کینه. ۹ ـ انقطاع، بریدن (اقرب‌الموارد). ۱۰ ـ دورگردیدن .ترسیدن (رب). ۱۱ ـ برگرداندن سخن یکدیگر (رب). درتداول کدورت. ۱۲ ـ روشنی . ۱۳ ـ از هم دیگر گریختن (اقرب الموارد). ۱٤ ـ ثبات ورزیدن (رب). ۱۵ ـ با یکدیگر معارضه کردن (رب). ۱٦ ـ دشمن گرفتن (رب). ۱۷ ـ دوست داشتن (رب). ۱۸ ـ دورداشتن (رب). ۱۹ ـ چنین‌است دربو، ط مساوات‌وظاهراً مساءة ، بدی. ۲۰ ـ نبرد کردن باکسی بترسیدن . ۲۱ ـ معنی مناسب دیده‌نشد. ۲۲ ـ آشکارا دشمنی کردن (رب). ۲۳ ـ بادیگری نشستن درانجمن. راز راآشکارکردن (رب). ۲٤ ـ باهم ستیهیدن (رب). ۲۵ ـ بریکدیگر تکیه‌دادن (ازرب). ۲٦ ـ یکدیگر را دفع کردن . خلاف نمودن (رب) . ۲۷ ـ ظاهراً باب مفاعله قیاساً ازحرالقتل (بسیار شدن کشتار) بنا شده است . ۲۸ ـ گناه جستن (رب) . ۲۹ ـ مهربانی نمودن (رب). ۳۰ ـ بیم. ۳۱ ـ هم‌منزلشدن (رب).

مُحاقَت (١) بمُخالَت(٢) ، و مُحامَلَت (٣) بمُجامَلت(٤) ، و مُبالَطَت (٥) بمُخالَطت (٦) ، و مُحادَثت[١] (٧) بمُحادَثت(٨) ، و مُغايرت بمُعايَرت(٩) ، و مُعاقَرت(١٠) بمُعافَرت(١١) ، و مُعاقَرَت(١٢) بمنادَمَت ، و صَفح (١٣) مُصَفَّحه(١٤) بصَفح(١٥) و مُصافَحه(١٦) مبدل شد ، و زمانه بر وفق مُرادات(١٧) ، رِفق و مُرادات(١٨) پیش آورد ، و گرد مُبارات(١٩) و مُمارات(٢٠) را بزلال مُبارّة(٢١) و مُمالات(٢٢) تسکین داد ، وغُصن(٢٣) مُرامات(٢٤) را ثامِر(٢٥) أثمار(٢٦) نَیل مَرامات(٢٧) ساخت . «هٰذَالتَّصافِی لَا تَصافِی المِحْلَب»(٢٨) و در غرّهٔ شهر ذی‌الحجه[٢] سال‌هزار وصد وپنجاه ویك خدیو مه‌رایت لوای‌مهر آیت بجانب

١ـ ط، محادثت.   ٢ـ ط، ذی‌حجه.

١ـ خصومت کردن (رب). ٢ـ دوستی کردن (رب). ٣ـ بمعنی باهم‌برداشتن (رب). ودراینجا بمعنی بیکدیگر حمله بردن استعمال شده. ٤ـ نیکو معاشرت کردن (ازرب). ٥ـ بشمشیر یکدیگررا زدن (رب). ٦ـ آمیزش. ٧ـ صیقل کردن شمشیررا (رب). ٨ـ با هم سخن گفتن (رب). ٩ـ راست کردن ترازو و پیمانه (رب) کنایه ازراستی ودرستی. ١٠ـ دشنام دادن وهجا گفتن (رب). ١١ـ نرم رفتاری (ازرب). ١٢ـ ازهمدیگررمیدن (رب). ١٣ـ زدن به‌پهنای شمشیر(رب) ١٤ـ شمشیر پهن (رب). ١٥ـ بخشیدن (ازرب). ١٦ـ دست برپشت دستهای دیگر کشیدن. دست دادن دوستی وصداقت را. ١٧ـ ج مصطلح فارسی. مراد یامرادة ، آرزوها. مقصودها. ١٨ـ مدارا (رب). ١٩ـ نبردنمودن(رب). ٢٠ـ پیکار کردن (رب). ٢١ـ نیکویی کردن. پیوستن (اقرب‌الموارد). ٢٢ـ یاری کردن (کنزاللغات). ٢٣ـ شاخه . ٢٤ـ همدیگر را تیرانداختن (رب). ٢٥ـ بارور (ازرب). ٢٦ـ ج‌ثمرة، میوه (رب). ٢٧ـ مقصودها. ٢٨ـ این استصفا ودوستی نه‌مساوات درخوردن وآشامیدن. ومنشاء این‌مثل داستانی‌است که پیری وجوانی از هذیل مردی از قبیلهٔ فهم راکشتند وچون مردان قبیله‌راه برآنان گرفتند، هریك خودرا قاتل آنمرد شناساند (ازمجمع الامثال).

« شاه جهان آباد » (۱) افراخته در نهم ماه مزبور دارالخلافه بی مُخلِ آفة (۲) محل و مَقَرِّ[1] موکب انجم[2] دافَة (۳) گردید .

فَقدِمَ مُبارَكُ القَدَمِ (۴) مُتَدارِكُ النِّعَمِ (۵) عالِی الهِمَمِ غالِی القِیَمِ (۶) بِشارَةٍ وَ بَشارَةٍ وَ رایَةٍ وَ آیَةٍ (۷) و هَیئَةٍ وَ هَیبَةٍ[3] (۸) وَهزَةٍ وَ عِزَّةٍ (۹) وَ عِدَّةٍ وَعُدَّةٍ (۱۰) وَ جِدَّةٍ وَ جَدَّةٍ[4] (۱۱) وَ شِدَّةٍ وَ شَدَّةٍ (۱۲) وَ رَوْعَةٍ وَضَوْعَةٍ (۱۳) و نَخوَةٍ و سَطْوَةٍ (۱۴) وَ جَولٍ وَ جَولَةٍ (۱۵) وَ بَأسٍ وَ صَولَةٍ (۱۶) وَ صَوتٍ و صِیت (۱۷) وَ شُهبٍ وَ کُمتٍ[5] (۱۸) وَ دُهمٍ وَ دَهمٍ (۱۹) و بُهمٍ وَ سَهمٍ (۲۰) وَ صِلاتٍ وَ صِلادٍ (۲۱) وَ أنجابٍ وَ أنجادٍ (۲۲) وَ لَجَبٍ وَ جَلَبٍ (۲۳) و بِیضٍ وَ ثُلَبٍ (۲۴) وَ بِیضٍ وَ سُودٍ (۲۵)

۱ـ ط ، مقر . ۲ـ یو ، نجم . ۳ـ ط ، اضافه دار: وثرة وثروة .
٤ ـ وعده وحدة . ٥ـ یو ، این جمله را ندارد .

۱ـ دهلی نو . ۲ـ بی خلل آسیب . ۳ـ لشکر که بسوی دشمن رو کند (رب) . ٤ـ پس بازآمد نیك پی . ٥ـ دریابندهٔ نعمتها . ٦ـ گرانبها .
۷ ـ با خوبی وجمال و پرچم و نشانهٔ (بزرگی) ، ۸ ـ و (نیکو) هیأتی و بزرگی .
۹ـ و فراخ خویی وارجمندی . ۱۰ـ وگروه (سربازان و خدمتگزاران) و سازوبرگ .
۱۱ـ ونوی وپیروزبختی . ۱۲ـ وسختگیری وحمله آوری . ۱۳ـ و بیم دادن وترسانیدن . ۱٤ـ و تکبروسختگیری . ۱٥ـ واشکربزرگ وگردبرآمده . ۱٦ـ ونیروی جنگ وحمله بردن و زیادتی نمودن . ۱۷ـ و فریاد وآوازه . ۱۸ـواسبان سبزخنگ ونیك سرخ . ۱۹ـواسبان‌تیره رنگ وگروه‌بسیار .
۲۰ ـ و مردمان دلاور وتیر . ۲۱ ـ و جایزه واسبان قوی . ۲۲ ـ وگرامی گوهران و دلیران . ۲۳ـ وبانگ وفریاد وغوغا وآواز . ۲٤ـ وخودهاونیزه‌ها. ثلب بفتح اول وکسر دوم بمعنی نیزهٔ رخنه دار است و بفتح اول ودوم مصدراست بمعنی رخنه دارشدن و ترنجیدگی و ریم و ریمناکی . (رب) بهریك از دو ضبط که فرض کنیم با مورد تناسبی ندارد .
۲٥ـ و سپیدها وسیاهها ,

و اَساوِدَ وَ اُسودِ (١) وَ مَساعِیرَ و مغاوِیرَ (٢) وَ مَغالِیبَ وَ مَصالِیتَ (٣) وَحَدٍ لَا یَکِلُّ وَ جِدٍ لَا یُمَلُّ (٤).

ودر روز ورود بدارالخلافة مجلس مُجالَست بترك مُساجَلَت (٥) زینت یافت، وبزم تَحاسی (٦) برفع تَحاشی (٧) آراسته گشت. «محمد شاه» که بدعوی «وَ إنْ مِنْ شَیءٍ إلّا عِندَنا خَزائِنُهُ» (٨) گردن مباهات می افراشت درم و دینار نیاز نثار وایثار کرده جمیع خزائن وقَیاطین (٩) سلاطین و اساطین (١٠) را که شامل اَوائل (١١) اَمایل (١٢) وحائز اواخر اَخایر (١٣) و حاوی فَواخر (١٤) ذخائر وجامع طرائف[1] (١٥) و تِلادِ (١٦) بلاد، و مشحون باندوختهٔ إجداد (١٧) أجداد (١٨) بود باعتذار «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» (١٩).

١ـ یو، طراف.

١ـ و بزرگان و شیران. ٢ ـ و برانگیزندگان حرب و سخت غارتگران.
٣ـ و مردان سخت و رسا در امور. ٤ ـ و تیزی که کند نمیشود و کوششی که بستوه نمی‌آید. ٥ ـ مفاخرت کردن باهم (رب). ٦ ـ نوشانیدن یکی دیگریرا (اقرب الموارد). ٧ ـ بیکسوشدن. (رب). ٨ ـ و نیست چیزی جز که نزدماست کنجهای آن (از آیهٔ ٢١ سورة الحجر). ٩ ـ ج قیطون بفتح اول و سکون دوم کنجینه بلغت مردم مصر. (رب). ١٠ـ ج اسطوانه، ستون، مجازاً اساطین، بزرگان. ١١ـ ج اول، متقدم. اوائل پیشینیان. ١٢ـ چنین‌است درسه نسخه و ظاهراً اماثل (برطبق عت). ١٣ ـ ج اخیار، نیکوان. (لغد). ١٤ـ ج فاخر. ١٥ ـ ج طریف، مال نو (رب). ١٦ـ مال کهنه و قدیمی موروثی. (رب). ١٧ ـ درستی درکار. (رب). ١٨ـ ج جد. ١٩ـ وآوردیم‌مابه تجارت‌اندکی (ازآیهٔ ٨٨ سورهٔ یوسف).

هَدِیَّتی تَقْصُرُ عَنْ هِمَّتی   وَ هِمَّتی تَقْصُرُ عَنْ مالی(۱)

فَخالِصُ الْوُدِّ وَ مَحْضُ الْخُلوصِ   أَفْضَلُ ما تُهْدِیه أَمْثالی(۲)

دربسته (۳) بطریق عُراضه (۴) عرض کرده کلید مخازن را کلیداً (۵) تسلیم و نخبه‌های تختهای گوهرنگار که پایه‌اش سربرعرش برین میسود، وزمین[1] اززینت و بهای آنها بر کرسی فلک طعن «ثُلَّ عَرْشُهُ» (۶) میزد هَدِیه نمود. لاسِیَّما (۷)تخت طاوسی (۸) که از دُرَر (۹) دُرِّی (۱۰) نما رشک چرخ آبنوسی و ثُمنِ (۱۱) ثَمَن (۱۲) آن کُنوزِ قارونی (۱۳) و دقیانوسی (۱۴) بودی، و هر نقیری (۱۵) ازلاَلِیَش (۱۶) بر

۱- بو، زمین. ط، ندارد.

۱- ارمغان من فرو میماند ازهمت من وهمت‌من کوتاهست بخاطرمال (اندك) من. مصراع دوم در همهٔ نسخ چنین است وچنانکه دیده میشود ظاهرآن درست بنظر نمیرسد وباید درآن تأویلی بکار رود.   ۲- پس دوستی خالص و اخلاص بی آمیغ بهتر چیزیست که ارمغان میآورد آنرا مانند من.   ۳- مجموعاً. یکجا.   ٤- راه آورد. (رب).
۵- درمنتهی‌الارب، اقرب‌الموارد کلد بفتح‌اول‌وسکون‌دوم بریکدیگر گردآوردن‌چیزی. درحواشی کلیداً، مجموعاً معنی‌شده ولی مدرك آن دیده‌نشد. ٦- واژگون شد تخت او، نابود شد ملك او(رك مجمع الامثال).   ۷ب- مرکب از لا + سیمابخصوص، مخصوصاً.   ۸- برای اطلاع از خصوصیات این‌تخت رجوع شود به: مقالهٔ آقای یحیی ذکاء (مجلهٔ نقش و نگار. شمارهٔ هفتم دورهٔ سوم) و مقالهٔ آقای حکمت (فرهنگ ایران زمین جلد بیستم‌دفتر ۱-۲).   ۹- ج دره مروارید. (رب).   ۱۰- روشن، مجازاً ستاره. کوکب دری، ستارهٔ روشن: و دری فلك نیك اختری (غرر ودرر آمدی ص ٤ چاپ‌دانشگاه).   ۱۱- هشت یك. یك هشتم.   ۱۲- بها. قیمت.   ۱۳- گنجهای مخصوص قارون و رك تعلیقات.
۱٤- منسوب به دقیانوس. پادشاهی که هجرت اصحاب کهف وپناه بردن‌آنان بغاردرعهد او رخ داد. (تواریخ‌اسلامی). Decius. امپراتوررم متولدبسال۲۰۱ میلادی. بسال۲٤۹ به‌سلطنت رسید ودر۲۵۱ درگذشت (دائرةالمعارف اسلامی. دائرةالمعارف بریتانیا).   ۱۵- چاهك پشت هستهٔ خرما. (رب) کنایه ازچیزی بسیارخرد.

گوهر مِنقار (۱) أَکاسِرَه (۲) مِنقار مُناقَرَت (۳) زدی ، و دُرِّ زَین (۴) بَحر (۵) و جَبَل (۶) را که أَنفَسِ (۷) أَعلاق (۸) خلفای عباسی بودی پشیزی بل بچیزی نشمردی .

فَرائد (۹) فریده (۱۰) اش خاتم ملک[1] (۱۱) در زیرنگین داشت (۱۲) ، و شاهِ گوهران (۱۳) خسرو و دُرَّهٔ یتیمهٔ (۱۴) اکاسره را « یَتیماً ذامَقرَبَةٍ أَو مِسکیناً ذامَترَبَةٍ » (۱۵) می انگاشت . سُبحهٔ زیدان[2] (۱۶) بصد زبان سبحه گردان ذکر آنها

۱- ط ، خاتم ملکی . ۲- تمام نسخ : رندان .

۱- بیرونی دروصف گوهرهای خزانهٔ خلفانویسد : ازآن جمله منقاراست بوزن پانزده مثقال و گفته‌اند بصورت مرغی بود ازیاقوت سرخ ومنقارآن زردبود . وازنصرآرد که‌وزن آن یك دانگ کمتر ازدومثقال بود ودررنگ وآب برتراز(جبل) است ونویسد : نصرعلت نامیدن آنرا به (منقار) نگفته است (الجماهرص ۵٦) . ووجه‌اختصاص آن به اکاسره معلوم نیست . ۲- ج کسری . لقب پادشاهان ایران . ۳- منازعت (اقرب‌الموارد) . ٤- تثنیهٔ در. دودر

۵- از جمله گوهرهای خزائن خلفا وآن‌ازیاقوت سرخ بود بوزن هفت و هشت مثقال و رفیق وگود چنانکه ازآن‌آشامیدن ممکن بود (الجماهر ص ٥٦) . ٦- ازگوهرهای خزائن خلفا که بخاطر بزرگی‌آنرا بدین نام می خوانند (از الجماهر ص ٥٦) . ۷ - نفیس تر . گرانبها تر . ۸- ج علق بکسراول وسکون‌دوم ، گرانمایه ازهرچیزی . (رب) .

۹- ج فرید ، مهره‌ایکه فاصل باشد میان مروارید وزر (رب) . ۱۰- یگانه . (رب) .

۱۱- درشرف ونفاست بخاتم ملك مثل‌زنند . (ثمارالقلوب ص٥٠٥) . ۱۲- زیرنگین داشتن ، مسخر کردن . ۱۳- نام گوهری بودنزد خسروپرویز که آنرابرشته‌ای بسته‌بدریا می‌انداختند وپس ازساعتی برمیآوردند گوهری بسیار براطراف آن چسبیده بود . (ازبرهان) . ١٤- در الجماهرآرد : در خزانهٔ یمین الدوله گوهری بود وزن آن دو مثقال و دوثلث مثقال ویتیمه نام داشت (الجماهرص۱٥٠) واین جز یتیمهٔ مشهوراست و رك همین کتاب‌ص۱۲۹و۱٥۲و١٥٤ . ۱۵- یتیمی را که صاحب قرابتی است یا مستمندی را که صاحب نیازیست . (سورة البلد آیهٔ ۱۵ و ۱٦) .

٦- زیدان مادر مقتدر است . وی سبحه‌ای ساخت از سی دانه مروارید همانند . هریك چند تخم گنجشك وده یاقوت‌درآن ترتیب داد. (ثمارلقلوب ص ٥٠٥) .

میبود (۱) ، و جَوهرُ الخِلافة (۲) از رشک ،سینه بر سنگ حسرت میسود (۳) . کُرسِیٌ تفاءَلتُ منهُ إنّی رأیتُ مَقلوبَهُ یُسرُکَ (۴) ، و مَجلوباتِ (۵) أثیر (۶) و نفائس بَثیر (۷) و تَحائف (۸) کثیر و وِثاب (۹) و دِثار (۱۰) و وَثیر (۱۱) و أثواب (۱۲) مُسیَّر (۱۳) وبُرود مُشیَّر (۱۴) ومَکسُوّات (۱۵) جَلَل (۱۶) و مَرکُوّات (۱۷) حُلَل (۱۸) ومُفوَّفات (۱۹) رومی و مُهلَهَلاتِ (۲۰) یَمَنی و مُنَمنَمات (۲۱) چینی و مُدَبَّجات [۱] (۲۲) خُتَنی ، و مُسَرسَرات (۲۳) هندی ، و مُنَفَّسات [۲] (۲۴) فنی (۲۵) و کِلَل (۲۶) مُکَمَّل ، وأکالیل (۲۷)

۱- یو ، بدنجات . ۲- یو ، منقبساب .

۱- سبحه گردان بودن ، تسبیح گفتن . ستودن . ۲- گوهری از آن اکاسره بود که بخلفای بنی امیه سپس به‌سفاح ومنصور رسید (ثمار القلوب ص ۱۵۳) . ۳- درجملهٔ سینه‌برسنگ‌سودن ، اشارتی است بدین نکته که گوهر را به سنگ می‌سایند تاجلا یابد . ٤- تختی که بفال گرفتم از آن همانا من دیدم قلب آنرا (یسرك مقلوب کرسی) توانگری تو (وصف تخت طاوسی است) .

٥- ج مجلوبة ، فراهم آمده . ٦- بسیار . ٧- کثیر . بسیار . ٨- ج تحفه .

٩- تخت و گستردنی . (رب) . ١٠- جامه (رب) . ١١- بستر نرم . (رب) . پارچه که در آن جامه‌ها نهند ١٢- ج ثوب ، جامه . ١٣- جامه باخطها (رب) . ١٤- برود ج برد . بردمشیر ، چادرخطدارسرخ . (رب) . ١٥- ج مکسو ، جامهٔ پوشیده . (رب) .

١٦- بزرگ (قدر) . ١٧- آماده شده . ١٨- ج حله . ١٩- برد مفوف ، چادر تنک که دروی خطهای سپید باشد یا عام است . (رب) . ٢٠- ج مهلهلة ، جامه تنک بافته (رب) . ٢١- ثوب منمنم ، جامهٔ آراسته . (رب) .

٢٢- ج مدبج ، آراسته بدیبا ج (رب) . ٢٣- ظاهراً متسرسرات ، تسرسر . تنک بافی جامه . (رب) . ٢٤- ج منفس ، نفیس ، گرانبها . ٢٥- کنوز ، معرب بین ، وآن شهریست درهند (مأخذ دیگردیده نشد) . ٢٦- ج کله بکسر اول و فتح وتشدید دوم ، پردهٔ تنک . (رب). ٢٧- ج اکلیل بکسراول ، تاج .

مُـکَلّل (۱) ، وسُدُول (۲) لَآلی (۳) ، و سُدُول (۴) مُتلالی (۵) ، وطَرائف (۶) طُروف(۷) و ظرائف ظُروف [1] ، وبَراذین (۸) پُر آذین (۹) ودَیابیج [2] (۱۰) مُدَبَّج (۱۱) بدَبابیج (۱۲) و جِباه (۱۳) سُهَیل جِباه (۱۴) ، و جِمال (۱۵) نیکو جمال ، و بِغال (۱۶) زرّین نِعال ، و حُمْر نَعَم (۱۷) ، و بِیض (۱۸) نَعَم (۱۹) ، و پیلان زَر (۲۰) با پیلان (۲۱) زر، و قراطین(۲۲) وقناطیر گوهر(۲۳) ولَآلی لَالا (۲۴) ، وفرائد (۲۵) کثیرُ التَّلَأْلُؤ (۲۶) والا ، که« قُرطی [3]

۱ـ دریو : جملهٔ جباه سهیل جباه ، پس از این کلمه آمده .

۲ـ یو ، زبایج.   ۳ـ یو ، ط عت ، ط : قرطاء .

۱ـ اکلیل برنهاده ، درتداول : زینت شده بگوهر .   ۲ـ ج سدل بکسر اول و سکون دوم، رشتهٔ جواهر که برسینه افتد . (رب) .   ۳ـ ج لؤلؤ .   ٤ـ ج سدل بضم اول و سکون دوم ، پرده .   ٥ـ درخشان .   ٦ـ ج طریفه چیزهای لطیف وخوش . مالهای نو و تازه . (لغد ازغیاث) .   ۷ـ ج طرف بکسر اول . مال نو . (رب) .   ۸ـ ج برذون بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم ستور . اسب تاتاری . (رب) . یابو .   ۹ـ مرکب از پر + آذین = آیین ، زینت .   ۱۰ـ ج دیباج ، شترمادهٔ جوان .(رب) .   ۱۱ـ آراسته . زینت شده .   ۱۲ـ دبابیج ج دیباج ، دیبا .   ۱۳ـ ج جبهه ، اسبان . (ازرب).   ۱٤ـ ج جبهه پیشانی ، سهیل جباه ،پیشانی درخشان ، اسبانی که درخشش پیشانی آنها چون ستارهٔ سهیل است .   ۱٥ـ ج جمل ، شترنر (غالباً) .   ۱٦ـ بغل ، استر .   ۱۷ـ شتران سرخ . باحتمال قوی مأخوذ است ازعبارت حریری : «فکنت ازدری معها حمرالنعم ». گزیدهٔ اموال . (رك اقرب الموارد) .   ۱۸ـ ج ابیض ، سفید .   ۱۹ـ گوسفند . (اقرب الموارد) .   ۲۰ـ سپیدموی . (ازبرهان) .   ۲۱ـ کیسه وخریطه . (برهان) .   ۲۲ـ عت ، ندارد . درحاشیهٔ نو، ج قیراط (!). کنوز قیاطین .   ۲۳ـ ج قنطار ، مقدارچهل اوقیه اززر، یا هزار اوقیه ازآن یادوصد دینارياهزاردوصد اوقیه یا هفتاد هزاردینار... یایك پوست گاوپراز زر یا ازسیم .(رب) .   ۲٤ـ تابنده ، درخشان .   ۲٥ـ ج فریده ، گوهرنفیس ، فرائدالدر ، درهای درشت . (رب) .   ۲٦ـ بسیار درخشان

ماریة » (۱) لالای (۲) حلقه بگوش آنها بودی ، و هر حَبّه از آن بِدَر (۳) بِدُرِ شب افروزِ إضائه (۴) ، وام دادی ، مَا لَا عَینٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ (۵) و اَکْ لَکْ (۶) زرساو (۷) و رِزْمَه (۸) رِزْمَه متاع سای (۹) و تنگ تنگ (۱۰) دیبای اَرْ تَنگ (۱۱) نگار أَنگَلیون (۱۲) کار ، و باقی نفائس ازسریر و سراپرده وخواجه سرا و برده نه چندان بحیطهٔ إعتیام (۱۳) و إغتنام درآمد که حساب آن نِعَمِ (۱۴) بی حساب به عُقودِ اَنامِلِ چپ (۱۵) راست آید (۱۶) ، و یا شمار آن تا روزشمار (۱۷) در عَقد بیان و عُقَدِ (۱۸) بَنان (۱۹) محاسبان صورت امکان یابد ، و یا بِامْدادِ (۲۰) مِداد (۲۱) ایّام و مِداد (۲۲)

۱ـ خذه ولو بقرطی ماریه. ماریة دختر ظالم ابن وهب است... گویند وی گوشوارهای خودرا بخانهٔ کعبه هدیه کرد ودودانه در بر آن گوشواره بود هریك هم چند تخم کبوتر و آنرا بها کردن نتوانستند و درچیز گرانبها بدان مثل زنند (رك مجمع الامثال وثمار القلوب ص ۵۰۵) . ۲ـ غلام خدمتکار. (ازبرهان) . ۳ـ ج بدرة ، همیان هزار یا ده هزاردرهم ، همیان هفت هزاردینار (رب) . ۴ـ روشنی . ۵ـ چیزیکه نه دیده‌ای دیده ونه گوشی شنیده . ۶ـ لك ، صدهزار را گویند (لغت نامه از برهان) . ۷ـ خالص (ازبرهان) . ۸ ـ پشتوارهٔ جامه (رب) . ۹ـ نوعی قماش نفیس ولطیف . (رب). ۱۰ـ یك لنگ بار (ازبرهان) . ۱۱ـ نگارخانه مانی نقاش . (برهان) . ۱۲ـ دیبایی هفت رنگ که هرهفت رنگ در آن ظاهر می‌شده (از برهان) . ۱۳ـ بر گزیدن وبهترین مال گرفتن (رب) : ۱۴ـ ج نعمة ، نعمت : ۱۵ـ عقد انامل نوعی ازاسباب شمارمسنون است که باشکال بستن وگشادن انگشتان دست اسما ، اعداد را ملحوظ دارند ... وآنچه دردست راست دلالت برعقدی ازعقود نهگانهٔ عشرات کند ازده تا نود ، دردست چپ دلالت برهمان عقد ازعقود است ازیکصد تا نهصد (ازغیاث اللغات) ودراینجا کثرت مقصود است . ۱۶ـ درست آمدن . ۱۷ـ محشر. رستاخیز . ۱۸ـ ج عقده بضم اول وسکون دوم ، گره (رب) بند . ۱۹ ـ انگشتان . ۲۰ ـ کمك . ۲۱ـ سیاهی دوات (رب) . ۲۲ـ کشیدن ، درنگ داشتن . (رب) .

مدود [۱] (۱) أَعوام (۲) « وَ لَو أَنَّ مَا فِی الأَرضِ مِن شَجَرَةٍ أَقلامٌ » (۳) بر فُندَاق (۴)
أَفهام (۵) تحریر تواند شد ، و یا مَسّاح اندیشه مَساحت ساحت تعداد آن تواند کرد
« مَن مَلَکَ استَأثَر » . (۶) الحاصل مردمانرا از رُؤیت عَین (۷) و ذَهب (۸) ذَهَب (۹)
عَین (۱۰) طاری (۱۱) گشت ، و اشخاص را از تلألُؤ لآلِی و غُرَر (۱۲) شُخوص (۱۳)
بصر حاصل آمد ، و فحوای « وَ آتَینَاهُ مِنَ الکُنُوزِ مَا إنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالعُصبَةِ
أُولِی القُوَّةِ » (۱۴) نقش ظهور یافت گویا مفاد « أَم عِندَهُم خَزائِنُ رَبِّکَ » (۱۵)
جز این رنگ حقیقت نداشت .



۱ـ یو ، و یا با مداد ایام و مداد مدود ...

۱ـ طولانی . دراز (حواشی) (ممدود ؟) .   ۲ـ ج عام ، سال .   ۳ـ واگر آنچه درزمین است از درختان قلم بود . (ازآیهٔ ۲۶ سورهٔ لقمان) .   ٤ـ نامهٔ حساب . (رب) .   ۵ـ ج فهم .   ٦ـ کسیکه مستولی شد (پادشاهی یافت) برگزید چیزهای نیکو را برای خود (رك مجمع الامثال) .   ۷ ـ زر .   ۸ ـ زر .   ۹ـ خیره شدن چشم از دیدن زر (تاج المصادر بیهقی . بنقل لغت نامه) .   ۱۰- چشم .   ۱۱- عارض . پدید .   ۱۲ - ج غرة ، گزیدهٔ ازهرچیز (ازرب) .   ۱۳- باز ماندن .   ۱٤ـ و دادیم او را از گنجها آنچه کلیدهای آن گرانی میکرد بگروهی انبوه نیرومند . (از آیهٔ ۷٦ سورهٔ قصص) .   ۱۵ـ یا نزد ایشانست خزانه‌های پروردگار . (ازآیهٔ ۳۷ سورهٔ طور) .

در بیان قتل عام شاه‌جهان‌آباد و تأدیب جهلای دون۱.

« ذَلِكَ بِمَا عَصَوا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ »(۱) .شب شنبهٔ دهم ماه ذی‌الحجهٔ هزار و صد و پنجاه و یک ، خسرو زرّین کلاه آفتاب بسرای خاص حمل حَمْل و تحویل کوکبهٔ جلال کرده عیدان اَضْحَی (۲) و نوروز که درحقیقت عِیدان (۳) آتش افروز عالم سوز بود در یک روز اتفاق افتاد . حَمَل بحرکات مَذْبُوح پرداخت . ثَورشاخ شَخ سری (۴) بر آورد ، جوزا از منطقه بانقلاب کمر بر بست ، سرطان کجروی پیش گرفت ، أسد چنگ و چنگال مخاصمت یازید ، سنبله تخم آشوب پاشید ، میزان از کم سنگی سبکسری آغازید . عقرب مقتضای طبیعت بکار برد . قوس کمان کین چِلّه کرد . جدی بز پیش آهنگ فساد گشت . دلو بریسمان مَجَرّه بچاه رفته با چرخ درآویخت . حوت با هزار تا به (۵) ستیزه گر شد ، یعنی در شب یکشنبهٔ یازدهم هنگام شام که سواد ظلمتش۲ شام (۶) رخسار شآمَت بود ، و مَشیمهٔ (۷) مَشأمه (۸) زای صبحش آبستن فتنهٔ روزقیامت ، فیمابین یکدوتن از اهل هند و افواج ایرانی و « لِكُلِّ جَيْشٍ غُرَّةٌ وَعُرامٌ » (۹) برسر نُزُل۳ (۱۰) و نُزل (۱۱)

۱ـ ط ، این سطر را ندارد . ۲ـ ط ، ظلمش . ۳ـ یو ، نزول .

۱ـ این بدانست که نافرمانی کردند و از حد درمی گذشتند (از آیهٔ ۵۸ سورهٔ بقره). ۲ـ قربان. گوسفند کشان و آن روز دهم ذوالحجه است . ۳ـ ج عود ، چوب و عیدان آتش افروز ، مرخ و عفارند . دوچوب آتش‌زنه (ازرب) . ٤ـ سخت سری (ازآنندراج) . ٥ـ آفتاب، و لطف تناسب حوت و تابه نیك مشهوداست . ٦ـ ج شامة ، خال . (رب) . ۷ـ آتون . (رب) بچه‌دان . (برهان) . ۸ـ شؤم . (رب) . ۹ـ هرسپاهی را تباهی و شری است (رك مجمع‌الامثال) . ۱۰ـ منزل و فرودگاه . (رب) . ۱۱ـ آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند از طعام و جز آن . (رب) .

نِزال (۱) و نزاع واقعشده تِیفاق (۲) بنفاق رسید و کار بکارد و دشنه کشید ، و شجر مُشاجَرت وشاخ پرخاش « إنَّ أوَّلَ الشَجرَةِ النَّواةُ » (۳) میوهٔ فساد بارآورد ، و « شاه جهان آباد » که جهان آباد بود تا حدِ « بِهار » (۴) و فَتَن (۵) از شکفتن شکوفه‌های آشوب ، بهار فتن شد « نَفطٌ وَ قُطنٌ أسرَعُ إحتراقاً (٦) .

جمعی ازرُجال سایره (۷) خسارت جسارترا برخود قرار داده از امر « وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنکُمْ خَاصَّةً » (۸)، عامّة (۹) دیدهٔ تفکّربربسته‌مرتکب :

أُمورٌ یَضحَكُ السُّفَهاءُ مِنها وَیَبکِی مِنْ عَواقِبِها اللَّبِیبُ (۱۰)

شدند ، و بِخُطُوات (۱۱) خطا مُتَخَطّی (۱۲) ازخِطّهٔ ادب ، وفوجی ازجنود هندیّه نیز « وَ لِکُلِ غَانِیَةٍ هِنْدٌ » (۱۳) بهمراهی ایشان راکبِ مَراکب جَهلِ مُرَکّب (۱۴)

۱ــ فرودآمدن‌دوگروه ، باهم درحرب . (رب)جدال . ۲ــ سازواری . (ازرب) .

۳ــ همانا اول درخت هسته است . برای‌کارخرد که ازآن‌کار بزرگ پدیدآید مثل زنند (رك‌مجمع الامثال) . ٤ــ نام ولایتی‌است‌ازملك هندوستان‌برشرقی دهلی که‌دارالملك او را نیز بهار خوانند چون ازآنهابگذرند به بنگاله رسند .(آنندراج) . ٥ــ شهری است درگجرات معرب پیتن (آنندراج) . ٦ــ نفط وپنبه‌شعله درگیرتراست . (رك‌مجمع‌الامثال) .

۷ــ پیادگان‌رونده . بی‌سروپا . والگرد . ۸ــ و بپرهیزید از فتنه‌ای که نمیرسدآنانرا که‌ستم کرده‌اند ازشمابتنهایی . (ازآیهٔ ۲٥ سورهٔ انفال) . ۹ــ همگی . ۱۰ــکارهایی که می خندند بیخردان بدانها و میگرید بپایان‌آن دانا . ۱۱ــ ج خطوة بضم اول و سکون دوم وفتح سوم ، میان‌دوگام . (رب) .گام . خطوةبفتح اول یك‌گام (اسم‌مرة)خطوات بضم‌اول ودوم جمع . ۱۲ــ گذرنده . (رب) . ۱۳ــ صحیح‌این مثل(کل‌غانیةهند) است ومیدانی نویسد : برای تساوی مردم درفساد باطن مثل زنند . (مجمع‌الامثال) . ۱٤ــ جهلی که‌جاهل درآن‌بجهل‌خودآگاه نیست ، خود را دانا میداند . مقابل جهل‌بسیط .

شده و بهادُرانِ اژدر دَر ، از رأی رَدیٔ (۱) روی آورده و داد رزم و آورد داده ازدر إزْدِراء (۲) و دراز دستی در آمدند ، و با سراپای (۳) سَرایا(۴) که در سراهای شهرو منازل نزول داشتند ، بمنازَلَت (۵) و مُناضَلت (۶) درآویختند ، وجمعی از آن أفیال(۷) بر گشته اقبال ، ازراه فُیولَت (۸) بفیل خانه درآمده أفیال (۹) خاص را بردند . « إنَّ الْخَصاصَ یُرَی فِی جَوْفِهَا الرَّقمُ » (۱۰) .

چون این دست اندازی بی هَند (۱۱) ازهندیان سرزد ، بتَأدِیَتِ[1] (۱۲) رسوم ریاست ، تأدیب آنجمع را از لوازم امر کشور گشایی دانسته همان شب تَواجیان(۱۳) زحل صلابت ویَساقچیان (۱۴) مِرّیخ مهابت بحکم قهرمان جهان ، تیغ بندانِ مهیب و خنجر گذاران (۱۵) کیوان نهیب را گروه گروه گرد کرده مانند أَحْشامِ (۱۶)

۱ـ ط ، تادیب .

۱ـ پست . (رب) . ۲ـ حقیرداشتن . (رب) . ۳ـ همه . ٤ـ جسریه بفتح اول و کسردوم وتشدید سوم پاره‌ای ازلشکر (رب) . ۵ـ فراهم آمدن دوگروه باهم درحرب (رب) . ۶ـ نبرد نمودن (رب) . ۷ـ ج فیل ، مرد فرومایه . (رب) .
۸ـ ظاهراً فیلولة ، ضعف رای . خطا . ۹ـج فیل ، پیل. ۱۰ـهماناشکاف ، دیده میشود دردرون آن بلا . (رك مجمع الامثال) . ۱۱ـ راه ، قاعده . (برهان) . ۱۲ـتأدیة . اداکردن . ۱۳ـ ج تواجی ، سرکرده . صاحبمنصب (اشتینگاس) . ١٤ـترکی ج یساقچی . مرکب ازیساق . بمعنی دیوان ودربار+چی . جنگ .(آنندراج) ۱۵ـ گذرانندهٔ خنجر. آنکه خنجراوبشکافدچیزیرا . ۱۶ـ ج حشم بفتح اول ودوم . عیال . قرابت . چاکر.(رب) . درتداول ، احشام : گروه .

کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند . دَمِ صَباحی (۱) که مهر جهانگشا از شفق ، دَمِ صُباحِیّ (۲) برافشاند ولشکر هند و نژاد شب را زمان « إنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبحُ » (۳) در رسید و به نفس نسیم « وَ الصُّبحِ إذَا تَنَفَّسَ » (۴) آتش فتنهٔ خورشید تا چرخ والا بالاگرفت ، و سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد ، خدیو فریدون فرّمانند خسرو خاور بر فـراز اُفُقِ (۵) آفاق نورد بر آمده بِأَسْر (۶) و سَبا [۱] (۷) و نَهْبِ (۸) سبا (۹) و تَشْتیت (۱۰) شَمْل (۱۱) مفسدین « کَأیَدِی سَبا » (۱۲) اشارت رانده هاتِف بَلا صَلای « وَ امْتَازُوا الْیَومَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ » (۱۳) در داد ، و چاوش [۲] (۱۴) قضا درآن یَوْمُ الصَّباح (۱۵) از صِیاح (۱۶) جوانان پـیر تدبیر اوْغای [۳] (۱۷) « فَسَاءَ صَباحُ

۱ـ ط ، با سر سبا . ۲ ـ ط ، چاوشان . ۳ ـ ط ، اوغای ادعای .

۱ـ دم صبح ، سپیده‌دم . ۲ـ دم صباحی ، خون سرخ (رب) . ۳ـ همانا وعده گاه آنان بامداداست (ازآیهٔ۸۳ سورهٔ هود) . ٤ـ و (سوگند)به بامدادگاهی که بدمد (ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ تکویر) . ٥- اسب‌نیك نجیب الطرفین .(رب) . ٦- اسیر گرفتن . ۷ـ سباء ،برده کردن (رب). ۸- غارت . ۹- درکنوز وبعض حواشی بنقل‌ازکنز،مال بسیارمعنی شده‌لیکن‌درکنزومآخذ دیگردیده نشد . ۱۰-پراکنده کردن .(رب) . ۱۱-گروه ، جماعت . (رب) . ۱۲- تفرقوا ایدی‌سبا وایادی سبا ، متفرق وپریشان شدند . (رب) . ۱۳ـ وجدا شوید امروز ای گناهکاران . ١٤ـ ، چاووش ، نقیب‌لشکر وقافله .(برهان) . ۱٥ـ روزغارت . (رب) . ۱٦ـ آوازبلند (رب) . ۱۷ـ باد (برهان) .

اَلْمُنْذَرِین »(۱) به گران خوابان مَنام غفلت رسانید . افواج بحرامواج ، چون سَیْلِ عَرِم (۲) عزم تخریب بُنَه[1] و أبنیهٔ شهر (۳) ، و بدون تحقیق ، طائع (۴) و طاغی (۵) و ناهش (۶) و راقی (۷) که « فَایُّ اَلْفَرِیقَیْنِ أَحَقُّ بِالاَمْنِ » (۸) خشك و تر را ضَرَمَهٔ(۹) آتش فنا ساختند .

ذَهَبُوا مُتَوَشِّحِینَ بِوُشَاحِ الْوِشَاحَةِ (۱۰) وَ نَهَبُوا کُلَّ سَاحَةٍ وَ قَاحَةٍ بِالْوَقَاحَةِ (۱۱) وَ مَا صَارَ مِنْ نِزَاعِ اَقْوَاسِ النِّزَاعِ سِهَامُ الطُّغَاةِ إِلَّا السِّهَامَ (۱۲) وَ مِنْ تَرْكِ السِّلْمِ حُظُوظُهُمْ إِلَّا السِّلَامَ (۱۳) . دارالخلافه . مدخل آفت و مَدارِ مخافت(۱۴) شد ، و آن‌خان (۱۵) نَعما (۱۶) که مَشْحُون (۱۷) شُحون[2] (۱۸) لَذاذات[3] (۱۹) أَطائب(۲۰) و فنون رَذاذات[4] (۲۱) رَغائب (۲۲) بود ، خوان یغما گشت . مردانِ سوار ، سِوار (۲۳)

۱ـ عت ، بنیه . ط ، تنبیه . ۲ـ یو، ط ، عت ، بشحون . ۳ـ یو ، لذات .
۴ـ یو، رذات . کنوز، جذاذات .

۱ـ پس بداست بامداد بیم دادگان (ازآیهٔ ۱۷۷ سورهٔ صافات) . ۲ـ سخت .
(رب) ورك ج۲ ص۱۳۳ . ۳ ـ حذف فعل بدون قرینه . ۴ـ فرمانبردار .
۵ـ سرکش . ۶ـ گزنده . (ازرب) . ۷ـ افسونگر . ۸ـ پس
کدامیك ازدوفرقه سزاوارترند بایمن بودن .(ازآیهٔ ۸۱ سورهٔ انعام) ۹ـ هیزم آتش گیر
(مهذب‌الاسماء . بنقل لغت‌نامه) . ۱۰ـ رفتند حالیکه بگردن افکنده بودند حمایل
شمشیر را . ۱۱ـ وغارت کردندهر سرا وخانه‌ای را به‌بی‌شرمی . ۱۲ـ ونشداز
کشیدن کمانهای خصومت نصیب‌سر کشان، جزتیرها. ۱۳ـ واز واگذاشتن‌آشتی بهرهٔ آنان جز
سنگها . ۱۴ـ بیم . ترس . ۱۵ـ کاروانسرا .(برهان) . ۱۶ـ نعماء ، نعمت وشادمانی .
۱۷ـ پر . ۱۸ـ انواع (رب) . ۱۹ـ ج لذاذة ، مزه دار گردیدن . (ازلغت نامه) .
۲۰ـ ج اطیب ، پاکیزه . ۲۱ ـج‌رذاذة بفتح اول ، باران نرم ریزوتناسب آن بامقام‌معلوم
نشد . ۲۲ـ چیزهای مرغوب(نف) . ۲۳ـ یاره ، دست برنجن .

زنان را « أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤٍ » (۱) دست برد پرداختند ، و پیادگان دکانها را بِمِدَکَّهٔ (۲) قهر مصداق «إذادُکَّتِ الاَرْضُ دَکّاً دَکّاً » (۳) ساختند . ذکور واُناثِ سلسله (۴) ها را چون نرو مادهٔ (۵) سِلسِلَه (۶) بهم بستند ، و خِساس (۷) وَکرام را « غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ » (۸) عَلیل و غَلیل (۹) در سر کوچهٔ بلا بیکدیگر پیوستند . آبای فضایل که اِبنای معالی بودند ، بابَنات الدَّهر (۱۰) قرین گردیدند ، و اُمّهات مکارِم که دردلبری بر پری بر تری و باخوبان بر بری (۱۱) برابری میکردند ، بر بر و روی خود دِرَّه (۱۲) بجای دُرَّه دیدند . بَیازِرَه (۱۳) بیزار ازمعاملهٔ دوشینه (۱۴) گشتند « أَلا فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوا » (۱۵) و سوقیان (۱۶) از سود سودای شبانه گذشتند « فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُم » (۱۷) . یلان رَهی ، نَهنَه (۱۸) و دَهْدَهی (۱۹) از رخبه[1] (۲۰) و

۱ـ یو ، رجه ،

۱ـ دست برنجن‌ها از زر و مروارید . (ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ حج) . ۲ـ ابزار کوبیدن .
۳ـ گاهی که کوفته شود زمین کوفتن کوفتنی . (ازآیهٔ ۲۲ سورهٔ فجر) . ٤ـ خانواده .
۵ـ حلقه‌های زنجیر که دریکدیگر رود . ٦ ـ زنجیر . ۷ـ ج تیره .
خسیس ، فرومایه . (رب) . ۸ـ بسته باد دستهایشان (ازآیهٔ ٦۹ سورهٔ مائده) .
۹ـ تشنه . ۱۰ ـ حوادث زمانه (رب) . ۱۱ـ منسوب به بربر ، مؤلف برهان نویسد : ولایتی است درمغرب که‌مردم آنجاسبزچهره میباشند . بربرشهریست درسودان واقع‌درساحل نیل . . واین‌شهر کلید سودان بشمارآید .(ازحاشیهٔ برهان مصحح‌دکترمعین) . ۱۲ـ تازیانه (ازبرهان) . ۱۳ـ ج بیزار، کشاورز .(رب). ومحشیان‌بازاریان ، معنی کرده‌اند. ورك ح ۱ ص ۱۲۹ .
١٤ـ مقصود طغیان ونافرمانی است . ۱۵ـ آگاه باش که درفتنه افتادند . (از آیهٔ ٤۹ سورهٔ توبه) . ١٦ـ ج سوقی ، بازاری . ۱۷ـ پس‌سود نکردبازرگانی‌ایشان . (ازآیهٔ ۱۵ سورهٔ بقره) . ۱۸ـ جامهٔ تنك بافته (رب) . ۱۹ـ زرخالص بی عیب (برهان).
۲۰ـ رخنه ؟

رَحبَهٔ (۱) اَسواق (۲) بر گرفتند ، و پلنگ خویان بَهْبَهی (۳) و رزم جویان هَبْهَبی (۴) خوبان یغمایی (۵) را به یغما از استال (٦) و اَستار (۷) در بر گرفتند . پردگیانرا پرده کنان از پردهٔ عفاف و حِجر (۸) محارِم در کشیدند ، وافرادهستی افراد را بخامهٔ تیر وسنان ، قلم در کشیدند (۹) . مُحْصَنات (۱۰) مُحَسَّنات (۱۱) را عِصْمَت (۱۲) عصمت گسیختند ، و مُخَدَّرات عَطابِل (۱۳) را شَرْمِ (۱٤) غطا (۱۵) ، بَل (۱٦) هَتْک (۱۷) غِطایِ (۱۵) شرم نمودند . مستوراتی (۱۸) که در غُشوهٔ (۱۹) عِشوه (۲۰) جلوه داشتند ، در خلوتِ آغوش فوج هَتّاك جا گزیدند ، و نو جوانانیکه از قامت موزون برسرو کاشمری (۲۱) و دلبر کاشغری (۲۲) و محبوب غاتفری (۲۳) طعنه میزدند ، بتیغ جفا

۱ــ گشادگی جای (رب) . ۲ــ ج سوق ، بازار . ۳ــ تناور و بزرگ (رب) . ٤ــ تیز رو . قصاب . ۵ــ منسوب به یغما . شهریست از ترکستان منسوب بخوبان (برهان) رك حدودالعالم . ٦ــ درحواشی پرده معنی شده (مدرك دیده نشد) . ۷ــ ج ستربکسر اول ، پرده (رب) . ۸ــ کنار . آغوش .

۹ــافرادج فرد، صورتحساب. وجفرد، یکان. قلمدر کشیدندرتداولمحاسبان ، خطزدن. باطل کردن . خط بطلان کشیدن ، کنایت از نابود کردنست . ۱۰ ــ ج محصنة ، زن پارسا . (رب) . ۱۱ــمحسنة ، خوبروی (رب) . ۱۲ــ عصمة ، گردن بند.حمیل . (رب) . ۱۳ــ ج عطبل بضم اول و سوم و سکون دوم ، زن جوان خوب صورت (رب) . ۱٤ ــ شکافتن . بریدن . (رب) . ۱۵ــ پوشش ، پرده . ۱٦ــ بلکه . ۱۷ــ دریدن . (رب) . ۱۸ــ ج مستورة ، پردگی . مخدرة . زن که خود را پوشیده است . ۱۹ــ پرده و پوشش (رب) . ۲۰ــ ناز . ۲۱ــ منسوب به کاشمر ، سرویکه گویند زردشت درکاشمر نشاند . رجوع شودبه تاریخ بیهق . مزدیسناوتأثیرآن درادبیاتپارسی. گاهشماری درایران قدیم . ۲۲ــ منسوب به کاشغر. نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان وخوش صورتان (برهان) . ۲۳ــ منسوب به غاتفر، شهریست ازترکستان کهدرآنسرزمین ... صاحب حسنانمرغوببهم میرسد . (برهان. رك حاشیهٔ برهان مصحح آقایدکتر معین . ذیلغاتفر) .

چون درخت کهنسال از پا درآمدند. بدروشانی[1] (۱) که در پیش چهرهٔ انورشان قرص بدر کَلَف (۲) مینمود، بلطمهٔ جور بدرَوشان کَلَفِ (۳) کلفت گرفتند، و ماه طلعتانی که مِهرِ (۴) رویشان دربُرْقع (۵)، فروزان ترازروی مهر(۴) دربِرْقعْ(۶) بودی آثار «وَخَسَفَ الْقَمَرُ» (۷) بر مِنَصَّهٔ حال و ناصیهٔ احوال دیدند. گلعذارانی که هزارهِزار(۸) زار (۹) در گلزار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند. یوسف صفتانی که در جَنْبِ جَیْبِ (۱۰) جَنَّت شمیم (۱۱) پیراهنشان بوی عزیز مصر (۱۲) سراز گریبان برنیاوردی، ربودهٔ گرگان نوائب شدند. رَنَّاتِ (۱۳) رَبّاتِ حِجال (۱۴) بآسمان پیوست، و صُعود افواج آه و نالهٔ ضعیفان، راه برنزول جُنود رحمت یزدان بست. از دود(۱۵)

۱ـ ازاین کلمه تا کلمه گرفتند: درعت و طچنین است: بدروشانی که ازسیمای حسن شان آیهٔ ولقد نصرکم الله ببدرظاهر بودی و لطمهٔ جور...

۱ـ ج بدروش مانند ماه شب چهارده. ۲ـ سیاهی زردی آمیز (رب). سیاهی‌ها که برقرص ماه دیده میشود. ۳ـ خال روی. رنگ روی میان سیاهی وسرخی (رب)داغ. و اضافهٔ کلف کلفت اضافه مشبه‌به است بمشبه. ۴ـ آفتاب. ۵ ـ روی بند. (رب). ۶ـ و بضم اول وسوم نیز، آسمان هفتم یا چهارم یا نخستین (رب). ۷ـ و گرفته شد ماه. (ازآیهٔ ۸ سورهٔ القیامة). ۸ـ بلبل. ۹ـ عاشق. ۱۰ـ گریبان. ۱۱ـ بهشت بو. ۱۲ـ مقصود حضرت یوسف است و در آن اشارتی است بداستان پیراهن یوسف که برای پدرفرستاد و یعقوب بوی یوسف را از آن بویید. ۱۳ـ رنة بفتح اول و دوم و تشدید دوم، آواز گریهٔ در حلق باز گردانیده. (رب). ۱۴ـ پرده نشینان. خداوندان حجله. ۱۵ـ غم و اندوه (برهان).

دودمانها دود بکرۀ آتش رسید ، و شرارۀ این شرارت بزبان زبانۀ زُبانا (۱) سوزِ زَبانیه گداز، ندای «ذُوقوا فِتنَتَکُم » (۲) بر اهل شهر بر کشید . صِغار و کِبار از هر کنار أنینِ (۳) « أَفَتُهلِکُنا بِما فَعَلَ المُبطِلُونَ » (۴) سرودند ، و فتنه گران ازهرطرف طنین «وَ مَا تُجزَونَ إِلّا ما کُنتُم تَعمَلُونَ » (۵) شنودند ، و بعلاوۀ این قتل مفرط چهارصد وهفتاد تن هم که برسر فیلخانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بورطۀ قتل و قَلتَ (۶) در افتادند ، واز این دیوانگی مانند شاخ بید مجنون آویختۀ دار سیاست گشتند ، و عاقبت آن گروه باغی (۷) چنار آسا بآتش خویش سوختند ، و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند . « مَن شَبَّ نارَ الفِتنَةِ کانَ وَقُوداً لَها » . (۸)

جمیع اشیا و اسباب بیوت از سُرُرِ مَرفُوعَة (۹) وَ أَکوابِ مَوضُوعَة (۱۰) وَ نَمارِقِ مَصفُوفَة (۱۱) وَ زَرابِیَ مَبثُوثَه (۱۲) تا سُفاطه (۱۳) و سُقاطه (۱۴) و

۱ــ رك ح ۱۲ ص ۱۰۳ . ۲ــ بچشیدعذاب خود را . (ازآیۀ ۱۴ سورۀ ذاریات) .

۳ــ ناله . ۴ــ آیاپس هلاك میکنیما را بدانچه کردند تباهکاران . (ازآیۀ ۱۷۲ سورۀ اعراف). ۵ــ و کیفر داده نمیشوید مگر بچیزیکه میکردید . (آیۀ۳۸سورۀ صافات) .

۶ــ هلاك شدن (رب) . ۷ــ تبه کار . ۸ــ کسیکه افروخت آتش فتنه را (خود). فروزنیۀ آنست . ۹ــ تختهای بالا رفته یا رفیع قدر . ۱۰ــو کوزه‌های بی‌دسته.

۱۱ -وبالشهای‌نهاده برهم . ۱۲ــ و فرشهای عریض که گسترده شده‌درهرجا . واین‌فقرات (۹ــ ۱۲) مأخوذ است از آیات ۱۳ – ۱۶ سورۀ غاشیه . ۱۳ــ رخت خانه (رب).

۱۴ــ آنچه برافتد ازچیزی . (رب) .

سُفارَه (۱) و سُباطَه (۲) ، و نَقایه (۳) و نَفایَه (۴) ، و نُسافَه (۵) و نُشافَه (٦) و نُفاضَه (۷) و نُقاضَه (۸) ، و جُذاذَة (۹) و قُذاذَه[۱] (۱۰) ، و جُراشَه (۱۱) و حُواقَه (۱۲) و مُضغَه (۱۳) . و مُضاغَه (۱۴) ، دست فرسود إختِطاف (۱۵) و لگدکوب إختِداف (۱٦) شد ، واز فَرائد (۱۷) رِعاث (۱۸) تا شَوارد (۱۹) رِثاث (۲۰) ، و از ذَوات جُفُون کالجعاب (۲۱) و قلوب قاسیات (۲۲) تا « جِفان کَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ رَاسِیات » (۲۳) خِطبَه (۲۴) إفتضاض (۲۵) و إقتضاض (۲٦) ، و نجعه (۲۷) إنتهاك (۲۸) و إنتهاب (۲۹) گردید ، و

۱ـ ط اضافه دارد : وحداده و فداده .

۱ـ خانه روبه .(رب) . ۲ـ خاکروبه . ۳ـهیچکاره‌ازگندم. (رب) . ٤ـ چیزبلایه‌وردی . (رب) . ٥ـ آنچه برافتد ازباد بردادن گندم .(رب) . ٦ـ کفك‌شیروقت جوشیدن (رب) . ۷ـ آنچه‌بافشاندن بیفتد .(رب) . ۸ـآنچه تاب داده‌شود ازرسن وموی‌وپشم . (رب) . ۹ـ ریزهٔ زر (ازرب) . ۱۰ـ تراشهٔ زر وسیم وجزآن (رب) . ۱۱ـ درشتی که‌بیفتدازچیزی که‌آنرابکوبند(رب) . آنچه بیفتداز... (اقرب‌الموارد). ۱۲ـآنچه‌بجاروب رفته بیرون کنند (رب) . ۱۳ـ پاره‌ای ازگوشت‌وجز آن. (رب) . ١٤ـ خاییده .(رب) . ١٥ـ ربودن .(رب) . ١٦ـ ربودن (رب) . ۱۷ـ ج فریده ، یکانه . (رب) . ۱۸ـ ج رعثه بفتح‌اول وسوم وسکون دوم ، گوشواره . (رب) . ۱۹ـ ج شارد ، رمنده(رب) نادر . ۲۰ـ ج رث بفتح اول وتشدید ثانی ،کهنه ازرخت خانه . (رب) . ۲۱ـ این جمله‌درنسخ مضطربست : یو ، ذوات‌جفون کالجفات ، جفات راکشتی‌های بطرمعنی کرده (!) ، عت ، ذوات جفون وجنون‌کالجعات ، نو ، ذوات جفون‌کالجعات صاحبان گوشهٔ چشمان مثل جعبهٔ تیر ازمژه وحسن . ۲۲ـ دلهای‌سخت . ۲۳ـ کاسه‌ها مانند حوضهای بزرگ ودیگهای بلندبزرگ(ازآیهٔ۱۲ سورهٔسبا). ۲٤ـ خواستکاری شده (رب) . ۲٥ـ دوشیزگی‌ربودن . ۲٦ـ دوشیزگی بردن دختر را . (رب) . ۲۷ـضبط کلمه‌ومعنی مناسب‌آن معلوم‌نشد . ۲۸ـآلوده کردن ناموس کسی را . (رب) . ۲۹ـ غارت .

اَـکهای (۱) سیم و زر و کرورهای در و گوهر که بـکُرور (۲) شهور در آن وسعت سرای یُسر (۳) و سِعَت (۴) جمع آمده بود با أَسمال (۵) و أَطمار (۶) و أَحلاس (۷) وأَحفاش[1] (۸)، زُقفهٔ (۹) اِزدغاف (۱۰) گشت، ولطایف مُستَطرِفات (۱۱) از[2] اِستِلابِ (۱۲) طَوارِف (۱۳) طَوارِق (۱۴) و اِستلالِ (۱۵) صَوارِم (۱۶) صَوارِف (۱۷) بمعرض فنا در آمد[3] و زمین آن بوم و براز کنجکاوی تیشهٔ آزیغما گران، صورت «وَ إِذِ الْأَرْضُ مُدَّتْ. وَ أَلْقَتْ مَا فِيها وَ تَخَلَّتْ» (۱۸) یافت. تمام بناها کوفته شد و سراها روفته بِحَيْثُ لَايُوجَدُ فِي سَمائِها هِلالٌ وَلَا فِي خِلالِها خِلالٌ (۱۹). وُفور[4] أَفاویه (۲۰) چندان

۱ـ عت، اخفاش. ۲ـ در. ۳ـ ط، در آمده.

۴ـ ط، ووفود.

۱ـ چلك، صدهزار (برهان). ۲ـ بازگشتن. (ازرب) گذشتن پی‌درپی. ۳ـ توانگری.
٤ـ سعة، فراخی. فراخ نعمتی. ٥ـ ثوب اسمال، جامهٔ کهنه (رب). ٦ـ ج طمر، جامهٔ کهنه (رب). ۷ـ ج حلس بکسر اول وسکون دوم، گلیم که برپشت شتر زیر بردعه نهند. (رب). ۸ـ احفاش البیت، قماش خانه ومتاع فرومایهٔ آن (رب). ۹ـ لقمه (رب). ۱۰ـ بسیار گرفتن چیزیرا. (رب). ۱۱ـ ج مستطرفة، مال نو (رب). ۱۲ـ ربودن. ۱۳ـ ددکه برباید شکار را. (رب).
١٤ـ حوادث. ١٥ـ بر کشیدن شمشیر. (رب). ١٦ـ ج صارم، شمشیربرنده.
١٧ـ حوادث. ١٨ـ وآنگاه که زمین کشیده شودوبیرون افکندآنچه را در آنست وخالی کردن نماید. (آیات ۳و٤ سورهٔ انشقاق). ١٩ـ چنانکه یافت نشود درآسمان آن ماه نوو نه گرداگرد سراهای آن چوب میل دندان کاو. ۲۰ـ ج فوه بوی افزار. (رب).

شد که چَندان (۱) بجای عُود (۲) و عُود (۳) بمنزلهٔ حَطَب (۴) بکار میرفت ، و کثرت یغما بحدّی رسید که راهگذری متاع قماش رابی قدر تر از متاع غُرور (۵) و قماش [1] (۶) ازسرا و برزن میروفت «وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (۷). عَساکِر ایران با هندِیه چون روزوشب ، آن روزتا شب ، شَبّ (۸) نموده «حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ» (۹) ، بی حجاب (۱۰) به نَهْب (۱۱) نفائس و اَسْرِ (۱۲) نُفوس وَهتـك (۱۳) و فَتْـك (۱۴) و نَتْش (۱۵) و نَقْش (۱۶) و مَحْش (۱۷) و نَهْش (۱۸) و نَبْش (۱۹) و نَتْش (۲۰) و فَصْل (۲۱) و قَصْل (۲۲) و كَسْح (۲۳) و كَشْح (۲۴) و حَرق (۲۵) و خَرْق (۲۶)

۱ــ بو ، کلمهٔ بعد ازقماش ، تا اینجا را ندارد .

۱ــ چوب صندل (برهان) . ۲ــ چوب . (رب) . ۳ــ چوبی است که دود آن بوی خوش دارد . (رب) . ٤ــ هیزم (رب) . ۵ــ کالای فانی ، در قرآن کریم متاع فریبنده . ٦ــ بعض حواشی آنرا کهنهٔ حیض معنی کرده اندولی مأخذی برای چنین معنی دیده نشد . ۷ــ وستم نکرد ایشانرا خدا ولیکن برخود ستم میکردند (ازآیهٔ ۳۵ سورهٔ نحل) ۸ــ جنك افروختن . (ازرب) . ۹ــ تاآنکه پنهان شد (آفتاب) درحجاب (ازآیهٔ ۳۱ سورهٔ ص) . ۱۰ــ بی پرده . بی مانع . ۱۱ــ غارت . ۱۲ــ اسیر گرفتن . ۱۳ــ پرده دری . ١٤ــ بناگاه کشتن .(رب) . ۱۵ــ بانگشتان پراکندن چیزیرا . (رب) . ۱٦ــ بر کندن بمنقاش . (رب) . ۱۷ــ سوختن . پوست بر کندن (رب) . ۱۸ــ بدندان گزیدن . ازبیخ بر کندن (رب) . ۱۹ــ تیرانداختن کفن آهنجی کردن (رب) . ۲۰ــ موی بر کندن (رب) . ۲۱ــ جدا کردن . ۲۲ــ بریدن . (رب) . ۲۳ــ روفتن (رب) . ۲٤ــ بردن ازمال چندانکه خواهد . (رب) . ۲۵ــ سوزاندن . ۲٦ــ شکافتن .

و هَدم (۱) و رَدْم (۲) و هَذم (۳) و جَذم (۴) و حَذم (۵) و خَذم (٦) و اَکم (۷) و لَثم (۸) و حَطم (۹) و لَطم (۱۰) و رَتم (۱۱) و رَثم (۱۲) و هَشم (۱۳) و هَسم (۱۴) و هَضم (۱۵) و هضم (۱٦) پرداختند، و کریمهٔ باهِرُالأَدِلَّة (۱۷) « إنَّ المُلوکَ إذا دَخلُوا قَریَةً أفسَدُوها وَجعَلُوا أعِزَّةَ اَهلِهَا أذِلَّةً»(۱۸) بظهور پیوست. قصه مَقصُوص(۱۹) چند محل شهر از مرور این سَیل راعِب (۲۰) و لَطَمات این بحر زاعِب (۲۱) صفت « عالِیَها سَافِلَها » (۲۲) یافته، و بسیاری ازاشراف و أذوان (۲۳) دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود که ارکان دولت گُورگانیّه از جانب پادشاه والا جاه سَدِّ رَهِ

۱ــ ویران کردن. ۲ــ بند کردن رخنه (ازرب). ۳ــ بریدن (رب). ٤ــ بریدن (رب). ٥ــ بریدن (رب). ٦ــ بریدن (رب). ۷ــ مشت زدن یا لگد زدن. (رب). ۸ــ تیر انداختن (رب). ۹ــ شکستن (رب). ۱۰ــ تپانچه زدن. ۱۱ــ شکستن، ریزه گردانیدن (رب). ۱۲ــ خون آلود گردانیدن. (رب). ۱۳ــ شکستن استخوان. (رب). ۱٤ــ شکستن (رب). ۱٥ــ شکستن طعام در معده. (رب). ۱٦ــ شکستن. ۱۷ــ روشن دلائل. ۱۸ــ همانا پادشاهان چون به قریه‌ای درآیند تباه سازند آنرا و گردانند گرامیان آنرا خوار (ازآیهٔ ۳٤ سورهٔ نمل). ۱۹ــ بریده، کوتاه. ۲۰- سیل راعب، توجبه (سیلاب) که پر گرداند رود را (رب). ۲۱ــ سیل زاعب = سیل راعب (اقرب الموارد. نشوء اللغة ص ۱۸. لغت نامه). ۲۲ــ زبرآن زیرآن (از آیهٔ ۸٤ سورهٔ هود). ۲۳ــ ج قیاسی دون، مرد فرومایه.

عتات (۱) وعِتاب را (۲) بر عتاب (۳) سدره (۴) جناب قاآنی که مَعفَر (۵) جِباه (۶) و مَلثَم (۷) شِفاه (۸) و مَرْغَم (۹) أُنوفَ (۱۰) و مَکحَل (۱۱) عُیون (۱۲) و مَتْرَبِ (۱۳) خُدود (۱۴) ومَقْبَل (۱۵) مُقبِل (۱۶) ومُدْبِر (۱۷) جهانست ، بأدای « یا أَیُّها الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ » (۱۸) جبین نیاز سودند ، و بدامان امان ، چنگ اِستِذراء (۱۹) زده بتکرار « أَتُهلِکُنا بِما فعَل السُّفهاءُ مِنّا » (۲۰) بمُؤَدّایِ (۲۱) « إِنا کُنّا عَنْ هَذَا غافِلِین » (۲۲) زبان ضَراعَت (۲۳) فرسودند . چون إلحاف (۲۴) و الحاح ایشان از حدِ اعتدال اعتدا (۲۵) یافت ، تیر مراد آنجمع پریشان بر نشان آمده بر ایشان زیاده قهر و بَطْش روا نداشتند ، وباشارت :

۱ـ عتاة ، ج عاتی تجاوز کننده. متجاوز . ۲ـ را = برای ، بعلت . ۳ـ در حواشی ج عتبه ، ولی درست نیست صحیح آن اعتاب یا عتبات . ۴ـ چنین است درنسخ. ظاهراً سده ، ساحت خانه . ۵ـ جای بخاك مالیدن ۶ـ ج جبهه ، پیشانی . ۷ـ بوسه گاه . ۸ـ ج شفه ، لب . ۹ـ جای بخاك مالیدن . ۱۰ـ ج انف ، بینی. ۱۱ـ سرمه گاه . ۱۲ـ ج عین ، چشم . ۱۳ـجای برخاك نهادن . ۱۴ـ ج خد ، رخسار . ۱۵ـ بوسه گاه . ۱۶ـآینده. ۱۷ـ رونده . ۱۸- ای عزیز! رسید مارا وکسان مارا آزار . (ازآیهٔ۸۸سورهٔ یوسف) . ۱۹ـ پناه گرفتن بچیزی . (رب) . ۲۰ـ آیا هلاك میکنی ما را بدانچه کردند بیخردان ازما (ازآیهٔ ۱۵٤ سورهٔاعراف) . ۲۱ـ بمضمون . ۲۲ـ همانا بودیم ازاین بیخبران (ازآیهٔ ۱۷۱ سورهٔ اعراف) ۲۳ـ زاری .(رب) . ۲٤ـ ستیهیدن . اصرار . ۲۵ـ تجاوز .

خُذِ العَفْوَ وَ أْمُرْ بِعُرْفٍ كَمَا   أُمِرْتَ وَ أَعْرِضْ عَنِ الجاهِلِينَ (۱)

وَ لِنْ فِى الْكَلامِ لِكُلِّ الأَنامِ   فَمُسْتَحْسَنٌ مِنْ ذَوِى الجاهِ لِينٌ (۲)

بشارت « لاَتَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ » (۳) در داده ، به هُشاشَه (۴) بر حُشاشَهٔ (۵) نفوس حَسّاسَه، بقا بخشودند ، وابواب نوید « أُولَئِكَ لَهُمُ الأَمْنُ » (۶) برروی وجوه مملکت گشودند ، و بمضمون :

گرزدست زلف مشکینت خطایی رفت رفت

ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند « برهان الملك » بنابر غلبهٔ امراضِ اَغراض ، و إِعراضِ اَمراض ، درهمان اوقات وفات یافت « لَقِىَ هِندَ الأَحامِس » (۷)، و مُحَصِّلی (۸) از یساولان دیوان بموجب حکم والا عازم صَوب (۹) « لکهنو » و « أَوَد » (۱۰) گشته یك کرور نقد که از مال « برهان الملك » در آنصوب بود ، با جواهر زواهر و فواخِرِ (۱۱) ذَواخِر (۱۲) نقل خزانهٔ عامِرَه (۱۳) ساخت ، و در

۱ــ بگیر عفورااوامر کن به‌معروف‌وروی بگردان‌از نادانان (مأخوذازآیهٔ ۱۹۸سورهٔ اعراف)

۲ــ و نرمی کن درسخن برای‌همهٔ مردم پس‌نیکوست ازخداوند مقام نرمی .(شعرازابوالفتح بستی‌بنقل کنوز) . ۳ــ نیست سر زنشی برشما امروز (ازآیهٔ ۹۲ سورهٔ یوسف) . ٤ــ شادمانی (رب) .

۵ــ بقیهٔ جان . (رب) . ٦ــ آنان برای ایشانست ایمنی (ازآیهٔ ۸۲سورهٔ انعام) .

۷ــ دید مرگ را ، و گفته‌اند : الاحامس بلای سخت است (رك‌مجمع‌الامثال) . ۸ــ محصل، مأموروصول مالیات و حقوق دیوانی وجریمه‌ها . ۹ــ ناحیه . ۱۰ــ نام یکی از ممالك هند و درهندوستان اوده تلفظ کنند (فرهنگ نظام) . ۱۱ــ ج فاخر . ۱۲ــ چنین‌است در نسخ و صحیح ، ذخائر . ۱۳ــ آبادان .

مطاوی (۱) این طواری (۲) و مطارِح (۳) این أطوار رأی اقدس قرار یافت که با خاندان گورگانیّه شاهد وِ داد (۴) را بتوشیح عقدِ توشیج (۵) موشّح سازند . تیرَمِ (٦) «کتایون» (۷) قدر «أرزیتون» (۸) توان «ناهید» (۹) نهاد «چهر زاد» (۱۰) نژاد «همای» (۱۱) همت «گُلشهر» (۱۲) شهرت «منیجه» (۱۳) نجابت «أرنواز» (۱۴) نواز «فرانك» (۱۵) فر «فرهنگ» (۱٦) هنگ «فرنگیس» (۱۷) گیس «رُودابه» (۱۸) رای «روشنك» (۱۹) روان «پورَك» (۲۰) رکاب «سُودابه» (۲۱) دأب (۲۲) «نُشابه» (۲۳) شان خسرو زاده شیرین شمایل ، یعنی درّهٔ صدف گورگانیه را بشاهزادهٔ فیروز روز «منوچهر» چهر «بهمن» قدر «شِیَده» (۲٤) شهامت

۱ـ پیچ و خمها . ۲ـ ج طاری . ۳ـ ج مطرح ، جا . مقام .

٤ـ دوستی. ٥ـ درهم پیوسته گردانیدنخویشی و پیوند را (رب) . ٦ - بانوی اعظم و خاتون بزرگ (برهان) ترکی جغتایی (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) . ۷ـدختر قیصر روم و زن گشتاسب (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . ۸ـ نام دخترپادشاه مغرب است که درحبالهٔ بهرام گور بود (برهان) . ۹ـ نام مادراسکندر و نیز نام دیگر کتایون (حاشیهٔ برهان) . ۱۰ـ چهرآزاد ، نام همای دختر بهمن (برهان) . ۱۱ـ دختر بهمن . ۱۲ـ نام زنپیران ویسه(برهان). ۱۳ـ منیژه ، دختر افراسیاب .

۱٤ـ نام خواهر جمشید که در حبالهٔ ضحاك بود (برهان) . ۱٥ـ نام مادر فریدون (برهان) . ۱٦ـ نام مادر کیکاوس. ۱۷ـ نام دختر افراسیاب (برهان) .

۱۸ـ نام دختر مهراب کابلی ومادر رستم . ۱۹ـ نام دختر داراکه اسکندر او را بزنی گرفت (برهان) . ۲۰ـ نام دختر رای قنوج کهدرحبالهٔ بهرام گور بود . (برهان) .

۲۱ـ نام دختر پادشاه هاماوران و زن کیکاوس (برهان) . ۲۲ـ خو ، عادت .

۲۳ـ نام زنی است که پادشاه ملك بردع بوده (برهان) . ۲٤ـ نام پسر افراسیاب (برهان) .

« شیدُوش » (۱) وَش « سِپَهرَم » (۲) سپاه « شادکام » (۳) کام « کُوپال » (۴) بال « اَزدَوان » دوان « رُوئین » (۵) روان « زوبین » (۶) سنان « سیامك » (۷) مکان « نریمان » (۸) مانند « کریمان » (۹) کرم ، « نصرالله میرزا » خِطبهٔ و عقد کرده کنار دریای « جمون[1] » (۱۰) را عشرتکدهٔ عام ساخته بـزمی جنت نزهت آراستند که در جنب نزهت آن جنّات اربع ، سغد وشعب و نهر اُبلّه وغُوطه (۱۱) درعرق خجلت غوطه میزد ، ومجمعی خلد زینت پیراستند که در حِذاء (۱۲) صفای آن بهشتِ هشت‌در درششدر حیرت میبود . (۱۳)

فضای بهجت فزایش «جنَاتُ عَدنٍ مُفتَّحَةً لَهمُ الاَبواب » (۱۴) وحاشیه نشینان کَمکام(۱۵) کام بخش « مُتَّکِئینَ فِیها یَدعُونَ بِفَاکِهَةٍ کَثیرَةٍ وَشَرابٍ » (۱۶) . چَمانیِ (۱۷) چَمان (۱۸) درچمن عشرت با چامه (۱۹) و چَمان (۲۰) « یُطَافُ عَلَیهِم

۱ــ یو ، جمعون .

۱ــ نام پسر گودرز (برهان) . ۲ــ نام یکی ازپهلوانان توران ازخویشان افراسیاب که‌درجنگ دوازده رخ بدست هجیر کشته شد (برهان) . ۳ــ نام‌برا درفریدون(برهان) . ٤ــ نام مبارزی از خویشان پادشاه روس (برهان) . ۵ــ باواو مجهول ، نام پهلوانی ایرانی ، داماد طوس پسرپشنگ (برهان) . ٦ــ = ژوبین ، نام پسر کاوس (برهان) . ۷ــ پسر کیومرث (برهان). ۸ــ پدر زال . ۹ ــ ظاهراً به تبعیت ازصاحب برهان (کریمان)راشخص‌خاص‌وپدرنریمان‌دانسته است ومؤلف برهان‌بخاطراین بیت فردوسی :

همان سام پور نـریمان بود نریمان گرد از کریمان بود

بدین اشتباه دچارشده درحالیکه (کریمان) صفت‌است‌نه اسم خاص . ۱۰ــ جمنا ، رودی است درهند (ماللهند ص ۱٦۲و۱۵۹) ۱۱ــرك ح۵ ص٤۰٤ . ۱۲ــ مقابل . قبال . ۱۳ــدر ششدر بودن . متحیربودن . درماندن . ۱٤ــ بهشتهای جاویدان که‌گشوده‌است برای‌آنان درها(ی آن)(آیهٔ ۵۰ سورهٔ ص) .

۱۵ ــ انجمن . (مهذب‌الاسماء) . ۱٦ــ جالیکه تکیه‌زده‌اند در آن می‌خواهند میوه‌های بسیار و نوشیدنی را (آیهٔ ۵۱ سورهٔ ص) . ۱۷ــ ساقی (برهان) . ۱۸ــ خرامان (ازبرهان) . ۱۹ــ شعر . غزل . برهان . ۲۰ــ پیالهٔ شراب(برهان).

بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ ». (۱) و هوا خواهان در اطراف قصر دولت ، جبین سای تراب . « وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ اَتراب » (۲) مَحفل و مَحْفِد (۳) از طلعت زرّین کلاهان انجمن انجم نمودی ، و شُموع (۴) مجلس افروز ، و مجلس شَمُوع (۵) دلنوازی ، روشنی بخش دیدهٔ بزم و بزم دیده بودی .

گاه در سبزه زار زبرجد فام ، آبِ لعلگون (۶) سبز بال (۷) از سَبزَكِ (۸) فیروزه نوشیدند ، و گاه لحن سبز در سبز (۹) و نوای سبزه بهار (۱۰) از سبزك (۱۱) یاقوت لب نیوشیدند . در یَوم أَیْوَم (۱۲) در کنار رود با نغمه‌های تر (۱۳) رود زدند و در لَیْلِ اَلْیَل (۱۴) با لیلا (۱۵) وشان رود(۱۶) سرود. وأَلحان مطربان بر عُودِ بَنان (۱۷) طعنهٔ « وَ اضْرِبُوا مِنهُمْ كُلَّ بَنانٍ » (۱۸) میزدند ، و نوای مُنشِدان(۱۹) نای «زُنام» (۲۰) را از نام افکنده « عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنیم » (۲۱) میخواند . دماغ محبّان از نشأهٔ خمر اَحمَر (۲۲) مُزَرَّج (۲۳) ، وَ اجساد حُسّاد بِجِساد (۲۴) رنگ زردی و خوناب ، رشک

۱ـ گردانده میشود بر آنان بکاسه‌های زرین و کوزهای بی‌دسته(از آیهٔ ۵۱ سورهٔ زخرف) .

۲ـ نزد آنانست زنان فروهشته‌چشم هم سال (آیهٔ ۵۲ سورهٔ ص) .

۳ـ قصرسلطان (رب) . ۴ـ ج شمع . ۵ـ خندنده (رب) .

۶ـ شراب . ۷ ـ نوعی انگور (برهان) . ۸ـ صراحی شراب (برهان) .

۹ـ سبزه اندر سبزه ، نام‌لحنی‌ازسی‌لحن باربد (برهان) . ۱۰ـ سبز بهاروسبزهٔ بهارنام لحنی‌از موسیقی (برهان) . ۱۱ـ سبزه . سبز چهره . ۱۲ ـ روز سخت (رب) .

۱۳ـ خوش . درحواشی : نام سازیست (؟) . ۱۴ـ شب سخت تاریك . ۱۵ـ لیلی .

۱۶ـ نام جوانی خوش صورت(عت)مأخذ یافت نشد . ۱۷ ـ بنان بن یعقوب کندی عود نواز(کنوز) . سرمطرب‌متوکل(ثمارالقلوب‌ص۱۲۲) ۱۸ـ وبزنیداز ایشان همهٔ انگشتان را (ازآیهٔ۱۲سورهٔانفال) . ۱۹ـ ج منشد ، شعر خوان . ۲۰ـ نام‌نی‌نواز هارون رشید که دراین فن بسیار ماهرو حاذق بود (رب) سر مطرب متوکل (ثمارالقلوب ص ۱۲۲) .

۲۱ـ زشت جفاکار بعدازآن ، حرامزاده (آیهٔ۱۳سورهٔ القلم) . ۲۲ـ سرخ .

۲۳ـ مست‌شراب(رب). ۲۴ـ زعفران (رب).

مُعصَفَر (۱) و مُضَرَّج [۱] (۲) گشت . عروس مراد بمُعَرَّس (۳) دولت درآمد ، و اجتماع نیّرین در برج شرف (۴) بوقوع پیوست ، و زمانه بنوید این پیوند آرامش گرفت [۲] ، وشُور (۵) به سُور (۶) ومُصاحَرت (۷) بمُصاهَرت (۸) مُذَیَّل گشته غبار نقار از وَ ذَائل (۱) خاطر حضرتین وَ ذَیل (۲) ذائل (۳) دولتین زائل گردید .

هٰذَا العَیشُ بَعدَ ذَالِکَ الهَیشِ إشراقُ بَیضاءِ عَقیبَ لَیلٍ عَبُوسٍ (۴) وَ تِلکَ العَرَسُ وَ البَیضاءُ أمامَ العِرسِ سَوداءُ العَروسِ (۵) .

فَحُسنُ دَرارِیِّ الکَواکِبِ أَنْ تُرَی ‌ ‌ ‌ طَوالِعَ فِی دَاجٍ مِنَ اللَّیلِ غَیهَبِ (۶)

بعد از انقضاء و اِنفِصام (۷) ایام جشن و سور ، شاهزاده بشرائف (۸) حضور حضرت خُسرُو (۹) خسروشان فائز گشته موافق دأب (۱۰) و دَیدَن (۱۱) دیدن کرد ، آنحضرت نیز قامت او را به تشریف شُرافِیّ (۱۲) گوهر آمود (۱۳) مُشَرَّف ساخته در معاطفِ (۱۴) عاطفت و مواقف إجلال ، سه مِربَط (۱۵)

۱- ط ، مصرع . ‌ ‌ ‌ ۲- عت ، ط ، اروس شادی گرفت .

۱- جامهٔ رنگ‌شده بعصفرو آن گیاهی است مانندزعفران (رب. شرح قاموس). ۲- جامهٔ سرخ شده (رب) . ۳- فرود آمد نگاه‌در آخرشب (رب) . ۴- بودن ستاره‌ای را در درجاتی ازبرج ، شرف آن‌ستاره نامند چنانکه شرف آفتاب دردرجه ۱۹ حمل است وشرف ماه در درجهٔ ۳ ثور ودرشرف‌ها نیزاختلافست (رجوع شود بالتفهیم ص ۳۹۷ـ ۳۹۹) .

۵- آشوب ، غوغا ، فریاد(برهان) . ۶- عروسی . مهمانی . ۷- آشکارا حرب کردن (رب) . ۸- دامادی . ۹- جوذیله ،آیینه (رب) .

۱۰- دامان . ۱۱- دراز ، درع‌ذائلهٔ ، زره دامن دراز . ۱۲- این سور ازپس آن‌فتنه وشورش،درخشیدن آفتابست ازپس‌شبی ترش(تیره) . ۱۳- واین دهشت داشتن‌وبلا و سختی پیشاپیش مهمانی عروسی (بمنزلهٔ) کنیز سیاه پیشاپیش عروس است . (رک ثمار القلوب ص ۲۵۵) . ۱۴- پس‌نیکویی‌ستارگان‌درخشنده‌اینست که‌دیده شوندتابان درشب‌سخت‌تاریک .

۱۵- شکسته شدن . ۱۶- ج شریفه (نف) در اینصورت صفت جای موصوف آمده است .

۱۷- پدر زن (برهان) . ۱۸ـ۱۹- عادت . ۲۰- جامه‌های‌سپید یاجامه‌هایی که‌از زمین عجم که‌متصل عربست خریده شود(درب) . ۲۱- گوهرنشان، آراسته بگوهر . ۲۲- رك ح ۱۷ص ۱۲۳ . ۲۳- آنچه بوی بندند ستور را واینجا مقصودسه زنجیرفیل است، سه‌رأس فیل .

فیل با اَجلال (۱) زر تار و هَوْدَج گوهر نگار و پنج سر اسب مرصّع اُلکام با اَعلاق (۲) جواهر که حُتامَه (۳) و خِتامهٔ کنوز منفوس، ودرقدر و بها رونق شکن گنج عروس (۴) «خسرو» و «کیکاوس» بود عُلالهٔ (۵) إصطناعات (۶) ساخت، که «لاعِطر بَعْدَ عَرُوس» (۷)، و درایام توقف از اقاصی و ادانی بلاد هندوستان «حَتّی إذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْس» (۸) از تمامی رایان خود رای و صوبه دارن ممالک آرای و سر کشان قویدست، و کوه نشینان از بادهٔ نخوت‌سیاه مست (۹)، عریضه‌وعُراضه(۱۰) عَرَضَهٔ[1] عرصهٔ‌خلافت گشت. تَأَرَّجتِ الأَرْجاءُ بِعَرْفِ عُرْفِه (۱۱) وأَرَّختِ السِّيَرُ في مَكارِمِ وَصْفِه (۱۲). إنقادَتِ القادَةُ لأَمْرِه (۱۳) وَ أُحكِمَتِ الحُكّامُ بِحَكَمَةِ حُكْمِه (۱۴)، وأُلبِسَ البِلادُ بِلاذِ عَدالَتِه (۱۵) ،ومُلِئَ أَسْماعُ المَلَاءِ بِصِيتِ جَلالَتِه (۱۶) .فَهابَه[2] بِالضَراعَةِ كُلُّ عَظيمٍ (۱۷) وَ تَأَهَّبَ لَهُ بِالطّاعَةِ كُلُّ إقْليمٍ (۱۸) وَرَهِبَ مِنْهُ مُلُوكُ الأَطْرافِ (۱۹)

۱ـ ط، عرصه، ندارد. ۲ ـ درنسخ، یهیبه.

۱ـ ج جل. ۲ـ آنچه بدان آویخته است‌اززین و سازو برگ.

۳ـ بقیهٔ طعام که برخوان بماند (رب). مانده. ٤ـ نام‌گنج‌اول است‌ازجملهٔ‌گنوز ثمانیهٔ خسروی (خسروپرویز)(برهان). ۵ـ آنچه‌بوی عذر آرند (رب).

٦ـ در تداول فارسی زبانان، نیکویی، مهربانیها. ۷ـ و اصل این مثل چنانست که اسماء دختر عبدالله عذریه را شویی بود عـروس نام و بمرد و مردی او را بزنی گرفت و چون خواست باوی بسفر رود او راگفت عطردان خود را باخویش ببر! زن گفت لاعطر.. (رك رب). ۸ـ تاآنکه رسید بجای فرورفتن آفتاب (ازآیهٔ ۸۹ سورهٔ الکهف).

۹ـ مست ازخودبی‌خبر (برهان). ۱۰ـ ره‌آورد(رب). ۱۱ـ بوی‌خوش گرفت اطراف به بوی خوش نیکویی وجوانمردی او. ۱۲ـ ونوشته شد تاریخهادراوصاف نیکویی او. ۱۳ـ فرمانبردار شدند پیشوایان، فرمان اورا. ۱٤ـ واستواربسته‌شدند حاکمان به لگام حکم او. ۱۵ـ و فرو پوشانیده شد شهرها بهـرخجامهٔ داداو. ۱٦ـ وپرشدگوش مردمان بآوازهٔ بزرگواری‌او. ۱۷ـپس‌ترسید ازاوبخواری‌هر بزرگی. ۱۸ـ وآماده شد برای او بفرمانبرداری هر اقلیمی. ۱۹ـ و ترسیدند ازاو پادشاهان اطراف.

وَ تَعَلَّقَ بِاسْتِزادَةِ الشَّرَفِ مِنْهُ أَمَلُ الْأَشْرافِ (١) وَ كاتَبُوهُ وَ راسَلُوهُ بِالتَّحايا (٢) وَ خاطَبُوهُ وَ واصَلُوهُ بِالْهَدايا (٣) وَ كُلٌّ يَطْلُبُ لِمُلْكِهِ أَماناً (٤)، وَ لِيَدِهِ وَ قَدَمِهِ مِنْ تَمْكِينِهِ وَ تَأْيِيدِهِ إِمْكاناً وَمَكاناً (٥). فَما يَعُودُ الرَّسُولُ إِلّا بِإِسْعافِ الْمَسْئُولِ (٦) وَ لا يُثْبِلُ عَلَيْهِ مِنْ حَضْرَتِهِ إِلّا نَسَماتُ الْقَبُولِ (٧). فَيَتَقَدَّمُ مُكْرَماً وَ يُكْرِمُ قادِماً وَ يَخْدِمُ حاضِراً وَ يَحْضُرُ خادِماً (٨) وَ يُمَهِّدُ الْقَواعِدَ وَ يُجَدِّدُ الْعُهُودَ وَ يَشُدُّ الْمَقاصِدَ وَ يُؤَكِّدُ الْقُيُودَ (٩).

١ــ و آویخت بدو بخاطر زیادت خواستن شرف آرزوی اشراف . ٢ــ و نوشتند و نامه فرستادند ویرا بهشادباش . ٣ــ وسخن درروی گفتند ویرا و هدیه‌ها بدو فرستادند .
٤ــ و هر یك می‌خواستند برای ملك خود امانی را . ٥ــ و برای دست خودو گام خود از توانایی بخشیدن و نیرودادن او ، توانایی و جایگاهی . ٦ــ پس باز نمیگشت فرستاده مگر با رواشدن حاجت . ٧ــ و رونمیآورد ، براو از حضرت وی مگر نسیمهای قبول .
٨ــ پس بازمیآمد اکرام شده و اکرام می‌شد درحال بازآمدن وخدمت میکرد درحال حضور وحاضر میشد حالیکه خدمتگزاربود . ٩ــ و نیکو میکرد قاعده‌ها را و تجدید میکرد پیمانها را و استوار میساخت مقصودها را ومحکم میکرد بندها را .

در بیان تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران زمین.

«إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ» (۱)چون بسبب سُنوح (۲) قضیهٔ«ابراهیمخان» خدیو گیتی ستانرا در اوقات تَلَبُّث (۳) درآنکشور و تَرَبُّث (۴) در آن بوم وبر، هر روزسالی وهرماه نو گزنده تراز هِلالِی (۵)مینود، در کارهندوستان خَوضی (۶)نرفت و بمقتضای شِنْشِنَهٔ (۷) شهنشاهی، شاه جهان پرور همایون فر، خسرو خرّم دل فرّخ سیر، خدیو رفیع الشّأن نصرت پژوه ودادار او رنگ زیب (۸) داراشکوه (۹) شهریار حکمران کامران فرخنده اختر أَلْمَخصوصُ بِتأییدات المَلِكِ الأَکْبَر سلطان اعظم و خاقان معظّم جناب «محمّد شاه» راکه در مُوازات ماه لوایش مهرجهانتاب نمودی ننمودی، و بنیاد ممالك را سیف مُهَنَّدَش مهندس بودی، بدست مبارك مَا بَرِحَ [۱] مَدَی الدَّهرِ یَمیناً (۱۰) إکلیل سروری بتارك تبارك (۱۱) گذاشت و آب

۱ـ یو، ما یبرح الدهر یمینا. عت ما برح بدی... عت ما برح ید...

۱ـ هما این هرآینه برتری است آشکارا (ازآیهٔ ۱۶ سورهٔ نمل). ۲ـ هویدا شدن (رب). ۳ـ درنگ کردن (رب). ٤ـ درنگ کردن (رب).
٥ـ ماریا مارنر(رب). ٦ـ درآمدن (رب). شروع. ۷ـ خوی.
۸ـ ۹ـ دراین دو کلمه ایهامی است بمعنی (اسم خاص) این دو کلمه او رنگزیب (۱۰٦۸ـ ۱۱۱۹ هـ ق) و دارا شکوه پسر شاهجهان (۱۰۲٤ ـ ۱۰٦۹ هـ ق).
۱۰ـ پیوسته درطول زمان مبارك باد. ۱۱ـ پاك و منزه است (جملهٔ فعلیه در وصف تارك است).

آتشبار ، و آتشپارهٔ آبدار ، آیینهٔ سیماب گون ، سیراب تشنه بخون ، کجنهاد تند خو ، خونخوار جنگجو ، صاحبِ طبعِ حدید (۱) ما صَدَقِ «وَ أَنزَلنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» (۳) ، مِحَكِ (۴) إمتحان مرد و نامرد ، همدم و پهلو نشین اصحاب نبرد اژدر مارپیکر ، جوهر کان و کان جوهر ، هلال شکل آسمان رنگ ، صاعقه انگیز برق آهنگ :

مُتَوَقِّدٌ مُتَرَقرِقٌ عَجَباً نَارٌ وَ مَاءٌ كَيفَ يَجتَمِعَانِ(۵)

یعنی بُلارَک برمیان بست ، و بر دست (۶) وگاه (۷) فلک دستگاه ، واو رنگ آسمان فرش ، «وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» (۸) تمکّن داد «وَ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» (۹) و پادشاهی آنکشور بدستوری که بپیاکان نیاکان آنحضرت تعلقّ داشت کماکان بحضرتش تفویض و مبانیِ مُبایَنت تَقویض (۱۰) یافت ، و ولایت هند بی وَصمَتِ (۱۱) مخاصمت ، سِمَت (۱۲) مقاسمت پذیرفت ، و سَمتِ غربی وشمالی « رود أَتک (۱۳) از بندر « سورت » الی « کشمیر » و « تبّت » بدولت نادرهٔ بادرهٔ (۱۴) شاهنشاه‌هندوستان ، وبقیه بمملکت بالدهٔتالدهٔ (۱۵) خسروهند مقرر گشت ، وروزگار تَتبیب (۱۶) اعداء حضرتین را سُورت [۱] «تبت» (۱۷)

۱ـ ط ، سورهٔ .

۱ـ تیز. تند . ۲ـ مصداق . ۳ ـ و فروفرستادیم آهن را در آن آسیبی است سخت . (آیهٔ ۲۵ سورهٔ حدید) . ٤ـ آلت سودن . (رب) . ۵ـ افروخته و درخشنده است شگفتا آتش وآب چگونه فراهم میآیند . ۶ـ مسند ملوك (رب) . ۷ـ تخت . ۸ـ و مبینی فرشتگانرا فروگرفتگان‌از پیرامون عرش (ازآیهٔ ۷۵ سورهٔ زمر) . ۹ـ گفت همانا تو امروز نزدمابامنزلت و با اما نتی (ازآیهٔ ٥٤ سورهٔ یوسف) . ۱۰ـ ویران شدن ۱۱ـ عیب . ۱۲ـ علامت . ۱۳ـ رود سند(لغت نامه) . ۱٤ـ تند وسریع درکار (از ذیل اقرب الموارد و لغت نامه) . ۱۵ـ بالدة وتالدة ازاتباع است ، مال کهنهٔ قدیمی موروثی (رب) . ۱۶ـ زیان وهلاکی .(رب). ۱۷ـ سورهٔ صدویازده از قرآن مجید که با این آیه آغاز میشود : تبت یدا ابی‌لهب ... بریده باد دودست ابولهب .

برخواند، وکسر (۱) سَوْرَتِ (۲) صولت أَحزاب منافقین (۳) را برفع مُجادَله (۴) از فُرقان (۴) اخلاص (۳) فاتحهٔ (۳) فتح در داد. پس در إِتراف[1] (۵) اشراف و إِرْفاد (۶) أَجناد، و ایجاد (۷) و ایجاء (۸) و إِنجادِ (۹) أَنجاد[2] (۱۰) آنجا، داد فتوت داده کَرامَت (۱۱) از سرخوان کرامت و غِطا (۱۲) از باب عطا بر داشت، و هریك را ازاصطناع (۱۳) طِیَّه (۱۴) وفواخِرِ خِلاع (۱۵) مکرُمت مُکَرّم ساخته باکرام لوای ماهی (۱۶) مراتب رایت اعتبارشانرا از سَمَک (۱۷) به سِماک (۱۸) سامِک (۱۹) سُمُوّ (۲۰) و سُموک (۲۱) بخشود[3] که «رَفَعَ سَمْکَهَا فَسَوّیها» (۲۲)، و بمِصْقَل (۲۳) مکارم زنگارنگ، زنگار و زنگ از مرایای (۲۴) قلوب زدود که «أَنِّی لَا أُضِیعُ عَمَلَ عَامِلٍ» (۲۵). أَنعمَ عَلَیهِمْ بِخِلَعٍ تَخْلَعُ قُلُوبَ الْمُعادِینَ (۲۶) وَ أَلْوِیَةٍ تَلْوِی أَیْدِی

۱ـ یو، اطراف. ۲ـ عت، این کلمه و کلمهٔ قبل را ندارد یو، وایجاد و انجاد و اسجاد واسجا والحاد والجاد. ۳ـ ط، بخشیدن.

۱ـ شکست. ۲ـ سورة، تیزی هرچیز (رب). ۳ـ درآن ایهامی‌است به سوره‌ای درقرآن بدین نام. ٤ـ آنچه بدان فرق کنند میان حق وباطل. فرآن. و درآن ایهامی است به سوره‌ای در قرآن‌هم بدین نام. ٥ـ به نعمت پروردن (رب). ٦ـ دادن چیزی.یاری دادن .(رب). ٧ـ توانگر وبی نیاز کردن (رب). ٨ـ بخشیدن (رب). ٩ـ یاری دادن (رب). ١٠ـ ج نجید، دلیردر گذرنده در امور (رب). ١١ـ سرپوش (رب). ١٢ـ سرپوش. ١٣ـ بر گزیدن. اختیار کردن.(لغت نامه). ١٤ـ نیت، قصد (رب). ١٥ـ ج خلعة: بخلاع فاخره نوازش فرمود (عالم آرای عباسی. امیر کبیر ص ٢٠٧). ١٦ـ پرچم که ماهچه برفرازآن بود. ١٧ـ ماهی، مقصود ماهی است که به پندار بعضی قدما، زمین بر پشت آنست. ١٨ـ رك فرهنگ لغات. ١٩ـ بالا رونده، مرتفع (از اقرب‌الموارد). ٢٠ـ ارتفاع (اقرب‌الموارد). ٢١ـ ارتفاع (اقرب الموارد). ٢٢ـ بلند گردانید سقف‌آنرا پس راست کرد آنرا (آیهٔ ٢٨ سورهٔ‌النازعات). ٢٣ـ آلت صقل، آنچه باآن زنگ برند. ٢٤ـ ج مرآت، آینه. ٢٥ـ اینکه من ضایع نمیکنم کردار کارکننده را (ازآیهٔ ١٩٣ سورهٔ آل‌عمران). ٢٦ـ نعمت بخشید آنانرا بخلعتهایی که می کند دلهای دشمنان را.

الْمُعانِدِینَ (١) . وبخوانین ایران‌هم «لِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّاعَمِلُوا » (٢) لِمَزِیدِ التَّرفیل (٣) فیل و توغ (٤) و هرنوع جواهر مکرمت گشت .

هر چند جید (٥) جند ، چندان گرانبارقلائد (٦) فرائد أَطْراف (٧) بود که مستغنی از أطراف دیگر بودند ، لیکن بتفضُّلات شاهانه ، بعید وقریب‌وبومی وغریب را أَفناد أَفناد (٨) از شَوارِف (٩) مکرمت مست غَرْب (١٠) تَحائف (١١) مُستغرَب ، و بعذُوبت (١٢) ماءِ مَعینِ (١٣) عَین (١٤) عنایت ، عذاب «أَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ» (١٥) را درکام جان لشکریان مُستَعذَب (١٦) ساخته جمیع مَقانب (١٧) را مستغرق مقانِب (١٨) کرده و منتَهای بی منتهایی از جُود ، بر جُود (١٩) جُیود (٢٠) جنود لازم آورد. وَ سَکَنَتِ القُلوبُ بِهذِهِ الحَرَکَةِ وَ رَکَنَتِ النُّفُوسُ بِتِلکَ البَرَکَةِ (٢١) وَ سَرَتِ الْبُشْرَی وَ سَرَّتْ (٢٢) وَ دارَتِ النُّعْمَی و دَرَّتْ (٢٣) و حَسُنَتِ السُّنَّةُ بِالْیُسْرِ (٢٤) وَ أُحسِنَتِ الأَلْسِنَةُ فِی الشُّکرِ (٢٥) .

القصه لآلی مُنتَجَبات (٢٦) و جواهر منتخبات و بَدَرَه های مَشحُون بِدُرهای

١ـ و پرچمها که می‌پیچانید دستهای ستیهندگانرا . ٢ـ و برای هر یك مرتبه هاست ازآنچه کردند . (سورهٔ احقاف آیهٔ ١٨) . ٣ـترفیل ، بزرگ داشتن . مالك گردانیدن (رب) . ٤ـتوق ، چیزیست علم مانند که‌شکل‌پنجه بر سرآن نصب کنند ...(آنندراج) .

٥ـ گردن . ٦ـ ج قلاده . ٧ - ج طرف ، مال نو . و فرائد اطراف اضافهٔ موصوف‌بصفت است . ٨ ـ افناد افناد ،یکان‌یکان (رب) . ٩ـ خم می و مانند آن (رب) . ١٠ـ می روان (اقرب‌الموارد) . ١١ـ ج تحفه . ١٢ـ گوارایی . ١٣ـآب روان(رب). ١٤ـ چشمه . ١٥ـ سفرپاره‌ای از دوزخ است . مأخوذ است از روایت : السفر قطعة من العذاب (صحیح مسلم کتاب‌امارة.حدیث ٢٧١ .بخاری کتاب‌عمرة .سنن ابن‌ماجه کتاب‌مناسك‌باب اول. سنن دارمی کتاب استئذان باب ٤٣ . موطاء کتاب استئذان حدیث ٣٩ . ١٦ـ گوارا . ١٧ـ ج مقنب بکسر اول ، توشه‌دان . توبره (نف) . ١٨ـ بخششها . عطاها . (رب) . ١٩ـ ج اجید . گردن‌نیکو (رب) . ٢٠ـ ج جیدگردن . ٢١ـ و آرام یافت دلها بدین حرکت ومایل شد جانها بدین برکت . ٢٢ ـ وساری شد مژدگانی و خشنود ساخت . ٢٣ـ وگردید (دورزد) نعمت و ریزان شد . ٢٤ـ و نیکو شد رسم و روش بسبب توانگری . ٢٥ـ و نیکوگردیده شد زبانها درسپاسگزاری .

٢٦ـ گزیده.

یَمّ (۱) و بَدرهای تَمّ (۲) « وَ القَناطِیرِ المُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الفِضَّة » (۳) که در ضَوء و بَها رونق بازار [۱] دُرُست مغربی (۴) را درست میشکست [۲].

وَ أحمَرَ یَحکِی الشَّمسَ شَکلاً وَ صُورَةً
وَ أوصافُهُ [۳] مُشتَقَّةٌ مِن صِفَاتِهِ (۵)

فَإن قِیلَ دِینارٌ فَقَد صَدَقَ اسمُهُ
وَ إن قِیلَ ألفٌ کَانَ بَعضَ سِماتِه (۶)

بَدِیعٌ فَلَم یُطبَع عَلَی الدَّهرِ مِثلُه
وَ لَا ضُرِبَت أضرَابُه لِسَرَاتِه (۷)

محمول فیلان کوه تِنّان (۸) و أَفیلان (۹) فیل توان گشته در سَنهٔ إثنین و خمسین و مائة بَعدَ الالف (۱۰) در روز شنبهٔ هفتم ماه صفر با شوکت و فرّ و نَیل و ظفر [۴] و بُلوغِ وَ طَر (۱۱) ، اردوی بَطَر (۱۲) موکبِ نصرت طراز فیروزی اثر،

---

۱ ـ ط ، بازر .   ۲ـ یو، شکست .   ۳ـ فاسماؤه . (معجم الادباء).

۴ـ یو ، و ظفر و نیل .

۱ـ دریا .   ۲ـ بدرهای کامل (اشرفی) .   ۳ـ و مالهای بسیار فراهم‌شده از زر وسیم . (ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ آل‌عمران) .   ٤ـ درست ، زری باشد که باشرفی اشتهار دارد ... (برهان) . مغربی خالص (برهان) .   ٥ـ و سرخ (چهره‌ای) که حکایت میکندآفتاب را ازجهت شکل و صورت و صفاتهای آن (زر) مشتق است ازصفات آن (آفتاب) .
٦ـ پس اگر گفته شود دینار است پس درست آمده است نام آن، و اگر گفته شود هزار است بعض نشانهای آن بود .   ۷ـ نو بیرون‌آورده است، پس سکه نخورده‌است‌درروزگار مانندآن . وزده نشده است همانندهای آن مر بخشندگان آنرا . (اشعار از صاحب بن عباد . هنگامیکه وی با فخرالدوله باهواز شد دیناری بوزن هزار مثقال آماده ساخت و این‌ابیات بر آن‌نقش زد وفخرالدوله را داد (رك‌معجم الادباء ج٦ص۲٦٦) .   ۸ـ رك ح۳ص۵۷ .   ۹ـ ج‌افیل‌بروزن‌امیر، شتر بچه . (رب) .   ۱۰ـ ۱۱۵۲ هـ ق .   ۱۱ـرسیدن بمقصود .   ۱۲ـسخت شادي نمودن (رب) . بطرموکب ، صفتِ مرکب ، توأم باشادي .

قرین تَبَهُّج[1] (۱) و إِختظا (۲) بجانب ایران إِختِطا (۳) و هَماذِیِ (۴) مَحْطُوطَةُ الْمَطا (۵) و مطایای (۶) خجسته مَطیطا (۷) إمتطا (۸) یافت . رَحَلَ وَ التَّوفیقُ مُسایِرُهُ (۹) وَ التَّأییدُ مُوازِرُهُ (۱۰) وَ الْیُمنُ مُظاهِرُهُ (۱۱) وَ السُّعُودُ مُحاضِرُهُ (۱۲) وَ العِزُّ مُسافِرُهُ وَ الظَّفَرُ مُجاوِرُه (۱۳) وَ الإقبالُ مُحاوِرُهُ وَ الالسِنَةُ شاکِرُهُ وَ اللّهُ ناصِرُه (۱۴) و مناشیرُ (۱۵) باهِرُ الضِیا (۱۶) . مُشعِر بر این فتوح بهجت بخشا و انصراف موکب جهانگشا بجمیع فُیُوج (۱۷) ، از کنار بحر قَنّوج (۱۸) الی منتهای روم و روس « حَتّی إِذَا بَلَغَ مَغرِبَ الشَّمس » (۱۹) مرقوم گشته طنطنهٔ این اخبار در قصر مَقصُورهٔ (۲۰) قیاصره قصور ، و در کُسُور (۲۱) کشورِ کُسُور (۲۲) ، کُسور (۲۳) افکنند[2] .

بعضی از رودخانه‌های « پنجاب » (۲۴) را که بِاِطراب (۲۵) قدم همایون از

۱- یو، قرین تبهج بجانب ایران و اختظا احتطا . ۲ - یو، درافکنده .

۱- شادمانی (اقرب الموارد) . ۲- بهره مندشدن .(رب) . ۳- گامزدن (رب) . ٤- شتر تندرو (اقرب الموارد) . ۵ - پست پشت (رب) . ٦- ج مطیه ، رك فرهنگ لغات . ۷- خرامیدن (رب) . خرام . ۸- بارگی ساختن ستور را . (رب) . ۹ - کوچ کرد حالیکه توفیق همراه او بود . ۱۰- و تأیید مددکار او . ۱۱- و مبارکی کمك‌کار او . ۱۲- و نیك بختی رو یا روی او . ۱۳- وعزت همسفر او و پیروزی همسایهٔ او . ١٤- و اقبال سخنگوی او و زبانها سپاسگزار او وخدا یاور او . ۱۵- ج منشور ، فرمان . ١٦- روشن فروغ .

۱۷- ج فیج بفتح اول . گروه از مردم (اقرب الموارد) .

۱۸ - در ماللهند کنوج بتخفیف نون ، در « دائرة المعارف بریتانیا نویسد **Kanauj** صورت تازهٔ **Kannauj** در ناحیهٔ فرخ آباد ۵۰ میلی رود گنگ واقع است (تلخیص) .

۱۹- تا آنکه رسید فرو رفتنگاه آفتابرا . (از آیهٔ ٨٤ سورهٔ کهف) . ۲۰- سرای فراخ استوار بنا (رب) . ۲۱- ج کسر ، ناحیه (رب) . ۲۲- کسرایان . کسراها . ۲۳- شکستها . ۲٤ - یکی از ایالات شمال غربی هندوستان و جنوب شرقی ایران ، بمساحت ۳٦٨٩٢١ کیلو. متر مربع است(لغت‌نامه) . ۲۵- سرود گفتن . درطرب آوردن (رب) .

إلتطام (۱) موج بِألحان رود (۲) مستانه کف زنان رقص روانی میکرد ، جسر بسته عبور، و در برخی که حوصلهٔ جسارت لطمات آن بحر ژرف را بر نمیتافت (۳) ، رکوب سابحات (۴) را بسابحات (۵) تبدیل ، و راغب به غاربِ (۶) آن مرغوب آب (۷) و مردود خاك ، و طالب هوا (۸) و مطلوب آتش (۹) ، سَمَندر خصلت (۱۰) ، ماهی طبیعت ، مَگَرمَج (۱۱) گلوی ، ثُعبان ماهیّت (۱۲) ، مُستَسقِی (۱۳) مزاج ، آب بستر ، مدقُوق (۱۴) اندام، خشك پیکر، صاف مشرب ، درویش سیرت (۱۵) ، کشکول شکل ، کاسهٔ چوبین هیأت ، هوا خواه بی أَمل (۱۶) ، سکندر فعل (۱۷) ، «الیاس» عمل (۱۸) ، که تا خود را شناخت سِباحت (۱۹) و سیاحت پیشه ساخت ، و ازبدو ترکیب هیکلِ مثالی، مثل مجرّدات بآمیزش عالم خاك نپرداخت . بیروح وروانی که همیشه روانست و بی دست و پایی که باشکم دوانست . خشك مغزِ تر دامن ، صحرا مَولِدِ دریا مسکن ، عَدِیم الحِسّ متحرّك الجسم ، بادبان بال ، غُراب (۲۰) اسم گشته گذشتند .

۱ـ برهم زدن موج (رب) . ۲ـ ساز مخصوص . ۳ـ معنی جمله :یعنی بستن جسر بر آن ممکن نبود .پل زدن بر آن امکان نداشت . ۴ـ ج سابحة ، اسب ،بدان جهت که در رفتارشنا میکند (ازرب) . ۵ـ کشتیها (رب) . ۶ـ دوش (ازرب) .
۷ـ از اینجا وصف کشتی آغاز میشود . ۸ـ ازآنجهت که کشتیها در آنوقت بادی ودررفتار نیازمند هوای آرام و باد ملایم بوده . ۹ـ چون کشتی‌ها را ازچوب می ساخته‌اند .
۱۰ـ وجه شبه معلوم نشد ، شاید بعلاقهٔ ضد ، که سمندر درآتش زیان نمیبیند و کشتی در آب .
۱۱ـ تمساح (نف). ۱۲ـ ازجهت شکل و مخصوصاً در کشتیهای فینیقی .
۱۳ـ کسیکه دارای بیماری استقاست وآن بیماریست که مبتلا بدان پیوسته آب خواهد .
۱۴ـ کوفته . ۱۵ـ ازجهت قناعت ، چه کشتی بادی بخلاف مراکب دیگر قوتی نمی‌خواهد.
۱۶ـ ازآنرو که کشتی نیازمند هواست ولی هوائی درسر ندارد . ۱۷ـ وجه شبه سفر بسیار وسفر دریائی است . ۱۸ـ الیاس دردریاهاست تادرماندگانرا یاری کندو کشتی‌رابسلامت ببرد وخضر دربیابانهاو کوههاست(قصص الانبیاء) . ۱۹ـ شناوری(رب) . ۲۰ـ یکی‌از نامهای کشتی .

لیکن موسم بِساره (۱) و بَرشکال (۲)، بر شکالِ (۳) توسن عزیمت، عُقْلَه (۴) افزود، و باران فصل، فصیل (۵) راه طلب گشت. از شدّت تَهطال (۶) شدّ رِحال (۷) و حَلّ (۸) و تِرحال (۹) در آن وَحل (۱۰) حال برحالّ (۱۱) و مُرتَحِل (۱۲) تعذّر، واز إقطار (۱۳) سَواحی (۱۴) طیّ أقطار سُوَاخی (۱۵) برشَواحیِ (۱۶) شوخ جَولان تعسُّر یافت. «أنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أوْدِیَةٌ بِقَدَرِها» (۱۷). و در مدّت پنجماه که شدّت بحور (۱۸) و طغیان مدّت بُحور (۱۹) بود، فیافی (۲۰) مَغروره (۲۱) و قَیاقی (۲۲) مَغزُوره (۲۳) إنطوا (۲۴) پذیرفته کوکب مسعود را بوسیلهٔ باران و سیل از روی رُکود (۲۵) و رُود (۲۶) ورود به کنار «رود أَتَک» (۲۷) واقع و چند روز بانتظار بستن جسر آن مکان مقرّ ألویهٔ بیضا لَوامع (۲۸) شد.

صبحگاهان که دُرّهٔ خورشید ذرّه پرور از صدف سَدَف (۲۹) پیدا و آثار و

۱ــ بارانی است که در ایام گرما پی هم بر ملک سندو هند بارد و یک ساعت منقطع نگردد (رب).
۲- فصل باران (نف). ۳ــ چدار. ریسمانی که بردست و پای اسب و اشتر بدخصلت بندند (برهان). ٤ــ بندی ازبندهای کشتی (رب). بند. ٥ــ دیوار (از رب). مانع.
٦ــ باران پیاپی (رب). ۷ــ بار بستن. ۸ــ گشودن. ۹ ــ رحلت. سفر. کوچ (نف). ۱۰ــ گل که ستور در آن درماند (ازرب). ۱۱ــ فرود آینده. ۱۲ــ کوچ کننده. ۱۳ــ آب چکانیدن. (رب) قطره قطره ریختن.
۱٤ــ ج ساحیة، باران سخت که زمین را رندد (رب). ۱٥ ــ آب و گل (رب).
۱٦ــ ج شاحی، اسب دهان گشاده (رب). ۱۷ــ فرو فرستاد از آسمان آبی را پس روان شد وادیها را باندازهٔ آن (ازآیهٔ ۱۸ سورهٔ رعد). ۱۸ ــ چنین است در نسخ، و شاید باحور، گرمای سخت تموز، در کنوزنیز باحور، آمده. ۱۹ــ ج بحر، دریا.
۲۰ ج فیفاء بفتح اول، بیابان فراخ بی آب (رب). ۲۱ــ آب فرورفته (رب).
۲۲ــ ج قیقاءة بکسر اول وسکون دوم، زمین درشت (رب). ۲۳ــ زمین بسیار باران رسیده (رب).
۲٤ــ طی شده. ۲٥ــ آرامش. ۲٦ــ آهستگی و نرمی. (رب).
۲۷ــ رود سند (لغت نامه). ۲۸ ــ صفت مرکب، پرچمهایی که فروغ آنها سپید است.
۲۹ــ سیاهی شب (رب).

صَدَفَ عَنهَا اللَّیلُ (۱) هویدا گردید ، مُتأکِد نهضت گشته چون بعرض رسیده بود که در یغمای « شاهجهان آباد » جواهر بی اِحصا حَصا (۲) آسا بدست لشکریان درآمده بهنگام عبورِ نهنگان لُجَهٔ هَیجاء ، امروالا بنفاذ پیوست که درصدد اِفتحاص (۳) و اِنبحاث [۱] (۴) درآیند .

چون صدور چنین امر از چنان خدیو خجسته گوهر که نسخهٔ گوهر پاش دریای عطایش « رود پنجاب » کشوردهر است ، بَلْ « أَنْدَی مِنَ الْبَحْرِ » (۵) و درنظر همتش قدر لؤلؤاز کَمَنْت [۲] (۶) کم است و پیش دریا نلیش یَمّ (۷) نمونهٔ نم ، مُستَبعَد و مُستَبدَع (۸) مینمود ، لشکریان بسیاری ازدرّو لآلِی را [۳] بدریا ریخته مضمون « کُلُّ شَیئٍ یَرجِعُ إلَی أَصلِه » (۹) را پیرایهٔ صدق داده « أَلهَفُ مِنْ مُغرِقِ الدُرِ » (۱۰) از روی عِبرَة [۴] (۱۱) عَبرَه (۱۲) افشانِ حسرت عبور کردند .

پس از چهل روز ، باصابت رأی ثاقب و ضمیر مهر اِضائتِ صائب بمملکت گشایی آن أَضلاع ، میان همت بسر بستند ، و عُمدهٔ بُغاةِ آن ملک افاغنهٔ یوسَف زَای (۱۳) بودند که باکمال خود رایی در کوهستان آنسمت قُلَه نشینِ جِشاش (۱۴)

---

۱ ـ ط ، انتحاث .   ۲ ـ ط ، کم است .   ۳ ـ ط ، لالی .

۴ ـ ط ، عبرة .

۱ـ و اعراض کرد ازآن شب .   ۲ـ حصی ، سنگریزه .   ۳ـ باز کاویدن ازچیزی (رب) .   ۴ ـ تفتیش کردن (رب) .   ۵ ـ پرنم ترازدریا . (رك مجمع الامثال) .   ۶ـ نوعی ازجواهر زبون کم قیمت و ارزان (برهان) .   ۷ ـ دریا .

۸ ـ بدیع شمردن (رب) . نوظهور .   ۹ ـ هرچیز باصل خود بازمیگردد .

۱۰ـ دریغ خوارتراز غرق کنندهٔ گوهر . و اومردی تمیمی بود که بخواب دید در دریا عدلی گوهر بدست آورد وآنرا غرق ساخت و چون ازخواب بیدار شد ازدریغ بمرد . (مجمع الامثال) .

۱۱ـ عبرت .   ۱۲ ـ سرشک .   ۱۳ ـ دستهٔ بزرگی از مردم پشتو زبان که از همسایگی قندهار هجرت کردند و درنواحیی ازجمله دردشت یوسفزای درناحیهٔ پیشاور درشمال شرقی هندوستان آمدند(دائرة المعارف بریتانیا) .   ۱۴ـ ج جشّ بضم اول وتشدید ثانی ، کوه (رب) .